MS BW IVANOW
M-0002

001586536

2

Maṭla'u!s-sa'dayn.
(History)

2

2

مطلع السعدین

Vol. I.

Lucknow.
14.XI.26.
W.I.

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار مبداء و مآل حمدی را سزد

بود که سنجه تقدیر او بیج حسن و جار طبع و نسبش جهت آیدید پادشاهی اعظم سلطان

طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او فوانند مالک الملکی سهریاه که همای بیش دست

از جبین اساطین بنی آدم از پرتو موهبت او روی بموی تاج و تاج خلافت را بکوهر و جاعلنا

کم خلایف فی الارض مرصع کردانید و سریر سلطنت را از بوریا بوده انا مکناله فی الارض

مکن و ملمع ساخته از فرده سدره بکذرانید و باقتضای حکمت کامله صدای خطبه انی جاعل

فی الارض خلیفه در کنبد سپهر انداخت و با مضای قدرت شامله نقد دولت را

برقم و لقد کرمنا بنی آدم محلی ساخت حدمات آفتاب عالمتاب عنایت او ذرات ذریت

انسانرا در اوج افلاک لولاک فروغ بدر کامل وقطرات حضرت انسانرا در

دریای اصطفا بر آورده عزت بزرگ موهبت فرمود و از میامن آن جمع شمع مجلس رسالت

ولکن آفتاب فلک جلالت کوهر درج نبوت و اختر برج فتوت مثنوای زمره ذره

2

زفه اصفیا ... ملک اوست کونین وجربفخر نو بود افتخار محمد مصطفی

صلی الله علیه واله وسلم مهر نبوت ارزانی و اشت ... علم تمکین

اورا باوج علیین برافراشت خاتم دفتر رسل خسرو ملک تمکین خاتمش را

... چون تیغ زبان ابای الیف از نیام بیان بر آورد و تمام فصحا

معنی آنست که چون انا افصح العرب ارمیدان

بلاغت ... چو تیغ فصیحش زبان برکشید سر

انداخت ادراک زو بر کشید صلی الله علیه وآله واصحابه

... افتاب عدل عالم افروزش ظلمت

ظلم را از عرصه جهان برانداخت و ذو النورین ... بود

و مهر سپهر ولایت که بمنزله هارون در تقویت نبوت ید بیضا نموده رضوان

... طاطمان ... در بلاغت را وفاق ست و راقمان عز فصاحت را

... که علم تاریخ ... روایات موضوع آن فن شریف تواند

... حادث اذان ... دشکر فشانی رقم سخن حسن تقرر

... تواند گفت **بیت** انکه اهم نو است و هم کهن است : سخن است

... واز ایجاست که در ... جلام قنبه است بر عبرت

لقد کان ... فیصهم عبرة لاولی الالباب و ... ادی ... الی الله

... ابن اسحق السمرقندی طاب ... ریعان جوانی و عنفوان

... و تکمیل معارف یقینه که گاه گاه ... خاطر و ... سمیر

... بت امینی بر لوح اندیشه ... نکاشته که مولفی در فن تاریخ انشا

... برداخته انده بود و بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار

ان   در حجاب استتار مانده بود و الضرورت از نقاب انتظار هیچ وجه روی نمی نمود از هر طرف باد

مخالف می وزید و از هر گوشه گردفتنه باسمان میرسید هر روز آتش جگرسوز اشتغال می یافت و هر زمان

طوفان   میگرفت **بیت** احوال جهان رفته یکسر چون طره دلبران مشوش و هر ارمتکبران

جبابر در سلسله بلا گرفتار هم لشکر فتنه فوج در فوج هم لجه غصه موج در موج خلایق در مضایق

حیران و رعایا در روا یا سرگردان همه را دست نیاز بدرگاه کارساز بر داشته و   عجز و اضطرار

بر زمین انکسار داشته مجموع به مضمون ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان گشاده و   باز همه بر امید

نوید الله لطیف بعباده دلها به کار قرار   که شاید آفتاب عنایت ربانی نوجهی رخ نماید که از

فروغ ان در عین عالم روشنی فزاید و ماه معدلت آسمان   برآید که از پرتو جهان

شب ظلمت نهاد و بیداد برآید و طالع عالم مطلع انجم سعود   آمال

و امانی در نطاق صعود و سعود گردد **مصرع** المنة لله تعالی و تقدس که عالمیان بمیان

مستقیم احوال آسوده و جهانیان در مهاد امن و امان به

کمال فراغت   جلوه اغاز کرده و خوط شکر بن مقال قلم

جمال نمود و ماه ر

کشود باین وجه که   تی شا

سلطان ابو سعید بهادر خان انار الله تعالی برهانه عنی س

بپردازد و احوال

بتفصیل و اجمال   آید و اگر بس

ایام نا فرجام بی صحت منت

بدر صاحب کمال شده و از افق مراد جمال نماید و غنچه که

پوشیده داشت چون گل صد برگ بهار از گونه حسن چهره گ

کوهر معانی   و غرر منظوم چنانچه باید گفته این

ستد مغنون ز دایشان چه رواج باید واین دو اسم   در جه شمار آید **بیت** چه و شان این

من بو الهوس که با عند لیبان سوم هم نفس   زمن تا در زبان یکجنس گفتند باز و سی

ملوک   عقد امارجا بکرم ولی النعم واثق است وصبح امل صادق که چون درین مولف سعی

عاجزانه مناسب   اکابر زمانه بتقدیم رسد وبزبان نقصه نوترافتد فروغ طلعت کتاب

مطلع السعدین و مجمع البحرین چون افتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت

اشراق ان در ممالک آفاق ساطع شود **بیت** امیدوارکه نام کتاب مطلع سعدین چو ماه

چارده با طالع سعید بر آید مامول که از مکارم اخلاق اعاظم آفاق انکه در مجموع که بعقد عبارت

نظام یافته در سلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر مردمی نگرند و چون سهو و

نسیان که لازم انسان است و توقف یابند بقلم در بار و خامه گوهر نثار اصلاح فرمایند فمن

عفا و اصلح فاجره علی الله **بیت** یاد باد انکه با صلاح شما میشد راست: نظم هر گوهر ناسفته

که حافظ را بود: تا کسوت اعمالشان بطراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد

بیت بپوش اگر بخطایی رسی و طعنه مزن: که نقش هیچ بشر خالی از خطا نبود: در آفتاب نظر

کن که با بصارت خویش: مراو همه بر خط استوا نبود: بصر نا الله تعالی بعیوب

ورضی ان الله بصیر بالعباد و منه المبدا و الیه المعاد   درین نامه مناسبی

... در تمام این سکام   و براهین با کمال کلام صدق تو کستاخی نموده ام و میدانم که نا دانی

... ای علامی که بر کلام کامل تو   کراین نقصان کامل را ازمن ناقص به

... کمال کرم خویش تجاوز فرما   به تحقیق طریق فهم راه

... قدیر که فتح باب ایجاد

... **طلوع نیر ...**

... نصب لوای تکوین فرمود و رفعت   آسمان و بسطت عرصه   نمود مراد و مقصود

افتاب طلعت عالم افروز ایشان بود که از مطلع عنایت وراد فروغ
کرامت جولان بیت جهان جهان ز فروغ رخ تو تابان
است کزان نشانه مه و مهر اختصاصش به کلکونه یحبهم و
یحبونه چنان افروخته که عابدان هزار ساله خلقتنی من نار
وخلقتنی من طین سوخته و چون پرتو افتاب محبت ازلی از فروغ
صفحه منیر ایشان نور دیباچه مطلق برافروخت و دولت عنایت لم شریف
وتکریم وصبور کرم بر قامت قابلیت ایشان دوخت گوهر سخن را افسر الشرف مواهب داشت
و بر سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت هیچ درجتی ادمی را رفیع تر
از دقایق و هیچ درختی چون مردمی را نامی تر از سخن گرامی در
و نفس ناطقه بحسن تقریر و لطف حد فیلسوف عقل را اکار فرماید و
هنگام ادای کلام از روح القدس استفاضه نماید بیت فیض روح القدس ار باز مدد
فرماید دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد قابلیت ایشان قابل قبول تکمیل او شاید و زبان قابل
الیشان لایق تکلیم او باید و سخن افتابیست نورانی و انوار و لمعان ان معانی
مطلع ان افتاب لامع عالم انسانی و بامارت مشاغل و دلایل واضح است و باضا
فت دلیل لایح که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای ماوای او
نوری که ظاهر و باطن اشیا چنانچه باید نماید از اول و آخر هر غایب و حاضر کماهی
باید سخن است که فروغ نیر دانش پرتوش ربست و تنیت یکسان نماید و خرد یاد
و مکشوف و مستور بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان متقابلان
بیت نوری که بهشت و جنت تا به سخن است ابری که بفوق و تحت بار و سخن است
دوحه فرخنده که هر سلاح از دو هر لحظه هزار میوه آرد سخن است و نزد نیک دو اندیش

اندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده اند تعبیر از حقیقت انسان بنفس
ناطقه نموده اند   حکیم که ما را شرف بناطقه داد   با زسخن باب علم و
نطق گشاد و گوهر عالم افروز که انسان عبارت از انست سر رشته حدیثی است که
سلک   ست و آن امرست که جز در امر مطلق نداند و نیز در تدبیر   آن حیران
ماند بیت چو روح سخن از فتوح خداست : قل الروح من امر ربی گواست :
بخار علوی دانند که دریای دانش   بر معبر عبارتست و حکایت غواصان
که درر شاهوار از قعر بحر بر می آرند بهمین سخن اشارت چه گو   سخن بنماید
چگونه از خلوتگاه ذهن بجلوه گاه دهن آید و بکر فکر تا به آن آینه روی ننماید از حجاب
نقاب بجز وسیله وحیله چهره کشاید و وحی حی لا یموت که مظهر اثار و مطلع انوار
ملکوتست همان تواند بود آفتاب سعادت انتساب ان از افق سخن طلوع نمود
دلفروز ربانی و مخدرات معانی را اگر حلیه شایسته و کسوه بایسته از سخن بودی او بنده
بیت به بحر حلم الهی سخن به از در نیست سخن شناس مبادا که ارتیاب آرد
که تا جواهر معنی روی آب آرد و سخن که از فروغ آفتاب ربانی
تا به بحجب   ظهور رسید ابصره و اسمع ما لهم کاه شیرین صفت بر شکر
خط سوار شود   سینهای تار مکتوب اولی الایدی و الابصار بنظر دیده وران
همین ابصار فلا نفسه در اید   سلیمان آسا بر باد پای   هر طرف روان گردد و دله
همچو بوی گل که او را می برد باد بهار : اهل دل بحاضران محفل او القوه السمع   شهید ابلاغ و ارسال
نماید و اول گوهر   خوانند و ثانی را مظهر کلامی دانند و بحبیب   دو مظهر یعنی سمع و بصر
سخن را ایل میل   که حروف معانی است هزاران صور بخبر مکرر معین و مقرر میشود
بیت در هر گذاری دیگرگون   جمال او هردم و بمقتضی قابلیت مراتب در آینه صورتی دیگر

نماید و هر جا جمال او در جلوه آید حسن و لطف جان فزاید **بیت** صد هزار آینه دارد شاهد ما روی من

رو بهر کا آینه آرد جان نو در وی پیدا شود و در آن مقام که زمزمه آواز در ساز الفاظ بنغمه زیر و بم

آهنگ نمود و سخن ساز د و ملایم طبایع اهل بلاغ و مسامع در هر پرده راه دیگر نوازد و هر آینه از صدای

نغمات دلکش و از هوای فقرات روح افزا حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سوال

و جواب بهره ور و کامیاب شوند اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمه حیوات عذ

زلال ذات ننوشد و حسن کلام حله طلی نظم ارقام که قبا بقا و ثبات اوست نپوشد پرتو

انوار آفتاب آثار سخن بر نظرگاه خواطر آگاه ارباب انتباه در هر دیار و اقطار رشد و معا

و معابد در هر زمان و مکان بهر زبان کسی در ننماید و هرگاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ

نورانی فروغ گیرد هر آینه تمادی روزگار از انوار اقطار و اقطار اولی الابصار والا

عالم افروز نور علی نور **ع** اول مقام بود کلام و دوم کتاب و چون امر

ظهور و منوط و مربوط است بشعور و اشعار **بیت ع** تا سخن بی سخن میسر نشست آلت

خط هر اندیشه که پیوسته اند بر پر مرغان سخن بسته اند عالم نو داین همه گفتند

و سخن کم بود ناثران غرر منثور بپایه نثرا گذرانیده و صیت ان من البیان

لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان درر منظوم رسانیده و لواء اعلا

ان من الشعر لحکمه بر ذروه عرش افتخار برافراخته اند **بیت** بلبل عرش اند سخن پروران باز چه

مانند بدان دیگران و سخنوران بعبارات دلاویز و هنرپروران باستعارات سحرانگیز

تدوین مولفات و تزیین مصنفات آثار ید بیضا نموده اند و ابواب ایشان بر ارباب

معانی و بیان گشوده لطافت عبارت بجایی رسانیده اند که قوت بشر از عاجز است زاد

کس مهارت بانجام رسیده که خامه در نامه آن از رقم نیارد زد و ابهج از ذخ آن متفکر

اصقاع جهان و بدانشان متعالی که بلند را بان نجح جنان و منکر زبان مغلقات

مغلقات ابواب فطار افکار   وحکما و عقول فحول اذکیا و علما و سیاق این کلام مسابق

این مقام معترفانه به قصور   عاجز اند از تحریر و تقریر والله اعلم بحاقی الضمیر لسر کلمه

سنی و هو السمیع البصیر و چون قلم را فیض کرم در محیط سخن آشنایی داد و از غث غیب

لالی ابدار   در جیب و دست رقم افتاد چیدان یاران از سحاب

چمن سخن نزول فرمود که از نفحات   بوستان هر داستان همیشه

تازه و خرم سازند باغ ارم خواهر   آتش طبع چون برق می درخشد و هر ساعت

فتح الباب دیگری بخشد اگر سر ایشان یاران لطایف از برای بسیار تنگ نماید غنچه نسبی

سر بمهر که چون لعبتان   پرده دل خیال بازی میکند بی بازی خیال چون گل از پرده برون

آید و به نسیم جان فزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار از سر نوان منور گردد و امید

بخشش بسیار باشد از وهاب معلوم گلبویان حدایق و قایق باد که درین گلزار لطایف موا

انست که چون غنچه در دلها گره بسته بود هر طرف بوجهی دیگر روی نمود گاه چون گل صد برگ

بگونه گونه چهره گشاید و گاه چون ریاحین بساتین در هر سرزمین برنگ دیگر برآید و فواید سخن

در سلک انتظام نسقی داشته اقسام سرانجام یابد و نور ظهور او در هر روزن بنوع دیگر تابد چه سخن

یا مطبوع و هر یک را انواع بدایع باشد که مناسب صنایع آید و ملایم طبایع نماید موجب

تکمیل وجوه تزیین مولفها هر طایفه سوالی باشند و محراب هر جماعت طاق ابروی بعضی بنا سخن در

تصنیع تجنیس نهند و چهره کلام را به آن زیور آرایش دهند و میدان سخن را که عرصه وسیع

باید بچندین خطوه معدود باز آید و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و

گو لقد آری اختیار فرو ماند   وله   درین میدان ندارد شهسوار

و جمعی سحر ذب و حدیث رطب می سازند و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پردازند ایضا

مانند شکری   از نی قلم و طایفه دیگر که سخن مطبوع طوقی نمایند و مولف خویش

را به صنایع مختلف آرایند وله و این بیت بود اگر ... و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن

لطیف ابداع کنند و در دقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند و گاه وریق مطبوع روند

و گاه رعایت مصنوع کنند گاه و دین شیوه شروعی و گاه در آن شیمه و لوعی از هر بیتی

همسی و از هر نوعی بوی با آب روی سخن در مای صنعت ریزد و حدیث چون در آبدار

با خس و خاشاک نیامیزد ع وین سخن خوبتر از قطره باران باشد ... و قلم

یافت کام از و شیرین حکایتی که سخن است نام از و باعث تهذیب ... و ترتیب کتاب بر

صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و نسیم جان فزای بهار

هوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیاء دم عیسی می‌نمود بیت نسیم باد را اعجاز زنده

کردن ... و داد همه معجزات عیسی باد و روزین در احیای سبزه و ریاحین جام روح

میداد و در اطراف باغ و بساتین ... درهای بهشت میگشاد و ... هزار انیم

اعتدال در رقص آورده بیت تامل قد جانان بیادمی آورد و صبا هر زلف

ز چمن سنبل مشکین او ... میداد خوبان نازک اندام چمن از شقایق ... جامهای ز

نگاری پوشیده و گلرخان تازه ... از شیشه‌های سحاب جامهای گلناری نو شسته شده

گلشن عارض گل از دم گرم بلبل افروخته و شمع لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون

مرغ سحر و موسیقار فاخته با آهنگ عود قمری و چنگ هزار دستان ساخته آب زلال خاک

چمن را آب روی کار آورده و باد شمال رونق عود تاری و نکهت مشک تاتاری برده

سغد سمرقند و شعب بوان فارس از نضارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات

دار السلطنت هرات فسرده و دیده بصره و غوطه اومبق از سلامت انهار و جداول رمیه و شکهرا

ان و گرداب خجلت غوطه خورده درختانش در فسیح شجره انتساب انتما ابی طوبی و سدره

المنتهی سیامده و بنوید اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر ارتفاع ... از ایوان کیوان

کیوان کذرانیده بود و مقارن این حال موکب همایون سلطان انجم پرتو التفات بر کاخ
مسبع لاژورد طارم انجم انداخت و باز بطلعت همایون از بیت شرف را مشرف ساخت ع خسرو
انجم مشرف ساخت ایوان حمل باد صبا همانندم به طریق فراشی برخواست و ابر نیسان
خوان بوستان ز بهر دُرّ و گوهر بیاراست در   درآید از نثار کرد که از
به فور گوهر منثور دامن گلزار   وله بهار در و گهر میکشید بدامن ابر که پیش
مقدم سلطان گل نثار کند و صحن بساتین از طلوع مرکوبه ریاحین چون سپهر برین
ثواقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره و ثریا و مشتری و شعری
چمن مکر سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داد به یکشب هزار شعری را
چمن تازه و خرم بلبل سحرخیز قلم که همدم شبهای سود است و بوستان هم‌داستان راز گلبانگ
صفیر دلنشین زیرا و هزار گونه برگ و نواست گلهای جیبانی از حجرهٔ طبع سخن بر چیده بود و آن
گلدسته را که ثمرهٔ دو صد جوانی است بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق باز میکرد
دلش از خرمی باغ باغ شده زمزمه آغاز میکرد و گاه بانک هم داستان مرغان گلستان فریاد
فغان بر آورده   دلاویزی انگیخت و گاه بانثار ابر بهار دُرهای آبدار بر گلزار اوراق
سخنهای طرب انگیز فرو میریخت در اثنا راستی در وانشاء دوستی مردم دیده میان مردم
دیده چون بچشم خانه در آمد و مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی
السواد دیده از خلعت او معاینه دید و اندوست از   ربان بر سید که   حضرت
صفت ظلمت ار چه شد بتاریکی چو بود رشح الحیوات از بیان تو حاصل قلم دو زبان بهر
زبان چو تب چو ابر دوان باز داد که در بحری غوطه خورده ام که هر قطره   در نیست
دهر دار از آن گرداب یاد دیگر آن باز جانی بزبان   قلم گوهر رقم را گفت میدانم
از بحور علوم بر آورده و جواهر منثور بنه از کان   آورده اکنون هر دری بکونن

در درجی درج   جوهر منثور در خزانهٔ مخزون کان عقود منتظم آن به که باید انتظام چه هیچ وقت
آب بقا و ثبات در شهر و دهر   نخواهد بود که داند این روزگار ناپایدار بر چه قرار خواهد
بود و چه خیال که این دهر محتال بر چه منوال خواهد ماند بیت مکن عمر ضایع به افسوس و حیف
که فرصت عزیز است الوقت سیف؛ نور سخن آن ناصح مشفق چون صبح صادق عالم
جان را روشن ساخت و از فروغ آن ممالکت دل منور شد   پند او بس که بر دل آمد
راست چون الف در میان جان نشست و چون قلم مشکین رقم بوی بر دکان دوست
همدم منجمی زبان هواخواهی میگوید سخن او را در هوا گرفت و هر جا ورقی پریشان بود
غنچه وار فراهم آورد و چون دفتر گل در هم بست و گلدسته ساخت که مشام ایام از شمیم
شمیم آن معطر باشند بیت مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبربو که هر یک نافه
پر مشک اذفر بود و بی آهو؛ و نشتات و   که بس از ریختن خون جگر و لخت سودا
گداختن سویدا خامهٔ عنبر شمامه سودا کرده بود و در تحریر آن سیاهی و دیده سفید گشته و بیاض دل
سیاه شده مرتب ساخت و دیباچهٔ زیباچه زیباتر از د   و هر چند خواست که رخسار
آن چون عذار عقل و روح از زلف و خال خیال خالی باشد لیکن هر جا نقشی   تر از موی
در سر قلم سخن گوی آمد و وقت زیادت شد مامول از مشتری رایان که ضمایر نورانی با نوار معانی
روشن دارند آنکه صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و آفتاب عبارت خضرشان به
طلعتی   ستاره صفت با فروغ آن شاید و نیاید   جایی که آفتاب برآید ستاره چیست
تطویل دیباچه اگرچه   خوشتر آید اما درازی عمر نیز چندان نمی‌باید که از بسیار ملالت
افزاید ع عمران به که دراز بی ملالت نکشد؛ و چون طبایع اهل بلاغ و اطلاع بعد نتایج اهل
خاصه و تابع که قرب العهد و فوق بافته و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر ابداع نتایج
افکار   و اعاظم امصار و اکارم اعصار میل مولف نمودند و بنقل و تحویل آن

ان رغبت فرمودند و دیگران فایق و بر همگنان سابق جناب فضیلت مآب یاقوت انتساب

معز الملة والدین مولانا شیخ حسن مدظله العالی حسن اهتمام در اتمام آن مبذول نمود و ترتیب و

تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت ازین سالها با جناب ایشان بوده حضرت کمال اخلاص بکمال

اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح سعی بلیغ صرف نمود بکرم الهی این

نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نورسته کشاید تا از مشاهده طلعت آن خواطر آن خوش

طبعان در تبسم آید و از فضل ایزد متعال بشرف قبول عز و اقبال یابد تا ابواب

اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد والراجی من الکریم لا یخیب و ا

سلطان سعید علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادرخان انار الله برهانه و قسم

در ذکر ولادت و نسب خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس

بر سریر سلطنت ولادت سلطان ابوسعید بن الجایتو بن ارغون بن اباقا خان

بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در شب چهارشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع

و سبع مائة هلالی به طالع حوت بمقام یورت قونی از بلاد اذربایجان بود در روز هفتم آن

در کرانه در کنار مهرانی امیر سونج جمع آمدند و خاتونان اغول قتقیری نهادند و چون بخیال

شد مجموع خواتین و شهزادگان را بر اسب دولت سوار کردند و روی اسب بجانب مشرق

کرده قدحی قمیز بر یال و کفل اسب مالیدند و پاشیدند و شهزاده را در ان سال امراض مختلفه از آبله

و غیر آن طاری شد و حق تعالی شفا بخشید اما خواتین اول شهزاده الجایتو قتلغ دختر پادشاه

خاتون که در حباله شهزاده بسطام بوده بعد از فوت بسطام اولجایتو سلطان از غایت

اهتمام که بان خاتون داشت بوقتی که سلطان ابوسعید را به خراسان میفرستاد و هم و طغو

خاتون را بعقد شرعی بفرزند داد و دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن

بود از قوم سلدوس و محبوبه سلطان بود و شرح خواستن و بزور

آورده‌اند [...] امیر شیخ حسن نوین بن امیر حسین کورکان خواهد انداخته‌اند [...] شاد

خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته بود و بعد [...]

دیگر عایشه خاتون دختر توکل بن امیر ایرنجین قتلغ در آن زمان بحبس اولستان بنداده اند

و دیگر [...] خاتون دختر دولتشاه که از قرابت امیر چوپان بود سلطان اولجایتو در

شهور سنه [...] عشر و سبعمائة سلطان ابوسعید را با امیر سونج اتابک همراه ساخته

بخراسان روان ساخت و حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و فرزندان ملازم

شهزاده فرستند و براده و درم بدران معوذ باشند و دیوانیان ما یحتاج شهزاده از ستند

از جواهر و نقود و مرصعات و البواب و جیزه مرتب ساخته [...] خواص مرحبا که منظور نظر

شاهزاده بود نمودند و مهر ال و طبل و علم و پیشکش و اسبان و استران و سایر آنچه مناسب

آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که جهت عزیمت ساعتی مسعود اختیار کرده

بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمود که اردوی شهزاده در پیش سلطان زدند

و از بشته بلند نظاره کرده و یا طوی معتبر نموده تمام ملازمان شهزاده بعد لطف پادشاهانه

مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق ترا می‌دانم و وثوق

تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند خود را و فرزندان ارکان دولت را بتو می‌سپارم می‌باید

که وظیفه خدمت و شفقت مرعی داری [...] نیز از فرموده تو بیرون نروند و نمو مبادا

که مغرور شوی [...] من پادشاه پرورده‌ام و شهزاده می‌پرورم و از تو حرکات ناواجب

که موجب خلل ملک و دولت تواند بظهور آید در معرض باز خواست آئی و من هیچ [...]

امیر سونج معروض داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم عنایت پادشاه مرا باین مرتبه

رسانیده است اگر خلاف و [...] ورزم شمشیر بگذرم العظمة لله [...] فتح و دولتی قوی [...]

جهت بند و آن سال در مازندران ییلاق در کوشک مراد کرده و قشلاق در سلطان دوین [...]

بالا کشیده در محافظت ملک و سلطنت زیادت باید کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضا
آن میکند که در چنین حالتی نظر بمجرد احوال خویش نداریم بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شهزاده
مقصور رسانیم و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقررست اگر من در منصب امیرالامرائی
با او مخالفت نمائیم در مبداء دولت و عزت سلطنت مزاج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید
و بمقاتله و مقابله انجامد او را تقدیم میکنیم تا این فتنها دافع شود خواص او بدین سخنان آفرین کردند
امیر سونج در حضرت شهزاده عرضه داشت که هرچند بموجب مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدم
امرا و الوس بمن میرسد از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت با خنیار از سران میگذرم و
ملازمت [illegible] بر همه اختیار میکنیم اگر بموجب حکم یرلیغ سلطان سعید امیر الامرائی و بیتوا
با همه با امیر چوپان حکم شهزاده راست شهزاده را همعنی بغایت پسندیده آمد و بر امیر سونج
آفرین کرد چه شهزاده از کمال کیاست و فراست میدانست که غیر این صورت موجب فتنه و
است رایها برین قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و سلطانیه و امراء خراسان در وهله اولی
صورت نزاعی نمود اما چون همه را نظر بر صلاح امور ملک بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک
ایران ازنا واکنت باز آن شهزاده ابوسعید است ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه
بیرون آمده تا صاین قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامها و اسلحه سلطان اولجایتو بر تخت
نهاده میگریستند و آئین عزا ساز د راه نزاع پاک کردند و به سلطانیه درآمده این عزا داد
و رسوم تعزیت بآخر رسانیده و جامها بدل ساختند و بعیش و طرب اشتغال نمودند جهان
جوانی از سر گرفت چنین است رسم سرای غرور یکی روز ماتم دگر روز سور
در جلوس سلطان ابوسعید خان و وقایع زمان سلطنت او چون
شهزاده ابوسعید به طالع سعد از مطالع خراسان افتاب مانند بر سمند گردون حرکت بمقر ملک
رسید باتفاق امراء بزرگ جلوس مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب ارصاد

وتقویم   اسطرلاب سنجان موزون قیاس ساعتی که سعد بن ازان سعادت اقتباس کنند
معین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت بر آمد ~ ای چرخ را ز پایه تخت
تو ارتفاع * خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع * بر بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار
بزر و گوهر توانگر شدند ~ بساط از زر و گوهر شد بدانسان * که گفتی مهر و مه کشتند رخشان *
و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد از شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین
بر گوشه سپهر برین جوزا اسا کمر بسته ایستاده و خواتین در کمال حسن و زینت بر طرف شمال نشسته
بودند و عظما امرا در مقام عبودیت جبین و گوش بر مرصد و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه
اعیان و لشکر صف صف چندان که مد بصر باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدنش مرتیب
داشته و اسباب عیش و طرب و نوای خوش دلی تا در وه زهره ساز داده بدین شان سه روز
داد از عیش صافی و انصاف از زمانه حاصل نستدند و داوند و شاهزاده در اول صفر ۷۱۷ در قورق
سلطانیه بر سریر سلطنت مستقر و دولت نشسته و در آن وقت سن مبارکش بدوازده رسیده
بود و اورا علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید خان نوشتند و چون بر سریر سلطنت متمکن
شد بر شیوه عم و پدر رسم و آیین عدل گستری در بنده پروری آغاز نهاد و الاحکم یرلیغ در اطراف و اکناف
ممالک روان گردانید که احکام سلطان قرار است باید که جمهور بندگان مطمئن باشند و حکام طریق
عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر چوپان نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه
علیشاه را بر قرار   داد و امیر چوپان در امارت ملک ایران بغایت   یافت و چون
پادشاه در حداثت سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت امیر چوپان حل و عقد امور ممالک بتخصیص
جانب خود ساخت امیر ایرنجین را امارت دیار بکر داد و امیر سوتای را بجانب ارامنه و خلاط
فرستاد و امیرزاده تیمورتاش بن امیر چوپان عزیمت روم فرمود و خواجه رشید الدین پسر خود
خواجه جلال الدین را بضبط اموال ولایت روم ملازم تیمورتاش تعیین نمود و امیر حسین قتلغ را

را که رکن اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده میبور و مکتوبات که بوقت

واقعه اولجایتو سلطان امیر یساول را بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود

چون خبر واقعه سلطان اولجایتو بخراسان رسید شهزاده میبور طمع در ملک خراسان

کرد و این را با مکتوبات پسر اولد و ثوابان در میان نهاد او گفت تدبیری می باید اندیشید که

امیر یساول را بر میان برداریم و بعد از دفع او کسی را با ما مجال جدال ندارد و در حیله و تدبیر

کار مشغول شدند امیر یساول با هم آنکه شهزاده میبور را طوی میکنیم مالی خطیر در خرابات

توجه کرد بقرار آنکه بیک هفته بخزانه رسانند و پنجاه   بهرات نوشت و روز عید

صبح پنجاه سواران بهرات آمدند و زخم چاق مردم را مجروح ساخته روز دیگر وجه را

نقد کردند و در تمام خراسان انواع بیداد کرده رعایا زبان بنفرین او گشادند شهزاده میبور

و مکتوبات گفتند طوی   مشتمل بر کرسیت بیش از آنکه او جا بشتت دهد او را اشام

می باید خورانید امیر یساول در خانه مکتوبات بود بمشورت مشغول که خبر با او رسید

که جمعی مردم او را گرفتند او بر سم طواف از   مکتوب بیرون آمد و هنوز

نیم فرسنگ نرفته بود که شهزاده میبور تمام یساول را غارت فرمود امیر یساول از هرات

چون برق گذشته در صدد حمام مبارک شاه بود جای پنجاه سوار بدو رسید و با یساول

سی سوار بود محاربت کردند فغان مظلومان خراسان کارگر ده یساول بقتل آمد و شهزاده

میبور تمکین یافت و بعد از ین قضا امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید و امیر مکتوبات

از جانب شهزاده میبور پیش او رفت و چنان نمود که یساول قصد شهزاده میبور کرد

و بآن سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده میبور پیش سلطان ابو سعید خان فرستادند

و از آن طرف نیز معاودت رفت   میان نوذرا

خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان اولجایتو باز منازعت قایم

بود و خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی درین ایام که سلطان ابوسعید
پادشاه شد و پسر خواجه رشید شمس الدین عبداللطیف ملازم شهزاده بخراسان رفته
بود و منظور نظر پادشاه آمد خواجه علیشاه ازین   شد و در تدبیر آن بود که بر
خواجه رشید تخطیه پیدا کند میسر نمیشد و مواد نزاع ازدیاد می یافت و اصحاب دیوان در
زحمت بودند چه میان هر کدام تردد می کردید   می رنجیدند جمعی خواجه رشید را گفتند که با خواجه
علیشاه تلافی میکنیم رخصت نداد و گفت من او را گویم نارضای شما جوید عمال گفتند ما را از
خواجه رشید کاری نمیگشاید و با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه
علیشاه نواب امرا را رشوتها داده مزاج همه را بر خواجه رشید متغیر گردانید تا خواجه رشید
عزل شده از سلطانیه به تبریز رفت آخر رجب سنه ۷۱۷ و امیر سونج بر عزل خواجه رشید
راضی نبود اما مرضی صعب داشت و بهمان خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود وفات
یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود
وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر سونج بسیار گریست و بنفس شریف بدیدن
اخلاف او رفت   چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود
امیر چوپان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چون ملح
در طعام در بایست است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما مرا از
وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک راهی
و جای دارند و او را در آن وقت سیزده پسر بود و امیر چوپان در توجه بارد و الحاح نمود خواجه علی
شاه و اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر
آقا که نفس ناطقه امیر چوپان بود   نحن روحان حللنا بدنا هر چند امیر با خواجه نیک بود
اما ساده دلی داشت   جهت مصلحت خود در و تصرف می نمود القصه مزاج امیر چوپان

چوپانی تیغ یافته سلطان را متغیر ساخت و خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان اولجایتو را

قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار سلطان مرحوم بوده بتعلیم پدر خود زهر

داده و این سخن را عرضه داشت سلطان [ان] کردند و ایلچی فرستاد و خواجه را آورده در اردو بازغور رسیدند

و دو امیر گواهی دادند و سلطان حاکم بقتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر بقتل آوردند

و چون جلاد در پیش خواجه رشید رسید که او را نیز همان شربت بچشانند گفت با علیشاه بگویید که بگناه

قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت این قدر باشد که گور من کهنه و گور تو نو باشد

بگفت و جلاد میانش بدو زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود او به بقریه خشکدره و قوم

خلق او را [illegible] کرده در تبریز بربع رشیدی ... شده و املاک او و فرزندان او را بدیوان گرفتند

و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته بیت ... رشید ... و دین همچون

رحمت کرد عتیقی نوشت منشی ... او گر طابه نزاه امیر ایسن قتلغ در آن هفته که خواجه رشید

شهید شد از جانب خراسان رسید و از جز واقعه او عظیم متألم شد اما چه فایده چون روزگار

مقتضی طبیعت خود بظهور آورده بود والغایت لایدرک والجماعت که قصد او کردند هم در آن

سال اکثر بقتل آمدند ع که واجب شد طبیعت را مکافات ... درین سال

از اطراف ممالک ابوسعیدی فتنه و تشویش پیدا شد در خراسان شهزاده یسور یاغی شده تا مازندران

آمد چنانچه مشروح شود ان شاء الله وحده العزیز و از طرف قفچاق آوازه رسید که پادشاه

اوزبک از راه دربند متوجه گشت و از طرف مصر و شام سپاهی بیشمار بولایت دیار بکر

آمدند چون اخبار شرف عرض یافت سلطان و ارکان دولت را جمع آورده رای بر آن قرار

گرفت که بهر طرف امیری معتبر با لشکری نامور نامزد کنند امیر ایرنجین را بطرف دیار بکر

نفوذ فرمودند و امیر حسین کورکان را بجانب خراسان تعین نمود و سلطان و امرا متوجه

قشلاق قراباغ شدند و امیر چوپان از راه کرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ به تبریز

رفت و از آنجا بجز بمیعاد آن متوجه گشته ناگاه قضای الهی رسیده در مفاجات برحمت حق پیوست و سلطان
از خبر واقعه ملول شد در این اثنا از پیش امیرحسین خبر آمد که شهزاده یسور بخراسان آمده گرفت و بمازندران
رسید و لشکر او بیشتر از ایشان میدهند بنا بر احتیاط از سرحد پیش زمینم اگر مدد فرمایند امید بفیض فضل
الهی و یمن دولت پادشاهی چنان است که او را از ممالک خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکری
تمام نامزد فرمود و در خوارزمی با میرحسین پیوسته در زمستان و باریدگی فراوان امیرحسین بحوالی
دامغان رسید و شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید و امیرچوبان نیز
جهت دفع شهزاده یسور از قراباغ اران عازم خراسان به بیلقان آمد در این ولا خبر آمد که پادشاه
اوزبک با غلبه انبوه از دشت خزر گذشته در بند رسید و امرا که بآن حدود رفته بودند نظر بانبوهی آمده
در قوت مقاومت ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان اکثر متفرق بود و سلطان با یک دو
هزار سوار و غلبه از فراش و استربنده و شتربانان از قراباغ کوچ کرده به کنار آب کر آمد و فرمود که
مجموع در کنار آب چون خط مستقیم بر طول فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و یاغیان طرف
آب با لشکر فرود آمده بود و هر ولایت که در آن جانب بود بغارت و تاراج رفته امیرچوبان در
بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان نمود و مهم
اوزبک اهم دانسته بدفع آن اهتمام فرمود دو تومان سوار چون برق خاطف عازم کنار
آب شده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک امجال توقف نماند بطرف دربند بازگشتند و امیر
چوبان متعاقب قهر بیشتر ایشان از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی را بسته بدرگاه پادشاه آورده
شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافت و جاه و مرتبه امیرچوبان بصد درجه ازدیاد
پذیرفت و امرائی که بسرحد رفته و با یاغی جنگ نکرده باز گشته بعضی امرا معتبر
را چوب یاساق زد و از این جهت آن امرا یاغی شدند و فتنه‌ها
پیدا شد چنانچه شرح آن از منبع عذوبت وقت مأمول است انشاء الله تعالی ذکر بعضی

ما

ذکر بعضی وقایع که در خراسان حادث شد شه زاده میور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن صحبت
و متابعت امیر یکتوت بود که او شه زاده را بر گرفتن امرا خراسان و مخالفت سلطان دلالت
نمود و راه او بهین شه زاده روز بروز زیاد میشد چنانچه شه زاده و امرا بی تدبیر او در کلیات
مهمات مدخل نیکردند امرا بقصد او یکدل شده و قاصدی پیش غیاث الدین بهرات فرستاده این
سر با او در میان نهادند ملک سرداری با صد مرد مسلح روان کرده فرمود که هر چه امرا فرمایند
بدان قیام نمایند امرا فرصت جسته نیم شبی بر فیل خانه یکتوت زدند و یکتوت با پنج تن از اولاد
و خواتین بیرون رسیدند و همه شب به   رانده آن هنگام که بلغ اللیل غایته و رفع الفجر
رایته بدرگاه شه زاده میور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت
شه زاده میور بنفسه سوار گشته بسر خود شه زاده جوکی یکتوت را با چند امیر معتبر و هفت هزار
سوار باسم مقدمه سپاه فرستاده و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند باز نه گردند شه زاده
جوکی در حوالی سرخس بمخالفان رسید و جنگ کردند و شه زاده جوکی غالب آمده باغی گریخت
و خرگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از خواشی و مواشی یکتوت را
که بغارت می بردند باز ستانیده مراجعت نمودند و شه زاده میور یکتوت را بسر بغایت عنایت
کرده سلاح سپرد و خیمه و خرگاه ارزانی داشت و هزار مرد نامدار در فرمان او کرده در بادغیس مقام
داد و خود بجانب گرمسیر که اردوی او بود معاودت کرد و این حالات وقتی بود که امیر ایسن
قتلغ رفت و اکثر امرا خراسان بران بودند که یکتوت را خواهد گرفت چه ماده فتنه خراسان
او   پس قتلغ بر خلاف گمان امرا خراسان یکتوت را ترتیب فرمود و آل تمغا نوشت
که حکم پادشاه بر آل تمغا امیر بزرگ جوپان است که تمام امرا بمن یکتوت روند و از فرموده او
عدول نجویند و با خلعتهای گرانمایه یکتوت را اجازت مراجعت : و ازین صورت جمعی را
گمان شد که امیر ایسن قتلغ با شه زاده میور اتفاق دارد و امیر یکتوت احوال خراسان بجزوی و

کل شهزاده میور را اعلام می نمودند در این سال شهزاده میور از گرمسیر بجانب سیستان حرکت فرمود

و مکتوبی بوالی آنجا ملک نصر الدین از مطالعه آن اندیشه مند شد و در جواب سخنان پسندیده نوشت

دل الجیان او را بتحف و نفایس آن دیار باز گردانید و خراج گذاری و طاعتداری التزام نمود

و بران بود که ارباب بسیار و اصحاب استظهار مبلغی سنگین که کوه از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و

به پیش شهزاده میور فرستد در این اثنا نوشته از اردوی شهزاده میور رسید مضمون آنکه ما جمعی

نکودریان قاصد ویم و هم اکنون او را از میان بر می داریم چه از قدم او در خراسان خرابی

تمام راه یافته و او مخالف سلطان ابو سعید است و نقض عهد کرده و ملک هرات هر چند

طلبید پیش او نرفت چون ملک نصیر الدین برین معنی وقوف یافت کار خود را ترتیب داد

از ایلچیان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند بیست تن را بقتل آورد و شهزاده میور

تا ده و سنگی سیستان پیش نرفت و بکید و حصار مختصر فتح کرده بسیار از مردم او بقتل

آمدند و بان کینه مجموع مردم الحصارها را بقتل آورد چون خبر غدر و مکر نکودریان شنید عزم جانب

سیستان فسخ کرده متوجه خیل خانه نکودریان شد و سرداران ایشان را قتل کرده باردوی خود

بازگشت و عزم یورش خراسان جزم فرمود و معتمدی از جانب غزنی و گرمسیر ملک غیاث

الدین را خبر کرده و ملک امرای ابو سعید که در رادکان بودند بعد از رفتن امیر ایسن قتلغ بعراق

این خبر فرستاد ایشان بسخن ملک التفات نکردند و گفتند تا رنگ بار نرساند شهزاده میور

بسلطان مخالفت نکند و بنگر او نیز چندان نیست که بخراسان تواند آمد والعلم عند الله

ذکر آمدن شهزاده میور بخراسان و شرح آن ثقات روات چنین تقریر کردند که شهزاده میور اردو

خود را به پسر خود جوکی سپرده او اسط جمادی الآخر سنه با سپاه متوجه خراسان گشت و از

ولایت گرمسیر و قندهار بهزار جهت آمد امرا که در بادغیس بودند چون مکتوبات و غیره پیش او فرستند

بلا ایشان گفت عزیمت هست که بخراسان در آمده تا مازندران آیم چه اخبار عراق شنت که

که شهزاده ابوسعید به تخت نشست و تمام مهمات از پیش امرا بت اگر واقع باشد بعراق رویم و شهزاده را
بر سر سلطنت نشانیم و مخالفان را تنبیه کردانیم و اگر دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز
کردانیم هرچند شهزاده میورمید انست که سلطان ابوسعید بر سر سلطنت متمکن است لیکن
چنان مینمود که بمعاودت ادی روم و شهزاده میور بغایت سخن بساز و محیل بود بعد از ان در باب
هرات ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد ابی بران قرار کرفت که مکتوبی به ملک غیاث الدین
نویسد مضمون انکه چند نوبت ایلچیان بهرات آمده ملک را طلبیدند تا غایت و ما به کرم خان بی
آزرما بوده انکاشتیم امروز بعزم مسلم کردانیدن خراسان بدین طرف امده ایم باید بر خلاف کذشته
با [illegible] شود تا بدلالت او و امرا که در خدمت اند خراسانات مسخر و مسلم کردد و بعد از ان
تمام خراسان را بدو مفوض فرمائیم و سخنان دلفریب در نامه نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین
رسید بجد یار مجلس کفت من میدانستم که از شهزاده میور جز شر چیزی نرسد و او بر میثاق خود نخواهد
بود فرمود که خواجه شهاب جواب نامه در قلم آورد مضمون انکه فرمان شهزاده جهان میور رسید
و مضمون معلوم شد انچه بخاطر این ضعیف می آید انست که اگر حضرت شهزاده بخراسان در نیاید
بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه فغفور و بخدمت پادشاه زاده جهان ابوسعید عهد
موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان سبب زوال دین و دولت و موجب اختلال
ملک و ملت است و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابو
سعید است ممکن است که بر سروری درویی نوبت شاهی تواند زد چه با وجود سپاه نامعدود
و سلطان ابوسعید مردم شهزاده در برابر چون ذره اند در برابر آفتاب یا قطره در پیش دریای آب
[illegible] بی داشتی مانند این داوری و دیگر امرا چون یکبوت و غیره که در تخریب بنای مسلمانان و
اصداق [illegible] بندکان خدا تعالی اغوا و اغرا میکنند دوست شهزاده نیستند چه نیک خواه شهزادکان
جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و اگر بر امرا مذکور اعتمادی بودی پادشاه زاده ابوسعید مخالفت

نکروند دیگران شهزاده براق و دوا به خراسان آمده و تا مازندران رفته غیر خرابی مواضع که بی حصار اند
چیزی میسر نشد اکنون به این مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان چه دست دید
دیگر شده را طلب فرموده هرگاه امرای که در خراسان متوطن اند با یلی درآیند و قلاع بلدان تا مازندران
مفتوح شود و سپاه عراق که بجنب او آیند منهزم گرداند این کینه چون سایر ملوک و امرا خراسان
در سلک طاعت دارین منخرط کرد و چون جواب شهزاده یسور رسید اندیشه مند شد و دانست که
ملک غیاث الدین ایل نخواهد شد این کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلکا هرات گذشته در جام زیارت
شیخ الاسلام شهاب الدین رفت بسرعت روان شد امرا ابوسعیدی که در طوس و رادکان بودند همیشه
بعشرت مشغول و لشکرها پراکنده و آنکه ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود ناگاه [illegible] یسور
بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و کله ور ایشان را
گرفت و یکتوت تا دامغان راند و شهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه
ده هزار از سادات و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم اسیر شد بیت کشتند و لشکر به بیداد دست
دراز کردند و گردان به سبب غنایم نامحصور بدست سپاه شهزاده یسور اغنیا شدند و ایلچیان خراسان
فرستاد و مردم را با یلی دعوت فرمود و کسی انقیاد آن ننمود بعد از چند روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن
اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید شهزاده یسور هم در زمستان از مازندران برگردید چنانچه شرح
آید ان شاء الله **وقایع سنه تسع و عشر و سبعمائة ذکر باغی شدن امرا سلطان ابو
سعید خان** دران ایام که امیر چوبان از عقب لشکر اوزبک بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت
سلطان ابوسعید از امرا رنجیده بود که دران یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان هنوز به صغر
سن بود امرا در امور کلی هر یک خود را صاحب اختیاری میکردند و با حکام سلطان زیادت التفاتی
نمی نمودند و اینها در دل نگاه میداشتند تا با امیر چوبان شکایت کرد و چوبان در تفحص او مبالغه بسیار نمود
و اکثر امرا را گناهکار کرده و چوب یاساق زده و از آن امرا یکی قرمشی پسر امیر علی اتباق بود و امرا این

بی حرمتی از امیر چوپان میخواهد که ما را بقهر و غلبه مطیع کرداند بدران ما از بدران او زیاده بودند ما کشتن
اختیار میکنیم و تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هرگاه که فرصت یابند قصد او کنند درین حال پادشاه
عازم سلطانیه شده امیر چوپان بکرجستان رفت و پسر خود حسن را بر سر یورت تعیین نموده خود با
سواری چند متوجه کوبجه تنکیر شد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب او رفتند یکی امیر
چوپان را خبر داد او باور نمیکرد جمعی را جهت تحقیق فرستاد امرا آن جمع گرفته قتل کردند و بتعجیل از
عقب چوپان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را حکومت کرمان داده بود گفت امیر را
غافل نمی باید بود چوپان را معقول نمود و بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیمشب به یورت او رسیدند
[illegible] نیافتند نوکران و متعلقان او را که بقبل آورده یورت را غارت کردند و روز دیگر
در قفای امیر رفتند چوپان آگاه شد و مستعد حرب بود از طرفین صفها کشیده جنگی شد که در هیچ
تاریخ نشان نداده اند بیت بیابان چو دریای خون شد درست ؛ تو گفتی که روی زمین لاله رست
بعد از کشش و کوشش بسیار چون مردم امرا زیاده بودند امیر چوپان و پسرش حسن بطریق
الفرار ممالیطاق بیرون رفته قریب عصر بمرغزاری رسیدند که جمعی بره کباب میکردند و امیر و پسر
دران روز از صبح تا بعد از پیشین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند آن مردم مردمی کرده
امیر التفات نموده براند و قوامشی از عقب پشت دست کنده جمعی را در عقب فرستاد و ا
بان موضع رسیده بخوردن کباب مشغول شدند و چون خلاصی یافت بیت کسی را که یزدان نگهبان
بود ؛ چه باک از جهان دشمن جان بود ؛ و امیر چوپان به نخجوان رسید از حاکم آنجا که ضیاء الدین اسفندیاری
بود و التفات نکرد و چون وقت مقتضی رنجش نبود بسرعت از آنجا عبور نمود و بردی او را
معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود بصد هزار درم بازخرید ؛ هنوز نرسیده و خواجه علیشاه
در تبریز بود به یراق تمام باستقبال امیر چوپان آمده یکشب در تبریز توقف نموده بآذربایجان
آمد و آنجا لشکری باز داشته باتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شدند و از آن طرف قرمشی

امیر ایرنجین را که چوبان از دیگر بار یرغو کرده بود بار ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم رزم کرد
در الیغی تبریز و دیار از زبان سلطان نوشته می نمودند مضمون آنکه ایرنجین و قورمیشی چوبان و چوبانیان را
هر جا یابند بقتل آرند مضمون دانکه این کار بفرمان میکنیم و دوم امرا خواستند که قصد تیمورتاش کنند بسعی
خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید آن فتنه تسکین نیافت و تیمورتاش ممنون شد و امیر قورمیشی و
امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوبان از فرمان سلطان سر کشید ما با او رزم کردیم دختر
ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوبان از فرمان سلطان سر کشید با او رزم کردیم دختر ایرنجین
قتلغ شاه خاتون حرم پادشاه بود و شیخ علی پسر او پیش سلطان معتبر قصد قتل دمشق خواجه کردند امیر
اکرنج برادر او سونج پادشاه را منع کرد و چوبان هنوز نرسیده بود خواجه علیشاه
امیر چوبان در اثنای راه می آمد چه در افواه افتاده بود که امرا قصد چوبان بحکم سلطان کرده اند خواجه
علیشاه صورت اخلاص امیر چوبان بعرض رسانید و پادشاه سوابق خدمات چوبان یاد کرده خواجه امیر را
اعلام داد امیر چوبان بتعجیل آمده چون چشم او بر خرگاه پادشاه افتاد پیاده شد و رعایت پسون
یاساق نموده شرف دستبوس یافت و حرکات ناموافق امرا معروض داشت و امرا یاغی از نخجوان
روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رمیدن مردم کرده از آن گذشتند در ره یک
اوجان رسیدند و امیر چوبان لشکری که بعهده سوغنمش در آن سرحد گذاشته بود تاب مقاومت
نداشته بسلطانیه آمدند و مخالفان از سفیدرود عبور کرده متوجه گشتند **ذکر محاربه سلطان
ابوسعید خان با امرا یاغی و جمعی مخالفان** سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرمود
اسباب مقابله و مقاتله ترتیب امور بجا نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح
هر یک با میری نامزد کرد میمنه امیر اکرنج با میر محمود ایسن قتلغ امیر شیخ علی امیر ترمتای آقبغا و لشکر
مصریان میسره امیر العوا امیر قبلای امیر محمود جیجک امیر علی پادشاه و برادران او که خالان سلطان بودند
و سلطان در قلب ایستاده امیر چوبان دو زرارا پیش خود باز داشت و میان هر دو سپاه منزلی بیش نما

نما؛ چون سلطان دختر ایرنجین پیش پدر کس فرستاد و در صلح سعی میکرد تا این غایت که ایرنجین گفت
اگر سلطان از خونها میگذرد زن علمهای سفید برافرازند و سلطان منید و دل داشته چون مخالفان
علمهای سفید دیدند گفتند ترس ما در دل ایشان افتاده و دل بر ظفر نهاده و طمع بر ایشان چنان مستولی
شد که مثل مشهور نبت الوحش ثم انقش بر طاق نسیان نهاده مملکت ناگرفته بخش میکردند بیت چنین
گفت رستم خداوند رخش ؛ بدشت آهوی ناگرفته مبخش ؛ و مخالفان نیز در تمام روی بجنگ آوردند
و امیر قورمشی و تقماق که پیشتر نایب امیر چوپان بود و امیر ایسن بوقا که عم یکتوت بود و امیر بوقائی
ایلدورجی و چوبان از قبیله قرا دناس مصرع گردان ناجوی و دلیران نامدار ؛ هر یک با چند قشون مرد
از پیشتر آمدند و جنگ کردند چون سلطان جلادت مخالفان دید اول فرمود که امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجین را
که جوان در غایت کمال بود کشتند و سر او بر نیزه کرده فریاد بر آوردند بیت که هر کو بود دشمن شهریار
بدین گونه بیند سر انجام کار ؛ امیر ایرنجین چون واقف شد بیم بود که از اندوه پسر روح از بدن او
مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده و لبان آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان جوشان
شد از جانب و اطراف حملها کرد از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمه خورشید
در ظلمت گرد پنهان گشت دو لشکر از یکدیگر رخانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ بر هم نهادند بسیار بقتل آمد
امیر ایرنجین بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خان توس شهزاده کوچک تیغ کشیده از پیش پشت
او در آمد و بسان مردان مرد حملها آورد و پسر امیر قورمشی عبد الرحمن نیز جنگهای مردانه کرد و
نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حقتعالی یاری ننمودی و آنچه مخالفان را در خاطر
بود بظهور آمدی از ملک ایران نامی بیش باقی نماندی درین حال سلطان بنفس شریف حمله کرد
و تیغ کشید متوکلانه سمند براق اندام را چون سمندر در میان شعلهای آتش محاربه و چون نهنگها
در غمرات موج دریا انداخت بیت برقی گرفته بر کف و ابری به پیش روی ؛ ماهی نهاده بر سر و چرخی
بزیر ران ؛ چون امرا و سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده جمله یکبار حمله کردند و شیر دلان

کاللیوث الهائله والسیول الغامله بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق چنان آتش فشان گشت و تیر از کمان
چون ژاله باران روان شد بیت بتنها در مغزها کرده مغز همچون خود؛ تیرها در شخصها گشته روان همچون
روان؛ حلقه بند اجل در پای غداران رکاب؛ رشته دام فنا در دام مکاران عنان؛ تیر قضا و قدر با مضا
تیر و خنجر ایشان قرین بوده و تیغ و سنان با روح در روان همنشین و از مهابت و سطوت بیضه من
بنا النسیم عتاب در زید و بر موافقت دولت سلطان ابوسعید بادی برخواست که جبینهای مخالفان
کور گردید بیت یکی باد برخواست زان کوهسار؛ بزد بر رخ دشمن شهریار؛ مخالفان که بکثرت سپاه
مغرور بودند چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده نمودند چشم امید خیره و روز بخت تیره
دیده پشیمان شدند در حالتیکه سود نبود آلان فاندمت و ما ینفع الندم از امرا یاغی چهار تن
بیرون رفتند قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و چوبان قراوناس و دیگران بعضی کشته
و بعضی خسته دستگیر شدند حرم امیر ایرنجین کینجک خاتون بعد از جنگ بسیار کشته شد سلطان بعد از فتح
سایه بانی بر افراخته فرود آمد و حق تعالی را سجده شکر آورده جمعی که دستگیر شده بودند همه بقتل
آمدند ایرنجین و تغماق و سینوقارا و مود که سلطانیه برده بر علفها آویختند و در زیر آتش افروختند
بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان بل جمعی را که در طرف ایشان بودند اما می گفتند که با دل با ایشان
داشتند مجموع را بقتل آوردند چون این خبر بدیار بکر رسید امیر سوتای متوجه درگاه پادشاه شد
در حدود اوجان خبر یافت که جمعی از جنگگاه گریخته اند کسان فرستاد و قورمیشی و پسرش عبد
الرحمن و بوقا ایلدورجی و چوبان و قراوناس را گرفتند و او قورمیشی را بدرگاه فرستاده باقی را
بقتل آورد و چون قورمیشی را پیش سلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران روان گردانیده
و امیر سوتای بموجب حکم عازم اوردو بیلاق موصل شد و چون سلطان در آن مصاف نفس شریف
بکمال بهادری نمود لفظ بهادرخان اضافه نام سلطان کردند و فرمانها بعنوان که السلطان
العادل ابوسعید بهادرخان نوشته فتح نامها باطراف فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباغ

باغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیرحسین باغیان را از خراسان بیرون کرد چنانچه مشروح بیاید

ذکر رفتن امیرحسین بجانب خراسان و وقایعی که دران مملکت واقع شده

دران ایام که شاهزاده تیمور بمازندران رسید چنانچه ذکران گذشت سلطان امیرحسین را بدفع آن حادثه فرستاد امیرحسین بری آمده آگاهی یافت که مخالف غلبهٔ تمام دارد توقف نموده کسی پیش سلطان فرستاده و مدد طلبید سلطان از قراباغ جمعی بمدد او روان ساخت و امیر حسین مستظهر شده متوجه مازندران گشت شاهزاده تیمور خبر یافته و الچو و احمد جواناره در قلب زمستان از مازندران بیرون رفت امیرحسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراولی بجهت اول می رسید و تیموریان در هر یورت جهار بابان داوانی بیرون روی و صبحی می گذاشتند شاهزاده تیمور بنیشابور رسیده دو هزار مرد تعین کرد که مال نشکین گرفته بخزانه رسانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و مردم او خلایق نیشابور را در شکنجه کشیدند رعایا چند روز مهلت میخواستند و ایشان نمی دادند آن روز درین گفت و شنید بشب رسید و رعایا ترسان و هراسان ناگاه نیم شب خبر آمد که لشکر امیرحسین رسید و فرشکی آمد و نهیبی در تیموریان افتاد اکثر خیمه و دیگ گذاشته گریختند نیشابوریان خلاص یافته روز دیگر لشکر امیرحسین رسیدند چون شاهزاده تیمور بمشهد آمد نقیب الکا امیر عبد الدین ساوی محضری پیش برد شاهزاده تیمور از پس و پیش اخبار ناخوش شنیده بود از قفا خبر امیرحسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بباد غیس فرستاده و خانهای امرا غارت کرده و زن و فرزند ایشان بهرات اسیر برده و شرح این سخن آنست که دران وقت که شاهزاده تیمور از حوالی هرات گذشت در خراسان چرا کرد ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر جوبان مربی ملک بود قصد او اگذرانیده عرضه داشت او را بسمع اعلی رسانید و عنایت نامه و تشریف فرستاده پیغام داد که امیرحسین با سپاه بی حد نامزد آنطرف شده ملک باید که از تیموریان هیچ اندیشه نکند و از چنین خطها جمعی که با سلطان

باغی اند چندانکه تواند بقتل آورد و نهب و تاراج دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف سلطان و احکام و خلعت
امیر چوپان بملک رسید آنچه امکان بود با خیل خانه میسوری که در تاوعلش بود بجای آورد در آن روز که
سادات مشهد پیش امدند شهزاده میسور در غضب بود و بسادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد
از نماز پیشین تا نماز دیگر سادات بپای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر سر بر آورده این مقدار گفت
که لشکر را علفه می باید و از برای مطبخ گوسفند فربه امیر بدر الدین نقیب گفت منت داریم محصلان باید
تا زود مهیا ساخته شود و سیصد کس را جهت تحصیل مقرر کردند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد
و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شهزاده فرستند و شهزاده کوچ کرده بجانب
جام رفت نقیب آن جماعت را همراه خود بمشهد در آورد و از لشکریان مردم بسیار بشهر آمده بودند محصلان را
بوتاچها فرود آورد و جمعی که جهت سودای آن معامله آمده بودند مجموع را گرفته بقتل آوردند چنانکه چون امیر
رسید امیر بدر الدین نقیب از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین کشید و امیر حسین او را تحسین و ترتیب
بسیار فرمود و شهزاده میسور در نواحی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب فرمود و خود متوجه
قراته شد و در آن منزل چند روز مقام کرد چه خبر شنید که امیر حسین جهت لاغری چهارپایان در طوس
توقف نمود قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود و شیخ او التفات نکرده باز آمده شهزاده
میسور علیه فرستاد که شیخ را قهراً و جبراً آوردند شیخ به کوشکی که صورت حصار بود در آمد و هر چند
مخالفان سعی کردند مسخر نشد و خلق بسیار بقتل آمده عاجز شدند و مواشی ولایت جام رانده پیش
شهزاده رفتند و در آن ایام شهزاده میسور شش هزار سوار بتاخت هرات فرستاد و ملک غیاث الدین
خبر معاودت او شنیده بود و فرموده که رعایا بشهر آیند و مواشی بحواشی شهر آرند و با اسفزار و
هرات و قاصدان دوانید که مردم آن مواضع بقلعها در آیند و لشکر از غوری و پیرومی و سنجری و خلج
و بلوچ و افغان مضبوط ساخته شرایط محافظت بجای ~~آورد~~ لشکر بجائی آورد و لشکر شاهزاده میسور
بتاوعلش آمده دانستند که مردم بیرون شهر در آمده و در کهندستان گله و رمه بسیار است روز چهارشنبه یازدهم

با نجدهم صفر سنه ۹ یاغی از دره بارستان درآمده مواشی بلوچان را که در کهدستان بوده‌اند ملک غیاث الدین
جمعی را نامزد آن طرف فرمود دار و قبیکه منادی بلوچ کلانتر بلوچان با مخالفان در حرب بوده دلاوران شهر
رسیده‌اند و یاغی دویست کس مقتول داشته مواشی را بطرف بادغیس رانده‌اند و باقی در برابر لشکر هرات در
محاربه بوده‌اند و از جانبین کوشش بسیار نموده‌اند و هرزمان از شهر مددی رسید و یاغی خود را آهسته
آهسته پس میکشید تا دره کروخ مردم هرات دیگر پیش نرفتند اما از کله و رمه بعضی باز بستدند و یاغی نکشبان
روز قریب بایزده فرسنگ آمده قاصدی پیش شهزاده تیمور فرستادند که هرات را تاختیم و از شهر
سوار و پیاده بسیار بیرون آمده چند حمله حرب شد چون سروپها در شهر بودند الحال زیادت مقام نشد
اگر پنج هزار مرد دیگر مدد آید شهزاده تیمور سلطان نامی از قرابتان با امیر یکتوت مقرر کرد که با ده
هزار سوار رفته باتفاق لشکر بلیته محاصره شهر کند روز جمعه خامس ربیع الاول سوار تاخت بحوالی هرات
رسید و ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود روز اول بر کنار رکاردیار از اول چاشت تا نماز دیگر حرب
و قتال و جنگ و جدال بود روز دیگر امیر یکتوت شیخ الاسلام خواجه ابواحمد جشتی را پیش ملک فرستاد
مضمون پیغام آنکه مدتی شد در این ممالک اسمی و رسمی دارم و هرگز از من زحمتی بمردم شهر نرسیده و سبب
امیر بسایول که بدخواه من بود از پادشاه جهان ابوسعید روگردان شدم اکنون بدستور پیشتر نیکخواه
مردم اینجا یارم حالا جهت دفع شر صلاح مسلمانان در آن است که جمعی را که سپاه ملک از بادغیس آورده
اند باز فرستند تا خاطر شهزاده تیمور بدست آید و اگرنه بر دو روز لشکری بجای این شهر آید و مردم
جانبین خراب شوند چون خواجه ابواحمد این حکایت بملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت
ای خواجه اگر من یکی از اینها بیرون فرستم دیگری طلب دارند و چون آن هم شنود ملتمسات و خواسته
کم نیست جواب مطلق اینست که من این جماعت را بحکم سلطان گرفته‌ام بی اجازت او باز نخواهم داد
اگر امیر ل علت این ولایت خواهند حقتعالی در رزق بر بندگان بسته است و یرزقه من حیث لا
یحتسب فردا که لشکرهای عراق و خراسان رسند و ایشان خایب و خاسر باز گردند ندامت خواهند و

اطفال و مواشی ایشان بسیستان فرستیم تا همین غله فروشند و غله بهرات آورند چون جواب بکبوت رسید

در غضب شد کفت با این غوری بغیر از جنگ هیچ تدبیر نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار سوار

بر سر پل انکیل آمد و سلطان پاینده با هزاره دیگر بر سر پل از پیش رو بسیار حمله آوردند ملک غیاث الدین

نیز از هر طرفی جمعی بمقابل ایشان فرستاد و دران روز طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان تازیکان

حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت یکی تیری بر کتف او زد و او زره هم

در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره گذشته سه انکشت در کتف او نشست سپاه او حمله

کرده بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند همچنین از همه طرف تا نماز پیشین حرب بود بکبوت دانست

که جنگ صرفه ندارد و روز دیگر فرمود که اول آب از جویها انداختند و خانها ویران ساختند و درخت باغها

بریدند و غلها خواستند باز شیخ الاسلام خواجه ابواحمد را پیش ملک فرستاد که اگر هیچ خانه و از کسان

بوجای منوسی دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه درست و یک درخت راست نگذارند در رعایت جهت باغها

بران بودند که اجماعت را بایشان سپارند خواجه ابواحمد پیغام گذارده بیرون رفت بکبوت و مردم او

کوچ کرده بطرف شهزاده میسور رفته بودند و سبب آن بود که شهزاده میسور خبر یافت که امیر حسین و

لشکرهای عراق رسیدند بکبوت را طلب فرمود چون بشهزاده رسید چنان معلوم شد که امیر حسین دو ماه

دیگر در مقام خود خواهند بود بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت کرد و گفتند اطباع غنیمت

فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت نیست که پیش از آمدن لشکر عراق بهرات رویم و

او را گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم برین عزیمت متوجه هرات شدند و بیست و

دوم ربیع الاول سنه ۱۹ بمرغزار بشور نزول کرد ملک غیاث الدین نیز کار حصارداری کرده و اسباب

محاربه جمع آورده بود هژده روز بدر دروازها می آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده باز میگشتند خلق بیشمار

بقتل آمد چون از تسخیر رو بخرابی آورده بودند درین اثنا خربوست و دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند که

اگر ملک خاتون بوجای را با محقر نزلی فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم که بزودی کوچ کند و غله بخورانند

نخوراند ملک در جواب گفت هفت سال است که غلهٔ این ولایت ملخ میخورد امسال دیگر همان تصور کنیم بعد از
بگاه شهزاده یسور از چلگاه هرات کوچ کرده بعازم گرمسیر شد و امیر حسین بهرات رسید و ملک ملازم او گشته
متوجه گرمسیر شدند و جمعی از یسوریان گرفتار شده بقتل آمدند و از جهت گرمی هوا مراجعت نمودند و ملک
غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرد و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین فرمود و ختم سخن این
سال بر لفظ تحسین مستحسن نمود وقایع سنه عشرین و سبعمائه حکایت کشته شدن شهزاده یسور بهادر چون شهزاده
یسور از چلگاه هرات بگرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت شهزاده را از مملکت چغتای
چون ایلچی کدای و رستم و سلکی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم رزم شهزاده یسور
متوجه گردند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد یسور لشکر فرستادیم او نیز باید که لشکر خراسان و
سبزواران روان سازد و امیر حسین امرای هزاران و الغچی و بکتیمور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که بعد از
روند بملک غیاث الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین بحکام سیستان و از اطراف و
اکناف ولایات چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده یسور گشتند و تا موضع خوشک رفته از
شهزادگان جغتای قاصدی رسید که ما شهزاده یسور را بقتل آوریم و بیان این سخن است که
چون شهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شهزاده یسور رسیدند پنهان پیش امرا او فرستاده
هر یک را بوعده فریفتند امرا اقرار دادند که در وقت مقابله بطرف خصم روند شهزاده یسور از این غافل
چون خبر لشکر شهزاده کبک شنید او کلکا و انعام بیحد بلشکریان داد و صفها راست کرده برابر رفت
و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند بیت دلا مجوی ز ابنای دهر
چشم وفا که در جبلت این همرهان مروت نیست و اول یکتوت که رکن اعظم بود بقتل آوردند
شهزاده یسور از مشاهده این حال جز فرار چاره ندید با خواتین و فرزندان و دویست سوار
بیرون رفت شهزاده ایلچی کدای هزار سوار کاردیده متعاقب فرستاد بعد از سه روز باو رسیده و جنگ

بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال بقتل آوردند بیت چنین است آیین این چرخ پیر ز و کاه شاهی و
کاهی اسیر گهی نیش بخشد گه آگاه نوش که عیش و که ماتم که جوش و خروش شهزاده جوکی و شهزاده غازان
و خواجه شهزاده تیمور بدست افتادند و لشکر شهزاده کپک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب
ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امرای خراسان فرستاده شرح واقعه اعلام داد لشکر خراسان
با وطان رفتند فتنه و تشویش نماند وقایع سنه احدی عشرین و سبعمائة سلطان اوایل این سال که در اباغ
بود که از جانب کرجستان عرضه داشت رسید که امیر ازقیاغان اعلان را که امیر ظفر بلجه است برداشته مردم را
با یلی و میخواهند و قلاع معمور میگردانند و حصاری با ذخایر ترتیب داده سلطان فولاد قیا را فرمود که با ده
هزار سوار عازم آنطرف شده حصارهای ایشان را محاصره کرده خراب گرداند و گوشمال بسزا دهد فولاد قیا
بدان موضع رفته قلعه ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر در قلعه
ریخته یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او بقتل رسید و باردوی همایون مراجعت نموده سلطان
اورا نوازش فرموده عنایت کرده خاتون پدر خود قتلغ شاه خاتون دختر ایرنجین بوی داد
درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع قراولی که دران حدود مقرراند و ایشان همیشه
ازین جهت در خوف و خطر اند سلطان فرمود که سپاه قراولان دران حدود باشند و حاکمی که
بحکم سلطان اولجایتو آنجا بوده همچنان فرمان فرمائی آن ولایات باشد و از حدود و خبردار باشند ذکر
وصلت شهزاده جهان ساتی بیک با نوین اعظم امیر چوپان در زمان دولت ابوسعید سلطان چون امیر چوپان
کمال دولتخواهی و نیکو بندگی بظهور آورده پادشاه مغفور اورا بمزید عنایت مستثنی ساخته در تاریخ سنه
شهزاده مغفور دولندی را به او داد و بدین عاطفت بر مصاعد استقلال ارتقا نمود و چون شهزاده
دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن مرتبه برقرار باشد از سلطان التماس کرد که
عم و پدر شاه دره از درای اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضای ربانی از آن دولت
محروم ماندم اگر پادشاه بهمان نوع عنایت فرموده بنده را به شهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی

بندهکی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوکه دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان
شاه بیکت را بامیر چوپان داد و درین سال سیاق ایشان زفاف بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک
بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از او برادرش دوره
تیمور پادشاه الوس جغتای شد اما مدت حکومت بیکسال نرسید پس از او برادر دیگرش ترمشیرین پادشاه
شد و تا سنه ٢٢ پادشاهی کرد و در آخر همین سال امیر حسین کورکان که امیر خراسان بود مریض شده
و در اوایل محرم سنه ٢٢ وفات یافت وقایع سنه اثنی و عشرین و سبعمائه امیر تمورتاش بن امیر چوپان
در ممالک روم چون مخالفان را انداخت نخوتی در دماغ او پیدا شد و باغوا امیر سوکاجی سکه و خطبه
بنام خود ساخت و خود را مهدی آخر الزمان خوانده و ایلچیان بممالک مصر و شام فرستاد و استمداد
نمود که لشکر کشیده و عراقین و خراسان را مسخر گرداند و امیر چوپان از این حال وقوف یافته پیش سلطان
حکایت روم در میان آورد و گفت تمورتاش از رای ما قیصری گشته است و درین سال در شهر صفر جناب
افادت مآب ختم المصنفین مولانا مرحوم مغفور مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله جهان را
بنور حضور مشرف ساخت و مولد فرخنده اش قریه الرجال تفتازانست از ولایت نسا و شرح وسیط
درین سخن در سنه ٧٨١ که حضرت صاحب قران نوبت چهارم فتح خوارزم فرمود از مساعدت وقت
مامول است ان شاء الله تعالی و مخالفت تمور را اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم اگر بیعت
آید او را بسته پیش سلطان آرم و اگر تمرد نماید سرش پیش سلطان لشکرها را نامزد فرمود امیر چوپان
با آنکه زمستان بود و او از زحمت برف و راههای ممالک روم و کوهها بسر و سیر تحمل نکرده لشکر گران
بان طرف کشید تمورتاش واقف شده بران بود که ابا نماید ارکان دولت از طرفین در میان آمدند
بیت تمرتاش را گفت فرزانه ۞ که در آمد و بیفته بیگانه ۞ بکش از پدر سر مترس از خدای ۞ که بر شرمساری بهر دو
سرای ۞ بعد از تخویف و تهدید و وعد و وعید تمورتاش را پیش پدر آوردند و او عذرخواهی نموده گفت
جمعی بی عاقبتان مرا از راه برده اند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند بیت خداوند روشن نوال

سپاه گرفتار آمدن شد از کرده ... و جمعی که ماده آن فتنه بودند چون امیر سوکاجی و قاضی نجم الدین طیبی که
صاحب جاه بودند بقتل آورد و تیمورتاش را بخدمت سلطان آورد جهت خاطر امیر جوبان گناه پسر
بخشید و کرة بعد اخری دست غیاثه شهریاری تاج و خلعت کامکاری بر سر و در بر او افکند و باز بروم
فرستاد و در ربیع سنه ثلث و سنه اربع و عشرین و سبعمائه خواجه تاج الدین علیشاه وزیر درین سال المساعی
مشکور رفع غوغه اسباب نازخاتونی فرمود و شرح آن چنانست که در آخر دولت الجایتو سلطان در
ولایت همدان خطیبی بود قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه
قباله پیدا کرد یا ساخت والله اعلم بنام نازخاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان و بخدمت امیر
جوبان برد که پدر تو ملک بسر تودان بهادر در زمانیکه هولاکوخان بغداد و محاربت ولایت کردستان
گرفت و پدرت این نازخاتون را بعمارت برد و بحکم یرلیغ املاک و اسباب او از تو و پدرت است و در ولایت
بسیار است و بمیراث بشما میرسد و یکدو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند و این سخن
چنان در خاطر امیر جوبان نشست که قابل تغیر نبود امیر جوبان حکم یرلیغ گرفته نوکران از ولایت جهت
استخلاص اسباب نازخاتون فرستاد و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان را در آن بلا مطعون
کردند و چند موضع در قزوین و خوفان و همدان تصرف نمودند و بسیاری باز فروختند و چون
رعایا درین غوغه واقف شدند هر کس را از مالک تفرقی بود میگفت این ده من نازخاتونی است
تا فریاد از خلق برآمد و بسعی امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید امیر جوبان طوعا او کرها بچند موضع که گرفته بود
قناعت نمود و چون سلطان الجایتو نماند و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید همان دو شخص که با قاضی
محمد خطیب آمده بودند پیش امیر جوبان رفتند تا این سخن با یاد امیر دادند و قریب دویست قباله که اکثر
اسباب آن دو سه ولایت در آن قبالات بود در خریطهای کهنه آوردند که وضعی عمارت میکردیم
اینها را یافتیم و چنان تقریر کردند که امیر جوبان را مقرر شد که املاک نازخاتونی که او را از شیر ما در حلال تر
است و هر کس که گرفته غصب کرده و قضیه بجائی رسید که ملاک با ملاک خود که از پنج پشت بدیشان رسیده

بسته بوده بنبتو لستند یکبیست و بعضی را نیز که تصرف کرده بودند بر زیکران بر سبیل صدقه چیزی بملاک میدادند و اگر نه می گفتند که نانخاتونی ست و تخصیص در ولایت قزوین و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که بده و سه هزار دینار میفروختند اگر بده و دینار و بسه دینار کسی میخرید میدادند و اکثر ملاک ازان بلا جلا شدند چنانکه در زمان غز در خراسان بلکه ازان زیادت و نوکران امیر چوبان تو ماهها مال ازان ولایات گرفتند چون قصه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه صورت حال با امیر چوبان گفت و مبالغه کرد امیر نمی شنید تا ع وقت ولایتی در روم از پادشاه ستیند و عوض ان املاک با میر دادند و خواجه علی شاه بیست هزار دینار نقد از خاصه خود بر نواب امیر چوبان صرف کرد تا بلطایف تدبیر مسلمانان را ازان واقعه هایله برهانید و از امیر چوبان احکام محکم بلعنت نامها گرفت وان غوغا بعنایت الله پادشاه را بکلی برانداخت در سنه و خواجه تاج الدین علیشاه وزیر ملوک شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت پادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازم ساخت اما مرض مستولی بود و ضعف قوی بجوار رحمت حق پیوست و در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده اند از وزرا غیر او کسی بمرگ خود نمرد و این حال در او حاین بود نعش او را به تبریز بردند در جوار جامعی که ساخته بود مدفون شد پادشاه فرمود که وزارت بفرزندان او دهند میان برادران نزاع شد و بر هم تقریر کردند چنانچه هر دو را گرفته هر چند بمدتهای مدید پدر و قوم ایشان حاصل کرده بودند همه را دادند و از منصب عزل شده هم کشتن بود بیت هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود وزارت بر رکن الدین صاین که اول نایب امیر چوبان بود مقرر شد اصل او از سمنان است اما در نخجوان میبود جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در وقتیکه سلطان جلال الدین با لشکر چنگیزخان بر کنار آب سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی بهندستان هجرت کرد چون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه فرمود پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و از منصب مستوفی شد و رکن الدین پادشاه دولت بملازمت

نوئین کامکار چوپان افتاد و امیر او را تربیت فرموده بمقصدی منصب بلند وزارت را فیصلن گردانید

فاما دران منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر چوبان و فرزندانش برو متغیر شده امیر او را بقتل آورد

چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله وقایع سنه خمس و عشرین و سبعمائة امیر چوبان لشکر بدربار اوزبک

کشید و اکثر امرا سلطان ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از آنجا با لوس اوزبک

درآمد تا بکنار آب ترک رسید و بر هیچکس ابقا نکرد و بمکافات آنکه اوزبک از دربند بولایت اران

درآمده بود چوبان مظفر و منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و نوازش فرمود امیر چوبان

ممالک را در قبضه تصرف گرفت و به نیل مآرب و رفعت مراتب مخصوص و امرا مغبوط غبطا شد وقایع

سنه ست و عشرین و سبعمائة سبب تغیر مزاج سلطان از چوبانیان سبب تغیر مزاج سلطان بر چوبانیان ابتدا از آن

بود که بغداد خاتون دختر امیر چوبان بغایت جمیله بود و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ٧٢٣

امیر چوبان او را با میرحسن بن امیر حسین اقبوقا داد و پادشاه ابوسعید را در تاریخ ٧٢٦ که سن به بیست

رسیده بود بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلق به بغداد پیدا شد و بحدی رسید که روز و شب آرام

و قرارش نماند و این بیت که از خاتمه غزلیست انشا کرد بیت یا مصر و لم تا دمشق جان بینی که

از روی دلم در هوای بغداد بسیت و زبان حال میگفت بیت چو دل بر سر نرگس مست رفت

اگر شاه اگر بنده از دست رفت پادشاه بنابر آنکه در قاعده سلطنت چنگیزخانی چنانست

که اگر خاتون در نظر پادشاه درآید و او را پسندیده آید باید که شوهرش به طیب نفس او را گذاشته

بحرم پادشاه فرستد سلطان محرمی را پیش چوبان فرستاده صورت داعیه درمیان نهاد چوبان

از استماع این خبر سراسیمه گشت و آتش حمیت در درون او مشتعل شد و جواب باصواب بگفت سلطان

از جانب امیر مایوس شده با در دوری میساخت اما غباری در خاطرش نشست و این حال در آخر تابستان

به ییلاق اوجان بود چوبان خود را از این سخن دور داشته سلطان را گفت وقت قشلاق رسید

و بر روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد نیست بیت بغداد خطه ایست معطر که خاک او ارزد بخون نامه

نه مشکین دم خط بازار خود در سایه او شکر در تموز بنت زمین به پشتی او گرم در شتا از شرم این
سواد که او جان عالمست تبریز در میانه خوی زد مراغها این یراق متوجه بغداد کنند و امیر چوبان
امیر شیخ حسن و دختر را بجانب قراباغ فرستادهاند خیالی که بسبب بعد دیار مصرع اندیشه پادشاه زایل
گردد هیهات چون پادشاه ببغداد رسید ملالت عشق بغداد زیادت گردید از خرگاه کم بیرون آمدی
و هر کس را بار بنودی بیت جهاندار در کنج ایوان خویش همیکرد خر یاد جانان خویش ز بغداد اشفته
دریای داد ز بغداد دجله ز چشمش گشاد همین گریه بغداد وان راغ بود دلش در میان قراباغ
بود امیر چوبان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان شماست اگر فکری بر ضمیر مستولی شده بازنمای
تا تدارک آن مشغول شویم بیت چرا خوش نخندی نگوی سخن بکن هرچه خواهی که گوید مکن
سلطان در جواب چوبان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشتهام تو چنان کن که من بی درد دل و دو روز
نوایم بود تا اکنون یاری نبودهام و تخلص شکایت بدمشق خواجه کرد و گفت او را بیرو از فرزندان
دیگر بی‌باز دار چوبان ملول گشته دمشق خواجه را طلب داشت و نصیحت کرده گفت کدام دولت بر
ایران شامل که کسی هر روز روی پادشاه را دیده مهمات خلایق را تواند پرداخت باید تو چنان باشی
که از من جرمی آید جهت خاطر تو پادشاه از آن گذرد نه چنان که ما جان بسبب افعال تو در خطر باشند
وصیت آنکه از مقصود خود گذشته باعتقاد خدمت کنی و دمشق گفت روز و شب شمع آسا با
خدمت ایستاده بملازمت قیام مینمایم اما مزاج پادشاه را چون پیشتر نمی‌یابم و گمان من آنست که
سبب عنایتی پادشاه صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانید که غیر چوبان و چوبانیان هیچکس را
در ممالک اختیاری نیست بیت ز روز و ز دارند فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچکس وان حق
ناشناس به ترتیب ما پادشاه شناس شد این زمان قصد ما میکند امیر قصد وزیر میکند و وزیر که نصرة
الدین عادل لقب یافته بود هرچه از چوبان و پسران صادر میشد بقبیح ترین صورتی بسلطان می
رسانید و ترتیب آن اشیا را غنیمت انگاشته هر گاه فرصت یافت عرضه داشت که پیشتر محصول

ممالک در وجه مصالح ایشان مصروف است و باقی که در میان صرف میشود و من که کماینبغی پادشاهم
بر دیناری نقد قادر نیستم امثال این معانی در خاطر پادشاه نشاندند و سلطان هر طرف سوار میشد
فریاد و دادی میشنید و کس باحوال رعایا نمی رسید سلطان بمعانی از چوپانیه میدانست چه با وجود
ایشان هیچکس باحوال رعایا نمی رسید و اختیاری و اعتباری نبود **ذکر توجه امیر اعظم امیر چوپان**
نویان بجانب خراسان امیر چوپان از خوزستان در بغداد عرضه داشت که در خراسان امیری
معتبر در لشکر مأمور نیست که بدفع دشمن قیام تواند نمود و اراجیف قصد شهزادگان جغتایی
بآن دیار واقع است و موسم بهار و هنگام یورش و ارتفاعات نزدیک میرسد و اموال
الولایت ضبط میباید کرد سلطان فرمود که هرچه صلاحست چنان کنند امیر چوپان از بغداد
عازم خراسان گشته امرای معتبر چون اکرنج و امیر محمود و اولس قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه
که خال سلطان بود و امیر بیک روزبه امیر یورین و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاه فراوان
بخراسان درآمد و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و ساوری
پیش می آمدند و نوکران امرا اعلام رنگین مینمودند تا بعظمت تمام بهرات رسید و امرا بعضی
پیاده و بعضی رفتند درین حال قاآن از ممالک ترکستان ایلچی که با تشریف و خلعت پادشاهانه بامیر
چوپان فرستاده بود در هرات رسید قاآن فرمان امیر الامرائی در ممالک ایران و توران بنام
امیر چوپان ایلچی را اکرام نمود و انعام فرمود و برای قاآن چندان پیلاک و سوغات روان
ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن نفرستاده **ذکر لشکر کشیدن امیر حسن بن امیر چوپان بجانب**
قندهار و غزنین و حرب او با سپاه پادشاه ترمشیرین امیر چوپان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر
بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد که پادشاه ترمشیرین عزیمت خراسان دارد و لشکر امیر
حسن در راه خرابی بسیار کردند پادشاه ترمشیرین واقف شد سپاه فراوان باستقبال فرستاد
در حدود غزنین فریقین را ملاقات افتاد و سپاه جنگ جوی شیر خوی روی بروی آورده میمنه

میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد عرصه مبارزان از جنب راست گردان شد و کوس نگاوران
بنوک سنان آتش بافت و لشکر چون افواج دشت محشر و چون امواج بحر اخضر در جنبش
آمده بر هم زدند سپاه پادشاه ترمشیرین که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند از
ستیز و آویز عاجز شده روی به گریز نهادند امیر حسین بغزنین رفته سپاه او خرابی تمام کردند چنانچه
از سر تربت سلطان محمود مجاوران را باسیری بردند و گور خانه اورا در هم شکسته اوراق
مصاحف و کتب در زیر پی ستور و با آوردن آن بیدادی بر امیر حسین مبارک نیامد بیت
غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار در اواخر شهور سنه عز لا امیر حسین
بهرات پیش امیر چوبان رسید وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمائه ذکر کشته شدن امیر دمشق
خواجه بن امیر چوبان چون امیر چوبان بخراسان رفت مهمات مملکت و کلیات سلطنت رجوع بدمشق
خواجه شد امیر دو وزیر که پادشاه و سلطان ابو سعید جز نام و نشان نبود پادشاه از بغداد بهار
متوجه سلطانیه شد و آنجا دمشق خواجه قوی بحال تر گشت و استیلا و استعلا او از حد گذشت و
بی ادبی از مرتبه افراط بدرجه تفریط رسید تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی بخدمت پادشاه رفتی
قصد او کردی این معانی پادشاه را گران می آمد اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی
امرا را در خلوتی طلب فرموده گفت دمشق زیرکی اغصه می برد جمعی سخن تعلق او با تامی اولجایتو
گفتند سلطان خود بهانه می طلبید چون دمشق آنجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود
ولی کسی را مجال اقدام برین فعل نبود همان لحظه او را خبر کردند تا بر مقاومت قیام نمود امرا را طلب داشته
بمواعید بیهوده گردانید روزی چند یکی پیش او نرفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو گرفت و اتفاق
شری شد از راه زبان بسلطانیه آوردند پادشاه فرمود که آوازه انداختند که چوبان را در هرات کشته اند
و آخر همان شد که بر زبان آن صاحب دولت گذشت بود دمشق آوازه و غوغای سخن قتل چوبان شنید
سراسیمه گشت و با خاصگان خود قریب ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و در لشکرزده بگذشت

پادشاه آقبوقا را در عقب او فرستاد و دمشق پر اسپ دیگر بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها
بهر چنین روزی پرورده و یراق کرده بیت جهان نوردی که گام ورش ار برانگیزی : بعالمت رساند
که اندرو فرد است بحقیقت همان اسپ بود از سید شمشیری مصری که بران لطافت هیچ گوهر نبود
برمیان بسته براه بازار گریخت جمعی که در عقب رفته بودند باو رسیدند چندانکه خواست اسپ برانگیزد
چون اسپ چوبین شطرنج خنگ بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام برنیامد گردن بقضا نهاد مصر
خواجه خواست که کارش را آخر کند زاری کرد که مرا پیش سلطان برید لولو با مصر گفت دمشق اندک
کسی نیست اگر حکم سلطان هست بنمای مصر خواجه پیش پادشاه آمد سلطان انگشتری داد که امانش مده
چون امیر لولو انگشتری دید گفت تو دانی مصر یک تیغ زد و وزیر دمشق بشام رسانید و مار از مصر
جامع نقاش بر آورده و عزیزی و نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد سر که اطلس کبود فلک
در زیر سایه خود میدید برگ کلاه جباری کرده و یکبارگی از نازکی او بر آورده سرش جدا کرده بخدمت
سلطان آورد و بر دروازه او بخشند بیت چنین باشد جزای آنکه با او وقت زندها : چنین باشد سزای
او که با نعمت کند کفران : و این حال ششم شوال بود خزاین و دفاین او تاراج شده و بدست اوباش افتاده
درویشی را که نان بداد نان شام نبود از مال دمشق بشام صاحب تومان گشت بیت محرام و مشوغه یا بال فعال
زمانه : زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا : فلک هر چه دهد باز ستاند بیت داده خود سپهر بستاند : باز
نقش الله جاودان ماند ذکر فرستادن سلطان پیش امرا که در خراسان بودند جهت دفع امیر چوبان
سلطان بعد از قضیه دمشق با امرا مشورت فرموده گفت این کار را بازیچه نیست هرگاه چوبان وقوف
یابد در مقام انتقام خواهد آمد امرا عرضه داشتند که مصلحت نیست که سلطان فرمان روان فرماید امرای
خراسان چون امیر ایرنجن و امیر محمود و السن قتلغ و امیر یکروز و غیرهم که دمشق بسبب حرکات ناشایست
بها ساق رسید شما نیز بهر طریق که توانید دفع چوبان کنید و لشکری جهت تیمورتاش و محمود نامزد کرده ام
مقرر است که هر که را از چوپانیان یابند بکشند تا بعد ازین بندگان با پادشاهان گستاخی نکنند و بدین مهم مردی

هروی دانسته معین شد متوجه خراسان بسرعت و امراء اطراف چون امیر سونج و امیر دولتشاه و امیر
علی پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه فراوان بدرگاه پادشاه جمع آمدند سلطان از
سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیر چوپان بیرون آمد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب
حرب ترتیب داد **ذکر تفویض وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید طاب ثراهما** سلطان
خاطر خطیر ملتفت بآن کرده بود که وزیری مستحق منصب وزارت و مشتری متاهل مسند صدارت که از عهده
معضلات دیوانی بیرون تواند آمد معین سازد بعد از تامل و استبصار قرعه اختیار بر صاحب صاحب
زاده اعظم خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب آمد و پادشاه با امرا مشورت فرمود
مجموع متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را در این اختیار موفق و ملهم دانسته گفتند وزیری که بعزم
نافذ و اقبال مساعد تمام مهام خاص و عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در رضا بکمال و
مصابت استحقاق و استقلال رعایت فرماید جناب مشار الیه است که در حسب و نسب بر اقران سابق است
و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق و بآیین وزارت واقف و بقوانین سیادت عارف است
پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته من دیگر رونق آن ندیده ام او را طلب داشته منصب وزارت
ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه علاء الدین محمد را با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق
محاسبات و تفتیش معاملات لوازم کفایت و مراسم امانت باقصی الغایت بجای آورند تا حقیقت قضایا
برای اعلا واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات مهمات واقف گردد و هرچه عهده کفایت شما از آن
قاصر آید ساعی التفات همایون بر آن مقصور داریم و صوب صواب بر طریق استصواب بیرون آریم
و فرمود که از برای من بر رعایا زور مکنید و آنچه معهود دیوان باشد بیش کس مگذارید و چنان معاش کنید
که فردا از عهده سوال و جواب بیرون آیید و مفاتیح حل و عقد مقالید قبض و بسط در کف کفایت اقتدار
ایشان نهاد و زمام مهام بقبضه ارادت و اختیار ایشان داد و ایشان با طوایف انام و معارف ایام
معاش پسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد بعد از هشت ماه با سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین

محمد باستقلال متصدی آن منصب شد و احکام بتوقیع محمد رشید که بحمد صفت رشیدترین اولاد او بود
مشرف گشت و کسانیکه پیشتر با خاندان رشیدی بی رسمیها کرده بودند درین ایام از خواجه غیاث الدین
محمد متوهم بودند و آن خواجه نیکوسیرت اصلا بروی ایشان نیاورد و همه را بتربیت و انعام مخصوص
گردانید بیت هزار آفرین بر وزیری چنین که او مهر بود بهنگام کین و بنام آن وزیر خجسته فرجام
اکابر ایام چون قدوة المحققین القاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی مختصر ابن الحاجب و صاحب
متن المواقف فواید غیاثیه دارد و مولانا افضل المتاخرین قطب الدین رازی صاحب المحاکمات
و شرح الکشاف و شرح المطالع و شرح شمسیه دارد و غیر هما من الافاضل والاماثل بنام آن نیکوشمایل
مولفات ساخته اند رحمه الله ذکر رسیدن فرستاده سلطان بخراسان و خبر یافتن امیر چوبان چون فرستاده
سلطان بخراسان رسید و صورت حال معلوم امرا گردید امرا جمع آمده گفتند امیر چوبان را در ایران
کسی برابری نتواند آمد و این کار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان را
پیش چوبان آوردند و گفتند ما درین قضیه هم داستان نبوده ایم و این صورت بسعایت جمعی
بی عاقبت که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده امروز امیر تدبیر این قضیه اندیشند و اختیار خود از
دست ندهد با همه بنده و چاکر امیریم امیر چوبان از استماع این خبر اضطراب و اندوه بسیار کرد و امرا
مناسب وقت سخنان گفتند و چون مجلس باخر آمد چوبان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد امیر حسن
گفت صورت واقعه از آزرم گذشته است ابوسعید بدخواه باشد و دوستی با او نتیجه ندارد از این امرا
ایمن مباش و بگفتار ایشان چون گفتار ریو بفریفته مشو اگر زندگانیت بباید ایشان را بعدم رسان و هر کس
سلطان را پیش نشاند زنده مگذار خراسان در تصرف ماست و فارس و کرمان مال ما میدهند با ابوسعید
یاغی گری بکرو یه کن و از پادشاهان ختائی مدد خواه اگر سلطان لشکر بدین جانب کشد از و کین
توان کشید و چون مملکت و لشکر با ما قرار گیرد کینه خود از و توان خواست دیگر چون ما ازین طرف
اظهار خلاف کنیم تیمورتاش و محمود ممالک روم و گرجستان بجا بدارند اگر چه تدبیر حسن در امور ملک مستحسن بود

بود اما بظاهر صورتی و یکرویی نمود امیر چوبان آن رای پسندیده نداشت و رایت غرور افراشته
گفت من از این قوم اندیشه ندارم و توجه ایشان را عدم می پندارم از خیال او نمی آید که کسی در ایران
دیگر برابر او تواند آمد بیت به پشتی دولت چنین گفت من : چه اندیشه دارم از این انجمن : که بارد
زمین جنگ و نبرد : سر بد سگال اورم زیر گرد : خبر دمشق و رباد عیش بچوبان رسید سعایت
صاین وزیر و آنچه دمشق در بغداد با بدر گفته بود در خاطر داشت و او را از پایه تخت دور افکنده بود
وزیر را طلب داشته چون چشمش بر او افتاد گفت چرا رسیدی فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر
سازد وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست که او را میان بدو نیم زند پرسید که سبب
این تمنا چیست وزیر اشارت بامیر کرد بیت بدو گفت زیرا به پشتی آن : کند بر شما اعتماد از جهان
نباشند بجز تیغ و جام او : همین است آخر سرانجام او : امیر چوبان بخیال قتال از خراسان روان شد

ذکر آنچه میان سلطان ابو سعید بهادر خان و امیر چوبان واقع شد امیر چوبان هفتاد هزار جمع آورده باتفاق
امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کردند که از و برنگردند و بسمنان آمدند
و لشکریان در مواضع که بر راه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند و امیر چوبان باز خواست
نمیکرد و آن خرابی بر وی مبارک نیامد و در آن روزگار حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
سلطان مشایخ آن دیار بود امیر چوبان بخانقاه شیخ فرمود و امرا یک یک در حضور شیخ سوگند
داد که از و برنگردند و از شیخ درخواست که بهمین نفس شریف تشریف برد که میان ما و سلطان مصالحه شود و
مرا در روی مخدوم زاده خود تیغ نباید کشید و زبان شیخ این پیغام عرضه داشت که مدتهاست بدل زار
کوچ پادشاهان ماضی داده ام و سالها در خدمت آن حضرت بخدمات پسندیده ایستاده ام و از من
جریمه که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده اگرچه دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود رسید اگر پادشاه
مرحمت فرماید و بار رضا آید بنده و نبیره زادگان را بجز نبیره دمشق خواجه مواخذات نماید فرمان
پادشاه راست و دیگر التماس نمود که پنهان استماع افتاد که جمعی امرا بی اجازت پادشاه قصد دمشق

کرده‌اند که اگر اتفاقی هست پادشاه ایشان را بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد و بهر چه حکم یرلیغ باشد
بتقدیم رسانم حضرت شیخ بنا بر التماس امیر پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام نمود و از برای او
بر پای خواست و او را بپهلوی خود نشاند و پیش او بزانوی ادب درآمد شیخ موعظه تقریر کرد در آن اثنا
سخن بحکایت امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر شما ترتیب کرده و برکشیده این دولت است بیت چو بار
آب فرو می‌برد دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش اکنون صورتی واقع شده اگر
سلطان بهر صلاح طرفین شخصی چند را که ماده این فتنه بوده‌اند بامیر چوپان سپارد تا نایره این فتنه
تسکین یابد و امیر چوپان را هر خدمتی که فرمایند قیام نماید حاکم اند سلطان بحضور امرا در جواب شیخ فرمود
که تکبر دمشق خواجه و تسلط چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید
از آن باز آیند و حق نعمت من و پدر من رعایت نمایند هر چند از من تحمل بیش دیدند در تیه ضلالت بیشتر
توغل نمودند و تمام امرای دولت مرا قصد کردند و اموال جهان در مصارف خود مصروف داشتند
اکنون میان من و چوپان مصالحت میسر نیست و شیوه دوستی مفقود و اگر این سخنان راست میگوید
باید که جریده پیش من آید تا بگوشه تعیین کنم بنشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل
شمشیر است بیت تا از من و او کام که گردد حاصل تا خود که کند زمانه که را آرد سود شیخ سخن مکرر مینمود
و در باب صلح بزبان فصیح کلمات موشح بآیات و اخبار و آثار و الوکها و امثله مغولی و ترکی که در آن
فن نهایتی بود مبالغه مینمود و اگر از امرا کسی سخنی میگفت که موجب فتنه بود بانگ بر وی میزد چندان
سعی بیش کرد منع و ابا بیش دید امرا گفتند ای شیخ اگر او برین درگاه آید حیات ناممکن است من بعد
میان ما و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ هر تیر که در جعبه تقریر داشت انداخت بهدف مقصود نیامد و تقدیر
تدبیر را مانع شد بیت هر حیله که در تصور عقل آید کردیم ولیک با قضا در نگرفت شیخ آنچه دید و شنید با امیر
چوپان بیان کرد و در مخالفت با اولو الامر سعی تمام فرمود امیر چوپان همچنان بر سر تهور بجانب سلطان
روان شد در موضع توه میان هر دو لشکر گروه زنده مردم سلطان از بیم چوپان ولی از جان بر داشته

بر دشته بودند و سلطان می‌گفت اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز نتواند ستاند
و اگر تقدیر بر غیر این است با لشکر دفع نتوان کرد چون سلطان باعتقاد پاک و ورع توکل شعار ساخت خدای تعالی
در خواطر امرا جانب امیر چوبان انداخت که حقوق ولی نعمت و پدران او را یاد آورده از طرف او برگشتند
و امیر محمد بیک خال سلطان و امیر محمد بیک و امیر بیک روز و غیره با سی هزار مرد نیم شب از موضع قو
روان شده صباح بلشکر سلطان ملحق گشتند و سلطان منت داشتند ذکر انهزام امیر چوبان از سلطان
ابوسعید و عاقبت احوال او چون جمعی امرا بجانب سلطان رفتند چوبان بر باقی بدگمان شد
و اندیشه فرار کرده تدبیر حسن یاد آورد اما اختیار از دست رفته بود با خواتین و خواص رو به بیابان
نهاده از راه رفت و بیم بود که از عقب در آیند از امرا امیر کرنج و امیر محمود ابن قتلغ همراه بودند باقی
سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند و در گمان کسی نبود که چنان سپاهی بی جنگ منهزم شود و بعد از سه
روز کرد و چین و ساتیبک را جهت منقبت ره پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت
قرابت است انکیانه ما نگیرد و پسر کوچک سورغان شیره که از ساتیبک بود با ایشان سپرد و ایشان را
وداع کرده با خود جواهر و مرصعات و چند سر اسب و جمازها و هفده هیش همراه کرده از راه مفازه
طبس و یانک بیرون رفت و دیگران هر کس بطرفی رو آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار
سوار در قفای چوبان فرستاد و او نزدیک ساوه بود چون دانست که از بیابان بیرون رفته
باز گشت و با شهزادگان ساتیبک و دو چین بخدمت سلطان رسید و سلطان ایشان را حرمت تمام
داشت و امیر اکرنج و امیر محمود بعد از چند روز پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده از امارت
معزول ساخت و بعد از چندگاه باز عنایت فرموده امارت تومان داشت و امیر چوبان خواست
که بترکستان پیش قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و امیر حسن با پسرش تالش بجانب خوارزم رفتند و
امیر چوبان بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب رسید و باز از آن عزم برگردید جهت آنکه خلاف سلطان
موجب بدنامی و کفران نعمت بود بر تقدیر آنکه قاآن لشکر و انتقام توان کشید و التفات نکند و از انفعال

روزگار توان گذرانید مصرع مرا تمام بباید که تن مرگ رست خوانده عازم هرات شدند بامید آنکه ملک غیاث الدین
ترتیب یافته او بود یکی دلبندی فریاد برآورد که ملوک هرات را وفائی نباشد امیر نوروز را به امیر قتلغ شاه
سپردند تا بقتل رسانند و دانشمند بهادر را بمهمانی بردند و هلاک کردند اگر بچین و مصر و هند و روم می روی
بهتر از هرات است و گفت بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ∴ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ∴
سخن دلبندی ناصح در سر امیر جا گیر نشد اذا جاء القضاء عمی البصر چشم بصیرت او بپوشانید چون عزم
هرات جزم شد دلبندی را فرستاد بیت بگوییدش اگر چوپان رسید ∴ برای خان که مهمان رسید ∴
اگر میتوان داد جائی بده ∴ دو سه روز ما را نوائی بده ∴ از آن شو که چوپان چوپان سوی ∴ وگرنه تو دانی بپشیمان
شوی ∴ ملک غیاث الدین ازین خبر پریشان گشت اما ببشاشتی تمام گفت بیت اگر بخت و بیرو شود یار
من ∴ زبان دار جان سپارم در دهن ∴ سر و هر چه دارم همه بهر اوست ∴ زهی بنده فرمان بری بهر اوست ∴
بعد از آمدن چوپان باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بقتل آورد تا خاتون
خوانزاده کرد و چین را به او دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی
و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورد و عاقبت بنای وفائی قرار داد و یرلیغ سلطان را پیش
چوپان فرستاد چوپان چون مرغ در قفس هم نفس آه سرد شده گفت بامید عهد و میثاق ملک پناه
آورده ام و مع هذا من جوهری نفیسم بدست افتاده و شاه باز بلند پروازم اگر گرفتار گشته مرا
ببازی از دست مده و مقاصد خود را باین واسطه بساز مصرع شاه بازم که بدام تو اسیر افتادم ملک
طبیعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوپان التماس کرد که او را به بیند آن هم روی نداد چندان
حقوق از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا کارش بسازد و امیر چوپان پسر خود جلاو خان را طلب
نموده در کنار گرفت و بسیار گریست بیت دلیر زبردست بگریست زار ∴ که شیر شکاری چنین روز
آید بکار ∴ بعد از آن ملک را به سه وصیت پیغام داد اول آنکه سرش از بدن جدا نکنند و اگر نشانه خواهند
یک انگشت او که ناخنی زیاده دارد باز دو فرستند دوم آنکه جلاو خان جوان است و جهان نادیده او را

25

دوم زنده بپیش سلطان فرستند خواهرزاده او بپیش بکن که در جوانی او بخت یار سوم آنکه در عمارتی
که در مدینه رسول ساخته او را مدفون سازند پس وکانه ازبرای یگانه گذارد و تسلیم شد تا او را بحیله
هلاک کردند و انگشت ابهام اش که دو سر بود به نشانی فرستاد و جواب چوکان را هر یک نوعی گفتند
وسبب کدورت آنکه همیشه با ملک غیاث الدین بن سنغر بن پور خصومت داشت و روزی در مجمعی
گفته که ملک لایق آهنگر بست ملک این سخن در دل گرفته فرمود که دم آهنگر را اصلش بنهادند و همی
دمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوبان در محرم سنه ۷۲۸ در قراباغ باردوا آوردند و در بازار
او بخت **وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمائه** ملک غیاث الدین هم در زمستان عازم
اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستده چنانچه شرح آن می آید
و در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خداوندگار لقب شده و ملک وفاداری روی در رهی این سخن شنید
اوند و دیکین را مراجعت نمیتوانست نمود و هم از راه آن بی راه کسی باز گردانید تا جلاوخان را
بعدم فرستاد و او جوانی بود که بحسن و جمال او در آن عهد کس نشان نمیداد **بیت** در یغا که پژمرده
شد ناگهان : گل باغ دولت بروز جوان : ملک در قراباغ شرف بساطبوس یافت اما بواسطه
اختیار بغداد خاتون کار او از پیش نرفت او را در اردو موقوف داشتند تا فرستاد و تابوتهای
امیر چوبان و جلاوخان را آوردند بعد از غسل و تکفین در اوجان بر ایشان نماز کردند و پدر
پسر را در محملی که بحجاز میرفت روان ساخت و سلطان چهل هزار دینار بر خرج محمل فرمود و در
عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان بر ایشان
نماز گزاردند و چون عمارت او در قبله مسجد رسول بود علیه السلام او را در گورستان بقیع امیر المؤمنین
مرتضی علی علیه السلام دفن کردند **مصرع** روانش بخلد برین شاد باد : این بود عاقبت حال امیر چوبان
صحبت گیتی که تمنا کند : با که وفا کرد که با ما کند :: امیر چوبان از خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست
و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت در راه مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره

بیت واجرائی که در مکه کرده از عهد آدم تا زمان او هیچکس روان بود و عجز دی زرع نشان نداده مردی

و مردانگی و وفاداری و جان سپاری او نسبت با قاآن مغول زیاده از آن است که در کتاب شرح آن

توان داد مصرع قلم از شرح آن بود عاجز ذکر فرزندان امیر چوبان و احوال ایشان

امیر چوبان را نه پسر بود بزرگتر امیر حسن شرقی مملکت ابوسعیدی تعلق باو داشت و او را سه پسر بود

اول تالش حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد امیر چوبان چون از وی عزیمت هزیمت نمود حسن

و تالش بمازندران افتادند و آنجا قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوبان ایشانرا الاغ

و آذوق داد و روان کرد و آن شخص این گناه بیاساق رسید و امیر حسن و پسر بخوارزم رفتند و قتلغ

تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود ایشانرا رعایت کرد و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه

تربیت فرمود با لشکری بجنگ چرکس روان ساخت و امیر حسن و پسرش بهادریهای تمام نمودند و امیر

حسن زخم خورده پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبیعی نماند

بیت اگرچه بحسد از شهریار * رسند از نکبت روزگار * دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و یغوج حسین

یکی را شیخ حسن کوچک پسر عمش زهر داد و یغوج حسین را سلیمان بقتل آورد چنانچه در تاریخ حضرت

صاحب قرانی آید انشاء الله پسر دیگر امیر چوبان امیر تیمورتاش بعد از حسن حاکم ممالک روم بود

چهار پسر داشت اول شیخ حسن که آخر شیخ حسن کوچک ملقب شد و ملک اشرف و ملک اشتر و مصر ذکر

هر یک بیاید انشاء الله تیمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد بیت جو او کوشش جنگ

قیصر نه کرد * نه دارا که صد چون سکندر نکرد * گهی دام کرد اسطنبوس را * گهی زد بانطاکیه کوس را *

همه روم آسوده از داد او * ز بیم تاب خوردند بر باد او * از اقصای روم متوجه این طرف گشته نزدیک

سیواس خبر واقعه پدر و برادر شنید * چو دستان چوبان بکوشش رسید * نه گردون کردان

خروشش رسید * با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا بدولت سلطان ناصر غالب است

که حکم یرلیغ روان سازد تیمورتاش این رای نه پسندید بگفت امروز که آن دولت ابوسعیدی

26

سعیاری صد ما نیز بجای حسن هست تاری طغی؛ خداوند طوس و نشابور و ری؛ سلطان بگناه

وتقید بدر برادر من کرده مرا بر اعتماد بنیت و بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته .

جنگ نکنیم بیت تا قبضه شمشیر که بالا بد خون؛ تا آتش دولت که بالا گیرد؛ این رای نیز

پسندید و بران قرار داد که درین مملکت حصارهای محکم است بهر چنین روز سه امرا خود

هر یک بحصاری فرستاد و در استحکام مبالغه نمود و خود لارنده را که محکم ترین قلاع بود

اختیار فرمود بیت چو لارنده دژ در جهان کس ندید؛ چو بر آسمان نردبان کس ندید؛ به پهنا

و بالا جهانی دگر؛ برون از زمین آسمانی دگر؛ چند گاه از بیم لشکر سلطان دران حصار بود و خو

پیش ملک ناصر پادشاه مصر ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابو سعید بواسطه

قتل پدر و برادر خایف گشته ام و مرا اگر باید بجهان شربت چشانند ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته

فرمود که اگر امیر تیمورتاش بدین جانب آید مارا ملک و مال ازو دریغ نیست تیمورتاش با تجملات

پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل ملازم داشت بیت روان

بود با او چو یوسف بسی؛ ز رفته سوی مصر چون او کسی؛ سوی مصر الخواه کاروان؛ برفت

است هرگز چنان کاروان؛ امیر ارتنا را در روم بجای خود گذاشت و برین عظمت اول بحلب

رسید امرا الحی خدمات لایقه بجای آورده بجانب مصر نمود ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرد و

بسرای پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش دست عطا برگشاده سپاه مصر را بدام انعام و دا

احسان چون صید قید کرد مصرع ومن وجد الاحسان قیدا تقید المجموع فروع و اصول زلبده .

معتقد او گشتند ناصر بموجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که چون سپاه مصر سره .

بتبعیت تیمورتاش درآوردند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت مبادا

فتنه پیدا شود که تدارک نتوان کرد و فرصتی نگاه داشت و تیمورتاش را کشته سر او را همراه اباجی

نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت ایلچی رفته بود پیش سلطان فرستاد در شوال سنه ۷۲۸ در یلاق .

او جان رسید بیت بر و چون جهان خواست کشتن تباه ؛ شود دشمن ار بیکمال انکه بود دشمن تباه ؛ دیگر از فرزندان

امیر چوپان بعد از حسن و تیمورتاش دمشق بود او چهار دختر داشت دلشاد خاتون بزرگ و بغداد و لیه

محسنه سلطان او را خواست و بعد از فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح آورده و خواهر

دیگر را امرا داشتند و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق باو داشت

بعد از واقعهٔ دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم دران سال در تبریز جهان بر وسر آمد و ازو چهار

پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که عم‌زاده بود زهر داد و دو پسر به تدبیر امیر ایلکان پسر امیر

شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر چوبان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر بودند

و جلاد خان پسر پنجم که در راه هرات کشته شد از دولندی خاتون دختر ایلجایتو سلطان بود و از

ساتیبک دختر دیگر ایلجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او آید و سه پسر دیگر امیر چوبان

سیوکشاه و یاغی بستی و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله اما بعد خاتون

چون خاطر سلطان از استیصال چوبان و چوبانیان جمع شد امارت خراسان با میر یاری طغی داد

و او را بدان حدود فرستاد و درمیان آن قضایا ذره از محبت خاتون بغداد کم نکرد بیت عشق

همان درد همان دل همان ؛ غصه همان قصهٔ مشکل همان ؛ بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار

قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ

حسن را از سر این خاتون گذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه بمهمی آمده ام و این

حکایت غریب و روایت عجیبی است بیت عشق تو حدیثی است که گفتن نتوانم ؛ وین طرفه که آن راز

نهفتن نتوانم ؛ اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجبست وله خلافه رای سلطان رای جستن بخون

خویش باید دست شستن ؛ صلاح شما انست که ترک این خاتون گوید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان

ما رواست و در حال بغداد خاتون را طلاق داد قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت

اغیار رسانید و پادشاه را بغایت خوش آمد و خوشوقت گردید سلطان در مواصلت مسارعت مینمود

میفرمود گفت قاضی که ارتفاع عاینین واقعست و موانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف
می‌باید نمود که ایام عدت بانجام آید پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل در تبسم بود چند روزه
مفارقت سهل آسان نمود و چون مدت عدت منقضی شد قوت شهوت مقتضی گشت سلطان
فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن گوهر شب افروز جمع کردند و مابین دین
نبوی و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه در نکاح آورد و مجلس خرمی و نشاط ترتیب دادند و
بساط بیغمی و انبساط بخوبتر وجهی گشودند و شب را با فروختن مشاعل و مصابیح چون روز روشن
گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بچرخ چنبری رسانیدند و از سماع نوای روح
افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ رامشگر آن بزم صدگونه حیرت میفزود
بیت هزاران شاهد رو گرفته هر یکی شمعی ❀ تماشا را همی گشتند بر فیروزه گون طارم ❀ که سوی
خلوت خورشید امشب میرود عیسی ❀ بعشرتخانه بلقیس امشب میخرامد جم ❀ زمین در چرخ می‌آید
زمانه عیش می‌زاید ❀ فلک بخویش میگردد بصوت زیر و بانگ بم ❀ چون بغداد خاتون بر تخت
جم دولت متمکن گردید و آوازه عز قبول او در اطراف مملکت بعالمیان رسید باز چوبانیان را
در رو درگاهی و منصب جاهی و عظمت و راهی بدید آمد مصرع بر هر یک کس بلی اقبال بسیاران بود ❀
وقایع سنه تسع و عشرین و سبعمائه حکایت نارسی طغای و ظلم او بر خراسان نارسی طغائی پسر
کوچ بقا نبیره کبیو قانیان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان
کرده بود و ملحوظ نظر مبارک شاه و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال سر نفوره زنان تیره
وبال و نکال دمشق خواجه بمخایل انبعاثی از چهره زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور
انداخت و چنان ساخت که چون چشم بد کرد او نه گرد نارسی طغائی استغاثت پیش امیر چوبان
برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد او منع کردند انست که بیت نکوئی با بدان کردن
چنانست که کردن بجای نیک مردان ❀ تا عاقبت رکن اعظم در استیصال خاندان چوبان او می

بود فی الجمله بر ترتیب امیر چوبان میان سلطان تردد می‌کرد و از دمشق خواجه متنفر بود تا آن زمان
که تغیر مزاج سلطان دریافت خود را بدان بهانه محرم اسرار ساخته ملتزم این امر خطیر شد و قصد
دمشق تدابیر کرد و چون قضایای چوبانیان واقع شد ناری طغائی از اموال ایشان قارون وقت
گشت و خود را در مملکت فعال لما یرید انگاشت خلایق جهان بر درگاه او جمع شده مرجع اتراک
و تاجیک گشت و از نخوت و تکبر حرکاتی اقدام می‌نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بدان کار رسید
که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که ناری طغائی بحکومت خراسان رود و نظر
سلطان بران بود که چون امیر اصیل سته آقایان او به این کار موسوم بوده اند او نیز بقاعده
کند و مطلوب کلی غیبت حضورش و هر چند حکومت خراسان منصب شهزادگان و امرای بزرگ
بود ناری طغائی را آن کار سخت می‌آمد و داعیه امیر الامرائی و منصب امیر چوبان داشت القصه
عازم خراسان گشته بمقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آرد و
ملک غیاث الدین که او و پدرانش در ایالت تومان هرات استقلال داشته اند و از امارت حکام
خراسان بموجب احکام معزول بوده بتخصیص درین وقت که در قضیه امیر چوبان جانسپاری کرده
بود خدمت ناری طغائی بران بود که تومان هرات نیز محکوم او باشد ناری طغائی در مازندران
قشلاق کرد و ملک غیاث الدین در وقتیکه باردو می‌رفت بمازندران در آمد و ناری طغای را
دیده اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بعد وعده و عشوه از و
خلاص شده باردو رفت و شرف پای بوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شده تجدید احکام
ستاند که ناری طغائی در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد مدخل نسازد ناری طغائی از
استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او برافراشت و عداوتی که در سینه بر کینه داشت
ظاهر کرده بهرات فرستاد و ملک شمس الدین را طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک غور بصورت
و سیرت او کسی نبود بهادر و دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه بحکم ناری طغائی هیچ التفات نکرد ناری طغائی

طغائی را ملک و اغون شاه پسر امیر نوروز را بلشکری سنگین بهرات فرستاد که ملک زاده را جوشی
تا غوشی آورند ملک زاده اتقیا نکرده رایت خلاف برافراخت و جمعی را که کرده مخالف را منهزم
ساخت و نارین خود آمده هم کاری نتوانست کرد خرابی چند کرده بازگشت و در راه احمال و اثقال ملک را
که از اردو می آمد غارت کرد و دوران و بار خلایق را بر باد آورد و ملک غیاث الدین اخبار هرات به محاربه
نارین طغائی در اردو بشنید و بسفارش مولانا اعظم قدوة المحققین قاضی عضد الدین ایجی که
استاد خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک با او سفارش کرده بود بسعی آن خواجه نیکو
اخلاق از ملک اجازت یافته متوجه خراسان شد و نارین طغائی لشکرها بسرهای راهها فرستاده
بود که ملک را بدست آرد ملک بلطایف الحیل از مغازه طبس جنابد بهرات رفت که لشکرها غافل بودند
و پیوسته خبرهای ناری طغائی به پادشاه می رسید و غضب پادشاه زیادت میشد نارین
دانست که تدارک حال او خواهند کرد متوهم شده روی به اردو نهاد و هر چند حکم آمد که نارین
طغائی هم آنجا باشد التفات ننمود و در راه با طاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود ملاقات
کرده آن دو نفس نفیس هر یک خوف و خطر خود با یکدیگر باز گفتند و دانستند که زندگانی ایشان
منتج خسارت دو جهانی خواهد بود هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین
محمد رشید که صاحب اختیار درگاه پادشاه اند ما این هر دو را از میان برداریم بعد از آن اصلاح
مزاج سلطان توان کرد بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه فرستادند و او و جمعی دیگر را
موافق باید فیها والا قصد پادشاه کنند و اعلام دیگران نموده بر ملک مستولی شوند و بنشینند
که وخامت بی عاقبتان هم بایشان لاحق خواهد شد طاشتمور به بهانه ترتیب سفر در قزوین
تعللی میکرد و نارین طغائی در سلطانیه پیش سلطان مجال نیافت چه ظلم و بیداد او بر رعایا
معلوم شده بود بغداد خاتون قاصد استیصال خاندان پدر و برادران خود او را امید آنست
و قصد او بود نارین طغائی از مشاهده این حالات دل از جان برگرفته کالغریق یتعلق بکل

چنین خواست که امرا دیگر را با خود موافق سازد صورت اتفاق طاشتمور و علی پادشاه و دیگر امرا
با امیر نورین باز گفت و موافقت طلبید نورین او را بوعده فریفته در حال صورت واقعه با خواجه
غیاث الدین محمد گفت و این سخن اتفاقا رفری شنیده بودند به پادشاه رسانیده سلطان از آن
بغایت ملول و متفکر بود وزیر بآن سخن التفات ننمود و ناری طغائی جمعی را سلاح پوشیده
در مدرسه تعبیه کرده خود بدیدن وزیر آمد گفتند و رای خواست که با سلاح و نوکران درآید
برادر وزیر با ناری طغائی گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح
از میان او گشاده تنها پیش خواجه درآمد ناری طغائی از فکر خود باز مانده و تملق و تلبیس آغاز کرده از جناب
وزارت پناه استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر عنایت آورد خواجه تقبل کرده او را روان
ساخت و گفت من نیز بیرون می‌آیم تا پیش پادشاه رویم ناری طغائی بیرون آمده در مدرسه در
کمین عذر انتظار می‌برد و خانه خواجه دو در داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون سوار شده
پیش سلطان رفت و عرضه داشت که ناری طغائی امیدوار پای بوس بندگی حضرت منتظر عنایت
می‌باشد پادشاه از نفس پاک وزیر تعجب نموده فرمود که میدانی که در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه
عرضه داشت که من بنده پادشاهم اگر بدنفسی فکر خطا کرده باشد هم با وعاید شود پادشاه حکم گرفتن
ناری طغائی فرمود و کسی قصه معلوم کرده او را خبر داد ناری طغائی چند اسب و سلاح و ده نوکر گرفته
براه کوچه ترافیان چون برق بیرون جست و ناپدید شد سلطان خبر او استماع فرموده خواجه
لولو را در عقب او فرستاده و ناری طغائی در میان کوهها از بالا ابهر گذشته در یک شبانه روز
بحدود ری آمد با امید آنکه در خراسان خود را بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولو او را نیافته
ایلچیان کبوتر سیر باطراف روان شدند و حکم رسانیدند که هر کجا او را بیابند پیش پادشاه آرند چون
ناری طغائی بکوه رود در ولایت ری گرسنه و خسته و چهارپایان از کار مانده رسید در دره
پنهان شد و نوکر فرستاد که طعام آورد نوکر بخانه مغولان رفته حاجی انگاین و ابجر را آنجا بود

بوزارت داشت نوکران ترسان وهراسان دیده بخواست دانست که حال او بر وجه صواب نیست
از نوکر استفسار نموده بزخم چوب اجبار کشید وبا چند سوار چون بلائی ناکهان بر سر ناری طغائی ورود
امد وآن صید وحشی را در دام خار اورد وکفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق به چه نوع است اینجا
توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید وحکم یرلیغ رسانید که ناری طغائی را هر کجا یابند
باردوی اعلا رسانند التماس او را نبذ کرده به سه روز بسلطانیه رسید وباعزازی که متضمن صد هزار
اذلال بود اوردند این مصرع جوانان بحر کجا روم که کمند تو میکشد بازم ٭ ودر روز فرار ناری
طغائی حکم یرلیغ شد که طاشتمور را کرفته آورند ایلچی در ولایت قزوین بحدود قریه شهر سیامک
رمضان وقت غروب رسید نوکری پیش فرستاد که مهمان میرسد طاشتمور مردی دانا و
جربزه بود دریافت خواست که بکریزد ایلچی رسید واو را پرسش کرد کفت حکم یرلیغ نافذ شده
که بعزیمت خراسان فسخ کرده بسلطانیه آئی طاشتمور دانست که بوی خیر ازین نمی آید خواست
که باهم افطار کنند ایلچی مسموع نداشت کفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانند وناری
طغائی ایلچی بود ان دو پلنک کرک صفت مقید ساخته روز عید فطر ۷۲۹ سنه که فی الحقیقت
عید قربان بود ایشان را در سلطانیه بقتل رسانیدند وسر ایشان بجای سر دمشق خواجه از کنار
قلعه سلطانیه آویختند وخانهای ایشان تاراج یافته روح دمشق خواجه میخواند مصرع هم از ان
شربت که دادی هم از ان شربت بکیر ٭ وامیر علی پادشاه که نسبت موافقتی میکردند سلطان بجهت
خاطر والده که برادر او بود ملتفت امر اما از نظرش بیفتاد ع از چشم عنایتش بیفتاد که مرد ٭
وخواجه علاء الدین را متهم ساختند وزیر نیکو نهاد او را از آن ورطه خلاص داد وحکم یرلیغ
بوزارت خراسان فرستاد ومصر خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود درین قضیه مجروح علت
کشته چون از دیرباز ملازمت سلطان کرده بوده آسیبی باو نرسید واجازت یافته بموجب
من تجاری امره المقدر بطرف کرمان شتافت اما دیگر مجال ملازمت نیافت وبر تو آفتاب عنایت

سلطان بر او نتافت و نیک روز پسر امیر نوروز را درین فتنه مدخلی نبوده اگر چه امارت آن ظاهر نشد و
او آخر سنه ۷۲۹ در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین در هرات بهمین تاریخ درگذشت و بحکم
وصیت پسرش ملک شمس الدین بجای پدر بنشست وقایع سنه ثلثین و سبعمائه سلطان ابو سعید
بهادر خان امیر اعظم امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت
مقرر کرد و چون دران ایام بسبب بیدادیهای تاری طغائی نامبارک قدم که دو بار لشکر بهرات آورد
و انقلاب امیر چوبان و انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود
حکم فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار از رعایا نستانند و بدین دلخوشی مردمی که از خراسان
جدا شده بودند مجموع بسر زراعت و عمارت آمدند و بآن مصرع همایون فال شد بومی که بود
رو بویرانی **حکایت وفات ملک غیاث الدین و احوال فرزندان او** چون ملک غیاث الدین محمد بن
محمد بن محمد بن ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه بر در شمالی مسجد جامع هرات که از مشاهیر مدارس
است او ساخته و اوقافی که جهت عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و موذنان و مقربان
مسجد جامع او کرده است وفات یافت چنانچه در آخر سال گذشته گذشت از و چهار پسر ماند
ملک شمس الدین و ملک حافظ و ملک حسین و ملک باقر ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود بحکومت
مقرر شد مولانا جمال الدین ابن حسام بهدادنی دران تاریخ از هندستان بهرات آمده بود در
تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است شعر اضاءت لشمس کرت زمانها: واجری فی
بحر المرادات فلکه: ومن عجب تاریخ مبدء ملکه: یوافق قول الناس خلد ملکه: و تواریخی که بحساب
حروف جمل در سنوات جلوس پادشاهان گفته اند زعم کاتب آنست که مانند این کم واقع شده
باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل مرغوب بود در جلادت و شجاعت بر اقران
تفوق می نمود و از سخاوت دست در افشانش ابر نیسان را خجالت بود اما روزگار او را امان
نداد و بعد از دو ماه مریض شده درگذشت مصرع جو آفتاب ندیده استوا نمود غروب: ملک

ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت نشست جوانی پاکیزه منظر ستوده مخبر بود و خطی در غایت
خوبی نوشتی فاما در کار حکومت زیادت مدخلی نداشت غوریان بران مسلط بودند و مهمات
برای خود می پرداخت **ذکر احوال الوس جغتائی درین حینه سال** چون پادشاه ترمشیرین ۲۲ و اکثر سنه
از امیر حسن بن امیر چوبان منهزم شده بماوراء النهر رفت چنانچه مذکور شد در ممالک جغتائی
بهر گوشه متغلبی سر بر آورده بود و او را اختیاری نمانده و ناگاه در تخت ۲۶ سنه وفات
یافت و برادرزاده اش جنکشی پادشاه شد و بمصاحبت بخشیان میل بکفر و معصیت نمود و
بتخانها ترتیب کرده در مساجد آن ممالک صور بتها نگاشت و از ملاهی شطرنج و شکار میل فراوان داشت
بعد از دو سال بر سر سریر سلطنت او را کشته یافتند و قاتل معلوم نگشت و در تخت مدفون شد
بعد از آن بوزان بن دوا پادشاه شد و او را جنونی تمام بود برادران خود را بتوهم آنکه بعد
از و پادشاه شوند قتل کرد و او را بوزان تلیه لقب نهادند مدت دو سال ملقاق (؟) او بر داشت
و مغولان زمان او را مبدا تاریخی ساخته بضرب المثل حکایت کنند در آخر شهور سنه بدست
امرا خود کشته شد مدفن او در اخراز است **وقایع سنه احدی وسنه اثنین وثلاثین وسبعمایه**
جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آق بوقا افترائی کرده بسلطان رسانیده که او را با
بغداد خاتون مراسلات پنهانی است و قصد سلطان دارند پادشاه را باور آمده و حکم کشتن
او کرد مادر او عمه سلطان بود خون او در خواست کرده باو بخشید و بقلعه کماخ فرستاد که آنجا مقیم
باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن سخن تحقیق شده افترا مفتریان روشن گشت و بحال سابق
رسیدند باز خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافت و صاحب اختیار جزوی و کلی خاتون و وزیر
بودند **بیت** بر آن هر دو بودی جهان را مدار از آن دیگران احمد بود کار سلطان امیر دولت
شاه را بامارت روم فرستاده در راه مریض شد و در روم زیاده زمانی نیافت و درین سال غوریان
در هرات ملک حافظ را در حصار اختیار الدین بقتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف باتفاق

سالار که دران وقت صاحب اختیار بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند
و از پیش سلطان سعید ابو سعید بجهت او خلعت حکومت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال
یافت وقایع سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را
که در قلعه کاخ بود بعد از وفات دولتشاه بامارت روم تعیین فرموده تا زمان وفات سلطان
حاکم آن ممالک بود و در هرات ملک معز الدین حسین بحسن تدبیر و تدریج مزاج طاعت لشکر و حشم
بتخفیض غوریان که از قانون صحت اخلاص منحرف گشته بود از خال اعتلال بحد اعتدال باز آورد
و اهواء ارکان دولت و آرای اعیان حضرت که در ابتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف
شده بود بلطف استمالت بر جاده استقامت متفق و موتلف گردانید عواطف لطفش سایه
مرحمت بر سر مستظلان افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را از بیخ و بن بر کند همیشه
همت عالی بران مقصور داشت که حدود مملکت خویش را با اوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام
بحبل متین و تشبث بذیل متبوع پیشوایان راه یقین سازد و دران ایام جناب هدایت مآب
شیخ الاسلام مولانا اعظم مرشد طوایف الامم عمده العلماء المتورعین مولانا نظام الحق
والدین علیه الرحمه بود با حیای مراسم شریعت قیام مینمود و سالار که صاحب اختیار بود بقوت
او میفرمود ملک او را حرمت تمام می‌داشت و فرموده او را نص قاطع می‌پنداشت و مولانا
ایمان را که علما بتصدیق تفسیر کرده اند بتسلیم تغییر نموده او را بدین سبب در هرات بی‌تسلیم گویند
و معارضه که میان مولانا معظم بحار العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمه الله علیه دران
باب واقع است شرح و بسط دران کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانا نظام الدین
مسجه جهاد بست و آن امر او ۴۳ شهر باقی بود درین تاریخ حضرت خلافت پناهی شایسته سریر
شاهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمان فرمای اقالیم بحر و بر معز السلطنه والخلافه والدنیا والدین
اوان ازمان سلطان ابو سعید گورکان خلد الله ملکه و سلطانه آن رسم را برانداخت و بیخ بر مال

مال مقرر ساخت بر سر مقصود آییم معزالدین حسین را هر روز تکلفت زیادت میشد تا بعد از وفات
پادشاه ابوسعید مستقل گشت وقایع سنه اربع وثلثین وسبعمائه سلطان حکومت فارس با میر مسافر
اناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه اینجو بسعی امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و او را اموال در آن نقصان
بود که هر سال صد تومان از خاصه اسباب او حاصل میشد و پیش سلطان گستاخ و سخن گوی و جیب و
چالاک او را سخت آمد که حکومت فارس دیگری را دهند امرا مثل امیر محمود ایسن قتلغ و امیر سلطان شاه
بن نیک روز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیل تن را با خود متفق گردانید و مسافر اناق جهت تقرب
و محرمیت پادشاه محمود امرا بود امرا و محمود شاه بدر خانه مسافر رفتند مسافر خود را بخانه سلطان
انداخت آن جماعت تا در کریاس رفته تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را طلب داشتند خانه
بر سلطان حصار شد و بان رسید که مسافر را بایشان دهند درین حال امیر سیورغان پسر امیر چوپان
و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند سلطان بایشان مستظهر شد و آن جماعت پس رفتند سلطان یک یک
را گرفته حکم کشتن فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین محمد خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه
فرستاد محمود ایسن قتلغ را بخراسان پیش امیر علی قوشنجی حبس فرمود و سلطان شاه بن نیک روز
بولایت کرمان در قلعه سرجان مقید گشت و محمد بیل تن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد
قوشنجی را بقلعه نظر و محمود شاه رنجور بقلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را
بروم پیش امیر شیخ حسن فرستاد و تا سلطان در حیات بود آن جماعت در آن مواضع بودند الا
محمود شاه که او را باز به اردو آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از
وفات سلطان خلاص یافتند وقایع سنه خمس وثلثین وسبعمائه درین سال قولاد خان
در الوس جغتائی و ما وراء النهر وفات یافت و پادشاه غزان بن میسور بسلطنت نشست و در آخر
این سال پادشاه اوزبک از نسل توشی خان از دشت خزر آهنگ ممالک اران و آذربایجان
کرد و پادشاه ابوسعید بحکم آنکه مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد خواست که پیش از آنکه خصم

و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد و با امرا و لشکرها از نیت ملک ایران کرد هر چند موسم
قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود وقایع سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان بسبب جبر توجه بادیه
اوزنک هنوز هوا گرم بود که لشکرها را بحدود اران و شروان رسانید و لیه عفونت هوا اکثر لشکر را
کشتارش از برزه بقابلی نو اکشت و بادشاه را دران مقام بعد از چند روز عارضه روی نمود و
مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد و لهذا اکابر و اعیان از سوز حرارت آن در آتش و جانهای
جهانیان از تاب سورت ان در کشاکش بعد از دو هفته خوشتر شد کافه برایا و عامه رعایا صلوات
و صدقات بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و مزید صحت و سلامتی از حضرت ذو الجلال
بتضرع و ابتهال مسالت نمودند و بادشاه میل حمام فرمود و ضعف قوی بر مزاج عارض شد اطبا
احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی مصرعه روزگار است که شهد دهد گاهی زهر چون
عارضه قوی بذات شریف بادشاه عالمیان راه یافت چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی مرض
جون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل دانش ضعیف شد اطبا حاذق تدبیرات
و دقایق هر چند جهد نمودند مفید نبود همه دانستند که کار دیگر است و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه
و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد و ودیعت حق را تسلیم کرده بلبل گلستان حیاتش قفس
قالب باز پرداخته و در گلشن علوی فردوس اعلا را نشیمن ساخت و این واقعه هایله ثالث عشر
ربیع الاخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوقوع بپیوست صیحه صبح محشر و غلغله فزع اکبر در جهان
ظاهر شد مصرع چگر شب رخ خورشید براندود بماه ∴ چتر همائی سما که شهباز سدره و طاوس
فردوس سر فرود نمی آورد ببرابه زاغ ماتم زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت ازرق
فرقسای دور ماند مانند خلخال در پای افتاد و تخت رخت تخت در آب نکبت انداخته و علم خود را
چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید
بیت گر نگوید تاج سوز و تخت کی باشد بعید ∴ بر زوال دولت سلطان عالم بوسعید آسمان از جهه اکلیل

اکلیل مرصع برگرفت: ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت: زهره همچو چنگ گیسوهای مشکین
باز کرد: بس ناخن چهره بخراشید و زاری در گرفت: آسمانش تخته تابوت از مینا بساخت: آفتابش
پایه صندوق در گوهر گرفت: چون واقعه ناگزیر واقع شد پیش از تجهیز و تکفین او بای کاوس را
که وزیر او کرده بود چنانچه شرح آن می آید نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین او
بجای آورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش که روزگار بجائی رکاب
رحیل او روان کرده بود از نواحی شروان و قراباغ ازان بجانب سلطانیه روان شدند و در
مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیوة بنیاد نهاده بود و آن موضع را شرویابه خوانند
مدفون شد **شعر** ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری: ان الکواکب فی التراب تغور
جهان گر گشاده کند راز خویش: نماند بتو شیب و فراز خویش: کنارش پر از تاجداران بود:
برش پر ز خون سواران بود: پر از مرد دانا بود دامنش: پر از گلرخان چاک پیراهنش: و
ختمات کلام الله و خدمات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده آئین معهود دادند
و درین سال که انقضاء ایام دولت
سلاطین چنگیز خانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت صاحب قرانی
بود در ولایت توران امیر کبیر جمشید جهانگیر خورشید آسمان سریر صفدر ایران و توران
بهمتش صاحب قران ممهد قواعد فرمان روائی مشید معاقد کشورگشائی مرکز دایره عالم ستانی
مدار نقطه صاحب قرانی: **ع** آفتاب دین و دولت آسمان تخت و بخت: پادشاه ربع
مسکون خسرو صاحب قران: قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و نقل
بالحبیات میرزانه جهار ابخر حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین
ایلخانیه بانجام رسید آفتاب سلطنه قاهره برلاسیه طالع گردید علی ما قال عز قائلا ما ننسخ من آیة
او ننسها نأت بخیر منها او مثلها به در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود.

بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحب قران روی نمود در نواحی قبة الخضراء کش بساعتی
که سعود آسمانی بان تولی کنند و زمانیکه سحاب فیروزی بدان التجا نماید انوار ذات همایون ساحت
گیتی را منور ساخت و شعاع فر ایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت

طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر حق سبحانه و تعالی

اسباب سیادات سعادت دران مولود و دران ساعات مقدر فرمود و ذلک فضل الله یوتیه
من یشاء و محقق است که اجتماع این خصایص تابع اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکی است
وان نتایج حقایق حکمت الهی و ثمره دقایق عنایت نامتناهی تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام
احوال آن مظهر قدرت ذو الجلال تاملی شافی و تفکری وافی بجای آورد او را بحقیقت معلوم گردد که وقایع
حالات و بدایع انفعالات آنحضرت از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق
توفیقات ربانی و سوالف تاییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت مشتی حجر و مدر نباشد
و ارتقا باین درجه والا و مرتبه علیا در حیز امکان و مکنت انسان نگنجد ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار هر چند اطوار غریب و آثار عجیب از ابتدائی ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده
چنانچه ذکر آن بموضع خود شرح داده آمد اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین میشود
بعد از آن سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد
هشتصد و هفتاد و دو است اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف
سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده انشاء الله

قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت صاحب قرانی و نسب

از مفاخر حضرت قدرت ربانی از بحری قطره و از آفتابی ذره معروض میگردد تا سلاطین عالم
و عقلا بنی آدم بتخصیص فرزند همایون از روی میمون او در قواعد پادشاهی جام جهان نمای
و آینه عالم گشای شناسد و در خلال حکایات از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت تحقیق آنکه

اکر بر وقایع بدایع الحضرت اعتباری بلیغ نیست وا بتعاهی شافی لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
و هرچند درین باب سخن وران حاذق که در میدان بیان سوابق اند تالیفات ساخته و تصنیفات پرداخته
اند اما غالب ظن بان است که این سباق که معروض میکردد مسبوق بغیر نخواهد بود والله الموفق حضرت
صاحب قرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت هر جزوی از ذات مکرمش عقلی مصور هر موی
بر عنصر معظمش سپاهی رزم ور صد جمشید بر یکگاه و صد فریدون در یک خرگاه صد کیخسرو در یک
مکان و صد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل و زبان سخاوت چون
ابر نیسان همه باران و ابل آفتاب رایش چو رای آفتاب آیین چون آفتاب شارق و ماه آیین چون
رایت ماه خافق آیات فتح مبین از جبهای خنجر ذو الفقار آثار او مبرهن و تفسیر نص نصر از زبان
سنان شهاب پیکر روشن آن حضرت را دست داد در ضبط امور مملکت و ملت و ربط مهمات
دین و دولت و رایهای ثاقب و تدبیرهای صایب و کشودن ممالک و پیمودن مسالک سطری از ان
مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و تبابعه یمن و ملوک
سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و ممالک این مجموع بتحت تصرف در آورد و
شرح آن عمر اکر بعمر امان دهد بعوض تو رسند در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعدها
نهاد که تا از نواصی عالم وسیمور وزرای کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه تواند بود و کوکب
دولت او بدرجه بود که بسواری دیاری میکرفت و بحکایتی ولایتی میکشود و بتهدیدی لشکر
جرار منهزم ساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار بر می انداخت آیت ظفر اسکندر امنکوس کرد و اند
و رایت شجاعت رستم را فرود آورد تا در کن فیکون مقالید ربع مسکون بمقتضی ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام بدرام را بکف ارادت
او داد چون چتر آفتاب پیکر دارا و از مشرق عظمت طلوع کرد حکام انام که هر یک خود را خورشید
دوران و ماه آسمان سلطنت تصور میکردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپدید شدند و اکثر کبار علما و

جماهیر فضلا به تحریر نظم و تالیف نثر و تقریر نظم و نثر لطیف مفاخر آنحضرت که چون فیض آفتاب در
اقطار مشهور است و چون مدرار سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و دران فضای بی پایان با استظهار
فصاحت سیاحت نمایند تفضیل آنحضرت بر دیگر سلاطین بتفصیل در قلم نتوانند آورد و رقم آثار اقبال
او بصورت اجمال نگارند مطابق بطن از شرح و تقریر ان مقصور است و قلم و زبان از عرض و تحریر ان
مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدمه گرز قلعه کشا و حمله تیغ
جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه ثبات دولت و قاعده علو سلطنت است هیچکس با آنحضرت ساینده
پس در مقام عجز بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مناقب آنحضرت مجملا ایراد میکنند تا معلوم شود
که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت و هیبت سلطنت در هیچ عهد و قرن چنین
و چندین نبوده و از هیچ تاریخ بدین سیاق و سباق مطالعه نرفته اول حق تعالی آن حضرت را
در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع
موانع و تدبیر عباد چنان مستعد آفریده که اگر اسکندر با وجود چندان طلسمات و حل مشکلات در
زمان او بودی ازو تعلیم گرفتی و کدام دلیل ازین واضح تر تواند بود که بنفس نفیس با قلت عدد خروج
کرده و از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاه با فرهنگ و دشمنان
با صولت و شوکت و مخالفان با عدد و عدد را که هر یک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور و مسخر
گردانید چنین جبابره دهر و قیاصره عصر بر آستان دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران جهان
و گردن کشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت او سوده شد با رای جهان آرای او
آفتاب با رای عالم آرای و ضمیر منیر گردید و با وجود حلم او کوه در خود قوت توانائی ندید سلاطین
عالم ترتیب لشکرآرائی از حضرتش آموخته و سلاطین عرب و عجم اسباب جهان گشائی دولتش اندوخته
ملوک جهان و صنادید زمان از نهایات ولایات ربع مسکون بدرگاه همایون می آمدند مصرع
ملوک جهان پیش او آمدند * در تاکید و عالم دولت و تاسیس مبانی سلطنت و حفظ ضوابط عالم ستانی

ستانی و شرط ضوابط جهانبانی اثاری نمود که تا انتهای اعمار انوار آن چون شعاع آفتاب فروغ
بچهره روزکار خواهد بود بیت ز نور آن بر روی تا حدّ هند و روم: جهان شده را او چو یک مهره موم
همانا که تا رحیل تحجر این سخن: میان بزرگان نه کرد و کهن: دیگر در تعظیم سادات و علماء و تکریم ائمه
و صلحا اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در زمان
او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نمودی سادات را که در دریای نبوت و ثمره شجره رسالت
اند وطراز شعار قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اتفاق و اصلاق ارزاق
و الکینا ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه انتعاش منخوط و ملحوظ میکردانند و در مجالس
چنانچه بر ذمت همت ارباب دین و دولت واجب لازم ست ایشان را بر همه میکذرانند و طلبه
علوم را از مدارس و فقرا از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط و القان رعایت می
فرمود در اموال اوقات اصلا مدخل نمی نمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستانس بود و ایشان را
بغایت معظم میداشت و نفوس روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر می
نکاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم و دیلم متبحر زمان شده رای از
بس متانت یافته بود و مرآت رای روشنش پرتو انوار یافته عواقب امور و خواتیم اعمال
جمهور چون فروغ آفتاب بین او واضح و لایح بود و در مجلس همایون او مباحث علمی بسیار
واقع میشد و در دقایق آن تصرف بصواب فرموده اکثر مسایل مشهور طب و نجوم را مستحضر بود و
حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مرعی داشتی که از فرط بنده نوازی بعادت میان
مالک و مملوک ظاهر نکشتی و نخوت جهانداری و شوکت کامکاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی
بیت لطفش از ما به وجود شود: جسم را صورت روان باشد: در روز بار بر سر بر خسروی فرمان جهان
دادی که اگر قیصر روم و فغفور چین در آمدندی از مهابت در صف بندگان چون بیدلرزان بودندی.
بیت با هیبتش اربانک بر زمانه زند: کرک را سیرت شبان باشد: در طلب هر مراد که رخش همت را در

زمین تمکین آورد و آن مطلوب و نسبتها باستقبال آمد او در تحصیل هر غرض که روی نیاز بدرگاه همت بران
سمت کرد آن مقصود چون دولت اقبال نمود و از این روز که پایه کامرانی در درکات جهان
ستانی آورد هر یک از ملوک و حکام بسمت عقل موسوم بود و بسعادت ازلی مساعدت نمودند
احرام خدمت الحضرت بستهای بی در حریم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل المتین دولت
استوار کرد اقبال و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد
بی نور و از زیور دانش دور بود و سر از ربقه طاعت و مقتضای فرمان تافت و خذلان عصیان
وساوس بدخدمتی بر دل او گماشت و نحوست دبار صورت انکار بر صحیفه خاطر او نگاشت
خود را بزهر قاتل و شمشیر آبدار خاکسار کرد و از ثقات منقول است که خود را در هواخواهی بجهت
نکرده بودیم احوال در غایت پریشانی و بی سامانی میگذشت و چون بحسن اعتقاد قدم در جاده
خدمتکاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت دست داد دیگر چون عرصه مملکت فسحت یافت
طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفوق السنه و اختلاف لباس ملازم درگاه آسمان
اساس گشتند هر یک برسم خویش و تکلیف پوشیدنی کوشیدند هر روز ده هزار لااقل بل
بیشتر در اوری جمع آمدند اکثر بقبای اسکندرانی و شرب مصری مربع و سقرلاط عمل نابت
بسیمه مذهبی و بکلاه نوروزی و کمرهای طلا دوز ملبس بودندی و امرا و ارکان دولت در غایت
تمیز و فراست و خرده دانی و کیاست و راستی و درستی در معاملات و در شهر نیکنامی و خیرات
فاما از تغیر مزاج حضرت صاحب قرانی در وهم و خوف جنان که دانی و طوایف عساکر و احشام مرفه
و معمور و حمول و اغنام و سایر مواشی بغایت موفور چنانچه عرصه وسیع ما وراء النهر و بساط بسیط
خراسان بران وفا نمی نمود و آجام مازندران در برابر ری و ییلاق و قشلاق آذربایجان
تا ارمن و گرجستان و دیار بکر و کردستان و قاچیان و قونغیان مملو گشته بود و در یک فتح
از عقود جواهر و درر تسیم وادانی زر و سیم و لعلهای ابدار و زبرجد و یاقوتهای نامدار و امتعه و

وامتعه واقمشه ومراکب ومواکب ومواشی بر حواشی آن مقدار جمع می آمد که نطاق عقد بنان و تعداد بنان
همه محاسبان بدان محیط نگردند لاجرم بندگان دولت از غنایم بسیار ومغانم کثیره باخذ وبها چون
بحر وکان به گوهر وزر توانگر شدند وبسان نرگس وسوسن بالکم بسیم وتاج زر گشتند ودیگر از ابتدای
حکومت تا انتهای سلطنت در هیچ لشکرکشی بندگان دولت نفاذ وجناب شهریاری در میدان
شجاعت و دلاوری گوی سبق از سرکشان وصفدران ربوده داد بهادری داده ٥ بپای
عزم فلک را کشید زیر رکاب ❊ بدست امر جهان را گرفت زیر عنان ❊ ملوک ممالیک غاشیه طاعت
داری بر دوش وحلقه فرمان برداری در گوش کرده اند وهر یک بقدر حسن عبودیت انواع عاطفت
وکرامت مشاهده نمودند ودیگر قلاع وحصونی که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید و ذره
کنگره اش تیر دعوی از برج دو پیکر میگذرانید هر یک بمتابعت تبیان چون بنا ارمان در جهان
سمر گشته وتیر بر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین
رفته نیامده آفتاب همم اهل عالم در اندیشه بر آمد فرو شده به تیغ قهرمان صف آرای وگرز گردان
عدو بند امل کشای کشاده و بپای فیلان کوه پیکر عفریت منظر گرد عدم بر آورده بباد فنا در داده کان
لم تغن بالامس صفت حال آن گردید ومجموع قلاع معموره عالم مسخر و مسلم گردانید قومی امان طلبیده
بزینهار آمدند وگروهی آوازه لشکر منصور شنیده باز گذاشتند القصه که مجموع مسخر گردید ودیگر از اطراف
کسوت مفاخر وعنفوان نامه مآثر عمارات بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و رباط
ومجاری و مجامع میاه است که آنحضرت ابداع فرموده از آن جمله یکی مسجد جامع دار السلطنه سمرقند
است که بصفای عقیده وحسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الآخر که چون بنیاد
کعبه همیشه معمور باد بنا نهاد و قاعده ان چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و بسان سد سکندر
استحکام یافت ومحراب آن از آهن وفولاد باشکال غریب ونقوش بدیع ولطایف کتابه ودقایق
صنعت چنانکه نظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرده وچهار منار چون چهار ارکان

بر چهار جهت آن را آورده طاق فلک سای و ایوان فرقدسای ارتفاع داده و قریب چهارصد ستون
سنگ رخام از مواضع بعید برکرده و بها بقوت زنده پیلان بلطایف حیل و جر ثقیل بآنجا نقل کردند
و صحن و سقف آن که رشک خلد برین و سقف مرفوعست با عماد رصین و اضلاع کهین از جوانب
و ارجا بفنون الشیء و بها از احجار رخیم بکمال صنعت چنان با یکدیگر ترکیب دادند که تا انقراض عالم
از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انصرام آن و بنای آن از اندراس و انهدام مصون
و محروس سقفت و ایوان او که در وجنه عرضها السموات والارض گشاده میشود ادخلوها بسلام آمنین
بر شرفه آن نقش کرده و من دخله کان آمنا بر الواح آن مسطور از روی یکپاره بدقت صنعت ریخته
رشک خلد برین مشاهده شده می‌نمود تذکار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه گشت آستان
بصره و بغداد مقصوره و صفها و در چهار جصیرها معقلی منبت ساخته و جمله فارس و کرمان بر اندازه
هر موضعی قالیهای ابریشمین مبسوط گردانیده و معلقان جلبی قنادیل مذهب در هوای فضای قباب
آن چون مشاعل گردون در زیر طاس نگون افروخته تبارک ذو العرش ما ذا تری من الحسن فی
جانب المسجد چنین عمارتی عالی باندک فرصتی بنام و القاب همایون مزین و موشح شد بمساعی من
رای شهنشاهی چنین بقعه متبرکه بر صفحات روزگار بسمت تخلید و تایید یافت و عادت حضرت
صاحب قران آن بود که هرگاه که بنیاد عمارتی نهادی آنرا چند حصه گردانیدی و مخدوم زادگان
و امرا و ارکان دولت را هر یک بر حصه داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیگر کار میکردند و شب و
روز استخبار نمودی هرکه کار پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هرکه پس مانده سرزنش
و توبیخ نمودی و العجب چنانکه بخاطر خطیر میگذشت که استادان معمار را هرگز در ضمیر نگذشت
دیگر بناهای اربطه و قنوات است که در مفاوز و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود در هر منزلی با ساخته
فرموده چنانچه امروز از دار الملک سمرقند یکماهه و دو ماهه راه بهر طرف که روند هیچ موضع چنان
نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر جاها که صلاحیت آن داشته لنگرها بنا نهاده و دیهها وقف

و نصب کرده و مردم تعیین فرموده تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت
مسافران بحدی مصروف داشت که در ایام معدلت او آتش در جوار پنبه دست درازی نکردی
و باد در مهب خویش مخالف جنبشی از آن است کاری طبیعت او آب در گردش جوی تیغ نرفتی و
با دستکاری سیاست او خاک در نقطه مرکز بقرار گشت در محافظت عجزه و رعایا و تجار و دهاقین
رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا نواحی دهلی و کنبایت و سرحد باب الابواب
تا حدود مصر و روم چه جای بازرگان که بیوه زنان و کودکان قماش زر و سیم و بدایع بضایع نفیس
می آوردند و می بردند که هیچ آفریده چیزی از ایشان توقع نمیکرد و در حین زمان واقع نشد و اگر یک
شخص با تو ماهیهای نقد از مشرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج بپاسبان نبود بیت مهر و یک
نه از عدل تو خورشید فلک: قاف تا قاف جهان طشت زرافشان بر سر: خزانه از نگهبان بی نیاز
شد و رمه از چوپان فارغ شد در وقت مراجعت از فتح ممالک شام یک عورت با دو غلام بچه رسانید
[آنی]
با هژده خروار قماش نفیس که از قندهار با شوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بوده و شوهر او در حوالی
سمنان نمانده و او بر چندین الوس بیگانه چون ترکمه آفاق تولیقی و مغولان اویرات و اعراب
بنی اسد گذشته بمجرد آنکه متوجه اردو بوده هیچکس بر امن او نگشته بل رعایت نموده اند و در دیار
بکر باردوی همایون ملحق شد و نظایر آن بسیار است و دیگر سیورغالات و انعامات و اقطاعات
و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه مشایخ و حمله سلاح و لشکر
و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و بخود تفحص و تجسس نمودی و بعد از استطلاع بر دو اطلاق
الحکم شدی و تمامی سیورغالات را هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی مگر آنکه تعدد بنود بری
معتقد بودی دیگر باحوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر تا کی بشارت رسانند که
در عقد زواج هر شهریاری دری گرانمایه زیادت شد و پیوسته مترصد که بواسطه اشتباک کدام رحم
فرمان دهی دودمانی نماید و اشتراک قرابت کدام دودمان فرمان روائی سبب ادراک آن امنیت

شود وان در سنبه وزرا کرام فیروزبخت بهره ور را نصیب گردد وان مایهٔ اقبال را کدام صاحب سعادت
ثاقب دولت پایه شود و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان اکرام و انعام یافتی که از
عقوی نیاز شدی و هرگاه محقق شدی که بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب بطانهٔ او قطره چند که
از فضل هضم رابع مستعد صورت نوعی که بقیهٔ نوع را شاید در رحم یکی از گلستان قرار یافت
آن حامل بمواهب انعام مخصوص گشتی و آن در گرانمایه هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از
ارکان دولت بمحافظت آن نطفات قیام نمود و بواسطهٔ تأثیرات اجرام علوی از مرتبهٔ ابتدا
بصورت احسن صور کم ظاهر گردانید منجمان تمام را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را
احتیاط کرده تحقیق درجهٔ طالع همایون نمایند و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی
تا ادنی معین ساختی و در تعهد و محافظت را فرمودی که لقمه و خرقهٔ او را احتیاط نمایند
و از مضر و نافع باخبر باشند و اوقات اقوات و مطاعم و مشارب ورا مضبوط دارند و ارتعاد
در اوقات بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال آسا
بالا کشند و چون از مرتبهٔ رضاع گذشت اتابک عاقل کامل در معرفت آداب پادشاهی بتربیت فرمودی
در تادیب و تعلیم تحریص نمودی و در زمان حیات آنحضرت عدد اولاد و احفاد بقرب صد رسید
دیگر چون عزیمت جانبی فرمودی از کیفیت اطراف آن استفسار نمودی و از چگونگی آب و هوا استخبار
کردی و اکثر چنان بودی که طرف مختلف تصویر کرده و شرح هر منزل نوشته معروض داشتی
و از لشکر هر فوجی براهی معین شدی و از موضع خویش در حرکت آمدی و باین حرکت سکون
و فراغت از جهان بیرون میرفت و باین آوازه جبال در زلزله و رجال در ولوله می‌افتاد مخالفان
از ترس و باس پی غنوده و موافقان از تربیت لشکر و اساس آسوده و در هر راه که بیشه و کوه
در ممر عساکر بودی فرسنگ بفرسنگ از خار و خس سنگ خالی میکردند و هرگاه از سیحون و جیحون
و کر و ارس و دجله و فرات و سند و سمرقند و چون گنگ عبور خواستی فرمود در مقدمه ایلچیان می

میفرستاد تا ملاحان کشتیها جمع میکردند و جسری می‌بستند تا لشکریان زحمت میکشیدند و هیلیه دوست
کوسیر یعنی کشتی بزرگ همراه بودی و آنحضرت بر اسفار متمادی تحمل نمودی از امتداد دوری شهها طفل
ملتجی میشد و شباب کهل و کهل بشیخوخیت میرسید و شیخ منحنی قامت میگشت و منحنی غریق بحر
حسرات در غم مفارقت خویشان و غصه مهاجرت از خانمان از جهان میرفت فی‌الجمله هر چند امداد
و انعام سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف اعتراض معقول فرمودی و با اعیان
حضرت بمختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و گفتی هر کس در غیر موضع زیادت از ما ینبغی
صرف کند لامحاله در موضع اتفاق از نیل ما ینبغی متقاعد شود و پادشاه بحقیقت نگهبان اموال
بندگان خداست و متصرف در مال خود باندازه شاید کرد خاصه در مال دیگران و جمال این
معنی را بعض کلام ازلی در منصه صدق جلوه میدهد و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و حدیث لا
خیر فی السرف در شهرت بمقامی است که بتذکار و تکرار محتاج نیست و دیگر هر عزیمتی که فرمودی
در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت را طلب داشته طریق استشارت بجای آوردی
و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانیدی و فایده من استشار اولی الالباب
نزل فی ابواب الصواب مریض و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله بیت کار آنکس
که مشورت کند نادره‌ای یار صواب آید بصواب العین و انشی و چون سلطنت عالم آنحضرت را مسلم
شد بعد از فراغ از قضایا و کلی مهمات ملکی مجلس انس مرتب ساختی و بفضلای اطراف و علما و
اشراف پرداختی و القای عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و حریفان بزم روحانی را بر
خوان حقایق اغذیه موافقه و اشربه دقایق مهیا بودی شعر و الله منی جانب لا اضیعه و للملک
منی و السیاسة جانب زمانی لجست علم و درس نزیل که باشد بعض اشیا بر الکمالی زمانی نرد و
شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی حذا است آنکه ذات بی مثالش نه کرد هرگز از حالی
بحالی دیگر به شطرنج و نوعی تمام داشت و نیکویی داشت و استادان ماهر در آن صنعت چون

اعجوبهٔ دهر و بدیع الزمان خواجه علی شطرنجی تبریزی شعر نرد ار برده از وضع و شریف: همچو شطرنج
به صغیر و کبیر که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با بهره بود و حفظ کلام الله کرده و در علم
حدیث تمام صحیح بخاری را از علامهٔ زمان و یگانهٔ جهان مصدر الحفاظ و القاریین مقدم ائمة
المحدثین الشیخ شمس الملة و الدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده و شیخ جهت
او اجازات روایت نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غایبانه بر بساط
ء عو... دست بر داو را مسلم داشته اند شعر رخ و فرزین نهند لجلاج اطرح: فرزدق را به بیدق
مات سازد: و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب مسیح
وقت و بقراط زمان بود در تدبیر مرضا ید بیضا داشت و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه و دیگر
و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه یوسف بخارهی و استاد شمس الدین کازرونی و مولف
گوید خوشا شاهی که شطرنجیست مصرع ز بس حسن کرم ما نیم جهانی بجوی: این طایفه که در جهان همتا نداشتند
یعنی خواجه حافظ ابرو ملازم رکاب همایون بودند و هر شهر که فتح فرمود اول کسی که طلبید
شطرنج باز بود خود می باخت و پیش او می باختند گاهی خود باختی و از بازی ایشان که در حضور
می باختند خبردار بود و دیگر جمیع ممالک را از حس خرابات و مصطبه پاک فرمود با آنکه هر روز
مبلغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و تمغاچه تبریز و کوی دارانه سلطانیه و بیت اللطف
شیراز و کوی بابان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را نابوده انگاشت
و رقم عدم بر دینار و درم آن نگاشت و دیگر از هر مملکت که مسخر گردانید بزرگان و مهتران
و مهندسان و سایر محترفه را ببلاد ما وراء النهر کوچانید و آن معارف و مشاهیر را در ما وراء النهر
و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت او سایهٔ عنایت بر مفارق آن معارف
انداخت چنانچه در زمان وفات آنحضرت از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار بحر
از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی بکاربردانشور در سمرقند نبود و دیگر حقیقت آنحضرت تا

حضرت را حلم و قوت نفسانی ارزانی داشته بود که در معارک و مهالک اصلا اثر وهم و خوف
در ضمیر منیر مبین ظاهر نمی‌شد چنانچه در ایام مرض موت بی تحرز و تحیر هوش هوس نفخات
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود
که من در میان شما یک دو روز بیش نیستم امرا و ارکان دولت و اعاظم جهان درازی
کردند **بیت** جهاندار گفتا ازین درگذر که امد مرا زندگانی بسر بسی سالها بر من بپیمود گردان
سپهر بمن داده ام گردش ماه و مهر گهی خاکم و قطره اب سست که وحشت عنایت
مرا روی بشکست زیر و زبر گهها پروردگار تا باینجا رسیدیم به انجام کار و وقت وداع
کردم جهان خسروی که هم دل قوی بود هم تن قوی چو آمد کنون ناتوانی پدید بدیگر
سرا رخت باید کشید مقصود آنکه درین حال سقیم احوال بود و دغدغه و اضطراب
پیرامن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این حکایت در ایام انجام دولت از مساعدت
وقت مأمول است ان شاء الله وحده **مصرعه** گر خدا خواسته باشد همه مشروح شود

شرح انساب بزرگوار اجداد و آبای حضرت صاحب قران هرچند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت
عنصر و علو همت و سمو منزلت سلطان صاحب قران بر منهاج فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون از شرح فضایل مفاخر و مناقب آبای کرام و اجداد عظام استغنائی
دارد اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند و هر یک در مباشرت معظمات
امور و مراقبت مآرب جمهور آثار کامکاری بظهور آورده اما آنحضرت بعنایت الله
تعالی جوهر استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و
اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درم نگشت **مصرعه**
ذاتیست چون خورشید کو با ملک را تنها گرفت لیکن چون عادت امرا معمول آنست
که نسب آبا و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر یک قبیله و انساب خود را شمار

بنابران از دوحهٔ امارت شعار و دودمان حکومت دثار روا آبائی کرایم حضرت صاحب
قرانی که امرای عظام و سلاطین عالی مقام بوده اند بسیاقی که از بطون دفاتر و
متون صحایف مستفاد شده بعرض میشود سلطان قطب الدین امیر تیمور کورکان
بن امیر طرغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگر نویان بن امیر ایجل نویان
بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان سیچان بن امیر ایردمچی نویان بن امیر قچولای
نویان بن امیر تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن دوتومنن خان
بن بوقا خان بن بودنجر خان بن الان قوا نسب کان علیه من الشمس الضحی
نورا و من فلق الصباح عمودا حکایت آلان قوا در تاریخ مغول مذکور است و شعبه
حضرت صاحب قران از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر خان
جدا میشود از جمله فرزندانش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قچولای نویان را در
هشتم پدر حضرت صاحب قران بود و این قچولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی
که پادشاه چنگیز خان فرزند دوم خود جغتای خان را که بیاساق و یسون از سایر فرزندان
ممتاز بود مملکت عنایت فرمود و امرا بملازمت او تعیین نمود قراچار نویان که
پنجم پدر حضرت صاحب قران بود منصب امیر الامرائی ارزانی داشت و مهمات ملکی را
برای رزین و عقل دوربین او بازگذاشت و او آثار شجاعت و جلادت و انوار
شفقت و مرحمت بر عالمیان روشن ساخته وظایف انصاف و شرایف انتصاف
بجای آورد و چون جغتای خان دعوت حق را اجابت نمود همچنان قراچار نویان امیر
الامرا بود و در عهد خانت قراهولاکو در سنه ۶۴۶ قراچار نویان نیز قصر وجود از میزان روح
برداخت بعد از آن گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت خود ظاهر ساخت و فترات
ایام و لیالی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان در بلاد ماوراء النهر

النهر و ترکستان اشعهٔ تیغ و سنان متوالی شد و فرزندان قراجار نویان بوماناث قبة الخضرا کش
خیمهٔ اقامت زده و در آن نواحی فرو کش کردند و اولاد و احفاد نسلاً بعد نسل بمنصب حکومت
آن بلاد موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراء النهر رایت سلطنت برافراشت آن منصب را که
خاندان مسلم است ذکر ملوک و سلاطین که در زمان ولادت حضرت صاحب قران شد
درین سال که ولادت حضرت صاحب قرانی در ممالک ماوراء النهر و الوس جغتائی غازان پادشاه
بود و در الوس جوجی و دشت قبچاق پادشاه اوزبک بن طغرلجه بود و چهار ماه از وفات
سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی مابین آب آمویه و آب فراتست بود که ایران
شهر عبارت ازین بلادست و مملکت روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود چون بحکم لکل اجل
کتاب روزنامهٔ دولتش باتمام رسید سلطان سعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید
مور و مرج و هرج و مرج در جهان آمد و امداد فتنه روی در توران نهاد و هر گوشه متعدی رایت
استبداد برافراشت و هر جایی متغلبی خیال استقلال انداخت امن و استقامت از جهان مستنفر
گشت و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بیجان و رمهٔ بی شبان
شد فتنه که در بستر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین بر آورد خواتین حضرت
ابوسعیدی هر یک هوای و ارکان دولت همه کس رامی داشتند همه در وقاحت چون قلم
گشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان نه در حجره گوئی از بیم آزرمی و در فتنه جوئی
از خدا و خلق شرمی و زبان حال هر یک میگفت بیت در سرواری که بر سر افسر داری هم
در سر آن شو که درسر داری ؛ و درچنین حال پادشاه اوزبک با لشکرگران و ساز و برگ
بیکران از دربند شروان گذر کرده تا کنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان
و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون
دختر دمشق خواجه که محبوب سلطان و حامله بود بملک عرب گریخت و با امیر علی پادشاه که خال

سلطان بود پیوسته و درارد و خواجه غیاث الدین محمد رشیدی به تدبیرات شایسته ابواب
مخالفت مسدود داشته طریق موافقت مسلوک ساخته امرا و ارکان دولت اتفاق نموده
اربا کاون را بپادشاهی برداشتند ذکر پادشاهی اربا خان سلطان سعید ابوسعید روزی
فرموده بود که چون از فرزندان هولاکو خان کسی شایسته خانیت نباشد اربا کاون بن سوسه
بن منکقان بن ملک تیمور بن ارتق بوکا بن قولی خان بن چنگیز خان را سلطنت میرسد
دران زمان که واقعه سلطان به تهلکه رسید غیاث الدین محمد او را از جمله خانه او طلبیده با او
قراری داد و چون سلطان درگذشت روزی دیگر بر سیم و آئین سلاطین خواتین و دختران
و داماداان باتفاق اقا و اینی او را بر تخت نشاندند و حاجی خاتون مادر سلطان با جلاس
او راضی نمیشد یعنی وزیر راضی گشته گفت چون ابوسعید نماند سلطنت بهر که خواهید دهید الا چوپانیان
چون اربا خان بسلطنت موسوم شد تاج مرصع ابوسعید بر سرش نهادند و امرا چون او کمر بسته
بخدمت ایستادند و او چون خورشید سر بر جمشید برآمد از درناشب پسر و حضور و جشن و سور
بروند روز دیگر دران زمان شعر ای ردی چنین ز جیب دیر آمد کابینه چنین ز جیب برآمد پادشاه
روی بارکان ملک آورد و گفت مرا چون دیگران تجمل و تنعم نمی باید بجای کمر زرین و تاج مرصع
تسمه میان بند و نمد روسی کلاه کافیست از لشکر متابعت و از من موافقت و بحقیقت شیوه
جهانداری قبائی بود بر قامت شهامت او درست آمد روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت
بالقاب معز الدوله والدنیا والدین خواندند مناصب بر قرار مسلم داشت اما اندیشید که پیشتر جمعی
معظم بوده اند و امغلوک تا وجود ایشان عدم نشود ملک او را مسلم نگردد و بغداد خاتون جانب
اربا خان بنظر حقارت می دید و ساعیان غمز که میل پادشاه اوزبک دارد و سلطان ابوسعید را
زهر داده به بهانه آنکه بر لشکر بنشست اواخر ربیع الاخر سنه ٧٣٦ در حمام بارسال خواجه لولو شهید شد
و حاجی خاتون خواجه لولو را بدیار بکر پیش برادر خود علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر

امیر علی پادشاه با سعید و مقاومت قیام نمود و اربا خان خلق دران زمستان لشکر به بند کشیدند
و در کنار آب کر با لشکر اورنک که قصد مملکت ابوسعید میداشت مقابل شدند و از دو طرف
آب گذرها گرفتند اربا خان فرمود که امرا معتبر و لشکرها مامور از قفای اورنک در آمدند تدبیر موافق
تقدیر آمد و خان اورنک خبر لشکر از قفا شنید و از خوارزم قصد و فات امیر قتلغ تیمور که مدار
مملکت اورنک بود رسید مجال توقف نماند بی نام و ناموس عزیمت منهزمیه کردند بیت درنگی
نکرده براه اندکی * دو منزل همیکرد هر کس یکی * خود بان طرف در بند انداخته و به مملکت خود شتافته
شکیفتند یحن کالنا د والعنا زیاده جهانبانان چون آن تهور و شجاعت از اربا خان مشاهده
نمودند مهابت او در دلها قرار گرفت پادشاه و لشکر منصور و مظفر به بحیگاه آمدند و اربا خان
شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان را بنکاح آورد و بان وصلت کار دولت و صولت
قوت یافت لیکن بر حسب اندیشه که داشت فتح کار دیگران میشد در روز استفتاح
همین سال ملک سعید محمود شاه اینجو را که قارون زمان و بزرگترین ملوک جهان بود بتهمت
آنکه مصر می از تخم هلاکو خان نگاه داشته تا برسیده بیاساق رسانیدند فرزندان محمود شاه از
تبریز گریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابواسحق با میر علی پادشاه
پیوستند از ماوراءالنهر شهزاده توکل قتلغ خان از نسل اوکتای قاان بن چنگیز خان با دو پسر که
بدر از رشک ایشان هر ماه هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعت شان هر گاه کسوف منیل
گشتی از بیم خصمان گریخته بپادشاه بان ملک آورده بودند چون باردو رسیدند اربا خان ایشانرا
از خود شایسته تر دید حکم بقتل شان فرمود و بر جان شان نبخشود و این خونهای ناحق
بر و مبارک نیامد بیت بجوی پای برادر مبالای دست * که بالای دست تو هم دست هست
امرا که در اطراف بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانکه در سبق ذکر یافت مثل امیر محمود
ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نکوز و محمد بن بیلتی در بیت و لا بیش اربا خان آمده سر بر خط

فرمان او نهادند اما بتوهم داشتند و فضولیها که در زمان سلطان در وطغ ایشان بود بر قرار
بل زیاده گشته ارپاخان تترس نموده خواست که دفع ایشان کند چه ضمناً با امیر علی پادشاه
موافقت می ورزیدند و از ایشان علی پادشاه را لحقرا لکاشت و ارپاخان بدفع نصرت ایشان
نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان بدفع نصرت ایشان
نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان در مملکت دیاربکر بود
والی عدو ردر پدر امرا اویرات است از اولاد تنکز و ابن تنکز و اولاد او را با اریق بوکا و اولاد
او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود و شرح عداوت که میان تنکز و اریق بوکا بوده در
داستان مغولان مذکور است و بر مقتضی الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه
که از احفاد تنکز بود بر سلطنت ارپاخان که از احفاد اریق بوکا بود و بی استصواب او
واقع شده راضی نبود و خود سر مملکت

ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت آن

چون سلطنت بر ارپاخان تبعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته بجانب بغداد
شتافت و دران حال حامله بود در راه با امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او حقوق
ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارپاخان انکار نمود
با امرا اویرات که تابع او بودند مشورت فرموده صنادید اعراب را موافق ساخته مخالفت
ارپاخان را اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را
اسم پادشاهی داد و ترتیب تمام روی بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را
حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود ظاهر بطاعت و احیای شعار امر معروف و نهی منکر قیام
می نمود با امرا اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و هر که از ارپاخان متوهم بود پنهانی با او زبان
داد و چون خبر عزم مخالفت بار ارپاخان رسید حکم فرمود که امرا چون اکرنج و حاجی طغای و اریق
شاه و چوپان قتلغ با لشکرها روان شوند و دایره آسا مخالفان را حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند

کیزند اما چون جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام مخالفان بوزیر در
کار صلح مکرر میشد که امیر علی پادشاه تا بابا دوی آمد و فتنه تسکین یابد وزیر راضی نمیشد و میگفت
بیت نتوان خاضع عدو هرگز: ور چه در آسمان کند مسکن: باز گنجشک را برد فرمان: شیر
روباه را بهر کردن: اربا خان خواست که هواداران موسی خان را از میان بردارد و وزیر از
غرور دولت لشکر او برات را و خود نهاده میگفت مصرع چه جای قصد که اندیشه هم گری نکند: با
القصه وزیر از سر قدرت و قوت اربا خان را از قراباغ اران بر عزم قدم ایشان بسلطانیه
مراغه برد در حدود نقسو بمخالفان رسید چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ۷۳۶ در حالت
احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر اربا خان بسهو لشکر را
دو بخش کرده بود و اربا خان در قلب و وزیر در میسره هر چند در لشکر جنگ بسیار بود و اما نصرت
یزدانی در مخالفان بود و دولت بزبان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
بر امیر علی پادشاه خواند و با خواص خود گفت بیت چو مرد بر مهر خویش مادری دارد:
شود پذیره دشمن بجستن پیکار: و حمله کرد محمود الهین قتلغ سلطان شاه جهت عداوت
که با وزیر داشتند بعد از غدا لشکر او پیوستند و طوق اربا خان انداخته پیش اعدا تاختند
با وجود آن حال اربا خان مردانه بایستاده و دو جنگ داد مردی داد امیر علی پادشاه حیلتی
ساخت و دو غدار را هر یک بطرفی انداخت بیت دو غدار هر سو یکی تاخته: بهر جانبی
قصه ساخته: وزیر را گفت که پادشاه گریخت و پادشاه را گفت که وزیر از هم فرو ریخت
امرا لشکر چون این خبر یافتند مجموع عنان از جنگ برتافتند و در گریز بهر طرف شتافتند
سیورغان بگرجستان رفت و دیگران پریشان شدند و وزیر و برادرش پیر سلطان
در جنگ پای افشرده بیت ز هر سو که باره برانگیختند: همی خاک با خون در آمیختند: بعد
از کوشش بسیار فرار نمودند مصرع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود: وزیر را

روز پنجشنبه در سه کنبدان مراغه پیش امیر علی پادشاه آوردند و او اکرام تمام نمود و هر چند
در دل از و آرزوها داشت بجائی آن بدی رقم نیکی بر خاطر می نکاشت الغرض در قتل آن وزیر
نیکو سیرت خویش متفق بودند امیر علی پادشاه بکراه بقتل او رضا داد تا او را در حادی عشر رمضان
سنه ۷۳۶ شهید کردند و دشمنانش میخواندند بیت وان حیوة المرء بعد عدوه: وان یوما واحدا
لکثیر: بیت یکی شربت آب از پس بدسکال: بود خوشتر از عمر هفتاد سال: علما را نتیجه عاطفت آن
فرخنده خصال از سر منت و عطا جهان را سد حصین رای شریفش از پیش برخواست و
اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه برانداز روی ننمود و دانشوران دهر را در هیچ وقت
مانند آن واقعه دست نداد مصرع پادشاه و علم خسرو دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین
عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه آن صاحب قران فرموده بیت یا حاملا الید الوزیر منطوة:
فوق القضیب فقد حملت جلیلا: ما بالها ذلت و کانت عمرها: یعنی فقیرا او تعز ذلیلا: مهلا فتلک
ید تعود بطبعها: بذل النوال و ظهرها تقبیلا: چند بیت از مرثیه آن وزیر بی نظیر خجسته رای فرخنده
تدبیر که بر خاطر بود ثبت شد بیت جائی است که حیران امروز: بر سر از دست جرخ خاک
کنند: دردمندان مهر از سر درد: جامه در بر چو صبح چاک کنند: الغیاث الغیاث در گیرند:
ناله و آه دردناک کنند: و جمعی را بتحصیل اموال وزیر و اتباع به تبریز فرستادند و عوام الناس
که حالی چنین از خدا می خواستند بغارت و تاراج برخواستند و از ربع رشیدی و خانهای
وزیر آن چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که
شرح آن از قلم رقم نتواند کرد و تا بانکه از آن می فروختند جمعی مردم بی نوا از آنجا جمعیت
تمام یافتند و خسته وزیادت از هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه غارت
یافت و اربا دکان در ولایت شبانکاره گرفت و بر او جان برده چهارشنبه ثالث شوال
سنه بدست کسان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و سرایت

سرایت و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور آمد بیت تخم زیر دستان بخور زنهار
تیر بین از زبردستی روزگار و در شوال دلشاد خاتون را در اوجان دختری آمد
امیر علی پادشاه بکلی مستقل شد و بر مقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت خود را
از امرا مستغنی یافت با ایشان مشورت نمیکرد و در کار ملک مدخل نمیداد و امرا متنفر شده
و اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود درکشیدند و میگفتند مصرع تا خود فلک از پرده
چه آرد بیرون امیر علی پادشاه کار نیابت با امیر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی شاه
که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او چون بر آن دولت زیادت اعتمادی نبود
چشم بصیرت برگشود و در ایام وزارت جز دلجوئی مردم نفرمود جزاه الله خیرا زهی سعادت
صاحب قران دولت که در ایام مکنت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت
و تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت امیر حاجی طغائی در ولایت دیار بکر کینه دیرینه
که از امیر علی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت ایشان برافراشت
و همگی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نوئین کامکار امیر شیخ حسن که
عمه زاده پادشاه ابوسعید بود ملک روم برد و او را بر طلب ملک ایران تحریض
کرده گفت بیت سپهر را تیغ برق صفت: مالش خصم بی مدافعه مکن: و او را از روم
بایران آورد ذکر خروج امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند امیر شیخ حسن
ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغائی از روم عازم ایران شده امیر ارتنا را در روم نایب
گذاشته و سلطان محمد بن یول قتلغ بن تیمور بن ایبارجی بن هولاکو خان را از
تبریز برده بخانی برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق
ساخته آهنگ دار الملک تبریز کرد و با امیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک الوس
بوده ایم و یکدیگر را آبا و اجداد میدانیم وظیفه آنکه باتفاق پادشاهی را نشانیم تا هر کس

براه و رسم خود قیام نمایند بیت چو این کاران جویدان کار کین : برآشوب گردد سراسر زمین
تا خونهای ناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند وله من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم : تو
خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال : امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود اما امرا که نزد او بودند
استیلا داشتند او را با آن نگذاشتند گفت ما ملک را از خم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را
بدین فسونها فریب نتوان داد و ایلچی فرستاد و قرار یافت که در حدود قرا دره از توابع
الاطاق محاربه کنند و در رابع عشر ذوالحجه فریقین بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر
شیخ حسن حلبقی پیش آورده گفت ما هر دو خان را بهم گذاریم هر که غالب شود متابعت
نمائیم بجوئیهای ناحق معاقب نشویم امیر شیخ حسن راضی شده با ده هزار سوار بر پشته
رفت و امیر علی پادشاه با جمعی دیگر بطرفی می بود خانان از طرفین جنگ و قتال در
پیوستند مصرع خروش کوس و بانگ نائی برخواست : موسیان بر رومیان غالب آمدند
اما عاقبت فتح محمد خان را بود طلعت آیه الم غلبت الروم وهم بعد غلبهم سیغلبون
بجوهر صورتی روی نمود و امیر علی پادشاه بطغاویرات واثق شد درین حال امیر
شیخ حسن از پشته که ایستاده بود بر سر امیر علی پادشاه تاخت و او را امان نداده بدار
آخرتش روان ساخت موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد شتافت و لشکر
امیر شیخ حسن در رفتار رفته گروهی انبوه بقتل آوردند و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان
محمد مظفر مؤید در تبریز نزول کرد بیت برده تیغش ز تاب تاب شکوه : داده رایش
بجا دنات سکون : و دلشاد خاتون را که محبوبهٔ ابوسعید بود نکاح کرد و کوکب طالعش
از خانهٔ وبال هبوط برج شرف و بیت جلال آمده از رجعت نکبت قلعه کماخ به کاخ
استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون بوصال دلشاد خاتون بدل شده
استخلاص ایران زیادت تر ان گشت و درین اطوار اولو الابصار را بقلعهٔ کماخ فرستاد

فرستاد و تقدیر کردگار بتاثیر روزگار سلطنت ملک ایران و خاتون دلشاد را به
او رسانید که مدتی چند آن بفضل الله ما بیشتر و بحکم ما برید امیر شیخ حسن بازماندگان
خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرمود و در رعایت ایشان مساعی جمیله بذل نمود
امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین محمد شاه اینجو و خواجه شرف الدین زکریا
که داماد و خواهرزاده وزیر سعید بود هر دو را وزارت داد سلطان شاه نبیره
امیر نوروز را جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر آن بود بعدم فرستاد و بحفاوت در
قوم اویرات را انداخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان را بموغان
روان ساخت و امیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای انا و لا غیره بر آورده امرا از
هوای مخالفت کرده امیر محمود اسن قتلغ بخوزستان رفتند و از آنجا بموسی خان پیوسته و امیر
علی جعفر بخراسان افتاد **ذکر اوضاع خراسان و حال ولادت حضرت صاحبقران** سلطان مغول که از نسل
چنگیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان بفرزند یا برادر معتبرترین
امرا مفوض فرموده اند و هر که حکومت این دیار داشته بعد از حالت ناگوار پادشاه بسریر سلطنت
باو رسیده چنانکه در ایام هلاکو خان ابقا والی خراسان بوده و در زمان ابقا پسرش ارغون
و بعد ارغون پسرش غازان و بعد غازان برادرش الجایتو محمد خدابنده و بزمان الجایتو
پسرش سلطان ابو سعید بهادر خان و حضرت صاحبقرانی که ممالک زمین در تصرف او بود
بهترین بلاد بعزیزترین اولاد یعنی خراسان بحضرت شاهرخی تفویض فرمود و این مجموع
که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و این معنی همانا بواسطه آنست
که اهالی آن خاک پاک حاکم دوست و رعیت نهاد و وفادار و حق شناسند و بعز دولت شاه
رخی بلده هرات دار السلطنت روی زمین شد و شرح فضایل خراسان بیش از آن است که درین
محل بآن پردازیم اولی آنکه خود را از اسلوب سخن دور نینداریم و گوییم چون پادشاه ابو سعید در

علی جوانی تخت و زندگانی را وداع کرد و از فرزندی و برادری قایم مقام نماند و طغا تیمور خان
بموجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی قوشچی و امیر ارغون شاه در حدود دستجرد و ابیورد
و نیشابور و طوس مامور بودند و امیر عبدالله مولائی در قهستان حاکم و فرمان روان و ملک
معزالدین حسین بهرات در غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت تومان هرات و غور با توابع
بموجب یرلیغ پادشاهان مفوض بملوک کرت بود و هر حاکم که بخراسان می آمد در ربقهٔ تعلق
ملوک کرت دخل نمی نمود و در سال واقعهٔ پادشاه ابوسعید چهار سال بود که ملک
معزالدین حسین حکومت هرات میکرد و بعد از واقعه سلطان حکام خراسان یکدیگر را گردن
نمی نهادند و در هر گوشه متغلبی سر برآورده و از هر جانب متعدی خیال بر سر آورده اشراف
اطراف و اعیان بلدان بار وا از جهت عدل و احسان روی بدار الامان هرات آوردند و در ظلال
مرحمت ملک معزالدین حسین مرفه الحال شدند و حضرت معزی بسیرت حمیده و خصلت پسندیده
همه را در پناه عاطفت و ظلل رافت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او سیراب
گشتند و کار دولت او بواسطهٔ رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح
جمهور رواج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق بمراسلات او مبتهج بوده
التجا بدرگاه او نمودند و علی الحقیقت مفاخر ماثر آن ملک ملک سیرت و والی ولی سریرت
زیادت از آن بود که در صدر رباعی یا دیباچهٔ کتابی شرح داده آید با وجود محقری ولایتی آنچه او را
از مواهب انعام و مواجب اکرام و عمارت عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک نامدار
و خسروان کامکار را نزدیک بآن دست نداد و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری از آن مفاخر
موشح است مصرع آنچه او دید از جلال مرتبت خاقان ندید وقایع سنه سبع و ثلثین و
سبعمائه ذکر پادشاهی طغا تیمور خان و اتفاق امرای خراسان در این سال امیر
علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته بخراسان آمد و امیر شیخ علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت

مخالفت دولت شیخ حسنی تحریض کرده بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر مخالفتش
را افراشت و امراء خراسان را چنان نمود که عراق آسان بدست می آید و بدین عزیمت متوجه
آن طرف گشتند و طغا تیمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابوکان بن امکان بن تتور بن جوجی
قسار بن یسوکای بهادر که برادر چنگیز خان بوده است اسم پادشاهی داده بودند با لشکر عظیم عزم دار
الملک سلطانیه کرد در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبد الله بن مولای
و دیگر امراء الحلف نمودند و ایشان بدین سبب دل شکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنجی
و ترموت بن ناری آمده باز قوای خاطر گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان
کردند و در شعبان سنه ۷۳۹ در سلطانیه فرود آمده الغ ایابت در تصرف آوردند چون امیر شیخ
حسن ازین حال خبر یافت از تبریز بجانب اران شتافت و با شهزاده ساتیبک وسیه ش
سیورغان تجدید عهود و مواثیق تاکید پذیرفت بیکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان در عراق
عجم آغاز مصادرات و مطالبات ادرارات کردند بدین سبب لشکرها برگشته غیر خراسانیان کسی نماند
و از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغاتیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد
و خراسانیان در شهر نوبندان که با ایسن قتلغ موسوم بود غارت عام کردند و موسی
خان بعد از محاربه انهزام با طغاتیمور خان صلح و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن رفتند
و در ولایت مراغه بجغتو و کینو در منتصف ذی قعده سنه ۷۳۹ بهم رسیده صف کشیدند پیش
از آن که آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در میان آید طغاتیمور عزیمت هزیمت کرد
بیت ننا ورده از بهر خصم خون :: چو موی خمیر از میان شد برون :: تمسک بالعود واحد
نمود برفتن شب و روز در هم فرود و خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین هندو
و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی
تمام طعمه ضرغام بلا گشته بشمشیر فنا کشتند و بیشتر بدست مه لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی و

لشکر خراسان رو گردان کشته موسی خان را دفراره ملک گرفته امیر شیخ حسن آورد و در دهم
ذو الحجه سال مذکور بقتل رسید و طغا تیمور خان و سپاه خراسان تا بسطام جایی توقف نمودند
و آنجا امیر ارغون شاه و امرا خراسان رسید عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه بر امیر شیخ علی
زنهار خورده او را در روز عید اضحی بقتل رسانید در یک روز دو دشمن بزرگ هر یک در مملکتی
بقتل آمدند امرا خراسان مملکت خراسان را فرو گرفته که قراطغا تیمور خان را اسم پادشاهی
دادند شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق خویشرا مسلم شمرد و کار وزارت رجوع بخواجه
شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود اسن قتلغ و اکریج خان چند نوبت فتنه انگیخته بودند
اگرچه در ری بتصوف کرنجند و بوسیله شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی پیش امیر شیخ حسن باز
آمدند ایشانرا امان سبب خرابی و خلل ملک دنیا بران در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه
در قشلاق موغان بیاساق رسانیدند **وقایع سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه ذکر خروج امیر
شیخ حسن بن امیر تیمورتاش ملقب بشیخ حسن کوچک** سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش
بن امیر چوپان حاکم روم بود و بعد از واقعه چوپان بمصر رفته آنجا مقتول یا مفقود گشت امیر
شیخ حسن بن تیمورتاش را داعیه خروج شد و غلامی ترک کو هیچ که با پدرش مشابهتی داشت
قراجری نام پیدا کرد و آن غلام حاجی حمزه نامی بود نایب محرم امیر تیمورتاش اعلام داد
امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تیمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید شیخ حسن
کوچک او را فریفته باز فرستاد و او تصدیق کرد که تیمورتاش است چوبانیان و امرای ویرات
که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند امیر چند
اخر دانستند که تزویر است فایده نداد و کار ایشان عروجی تمام یافت با لشکرهای گران آهنگ
آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن بزرگ سلطان محمد و دیگر امرا و وزیر برابر رفتند
اما سیورغان و مادرش ساتی بیک موافقت نمودند و ازین جهت میان ایشان و امیر

امیر شیخ حسن ایلکانی عنایاتی خواست در حدود شهر شوال الطلاق سابع عشرین ذی حجه
سابق کور فریقین را ملاقات شده و صفها راست کرده و میمنه و میسره آراسته درین حال
شیخ حسن چوبانی مکری کرد و آتشی بلند برافروخت مردم را توهم آن شد که جمعی مواضعه دارند
که بجانب آتش روند و فی الحال پیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان پشت داده روی بچوبانیان آوردند
اندیشهٔ مواضعه در دلها راسخ گشته و امیر شیخ حسن بزرگ آیهٔ فرار خوانده بتبریز آمد و چند روزی
روی در کشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمد بودند جنگهای مردانه کردند و عاقبت کشته
شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار غنچهٔ عمر او را پیش از آن
که بنسیم بلوغ شکفته شود بصرصر قهر فرو ریخت و بزبان حال میخواند رباعی این گل که هنوز نو بدید
آمده بود ۞ نشکفته تمام باد قهرش بربود ۞ بیچاره بسی امید در خاطر داشت ۞ امید دراز و
عمر کوتاه چه سود ۞ بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امراء اویرات
بسلطانیه رفته هرچه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود به ظهور آورد و هیچ دربین و مه بسیار
نگذاشتند اهل قری اماکن و اساکن را وداع کرده ربع زرعشان و خوش و سباع خورد
واگر مدت این بی راهی ماهی بماندی در ان دیار از آثار عمارت کاهی نماندی لیکن حق تعالی
در حق عالمیان نظر فرمود و معنی الحدید بالحدید یفلح بهمگنان نمود و صورت این بود که قراجر
تیمورتاش شده بخاطر مبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوبانی را بعدم رساند او را تیمورتاشی
کردن میسر نشود و قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشته ناگاه تیغی بر وزد
اما کارها ندا امیر شیخ حسن کرجیه سرا افشا کرد گفت این صورت انگیخته من بود ترکمانی
گذاشت زنهار قراجری را تیمورتاش مدانید و بطرف گرجستان رفته با میر سیورغان و
شهزاده سابیتک پیوست تیمورتاش مزور خواست که پیش از آن که سرش فاش شود
کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد و تیمورتاش مزور تا بیان نهاد و ده

گریختند
عازم شهر شدند امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرا او یرات آگاه شده فرار نمودند و تیمور تاش
مزور بقدم اویرات ملحق گشته متوجه بغداد شدند و امیر شیخ حسن بزرگ با کوچ و اغرق در حدود
سلطانیه قرار گرفت **وقایع سنه تسع وثلثین وسبعمایه حکایت شهزاده ساتیبک بنت سلطان الجایتو**
چون امیر شیخ حسن کوچک از پدرک مزور کاری برنیامد و میان شهزاده ساتیبک و سیورغان و
میان امیر شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را بوجود شهزاده ساتیبک و پسرش سیورغان
تقویت دهد بنابران شهزاده ساتیبک السلطنت قبول کرده نام او را در سکه و خطبه در آورد
و او را بر طلب ملک تحریص و ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ بزرگ جزم کردند و بتصور
آنکه چون از جوب جثه دفع او آسان تر بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت امیر
شیخ حسن چوبانی و شهزاده ساتیبک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی رشیدی
و غیاث الدین محمد علی شاه را بوزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ
کردند و او نیز از قزوین با سر کین بیرون آمد قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان صلح گونه
کردند شهزاده ساتیبک و چوبانیان باذربایجان و اران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در
سلطانیه اقامت نمود و ضمنا کار مخالفت موکد شد امیر حاجی طغائی ملک دیار بکر در ضبط
آورد و قراجری تیمور تاش شده قوم اویرات در بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و
ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن تیمور تاش خاص خود گردانید
و پسران امیر اکرنج ولایت کردستان و خورستان گرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع
امیر محمود شاه اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید جلال امیرایران و عماد الدین
لبنانی و اکابر چهار دانگه و دو دانگه صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر
از زمان سلطان ابو سعید حاکم یزد بود و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع
الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین حسین هرات و توابع داشت و پادشاه

پادشاه طغاتیمور خان بن جنی از خراسان و مازندران و امیر ارغون شاه طوس و مشهد و امیر
عبدالله مولای قهستان و جولان امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوبانیان اعتمادی نداشت طغا
تیمور خان را پادشاهی برداشت ابو اتابک جو دطاسیمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را
فرستاده استدعای حضور او کرد **ذکر رفتن پادشاه طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی**
چون فرستادگان رسیدند پادشاه طغاتیمور را به سلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت
کردند و از مازندران با لشکرهای گران روان شدند و در رجب سنه تسع و ثلثین و سبعمایه با امیر
ارغون شاه و دیگر امرا خواجه علاء الدین محمد بحدود ری در آمده بساوه رسیدند و امیر شیخ
حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای آورده اما نتیجه نداد طغاتیمور و امرای خراسان
در جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند در ملکتی که هنوز استقامتی نگرفته بود
انگیزهای بیرانه فرمود و مصادرات و بطلان ادرارات پیش گرفت و در وقتی که تومانات
ایشان را می بایست کرد تا کار دولت قرار گیرد خدمتش بدوانیق مداقه میفرمود و در تدقیق
می افزود در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاه اسلام غازان
خان و الجایتو سلطان در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود و با آنکه صفات حاصلات
آن املاک و ورده بپیشکش و انعام ایشان خرج میشد ملتمس مبذول نشد و آن محقر مسلم نگشت و از
اقوال و افعال پادشاه و وزرا آثار مخالفت بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او را دل
از آن می شکست ~ چو تدبیر این کار کرده بود: گناه از که داند که خود کرده بود: و چون از
هیچ طرف ایمنی نداشت این صورت پوشیده داشت امیر سورغان و حاجی طغائی چون
این حال دانستند ایشان را هم از آن دولت امیدی نماند و شهزاده ساتیبک و امیر سورغان
و امیر شیخ حسن چوبانی از اران با وجان رسیدند و قراجری مردک تیمورتاش شده را قوم او برات
را و بغداد گرفته پیش چوبانیان آوردند و بحکم کشته شدند و طغاتیمور خان متوجه چوبانیان شد امیر

جمعی را

شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاد و در آن مراسلات با طغاتیمور خان مکر کرده نوبت دوا دولاد
فریفت تا پادشاه و دلشاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شدند که با امیر شیخ حسن غدر کنند و چون پادشاه
این راه باز داد امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعا می خواهیم که تو سایه
بر سر ما اندازی و ما ساتی بیک را در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت بندیم باین شرط که در
دفع امیر شیخ ایلکانی که با ما نمی‌سازد متفق باشی طغاتیمور خان آن دم خورده و سخن باور کرده گفت
با شما اتفاق داریم هرگاه این سخن استحکامی یابد شیخ حسن چوپانی گفت استحکام این وقتی شود
که تو درین باب کتابتی فرمائی تا ساتی بیک آن خط دیده بعقد تو رضا دهد و قضیه مناکحت منعقد
شده بمدافعت خصم قیام نمائیم طغاتیمور خان نااندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد
بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوپانیان
بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت الوس ایشان را باشد تا جهانیان آسوده شوند چون این
مکتوب بدست امیر شیخ حسن چوپانی افتاد از خرمی در پوست نمی‌گنجید و گفت این لشکر را از هم
فرو ریختم شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن ایلکانی رفت نواب او را طلب کرده مکتوب را بایشان
داد و پیغام فرستاد که آنکس را که آوردی و هزار تومان خرج او کردی در قلع خاندانت این
فکرها دارد و مرا که دشمن میدانی و اخلاص چنینم که اخفاء غدری چنین روا نمیدارم و ترا آگاه
میکنم چون امیر شیخ ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید از نواب طغاتیمور شاه کس را
طلب داشته کتابت به او نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت طغاتیمور و فریبی
که او را داده اند فصلی رانده و پیش طغاتیمور خان آمده او را سرزنش کرد و طغاتیمور نیز بمسارعت
هم در شب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود و که را در خاطر
آید که اساس دولتی بدانسان متین و بنیان سلطنتی چنان ممهد بیک تدبیر ویران گردد و از
ارادامعد شیاحی اسبابها و اینحال در ماه ذوالحجه سنه مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ

کوچ کرده بجده و تلمبار فرود آمد و بنوعی دیگر آهنگ جنگ کرد ذکر پادشاهی طغاتیمور خان
امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان نومید شد و امثال این
چنین مثبت اندیشه برگماشت و خاطر بران داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبر این
کسر از کدام ره کند نماید رای بران قرار گرفت که شهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان
بن ایلقا خان که اول عز الدین گفتندی نامزد پادشاهی کرد و وزارت ممالک بخواجه شمس
الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت عراق عرب و دیار بکر و
خوزستان فرمان روا شد و از معظم واقعات این سال خروج سربداریه است و چون
ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن
بزرگانی که بعز مطالعه مشرف گردانند شرف صلاح دریغ ندارند و من عفا و اصلح فاجره
علی الله ذکر جماعت سربداران و ابتدای حکومت این جماعت شیخیان جوریه نقش بندان طراز آثار
و ناظمان جواهر اخبار بمواقف وقوف و مسامع شعور میرسانند که مبدا تباشیر صبح اقبال
و مطلع لمعان هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ مقتدای ایشان آن بود که در ممالک مازندران
درویشی پاکیزه روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال به طلب علمی مشغول بودی و حفظ
کلام الله کرده قرآن درست خواندی و علم قرائت دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ
بزرگوار شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رسید روزی شیخ ازو پرسید که چه مذهب داری
گفت آنچه من میجویم ازین مذاهب اعلاست و از سمنان بخراسان آمده در بحرآباد بصحبت
خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی رفت آنجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمده در مسجدی
ساکن گشت و قرآن با واز بلند خوش خواندی مردم بسیار معتقد و مرید او شدند و فقها
انکار نموده از نشستن منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نمیکرد و آن جماعت فتوی
کردند باین صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حدیث میکند و چون منع میکنند منزجر

نهند و اظهار می نماید اینچنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر نوشته اند که باشد فتوی و عرضه
داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود که من متعرض درویشان
نمیشوم حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهاء سبزوار جواب بایشان رسید
قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی واقع شد و دران ایام
شیخ حسن از قریه جور تحصیل علوم کرده بمرتبه مدرسی رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات
غریب و کراماتی عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد و شیخ حسن بصحبت او آماده مودت بمریدی رسید
و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شده بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در
عداوت غلو میکردند و درین اثنا بامدادی شیخ خلیفه در مسجد از ستونی معلق آویخته دیدند
و خشتی چند در پای ستون بر یکدیگر نهاده چنانکه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و این حال
بیست و دوم ربیع الاول سنه ست و عشرین و سبعمایه واقع شد مریدان شیخ خلیفه
تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن بطرف نشابور و ابیورد و خبوشان رفته اهالی آن بلاد را به
طریقه شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نشابور او را قبول کردند و هر کس مرید می شد
نام او ثبت کرده میگفت حالا وقت اختفاست و میفرمود که آن حرف رست کرده موقوف
اشارت باشید و شیخ حسن بغایت کمالات عام فریب داشت و باندک مدتی چنان معتقد او شدند
که به سخن او جان در می باختند و هنوز از آن طایفه در آن هستند و حاوی این اوراق عبد
الرزاق بن اسحق در شهور سنه خمسین و ثمان مایه در کوه پایه نشابور از آن جماعت صحبت داشت
بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار بحسن خلق با خلق معاش میکردند و بکسب و حرفه
و اصعاش می نمودند القصه شیخ حسن بعراق رفته مراجعت نمودند تا بلخ رسیده بهرات آمد
و بخواف و قهستان و مشهد و نشابور باز آمده خلقی بسیار تبع او شدند و امیر عز
الدین سوکندی که مشهور نشابور با او موافقت نمود و شرح شیخ حسن بجای رسید که

رسید که حکام را وهم آن شد که او خروج خواهد کرد امیر ارغون شاه خانی قربانی پدر محمد بیک و علی
بیک او را گرفته بقلعه طاک که طاق هم گویند بولایت یازر فرستاد و این احوال در زمان سلطنت
انکیمور خان بود که امور پادشاهی واهی شده هرج و مرج مشاهده میرفت ذکر ابتدای
خروج سربداریه و حکومت ایشان در ممالک خراسان امیر عبدالرزاق از اکابر
ولایت بیهق بود در قریه باشتین که اکثر اهالی مرید شیخ حسن بودند و از با عالمی که رئیس بود
نزاع شده رئیس بقتل آمده و امیر عبدالرزاق بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و قهر
نهنگ و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته
بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی
و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان هر یک را خیال رستمی در دماغ جا گرفته و
داعیه جهانگیری از اسبابی ضمیر نقش پذیر شده بر خود گرد کرد و ایشان سرداری قبول
کردند و این حال در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بود و مدعی ایشان آنکه جمعی
مسلط شده ظلم میکنند اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود بر دار
اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را باین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد
و بعد از اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول باطراف مملکت
دراز کردند و باعلان کلمه عصیان جرأت نموده با غلبه انبوه متوجه سبزوار گشتند و تسلط
یافتند و بدین سبب اکثر خراسان فتنه بر خواست و مردم خود چنان محب فتنه اند که
انکور حوادث هنوز خود غوره است که بخیال شراب آن عربده های مستانه میکنند امیر جمال
الدین عبدالرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین هندو را در حباله
آورد و دختر آگاه شده فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود در
عقب فرستاده بدختر رسید آن ضعیفه بتضرع گفت شما نوکران پدر من بوده آید از برای

خدای مرا بدین امر شنیع تکلیف منمائی بدوستی حیدر جوانمردی کن و از سر من درگذر امیر مسعود را
وقت خوش شده بود او را گذاشت و سبزوار باز گشت برادرش الصورت معلوم کرد
بود غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانکه بود باز نمود گفت مرا رحم آمد که سر سید
شما نیز از برای خدای ازان درگذرید امیر عبدالرزاق قهر کرده دشنامهای ناخوش داد امیر مسعود
آهسته آهسته پس می آمد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش بر درید
و بعد از قتل برادر حکومت آن جماعت برو مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود و این واقعه
دوازدهم ذوالحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بود ذکر سروری امیر وجیه الدین مسعود
در سبزوار امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام تهور جوشن بی باکی پوشیده
دامن بسیل کوه کین افراز و نشیب نمی اندیشید و چون حکومت برو مقرر شد اندیشه کرد
که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد رایش بدان قرار گرفت که شیخ حسن جوری را
که اورا اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود
لشکرکشی کند بدین عزیمت با چند سوار متوجه حصار یازر شد و شیخ را بیرون آورده
صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منار عان
چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن موافقت نمود و سبزوار آمدند
جماعت مریدان شیخ حسن که ایشان را درویشان و کورکان نیز گویند و در سر از گریبان
عصیان مخالفان بر آورده بودند و پنهان آستین نقض پیمان دامن بنیان رعیتی باز
مالیده و مدتها انتظار فرصت آرزو کشیده بیکبار از کوشها بیرون آمدند هر روز آثار هیبت
و سیاست شان در دلها مزید تمکن می یافت و ساعت ساعت ساحت ولایت سعت
می گرفتند و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب میکردند که آلات حرب
مرتب سازند و باندک زمان لشکری چنان جمع شد که هر یک در مقام تصلف حجلات خود را

خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانستند **بیت** بکه و قفه یکبیک سفدر
بکه جمله سر بسر صیفدر چرخ از بیم تیغشان بقرع مرگ از نوح رمحشان بجدر بالشکری
انبکن عازم نشابور شدند و مسخر ساختند و مردم ارغونشاهی پیش محمد بیک بطوس گریختند
و دران طغا تیمور خان در عراق و کسی را قوت دفع ایشان نبود قوی شدند و امیر
محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد مضمون انکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را
داعیه سرداری باشد بعید نیست فاما الجناب مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی
و سلامت طلبی میکند از آبا و اجداد او کسی سرداری نکرده و او خود نیز در مبداء حال
الی یومنا هذا بتحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او در اید اگشته و
بدین سبب فتنه در خلایق افتاده هیچ نمی اندیشد که مال این قضیه بکی خواهد رسید حالا
بنقد خونهای ناحق ریخته میشود و این صورت از وی بغایت غریب و عجیب می نماید چون
شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت و احوال
خود از ابتدا تا بدان روز مفصل نمود چون بعضی از احوال از ان مکتوب معلوم میشد لفظاً
بلفظ بهمان عبارت نقل کرد **صورت مکتوب که شیخ حسن جوری بامیر محمد بیک**
ارغونشاه نوشته بود بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت
او باد حضرت امیر اعظم خلف الاعاظم الامراء فی العجم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه
الله لما یحبه الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص
مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا یازدهم ذو الحجه از مقام نیشابور مسطور گشت
از حال خیر و وجوب حمدی نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار
خواسته که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار
ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بدین هوس

مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نمود و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع
کرده و بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان بقدر وسع وقوف یافته تا عاقبت در نیشابور
صاحب الاسرار والافتقار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره العزیز و رضی عنه رسید
و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق
و ارادت و صفاء نیت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این
ضعیف نحیف بود رسید والحمد لله علی ذلک و بعد از آن که آن بزرگوار در سبزوار بدست
ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد در بیست
و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه و دو ماه دیگر در حدود نیشابور بکوشه‌ای
مردی می بود چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا
بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا با بیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر هم
چنین از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و مع هذا بهر جا که یک هفته میبود
مردم تردد آغاز میکردند و بعد از دحام ببر رسید تا در اول شوال سفر عراق اختیار کرد و یک
سال و نیم دران سفر بماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همین تشویش پدید آمیند و جمعی از خراسان
در عقب آمدند و باز به طرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان
بود دو سه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه
سبع و ثلثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و بسبب همین نوع
زحمت باز بطرف هرات افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می بود
و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر باره بطرف
مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و دران
کوهسار هر چند روز در گوشه دیگر می بود و بسر می برد و درین مدت خلق بسیار روی باین ضعیف

ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه طایفه مردم پیش این
ضعیف می‌رسیدند تا بجائی ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقهٔ نیشابور و اصحاب اغراض حیلها
انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شرعیه
و تارک احکام شریعت و حکام را در وهم انداختند در قصد این ضعیف اتفاق کردند
نگران بود که امیر محمد اسحق روزی پیش این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدست
جوران افتاد و راه بیابان دربند و مخوف بود و طایفهٔ انبوه با این ضعیف [illegible]
راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدسه رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و
متفقهه بقصد و سعی برخواستند و بجانب حکام نامها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند
که مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح
راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغون شاه
هداه الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و بحکم آوردن و بردن این ضعیف آن ایلچی
مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و معلوم شد که سخن آنجماعت دروغ
و بهتان است ایلچی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را
عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه گفت و گوی شد و اصحاب بقصد و غرض بهیچ نوع قرار
و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز راه
قهستان توجه کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از عزیمت درویشان
تاخیر داشتند و عاقبت آن بود که پیش این ضعیف آمدند و نواب خدمتش شنقصه آغاز کردند
و این ضعیف را رنجانیدند و بطرف باز فرستادند و قرب شصت منقادش از درویشان
سر و پای در هم شکستند و بولایت طوس بردند و بسپردند و آن بود که اصحاب سبزه وار نیشابور
رفتند و از آنجا بولایت باز آمدند چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار کرد که سبب آمدن

شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که ندمت شما را که شما را گرفته
و با نجات آورده و قصد هلاک شما نموده بجهت خلاص شما برخواستیم و آمدیم این ضعیف از
ایشان سوال کرد که شما را طمع آنست که من با مقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ بالله
که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شما را نیست که با طریق درویش این ضعیف کردید می‌باید
که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که ایمن بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن
شما بدین زحمت چه بود جماعت همه خاموش شدند بعد از آن گفتند طمع ما آن است که شما با
خراسان مراجعت کنید و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مزاحم
و مشوش شما نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان که
مصاحب ایشان بودند دانستم که دست نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود
ازین جمله تصدیعات آنست که تا رای انور ایشان معلوم گردد که این ضعیف بر چه نسق گذشته
است تا بامروز رسیده مدت دو ماه است که این ضعیف بسبزوار مقام داشت و از جمله
ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان
بمرتبه رسید که بدفع آن بر می‌باید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خان و مان
و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد این ضعیف جواب
همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی نکرده‌ام و نخواهم کرد این معنی با پیشوایان دین باید گفت
تا اگر ایشان بدفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری
یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود
مسلمانان درین است بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و
در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت و نیشابور بدین سخن اتفاق
کردند که دفع این ظلم و طمع صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که بدین زندگی

نزدیکی چه مردم بقتل آمدند بر مقتضی نص قران مجید و کلام قدیم که وان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امر الله این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر
مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس وجیه الدین مسعود بجهت
این مهم تا بدین مقام آمد مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغون شاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال
کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند
انشاء الله تعالی بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن ... و اگر از آن
حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لا شک محاربهٔ عظیم متصورست که تمامت خلق در شور آمده اند و بی طاقت شده
صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان
می دهند و هرگز این ضعیف با مروهی هیچ آفرنده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان
دین و سایر مسلمانان بقولی که نزدیک همه اصلح باشد یکجا خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود
رجوع فرمایند و بهر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت
از این تصدیع خدمت آنداد از دوستان باد و توفیق رفیق والسلم علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر
وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مملکت نیشابور را بر سبزوار در تصرف آورده رایت استقلال بر افراشتند
و نوکران امیر ارغون شاه آن مواضع را تمام باز گذاشتند واقعه سنه اربعین و سبع مائه
امیر شیخ حسن جوبانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند بعراق عجم در آمده زمستان در سلطانیه
بود و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین بولایت فارس آمده و پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب
اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان نام ملازم شد و شیرازیان چنان مطیع محمود شاه
بودند که هرگاه که سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین میرفت غیر از خواص او کسی دیگر نمی ماند و زمعنی
او را سخت می آمد روزی از سر مستی بموجبی آن خرم دل سلطان بخت را بقتل آورد و شیرازیان
غوغای عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت و خانهٔ او غارت یافته بهزار حیله کر بختی ... از او جان

با امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبهٔ عظیم جمع شده

امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم

ایشان بجد و دنغنور رسیدند چوپانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهارشنبه آخر ذوالحجه در منزل

اوبابن تلاقی فریقین شد و حرب در پیوستند امیر پیر حسین چوپانی دران معرکه دلاوری عظیم نمود و بر قلب

بغدادیان تاخت و بسبب جرأت او امیر ابراهیم شاه سونتائی و اراده بوقائی یورتی و حاجی یعقوب شاه

سولامیشی و محمود شاه ذکر با بر میمنه بغدادیان زدند محمد امین قتلغ و مسافر اتاق که یادگار سلطان ابوسعید

بودند بقتل آمدند و جهان تیمور خان و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای هزیمتیان فرستاده

داد تا حدود دکنکوبه رفته باز آمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه تلمبار بشهر نوهمدان و از آنجا بسوریق رفته

در تبریز نزول کرده بموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را بامارت عراق عجم با ملک اشرف

نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس تعین نمود و سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ

مرادامی ابرک را بقتل آورد و در بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان تیمور کاری نمی آید خلع

کرده خود بتدبیر کار مشغول شد و خواجه جمال الدین ساوجی در اعتذار این انهزام میفرماید نظم خسروا

لشکر منصور اگر رجعت کرد • بیت • بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار : عقل داند که در ادوار فلک بی

رجعت : استقامت نه پذیرد نجوم و سیار : این یقین هست که در عرصهٔ ملک شطرنج : برنراز شاه

بکی هیبت تمکین و وقار : دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهند : بیدقی بی هنری کم فطری بمقدار

وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی : ترند شاه مبین و نکیوشود از راه گذار : نه از آن عزم بود با نه بیدق

را عذر : نه ازین عزم بود منصب شاهی را عار : آخر دست برآرد اثر دولت شاه : از نهاد و کش بسیم

اسب و بی پیل دمار : و عرصهٔ آذربایجان و بغداد و عراق عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسخر و مفتوح

گشت ذکر توجه امیر پیر حسین امیر شیخ محمود بن امیر چوپان به شیراز ۵ ۵ ۵ ۵ چون امیر

پیر حسین از غوغائی شیراز آزرده خاطر بود و در محاربهٔ بغدادیان مردانگی تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک

که خاک تربت او فرموده با احکام سلیمان خان لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد و فرمان
او فارس و یزد و کرمان مذکور بود امیر پیر حسین ایلچی بطلب امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر
بجانب یزد فرستاد هر چند جناب مبارزی را سوابق محبت با امیر پیر حسین ثابت بود بمقتضای
الملک عقیم اندیشه‌مند شد و عزیمت توجه تاخیر کرده آتش عزم را بتعجیل برنمی افروخت تا
رسل رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تاکید معاقد عهود متواصل شد امیر مبارز الدین
محمد مظفر اطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید که جهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس
شود و چون ذکر امیر محمد مظفر و فرزندان نامدارش درین جا بسیار تکرار خواهد یافت درین
موضع ذکر اصل ایشان مناسب سیاق کتاب می نماید **ذکر ابتدای دولت احوال**
خاندان مظفریان طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت مظفری چون نقش روزگار
و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه نشغال
جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است و در زمان فترت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان
بخراسان آمدند او جلا کرده بیزد رفت سه پسر داشت منصور و محمد و ابوبکر که او را عقب
نبود علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد همراه هلاکو خان فرستاد در وقت عزیمت
بغداد هلاکو بعد از فتح لشکری بجانب شام روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را
بقتل آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد را مضرب و معهد اقامت ساخت و مدرسش
غیاث الدین حاجی ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضه قابض
ارواح نهاد و منصور را با وجود محمد و علی شرف الدین مظفر پدید آمدند و برادران هر یک
سرآمد روزگار و رستم کارزار بودند و ملازمت اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله مکانت علیا
یافتند اما همت عالی مظفری هرچند بین از برادران خردتر بود بر ایشان تفوق میجست در
زمانیکه حرامیان در اطراف ولایت یزد دست غارت برآورده در کوه نومان که در صحرای اهستان

یزد واقع است متحصن شده بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اکاسره ایران و ملجأ رفیع
ملوک جهان بوده است اتابک یوسف شاه شرف الدین مظفر را بدفع آن ملاعین نامزد فرمود
چون بدان جماعت رسید آتش محاربت برافروخت حرامیان در صدمه نخست پشت بهزیمت
داده روی بکوه نهادند امیر مظفر از جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه معارج عقبات ترقی
نموده بمصاعد آن ذروه مستعلی گشت چندکس را بوسیله تیغ آبدار بر آتش دوزخ فرستاد و شعله
سنان خرمن حیات ایشان بباد داده سرها از کوه بخاک راه انداخت و باقی امان جان
طلبیدند و این قضیه مبدا تباشیر صبح اقبال جلال این دودمان بود چون اتابک یوسف
شاه بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سیستان گریخت و امیر مظفر عازم اردوی ارغون
شده در راه با امیر محمد جوشی که از امرا عظام بود ملاقات کرد و امیر محمد جلادت او شنیده
بود در شکل و شمایل و آثار شجاعت مشاهده نمود او را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را
دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت و چون سلطنت
بغازان خان رسید مظفر را همان راه بوده قشون و طبل و علم و یارغو و شمشیر و کمان عنایت
فرمود و در اواسط جمادی الاخری سنه سبعمائه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد بن مظفر
از افق ولادت طالع شده ماه طلعتش از مشرق اقبال برآمد و بعد از غازان خان چون
الجایتو سلطان سریر سلطنت را زینت داد امداد تربیت درباره امیر شرف الدین مظفر
مضاعف ساخت و حکومت راهها از حد دگردستان تا کرمان شاهان و راههای ابرقوه
و هرات و مرو است علاوه مناصب سابق کرداند چون الجایتو سلطان عازم گیلان
شد در آن بیشهای سخت و کوههای بلند بر درخت امیر مظفر را ملازم رکاب ظفر انتساب
داشت که بر شجاعت او واثق بود و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمائه به یزد آمده از
اوضاع حکام انجا ملول شده و بنوازش اختصاص یافته بازآمد متعاقب یرلیغ رسید که اعراب

اعراب که میر سنبانکاه که بر یال علان کلمهٔ عصیان جرات نموده اند اگر صورت حال خود از رنگ
نافرمانی زدایند و براه استقامت آیند قوص رسانند والا بانش غله سک سیر خرمن حیوة
ایشان را سوزد و بنوک پیکان سینه شکاف تیغ عمرشان دوزد و امیر مظفر به شب نگاه زمره
عرضی مرضی عارض شده صحت یافته در ایام نقاهت دستمی ورنخورد آب سمومنا بخورد او داد
و مبانی وجودش متزلزل شده سیزدهم ذی قعده سنه ثلث و عشر و سبعمائة قواعد ذاتش
انهدام یافت بیت جهان پهلوان از جهان رخت برد : جهان داشتن نوجوانان سپرد :
و در مدینه میبد در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون شد و اصحاب اغراض قصد بازماندگان
او که هر آینه عادت ناکسان و تنگ چشمان مرز مان است بسعی بلیغ کردند چنانکه رقم انتزاع
بر املاک موروث کشیدند امیر مبارز الدین محمد که ارشد اولاد بود با وجود حداثت سن روی
بسوی اردوی آورد و بعنایت پادشاه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم
بود و بعد از واقعهٔ الجایتو سلطان بدار العباده یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار
بکمند ملاطفه صید کرد و بدانهٔ اکرام و احسان در قید آورده و مرتضی سعید سید عضد الدین
یزدی که حاکم و شحنهٔ فارس و قدوهٔ سادات بود چون امور پادشاهی را بی مشاهده
نمود خواست که بیزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب بطغرای حکم پادشاه
مرقوم نبود امیر مبارز الدین محمد دست رد بسینه منع پیش داشت بیت تو با آنکه داری
چنان توشهٔ : رها کن مرا در چنین گوشهٔ : برانم میاور که عزم آورم : بهم بیچکی با تو رزم آورم :
و بان رسید که سپاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند جناب مرتضوی قوت مقاومت
ندیده فرار بر قرار اختیار کرد و متوجه اردو شده پیش سلطان ابوسعید خان از امیر محمد شکایت
کرد و چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم بگناه کاری سید فرمودند و این اول فتحی
بود که در زمان دولت ابوسعیدی محمد مظفر را میسر شد و درین اثنا امیر کیخسرو بن امیر محمودشاه اینجو به

بیزد آمد اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان الحانیه بتهور و فتنه انگیزی ممتاز
بود و بوفور تهتک و خون ریزی مستثنی و امیر خسرو نیز ازین بند کلاهی داشت بحکم الجنسیة علة
الضم با هم عهد مواخاتی بستند و درین حال امیر محمد در خطهٔ میبد بود امیر خسرو با نجا رفته امیر
محمد شرایط مهمانداری بجای آورد اما در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر خسرو جهه بسبری که
ملازم نایب بود نزاع شده نایب بقتل آمد امیر خسرو را در استماع این خبر سلسلهٔ انتقام در حرکت
آمده ملتزم امیر محمد معاونت طلبید که تحمل عذری چنین در حوصلهٔ هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین
غصه مقدور طاقت کسی نباشد بیت حیف بردن زکاردانی نیست ❊ هر کرانان به از کرانی
نیست ❊ امیر محمد فرمود که بامداد و معاونت قیام توان نمود اما چون سلطان بر سریر سلطنت
متمکن باشد بی فرمان او نیران قتال نتوان افروخت امیر کبیر و بی استمداد جناب مبارزی
انتقام نمی توانست کشید مکتوبی بقلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطهٔ این حرکت از
دایرهٔ طاعت داری سلطان خارج شده و بسبب این جرات در زمرهٔ اهل عصیان داخل
است و قتال او بر ما واجب جناب مبارزی تمسک بدست آورده پای در رکاب ظفر انتساب
نهاد اتابک خواست که در برابر آید و تهور و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر
برقرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع روان گشت زمانهٔ غداره و فلک نا هنجار کارش
بیت زخان و مان بطریقی جدا فکند که عقل ❊ در او بماند بحیرت سپهر اعلی را ❊ خاندانی که از
دیرباز منبع سریر پادشاهی بود در سر یک نیجه دهی شد دودمانی که مدتی مدید شمع سلطنت
می افروخت بدین جزوی حرکت بنشد باد حوادث فرو نشست و وصول این خبر بار دو کیا
اعلا موجب مزید عنایت شد در بارهٔ امیر مبارز الدین محمد و در خلال این احوال جمعی نکودریان
از خراسان جانب فارس براه بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم را بنده و در دا نشسته
بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر راه بی راهی نشسته بیت بدزدی و سالوسی و ره زنی

زنی نمودند مردی و هنر دلافکنی ؛ جناب مبارزی چون ازین حال آگاهی یافت بدفع شر آن
ملاعین بشتافت و این اول مصافی بود که او را با آن مخاذیل روی نمود و سن او به هژده رسیده
و از جام ایام درد و صاف مصاف چشیده از امرا آن طایفه نوروز نام سرآمد میدان
شجاعت و مشار الیه مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستم در خیال و
داعیه اسفندیار در پندار بسر راه مهرجرد بموضع حوض عبدالملک در شهور سنه ثمان عشر
و سبعمائة تلاقی فریقین افتاد در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد و خاک زیر سم مراکب توتیای
دیده خورشید گشت و درین ولا اسب امیر محمد از زخم تیر بیفتاد و با اسبی دیگر سوار شده حمله
کرد نکودریان یکبار چنان تیرباران کردند که ابر را از حیا عرق از چهره روان شد و باران
آذاری از شرم آب گشت سپر که دعوی سخت روئی میکرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت
و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی می نمود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت
چنانچه بیفتاد و تیر گوشت خاص و بارگی جناب مبارزی رسیده بود در آن حال چند حمله متعاقب
برایشان نمود و از شرار تیغ عدوشکار ستاره در روز بآن اشرار نمود نوروز که روی رزم
آن گروه بود از پاره کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب حملهٔ جانسوز بباد رفت نکودریان
رو بهزیمت آوردند و امیر مبارزالدین قریب ده فرسنگ در عقب ایشان تا کلوگاه یافق
تاخت و رایت جلادت ایشان را نگونسار ساخت و سپاه شام بر لشکر نیم روز تاختن آورد
و از کمین گاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید امیر مبارزالدین محمد مراجعت نموده مظفر
و منصور بخطه یزد آمد و سرهای مقتولان با جمعی اسیران باردو فرستاد و سلطان ابوسعید
بهادرخان تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه با منشور ایالت ارزانی داشت و بقیة السیف
سپاه نکودریان با دل مجروح و گداخته دل مصرع یکقطره بود خون و هزار اندیشه ؛ بجنم خویش
رفتند و مشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد و دلیران صف شکن ناگاه بر امیر مبارز

الدین زنند و دست بردی نمایند بدین عزیمت چهارصد سوار چون کبکان تیز تک بر کوه و در زدند و کار
میکفتند بیت برو تا بخود دلیران کنیم ٭ درین روز که رزم شیران کنیم ٭ و ناکهه بنواحی میبد رسیدند
و از خواص مبارزی جز هفتاد حاضر نبه امید نصرت الهی روی بتفریق الجمع آورده عزیمت نموده
بیت بهر یک آسمان کون زره ٭ چو مرغون زنکی کره بر کره ٭ یمانی یکی تیغ زهر الجوشن جایل
فرو هشته از یکطرف دو دشت ٭ از طرفین حملها روانه کردند سنان چون غمزه خوبان فتنه انکیز و
تیغ چون مژه عاشقان خون ریز بیت در پای مصاف کشته چوشان ٭ کشتند مبارزان چو دوشان ٭
آخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب کلشن اقبال طالع جناب مبارزی وزیده بکنار رخت و کرد ادبار
بر چهره مخالفان پاشید و تومن که قافله سالاران مجانین و همین آهنک آن شیاطین بود از ماه
خنجر آبدار بالش دوزخ رفت ولَه ز اقبال آن خسرو پیل تن ٭ چو پیلی فکندش در ان انجمن ٭
بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و جوقی جسته حال ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر
دولت آورده و سرهای مقتولان را با اسیران بجانب اردو فرستاد و بعواطف پادشاهانه
اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارک است که فی الحقیقت داستان
رستم دستان بر طاق نسیان مانده و قطع آن ماده فساد در مدت سیزده چارده سال به بیست
و یک مصاف بانتصار رسید و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمایه ولادت شاه شرف الدین
مظفر بود و در میدان مردی چابک سواری افزود و امیر مبارز الدین در سنه تسع و عشرین و
سبعمایه بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورد و صبح چهارشنبه سنه ثلث و ثلثین و
سبعمایه ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا و الدین ابو الفوارس شاه شجاع بود و آن
سعدین در عین درجه طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه یا مثلثه جناب
مبارزی را از مکان قرة العین روشنائی دیده امید افزود و بظهور آن قوت الظهر انواع
استظهار روی نمود و ندانست که زوال ملک او از وی خواهد بود چنانچه مشروح شود ان شاء الله

رسید و امیر مبارز الدین محمد سنه اربع و ثلثین و سبعمائه عازم اردو شد و شرف الدین مظفر
ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی ترتیب فرمود که مقربان پادشاه چهره
حسد بر افروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند چنانکه در مقام دعوی آوازه گاه در آتش
انداختند و امیر مبارز الدین خواست که آن را به نیزه از آب رباید جناب مبارزی در حضور
پادشاه اسب برانگیخته و نیزه را کار فرمود نیزه شکست و او فی الحال پیاده شد و زانو زده
عرضه داشت که درین آوازه غیر گاه البته چیزی دیگر خواهد بود پادشاه تفحص فرمود چهار سندان
که سر و دستشان با جل خسته و کوفته باد و به کارخان ستان بر چنین جان شان برکنده
سندانی در میان گاه تعبیه کرده بودند پادشاه بران حدس و زیرکی زیادت نوازش فرمود
و بر قاعده خاص سلاطین جامه و کمر مرصع و طبل و علم عنایت فرمود و صد هزار دینار از مال
یزد مرسوم مقرر داشت و دران زمان کسی را از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود و جناب مبارزی
در بغداد اجازت یافته بدار العبادت یزد آمد و ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده مداخل
اعتساف بر جمهور برایا بسته گردانید و چون سنه ست و ثلثین و سبعمائه واقعه پادشاه
ابوسعید وقوع یافت و مراد اوباش برآمده در هر گوشه متغلبی رایت دولت برافراشت
و بهر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه اینجو بواسطه
جهات ملکی که در شیراز داشته آن مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر مظفر از مال یزد آنچه
توانست تصرف نموده آن ولایت در ضبط آورد و در جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و
سبعمائه قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که از جمله اولاد
امیر محمود شاه اینجو بود در جای اتحاد مملکت فارس در قبضه تصرف آورد برادر کوچکتر خود
شیخ جمال الدین ابو اسحق را اگرچه بسن از مجموع خردتر بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت
تقدم داشت بعزم یزد نامزد گردانید از ابتدای اشتعال نهال خلافت میان او و مبارز الدین

محمد سربرزد و شاخ نزاع در نشو نما آمد و چون بحوالی یزد رسید جناب مبارزی جهت مهمانداری
با حول و خدم و خواص و حشم و سنگی باستقبال رفتند مراسم اعزاز و اکرام و شرایط تعظیم و احترام بادا
رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفر می نویسد از پدر خود روایت میکند که در وقت
ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود امیر مسعود شاه بدین طرف آمد و اگرچه کلی همت بر اکتساب فضایل
نفسانی مقصور است و داعیه بر فواصل انسانی محصور بیت حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود
من از کجا سخن سر مملکت ز کجا: جناب مبارزی وحشت بیگانگی را بالفت یگانگی مبدل ساخته و از مرحلهٔ
منزه فرود آورد و هر مراد که بر صحیفهٔ خاطر ارتسام یافت از اسباب مهمانداری مرتب ساخت و امیر
شیخ جلال الدین بعد از چند روز عازم کرمان شد چون دران طرف کعبتین مراد بر وفق دلخواه
نگشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود باز گشت بخیال آنکه بحیله و مکیدت یزد بدست آرد
امیر محمد این نقش برخواند که باز آمدن بطریق رفتن نیست بیت حالت امروز بر دگر سان است
نه چو دی روز و پس پریر بود: الیوم عیش و غدا جیش او نیز در مقام خدیعت و مکر آمد
امیر شیخ چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است و عبور بر ولایت اختیار و نوکران
جلد را متفرق از دروازه ها به شهر میفرستاد تا از بیرون و اندرون جنگ انداخته شهر در قبضهٔ
تسخیر آورد تقدیر بران تدبیر میخندید امیر محمد فرموده بود که هرکه از ایشان از هر دروازه در
آید هم آنجا مضبوط دارند هرکه در آمد پیاده مانده روی در دیوار محبس نهاد چون امیر شیخ
دیو آب مجلس دیدند که از آنجا که رفتند چون مسافران سرای آخرت هیچ خبر نمی آید بعزم
رزم سوار شد و امیر محمد نیز بیرون رفته میمنه را بشاه شرف الدین محمود ولد اتابک علاء
الدوله زینت یافت قلب تابستان بوده و هوا بغایت گرم راه آب بر مخالفان بستند بیت
بجائی گرفتند راه نبرد: که کار از مردم بر آورد گرد: زمینی ز کوگرد بی آب تر: هوائی ز دوزخ
جگرتاب تر: امیر شیخ از مشاهدهٔ آن حال انگشت ندامت میگزید و از احاطهٔ دایرهٔ بلا چون نقطه

نقطه متحیر میگردید سپاهیان را از سخونت حرکات و پیوست رکضات بزاق در دهان و مغز
استخوان خشک شده اما به تکلف پرکار دارای ثبات می افشردند و بجلا ساعتی طریق توقف
و تصبر می سپردند درین حال سلطان شهاب الدین علی باعمران قدس سره در اطفاء شرار ان
نزاع کوشید و جناب مبارزی بنوعی معتقد او بود که هیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود و جناب شیخ
بجانب امیر شیخ فرمود و بمواعظ مشفقانه و نصایح مرشدانه با میر رضا آورد و امیر خواهان وسیله
وجویان ذریعه بود که دست آویز مراجعت ساخته العود احمد خواند اشارت جناب ارشاد
پناهی را بقبول تلقی نموده بازگشت و چند قریه که مراد او بود بصدد غارت خراب ساخت

ذکر توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز از جهت امداد امیر پیر حسین چوپانی

سابقا مذکور شد
که امیر پیر حسین چوپانی استدعاء امیر مبارز الدین محمد نمود و جناب مبارزی بعد از توکید مواثیق
و عهود عزیمت نمود و در منزل اصطخر ملاقات افتاد و از طرفین مراسم تعظیم بتقدیم رسید
و بتجدید عقد مودت مستحکم گردید امیر مسعود شاه آگاه شده چون مرد نبرد نبود بطرف کازرون
عزیمت فرمود و امیر محمد مظفر با لشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر مسعود شاه خبر یافته بجانب
بغداد شتافت و با امیر شیخ حسن بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته باتفاق امیر پیر حسین محاصره
شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمده چند موضع دیوار شهر رخنه شد و نزدیک بود
که شهر مستخلص شود ائمه و مشایخ باتفاق مولانا مجد الدین اسماعیل فالی جناب مبارزی ساخته
نوشتند بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند :: ترا چه شد که همه قلب دوستان
شکنی :: چون مصالح ملک بقبول آن ملتمس مقرون بود شفاعت مقبول شده امیر پیر حسین به
جناح عز و ناز بشهر شهره شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران بتخت سلیمان رسید و امیر
مبارز الدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان صینت عن الحدثان ارزانی داشت و باز بلند
پرواز آن ملک را بدست ایالت جناب مبارزی نسپانید و درین سال هفتصد و چهل در جمادی الاول یوسف

شاه بن اتابک نصرت الدین احمد اتابک یوسف شاه بمقام شوشتر وفات یافت و مادح در مدرسه
رکن اباد که بدار الفواید موسوم است مدفون شد اللهم اغفر وارحم درین جنب حقایق مآب مرتضوی
اعظم قدوه نحاریر الامم علامه العالم امیر سید شرف الدین علی الجرجانی در قریه طاغو از اعمال استراباد
متولد شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز فرمود و عمر او بهفتاد و شش رسید
و بعد از معاودت از سمرقند در شیراز مدفون شد و درین سخن نوع بسطی از مساعدت وقت
مأمول است ان شاء الله وقایع سنه احدی و اربعین و سبعمائه ذکر عزیمت امیر مبارز الدین
محمد مظفر بجانب کرمان بفرمان امیر پیر حسین چوپانی امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان
رسید شهری دید که از استحکام با تناهی آسمان پهلوی زد و از خوشی با ریاض جنان دعوی
میکرد هر چند بواسطه فترات اندک خرابی باو راه یافته بود اما چون مستی چشم خوبان خرابی
خوش بود و اگر چه بسبب تواتر حوادث احوالش پریشان شده اما چون زلف خوبان
پریشانی دلکش می نمود جناب مبارزی حظ دلکش کرمان در تصرف آورد و ملک قطب الدین
بن امیر ناصر الدین حاکم کرمان از آوازه جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملک
معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب کرده بود که بعطفه عنانی در قبضه اقتدار
میتوان آورد و ملک را چنان زلال امنیتی در مذاق طبیعت خوش گوار آمد و ایالت ممالک
کرمان عفوا صفوا موافق طبع یافت امر داد و خطهای را بلشکری چون خاره آهن
دل موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب ملک
قطب الدین بکرمان فرستاده در آن ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار بر افتاده و لشکر
خراسان بچهار فرسنگی کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر
متفرق بودند چه بواسطه فترات در آن ولایات قحطی بود و لشکر بهر جانب رفته بودند
تا از تخفیف اخراجات بازار اسعار شکسته شود ناگاه خبر آمدن سپاه بیگانه تا باغبان شهر شورش کرده

گرده مجموع را به بی وفائی سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته فرمود که بی دل شدند این
سپاه دلیر از شمشیر ناخورده گشتند شعر به لشکر توان کرد این کارزار نه تنها چه برخیزد از یکسوار
اتفاق نموده شب هنگام که مرکز خاک چون نقطه خال دلبران سیاه پوشیده و گیسوی شب
چون طره خوبان مشکبار گشت عزیمت نمود و ملک قطب الدین بی مانعی و منازعی بار دیگر رایت
استقلال برافراشت و متمکن بر سریر سلطنت گشت و ازان طرف جناب مبارزی صورت
حال تصویر رای امیر پیر حسین کرده تا از سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود چون جمع حاضر شدند
همت عالی مبارزی زیادت توقف راضی نشد و نفس ابی الطبع شیر نفیش انتظار نمیداد
تا حمل بر معاونت و امداد پیر حسین نشود و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد رسید
جناب مبارزی با لشکری همه با دل شیر بخدمت پلنگ و همت باز و زهره نهنگ عازم کرمان شد
بحوالی شهر آمد و اصلا اندیشه آنکه جمعی دلاوران درین قلعه اند پیرامون ضمیر نگردید و عنان
تکاور تا دروازه چارطاق بازنکشیده و باره جهان نورد تا موضع باغ عارمی راند
از آنجا نایره قتال اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت بیت زمنقار پولاد پیکان خدنگ
گره بسته چون در دل خاره سنگ و از دیگر طرف پسر شیر علی ابادر رستم میدان دلاوری
و هنگام چمن پهلوانی شرف الدین شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت
سن کوششی نمودند که بهرام را انگشت تحیر بدندان ماند و سپهر گردان را پای تعجب در گل
فرو رفت لشکر گردان و پهلوانان خراسان شهر تحصن جستند و امیر مبارز الدین تمام
محلات بیرون را در قبضه تصرف آورد و امیر ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب
شوکت و ادوات مقاومت ساخته هر تیر که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند و هر
تیغ که در نیام امکان بود بدست قدرت کشیده بعد از چند روز بخیلهم و حلیهم ترسان و هراسان
بیرون آمدند و در صحراء غریان تلاقی فئتین واقع شد در حال دماغها که از شراب پیشینه مالامال

بود و بیک جرعه در خروش آمد و یک فتنه که در آتش دو شبینه تافته بود با اندک شعله چوش در گرفت
ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان را انتظامی نخواهد بود جبان نمود که با لشکر هرات
میرود متوجه شد مقارن اینحال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت امیر پیر حسین
از جانب شیراز رسیده بیکبار جانب شهر نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین عراقی
که صارف مصروف کرمان بود و بیرون آمد در سلک خدام انتظام یافت و هر روز طایفه از مشاهیر
بیرون می آمدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان کشتند و خوردند
قحط تا حدی که شخصی از فرط بیقوتی چو شمع جسم خود را سوختی در آتش و روی بکار امیر داود
ختطای سفیر پیش امیر مبارز الدین فرستاد که ما نسبت بکرمانیان غریبیم و چون چهره مروت بواسطه
محاربه خراشیده شد طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر می نماید اگر جناب
مبارزی مرحمت نموده اجازت مراجعت خراسانیان فرماید انجاب مفاتیح دروب و قلاع و مقالید
حصون و رباع تسلیم کماشتگان کرده ندب نزاع را بطرح ریزد و دست از حکومت باز داشته
در دامن استیمان او زد جناب مبارزی را التماس موافق نموده باجابت تلقی فرمود و امیر
داود ختطائی جمادی الاول عازم هرات شد امیر مبارز الدین محمد در زمان فتح و نصرت بشهر
خرامیده اکابر و اصاغر بخدمت مبادرت نمودند ذکر لشکر کشیدن شیخ علی کاوون
بعراق و منهزم باز آمدن امیر شیخ علی کاوون برادر خود پادشاه طغا تیمور را طعن میکرد که
دو نوبت لشکر بعراق بردن و لی حصول مقصود باز آمدن بسبب شکست مرتبت و نزول منقبت
میکرد و من اگر عزیمت نمایم و عراق را مسخر سازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شد
و در خفیه پیغام با امیر سیورغان فرستاده موافق ساخت و ازین معنی غافل بود که بیت
سعادت به بخشایش داورست ؛ نه در چنگ و بازوی زورآورست ؛ چو دولت نبخشد سپهر بلند ؛
نیاید به مردانگی در کمند ؛ امیر ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری

دلاوری وکمال بهادری و نشاطی و افزونی لشکری که کارزار بجنگ امیر شیخ علی کاوون متوجه عراق عجم
گشته و در حدود ری بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد ملک ارای امیر الیاس تغلغ دران حرب دلاوری
تمام نمود و دلاوران از طرفین سلسلهٔ اتفاق اکره ورا بزخم تیغ آتش بار از هم فروگسستند و مدار مصاحبت
عراقیان لشکر خراسان منهزم شده روی برتافتند و در کمال انفعال بمازندران بشتافتند
و دران ایام امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بفوت شده بودند امیر شیخ علی کاوون خواست
که جبر نقصان شکست عراق کند با گروهی انبوه عزیمت نموده و غروری در سر که البته غالب خواهد
آمد

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاوون بجنگ سربداران و قتل او

چون استیلاء سربداران در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر زبان مذکور گشت
پادشاه طغا تیمور بدفع ایشان لشکری ترتیب داد برادرش امیر شیخ علی از مازندران بجانب
سبزوار فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردانی شیردل و گردان صف‌گسل جمع آورده
و باستقبال رفته از طرفین صفها کشیده میمنه و میسره آراستند و چون انبوه زخم آلود در
یکدیگر افتادند شور جنگ نفسان شد و آتش حرب بالا گرفت شعلهٔ برق و سنان بر اوج آسمان
رسید و لهازم مردان لرزان و ارواح از نهیب کرزان شد سنان بجان ستانی مشغول گشت و
بازیابی در کارزاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن معاینه در تقریر
نگنجد چندان خون یکدیگر ریختند که بساطی ملمع و فرشی ملون در ان معرکه پیدا شد بیت

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک تا بثری جمله رنگ بست

امیر شیخ علی بنفس خود بیش
کوششها بسیار نمود چون عادت بود کوشش بسیار چه سود بکرجوشنهای فرنگی از زخم تیر
چون زره داوودی شد و جبه‌های زره از زخم گرزگران چون بکتر دربندی یکبار گشت درین
حال تیری بمقتل امیر شیخ علی کاوان آمد و از اسپ در افتاد از طرفین بر سر او تاختند و در یک
ساعت قریب هزار دلاور در خاک و خون غلطیدند لشکر ترکان منهزم گشتند و سربداران در پی

رفته غنیمت بسیار بسبزوار بردند آوازه ایشان باطراف عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان
طوعا او کرها امثال امیر وجیه الدین مسعود در امثال نمودند کار سربداران بالا کرفت و ایشان زادران
درکاه پایه و دستکاه بند اشتا بجدی که داعیه تسخیر مرات شان در خاطر آمد و شرح آن اید انشاء
الله تعالی **ذکر بقایای وقعنهای سنه احدی واربعین وسبعمائه بعد از ظفر لشکر ملک اشرف
بر لشکر خراسان** امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را شکست عراق عجم را که بشمشیر کرفته بود خاص
خود شمرده از انجا مبلغها کرفت و امیر سیورغان بجهت موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف
متوهم شده هم از رزمگاه بولایت اسکورو دیلمیان رفت و در وقتیکه ملک اشرف در
اصفهان بود و عرصه خالی مانده بیرون آمد و بری رفته ایلچی پیش امیر ارغون شاه فرستاده
بعزیمت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از تلمیار به تبریز آمده عازم حرب حاجی
طغائی شد و با حاجی طغائی طریق موافقت سپردند مولانا شمس الدین طوطی و اعظر طلبید
و دل بر مصالحت نهاده اعتماد کلی کرد و لشکر را اجازت داد امیر شیخ حسن مولانا را
فرستاده متعاقب پنج هزار سوار همراه وزیر مجد الدین رشیدی روان کرد و خود با ده هزار
سوار مکمل عزیمت نمود حاجی طغائی آکاه شد فرار کرد و یکشبه سه روز راه تا صحرای موش
راند و مولانا طوطی را به سخنان ملتفت نشده روان کشت و در ولایت موش غارت عام
و خرابی تمام کردند و در خانها آتش زده خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهت سلیمان
و امیر شیخ حسن خدمات پسندیده کرده سیورغال و نوازش یافت و در ملک خود توقف نمود
و امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن امیر چوپان بفرمان پادشاه و امیر بالشکری کران اهنک بغداد
کرده بجنک امیر شیخ حسن بزرک رفتند امیر شیخ حسن بزرک امیر علی جعفر و قراحسن را بالشکری
از اوان او فرستاده جنکی سخت کردند و شکست در چوپانیان افتاد از نواحی بغداد منهزم
بازکشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر اهنک روم کرد و در چند موضع که تعلق با میر شیخ حسن

حسن بزرگ دهشت خرابی تمام کرد و سلیمان به تبریز آمد و امیر شیخ حسن باز بروم رفت و از آنجا
مبلغی خطیر گرفت و در شهر پسر حاجی طغای رفته مسجد و منبر سوخت و در این بلاد همه آتش بیداد
برافروخت و پسر حاجی طغای را از گور برآورده بی رسمی تمام کردند و قلعهٔ اورنک محصور کرد
چون میسر نشد بگذاشت و در فصل خریف جمادی الاولی به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ
حسن آن زمستان اقامت در تبریز کرد واقع سنه اثنین واربعین وسبعمائه امیر شیخ
حسن کوچک وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاه را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را گرفته
به تبریز آورد و ده نفر معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت
گردانید و سیورغان را بند کرده بقلعهٔ قراحصار بروم فرستاد و در میدان کهن تبریز
عمارات عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنا نهاده باندک زمانی تمام کرد چنانکه در تبریز
ازان لایقتر بتکلف عمارتی نبود و بالا طاق و قصبه بولاق رفته در یورت حاجی طغای
و خانهای سوتاییان غارت و تاراج کرد ذکر خاتمت کار امیر پیر حسین بن امیر چوپان
امیر پیر حسین اصفهان را و شیراز مسخر ساخته و کرمان با میر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمهٔ یزد
گردانید و بعد از آن هر چند او را استدعا نمود فایده جز عناد نبود و زمان زمان شعله
وحشت زیادت افروخت و آتش ضدیت اسباب محبت و الفت میسوخت درین حال
مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خویش عبد الملک بکرمان فرستاد تا بدست دوستی
ریاض دشمنی را سیراب گرداند و در شربت اخلاص زهر نفاق بمذاق رساند و پیغام داد که
امیر پیر حسین عظیم خونریز و فتنه انگیز است و برادران چون روز قیامت ازو در گریز
دیگران چه توقع دارند ازو اجتناب بحکم کن وسطا امیر پیر حسن اصفهان را با میر جلال الدین
شیخ ابو اسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه به بغداد پیش او آمده بود عنایت فرمود
خاطری که با نواح مجروح بود بکار روی برآرد و ضمیری که بهر گونه ملالت کدورت یافته بجا

باندک صیقلی انجلا پذیرد لاجرم چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابو اسحق استقبال
کرده تسخیر فارس را بآسانی در نظر او جلوه داد و امیر پیر حسین بعزم رزم مخدوم از شیراز بیرون آمده
در مخیم قصر زرد از نوکران و احشام و صحرانشینان جمعی گرد آورده عازم اصفهان شد
ناگاه مولانا شمس الدین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی سلطان که امارت لشکر بدیشان
مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشتند و ازین سبب جاهی شد امیر پیر حسین را که تدارک آن
از اندیشه بیرون بود آری پرده دولتی را انجامی و مهر سعادتی را فرجامی هست لکل حرکة سکون
و غایة کل مسکون لایکون امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که مقالید خطه ایالت و مفاتیح
قبض و بسط آن ولایت بدشمن گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود
و معتمد علیه امیر پیر حسین الحاح نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که بامداد او تا کار از
امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی استعداد معاونت مرتب داشته اسباب
مهمانداری ساخته بود ~ بسا دولت که آید در گذرگاه ❊ چو مرد آگه نباشد گم کند راه ❊
اما امیر پیر حسین ازان اندیشه صواب کرد امیده گفت مارا با مظفریان اندک وحشتی در میان است
خاطر بموافقت او قرار نمیگیرد فی الجمله همان شب با خواص و خدم و روی پوشیدگان حرم عازم
تبریز شد بامید آنکه امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون
بسلطانیه رسید امیر شیخ حسن از تجبر و تکبر او رنجیده بود در روی بازی او را خواب خرگوش داده
خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سراوی که وزیر بودند باستمالت او بسلطانیه فرستاد
و خود متعاقب رسید و او را گرفت و او را میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید
پیر حسین سم قاتل اختیار کرد ~ هم آنجا پر طاوسی بینداخت ❊ جهان از فر طاوسی بپرداخت ❊
اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الریاستین
و حایز بین الکیاستین بود و با جناب مبارزی قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت رسید

رسید امیر محمد مظفر تعظیم واکرام وتوقیر واحترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض
فرمود و مولانا رکن الدین هروی که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان در بلاغت
بود و از فصاحت مستثنی ملازم جناب مبارزی شد و اورا در مدایح امیر محمد قصاید غرا است
و در نکوهش امیر شیخ ابو اسحق مقطعات دارد **ذکر امیر ملک اشرف بعد از فوت امیر پیر حسین**
ملک اشرف بی آنکه قطره خون در زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بی آنکه تیغی کشید اقلیمی
در حوزه اقتدار آورد و امیر شیخ ابو اسحق نزدیک شیراز خواست که بشعبده و نیرنگ کعبتین
مراد ملک اشرف را باز مالد و بحیلت و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد به بهانه ترتیب
ما حضر که مناسب حال ملوک باشد بشهر درآمد و بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان مترصد
که زمان تا زمان جام مراد بر دست گیرند و نابی در حظ کامرانی بهند نیل امانی تیغ یمانی متبدل
شد جماعتی از جوانان محله موردستان و در بندان وگروهی از درب خفیف و فوجی از
در خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین همان شب از شهر بیرون رفته زخم فلاخن
وضرب چوب دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله الحمله که نرا صفت دست انتظام
بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن در بهار
خیمها بر هم زده بودند و چون صحن چمنها علمهائی با جین باسمان کشیده چون اشجار در خریف
بی برگ و نوا ماندند و هم در شب قرار کرده صباح از آن اثری نماند و باقی محلات از خروج
شیراز به وقار اشرفیه خبر نداشتند و این معنی در میان اهل شیراز ضرب المثل باشد و امیر شیخ
ابو اسحق بمعاونت شیراز به مخالف را گریزانیده فارس در تصرف آورد **وقایع سنه ثلث**
واربعین وسبعمائة حکایت قتل امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو سابقا مذکور شد
که در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس امیر مسعود شاه ببغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ
رعایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را باو داد و

امیر یاغی باستی را باسم امارت مقرر کردانیده ایشانرا بجانب شیراز فرستاد و بعض ازان که اینبار
بشیراز آمدند قضیه پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مملکت فارس را
بواسطه تعلق مالی و ملکی ملک خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم میدانستند و رجوع
مهمات با مسعود شاه بود و چون او در صحبت یاغی باستی بود کسی مهم بیاغی باستی رجوع نمودی
ازین معنی او را دشوار آمده ناگاه مسعود شاه را بقتل آورد و امیر شیخ ابو اسحق بموجب فرموده
برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنیده بازگشت و بشهر آمده مردم شهر
دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصلی پدید نمی آمد و گروهی انبوه بقتل رسیدند و اهل
سلامت و گوشه نشینان از دست او باش در زحمت بودند و خویشان و دوستان
در یک شهر با هم محاربه میکردند خرابی تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت انبار اینجو بنده مدد
از کازرون طلبیده امیر یلمنشاه که سرداران طرف بود آمد و باتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون
کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون هر دو از شیخ حسن کوچک
متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند و در بغداد میان ایشان اتحاد تمام
حاصل شد و انجا بخرمی گذرانیدند ذکر ملک اشرف از انکه از شیراز معاودت فرمود
چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مایوس گشت خواست که در مراجعت شکوه لشکر نامعدود
را باراج بعضی مواضع مندفع گرداند امیر مبارز الدین محمد آگاه شد از کرمان بجانب یزد
روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیه نائین گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد شاه سلطان
مسعود را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود بان طرف فرستاد و با انکه دران حدود
قرب بیست هزار بیگانه در آمده بود شاه سلطان دلیری نموده از بیراهه بشهر نائین در آمد
روز دیگر آن لشکر بیشمار که بحقیقت دریایی خون خوار بودند در تموج آمده و عواصف آن
فتنه که چندین بلاد را ویران کرده بود وزیدن گرفت و در مقابله کنگره قتونی ایستاده در برابر

برابر هر برجی فوجی صف کشیده آماده قتال شدند **بیت** غریو بدن کوس گردون شکاف
زمین را در افکند جنبش نیافت ؛ از مبداء طلیعه صباح نایره کفاح اشتعال پذیرفت و از مظهر
تا شیر با لم نظام حسام باریدن گرفت بیک صدمه چند رخنه در سوار انداخت شاه سلطان
چون دید که کار از سرحد شجاعت بمرتبه تهور انجامید از دروازه بیرون دوانید سفینه بر دلی
دران دریای جوشان انداخت و بیک جرات دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود و باب تیغ
ظفر بیکبار ساکن ساخت و خلقی که در بارو بودند به صلاح آوردند و لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه
زنگ شبخون آورد و مخالب رماح کوتاه نمیگشت و کشاکش سنانها از تعرض جانها نمی ایستاد و سپاه
ملک اشرف باز پای بوس کشته مردم آنجا را بسبب مردانگی شاه سلطان از آن بلا خلاص یافتند و لشکر
اشرفی مواشی که دران حوالی و حواشی بود درانده در هیچ محل از غارت اثر نمانده عازم عراق
شدند و در سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوسته از وهم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر
شیخ حسن بزرگ رفتند در وقتیکه او از بغداد متوجه تبریز شده بکردستان درآمده بود ایشان را
تعظیم بسیار کرد و جمعی امرا و اویرات از امیر شیخ حسن چوبانی برگشته با میر شیخ حسن ایلکانی پیوستند
و شیخ حسن کوچک باقی امرا و اویرات را بقتل آورد دیگر گروه بشیخ حسن بزرگ پیغام فرستادند که امیر شیخ
حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ
اثر ظاهر نشد اگر شما از دست نشود من تدبیری دیگر کنم در روزگار بهر زه رزم **بیت** زمانه
از آنکس بتر آکند : که او کار امروز فردا کند ؛ امیر شیخ حسن بواسطه قرب دشمن اندیشناک شدند و
قاصد ایشان را کشت محرم ایشان را خبر کرده در حال گریختند و لشکر در عقب رفته رسیدند و امیر شیخ
حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک بتبریز رفت ملک اشرف و یاغی باستی
بچندین مشقت بابهر رسیدند و عازم فارس شدند و شنیدند که رای ملک بن امیر یسن قتلغ
با احشام بسیار در حاملق سبت پای سامستی کرده بر سر او تاختند و او را بقتل آورده غنیمت بسیار

گرفتند و منتظم احوال باتفاق صارم الدین محمد که بزرگ آن ولایت بود عازم اصفهان شده در باغ
رستم نزول کردند و سایر اصفهان حاضر شده ابراهیم را از امیر حسین باز مانده بود و غلبه انبوه
بایشان پیوست و از متمولان مال فراوان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه مالوورد
آهنگ فارس کردند و از سپاه ایشان دران نواحی خرابی بسیار شد از الجمله شعب بوان که یکی از جنان
اربعه است ساحت نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت ابلیس جلاد بگلزار نزهت عجم و آن
خطه روح افزا باطراز ماوج چه احتیاج قصیده ابو الطیب المتنبی که مطلعش اینست معانی
الشعب طیبا فی المعانی ٭ بمنزلة الربیع من المعانی ٭ بوصف او کافیست جمعی بهادران دران مقام
نزول کردند متوطنان دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از نوایب قهر خلاص یابند پاره ظلمان
بدرگاه آن غار آتشی برافروختند که دود آن در سپهر دخانی کله بست و زبانه آتش قهرمان شعله برآورد
که زبانه آن باکره اثیر حکایت کرد و دود آن روی بغار آورده چون منفذی نداشت راه نفس
بران بیچارگان فروگرفت قریب دو هزار آدمی را دود از خرمن حیات برآمد و چون ملک اشرف
و نایبی یاسی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس باسانی موقوف اتفاق محمد مظفر است
رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد محبت و مبنی از طلب سعادت صحبت بجانبا و متواتر و مترادف
گشت امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحصال این جانب منبعث
از محض اخلاص است مولانا شمس الدین صاین قاضی که از امیر حسین برگشته بملک اشرف
پیوسته و پیوسته در معادات این جانب کمر اهتمام بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب
فرستاد و ملک اشرف چون ادراک مطلوب بان ملتمس محصور بشناخت مولانا شمس الدین را گرفته
نزد امیر محمد روان ساخت و امیر محمد مظفر اعتماد نموده سلطان شاه خاندار را با سه هزار مرد
روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه غارت کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ
ابو اسحق خبر یافته باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک اشرف بیک منزل شیراز رسید عرب جاندار

همانا از نوکران امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسید و در گوش ملک اشرف سخنی گفت ملک
اشرف دستاره بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم
شیخ حسن را خاتون او عزت ملکه قصد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد انشاء الله چون یاغی
باستی و ملک اشرف برین حال وقوف یافتند اگرچه بحقیقت شادمان گشتند اما زبانی اظهار ملالت کرده
در عزیمت شیراز مردد شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزم شیراز به ترغیب
ابراهیم صواب که از اکابر شیراز بود ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است اگر باین جزئیات ملتفت
شویم آن از دست برود عاقبت یاغی باستی را نیز میل تبریز شد و سلطان شاه جهاندار
و ابراهیم صواب متوجه تبریز شدند و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن چوپانی در وقایع
سنه اربع واربعین وسبعمائه مقرر و محرر شود ان شاء الله ذکر محاربه امیر وجیه الدین
مسعود سربدار با ملک معز الدین حسین وقتل شیخ حسن جوری چون احوال امیر وجیه
الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور باتساق امور و اتفاق جمهور منتظم
معمور شد داعیه تسخیر خراسان در نظر همتشان آسان نمود خواستند که هرات را مسخر گردانند
لشکر باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در کوه افتد جمع گردانیدند قریب
دو هزار مرد شمشیرزن مصرع هر یکی را خنجری چون شعله آتش بدست متوجه هرات شد ملک
معز الدین حسین آگاه گشت لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخار از غور و خیسار و بلوچ و خلج و
تکودری و سنجری مرتب ساخت و از دار الملک هرات عازم نیشابور گشتند و آن دو سپاه
هر یک شیری زیان و پلنگی دمان بیت غضنفر جوش گردون گوش آهن پوش خاراکش
مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز شیرافکن در حدود ولایت زاوه بهم رسیدند
و صفها آراسته جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین در جولان مبارزت آمدند از
نفیر نای و خروش کوس صدا در طاس نگون گردون افتاده و آواز نعره و فریاد لمعه بیرون

دقبه چرخ برین رسید **بیت** چنان شد زخم کوس و نعره کوس ؛ که گردون پنبه محکم کرد در گوش غبار گرد

زیر پای باره ؛ شده چون سرمه در چشم ستاره ؛ مبارزان مرزکه هنگام جنگ چنگ در گریبان

اجل زنند وکله برز چون گرد باد با باد هوا در آمیزند کالبرق الخاطف والریح العاصف از طرفین

روان شدند و بهم رسیده پلنگ و درنگ بحمله و جنگ در هم آمیختند و بضرب زخم سهام و ضرب

حسام سر و سینه شکافته سرها چون گوی در معرکه انداخته و در دستهای جنگیان چوگان واز

امواج دریای مصاف و افواج کشتگان اطراف صورت فزع الاکبر نمودار دشت محشر مشاهده شد

و سر هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش اشکارا کرد **بیت** ز هر سو کشته

چندانی بپیوست ؛ که راه جنگ بر لشکر فرو بست ؛ زمین از خون مردم موج زن گشت ؛ سپرها

خشت و جوشنها کفن گشت ؛ تن از اسب سر از تن سرنگون شد ؛ فلک دریا زمین صحرای

خون شد ؛ در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین مسعود غالب آمده و بسیاری از لشکر هرات بقتل رسید

چنانچه از ثقات منقول است که از لشکر ملک که دهیات و صدقات و مزارجات بود بعد از فتح

احتیاط رفته از هیچ دهی نبود که کسی بقتل نرسید در چنین حالتی ملک متحیر مانده بر سر پشته راند و فرمود اسب ۳۰

تا نقاره ها کوفتند و علمها برپای کرده یاران خود در اول مبدا که یکبار بموجب الامور بخواتیمها حمله

کنیم **بیت** تا قبضه شمشیر بالا ید خون ؛ تا آتش اقبال که بالا گیرد ؛ قریب سیصد سوار پیش ملک

جمع آمدند امیر مسعود را نظر برایشان افتاد با آنکه اکثر لشکر او باو که مشغول بودند متوجه ملک معز

الدین حسین شد و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان شیخ حسن را زخمی زده هلاک ساخت

و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید زنهار توقف نکنی چون امیر مسعود آگاه

شد بنا بر وصیت شیخ روی بهزیمت نهاد و لشکر ملک در عقب سربداران رفته سربداران

بعد از آن که دل بطوع خویش کرده بودند بعضی در قفا اسپ راندند و جمعی راه فرار رفتند و ملک

اسلام معز الدین حسین کرت را لطیفه وما النصر الا من عند الله از پرده غیب روی نمود و سعادت

سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با ذروه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت نگونسار
گشت و پلنگ کبریا با ببر فلک پنجه وری مینمود در دست روباه مکر و خدیع روزگار گرفتار ماند امیر
فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند و ملک معز الدین او را از نیب
فرمود و در شرح تأسف دیوان او که در آن معرکه ضایع شده قطعه دارد چند بیت ثبت
افتاد بیت گر بدستان ببند از دستم فلک دیوان من : شکر ایزد آنکه او می ساخت
دیوان با منست : ور بود از من زمانه سلک در شاهوار : زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان
با منست : ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد : گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان با منست :
ور تهی شد یک صدف از لؤلؤی لالای من : پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با منست : و
این قطعه تمام در مدح ملک معز الدین حسین است ملک را چون این فتح روی نمود مظفر و منصور
بمستقر دولت معاودت فرمود خزاین زر و گوهر مشحون و لشکر از آنچه بود بسیاری افزون
بر مصداق ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی بر افراخت و رایت پادشاهی
تا بعیوق مرتفع ساخت ذکر وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه از معظم وقایع
این سال قتل امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن چوپان است و صورت واقعه چنان است
که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران موغان مسخر گردانید لشکری با سلیمان خان
بروم فرستاد و آن لشکر منهزم بازآمد امیر شیخ حسن فرمود که امیر یعقوب شاه را بهانه تقصیری
که در روم کرده بود گرفتند و خاتون شیخ حسن عزت رومی بود و میان وی و امیر یعقوب شاه
قضایائی نهانی خاتون تصور و وقوف بر آن قضایا متوهم شد و بموجب لامرد لقضائه
ولا معقب لحکمه نتیجه چو بر شود دیگر داننداش : دو سه زن را که در تمام احوال آن محرم
محرم بودند متفق ساخته شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در حقیه بخصیه حبه
کردند و خواجه سلمان در همین قطعه بردارد بیت ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار :

در اواخر رجب افتاد اتفاق حسن، زنی چگونه زنی خیر خیرات احسان، بزور بازوی خود خصیتین شیخ
حسن گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برفت، زهی قحبه زنی خانه دار مرد افکن، و سر این سخن
که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و باحوال مکر زنان و نابکاری
و بیوفائی ایشان علم محیط نشود و انکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت کرد صباح از وهم
گریخته بجائی رفت و هر که خبر داشت متفرق شد و دو شب و روز پنهان ماند و از بساط
شیخ حسن و بار را در آن خانه مجال گذار نبود اما خادمه طلب کرده فرستادند تا بار دادند که امیر
بیرون می آید خادمه در خانه رفته غیر شیخ حسن که مرده افتاده و بالش بر دهن نهاده کسی را
ندید روز سیوم اتباع شیخ حسن آگاه شده آن قحبه نابکاره را قاتلان بدست آوردند و زار
زار کشتند و اجزاء خاتون را بسر کاردی بریدند و می خوردند و حکایتی غریب منقول است
یعنی روزی که سبب این واقعه وقوف یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین جاربردی
که سرآمد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر اعدا شخصی را ناگاه فرو گیرند و او را مجال گفتن کلمه
توحید بزبان و بدل نیز نباشد آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که اگر پیشتر نیت بر مسلمانی
داشته بحکم الاعمال بالنیات هر آینه مومن باشد قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در تاریخ او
گفته **بیت** نوبان زبان شیخ حسن چوپانی، از حکم قضا و قدر یزدانی، در سال و ماه و در شب
روزسعت، بر دست زنش تباه شد پنهانی، امیر یعقوبشاه از حبس گریخته بلشکر خود بپیوست
و سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن را که رشک مال قارون و از خزاین پادشاهان جهان
افزون بود تصرف نمود و بامرا و ارکان دولت عنایت فرمود **بیت** یکی گرد کرده بخورد و
بمرد، یکی گرد ناکرده خوش بر دو خورد، و سلیمان خان فوج حسن بن امیر حسین بن امیر چوپان را
که در حبس بود بقتل آورد و زمستان بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولائی و چوپان اختاجی را
که تمکین او نمیکردند بناچار امارت الوس داد و حاجی یعقوبشاه که از ایشان راه و جاه زیادت

نیاوت بود و چون رسید امارت وادند واجب نمود چون این احوال موافق استقلال
نبود آهسته عازم ملک اشرف و یاغی باستی کردو چون نزدیک رسیدند پشیمان شد اما سود
نداشت **ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که به تبریز آمدند و سایر وقایع** امیر ملک و امیر یاغی
باستی چنانکه سابقا ذکر رفت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم اذربایجان شدند و نور قورسلطانی
سلطانیه رسیده عزم اوجان کردند و به تبریز آمده شهریان بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا می
کردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت نمانده گریختند مولانا نظام الدین غوربی و مولانا تاج
الدین کوکمری و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را نشاندند و امرا به شنب غازان فرود آمدند
و پیش ازین امیر شیخ حسن چوبانی امیر سیورغان را در قراحصار روم حبس فرموده بود و بعد از
واقعه اوبروت نام کوتوال الجار اکشه بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد سفر کرده
ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال کرده در
سمور به بهم رسیدند و از انجا بقصر طاق و کوکچه تنکیز که ییلاق امیر چوبان بود آمده قرب دو ماه
بخرمی گذرانیدند و غلبه انبوه بر ایشان جمع شده چون خبر اجتماع شان به سلیمان خان و مردمش
رسید مجموع متفرق شده سلیمان خان بدیاربکر رفت و حاجی حمزه مولائی و محمد علی شاه وزیر
و طال کرجی پیش امرا آمدند و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان فرسنگی از امیر اشرف
دورتر می بودند عماد الدین سراوی تحیلی مبتجانه نموده و خیمه و اسباب گذاشته قبول
امیر سیورغان شد و تقریر کرد که ملک اشرف نوکران را جبه پوشیده بر سر شما می آید و نیم
شب بملک اشرف خبر می رسد که از ان طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز
بر پشت اسپ منتظر یکدیگر بودند چون روز شد ملک اشرف فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم
که سبب مخالفت شد یا این فتنه از چه خواست ایشان گفتند عماد الدین سراوی چنین گفت
ملک اشرف سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد که ازین خبر ندارم اگر ارادت موافقت است عماد الدین

را فرستاد این عماد الدین را روان کرده ملک اشرف بقتل آورد و باتفاق عازم تبریز شدند
اهالی تبریز سیورغان و یاغی باستی را بزرگ می دیدند و ملک اشرف را این معنی ناملایم می آمد پیغام
کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف یوره چنگیزخان است دامن کوه سهند علف خوار نیکو
است ایشان نیز صلاح چنان دیدند اما تعلل میکردند ملک اشرف متوهم شده بیرون شده
و چند روز در دامن کوه سهند گذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغ شاه غازانی از تبریز آمده به
ملک اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکر محکم کرده امشب بر تو شبخون می زنند ملک
اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخته صحرا آتش زد و تا روز سپاهش بر پشت اسب بودند روز
دیگر یاسامیشی کرده با برادر و مصر ملک متوجه شد روان شدند و یک شهر شنیدند که سیورغان و یاغی
باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک اشرف همچنان متعاقب ایشان شد و ایشان
از دامن کوه نخجوان گذشته در معمورهٔ نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا صحرای ...
اغنا یاد بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین کوشش و کشش تمام رفت عاقبت سیورغان
و یاغی باستی هزیمت شده امیر حسن ایلکانی رفت و ملک اشرف ظفر یافته در پاتیل در صحرای
سمکور که وقتی شهری بود نزول کرد و نوشیروان نامی که قپچاجی او بود از نژاد کاویان بر تخت نشاند
نوشیروان عادل نام کرد والسلم **ذکر امارت ملک اشرف و مدت حکومت او نیز ده سال** ملک اشرف
بعد از فتح بگنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بموضع بانی رفته قاضی محی الدین بردعی و فخرالدین
حسین را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شده باز سیورغان پشیمان شد و از یاغی
باستی جدا شده بدیاربکر رفت و ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیاربکر سیورغان را تعظیم
بسیار کرد چون مجال یافت خاطر از وجه ساخت و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته یکدیگر را
بغایت متواضع بودند و باتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه مولائی حسین اسفار ملک
اشرف را بنابار رسانید و ملک اشرف در تبریز بدرب ری نزول کرد و یاغی باستی بدرب چهارمنی بعد

بعد از چند روز ملک اشرف باغی باسمی را گرفته پیش خود برد و بنوعی قصد کرد که مجلس اطلاع
نیافت و آوازه انداخت که باغی باسمی گریخت و ملک اشرف در حکومت استقلال یافت ذکر
احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر در چند سال چون امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ
شد روی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی ایوان بعمارت سلیمان علیه
السلام اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن بدین منوال باقی مانده ملوک جهان کشودن
آن چند صباح عنقا مانوس و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید اخی
شجاع الدین خراسانی که باقدام همت بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت
گوی جلادت از بردلان روزگار ربوده بیت در آن قلعه کین کهن تازه کرد * خروجی
نه بر وجه اندازه کرد * واخی شجاع الدین تربیت پهلوان ابومسلم بود که در خدمت پادشاه
ابوسعید قرب تمام داشت و به تربیت ابومسلم حکومت ولایت بم یافته بود چون واقعه
پادشاه وقوع یافت اخی قلعه منیع و حصنی رفیع و بدیر از فرمان حکام کرمان باز کشید
و چند نوبت در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده و به سر پنجه اقتدار
و دست شجاعت ایشان پیچیده دعوی استقلال کرد و درین ایام که جناب مبارزی مملکت
کرمان در فرمان آورد اخی همان طریق جاده عصیان مسلوک داشت و اگرچه پیش از آنش
کلاغی بر کلوخش نمی نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هر چند در زمان
سابق چون بوم خاندان معمور داشت از بیشی آن قلعه فرمانی در ضمیر آورده چون آن تصور
بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم تسخیر آن قلعه جزم فرمود و از ملوک قدیمی آن
قلعه شاه قتلغ شاه نیز محرک این معنی بود و جناب مبارزی با جمعی که غبار معرکه را توتیای دیده
دولت دانستندی و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جستندی به ظاهر شهرستان بم نزول
کرد اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمعی مشحون می یافت که صف قتال را خون خنجر افتد

میکافتند و فوجی ملازم داشت که چون خسرو شبر سوار کردون چشم ستاره را منهزم میکردانید

صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد چون صفیر سرهزبان اوران خنجر و شمشیر بدل شاهد قلاع

نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین لسینه دراج درآویخت درحال عقاب رایت جناب مبارزی

بجناح فیروزی در پرواز آمد و تباشیر صبح نصرت دمیدن گرفت اخی شجاع الدین چون از

مبدا حال دلیل عجز و ضعف مشاهده کرد کشف وار سر در درون شهر کشید و چون سنگ پشت

استظهار بقلعه کوه بازنهاد و سپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خطه بم در زیر نگین آوردند

و شاه شرف الدین مظفر با لشکری فراوان از جانب کرمان رسید بملازمت پدر مستسعد شد

اخی شجاع الدین هر چند گاه ناگاه از گوشه بیرون می تاخت و از دلاوران خود تنی چند را

در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه خوبان تیغ می کشید چون سر زلف ایشان

شکسته و پریشان باز میگردید و هرگاه که چون خیل بهار بکان شوکت غنچه شال برافراخت

چون گل از باد صبا سپر بینداخت جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق اندازند و فصیل را

با زمین هموار سازند و آن طوایف بلطایف حیل نوبت اول مجاری آب کردانیده ثانیا

طوفان بلا چنان بالا گرفت که بند بر دفع بدیر نبود و بحکم بلغ السیل الزبا موج حادثه بدان

صفت استیلا یافت که اندیشه بمنع آن محیط نیندیشند و شهر بم چون کوی زمین در میان آب

مانده مانند کشتی سرگردان در لجه عمان بود عاقبت فصیل از پا درآمد اما هنوز بموجب

الیوم بکار جنبش دست بهر جنبیدی می آویخت جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر

سپرده عازم کرمان شد سال دیگر چون نسیم بهار بقلوکشائی غنچه برخواست باز آمد اخی شجاع

الدین همچنان کمان کینه را بدست نزاع کشیده و آیینه تیغ را بصیقل محاربت زدوده از دروه

کوه فرود آمده سپاه مبارزی روی بدان گروه آوردند از آن جمله امیر هندوشاه در آن معرکه

دست بردی نمود که اگر بهرام با وی بند تقدیر نمودی تدبیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم زنده بودی

بودی حلقه بند کمین در گوش کشیدی با آنکه در اثنای کارزار از اسب جدا ماند به تیغ آبدار دمار از
روزگار ایشان بر آورد و چون حرارت انکره از حد گذشت آتش جمعیت مبارزی زبانه زد و لشکر
به هیبت و دو فنون قسمت نموده از جوانب شهر را عرصه ناوک تسخیر ساخت و بیک حمله شهر بم را که
پیکر رجس با برج دو پیکر دو چار بیند مسخر گردانید اخی شجاع الدین ابردانی چون فولاد در سنگ
متحصن شد و چون آهن که در خاره و آتش مقام سازد سر در قلعه مهفتواد و جوشن فولاد کشید
و بواسطه آنکه بر ذروه برج آن قلعه برق آتش بار بیابی مردی باد تند نتوانستی گذشت و وهم
تیزگام بحوالی بامش بدستیاری اندیشه دوربین نتوانستی رسید مدتی مدید به تسخیر آن قلعه موقوف
بود و هر چند چهره گشائی آن مطلوب در پرده تعذر می نمود خاطر خطیر مبارزی پای صبر مفشرده و غبار
ملالت بمرآت ضمیر راه نمی داد و هر روز اسباب مضایق بر ایشان استوارتر میکردید و چون دشمنان
را جان بلب رسید از مقام شجاعت بمنزل مکیدت نزل کرده پیغام فرستادند که دستی که تیغ مخالفت
بازیده کجا بدامن بندگی توان زد و پای که جاده محاربت پیموده چگونه بساط اخلاص سپرد اگر جناب
مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل باز پس نشینند تا آنها که طریق لجاج می سپرند از گوشه بیرون
روند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند حاکمند امیر مبارز الدین ملتمس و مبذول
داشته روی رایت ظفر پیکر از آن خطه گردانید مخالفان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند
بقلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود باطراف کشادند و باز اعلان کلمه عصیان
نمود امیر مبارز الدین عزم استیصال مخالفان جزم کرده بعقبه اسباب قدرت و قوت
ایشان از هم فرو ریخت بحکم من قرع بابا ولج ولج ابواب آمال بر روی اقبال گشاده شد
بر مضمون من طلب شیئا و جد و جد غنچه امید از گلستان دولت شکفتن گرفت و قلعه
مهفتواد بعد از سه چهار سال محاصره گشاده شد اخی شجاع الدین را چون در جعبه تیر هیچ تیر نماند
در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته و تیغ و کفن بر داشته بیرون آمد

وموکب هایون مبارزی چون بخت بلند بقلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون براق همت عالی
بالای سقف آن طارم آسمان سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک بلازمان انتظام یافته
بکرمان آمد بموجب حکم جناب مبارزی باستخراج اموال هرموز نامزد شد و از آنجا با نفایس اموال
باز آمد اما شرر شرارت نفس و خیال فاسد دماغ او را خالی نمیگذاشت با جمعی عقد جمعیت
آغاز نهاد و عهود و مواثیق استحکام داد بامید آنکه بتزویر و حیلت شاید آب رفته بجوی
دولت باز آید و جناب مبارزی را از اطلاع برین حال نایره سیاست اشتعال یافته فرمان
فرمود که او را در قلعه کرمان محبوس دارند عاقبت و خیم غدر طناب عمر او را کوتاه کرد و بنیاد
نهایت بی فرجام ظلم بنای امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد **ذکر جنگ امیر مبارز الدین
محمد مظفر با اعراب فولادی** بر مقتضی الاعراب اشد کفرا و نفاقا اشرار اعراب قوی لاد
نواحی هرات و مرو است و صحرای رودان و دفنجان تا سرحد خراسان آتش غارات و
تاراج برافروختند مسالک ممالک مسدود شد و طرایق خلایق مفقود گشت جز نسیم صبا که
بضاعت از عطار چمن داشت کسی برسم تجارت آمد و شد نمیکرد و غیر صبح که در راه یقین
دم صدق و صفا میزد کسی زر و جوهر بصحرا نمی آورد و چون بحکم ماله دار و لا عقار هیچ یک را
دران ملک ملک نبود که دستی بران نهند بر مضمون ماله فراش و لا ارباش هیچ کدام بر چندان
تماشی قادر نه که نظر بران اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص بر ضیاع
و رباع نهاده و از بیداد ان ظالمان فریاد مظلومان باسمان رسیده اما مبارز الدین محمد
بعد از فراغ از استخلاص بم بر شرارت اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرده که گلشن مملکت از
خار تعرض آن طایفه بتمامی پاک گرداند تا غنچه مراد بشکفاند جماعت اعراب از طلوع کوکبه نصرت
انتساب خبر یافت در بادیه وحشت دهشت غریق بحر فکرت گشتند اما چون آن حادثه
ثمره افعال خویش میدیدند بحکم لا تجتنی من الشوک العنب باضطرار در مقام مقابله و محاربه آمدند

آمده‌اند و از طرفین صفها بیاراستند **بیت** دو لشکر نه گویم دو دریای خون ⁂ به بسیاری از دو یک
صد افزون ⁂ شده بر خون ریختن تاختند ⁂ بهم تیغ و رایت برافراختند ⁂ ز پولاد پوشان
الماس تیغ ⁂ بجوش شده روشن برآورده میغ ⁂ در حال از تیرباران کمان سیلاب خون روان
شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور ماند لشکر مور با موکب سلیمان در چه شمار
و چشم ستاره را با آفتاب تیره کدام اعتبار اعراب خرابی خان و مان به سیلاب انقلاب
در معرض انتهاب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهان گشای
بآتش دوزخ رفت و بشیر اقبال آیه فتح بمسامع جلال رسانید اموال آن طایفه از جمال و
اغنام و خیول و بغال داخل غنایم دلاوران صف قتال آمد و رایات ظفر آیات مبارزی روی بدار
الامان آورده چند روز بتعیینی که مطابق شرع بود قیام نمود **ذکر مولانا شمس الدین قاضی سمنانی**
در وقتیکه ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود امیر محمد مولانا شمس الدین
قاضی را طلب داشت و شرح آن گذشت مولانا را به یزد آورده مصداق و لا یحیق المکر
السیّئ الا باهله بر صفحات احوال او لایح شد تدبیر خود اعتراف به تقصیر و چاره جز بیچارگی ندید
التجا به جمعی اکابر یزد بوسیله شفاعت ایشان جناب مبارزی مرحمت فرمود و بمقتضای
العفو زکوة الظفر صحیفه جرایم او از زلال عاطفت فرو شست **بیت** چو دشمن کند
پوزش در گناه ⁂ تو بپذیر و کین گذشته مخواه ⁂ بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایه
رایات مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران است سر بگردون
از بیم مصادمه برجیس چون پلنگ گرد کمر میگردد و نسر طایر از وهم مجاوره ذروه آن چون
عنقا آشیانه در قله کوه میکند **بیت** از بلندیش فرق نتوان کرد ⁂ آتش دیده بان ز برج
حمل ⁂ در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در آنجا به نیابت او متمکن التماس کرد
که قلعه را تسلیم نماید اما عنان حل و عقد در قبضه او نبود بدین موجب مقرر شده مرسوم هر سال مبلغ

صد هزار دینار قرار گرفت و بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند
و با دشمنان دشمنی ورزد و جمعی کرمانیان به ملازمت او راضی شوند و در ایران بگذارند
که التماس نمود که بشیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد
مقرر آنکه ابرقوه و شبانکاره از دیوان فارس داخل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بذرایع
شوند و خویشی موکد گردد و جناب مبارزی بذل ما یلتمس علاوه سابق الطاف ساخته مرجع
آرزو او را بدست رسانید و از اسباب تجمل مرتب فرمود و مولانا را اجازت داد چون مولانا
بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات بر طاق نسیان نهاده وزارت امیر جمال الدین شیخ
ابواسحق روی در ترقی نهاد بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی و بقبلانی که بعهود
و ایمان مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نمی‌گذشت شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بر ممالک پارس و عراق
چون ملک اشرف و یاغی باستی بسبب قتل امیر شیخ حسن کوچک از نواحی شیراز بعازم آذربایجان
شدند چنانچه سبق یافت پایه جاه امیر شیخ ابواسحق روی در ترقی نهاد و گوی حکومت
مملکت فارس بخلو المیدان در خم چوگان اقتدار آورد و باره ایالت و ولایت بعدم النزاع
در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه از همه طرف بر او جمع شده پای از درجه امارت بذروه
سلطنت نهاد و در مملکت سکه و خطبه بنام خویش کرده تاج و تخت و دورباش
برسم سلاطین بیاراست خواست که جوانب و اطراف مملکت فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب
فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد و حاکم هرموز مال فرستاد و یوما فیوما
عظمت و ابهت در تزاید بود وقایع سنه خمس و اربعین و سبعمایه چون امیر شیخ ابواسحق
اطراف مملکت را منقاد ساخت از امیر مبارز الدین محمد مظفر همین توقع داشت و همای همت
مبارزی سر بدام کسی فرو نمی آورد بیت عنقا شکار کس نشود دام بازچین: کانجا همیشه باد

بود بدین سبب دوام را امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان بجانب کرمان کشید و در منازل انجا امکان
خرابی بود بظهور آوردند تا بظاهر جیرفت نزول آمد امیر محمد که قلعه امرجان را از مولانا شمس الدین
صاین قاضی ستانده بود پهلوان علی واری را کوتوال ساخت و پهلوان عاقل باگاه صباحی سپاه
شیراز گرد شهرستان مرجان درآمدند و چون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در
قلعه بالا متحصن شد لشکر شیراز آتش تاراج در محلات زده دود از خان ومان برآوردند خلایق
روی بقلعه آوردند ده هزار آدمی بل زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند پدر بجگر گوشه نازنین می رسید
چهره دلربایش چون غنچه میدید مجال آنکه دستگیری کند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت و
عاشق مهجور منظور را از زلف پریشانش بخاک معفر مشاهده می نمود فرصت آنکه استخبار حالی کند
نه قصه من بکجا رسید فقد ربح مسخوانید و تجاوز میسر نبود لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای جاده
برسطح بام او نمی رسد و قران انجم از فرو دبر حصار احسان می افتد امید از فتح الباب بر داشته
عنان بصوب کرمان انعطاف دادند و در بهرام جرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد از لشکر
اوغانی و جرمائی و الوات احشام و نوکر خاصه سپاهی آراسته و نوک شمشیر خون ریزشان
چون غمزه خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از
دماغ عیار رباید و در ظاهر کرمان منتظر نشسته ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق صواب آن دیدند
که سخن مصالحه در میان آرند حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و او پیش شیراز بیان
رفقه اینان را بهر گونه تعبیر نساید کرد و مصلحت چنان دید که نادره کصا در رشته ملاطف
عذر خواهی از میان برداشته بجانب شیراز مراجعت افتد امیر شیخ ابو اسحق را این صورت
ملایم طبیعت افتاد و عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان
مواضعه کرده از جناب مبارزی استجازه نموده بر عقب رفته در شیراز وزارت یافت و مقالید
امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود مداخل فواید بر مباشران اشغال فرو بست و ابواب

منافع مسدود ساخت تا یکی از رنود با غوا رجمی مرغ روح اورا به صفیر تیری از قفس کالبد پرانید و بنای
حیوات اورا به پیکان جان شکار خراب گردانید و سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس
الدین صاین جو وزیر شدند و بمقتضی شرکت با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب می آمد صواب آن
دید که خود را به کناره انداز تا عیب او ظاهر نشود التماس کرد که بجانب هرموز رفته استخراج
اموال آنولایت نماید و متوجه شده اطراف سواحل را خراب ساخت و بظلم و بیداد خانها را بر انداخت
ذکر ملک اشرف ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران موغان و آذربیجان
مضبوط گردانیده زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی جد امیر شیخ
ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمد بتعظیم تمام یافته بکلاه
و کمر مرصع سرفراز شد و چون بمجلس می آمد برای او قیام می نمود ناگاه ملک اشرف امیری را
بقتل آورد کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده متوهم شده بجانب شروان گریخت و با ملک
اشرف یاغی شد ملک اشرف خواجه عبدالحی واخی شاه ملک را بعذرخواهی فرستاده از بهر
کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهائی گرانمایه روان کرد و دختر ک
کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری نمود کاوس بخود استقبال ایشانرا در
مرداب فرود آورد و نزول و علوفه بسیار فرستاد و رعایت بیشمار کرد و جهت ملک اشرف
هدیهها پادشاهانه مصحوب ایشان روانه ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را به ما
مشغول گردانند و اما دختر خواهد ملک اشرف بسبب جوانی صواب نمی خواست که باچنین مشغول
شود اما چون زمستان آخر شده بود و مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و
آن تابستان بعیش گذرانید **بقایای احوال این سال** امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد
داد عیش میداد و امیر ارتنا بفرمان او در ممالک روم حاکم آن مرز و بوم و بعضی قلاع
روم در تصرف جوبانیه محکوم و امیر عثمان در حدود برسا ازیشانرا گردن نمی نهاد و اولاد او و امان

و امان نواحیت انکوریه با قونیه در تصرف داشتند و میان آن جماعت پیوسته منازعت بود
و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابو اسحق و امیر مبارز الدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان
و طغا تیمور خان در خراسان نام سلطنت یافته بجر و دماوند مازندران مقیم بود و امیر وجیه الدین
مسعود سربدار در حدود دستمدار کشته شده و بعضی گویند قتل او در سال ماضی بود و جمعی برانند
که در جنگ گاه ناپدید شد و در میان کشتگان جستند و نیافتند ع معلوم کس نشد که بر آن
میر پهلوان ∴ گیتی چه کرد چون بسر آمد بر او جهان ∴ اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نگون ∴
و اندر کدام خاک شد از بخت بد نهان ∴ و خواجه نظام الدین یحیی کراوی سردار سربداران
شد پادشاه طغا تیمور خان خواست که پیش از آن که عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع
ایشان نماید لشکری نامزد سبزوار کرد و خواجه نظام الدین مقاومت نموده آن لشکر را
کاری میسر نشد امیر ارغون شاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نیشابور
و ملک معز الدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود قوت یافته لشکر بقهستان کشید و چند قلعه
مسخر ساخت و سپاه بسیار با اندخود کنار آب آمویه برد و تاخت کرده چهارپای بیشمار
گرفته بازگشت و در ماوراء النهر پادشاه غزان بن یسور و امیر غزغن جنگ کرده چشم
غزغن را تیر رسید و غالب و مغلوب نشد تا آنکه امیر غزغن مظفر گشت وقایع سنه ست
و اربعین و سبعمائه مولانا شمس الدین صاین قاضی زمستان در سواحل هرموز گذرانیده
اول بهار روی به بردسیر کرمان آورد و هزاره اوغانی و جرمائی که در آن حدود بودند بکمند
دعوت و دام کمیت رقبه ایشان را بدانه فریب در ربقه طاعت کشید و عرض حاجات
بجناب مبارزی مرفوع میگردانید و آن جناب نیز بتاکید عهود سابقه ملتمسات مبذول میفرمود
اما عاقبت جز باد دستگیر فایده نداد و از شیراز عبد الملک برادر او می نوشت که سید
غیاث الدین یزدی در اوج اعتبار رسیده و باز آمدن موجب انکسار است سعی می باید کرد که کرمان

افتد از آن ابدا از آشفتگی بخت پریشان اندیشه استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او جایگیر شد خود که از صبح خرده
بین و مستشار امین است نقض نقض عهد و ابهر زبان بیان میکرد اما ابواب اصغا مسامع بر خذلان
مسدود بود حدیث اقبال نشنود و با امید موافقت جمعی مغولان و اجشام مغرور شد و روی بکرمان
آورد با هزار سوار شیرازی بحکم دو هزار سوار اوغانی و جرمائی و جمعی دیگر از هر جنس و امیر مبارز الدین
محمد مظفر خبر یافته با آنکه وجع مفاصل داشت با یکهزار و پانصد سوار باعتماد بخت بیدار پای در رکاب
آمدن نود آورد و عنان مرکب جهان پیما بدست عزیمت سبک بسپرد سر حد و رود و دان و فریقین
بهم رسیدند قبل از تعبیه جنگ و تصفیه صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و نوک پیکان به پیشانی کمان
روی بقلب نهاد و چون سفارت سهام زبان آوری حسام مبدل شد در صولت اول غنچه
دولت مبارزی شکفتن گرفت و نهال سعادتش از نفحات نصرت بالا کشید و ریاح اقبال
گرد ادبار بر چهره حال دشمنان هزیمت غنیمت دانستند و سپاه مبارزی در پی تاخته امرا و وجوه
عظام چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیره در قید اسار گرفتار شدند مولانا که باعث این
فتنه بود چندانکه خواست اسب تازد قوادم بادپایش بچنگال اجل موعود بسته بود و جاده خلاصش
بشامت کفران نعمت مسدود نمود مصرع بهمان شکن مر آینه گردد شکسته حال : ان العهود عند
ملیک النهی ذمم : عاقبت به تیغ انتقام خدام مبارزی شربت سمام چشید و بشمشیر تیز باده شیرازه
منقطع گردید سر پر سودائی او را بپیش جناب مبارزی آورده عبرة للنظار بهر جانب دیار فرستاد
و شکر نعمای الهی بجای آورده رایات نصرت آیات بسعادت و کامرانی و نیل آمال و امانی بدار الملک
کرمان معاودت نمود

ذکر یاغی شدن امرا اوغانی و جرمائی با امیر مبارز الدین محمد مظفر

بعد از واقعه مولانا شمس الدین امرا اوغانی و جرمائی انگشت تحیر میگزیدند و پشت دست ندامت
می خائیدند امیر شمس الدین که مالک رقاب و نافذ فرمان لشکر جرمائی بود غبار عتبه جناب مبارزی
توتیای دیده دولت ساخته در سلک اولیای دولت منتظم شد غیاث الدین طغطائی امیر لشکر

انکه اوغانان متوهم شده پناه بقلعهٔ حوالی شهر برد و شهاب الدین برادر شمس الدین جرمائی
در قبضهٔ اسیر آورده در آن قلعه متحصن شد و پیغام داد که پسر طغطائی در دست سپاه جناب
مبارز است اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین محبوس را بگذارند و چون مبانی اعتماد بدین نوع عهد
استوار گشت طغطائی با خیل و حشم در زمرهٔ عبید و خدم مندرج گردید و بسیر رفته و شهاب الدین
آمده و جناب مبارزی شمس الدین و شهاب الدین را بفیض انعام و رشح اکرام سیراب کرده رخصت
فرمود که بخانهائی خود روند اما طغطائی در مواجب انقیاد شیوهٔ اهمال می ورزید و امیر فخر
الدین جرمائی اعلام داد که اوغانیان هر چند ظاهرا دم بندگی می زنند اما اقدام همت ایشان
طریق اخلاص ثابت نیست امیر محمد مظفر بقشلاق جرفت رفته خواست تا حقیقت آن صورت
مشاهده کند نشاط و عیش فرمود و مجلس آراست و امرا اوغانی در اثنا مجلس شراب گرفتار
شدند و امرا جرمائی که با ایشان مختلط بودند و هم آن بود که چون صاعقهٔ عقاب باضطراب
آید شرار عذاب بایشان رسید هر یک ابر پشانی ارزانی فرموده بود تا بیمن آن سهم السعادت
اثار شقاوت از ایشان بازگردید و از کشاد کمان انتقام تیر محنتی بایشان نرسید و دولتشاه
که مقدم امرا اوغانی بود با هفت امیر دیگر عرضهٔ تیغ فنا شدند و علی ملک و علی الاغ را مقید بکرمان
فرستاد و چون همشیرهٔ علی ملک در کنف اهتمام جناب مبارزی بود و یکی از مقربان متعهدان علی
الاغ شد هر دو رخصت مراجعت یافتند طغطائی بر طریق وسوسه پای اختلال امرا جرمائی پیش
رفت و بتجویز سلطنت جاده گمراهی با ایشان نمود تمام لشکر مغول اند و اوغانی و جرمائی با
امیر محمد مظفر یاغی شدند شمس الدین کرمان خواست که فرار جوید گرفتار شد طغطائی باتفاق
شیخ علی الاغ و علی ملک و شهاب الدین طریق خلاف سپرده بقلعهٔ سلیمان که از رصانت مبانی
مباحثه عنایت عفاریت شهرت یافته پناه بردند امیر مبارز الدین محمد آگاه شد شرف الدین
شاه مظفر را فرمود که با لشکری که با سید تیغ جهان سوز آتش در قعر دریا اندازد از غمام حسام روی

زمین را دریای خون سازند بپای قلعه نزول نمود و مخالفان در حوالی قلعه دره تنکی را مامن و جای خویش ساختند
جناب مبارزی عساکر منصور را بقلع و قمع مخالفان مامور کردانید غریو کوس صخره شمار صدای
شوکت در کوش انداخت و آوازه نای کوه سنکین را دل از جای بر داشت بیک حمله آن
همه کوه که سر بکمر جوزا می زد از تصرف دشمنان باز کرفت که شکستائی که نسیم در مضایق آن
افتان و خیزان میرفت در قبضه تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکریان افتاد و بقیت
السیف خود را بقلعه سلیمانی انداختند و دران ذروه کیوان سای قواعد وثوق
مستحکم ساخت شجاعان چون برق رخشان بران کوه رفته شاه شیر دل شرف الدین مظفر
چون پایه قدر خویش قصد بالا کرد بجائی رسید که پاموزه مجال کام زدن نماند موزه را
از پای انداخته با کرز کران سنک سبک وی بدر قلعه آورد و اهالی قلعه دفع ان سیل انتقام را
به سنک باران پیش آمدند و موج آن دریای اسقیه را بکوه بارها پس نشاندند زخمی معلم برروی
شاه مظفر رسید و همچنان رفتن اصرار می نمود یکی از خواص مراث نموده کفت ~~
تو خود بکیواری و کرز آهنی ۞ بپای پیوهان امیر منی ۞ بهزار فسون او را بعسکر همایون آوردند
و مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار عذاب دیدند شفعا برانکیخته خضوع و مسکنت معروض
داشتند مضمون آنکه موکب همایون یکدو فرسنک پس نشیند تا ما قبل و حشم و متعلقان را از روی
فراغت بجایها بنشانیم و عزیمت خاکبوس نمائیم جناب مبارزی یکمنزل پس نشست ایشان
از ضیق النفس محاصره خلاصی یافته کردن تمرد و عصیان بر افراشته چهره بی آزرمی سرخ
کردند و پای از محل نزاع فرا پیش نهاد و چون جناب مبارزی برین مکیدت اطلاع یافت
جمعیکه وسیلت این حیلت شده بودند همچنان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید
و بواسطه آنکه هوا روی بکرمی آورده بود آن مهم را چند روز توقف فرموده بجانب کرمان معاودت
نمود ذکر احوال ملک اشرف ملک اشرف پادرخود مصر ملک را در قبض آهنین کرده

کرده جینی خان داد و خواجه علی دالکسی را در تبریز بقتل آورد و ارتق پسر خواجه مجد الدین رشید را
گرفته تقلو برگله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتبر او بود با دو
هزار مرد مکمل در تبریز نشاند محمد رومی طغیان نموده ارتق رشیدی و چند کس دیگر را از بند
خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنیده اگرچه در زمستان
بود به تبریز آمد و بقیه در زمستان آنجا گذرانید وقایع سنه سبع واربعین وسبعمائه
و ذکر محاربه امیر قزغن با غزان سلطان و قتل غزان خان درین سال که
امیر صاحب قران کورکانی تیمور از ده گذشته بود امیر قزغن در ممالک ماوراءالنهر بر غزان
سلطان بن یسور که از اولاد چنگیز خان بود استیلا یافت و او را بقتل آورد و هرچند سخن
مخالفت ایشان گذشته سبب خلاف می سازیم و گوییم غزان سلطان بر سریر سلطنت
متمکن شد مجموع بلاد ماوراءالنهر از حدود قراخواجه تا اقصی دشت قبچاق و از نواحی خراسان
تا حوالی آب سند فرو گرفت و در حکومت امداد یافت و پادشاهی بغایت متکبر و جبار و
مشهور و قهار بود و بقلع خاندانهای قدیم و قمع امرا بزرگ شغف تمام داشت و از
فرط سیاست و قساوت قلب کسی را مجال عرضه داشت و دادخواستن ندادی هرچند
واقع شدی میکلیش را عرصه آن نبود که پیش او عرضه دارد هر دو کس پیش او زانو می زدند
اکثر آنکه یکی گناه بودی که هر دو را حکم کشتن کردی و بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی زود
در قهر میشد و دیر برضا آمد و هر پادشاه که درشت خوی باشد و مردم از خشم او ترسان اکثر مصالح
ملک از او مخفی ماند بل عدا به ایشان دارند هر آینه خللها در ملک و ضررها در دین و دولت پدید
آید مقصود آنکه ملامت غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب
عمر و انقطاع ماده حیات او بدعای شب و نماز سحر می خواستند و چون امرا بسیار بقتل آورد
[illegible] کس بطلب امیر قزغن فرستاده خواست که او را در پی دیگران فرستد و امیر قزغن

اصابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد او واقف شده سر خروج از [illegible]

طغیان برآورد و به معقول و منقول از خواطر امرا انتزاع کرد که اگر امروز دفع او نکنیم او خود بتدریج یک

یک از میان برمی دارد اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیزخان که پیش

مغولان بمنزلهٔ نص قاطع و برهان ساطع است کار فرمودند و گفتند این جمع را بتوالی باید ارادهٔ

سلطنت و دودمان دولت در رسم پادشاهی فرزانه در شرایط شهریاری مردانه بیت

جهان را نباشد ز خسرو گزیر ∴ شهی کو سزاوار تاج و سریر ∴ گران بنده باشیم و گردن نهیم ∴ کرا

تاج و دیهیم و افسر دهیم ∴ تا کار بر اصل بنیاد باشد بیت بملک پادشاه ملک معمور است ∴ بی ملک چشم

ملک بی نور است ∴ کشوری را که نیست سلطانی ∴ بحقیقت تنی ست بیجانی ∴ امیر غزغن و امرا از نسل

چغتای خان کسی که خاطر برو قرار گیرد نیافتند و آنهم تاخیر برنمی تافت دانشمندچه بن بیندو

بن بوزجان بن ملک بن اوکتای بن چنگیزخان را بپادشاهی برداشتند و در اندک مدتی

لشکر بسیار جمع آورده اسباب و امور مهمات نظم دادند و از آن طرف غزان سلطان با کاینده

با سپاه بی پایان و لشکری گران حرکت کرد و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین

خلقی بسیار و سپاهی بیشمار کشته و گرفتار گشتند بیت ز بس کشته آمد ز هر دو گروه ∴ ز خون خواست

دریا و از کشته کوه ∴ در اثنای حرب تیری در چشم امیر غزغن آمد و نور باصره را باطل گردانید

اگرچه درین جنگ پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند

اما فرزین تدبیر امرا بکشیحهٔ شاهان بقایم رخ از همدیگر گردانیدند و این حال در شهور سال مذکور

بود امیر غزغن با لشکری که عدد نجوم افلاک در اعداد آن ناچیز بود جمعیکه در مهالک و اخطار

جان و مال در بازند و تیغ آبدار و پیکان آتش کردار خاک معرکه را باد فنا در دیدهٔ دشمن

اندازند بیت همه گردنکشان گردافکن ∴ همه نیزه زنان تیغ گذار ∴ متوجه شد و غزان سلطان

نیز لشکری جرار و سپاهی بیشمار از ممالک ماوراء النهر فراهم آورد بیت سپاهی بحر موج و سیل رفتار

انگیزند سپاهی ابر سیر و کوه دیدار از طرفین در جنبش آمده میمنه و میسره برسم و آئین زیب و زینت
دادند و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند چون دو دریای مواج در افواج هم افتادند هوای
آوردگاه از گرد و سیاه در لباس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت عقاب اجل
در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا بچنگل قهر ارواح مبارزان ربودن گرفت خدنگ
چهارپر در مغز سروران می نشست و سنان جان ستان در تن صفدران وطن میساخت
چون تقدیر حی قدیر چنان بود که دو نکبت از دودمان غزان خان برآمد و خان ادبار خانمان
او را سیاه گرداند سپاه او که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و آویز عاجز
شده و به گریز نهادند سلطان بهر طرف که نظر انداخت از مخالفت تیغ تیز و صدمت سنان
خون ریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان پر دلی نهاد
و شمشیر شجاعت کشیده رقم ضعف بر لوح مردانگی نکشید بیت نه یکسان بگردد سپهر بلند
گهی شاد دارد گهی مستمند در مقام ناموس که المنیة ولا الدنیة اظهار کرد در طریق النار
والعار رفت بیت بنام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست با وجود لشکر
شکسته شمشیر میزد و جنگ میکرد تا آن زمان که بقتل آمد و لشکر او این المفر گویان گریزان
شدند بیت همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک همه شکسته دل و تیره چشم و خشک
دهان امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان رفته کسی در عقب گریختگان نرود و دست
از غارت باز دارند و متعلقان غزان از میان رفتند سلطان را الیس گرفته سیده حلیله
او را ترمش خاتون امیر محمد خواجه در نکاح آورد و سرای ملک خانم پنج ساله بود و امیر غزغن
سجده شکر بجای آورده نصرتی که بر چنان دشمنی قوی یافت از محض عنایت الهی دانست
احسن کما احسن الله الیک را قدوه ساخته بر موجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان با کافه بندگان
خدای تعالی معاش پسندیده کرد و امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانکه در زمان

دولت او مجموع طوایف مرفه و آسوده گشتند و کسی را شکایت از روزگار نماند علما و افاضل را
توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردستی را نیازارد
آزردی و در ایام او اهالی ماوراء النهر رفاهیت و جمعیت گذرانیدند ذکر لشکر کشیدن
امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق بجانب کرمان کرت دیگر امیر شیخ ابو اسحق را به سبب کشتن
مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمد و نایره قهر که خمود یافته بود اشتعال
پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن
گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم نشد مرتب
ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده برآراست همه چون کوه آهن
سنگدل و فولاد پوش و چون دریا پهناور و با خروش بیت یکی لشکر انگیخت کز ترک تیغ
ز دوزنده برقش برآمد میغ * و بجانب کرمان روان شد و امیر مبارز الدین محمد لشکر در ظاهر
کرمان عرض داد گروهی چون کوه که سرسبزی از تیرباران کمان دانند و چون فولاد سرخ
روی از آتش جدال جویند و چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی از نشست بکرمان کرده
روی بدیشان آورد و در صدمه اولی ابوبکر احتاجی که روی رزم سپاه شیراز بود جان بقبضه
شمشیر سپرد و چند دور جام حمام بیکدیگر پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشته شیرازیان
محاصره کرمان عاجز آمدند یک منزل پس نشستند و سلسله صلح انگیختند تا غبار خسته که برخواسته
بقطرات اصلاح فرو نشاند امیر مبارز الدین محمد فرمود که حل این مشکل به بنان قاطع تیغ
بفیصل رسد و دفع این حادثه بخنجر تیز انجام باید با شیراز زده تدارک و مواسا در نگیرد و
با شیر آشفته استرضا صورت نپذیرد حالی که در مال   سرایت نکند خردمند در مبادی
سرکشی پیش آید مصرع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی * امیر شیخ ابو اسحق از صلح مایوس شده
براه یزد متوجه فارس گشت و در مهر کرد باغی از جناب مبارزی بود که بستان ارم از رشک آن

از انگشت تحیر بدندان گزیدی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن متعجب ماندی و قصری بر مثال
صرح قواریر آب روی خورنق و سدیر بر پرده زمانه نظیرش خرد در میان آب و آینه مثالش نمی
دید و سپهر نمونه او جز بدیده احوال نمی یافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساحت آن بستان
نزول کرد بنابر غضبی که از جناب مبارزی داشت داعیه ویرانی آن بقعه از خاطرش سر برزد و آن عمارات عالی
چون چهره خوبان آراسته همچون چشم دلبران خراب کردند و درختانی چون رسته دندان دلبران
منتظم مانند طره پریشان از هم فرو ریخت مر اساس که چون خردمندان پایدار بود مانند توبه رندان
درهم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی
گردانیده تبر رسید مصرع درخت افکن بود کم زندگانی؛ و چون یزد در کنف شهامت شیر بیشه
شجاعت شاه شرف الدین مظفر بود از میبد در راه لقب برون رفته متوجه دار الملک شیراز
شد و بخیر و عافیت سعادت فرود آمد ذکر انهزام لشکر امیر مبارز الدین محمد از
جماعت اوغانیان هزاره اوغانی و جرمائی در زمان سلطنت ارغون خان بالتماس
سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود بمحافظت نواحی کرمان آمدند
و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است و در مواضع و مراتع آن ولایت بمرور زمان
اموال و اولاد آن جماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزان بر توران تافت حبت انداخت
ایشان بشرف مواصلت مشرف ساخت اما هر چند گاه اظهار عصیان میکردند و تفصیل
آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغول اند و جانق داشته اند که شیوه ... و تعظیم
آن می کرده اند علمای اسلام به تکفیر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال گردانیدند
و جناب مبارزی را بسبب محاربه ایشان امیر غازی گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت
تا زمان طلوع رایت جهان گشائی حضرت صاحب قرانی بود القصه چون امیر شیخ ابو اسحق
در ولایت کرمان خرابی بسیار کرده باز گشت جماعت مغولان اوغانی و جرمائی باعلان کلمه

عصیان دیگربار جرأت نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از ترکتاز حوادث را مبارانیده
دزرونده کرمان فروبست و انزار با ایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بآن مرتبه که ایشان
را داعیه شد که با امیر مبارزالدین در صحرا جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر
استبشار نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت این مهم مخصوص بایشان باشد تحقیر دشمن از حزم
دور بود اذا اراد الله شیئا هیا اسبابها واقع است المقدور کائن نص قاطع ب چو با
کژدمی گرم کینی کنی :: مبین خود اگر خورده بینی کنی :: ب شیر درنده سهمناک :: که از نوک
خاری درآید بخاک :: جناب مبارزی بی التفاتانه بر سر ایشان رفت و در خاطر ایشان که
هر یک از نوکران در صدد تحت عقد جمعیت ایشان را از هم فرو ریزد غافل از آنکه انچه
تقدیر چه ظاهر شود فی الجمله در صحرا چاون لشکر طرفین بهم رسیده امیر مبارزالدین حمله کرده و
پای ثبات الجماعت از جائی برده سپاه مبارزی دل بر ظفر نهاده بغارت مشغول شدند و عاصیان
بعد از هزیمت رجعت نمودند و هیئات مجموع بر یک طرف زده لشکر مبارزی شکست یافت
جماعتی که دشمن از ایشان جز پشت کمان ندیده بود پشت وا دند ب ندیده زمین
دشمنی بدگمان :: بجز روی شمشیر و پشت کمان :: جناب مبارزی را چند زخم مردافکن رسید
و بزخم های بیابان اسب او از کار رفو مانده درین اثنا جوی آبی پیش آمد که باد صرصر از آن گذر نتوانستی
و برق آتش پای در وصل او فرو می‌ماند سپاه را مجال عبور نبود و جناب مبارزی از اسب جدا
افتاد و پای مصابرت در میدان مدافعت فشرد و بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون
شیر ژیان میکوشید درین حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علی شاه بخارکه ماثر وفاداری
و مفاخر حق گذاری او تا دامن آخرالزمان طراز آستین فتوت و مروت خواهد بود چون
پاره رستم جنگ جوئی بی خداوند دید حسبت و جوئی نموده بجناب مبارزی فی الحال فرود آمد
و اسپ کشید جناب مبارزی از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در نیل مطالب زیاده از توجه عنایت

چنانچه تو جوانی بست خود سوار شو و ازین غمزه خونخوار کناری رو اگر عمر باقیست مسبب الاسباب
سببی سازد و اگر مقدر شهادتست پیش ازین به بیست و سه سال در تربت مقدس حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام از واهب منت جسته ایم ذلک ما کنا نبغ ان شیر مرد مبالغه نمود و گفت
بیت نصیب خصم تو باد ازغمی بود ما را • وگر ترا که مباد اغمت ما را باد • جناب مبارزی بر آن
اسپ سوار شده بیرون رفت پهلوان علی شاه که نام مردان وفادار خواهد بود نام او سرجریده
ایشان است بجنگ باز ایستاد و هرچند امیر مبارز الدین اشارت کرد که برین اسپ از مهلکه بیرون
ری بتصور انکه اسپ تحمل بار دارد اجابت نکرد و گفت بیت هزار جان گرامی بخدمت جان بهی
که گرچه نیست گرامی فدای نام تو باد • و مخالفان شمشیرها کشیده قریب هشتصد بهادر از مردم محمد مظفر
بقتل آمد و اموال بیشمار از قبول تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر بیت زمانه به نیک و بد بسته است
ستاره گهی دوست و که دشمن است • بعد از سه روز این خبر هولناک بصورتی که لا شک کرمان
رسید شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف دوانیده وجهت احتیاط
شهر را محکم گردانید روز دیگر خبر سلامتی ذات مبارک رسید از کرمان مکتوبی فرستادند افتتاح
به این بیت بیت ها همه مرده بودیم و برگشته روز • بتو زنده گشتیم و گیتی فروز • مصالح و
جوایج فرستاده ارکان دولت در ظل موکب آصفی برهانی استقبال نمودند بیت بزرگان
شهر الهی بافتند • سوی رایت شاه بشتافتند • و شاه شجاع بخدمت رسیده جناب مبارزی
گفت بیت شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست • در دولت دربار و فراز بود
و کار مغیلان افتان و خیزان شتاب ذکر ملک اشرف و جماعت سربداریه
در تبریز وبای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید و بسیاری جلای وطن کردند و
ملک اشرف از بیم وبا بیرون رفته بقراباغ قشلاق کرد و عازم شروان شد کاوس لشکر
بکنار آب آورده اشرف را کاری میسر نشد بصلح از هم جدا گشتند و درین سال کلو اسفندیار از

از قریه باشش با چند جوان چلبد بقصد امیر محمود تیمور کردکه بعد از خواجه وجیه الدین مسعود بحقیقت

حاکم سربداریه او بود او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه دکسری بود و او را

از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را الجلی بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات

سربداریه مضایقه می نمود و پسرش علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون ارتفاعات رسد

مواجب بواجب بسانیم و در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه و متنفر شد

و شمس الدین مسک را بقتل آوردند و پسرش خواجه کریم علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم

از سالی درین جماعت بود وقایع سنه ثمان واربعین وسبعمائه ذکر حد رفتن

ملک اشرف بجانب بغداد ملک اشرف اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت سرای ایقاع فرود

سپهسند فرستاد و حبیا دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا المتغلابی را روان کرد امیر شیخ حسن خبر

یافته خواست که بقلعه کماخ روم رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد را محکم

کردند ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند

و از بهار دو ماه گذشته و هوا گرم شده بود ملک احمد رومی از مقربان ملک اشرف بکنار دجله

رفته با بغدادیان هم سخن شد ناگاه سواری مجهول از بغداد بیرون آمده برلاجین غلام ملک

اشرف که نزدیک دروازه بود زند و او هزیمت شده وهمی در لشکر ملک اشرف افتاد مجموع

روبه گریز آوردند دلشاد خاتون بغدادیان را نگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف

هر که به بغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان را نگذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف

هر که ببغداد رفت تربیت یافت و بغدادیان فتحی بآسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و

مملکت اذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و ترا که

برامرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر کرد اینده ملک را استقامت گرفته از هیچ طرف

معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده سفیده خزانه

بخزانه ترتیب داده و هر جا که در مملکت دانستی که کسی مالی دارد ستدی او را قصد کردی تا مقید
بقلعه فرستادی و هر یک از امرا اگرفته اموال و تصرف کرده امارت به بکرهی دادی و در اواخر این
سال بقراباغ رفته عبدالحی وزیر و چند امیر بجانب شروان فرستاد و کاوس و کیقباد بقلاع متحصن
شدند و لشکر اشرف در شروان متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند
که آثار آن بکرجستان رسید **ذکر مخالفت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر** پیش ازین سید
صدرالدین مجتبی یزدی و ملک نصیرالدین حاکم ابرقوه میان شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر
قاعده مصالحت استحکام داده بودند درین وقت که سپاه مبارزی شکسته شد طمع آن بود
که امرا غازانیان و جرماشیان در شیراز راه نمایند تا بیاران جناب مبارزی و خواجه حاجی دیلم که حسن
معاش او دنیا و دینا طراز آستین مفاخر بود نامزد شیراز فرمود تا به تمهید اصول عهد و پیمان
قیام نمایند مخالفان پیش از آن رفته و نوازش یافته بوعده امداد و معاونت مستظهر بودند
چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ از آن صورت منفعل گردید و جهت مصلحت امرا او عمانی را
مقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که پنج هزار سوار پیش جناب مبارزی رفته
اعدا او را مقهور گردانید و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب مخالفان رفته با سپاه
مبارزی محاربه نمایند و خواجه حاجی دیلم انجمعی را بمخایل و هرگونه دلایل دریافت روزی امیر شیخ
در مجمع خاص کنایتی ازین مکیدت باز راند خواجه حاجی بمقتضی حال این بیت در حال برخواند
بیت جهان پهلوان پور دستان سام: بیازی سر اندر نبارد بدام: مکتوبی از شیراز
در باب امداد و موافقت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرمود بر ضمیر منیر تدبیر حیله
و تزویر روشن گردید و در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی دیلم آن بود
که اعدا بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت مایل هست پانصد سوار کافیست امیر
شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار برداشته وجود

صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار مدد داده و علی برمالی فرستاد
بخود بجانب یزد توجه نمود و چنان خطه که مصر کوچک گویند و بی تکلف واسطه بلاد اقطار رو
ع و مسکن امصار است صفوا عفوا در تصرف گرفت و دران زمان شاه شرف الدین مظفر
بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب بدر دفع اعادی نموده بقوت سرپنجه شیر شکار
دست صولت دشمنان تا بشکند شاه مظفر خبر یزد شنیده نایره غضب اشتغال یافته آتش
رجولیت بالا گرفت و در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد براهی که باد دران بادیه
دلیل سرگردان شود و خیل شام بی مدد ستاره شناسی دران بیابان حیران گردد شب و روز
نشیب و فراز پیموده بحره و قلعه میبد رسید خندق و باروی آن که از ثری تا ثریا رسیده بود دم
الکاه سپرده برج و باروی آن هرچند معمور و مستحکم بود مرمت و عمارت فرمود و مقارن وصول
شاه مظفر لشکری از یزد بمقابله محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود در دروازه اصفهان بیک فرسنگ
میبد فرود آمدند شاه شرف الدین مظفر قصد شبخون کرده گفت **بیت** بر اعدای دولت شبیخون کنیم
بنوک سنان خاره را خون کنیم بامداد که شاه جهانسپهر بر مرکب کواکب کمین گشاد خسرو شیر سوار گردون
تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر سر ایشان راند آن طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند
عنان تکاور کشیده فرمود که بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و شیمه دلاوران نیست توقف کرد تا دشمنان
به تسویه صفوف قیام نمودند شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده هفتاد مرد از نامداران بقید
اسارت گرفتار شدند و بسیاری شربت هلاک چشیدند تا امیر شیخ ابو اسحق خرنافه با بیست هزار سوار بظاهر
میبد نزول کرد و آن خطه را سه خندق بود هر وقتی را برساختند بتصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس
بشارت و رطاس نگون گردون انداختند شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه
بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میان و از غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه و رماح روان
بود عاقبت شیرازیان را از نواحی شهر بیرون کرد چون شیرازیان را تیر مراد بر هدف اجابت نرسید

رسید و صبح سعادت از افق طالع شان ندمید از در صلح درآمده حلقهٔ موافقت جنبانیدند چون شاه
مظفر از جانب پدر رخصت نداشت این سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره بدر در رفت
و نزد او آمد و گفت بیت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت ، بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت
حکایت ، شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد و یکی را با مناسب دیده بیرون آمده دست
آغوش کردند و در حال هر یک بمقر خویش بازگشت احوال کرمان و آمدن اوغانیان چون اوغانان
از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر سلطان شاه بدر کرمان رفتند جناب مبارزی زخم
تیغ خونخوار کند است که از چهار فرسنگی بیش آید امیر شیخ ابو اسحق از میبد بیزد رفته از سید
عضد الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که بوفور کیاست معروف بود
بکرمان رفته آتش کینه از نقض عهد و پیمان و وفائی اشتعال یافته بزلال مصالحت فرو نشانند چون
بخدمت جناب مبارزی مستعد گشتند ملتمس معروض گشت جناب مبارزی بیت برو بانگ زد کشهر
یار دلیر ، که نتوان شد غارت از زه شیر ، فرمود که قاعدهٔ عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته و اساس
میثاقی که کرات بدست بیوفائی زیر و زبر شده چگونه بنای اعتماد بران توان نهاد هر چند عثرات
و سیئات که از شیخ ابو اسحق صادر میشد و رقم اغماض بران میکشیم و هر گونه بی آزرمی که از و بظهور
میرسید باغماض تلقی می نمائیم اما تحمل را غایتی و مسامحت را نهایتی است با وجود مساعدت کردکار
و معاضدت بازوی کامکار و نجابت اولاد رشید و سعادت رای سدید دست تعرض از مملکت
او باز داشته ایم خاص جهت آنکه ضعفا و رعیت در وسط و پای مصادمات متضرر نشوند او نیز اگر
بالهام صواب مؤید بودی دامن از فتنه انگیزی برچیدی اگر از مصلحت که از چشم زخم واقعه
اوغان بنای شوکت نقصان یافته عنان را از اعتراف حکم شود و بس از آن بحرج غلبل چه نقصان
آید همان دست و همان دست و بازو که از کام برآورده بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ
آشفتی در قبضهٔ اقتدار بیت ز چنگال شیران برآورده ملک ، ز کام نهنگان برآورده کام ،

هرچند جناب مبارزی استعداد فرمودند ایشان تضرع نمودند عاقبت رای مبارزی بصوب صلاح آ
بصلح رضا داد بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود و تشریفات مشرف شد و باتفاق ام
سلطان شاه عازم فارس شدند **ذکر معذرت اوغانیان و جرمانیان و باز مودی شدن**
بخلاف و کشتن ایشان چون اوغانیان و جرمانیان از همه ابواب نومید شدند چاره
جز استغفار و تدبیر جز استعذار ندانستند **بیت** عذر آنرا که خطائی رسید کادم ازان
عذر بجائی رسید مجموع بخضوع و خشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده ازان بود که
عفو در اندیشه هیچ شفیع آید اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب رحمت بر روی ایشان با
کشاده سیاست ایشان با بشارت عفو بپوشیدند و زلال عاطفت همه را سیراب ساخت و دو یکرو
هزار جامه تشریفی در آن طایفه پوشانیدند و اقطاعات و مرسومات مقرر گردانیدند درین اثنا
محمد بیک داماد ملک اشرف لشکری نامزد عراق کرده از امیر محمد استمداد نمود امیر مبارز الدین
با لشکر گران آهنگ اصفهان کرده مولانا رکن الدین هروی که مداح جناب مبارزی بود در قصیده
اشارت بدین معنی دارد **بیت** چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند * مقام عیش تو باید
که اصفهان باشد * جمعی امرای اوغانی به منقلای روان کرده امیر شیخ علی اولاغ ملازم بود در منزل
ورزنه بعضی مردم اوغان شیوه عصیان باد آورده بطریق ادبار برگشتند جناب مبارزی خبر یافت
شیخ علی اولاغ را با یکی یا کان کار ساخته فی الحال بخود از پی طایفه برگشته روز بجانب قهستان
روان شد و همه را گرفته بدار البوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ زن از آن
طایفه دریغ ندارند مقارن این حال تیمور که سرآمد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابو اسحق اعراض
نموده در سلک بندگان جناب مبارزی انتظام یافت و بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته
مواجب گرامند معین شده چون خبر عصیان اوغان بکرمان رسید شاه شجاع بقیه سرداران را
چنان بحسن تدبیر در قبضه تسخیر آورد که عقل پیر از لطف اندیشه آن جوان انگشت تحیر در دندان ماند

باشند و بر وفق فرمان عوض شیخ فدا شدند و قاصدی بجانب اصفهان رفت که هر که از آن طایفه یابند
کارسازند و اتفاقا قاصد بر اسب شیخ علی الاغ سوار بود و غایبان از دور آن اسب شناخته بر ظهور
طالع نکبت اطلاع یافته طوطی و علی ملکشاه به شیراز بردند و سیاست یافتند مورهم و مقاطع
احوال جمهورهم

احوال ما وراء النهر

اولوس ما وراء النهر تعلق به جغتای خان بن چنگیز خان و
اولاد او میداشت و چون دانشمندچه از اولاد اوکتای بن چنگیز خان بود امراء الوس سلطنت
او را کاره بودند امیر قزغن از بیم آنکه فتنه حادث شود شاهزاده بیان قلی را اختیار کرده دانشمند
چه را بعدم رسانید و مکافات آن به او رسید و از مضمون من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا نرسید با آنکه در کار ملک جز نام دانشمندچه را پیشان هیچ مدخل نداشت چون بیان
قلی بر سریر سلطنت ممکن شد امرا از آن جهت زیاده گشت بیان قلی از واقعه دانشمندچه
عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت و بر بساط مملکت نرد بیگانه می باخت و همین اتفاق
پادشاه و امیر اساس عدل چنان محکم شد که آبشخور گرگ در کله میش و گریزگاه آهوان کلبه درویش
بود علماء اسلام و خواص و عوام در مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار در آینه خاطر
ننشست و زمان عدل او نام انوشیروان بر طاق نسیان نهاد و بعد از عشرت و بهجت و فتور رسمی
هیچ آفریده جز باد در خانه خلق خدای نمیتوانست گشاد و مسافران گرد بیشه شیر و مقام
پلنگ نزول نمودی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودی امیر قزغن ییلاق در طخارستان که
تخلان و شهر مونک موسم است مقرر فرمود و قشلاق در سال سرای ساحل جیحون معین
ساخت و اوقات شبان روز هیچ قسمت کرد از مطلع طلیعه صبح صادق تا طلوع آفتاب
بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آئین سلاطین نشستی و بعد از معاملات رسیدی
و تا آخر روز نشاط یوز پرانیدن فرمودی و از شام تا خفتن با پوشیده رویان خلوت داشتی
و بعد از آن باستراحت مشغول شدی و در زمان او ارزانی چنان بود که گوسفند فربه بدیناری د

خرواری اجناس بدرمی میسر میشد و غلبه حشم دران مرتبه که اگر از خیل خانه سواری می آمد کثرت لشکر دیده بشمار
نمی آمد تا حدود خراسان تا نهایت ترکستان محکوم فرمان ملوک مصاحب مطیع و ممالک تا بسرها
مطاع وقایع سنه تسع واربعین وسبعمایه اوغانیان در گرمسیرات کرمان خرابی فراوان
کردند و شاه شجاع در سن شانزده سالگی لشکر کشید بر ایشان رفت ورود و بار بر دو اوغانیان بقلعهٔ
سلیمان تحصن جسته احمال و اثقال و نفایس اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده و قلعه را
محاصره کرد و امیر شیخ ابو اسحق اساس صلح ویران کرده امیر سلطان شاه جهاندار را با لشکری
گران نامزد کرمان و مکرانات و استخراج مال مرهونه کرد مقرر آنکه مدد اوغانیان بوده با مظفریان
محاربه نماید جناب مبارزی این خبر شنیده بر سر جمع گفت بیت از عهده عهد اگر برون آید
از هر چه گمان بری فزون آید و این معنی مقرر بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده
بود جناب مبارزی خاطر بقتال قرار داده فرمود بیت کسی کاید از مهر افراسیاب بجز تیغ
با او ندارم جواب در ضمیر منیر روشن و در اندیشه صغیره و کبیره مبرهن است که شکستن عهد
بوخامت عاقبت مودی است و نقض پیمان بسامت خاتمت مفضی و درین اثنا شبی اوغانیان
بر شاه شجاع شبخون آورده سپاه شاه بر دانگی کعبتین بکندند تا ایشان باز مالبازند و بنوک
خاره گذار با ایشان را در کوه دوانیدند و امیر سلطان شاه جاندار بجانب جناب مبارزی رفته
چه اوضاع امیر شیخ ابو اسحق نه موافق عقل بود نه مطابق نقل بیت ز بیداد دارا بجان آمده
دل از زر دکی در میان آمده و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر
سلطان شاه جاندار شنیدم که میگفت که اگر مرا در ان طرف خواسیان میسر بودی بزنگ بدعهدی
بر چهره ضمیر نقش نبستی و اگر نه مقرر بودی رقم حرف بیوفائی بر لوح خیال ننوشتی امیر مبارز
الدین او را ترتیب کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از
شیراز بکرمان آورد و چون هوا گرم شد شاه شجاع بکرمان آمد و مغولان نوروزی با آنکه همسایه

همسایه او عالی و جاهلی بودند همیشه با جناب مبارزی برای ایشان سیورغالات و مرسومات تعیین
نموده نام ایشان را بجمن وفا در تاریخ ثبت فرمود کسی ننمود در عالم وفا که گویند اینها شد
او را صفائی **احوال ملوک اطراف و ممالک اکناف** امیر صدائی از کرجستان با لشکر فراوان پیش
ملک اشرف ظالم آمد و او امرا باستقبال فرستاده تعظیم او کرد و تشریفات فاخر داد و از آب
ارس عبور کرده در یورت امیر صدائی فرود آمد و او خدمات شایسته کرد ملک اشرف بعد از
سه روز بمکافات خدمات او را بقتل آورده و متعلقان او را غارت کرده بعنف متکبر عازم
تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد و دیاربکر در تصرف آورد و در اثنا مملکت روم بفرمان او
داشت و پادشاه طغا تیمور خان در مازندران لوای سلطنت تا آسمان رسانیده و ابنای امیر ارغون
شاه و از ولایت طوس تا بازفرو گرفته و سربداران سبزوار و اکثر یورت مازندران ضبط نموده
و ملک معزالدین حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته و در قهستان با مولانایان حرب
کرده و چند قلعه مسخر ساخته و امیر غزغن در غایت قوت لشکری از طرف هندوستان جمع
کرده بگجرات رفت و آن نواحی را تا کنار دریا در تصرف آورده مضبوط ساخت **وقایع**
سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را در قراباغ گرفته در قلعه کلیس حبس کرده
و مسعود دامغانی داماد وزیر که با لطف انشا خطی خوب داشت وزارت داد و عبدالحی را
آورده پیش کیا اسماعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد کیا اسمعیل احترام
تمام نموده از خویشان خود دختری بوزیر داد ملک اشرف چون دانست که عبدالحی را کیا نیکو
میدارد از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان
و متعلقان او را انعام و ترتیب فرمود اینان صورت حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک
اشرف مکتوبی بخط مغول نوشته مصحوب بکری فراش که معتبر او بود پیش وزیر فرستاد مضمون
آنکه تا او رفته احوال مملکت و نوکران نامضبوط است باید که در صحبت بکری متوجه شده وزیر بکری را

رعایت کرده عزیمت نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من نمیتواند
برد وزیر نشنید و روان شد بچری آمد و خبر کرد اشرف گفت او را بخانه خود فرود آورد دیگر روز او
را طلب خواهد داشت وزیر در خانه بچری بزرگانه بر بالش تکیه زد و اشرف ظالم از بام خانه او را
دید بچری را گفت او را بقلعه النجق بر بچری پوستین از دوش او کشیده و گوی در وی پوشانیده
بقلعه النجق محبوس ساخت در شعبان سنه ال **وقایع سنه احدی و خمسین و سبعمائه** ملک اشرف
ماه محرم در قراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین الدین سردار را گرفته بقلعه روس
فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر خواجه
عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده دو دروازه
که در میان باغات بود محصور شد و قرب پنجاه روز هر روز جنگ میکردند یک روز جنگ
سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل آمدند و عادت اهل اصفهان چنان بود
که چهار دانگه با هم جنگ کرده چون وقت ظهر شدی یکدیگر را اجرا داده کرده میگفتند آن روز
که جنگ سلطانی بود بر طریق معهود هم روز دو ساعت از جنگ دست داشته جدا شدند و لشکر ملک اشرف
بی اجازت برنمی توانستند گشت آفتاب در برابر بود گرما بغایت بضرورت منهزم شدند اهل
اصفهانیان سید مروی مجاور مزار کلستانه را بیرون فرستاده پیغام که تا ده تن زنده باشیم
شهر نخواهیم داد یقین دانند که این سخن واقعیت اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بفرستید
تا خطبه خوانند و سکه بزنند مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاده روز جمعه تا خطبه بنام نوشیروان
خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دیگر کرباس متقالی و اجناس دادند و
ملک اشرف از راه نطنز متوجه اوزبالجان گشته در اوجان نزول کرد قاضی شمس الدین خواجه
غیاث الدین شکرلب سلطان شاه سراوی و یحیی و امیر محمود و خواجه عبد الحی و دلو جوم را
بدر آورد و بقلعه اموک که در کردستان بکنار دریاچه ارجعین است بردند و بموسی حنجی که

حسنی که کوتوال آن قلعه بود سپرده بد موسی حبیجی عبدالحی را احترام تمام نمود آن نازنین مکتوبی
بااشرف نوشته که حسنی از محافظت قلعه غافلست مبادا کردان قصد قلعه کنند ملک اشرف
موسی حبیجی را آورده عقوبت کرد آن مسکین فریاد برآورد که گناه من چیست ملک اشرف
مکتوب خواهر او نمود و بازش ترتیب کرده بقلعه فرستاد موسی حبیجی عبدالحی را در خانهٔ تاریک
مقید کرده و در آن بسنگ و گچ برآورده و هر روز از سوراخ دو نان باو می داد تا وفات یافت
و ملک اشرف در وقتی که ظلم او بغایت رسیده از اوجان بطلب مولانا نظام الدین عفری
رحمه الله فرستاد و جناب مولوی از تبریز پیاده باوجان رفت و ملک اشرف استقبال
کرده عذرخواهی نمود و عهد کرد که معاش بقاعده معدلت کند و گفت می باید که مردم را
از ما ایمن گردانی مولانا در جواب آن ستمکار فرموده که بر سخن تو اعتماد نیست و فی الحال
عازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده بود دو ماه بقراباغ رفت **ذکر لشکر کشیدن امیر جمال
الدین شیخ ابو اسحق بجانب یزد** امیر شیخ ابو اسحق با لشکری که فضای بیدای آن از کثرت افواج
ستوه آید عازم محاصره دار العباده یزد شد بجنبش جانش با لنوسان حسنی
ظنت البحر والبر امن سلاح و شاه مظفر آگاه شده اول تدبیر صواب آن کرد که شاه نصیر الدین
و متعلقان را از حصن حصین میبد بیزد طلبید تا رعیت رغبت موافقت نمایند چه در چنین
حال ملوک متعلقان در قلاع مستحکم گردانند اما چون از دشمن هر چند قوی بود اندیشه نداشت
فرزندان خود را بارها بایکسان ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد آمد دلیران
سپاهش که هنگام جنگ چنگ در کمر کوه می زدند و گاه مصاف از شیر شرزه و پلنگ تیز و نهنگ
باز نمی خوردند بطرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارک بود حمله کردند شاه مظفر تیغ
مردافکن از نیام برآورده سپر اصطناع بروی کشیده چون برق بر ایشان زد و از همه مله
نخست ایلچکی که از امرای شیراز به شیردلی موسوم بود با جمعی دلاوران بقتل آمد بقایا را چون

تشنگان از مشرب خوشگوار رانده باز گردانید اعدا چون دندان طمع شکسته و خاطر مراد خسته یافتند
بنای مطلوب بر محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر دروازه‌ها را بنام دلیران لشکر
مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود هر شب یکنوبت سواره گرد تمام فصیل میگشت و
یکنوبت گرد بارو که قریب سه فرسخ باشد بر می آمد کار بر زد چون آن سعی و اجتهاد دیدند بدل و
جان حادثه قیام نمودند بیرونیان به ترتیب پل روان روزگاری صرف کردند و از شهر کمین
گشاده آتش دران زدند و مدتی بساختن عراده و منجنیق بسر بردند بهیچ نوعی راهی نگشود بعد از
محاصره تیر رعدی بکرمان بردند یک شتر بقوت میکشید چون کار از دست بسیاری تیر و کمان و معاونت
سیف و سنان بر نیامد خواستند که بمرقات حیله بر ذروه مراد ترقی نمایند و بذریعه مکیدت
بساحت مقصود نزول کنند از مخیم خویش نقبی بنا کردند که در میان شهر بیرون آید شاه
مظفر اطلاع یافته محاذی آن نقبی فرمود و از طریق بهم رسیده بیرونیان تمام آلات و ادوات
گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نمیشد بجانب شیراز بازگشت و هوا سرد شد
از تواتر برفهای مترادف تمام راهها بسته گشت و افواه بر ورود شد راه صادر و وارد فرو بست و از هیچ
غله به یزد نیامد و اطراف بواسطه لشکر بکلی خراب شده بود بدین جهات قحط و غلائی روی نمود
که بی شبهه آدمی آدمی را خورد و سپهر برین از بام تا شام بقرص قناعت کرده آن را نیز از نظر
گرسنگان در پرده ابر می پوشید و از تنور خورشید هر شب گرده بر آورده از چشم مردم پنهان میداشت
بهر گوشه جانی بنانی می دادند و کسی التفات نمیکرد و بهر طرف تشریفی بر غیفی میفروختند و کسی
نمیخریدند و اموات را جز لباس جوع کفن نرسید و جز قبر معده قبر میسر نگردید وقایع سنه اثنین و خمسین
و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب خراسان امیر قزغن لشکر گران از ماوراء
النهر بخراسان کشید و سبب آن بود که ملک معز الدین حسین چون لشکر سربداران شکست و اکثر
ولایت قهستان از مولانیان انتزاع نموده جشنم باد غیرت ملقاد ساخت لشکر بطرف بلخ راند خود

خود و شبرغان رود و آن نواحی غارت کرده و امرا ارلات و اباروی جمع شده بباد غنیس
آمدند ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان بقتل آورد که از سرهای دشمنان در
کوی خیابان در حوالی مزار متبرک فخر الدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف کوی بر آورد
و دران سالها امیر قزغن با خوان سلطان خان مخالفت نمود و کسی را پروای خراسان نبود
ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت کرده چتر دور باش مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت
اصحاب خراسان پیش امیر قزغن غیبت ملک حسین کردند بتخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت
قرابتی داشتند و امرا ارلات و اباروی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد
کیست که دعوی سلطنت میکند بیت نه از اصل چنگیز خان بر فتاد ۞ که کس کو هر شه نیارد بیاد ۞
چنان شد کنون غوری بد گهر ۞ که جز خود نیارد کسی در نظر ۞ بسی دیده ما کرد از کین خود آب ۞
بیک جو نسنجد افراسیاب ۞ امیر قزغن فرمود که تا ریک راه جدان باشد که دعوی پادشاهی
کند و از فرمان ما سر کشد باد نخوت از دماغ پندار او به تیغ آبدار بیرون آورده با نعل سم
اسپان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از
سر حد کاشغر تا ولایت اندخود لشکرها جمع آمدند و بمیعاد لشکری که بنان بیان از ضبط و حصر
آن عاجز آید مجتمع شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکر
تا کنار آب آمویه آورده و با سپتر ورده برده حالا براق چیست امیر الجایتو و امیر ستلمش و شاهان
بدخشان و غیرهم زانو زده عرضه داشتند که هرچه حکم شود کمر بندگی در میان جان بسته بتقدیم
رسانیم امیر قزغن آفرین کرده لشکر عرض داد و جیبا و آلات نبرد احتیاط نمود و با سپاهی
خونخوار چون امواج بحار ذخار از ظاهر بلخ بصوب خراسان روان شدند و ازین طرف ملک خبر
یافته امیر آقبغا را با سیصد سوار مقرر کرد که هرجا که توانند روند و روز بروز اخبار کنند امیر
آقبغا بر کنار آب مرغاب خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که قزغن سپهدار توران زمین

ملک با اعیان ملک مشورت کرده رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار شهر کرده روی بدشمن آورند

بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار ⁂ چه اندیشه از لشکر بیشمار ⁂ و از جانب شرقی و شمالی هرات قریه

بوبدنج تا النگ نکهدستان دیواری کشیدند و مجاری و منافذ آن گرفته و لشکرها جمع کرده بساز

و آلات جنگ از شهر بیرون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و دوازده هزار پیاده داشت

و امیر غزغن سی هزار سوار از دره باشان در آمده نکهدستان فرود آمد و آن روز آنجا بوده

روز دیگر پادشاه بابان قولی و امیر تیلمش و امیر الجایتو در دامن کارزرکار بالای پشته بلند بر آمدند

و لشکر ملک را احتیاط نموده امیر غزغن فرمود که این تاجیک شیوه جنگ نمیدانند و زود شکسته

خواهد شد بدان جهت که ما از بالا روی با پشان داریم و ایشان از پایان روی ببالا و دیگر

در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را آفتاب از پس پشت باشد دیگر در

هرات باد از طرف شمال می آید چون گرد سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل

تیغ و تیر چگونه میرسد و دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر گردانیده گفت چو خورشید

رخ دادرخشان شود ⁂ ز خون سنگ لعل بدخشان شود ⁂ همه تن به تیغ و به پیکان دهیم ⁂ بنام

بناموس تا جان دهیم ⁂ چو انجام از دیر برگشت گیست ⁂ نکونام مردن به از زندگیست ⁂ امیر

غزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر او عنان به باد پایان داد یکبار حمله کردند و از طرف

ملک بمقاومت قیام نمودند از صحیفه تیغ آسمان گون سیلاب خون روان شد و از برق خنجر

خورشید پیکر شعله جان ستان بجان گشت جنگی واقع شد که در هیچ کارنامه مثل آن کسی یاد

ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده و له دو لشکر بیکدیگر آمیختند ⁂ ز کین رشته

مهر بگسیختند ⁂ گهی دار و گهی گیر گیر ⁂ زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر ⁂ خون از تیغ چون باران

از میغ می بارد و نوک سنان صخره شکاف جگر و سینه اعادی می درید سپاه ملک بعد از

کوشش بسیار فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پریشان شده روی بشهر آوردند و آب

آب از پس پشت انداخته بودند اکثر در آن وحل تلف شدند ملک بشهر درآمد و سپاه او در کوچه
و باغها جنگهای مردانه کردند و سراهای کوچه ضبط نموده لشکر قزاغنی را در دیوار بست راه
نداوند و دروازه‌ها و بارها محکم ساخته روزها جنگ اندر انداختند **بیت** چهل روز و شب جنگ
و پیکار بود :: زمین پر ز خون و هوا تار بود :: و شهر چنان شد که نزدیک مسخر شود و امرا پیش
امیر قزغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است دیگر سال نگاه تربیاییم و قصه
بآخر رسانیم و سفرا تردد کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر غنیمت نماید امیر قزغن
فی الواقع امیری عادل و حاکمی رحیم دل بود چون محاصره امتدادی یافت خود از آمدن پشیمان بود
که تا چندین مردم نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکرها گشتند و بسیج صاحب
غرضان بولایت ملک آمدم و اگر نه مرا با ملک خصومتی قدیم و جدید نبود **بیت** بد اندیش
از دوست نشناختم :: دل از کین ایران نپرداختم :: رعایای مسکین به تنگ اندرند :: ز تنگی بکام
نهنگ اندرند :: سمرقند چون قند هستند بجای :: بجنگ هرات آمدن نیست رای :: ملک معز الدین
حسین وعده کرد و موافق موکد گردانید که چون امیر مستقر دولت فرماید بنده متوجه شده
عذر گذشته خواهد و جناب امیر نیکوسیرت پاکیزه سریرت بر عهد و قول اعتماد کرده بجانب ماوراء النهر
معاودت نمود **ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه بر تخت
سلطنت هندوستان** سلطان محمد شاه جونه از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال به تنگال الکا
گذرانید و آن نواحی ضبط کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذی الحجه [illegible] مریض شده
عم زاده او فیروز شاه شرائط خدمت و شفقت بجای آورد و بمعالجت شایسته قیام نمود
و سلطان محمد شاه از و راضی شده او را به تجدید خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات
سلطان محمد شاه لشکریان قصد مغولان کرده نزدیک شد که زنان و کنیزکان از هم ربایند خلایق
حیران ماندند و جمعی مغولان از یمین امیر قزغن باسیم مدد بر درگاه سلطان محمد شاه بودند از سرداران

هند میت ایشان فرستادند که پیش از جنس سپاه هند بجانب ولایت خود روند ایشان کوچ کرده دورتر
فرود آمدند نوروز کورکان داماد پادشاه ترمه شیرین که سالها التفات سلطان محمد شاه یافته بود
با خیل و تبع خود به مغولان نغرغنی بپیوست و ایشان را در طمع افکنده گفت که سلطان از میان
رفت و امرا دست و پا گم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بر ایشان زنیم و خزانه سلطان که حصر
آن از تصور اوهام بیرون است غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولکان سخن
نوروز معقول و مقبول افتاده با خود محکم ساختند بعد از دو روز از کنار آب سند بر سمت سیوستان
کوچ کرده لشکر بی ترتیب بر مثال کاروان روان شدند مغولکان مستعد غارت شده از پیش
در آمدند و مفسدان هند از قفا بنیاد فساد کردند و شور و شغب ظاهر شده سوی صعب در لشکر
هند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان و نفایس اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده بخزانه
نزدیک رسیدند درین حال رجال و ابطال هند خبر رسانیدند که بهیات مجموعی توقف نموده هیچکس
بجای خود حرکت نکنند در منزل اول چنین بلای نازل شده تمام لشکر ازان سیل بلا پایمال دست از جان و مال
و زن و فرزند شستند و آن شب مجموع ماتم داشته روز دیگر که بیست و چهارم محرم بود باتفاق
خاص و عام سلطان فیروز شاه که عم زاده سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود بر تخت پادشاهی
جلوس فرمود روز دیگر بتعبیه لشکر آراسته سوار شدند و از هر طرف که سوار مغول در آمد گرفتند و
جمعی را بجهد اولی تعین کرد تا از مفسدان نهفته جمعیکه در عقب بودند گرفته به تیغ بیدریغ
گذرانیدند و مغولکان هنوز ترک طمع نکرده بودند چند امیر صد ایشان را بدست آورده به سلطان
ملامت کرده دیگران ترک راه گرفته لشکر از زحمت خلاص یافته و سلطان را روز اول جلوس منت
جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او شدند و امیر خسرو در تهنیت
این جلوس میگوید بیت منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست ؛ در دماغ مملکت باد
سلیمانی نشست ؛ و چون بسیوستان رسید ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع منازل رعایا را

رعایا را در ترتیب عنایت فرمود و در اوجه بیند که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود دهلی را
با و سپرد چون خبر واقعه شنید کوکی پنجساله مجهول النسب پیدا کرده که این پسر سلطان است و جهان
بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشانده که این پادشاه است و اکابر دهلی تعجب مینمودند و
با وجود سلطان فیروز شاه که عم زاده و ولی عهد است احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته .
امری غریب ارتکاب کرده و در فتح آباد جمعی از اعیان دهلی چون دولت و اقبال استقبال
نموده در هانسی گروهی انصار احمد ایاز بودند با تیغ و کفن پیش آمدند و احمد ایاز زند یک شهر
سر مخلوق برهنه کرده رسید فرمان شد که از آن خرف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی و حق
نمک خداوندان نگه نداشتی احمد ایاز گفت تا اقبال یاور کار من بر وفق مزاج مرشدان و ولی نعمتان
باز میخواند و درین ایام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد و کاری از من در وجود آمد
که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم او را سپرده او در جمادی الآخر رایات فیروز فیروز شاه
بدار الملک دهلی در آمد و سلطنت هند بر وقرار یافت **ذکر احوال ملک اشرف** ملک اشرف
بهار از قراباغ با پدر گذشته در اسکی شهر خبر آمد که دلو با پسر بدر گشته یاغی شد کسی بطلب او
فرستاده التفات نکرد جمعی دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری میسر نشد پنجاه روز
در موغان بدین جهت ماندند هر چند مردم جنگی فرستاد فایده نداد عازم تبریز شد و زنی مرا
لشکریان داده امرا نامدار بجز نام مرد کرد و از جمله بغبتمور امیر قشون دلو بایزید او را بزخم چماق
از اسپ انداخته و کشتند و او را بشکم اسپ بسته میدوانید و جنگ میکرد ملک اشرف الجلد را
بعراق عجم فرستاده او را خوانده و استعداد تمام داده بر سر دلو بایزید فرستاد ایشان باهم
موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف
جمع آورده ازدحامی عظیم شد و مواجب مرسومات داده مجال شمردن زر نبود همچنان همیان
هر خریطه هزار دینار پیش مردم می انداختند ملک اشرف به یراقی عظیم توجه نمود و از اتفاقات

حسنه همان روز که اشرف عزم انطرف کرد میان دلو و الهی بی جنگ تفرقه واقع شد دلو پاینده
هسته شمشیر بر زمین نهاد و سر شمشیر بر شکم خود را کشت چون قلی بیعت نگاه نداشت و نا یافت حق
دنه آخرت و الهی خود را در بغوله انداخت و امرا بر شان بودند آگاه شده بر سر ایشان تاختند
و سر هر دو را جدا ساخته پیش اشرف فرستادند و او شادمان شده امرا را تربیت فرمود و سر
مخالفان بر تخته نهاده گرد مملکت گردانیدند و ملک اشرف بعد از آن در ربع رشیدی ساکن
شده آنرا فصیل و خندقی ساخت و اکابر و اشراف و محترفه و اصناف مملکت را از با نجان
حکم کرد که در ربع رشیدی آورند و هر که دست دهد عمارتی سازد و اوال در مساجد و مدارس و
خانقاه و دار الشفا و دار الجماعت مقیم شدند مردم دران مواضع و باغها چندان غلبه کردند
که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط
می نمودند و مرغ و گوسفند در برابر او می کشتند و سقا در خم حبشی آب می ریختند و از آن آب مشربه
بر کرده میخورد و توهم از آن بود که از همه ملازمان کسی نزدیک او کشته بود و پنج هزار مرد را مرسوم
میداد که دایم در خانه باشند و ملازمان و اتباع ایشان شب و روز در خانه بودند که از الجا زنجیری
بخانه خود برده آویخته بود که هر که آن زنجیر حرکت دهد او واقف شود و بداد و حال و عوز
او رسد و نام آن زنجیر عدل نهاد و زنگها بران بسته و اصحاب بکجیان در برابر دیوان میدا نشستند
مقصود آنکه دایم بر در خانه غلبه باشد و دایم امیری با خواجه گرفتی و بقلعه فرستادی و هر سال
ارکان دولت را تغییر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد و جهت او در دن
او مال فراوان فرستاد و امرا بعد از سالی بعظمتی هر چه تمامتر او را بتبریز رسانیده شهر تبریز
و ربع رشیدی را آیین بسته عروسی بعظمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد زیاده
از یکشب او را ندید دیگر درین سال ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع مولانا عماد الدین
فقیه کرمانی رحمه الله در تاریخ ولادت او گوید تاریخ طالع سعد ما و انور ملک در خور پادشاهی آمده

83

آمده است: چه عجب گر حروف تاریخش کهف تا شاهی آمده است: دیگر ولادت شیخ زاید

برادر سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلیمان در تهنیت

ولادت فرماید که **تاریخ** ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال: زاده الله جمالا بجهان

داد جمال: کلین انبته الله نباتا حسنا: بر دماند سپهر از چمن جاه و جلال: روز آدینه از

ماه جمادی الاخر: رفته از عهد بنی هفصد و پنجاه و دو سال: شیخ از دبنه فرخنده بی آمد

بوجود: شد جهان از اثر طالع او فرخ فال: دیگر علی شمس الدین که بعد از قتل پدرش در

سنه ۷۴۳ حاکم شد و هرچه از ولایت ستاندی بجماعت سربداریه دادی بعد از انکه چهار سال

و چهار ماه حکومت سربداریه کرد در صفر سنه ۷۵۴ در بی دیگران فرستادند و خواجه یحیی

کراوی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود **وقایع سنه ثلث و خمسین و سبعمایه** امیر شیخ ابواسحق

لشکر گران از شیراز بجانب کرمان فرستاد و امیر پیلچکار که از امرا معتبر روم بود و شکوه مند و

دلیر و فرزانه و چندگاه خدمت ملک اشرف کرد و توجهی تمام از و جدا شده پیش امیر شیخ آمد

خدمتش قبای امارت بر بالای او بست کفالت امور و تقدم جمهور لشکر درایت او گذاشت

بتصور انکه بقوت بازوی وی ابواب آمال توان گشاد و بوسیلت جلادت وی بهین کام مراد

نزول توان کرد بنابران پیلچکار و برادرزاده خود کیقباد با لشکری از بریق تیغ و ترکشان

دیده آفتاب خیرگی یافت از و غبار مرکبشان آینه سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت

امیر مبارز الدین محمد با سپاه که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از ضرب

تیغ بیشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی بطرف رفسنجان که شراره ایشان بود

نهضت نمود و باجتماع لشکر باطراف فرمان فرمود و مردم اوغانی و جرمائی را احضار

کرده نشر نفقات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه گردابیست که از نفوس

کرام موج زند و آسیائیست که بخون عزیزان گردد شرط آنست که خواطر و ضمایر از غبار تفرقه

و کدورت پاک و صافی یابد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود بیت گر آن ماکیان سپید
بخواند گرامی کنان هر یکی را نشانند ** درین انجمن کاردانان دلیر ** ز فرهنگ شه برگرفتند بهره **
زبده سخن آنکه در موضع خاون جمعی از سپاه مبارزی بقتل آمده و موازی آن در یزد و کرمان
و غیران از دم اوغانان و جرمائی بحکم قصاص کشته شده اند اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی
و دعوی خون از خاطر بیرون باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت گشاده و روی استکانت
بر خاک نهاده گفتند ع همه بنده گانیم خسرو پرست ** برین جمله قرار یافته کسی بطلب شاه
شجاع رفت با آنکه بشه تکیه داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان روان
شده در روز سیوم بخدمت پدر رسید و همان روز شاه منصور از یزد آمده ملحق گردیده و چون
لشکر جمع شد جناب مبارزی عازم جانب دشمن گشت و امیر پیکار از سمت مستقیم انحراف
جسته از راه پیشتر روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان خالی گوی دولت به چوگان
بکیدت ربایدا امیر مبارز الدین با برق تیغ هم عنان شد و بطرف دشمن روان گردید از
منغلا خبر آمد که مسافت با یاغی نزدیک سار رسید امیر مبارز الدین چون قطب پایدار در قلب مقام
ساخت و بسیار بفرزندان کامکار سپرد و در موضع پنج انگشت فریقین رسیدند و در حال
غبار معرکه بر روی آئینه گردون نشست و از بخار خون کشتگان بر فضاء هوا کله گلگون بسته
پیکار رجنبال آنکه شاه شجاع را چون مبداء جوانی بود و شیوه رزم آوری نداند با دلیران
لشکر خود مقرر داشت که چون صفها راست شود به هیئت مجموعی بر طرف او حمله کنند شاه
شجاع این حال مشاهده نمود و از اشتعال آتش شجاعت که جبلت مبارکش بر آن مجبول
بود بهمراهان التفات ننموده تنها برباره شد شنیدنی که در شب از جبل خیال دمیده و در روز
از نسیم شمال جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در دریای حرب انداخت
و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر گفته آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند و رستم

رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل ساخت
و تن خاکی ایشان را بآب تیغ سرسبز فنا گردانید بلغ ملک از جویبار آب تیغش سبزه یافت
و انشار کرد و فرنگی از بهادران شیراز بپاره بند خوی شاه شجاع چماقی زد چنانکه سر و دست
افتانده قرار و آرام نمیگرفت شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خنده تیغش چهره ظفر
خندان شد و از ابتسام حسام منتسم دولت در تبسم آمد بنسیم فیروزی از طرف مبارزی وزیده
امرای شیراز محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار در قید اسار آمدند و باقی از هم
ریخته و بیکار و کیفیا و گریخته سایه خویش را لشکر جرار می دیدند و از خیال شمشیر آخته بر سر
خود می رسیدند از ده یکی و از بسیار اندکی جان بسلامت برد و جناب مبارزی سنت نماز فتح
ادا کرده احوال شاه شجاع رسید و بعد از فرصتی به پدر رسید حال رزم گاه و کیفیت کثرت
حوادث شرح داد و چندان مال از ان فتح به جناب مبارزی گرفته که محاسب وهم از عقود ضبط
آن عاجز بود و رای بلند مبارزی مضمون **شعر** و نهب نفوس اهل النهب اولی بها
الشجعان من نهب القماش. املامی فرمود **عزیمت ملک معز الدین حسین بما وراء النهر و از**
امیر غزن تربیت یافتن چون امیر غزن بما وراء النهر فرمود احوال ملک حسین تراجع نمود و رونق
قدر او نقصان یافته امرای غوری مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای
او نصب کنند روزی ملک از ستبان سر اسوار شده احساس کرد که غوریان قصد او دارند
درین حال تدبیری بخاطرش آمده دید که جمعی مغولان اسبی چند از بادغیس آورده خرید و
فروخت میکنند نظر او بریشان افتاده غوریان را گفت این مغولان را غارت کنید غوریان که
نام غارت شنیدند او را پروای خیر و شر نماند ملک کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلچه شد و آن
قلعه ایست در جنوب هرات مایل بغربی که اجداد کرام ملک ساخته اند و درین وقت برداق
کار و ذخیره بسیار و حوضهائی آبی خوشگوار مشحون بود غوریان ملک باقر را بر تخت نشانده

ملک حسین از اسکلچه بیرون آمد بموجب عده که با امیر غزغن داشت عازم ما وراء النهر شده بآن
حدود رسیده امیر غزغن در شکار بود با مردم اندک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود امیر غزغن
از دور دیده و دانسته با خواص قدیم گفت که ملک عجیب محلی پیش ما می آید ملک فرمود آمده مجموع
سلاح گشاده با دو نوکر پیش رفته سلام کرد و خواست که دستبوس کند امیر غزغن او را در
آغوش کشید و تباره روئی تمام پرسید گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است
و نوازش بسیار فرمود و ملک احوال تسلط غوریان و قصد او عرضه داشت امیر گفت اگر خدای
تعالی توفیق بخشد ترا به مملکت تو رسانم و کمال اهتمام بجای می آورد اما امرا به سخنان تلخ مذاق
در صورت اشفاق اطلاق میکردند و زهر در شربت میریخت و شرنگ با شهد می آمیخت ملک را
چرا احتمال آن مرارت و مصابرت بران حرقت چاره نبود امرا در قصد ملک متفق شده گفتند
بعد از قتل او امیر با ما چه خواهد کرد امیر غزغن دریافته ملک را خواند و گفت مرا اختیار نماند هم امشب
عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده و خیرباد نمود و چو نوباوه از مطالعه احباب و مشاهده اشخاص
معزول شد ملک اسب سیاهی نامدار داشت بران سوار شده چون باد که صحرا پیماید و چون سیل
که هامون نوردد بچند روز معدود از ما وراء النهر بخراسان آمد و هم در روز بشهر و حصار درآمده
و بر مسند حکومت نشسته کس فرستاده ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از چندگاه ملک باقر
خلاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون دران دیار فرزندان او داخل رعایا هستند و
ملک حسین بار دیگر در حکومت عراق تمکن یافته روی بضبط مملکت آورد و اعزاز اولیا و
اهانت اعدا فرمود تدارک خللها و نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهالی هرات بل ممالک خراسان
بیمامن طلعت و افاضت معدلت او چون روزه دار برؤیت هلال و مهجور بلذت وصال
و تشنه بشربت زلال خرم و شادمان شدند و قنات را معمور ساخته مواضع ویران را
معمور گردانید و کارها براصل قرار یافت ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور خان چون یحیی

یحیی کراوی طغا تیمور خان در مکتوب او این قطعه درج کرد ولە کردن بنه چغتائی زمان را بکش
کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف چون صعوه خود
باش و فرو زیر بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه
یحیی فرمود تا در جواب نوشتند وله کردن چرا نهیم چغتائی زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا بام را دبر سر گردون نهیم پائی
یا مردوار بر سر همت کنیم سر خواجه یحیی بعد از آمد و شد رسولان به رسم ایلچی با سیصد مرد
بهادر یکجهت متوجه اردو شد و سلاح بر لبسه بر در گریبان راندند و خواجه غیاث الدین بحر
آبادی تاکید و طالب علم مبتنی پادشاه بودند و از کید مکر غافل نعوذ بالله من آفات الغفلات
و بر درگاه غیر از منجی و فراش و خواجه سرا کسی دیگر حاضر نه زهی نفرح خواجه یحیی و حافظ
شغانی علیه ما یستحق و نکید و سربداران بدرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن آغاز
کردند و هیچکس را صورت عذر و مکری در خاطر نمی گنجید ناگاه در میان سخن گفتن حافظ
شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنانکه بر او افتاد خواجه یحیی جابکانه سرش را از تن
جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون ضرغام خون آشام بی خان من شمشیرها
کشیده بر هیچکس ابقا نکردند و از خانان و عام خلق بسیار کشتند پسر طغا تیمور خان و هر که توانست
کر لحیت پهلوانان سربدار گرگ وار در گوسفندان ترک افتادند و بهمو روتنمر چنین کاری از
پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد و یک لحظه اردوی پادشاه
چنان تاجر شد و سربداران در آن نواحی خرابی نا بسامان کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و
دولت بخراسان مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند و تاریخ این اربع و خمسین و
سبعمائه ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد مظفر به شیراز امیر مبارز الدین محمد مظفر چون
لشکر شیراز را هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان فرمود علیه السلام یعنی فارس و به کندن

کان فیروزه ابو اسحق عزم جزم کرد و بجهت آنکه اتراک و افغانی و جرمائی در ظل رایت فیروزی جمع آمدند
برابر بم روان شده صحاری جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کریم شیخ ابو اسحق خبر یافت با
ارکان دولت خاصه مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان : عضد الملة والدین عبدالرحمن
الایجی که از آثار خامهٔ سحرنگار شرح مختصر اصول ابن حاجب است در مذاهب ائمه اربع ابو حنیفه
و شافعی و مالک و حنبل قدس الله روحهم و مواقف جواهر العیون در اصول کلام و فوائد غیاثی
در معانی بیان و غیر ذلک انتظام داده بود جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا خلوتی ساخته
مشورت نمود و رای ایشان قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده میان جانبین
طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شد بر موکب همایون پیوست مولانا را تعظیم و تکریم
نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار خاصه مولانا و ده هزار جهت خدام انعام فرمود و پادشاه بهر
ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب بنام او آغاز کرده بانواع فواید مستفید
شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد بجای آورده مفید نیامد جناب مبارزی در جواب
فرمود که هشت نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتماد نیست پیغام برگذارش حسام
در رسالت سفارت سهام محصور است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و جناب مبارزی
از راه فرک و طارم بشبانکاره رسیده مولانا جناب مبارزی را بسرای خود فرود آورده سه روز
مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل
شعبان بنواحی شیراز رسید و امیر شیخ کمند دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و روی
زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد و صحرا و هامون از وفور عدد ایشان ستوه
آمد بیت ز عکس سر تیغ و برق سنان : سر از راه میرفت و دست از عنان : امیر شیخ صوب
صواب در فرار دید و نی آنکه روی بجنگ آرد پشت داد و شمشیر ناکشیده سر بینداخت و عنان
عزیمت براه هزیمت معطوف ساخت روز دیگر رایات ظفر آیات مبارزی بحوالی شیراز رسید و

رسیده در تضییق دوایر حصار اجتهاد نموده مداخل و مخارج فرو بست مخالفان از پیاده
و سوار گروهی انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعلهٔ آتش حرب چون دهان ثعبان
بود و از صباح تا رواح باران فتنه چون موج طوفان چند با بواعدا چون دروازه کوفتند
و باز جمعی آسوده بیرون آمده نیران قتال می افروختند تا این دم که شفق از خون کشته
چون مژهٔ عشاق و امن در خون کشیده و آفتاب از نظارهٔ آن کارزار ملول شده در نقاب
مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ مشعل آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیوة یکدیگر
سوخته بیت چو زلف شب از حلقهٔ عنبرین سمن بیخت بر طاق نیلوفرین شب و لشکر از
جنگ ره سوی خیمه رسیدند لختی بیاسودند ذکر آمدن مجد الدین سربندی و بازیاغی شدن
و فوت پهلو و فتح شیراز و فرار امیر شیخ مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده بموکب
همایون ملحق شد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خوک و کوتوالی قلعه
سربند بار مفوض شد و قلعه سربند بنائی است از غرایب و اساسی از عجایب عبرت نما و هم دور
بین و حیرت فزای عقل مصلحت اندیش کوهی در میان دریا برآورده و جزیره در گرد آن
به صنعت ترتیب داده و راست چون کوه زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در که عمان
لنگر انداخته چون مجد الدین قلعه را در تصرف آورد فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قوم رود در راه عصیان نهاد ندانست کدام عصیان
چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کینهٔ برامانی باطل بر دوخت آب که سبب حیات است
موجب هلاک او شد و زلال که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود درخت عجم او را از پای
درآورد و عقل هر زمان سکفت بیت ای که بی صلح المنی زنهار تکیه بر آب کرده هشدار
حباب مثابرکو بنیاد آن قلعه را بفرمان امیر عضد الدین دوله دیلمی ساخت و به بند امیر مشهور است
و فی الواقع آن عمارت در عالم بدیل ندارد و کاتب از غایت مشاهده ثبت نمود و حساب

مبارزی از عصیان او واقف شده بشیراز آمد و قلعه را حصار داد و مجد الدین کرکجنه بشیراز رفت

و اهل قلعه در قید اسار کرفتار شده بسیاری به تیغ انتقام کذشتند و جناب مبارزی بعد از فتح

قلعه عازم شیراز العود احمد بر خواند و باره دیکر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج مبارزی را زحمتی

صعب روی نمود و از شمه بحرانه و ننزل من القران ما هو شفاء شربتی نافع یافت اما شرف

الدین شاه مظفر مریض شده و حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند و در جمادی الآخر ندای

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بنفس قدسی بهاد او را به خطاب رفیعش دعوت کرد هر چند فی الحقیقة

این واقعه هادم اللذات بود اما کوه صبر مبارزی را تزلزل نساخت تا شماتت اعدا عداوت

اندوه نشود و نعش او را بمیبد فرستاده بر زبان مبارک راند که اکر ماه در نقاب شد آفتاب را

بقا باد و از فرقدین یکی رفته دیکری پاینده است ولادت او محرم سنه ۷۲۵ عمر او بیست و شش

سال و نه ماه فرزندان او شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی امیر مبارز الدین بعد از

چند روز شاه شجاع را به تسخیر قلعه سرخ که در چهار فرسخی شیراز است فرستاد و در این قلعه جمعی

دلاوران بودند و ذخیره بسیار اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تمرد پیش کرفتند

و سپر خرکی بر روی کشیدند آتش خشم پادشاهانه علم کشید بیک حمله جوانان قلعه منیع را کشودند به

کلید سعادت فتح الباب آن حصن میسر کردند و رغایب خزاین و نفایس دفاین آن را به

ملازمان آستان فرستاده و بموکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصره شهر متمادی

و حال بر محصوران تنک آمده ابواب تدبیر بهمه طریق مسدود ماند و با آنکه اکثر اوقات مزاج

شریف جناب مبارزی را عارضه بود هر روز در تضییق ابواب محاصره تاکید زیاده میفرمود

و مولانا اعظم عضد الدین از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازه کازرون بود التماس نمود

که او را از مضیق محاصره و بهتنا بر سوابق تربیت مولانا راه داد که بیرون رفته بمعسکر مبارزی

پیوست و از مقدم شریفش استبصار نمودند و درین اثنا رئیس ناصر الدین عمر که از اکابر شیراز

شیراز بود و کلو مجله امور دستان کسی فرستاده اظهار انقیاد کرد و عرضه داشت که چون
اثر دروازه ها جنگ اندازند و اهل شهر بمدافعت مشغول شوند دروازه مبارک مور دستان
بر گشاده سپاه جناب مبارزی را در آرند ثالث شوال سنه ۷۵۴ بدین مواضعه در وقتی که
نایره جدال در دروازه ها اشتغال داشت کلوان بامیر ناصر الدین عمر فرمودند تا قتالان
و دلاوران مور دستان دویست سیصد مرد اصفهانی که محافظت دروازه میکردند
بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازه بیرون را که بسنگ و گچ برآورده بودند ویران ساخته
جناب مبارزی را با جمعی خواص و متعاقب جلال الدین شاه شجاع را بشهر درآوردند و امیر
شیخ خواست که بمدافعت قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود در باغبان باطراف
محیط کشیده با جمعی از خواص و خدم و روی پوشان حرم بیرون رفته میگفت ه
بر داشتیم دل ز امیدی که داشتیم :: بربند اشتیم رختی که کاشتیم ذکر استیصال امیر جلال الدین
شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین محمد در فارس و عراق امیر مبارز الدین محمد را بعد
از فتح در شیراز جنید و اقورونی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ بموجبی اسید امیر
حاج ضراب و حاجی شمس محاسبی را که در فایده مردم حاتم طی و معن زایده بودند و خویشتن رئیس
ناصر الدین عمر و کلو مجله باغ نو بقتل آورد و شیرازیان از متنفر شدند و مولانا عضد الدین
عبد الرحمن روگردان شده بمظفریان پیوست دیگر محاصره در جمعه ربیع الاول سنه خواجه
حاجی قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و آنحضرت
ت بیت سلطان الشعرا مولانا شمس الدین محمد حافظ رحمه الله علیه گفته که دریائی اخضر
فلک و کشتی هلال ه هستند غرق نعمت حاجی قوام ما :: در مدح او کافیست و او جبان
صاحب جود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از و استفساری نمود او اضافه دولت خود
کرده فرمود که تا من باشم این دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود و دیگر دریائی که

لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ
بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آن روز که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه
موردستان درآمد و در شهر آوازه نقاره او تا آسمان برآمد امیر شیخ مست و لایعقل پرسید
که این چه آشوبست گفتند نقاره امیر محمد مظفرست گفت این مردک سیزه روی هنوز زنده اینجاست
دیگر سبب آن که شهر سپارند امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصر الدین عمر که از اکابر
شیراز بود بوفور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس درآمد و امیر شیخ دست بطاقچه
برد که سرش بردارند رئیس عمر بطریق معهود درآمده یکی از ملازمان او را باشارت آگاهی داد
او دریافته چون تیر از کمان بیرون جست امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت
کسان باحضار او فرستاده رئیس جواب همه به تیر و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله
موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان رئیس ناصر الدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارزی
را وعده تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور شد و لطیفه آنکه ازین مواضعه رئیس خبر نداشت چون
دروازه موردستان گشادند و کسی از خویشان رئیس را بنام او پیش جناب مبارزی آوردند
و جناب مبارزی حیله ناصری را معلوم داشت فرمود که تا رئیس ناصر الدین خود نیاید ما بشهر در
نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند کمانی سرخ قبضه سبز بر دست و چند چوبه تیر در میان
جناب مبارزی فرمود که رئیس ناصر الدین عمر اینست نه آنکه شما آوردید و مبارکی بشهر درآمد.
و رئیس در رکاب او ناگاه کلو محله دربندان نسبت با جناب مبارزی تعریضی کرد رئیس دریافته
ایمائی نمود جناب مبارزی فرمود تا هم آنجاش بقتل آوردند و جناب مبارزی و خدمت ناصری
بمزار شیخ ابو شجاع منصور رفتند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار
شده بخانه محمود شاه نزول فرمود فی الجمله چون امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت
خواص و عوام را به لواحظ نواخت و اکثر ضنا دید چون بیگکار کلو فخر الدین و غیرهما را ترتیب

ترتیب فرمود هر چند از ظاهر حال اعیان ملک مخایل دولتخواهی دشمن نفوس می‌نمود ذکر
احوال امیر شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای فارس و عراق امیر شیخ ابو اسحق شیراز
گذاشته بجانب شولستان و از آنجا بقلعه سفید در آمده مستحکم شد و آن قلعه ایست از زمان
ملوک عجم بحصانت مشهور و بمناعت مذکور از بلندی با چرخ اخضر همسر و از سدی با برج
دو پیکر برابر در آن مزارع که موسم کتان حاصل شود و شکارگاه بحجر آسا زندگانی کند امیر
شیخ با آنکه با امیر شیخ حسن شهید عداوت می سپرد استعانت بدرگاه او برد و چون نشتر آب
زده که علاج بخار شراب کند دوستی از دشمنان طمع داشت و نقش امداد از وداد لشکر
بغداد بر لوح خود می نگاشت از بغداد و هزار سوار با امیرزاده آق بوقا امیر شیخ حسن با او
بپیوست و با مید و اصفهه کلو فخرالدین و بیکچکار عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف
یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد و مخالفان قبل از ملاقات پریشان
شده امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بعد از آن باز گشته شاه شجاع دامن
قلعه سفید را بمنجنیق اقبال ساخت بیت ذری وید با آسمان هم نبرد ∴ نبرده کسی نام او در
نبرد ∴ چون دست صولت قلعه گشا بدامن آن ملتی رسید جمعی را بمحاصره گذاشته بشیراز
آمد جناب مبارزی سلطنت کرمان را از حدود کرمان شاهان تا ساحل هند برادر بجا اعوزرا
و بجد ابفرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و بیکچکار و کلو فخرالدین که از محله درب کازرون
معارض محله مورد ستان بود و رئیس تاج الدین که یکی از قتالان و دلاوران آن زمان
بود علی سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود بخانه شیرازی متواری
شده بعد از آن شیراز که یکی نمانده اعلام کردند که او کجاست همه مقید شدند و شاه شجاع
در وقت عزیمت کرمان ایشان را همراه برده بیکچکار در آب کربال شغل حیات فرو نشست
و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخرالدین را بیکدست آویخته و صد من بار از یکدست

دیگر خود او بحینه هلاک شد و امیرزاده علی سهل در وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم صفاهان بود همراه
داشته در رودان و رفسنجان شهید کرد و گفتند بمرض طبیعی نماند و حالا مقبره اش زیارتگاه سنی
است بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود: بکند آنکه بنهاد بنیاد بد: امیر شیخ را از استماع خبر وفات
علی سهل نمک بر دل مجروح پاشیدند و الم خاطر خراشیده مضاعف گشت و امیر مبارز الدین محمد در
مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت
و در امر معروف و نهی منکر نوعی سعی نمود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در زمان میفرماید بیت اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است: ببانگ چنگ مخور
می که محتسب تیز است: پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد: بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است:
در آستین مرقع پیاله پنهان کن: که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز است: ز رنگ باده بشوییم
خرقها از اشک: که موسم ورع و روزگار پرهیز است: سپهر برشده پرویزنیست خون افشان:
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است: عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ: بیا که نوبت
بغداد و وقت تبریز است: و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب فرمود بیت علم دین فقه است
و تفسیر و حدیث: هر که خواند غیر این گردد خبیث: و شاه شجاع و ظرفا شیراز امیر مبارز
الدین محمد را از این ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب
احتساب میکند رباعی وارد نیز افتاد رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است: نی چنگ
بقانون و نه دف بر دست است: رندان همه ترک می پرستی کردند: جز محتسب شهر که بی می مست
است: وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان که داماد و خواهرزاده
او بود حکومت مملکت فارس تعیین نمود عزیمت اصفهان فرموده و شاه شجاع بموجب
فرمان لشکرها اطراف کرمان خاصه او غانی و جرمانی جمع آورده عنان همت بصوب ملازمت
پدر معطوف گردانید و در مرحل شهربابک امرا او غانی و جرمانی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع

اطلاع یافته و تدارک افعال ایشان موقوف داشته در منزل قصر زرد رایات مبارز و شجاعی
بران اسفیدین کردند و آنجا خبر یافتند که ایمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود بشولستان رفته و
باتفاق امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که امیر نافذ فرمان شولستان است مواد فساد و
راه هیجان داده تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با وجود قرار داده سهل
و آسان گرفته اند شاه شجاع بشولستان درآمد خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم
شیراز اند خبر شاه سلطان کسی دیگر بود شاه شجاع متعاقب مخالفان روان شد مخالفان
بنابر مواضعه بدر بیت کازرون آمدند بامدادی عجم که خورشید تابنده نمود چهره نمود و
اوباش و عوام لئام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه گشاده بیرون بان درآمدند
با گروهی انبوه که محاسب وهم از شمار آن ستوه آید روی بمستقر سلطنت آوردند شاه سلطان
بر بستر راحت غنوده در مسند فراغت آسوده شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث
قد یطرقن اسحارا و دلیران لشکرش در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح بجیده نمودند
و یک روز پیش ازین واقعه کلو حسین محله بالا کوه از طرف اردو رسیده بود و جنابی سازی
نموده که رئیس ناصر الدین عمر جهت خاطر ما النفاقی نماید و تمام شهر او را استقبال کرده
در خانه خواجه نجیب الدین محمد که یوتاق شاه منصور مشهور است و میرزا ابراهیم سلطان
ازا باغی معتبر ساخته فرود آمد و رئیس ناصر الدین عمر انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید
و بی تکلف در هیچ عصر خلق یکشهر را در یک محل ضیافت نکرده اند و چون ضیافت تا بسحر
شام با تمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشت مردم هر محله را فوج فوج عذرخواهی
کرده روان ساخت و خدمت ناصری بدولتخانه خود آمد و وقت صبح آواز سرنا و طبل
حربی برآمد و تفحص نموده معلوم شد که تمام آن محله مسلح شده قصد موردستان القصه
شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران خبر اندکی ظاهر نشدند ساعتی بمدافعت قیام نموده چون

تلاطم امواج دریای فتنه بدان مرتبه بود که تیغ تیز تسکین توان نداد تو خود بکو جوابی گر
از آهنی عنان از جنگ برتافت از شیراز بیرون آمد و اتیمور و امیر غیاث الدین شغل طنطنه
کوس بشارت نعیبو قدوم رسانیدند و غلغله صدای استبشار در جهان منتشر کردانیدند همان زمان
خانه محمود شاهی که مقر سلطنت بود با محله موردستان که بدولت خانه حسابی موسوم
بود ویران کرده جمعی انبوه بقتل آمدند و بسیاری چادر بر سر از محله موردستان بدر کازرون
رفته از بلا خلاص یافتند و رئیس عمر در کوشه پنهان شد بر آن عزیمت که شب بطرفی بیرون
رود در حال شاه شجاع بحوالی شاه رسید و خبر یافت که اتیمور و امرا شوا بشهر درآمده
محله موردستان را بعد از قتل و نهب آتش زدند و رئیس ناصر الدین عمر باضطرار فرار نمود
شاه شجاع خواست که فی الحال بر سر ایشان رود و شاه سلطان بموکب همایون پیوست
و باتفاق ارکان دولت رسانیدند که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان نه بر منوال
دیگر بلاد است امیر حسین با وجود قوت و شوکت از غوغای این طایفه دست از خان و
مان بازداشت و ملک اشرف همین طریق مسلوک داشت شاه شجاع تایید کردگار و قوت
بازوی کامکاران سخنها عدم انگاشته آیه و من یتوکل علی الله فهو حسبه در زبان و جنان
داشته بدروازه اصطخر آمد آوازه درافتاد که شاه شجاع رسید رئیس ناصر الدین عمر پیدا شده
بزخم تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته شاه شجاع را درآورد و حضرت شجاعی چون تقدیر
بی معاونت تدبیر بظاهر رسید دیگری التفات نفرمود همانا ندم اتیمور که وقتودان حجره بود
بزخم پیکان آتش بار بدار البوار پیوست و دشمنان مقهور و مکسور شده جناب شجاعی عزم
مستقر دولت نمود همان لحظه خبر رسید که در دروازه کازرون عوام شمشیر بی حفاظی از نیام
برآورده بر آن جدال اشتعال داده شاه شجاع در حال متوجه آن طرف شد و در راه غلبه
چنان بود که سوار و شوار می رفت و پیاده بجان امان می یافت بی باکان فتان از هر گوشه

گوشه آسیبی بکار و بیز دوند و از هر بام حوادث آسمانی اسباب اجل فرو می آمد با این همه رای امیر شجاعی
تغیر نیافت و ضمیر مبارک متأثر نشده حملهای آتش آهنک نمود و مجموع را منهزم ساخته بسیاری
بقتل آورد و جمعی که صباح از موردستان چادر بر سر کرده بدین محله آمده بودند همان چادرها
بر سر خویشان در دروازه کازرون کرده بمحله موردستان آوردند و باقی رنود و اوباش
آن محله گرفتار شده بمشورت رئیس عمر بقتل آمدند و مدت یکسال و نیم ویران و بایر بود

معاونت خواجه عماد الدین کرمانی امیر شیخ ابو اسحق را چون آن تیمور کشته و لشکر شول
شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق نمود و عماد الدین محمود کرانی که بوفور
سنجی بخت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و مستثنی بود خواست که مبانی
دولت ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را بدعایم تدبیر و مساعی تزویر استوار
گرداند اما شعله روح غریزی چون فرو نشست اطراف بدن را حرارت آتش فایده
نمیدهد بیت بکوشش بزرگی نیاید بجائی : مگر بخت نیکش بود رهنمای : خواجه عماد الدین
محمود بمساعدت سلغرشاه ترکمانی که خواهرزاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد
جمع کردند و استدعای مغولان اوغانی و جرمائی نمودند مصرعه پراکنده چند را گرد کرد : چون
شاه شجاع برین حال وقوف یافت زمان شدت تموز و هنگام حدت گرما تابستان بود
و دران ناحیت رستان چون تابستان گذرد هر چند عرضه داشتند که چندان توقف
نماید که صورت حرارت تموز شکند قطعا ملتمس ارکان ملک مبذول نرفت و انهضت
وار بلی جبل و حشم کوچ فرموده نظاهر شیراز نزول کرد و هر کس با تمام مهام بشهر رفت روز
دیگر از ظاهر شیراز متوجه دارابجرد شد آن جماعت از عزیمت شاه شجاع آگاه شده مصرعه کار از
دست رفت و دست از کار : اما که بظاهر تجلدی می نمودند و چون مسافت نزدیک شد
جوی بزرگ را که ظاهرا محل عبور بود تباه ساختند دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند

شاه شجاع با معدودی چند پاره آتش خوی را برق مثال از آن غمره بیرون راند صفدران منتخب
چون باد بر آب زدند و در حال نایره قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز لجام و رویین
بادپایان آب می شد و نعال پرویشت و پای اسپان چون هلال پیکر آتش میگرفت لشکر عماد
الدین محمود و سلغرشاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در ربقه تسخیر اسیر شدند
و شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و در این
مدت که شاه شجاع بجانب بکاره رفته بود شاه سلطان بمحاصره قلعه فهندز مشغول بود و مدت
محاصره امتداد یافت همچون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابط قلعه
فهندز بود زبان تضرع گشاده بقدم ندامت جاده اعتذار مسلوک داشت جناب شاه سلطان
صحایف آمال او را برقم عفو مرقوم داشته صورت حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب
شجاعی استمالت نامه ارزانی فرموده مجد الدین قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز بشرف
پابوس یافته مکارم پادشاه جرایم او را قلم نسیان کشید و از معالی همت بلند و مکارم جود
بکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که در آن قلعه بود اصلا تفحص نفرموده لاجرم بمیامن
این خصال بیت بهر قلعه کو کرد هنگام خویش کلید در قلعه بردند پیش **ذکر بیعت امیر مبارز
الدین محمد بن مظفر بخلفای بنی عباس و محاصره اصفهان** جناب مبارزی را سر همت عالی نهمت
بر آن قرار می آمد که بسلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا ننماید بل داعیه تسخیر عراق
و آذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه خلفاء بنی
عباس در ضمیر او جایگیر شد بنا بر آن قاصدی بمصر فرستاد تا از احفاد مستعصم ابی بکر نامی
که دعوی خلافت میکرد رخصت حاصل کند او شخصی را وکیل ساخته روان کرد و در وقت
توجه بمحاصره اصفهان در قریه مازوایان با وکیل خلیفه المعتضد بالله ابو بکر العباسی بیعت
کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه

خلیفه تزیین داده القاب مبارزی برسم نیابت بالای اسم خلیفه شد و ازان عازم محاصره اصفهان
گشت و درین حال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر کس و هر طرف توسل
جسته امیر سلطان شاه جاندار که پیش ازین تاریخ بیکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهان
او را بسعی امیر شیخ اسیر عام نموده که حکومت اصفهان باو دهد و او را ناگاه گرفته در قلعه
طبرک محبوس ساخت درین ولا امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد و از راه نفاق
در آید بوسیله این رعایت عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف گرداند او را از قلعه
بیرون آورد دید آنچه مقدور بود رعایت نمود و او نیز بمقتضی دارهم ما دمت فی دارهم چند
روزی موافقت فرمود و نوبتی با سپاه مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا
او را باستدعائی حشم اوغانی و جرمانی فرستادند چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس
رمد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بصنوف رعایت و صنوف استمالت خاطر او را مقناطیس
وار بجانب خود جذب نمود و بشیراز آمد و بعنایت بی نهایت مخصوص شد و جناب مبارزی
بجهت برودت هوا و شدت شتا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از خضنفر
بیرون آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان بفرزند
رشید شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم پدر را بشارت دانسته بظاهر اصفهان نزول کرده
و سید جلال الدین و حال انجا دروازها ضبط کرده بود درین اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک
نور الورد اتفاق نموده لشکری جمع آورده اند شاه شجاع تفریق آن جمع را اولی دانسته
از اصفهان بجانب کتهان که مجموع آنطایفه بود نهضت نمود و روز دیگر بحوالی فیروزان
رسیده و جناب مبارزی این خبر شنیده و بسرعت سیر از برق استعاره نموده بمعسکر شجاعی
نزول فرموده و از اجتماع ایشان آن منزل بحقیقت فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق
و اتابک جزقران سعد بن باقیه از معاونت یکدیگر نفور شدند اتابک بلرستان و امیر شیخ

بشوشتر رفتند حضرت مبارز جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان باز داشت بسرپنجه کامکاری
دمار از روزگار دشمن برآورد مصرع جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ۞ و چون شاه شجاع
اصفهان را محاصره کرد سید جلال میرمیران بخضوع و خشوع تحریک سلسله عنایت نمود و یک
پسر خود را بنوا بیرون فرستاد و مبلغی خطیر تقبل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد مصرع
فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار ۞ وقایع سنه ست و خمسین و سبعمایه ذکر فتح
قلعه ایک و شبانکاره و فتح آن جناب مبارز الدین محمد چون دار الملک فارس مسخر ساخت جمعی
هنوز دست با دامن مخالفت می زدند خاصه آن را که در دست قلعه بود و پای ثبات بگوشه
محکم داشت و مملکت شبانکاره که از نزاهت و معموری چون باغ ارم بصفت بلدة طیبة
موصوفست و دار ایک که واسطه ملک است قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبیه
آن در ملک ایران در نظر نیامده اولا از حصانت کوهش دست در دامن ابر زده و باره و
برجش با منطقة البروج مسخر آمده و ثانیا از کثرت متوطنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام
سکنه آن دیار را بر فراز آن قلعه مساکن مألوف و در آنجا مسجد جمعه و دیگر مساجد و بقعه خیر و
آب روان و آسیا و بازارها بدستور سایر بلاد و سواد و ملوک آنجا با سلاطین معارضه
کرده اند در آن وقت اردشیر از بقیه ملوک آنجا بکایت روزگار ربوده بر عادت پدران شیوه
عصیان ورزیده چون خبر این جسارت بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار قطب
الدین شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشیر از خبر باقبه پنداشت که بحصانت
جبال و جلادت رجال و حصنی منیع و قلعه رفیع سیلاب بلا باز گردد و بامدادی که شاه قلعه
فیروزه فام روی بمصاعد ارتفاع نهاد و از میدان افلاک سنان شعاع افراد انجم را بهزیمت
داد موکب محمودی بآن دیار رسید و بی تعلل بدروازه که اصل در دست آن رانده مصرع بزخم
تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشائی ۞ طایفه که آنجا بدافعت مشغول بودند منهزم ساخته چنان قلعه ر

قلعه را قهراً و جبراً فتح نمود و بجانب خانه ملک اردشیر نهضت فرمود و در سر هر کوچه و مضیقی
طایفه را سینه در آتش خشم و غصه تیغ انتقام منکر داشته ملک اردشیر را همینکه از پشت قلعه جانب
صحرا نمود عزیمت هزیمت نمود و بدستیاری باد پایان آتش انفاس پای جان از آن دریا بیرون
برد و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت او نزول فرمود و جمعی را به تیغ بی دریغ گذرانیده
و عنان ظفر و نصرت بصوب اعزاز یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز آورد **ذکر مخالفت شهزاده**
شادی و قلع و قمع ایشان امیر محمد شهزاده شادی که روی از سپاه فارس بود
و با نواع رعایت فرمود اما ایشان مضمون بیت اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت
اکرمت اللئیم تمردا بظهور آورده و روی از جاده مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را با
پای زدند و امیر مبارک شاه عناق که جناب مبارک را بایشان فرستاده بود چون مخایل این
معانی مشاهده نمود هر چند نصایح مشفقانه فرمود اثر انجاح اصرار ایشان را و استکبار فایده
نبود مصرع بلی بدیده قومی چه سود خاک رده مع هذا امیر مبارک شاه شبیخون آورده هر چه اسم
شیء بر آن افتد غارت کردند و امیر مبارک شاه همی امان من الظلام منهزم گشته روی بمبارکشاه
جهان پناه آورد و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارک و شهزاده مردانگی جلال الدین
شاه سلطان را نامزد آن گروه فرمود و ایشان بره و خانه کذبه آتش جلال اشتعال
یافته و نایره قتال التهاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت
و اموال ایشان که ورای حساب امال بود سپاه شاه سلطان تصرف نمود بقا که صاحب
تدبیر انجا عنت نبود دفتا یافته گروه انبوه بقتل آمدند و شاه سلطان معزز و مکرم و مظفر
بدار الملک آمد و درین سال خواجه یحیی کراوی سربدار که بود سربدار رشد و شرح قتل او آن
است که روزی خواجه یحیی به دهلیز سرای خود درآمده فدائی در پس در پنهان بود چون خواجه
یحیی از در گذشت بر عقب او در پس سرای او نشست و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی

دران کرمی دست ازین کرده او را کرفت و هر دو از استر افتادند قاتل خود را زخمی زد و هر دو برجای سرد شدند رمضان سنه ۷۵۴ کشتی و بکشتند ترا و انکه ترا بکشت هم کشته شد از کردش ایام سرانجام و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیرالدین کراوی حاکم شد و بعد از چهل روز او را بر داشته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرد و لطف الله بن امیر مسعود بود امیرزاده میخواندند حکومت کرفت در اوایل شهور سنه ۷۵۵ هجریه

وقایع سنه سبع و خمسین و سبعمائه ذکر نهضت شاه شجاع بجانب حشم اوغانی و جرمائی

چون آفتاب بنقطه انتقال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت عالی نهمت بصوب شکر اوغانی و جرمائی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب سردسیر کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که بالتماس جلال الدین سلطان شاه سیوغتمش که جد مادری شاه شجاعست در زمان ارغون خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه سبع و اربعین و سبعمائه مذکور شد و جامع نسخه اصل در سنه سبع و خمسین و سبعمائه میکوید که آن التماس در زمان ابقاخان بود بحسب ظاهر اختلافی واقع است فی الجمله آن جماعت بیمن دولت کرمان ابواب عیش را بسر انکشت فراغت کشاده اسباب خرمی را بعشرت و نشاط انتظام دادند و بر تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل ایشان بسیار شد و در زمان سلاطین مغول یکسی خبری نمی دادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج بود و کسی را پروای دیگری نه دران ولایت ییلاق و قشلاق کرده آسوده می کذرانیدند و چون امیر مبارزالدین بر کرمان مسلط شد آن طایفه را بخوشی منشرف ساخت ایشان بهر وقت افتاب دولت ایشان خود را بار عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل آن کذشت باز در سنه ۷۵۷ چون شعاع آفتاب دولت شاه شجاع اطراف و اکناف انملک را منور ساخت و امرا اوغان و جرمائی را در سایه الوای میمون آورده بانواع اصطناع نواخت و از

از جانبین اعتماد کرده بران عزم کرد که خلاف نکنند اما **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست
نرهد تا بوقت مرگ از دست؛ چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنهٔ ۵۵ عازم شیراز شد
وایشان را همراه داشت در شهر مالک گردانید و بار بر چهره روزگار خود باستیفای فکر عاقبت
اندیش از مساحت ضمیر شان ضمیمه صحرا ارد و باعلان کلمه کفران جرات نمودند و در مدت
تسخیر عراق بر روای نفاق و شقاق ایشان بود و درین وقت شاه شجاع با لشکری در کثرت
با ستاره قرین و در اتفاق مقارن پروین عزیمت جواب ایشان نمود مخالفان چون بطلوع
موکب همایون متیقن شدند جز التجا بمحاصن حصین چاره ندیدند و افتاب رایات ظفر آیات
از افق مواضع طالع شده عساکر منصوره بر دامن آن کوهسار طناب قامت در هم کشیدند
وان گروه دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند در صدمه نخست نسیم فتح و فیروزی
از جانب جناب شجاعی وزید **مصرع** صبح ظفر از مشرق امید بر آمد؛ ایشان عنان عزیمت
بصوب هزیمت نهادند معطوف ساخته بکوه پناه بردند و زبان تضرع گشاده صحیفه
نیاز را بعنوان بیچارگی مرقوم داشتند شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهره حال
ایشان فرو شسته رقم اغماض بر جراید جرایم ایشان کشید و همه را به تشریفات و انعامات
نواخته شهباز ظفر اعلام جناح نجاح گشاده بهوای دار الامان کرمان در طیران آمده
هشتم رجب در ان بلده نزول فرموده **ذکر گرفتاری امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بن**
امیر محمود شاه اینجو و عاقبت حال او امیر مبارز الدین محمد آخر تابستان بمحاصره اصفهان
مشغول شده و اهل شهر را کار تنگ شد و هوا سرد گشته جناب مبارزی شاه سلطان را
بمحاصره گذاشت و خود عزیمت رستاق نمود امیر شیخ ابو اسحق باتفاق سید جلال
الدین میرمیران در ان زمستان بانواع شداید گذرانید چون سلطان ربیع تشریف آورده
و نسیم بقلعه کشائی غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهادر مسخر شد اصحاب

شهر را کاه‌گلان و کاردها باستخوان رسیده بود فوج فوج بیرون آمده همه را شاه سلطان عنایت
فرموده و کوتوال قلعه طبرک که متصل اصفهان است اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان
نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان او را بدفعه اول صد هزار دینار انعام فرمود و سید جلال
چون این صورت مشاهده فرمود راه هزیمت بگرفته و ترک اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان
عنان بگران باز نکشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص و مناص بسته یافت به مولانا
اصیل الدین شتافت شاه سلطان مساعدت اختر بلند و معاونت بخت ارجمند مملکت
عراق مفتوح ساخته شهر اصفهان را بحوزه تصرف گرفت و شاه سلطان بتواجی تفحص و
تجسس نموده امیر شیخ ابو اسحق را یافته و گرفته و در قید اسار آورده سبحان من لا یزال حکمه
و ملکه و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده بنخجگاه اصطخ که مقام استکبار بود و محل انکسار او
شد و در همان میدان که جهت عظمت میساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت انداخت امیر
مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر شیراز بود و امیر شیخ
او را بغیر حق کشته بود سپرد و یک پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود ما را
با او بحث قصاص نیست بپسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و بدو ضرب شمشیر
سرش بینداخت از مبدا آثار نکبت الی یوم تسیار زمین طلب بدست و پای اجتهاد
طلب کرده [illegible] بمرادی نرسید و از آغاز تعزر حالی الی الغایه بسعی مقدمات بسعی تمهید نمود
فی نتیجه بران مرتب نشد سر پنجه تقدیر را بدست تدبیر نتوان پیچید و با قضاء مقاومت
مفید نباشد واقعه امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز پیشین بیست و سیوم جمادی الاول سنه
بود در وقت قتل این دو رباعی گفت رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ رباعی
خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند ایضا
با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر دون مدارا و برو یکجرعه زهر را که مرگش خوانند ایضا

خوانند خویش در کشتن واجوبه بر جهان زر و برو٭ اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول
کشتند و شعرا مراثی گفتند مولانا عبید زاکانی فرماید که قطعه سلطان تاج بخش جهاندار
امیر شیخ٭ کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت٭ شاهی چو کیقباد و جوانی فراسیاب گرد
کشور چو شاه سنجر و شادروان گرفت٭ در عیش و ساز عادت خسرو نهاد٭ در عدل
رسم و شیوه نوشیروان گرفت٭ بنگر که روزگار چه بازی بد بکرد٭ بنگر چگونه دولت او را
عنان گرفت٭ در کار روزگار و ثبات جهان عبید٭ عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت٭
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال٭ در بر ستاره دست نه بر آسمان گرفت٭ و مولانا شمس
الدین محمد حافظ میفرماید در تاریخ شیخ جمال الدین ابو اسحق فی التاریخ روزگار کاف و الف
از جمادی الاول٭ بسان دال و دکر نون و حا علی الاطلاق٭ خدایگان سلاطین مشرق و مغرب٭
خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق٭ سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال٭ جمال دولت و دین شاه
شیخ ابو اسحق٭ میان عرصه میدان به تیغ قهر عدو٭ نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق٭

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس و تراجع حال ملک اشرف

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت کرد خواجه سلمان
در مرثیه او فرماید بیت امن از جهان مخواه که مرا اجل درو٭ هرگز نداده است کسی را بجان
امان٭ وادی اگر چنانکه بدادی امان کسی٭ اول امان بادشه آخر الزمان٭ بدی عهد
شیخ حسن آفتاب ملک٭ کو بود خسروان جهان را خدایگان٭ و پسرش سلطان اویس
بجای پدرش بر مسند سلطنت و مستقر دولت نشست و مولانا جلال الدین سلمان در تهنیت
جلوس او قصیده دارد مطلع قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده بیتی چند
از آن تحریر یافت قصیده معاشران ولایت زمین بلند رواق٭ همی کنند تدابیر ممالک
آفاق٭ که بسال هفتصد و پنجاه و پنج ماه رجب٭ باتفاق خلایق بیاری خلاق٭ نشست خسرو

روی زمین با ستحقاق ؛ و از تخت سلاطین بدار ملک عراق ؛ شهنشهی که رای نثار مجلس اوست ؛ پر از جواهر انجم سپهر را طباق ؛ سلطان اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت
و بلاد و دیار بکر بتصرف نمود و ظلم ملک اشرف در ملک آذربایجان از حد گذشت اکابر جلا
کردند خواجه شیخ کججی تبریز از رفته عازم شام شد و آنجا عمارات عالی ساخت و خواجه صدر الدین
اردبیلی قدس سره بپناه بگیلان برد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفته بوعظ مشهور شد
پادشاه جانی بیک خان مجلس وعظ مولوی اقصوی حاضر میشد روزی در اثناء وعظ شرح
ظلم ملک اشرف در تبریز بنوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان درگریه افتادند و گفت پادشاه را
قوت آن هست که دفع ظلم او کند و خلایق را از ظلم او خلاص دهد اگر التفات ننماید فردا قیامت
از و باز خواست خواهد بود پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یکماه مرتب ساخته عازم
تبریز شد و **وقایع سنه ثمان و خمسین و سبعمائه ذکر عزیمت پادشاه جانی بیک باذربایجان** پادشاه جانی بیک
از ممالک قبچاق براه دربند متوجه گشت ملک اشرف اول باور نمیکرد و میگفت سپاهیان
جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند چون محقق شد جمعی را که باستخلاص ساوه فرستاده
بود باز آورد و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و
فرزندان که در قلعه النجاق بودند آورده همه را مرسوم و جیبه داد و با وجان فرستاد
و چون دانست که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شده مضطر و مضطرب شده گفت خواجه
بوادر فرمود که با خواتین و خزاین در کریوه مرند منتظر باشند اگر کار بمراد شود بتبریز
آیند و اگر عکس باشد بخوی روند و خود بطرف اوجان رفته جمعی را که از جانب ساوه باز
خوانده بود در رسیدند و ملک اشرف بر سر راه در دل تربالای پشته منتظر ایستاده بود ناگاه
ابر سیاه با وهیبت میرزدند و تیرگی عظیم پدید چنانچه چهار پایان روگردان و لشکر او در اوجان
جمع کپادشاه جانی بیک از راه سراو رسید چون لشکر دید فرمود که بطریق یساق جرگه کرده

کرده اشرفیان را در میان گرفتند امرای اشرفی از هیبت لشکر پادشاه متفرق شده بر جمیت
بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار بدر بردند و پادشاه در قرون اوجان نزول کرد و ملک
اشرف خبر یافته مجال توقف نمانده بشغب غاران آمده بطرف خزاین رو و خواتین روان
شد مردم از دو بازمانده جرت باغرق رسید و خواتین نیز متفرق شده مردم مرید دست
بخزاین دراز کردند او بطرف خوی رفته در صحرا آنجا بهایی شیخ محمد بالیجی رسید و شیخ محمد ملک
اشرف را استقبال کرده فرود آورد و قاصدان جهت اعلام بپیش پادشاه فرستاد و امیر
بیا مقرر شد که اشرف را بخدمت آورد و امیر یاخی اشرف را به تبریز آورده از بامها خاکستر
بسر او می ریختند و بالاخره تمام بخانهٔ والده خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس
شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی که مصرعهٔ ای باد صبا این همه آورده تست
آنجا بودند ملک اشرف دست کاوس بوسه داد و تضرع نمود امیر کاوس او را وعده
داده اشرف را بپیش پادشاه بردند و پادشاه خطاب و عتاب کرد و فرمود که دین ملک
را خراب کردی اشرف گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده
بولایت هشترود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار شده لشکری
بدان عظمت دو بار بر آنجا گذشت و یک گوشهٔ علف شکسته نشد و عدل و ظلم را از اینجا
قیاس باید کرد بیت ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم ازو بماند ۞ عادل نماند و نام نکو یادگار کرد ۞
جناب افادت مآب مولانا اعظم قدوهٔ نحاریر الامم مولانا سعدالدین التفتازانی
رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان
تصنیف فرموده و پادشاه درباره مولانا رعایت بسیار نموده جزاه الله خیرا القصه
پادشاه بنفس ملک کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی حکم قتل امیر اشرف
فرمود و شمشیر به پهلوی او فرو برده از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد و سر او را بر در مسجد

مراغیان آویخته رعایا شاد و بهادر کردند و پادشاه در وی ولیکن نکبت بود و صباح در مسجد
خواجه علی شاه نماز گذارده سپاه او ده هزار سوار در میان راه در رودخانه فرود آمدند و در خانه
هیچ مسلمان نرفتند و پادشاه عازم اوجان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار
سوار گذاشته پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را با خود برد خواجه
محمود صاحب دیوان جهت جلوس پادشاه زاده ترتیب بسته کرد و بردی بیک را بر تخت
سلطنت نشاند و همراه تیمور پسر امیر جاروق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و
بردی بیک را جهت علفخوار بوزرقان و پسر آیتمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک
اشرف نیمینه در مزید وارند و وزیر اخی جوق را فرستاد تا او را بیاورد آن جواهر را که فزون
از چند و چون در ان نیمینه دوخته بود تصرف نمود و بر مردم قسمت کرده غلبه بر و جمع
شد درین حال قاصد از جانب جانی بیک آمد که بردی بیک حال متوجه شود که پادشاه مرضی
صعب دارد و بردی بیک عزیمت نمود **ذکر تسلط اخی جوق در مملکت آذربایجان**
اخی جوق از رفتن جانی بیک و پسرش خبر یافته با غلبه تمام به تبریز آمد و اتباع اشرفیه جمع
شده تمکن یافت بقرا ابایع رفته بنیاد و بیداد و اساس ظلم نهاد اللهم العن الظالمین
وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمایه ذکر عزیمت سلطان از بغداد و جانب تبریز سلطان اویس اول بهار
با لشکر بسیار عازم آذربایجان شد و اخی جوق تا کوه سفنالی بمقابله رفته جنگی عظیم کردند
میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم موافقت نداشتند هزیمت شدند و میمنه
او و اشرافیان بر داشتند و از طرفین غلبه معلوم شد آنشب در فرار ابواب انصاری گذرانده
که صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود و بغداد بابق در قفاشان رفته قتل بسیار کردند
اخی جوق به تبریز آمد ظلم از حد گذرانده ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان
گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرافیان آمدند و تفرقات

مشوشیفات یافتند و جمعی منجو استند که نزد عائی بازند در رشت در مغل بد بخود گرفتار شدند و
از این جهت در بیست و دهم رمضان چهل و هفت امیر نامدار بقتل آمدند و باقی امرا که در بیرون بودند
با اخی جوق پیوسته و بقراباغ رفته و دو ماه انتظار برده کسی پیش ایشان نیامد اخی جوق
عزم تبریز کرد و سلطان امیر علی پیل تن را باستقبال فرستاده چون او دلی دیگرگون داشت
سه روز راه یکماه رفت و ازین سبب ترا کمه با اخی جوق پیوسته جنگ کردند و علی پیل تن
منهزم شد چون خبر بسلطان رسید در میان زمستان و لشکر متفرق توقف مصلحت
ندید عزیمت بغداد نمود و اخی جوق جمعی از عقب تا مراغه فرستاد کسی را نیافتند و سلطان
بزحمت تمام از عقبه سنائی گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرده و لشکری مرتب
ساخته قصد غارت کردستان کرد و کردکان اتفاق نموده اخی جوق را کاری میسر نشد
و مطلوب حاصل نگشت ذکر محاربه امیر معز الدین حسین با امیر محمد خواجه ایردهی و امیر
ششتلمس بیک مولایتی ملک معز الدین حسین چون از ملازمت امیر قزغن باز آمد و
بر سریر دولت متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و با ششتلمس بیک که قهستان
در تصرف داشت جنگ میکرد و ملک حسین اکثر غلبه میکرد و ششتلمس بیک از تغلب ملک
پناه بامیر محمد خواجه ایردهی برد که حاکم اندخود و شبرغان و حدود بلخ تا آب امویه بود و
او نیز از ملک حسین خاطری بغایت آزرده داشت و چون ایشان با هم دوستان
پیوستند و با ملک دشمنان بحکم الجنسیة علة الضم لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه از جانب
امویه بجد و جهد عبور در آمد و امیر ششتلمس از طرف قهستان رسید بهم پیوستند و زغور بنددار
و لشکر بسیار چنان مقرر کردند و در حبال مصور و محمز داشتند که هر جا چشم ایشان بر ملک
افتد حمله کنند و تا سرش از تن باز نکنند باز نگردند قبل از آنکه العبد یدبر و الله یقدر و ملک
معز الدین حسین آگاه شد و لشکرها جمع آورده مستعد حرب و قتال باستقبال رفت دو سپاه

جنگ جوی کینه خوی روی بهم آوردند بازبانان چون عمر سبک پای روبسر عنی که شهسواریم دو اسپه به گردان نرسید و باز بلند پرواز در هوای آن از طیران باز ماند روان شدند و در ره سرعس در منزل فرامرزان اتفاق ملاقات افتاد از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد هنگام موازات صفین و مجازات فتنین نخستین کسیکه بمیدان تاخت آن دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از جبوه بریده و از کمال شرب به کارزار با اجل پیوستگی جسته و تیغ انتقام آخته و دو اسپه بجانب خصم زبان زمانه بر ایشان میخواند مصرع بپای خود ببلای دوی زهی سر و کار ∴ دست اجل گریبان امل گرفته میدوانید تا هر دو را بقتلگاه رسانید چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملکان دو امیر را بمقتل آمد و دیگر هیچ آفریده را آفتی نرسید بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد ∴ نه یک مور در زیر پا کشته شد ∴ وان دو امیرزاده میر واندک بقا کشتند و ملک معز الدین رای را زیادت منقبتی صبح به روزی از مطلع فیروزی دمید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزید و سجدات شکر بجای آورده بجانب هرات عود فرمود و تاریخ این هجرت هفصد و پنجاه و نه بود ∴ جمادی آخران ماه خجسته ∴ که شد روز دوشنبه نهم ماه ∴ شلمش با محمد خواجه کشته امیر محمد خواجه ابروی پیر حسن در مزار شیخ لقمان پرنده مدفون شد و پیر زنده جنیم بجای پدر در آن مملکت حاکم و اتباع شلمش بقهستان رفته ماده نزاع میان ایشان و ملک قدیم

ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد بجانب آذربایجان و ابتدای وحشت میان او و فرزندان

امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ از مهم امیر شیخ ابو اسحق باصفهان آمده شاه سلطان با تمام اکابر و سرداران باستقبال آمده جناب مبارزی باصفهان خرامیده در مستقر سلطنت آرام یافته و شاه سلطان وظیفه خدمتکاری بجای می آورد و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته توقع ترتیب و عنایت

عنایت مبذول داشته جناب مبارزی التفات ننمود و اینمعنی مقدمهٔ عداوتی بود که میان خال و خواهر
زاده وقوف یافت مع ذلک شاه سلطان وقوف یافت طوی پادشاهانه ترتیب ساخته
جناب مبارزی حاضر شد و بموجبی اظهار غضب و رنجش نموده فرمود تا هرچه ساخته بود غارت
کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند ؏ از خوی بد آید همه بدتری :: نگر تا سوی خود
بد ننگری :: مهین دوست هست از جهان خوی خویش :: بود خوی بد دشمن کینه کش ::
مدارا خرد را برادر بود :: سبکسر همیشه در آورد بود :: فی الجمله آن حرکت جنگ شر موجب عداوت شد
و در این اثنا ایلچی جانی بیک از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون سخن آنکه پادشاه اشرف را
قتل کرد و امیر مبارز الدین را طلبیده و جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجات
ایلچیان سیصدگانه بخاصهٔ شاه سلطان رجوع فرمود و شاه سلطان به تنگ آمد و محقق
بود و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان را با سخنانی نخوت آمیز فتنه انگیز روانهٔ تبریز
کرد و خبر آمد که پادشاه جانی بیک به پرسش معاودت نمود پادشاه فوت شد پسرش
بردی بیک خویشان را بقتل آورد و در آن الوس بسفاقی و اویس به تبریز آمده باز عازم بغداد
شد امیر مبارز الدین محمد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان و افغان
اختیار کرده همچون برق متوجه تبریز گشته و از جغادقان گذشته به هر شهر و ولایت که رسیده
گردن کشان اطاعت نموده بلشکر مظفر ملحق می شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته
چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق با بیست هزار سوار و پیاده استقبال نمود
و در میانه هر دو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه بازداشت و شاه
محمود در میسره علم ظفر بر افراشت و خود در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده
سالگی بود ملازم داشت چون صفها راست شد جناب مبارزی فرمود که هر دو سه چوبه تیر
اندازند از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم جنبیده دست راست اخی جوق

و دست چپ امیر مبارز الدین را از جای بر داشت در عقب قلب آمده بود و امیر مبارز الدین را از
جای بر داشت در میان گرفتند مبارزی و شاه یحیی داد مردی داده تا بارزه گریختند و سیاره
غالب آمدند و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شده اما اغروق شاه محمود
بتاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود در قفا هزیمتیان تا نخجوان رانده و چند روز آنجا بعشرت
گذرانیده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را بجنبهائی نامناسب رنجانیده جلد وی
فتح نام شاه یحیی باطراف فرستاد و میان فرزند و پدر آغاز عداوت شد بیت درخت بود
از آن اهل کند خوارش که دارد بچه خود نگونسار کسی بر نیارد بنی که زد لگد زانکه تاج سر کند فرزند
خود را و جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترمه و اصناف استقبال نموده شرایط
نثار و پیشکش بجای آوردند و روز جمعه اول خود ببالای منبر رفت و خطبه خواند و دعای خلیفه
گفت و امامت کرد و چند روز بوده ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می آید و امیر
مبارز الدین را منجمان گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا ملامتی عظیم رسد و او این
صفات را حلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این اوصاف شاه
شجاع است فی الجمله از تبریز نهضت نموده تا اصفهان جائی توقف ننمود و میگفت در
عراق لشکری سنگین مرتب ساخته باز آییم و در راه به کتابت تخویف بعضی نموده بمیل کشیدن
و کشتن تهدید میداد چنانکه فرزندان جازم شدند و ایشان را از پدر ملال میرسید و درین
حال ثنه جماعت سربداران امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشتند
و پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه باشتین بود بسرداری قبول کردند و مدت حکومت
لطف الله دو سال بود و پهلوان دامغانی تا بدامغان و اسفراین را ضبط کرد و قلعه شاسمان را
عمارت نمود و ابوبکر نامی را آنجا باز داشت و بقهر و غلبه به دوری عازم سبزوار گشت وقایع
سنه ستین و سبعمایة و واقعه کشته شدن امیر عادل آغا غز میرهزاره بود قتلغ تیمور نام که خواهر

که خواهر خاتون امیر غزغن در حباله داشت و او بجهت پیوند گستاخانه طلب حکومت ایل
بوالاینه کرد و امیر جهت آنکه مردم بتصور ولی دویدن نکنند ملتمس مبذول نداشت و آن
ناپاک زاده بد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر غزغن در سالی سرای بعقبه شکار مشغول گشته
بود قلقتیمور در حالت مستی کمین کرده تیری بر امیر گشاد و امیر را بعدم فرستاد و امرا و ملازمان
قلق تیمور را به تیغ بی دریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع نامبارکش بر آتش کردانیدند و در
ایام حکومت امیر غزغن ولایت ماوراء النهر بغایت معمور بود چنانچه سطری از آن سابقا
مسطور شد چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجائی پدر نشست و خواست
که مملکت را مضبوط دارد بواسطه صغر سن از هر طرف خلل پیدا شد و پادشاه مبارک
قدم فرخ پی بابا قلی را بی موجبی شهید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن
در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارز الدین
محمد را و میل کشیدن امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان باصفهان آمد فرزندان را
به تندخویی و درشت گوئی می رنجانید شاه شجاع را که روی خوب منظری محبوب و شمایلی
مرغوب داشت و فضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس می نمودند و در میدان شجاعت
رستم دستان و اسفندیار دوران بود ذره وزن نمی نهاد و گربه بزی میخواند و شاه محمد
را بر او ترجیح میکرد شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاده که امیر حسن قورچی پیش من
خدمت و حسن آقا رضا باز آمد و تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدر برادرم شاه شجاع را
مقصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه
محمود فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و
گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام که با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که
داماد و خواهرزاده جناب مبارز بود موافقت نمودند از حدت شباب که شعبه ایست از

چنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعدهٔ معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون
باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را خبر کرد شاه شجاع صباح آمده و عزم درون کرد خواجه
برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتابی ملاطفت آمیز بسرکردگی
سپرده به بهانه مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته مساقاوجی گفت امیر قران میخواند او را نیز
گرفته سپرده و پنج تن باندرون رفتند شاه شجاع نفقه و شاه سلطان و پهلوان طالب
و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اتفاق شاه شجاع گفت بگیرید نام بردگان پیش رفتند
گفتند که حکم هست که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد با شاه محمود او هم
در آمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم می باید شد امیر محمود دشنامی چند داده او را
ببستند و مضبوط داشته نماز شام بقلعه طبرک بردند و همان ساعت شاه سلطان او را
میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار شاه شجاع سوار شده و چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود ابازوار پیاده
در رکاب او روان شد از منزل فرمان بری بمنزل فرمان روائی رسید و از مراتب طاعت
داری بمراتب شهریاری ترقی کرد ان دولت و حکومت نماند و این نام بد رکبری و میل
کشتی تا قیامت باقی ماند و شعرا درین واقعه چند قطعه و رباعی گفته اند مولانا جمال الدین
سلمان فرماید بیت انکه از کبر پای جیب میدید . از سر خویش تا بافسر مور . وانکه میگفت
بتیغ شرزه منم . روز هیجا و دیگران همه کور . تا بدانی که با سعادت و بخت . بر نیاید کسی
بمردی و زور . و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید ع انکه روشن بد جهان بینش بدو . میل
در چشم جهان بینش کشید . پیمانه دولتش چو شد مالامال . هم روشنی چشم خودش میل کشید
و شاه شجاع بعد ازین حرکت زعامت خاطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد اصفهان
و ابرقوه بشاه محمود داد و مملکت کرمان نامزد برادر خود احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعه

در قلعه قندز محبوس ساخت **ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران امیر قوام الدین**
منسوب بامام حسن عسکری علیه السلام در حوالی بلده آمل بقریه دابو آرامیده گوشه نشین بود جمعی از
مازندرانیان معتقد او شده ملازم گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران
بود نیز معتقد او شد بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او
جایگیر شد و این راز با جمعی محرم درمیان نهاد و چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس درکمین
غدر بوده اند او را با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از شغوران(?) تا رستمدار بر جناب سپهبد
قرار یافت و اتباع افراسیاب چند گاه جلگاه جلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند
عاقبت تاب مقاومت نیاوردند از جلاه جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند
و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری
بود اتفاق نمود و شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله وحده **وقایع سنه ٧٦٢ ذکر خروج**
ذکر خروج ذکر امیر ولی و گرفتن استراباد امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود حاکم استراباد از امرای
معتبر طغاتیمور خان و امیر پرورده تهذیب و برآورده تادیب پادشاه چون پادشاه بغدر سر
بداران کشته شد چنانچه مذکور گشت امیر ولی با جمعی عازم فرار شده و حاکم آنجا امیر شبلی چلاوی کرمانی
خواهر ولی را نکاح کرده امیر ولی بجانب مازندران با چند سوار معدود عود نمود و چون بموضع
دهستان و جلاوون رسید قریب دویست سوار و پیاده از هر دره بدرا و بتعلو(?) جمع آمدند
و چون ایام علی بل قلندر سربدار از قتل حسن دامغانی حاکم استراباد بود در بیرون شهر در قصبه ساکن
چون خبر امیر ولی شنید با پانصد سوار با غروری تمام بی التفات به پسر امیر ولی راند و مردم امیر ولی
مستعد حرب حمله کردند و سربداران منهزم شده اکثر بقتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را
استعدادی تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته مردم طغاتیموری که در کوهها پنهان
بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شامانی که از جانب سربداران حاکم

شناسمان بود ظالمی سهناک بیباک که در یکروز چهل نفر از لشکر مغول در وقتیکه عمارت قلعه میکرد
میان او آورد و فرمود تا همچنان زنده در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوانها در آن
دیوار ظاهر بود و با دو هزار پیاده و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی
محاربه کردند و سربداران گریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد
پهلوان حسن دامغانی پنجهزار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاه سمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران
بموضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح
کم بود چون سعادت از عالم غیب حامی امیر ولی بود فرمود که سنگها در نمدها پیچیده بر سر چوبها بستند
و کلهها ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده و اجتماع نمودند و ازدحام تمام حاصل آمد
و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد از
عنایت الهی ترس و بیم در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که تاب قاشقی
یعنی تاز یک گریخت و سربداران منهزم گشتند و لشکر امیر ولی رفته و ابوبکر شاه سمانی را آب گرگان
زود نتوانست گذشت و از قفا رسیده سر آن ناپاک جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن
خلاص یافت رشیر بن صوری بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران بغایت قوی شد و سربدار
محل انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگ طغا تیمور بود طلب داشت و چون نزدیک
رسید جلادت حکومت در مذاق او مانع حق گذاری ولی نعمت آمد پادشاه لقمانیه را اجازت
مراجعت داده هر کس با طغا تیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن
دامغانی نماند و خواجه مؤید حاکم سربداریه شد امیر ولی بسطام و دامغان گرفته بتدریج سمنان
و فیروزکوه از ری تا رستمدار ضبط کرد و صلابت و صولت او در خاطرها قرار گرفت و مملکت او بغایت
معمور بود **ذکر احوال ماوراء النهر درین سال** امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن بر سریر
دولت نشسته یکسال از حکومت او گذشت چون بر قتل پادشاه بایان قلی ایسمی اقدام نمود امرا

امراء بزرگ ازو متوهم شده امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس لشکر کشیدند و محاربه کرده امیرزاده
عبدالله شهید شد و از غزا غنیمه هر که بدست افتاد از پا درآمد امیر بیان بامارت ماوراء النهر متعین
گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون نرگس و لاله بجام و پیاله یکدم نمیگذاشت مملکت را
در هر طرف یکی صاحب شد بسیار شدند امیر حاجی برلاس شهر کش و توابع که یورت اصلی امیر برلاس
بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود فرو گرفت و امیر حسین نبیره
امیر قزغن متوهم گشته هر روز بطرفی می بود و بلخ با سوسلدوز بچنان انکه روزی سرداری
در خاندان ایشان بوده با جماعتی سلدوز بان جائی گرفت و زنده و حشم اند و خود ببغلان
در تصرف آورد و امیر خضر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه بهتر و مهتر می دید و بدین
واسطه مردم را فتنه و آشوبی دیگر واقع شد **وقایع سنه اثنین و ستین و سبعمائه و ذکر**
آمدن پادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر پادشاه طغاتیمور خان از نسل دواخان
با لشکری گران عزیمت ماوراء النهر کرد چون امراء آنجا اتفاق نداشتند بی دهشت می راند
تا چاناق بولاق که وسط ماوراء النهر است فرود آمد امیر بایزید ایل شد و تغلق تیمور امیر
حاجی ارکانوت و امیر بکیجک را با امیر بایزید بضبط ماوراء النهر تعین نمود و امیر حاجی برلاس
متوهم شد و عازم خراسان گشت امیر صاحب قران با او بود چون دید که امیر حاجی
ترک وطن کرده و خانمان بتاراج دشمن گذاشته دلیروار از امیر حاجی اجازت مراجعت
خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از جیحون عبور
نموده و باز بماوراء النهر آمد و با امراء مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی
پرسیدند امیر در جواب فرمود که مملکت ازتا و اکنون با تغلق پادشاه میدارد قرا
جور الفضول چو کار بحکم یرلیغ آسمانی و توره چنگیز خانی اطاعت واجب است هر که عصیان
ورزد کفران نعمت کرده باشد امرا تقریر او خوب آمده آفرین کردند و او را همراه پیش بردند

و در باب کیاست او استحسان فرمودند و پادشاه حکومت شهر سبز را که اباً عن جد میراث برلاس بود به او ارزانی فرموده و امیر صاحب قران بموجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن کوه سمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه عازم تختگاه اصلی شده و امرا با یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین غلبه جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر قولی و امیر حسین پیوسته متوجه امیر بیان شد و او تاب مقاومت نداشت بجانب بدخشان رفته باتفاق شاه بهاء الدین بکوهها گریختند و مملکت در تصرف امیر حسین آمده او را یارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو که مایه فتنه و آشوب بود بیاسا رسانیدند و تغلق سلدوزی یاغی شده با امیر بایزید رفت امیر صاحب قران پیشتر از امیر خضر ده روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایت کش آمد و اسباب طوی ساخته امیر خضر را استقبال نموده شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحب قران در مقر خود قرار گرفت درین اثنا شنید که امیر حسین عزیمت نموده در مهلقه که بدر بند آهنین مشهور است بیکدیگر رسیدند و امیر صاحب قران وظیفه طوی و پیشکش بجای آورده با جازت عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحب قران بنا بر سابقه دوستی پیش امیر خضر عازم سمرقند شدند و بعضی لشکریان کش بی توقف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر بر امیر تیمور بدگمان شد بنابران امیر صاحب قران از امیر خضر جدا شده و بطرف امیر حاجی برلاس آمد و امیر بایزید بغایت شادمان شد و امیر صاحب قران منقلای لشکر گشته متوجه امیر خضر شدند و به یکدیگر رسیدند آتش حرب برافروختند و دیدها دوختند از تیر و نیزه بر هم دوختند و امیر خضر منهزم یافته امیر بایزید بهمین مساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد درین اثنا خواست که نسبت با امیر تیمور غدری اندیشد آنحضرت بضمیر منیر دریافته بهانه رعاف پیش گرفته

کرفته از مجلس بیرون آمد و ترکش بر پشت اسب برمیان بست و چون آنحضرت برای کارهای بزرگ
بود توکل بر حضرت نعم الوکیل کرده و زکنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای
بلا بساحل نجات رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته و کس فرستاده نصیحت کرد که از آب آموبه بکذرد
و لشکر جولکش بیرون کرده بجانب ترمذ و حشم و عبدالله رود و منقلای نتابد که من امیر جوغان را
با لشکر تمام معاونت میفرستم امیر تیمور روان شد و بترمذ رسیده و سیاه شیخ علی جورجی را
بیک حمله تار و مار کردانید ذکر احوال ممالک آذربایجان در سال سلطان اویس در تبریز خبر یافت
که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیک خان با ویس اوزبک بوده بخوارزم آمده و از
آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت کشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و سر
فضولی دارند سلطان اویس بطرف اطاق روان شده خضرشاه حاکم تیمورتاش را
کرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده سرا و را روانه تبریز کرده هر کس در خاطر
نفاق داشت مایوس شد و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را باستخلاص
ری فرستاد و او متوهم شد و بیرام بیک پسر سلطان شاه مکه که محبوب سلطان بود در
مجلس مستی با جمعی جنک کرده با آنکه سلطان بی او یکلحظه بی آرام نداشت بغداد فرستاد
و با زاور با زاورد و مولانا جمال الدین سلطان ساوجی کتاب فراق نامه نظم فرموده بهشت
سلطان چندگاه در عمارت رشیدی بود بقرا باغ رفت و جهت بابا و جان آمد و بیلاق
آنجا کذرانیده و باخچه ایلچی امرای بزرگ محتاج او بودند عزم حج کرده ببغداد آمد و سالی
توقف نموده مدرسه عالی ساخت و امیر سلیمان آتابک باخچه خواسته منصب امیر الامرائی
یافت و او را اتابک خواندند و وزارت بر امیر محب الدین مقرر شد و مولانا الیاس
قلندر در باره امیر و وزیر کفت **بیت** امارت بر سلیمان شد مقرر ✿ وزارت بر محب
دنک جیران ✿ فلک زان رو همی کوید جهار ار ✿ کر آن یک آصف و آن یک سلیمان ✿ و باخچه ایلچی

ستة بحج رفت و در راه خیرات کرد و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا معزول شده و خواجه علاء
الدین وزارت یافت اما زیاده نماند و مریض شده درگذشت و آن کیست که درنگذرد و این زاده

وقایع سنه ثلث وستین وسبعمائه آمدن پادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر کرت دوم

پادشاه تغلق تیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و بخجند رسیده امیر بایزید انقیاد نمود و امیر بیان
استقبال کرد و امیر تیمور و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نمود بعزم خراسان امیر تیمور
که با او بود باز تخلف نمود و باردوی بزرگ رفت و بسعی امیر جهانبد که دوست پدر امیر صاحب
قران بود الوس موروثی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شد و پادشاه و لشکری بقصد امیر
حسین فرستاده درکنار آب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین منهزم شد و مغولان
بنواحی قندز بقلان تا دامن کوه هندوکش غارت و تالان کردند و امیر بیان بحکم پادشاه
بیاسا رسید و پادشاه را مملکت ماوراء النهر باز مسخر شد و پسر خود الیاس خواجه اغلان بحکومت
گذاشته و امیر بیکجیک دست ظلم گشاده بمر معاش و انتعاش امرا و دیگر رسید امیر صاحب
قران چون قضیه خلاف و فرمان خان مشاهده نمود ترک وطن مالوف کرده بجانب امیر
حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات و خیوق شدند حاکم آنجا توکل قاصد
ایشان از کشته امرا در میان در آمدند و توکل با هزار سوار و پیاده در بادیه خوارزم بایشان
رسید با امرا شصت سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغانی بوقای برلاس و امیر
سیف الدین و ایلجی بهادر را اسبان فرو مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل
پنجاه ماند و شصت نفر امرا هفده کس آمدند باقی کشته یا خسته باز جسته بودند و در ساحل آب
امیر حسین زخم کاری رسید و پیاده مانده و حرم محترمش خود را فدا کرده فرود آمد و اسب
خود را کشیده سوار ساخت و توکل عنان ریز حمله کرد و امیر تیمور تا سوار شدن امیر حسین
دشمن را باز داشت القصه هر دو امیر هفت سوار در آن بیابان بی فریاد افتادند و تا شب راندند

رانده و زنهار خواه ریگ فرو آمدند از آن هفت سوار دو خراسانی و یک جغتایی ماندند چهار دیگر ما وراء النهر بودند اسپان ایشان گرفته گریختند و امیر صاحبقران التجا بحضرت ذو الجلال کرده با الجائی ترکان آقا که حرم محترم او بود و خواهر امیر حسین بود از چولی بیرون آمده جماعت ترکمانان سر راه گرفتند آن وقت حضرت الجائی ترکان آقا را در جائی پنهان کرده و شمشیر کشیده آهنگ جنگ کرد ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته ترکمانان را منع کرد و سه اسپ کشیده امیر را سوار ساخت و آن شب بضرورت آنجا بود چون حضرت طبع الجماعت میدانست دو دانه مروارید و یکقطعه لعل بدیشان بخشید و بدان دلنشستگی از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سه اسپ و ما یحتاج مهیا کرد و قرچی ساربی بولاجی نام تعیین کرد که امیر صاحبقران را با امیر حسین رساند و امیر تیمور با امیر حسین رسیده و او را سوار کرده بموضع محمودی آمدند و آنجا آب نبود چاهی کندند و دوازده روز بوده در بند افتادند

ذکر گرفتاری امیر حسین و امیر صاحبقران

امیر علی بیک پسر امیر ارغون شاه و جاونی قربانی از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شد و شصت مرد مسلح فرستاده و ناگاه ایشان را گرفتند و بماخان برده در موضعی موحش و مقام ناخوش حبس کرد و امیر محمد برادر بزرگ او کس فرستاده و او را منع کرده و از خاصه خود تحفها فرستاده علی بیک بمروت از جهت آن تحفها را با ایشان نداد و اسپی لاغر و اشتری پیر داده و اجازت فرمود و زود بایشان که غنیمت انگاشت کرد و ادبار از خاندان علی بیک بر آورد و مبارک شاه سنجر از کدخدایان ماخان خدمات شایسته کرده اسپان نیکو کشید و بیمن آن کار فرخنده آثار او و مردم قوم او بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گردیدند

احوال امرا بعد از خلاص شدن از حبس علی بیک

چون امرا از حبس علی بیک خلاص شدند عازم جانب گرمسیر شدند امیر صاحبقران وداع کرد و بطرف بخارا رفت و بولایت وایل در آمده تیموکا بخدمت پیوست و پانزده مرد جمع آمده

وکلها اسپان چرانده و از آب اموبه گذرانده و بچون درآمدند وارغونشاه بر والبغی

یا بجده مرد دیگر پیش امیر آمدند در کنار آب یکماه در سایه جنگل توقف نموده اند و سپاهی

سپاهی که از دور پیدا شد بر آب راه و انجای ترکان موافقت نموده بسلامت بیرون

آمدند و یکماه دیگر در حوالی ییلاق المواضع بودند عازم سمرقند شدند و در خانه قتلغ ترکان

آقا که خواهر حضرت صاحب قران بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار با فتنار

آن راز وهان باز میکرد و از آنجا بحوالی شهر سبز در مرتبه اخفی چهل و هشت روز دیگر گذرانیدند

و از آنجا باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک وطن گفته و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند

در گرمسیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین پیوستند و عازم سیستان شده والی آن را

دشمنی بود که طاقت مقاومت او نداشت چون آثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس

کرد که دفع او را دفع کنند و انواع خدمات تقبل نموده و در آن حال هزار مرد ملازم امرا بودند

دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت مقهور ساختند والی سیستان با آنکه وعده

دفاع کرد مقصد ایشان بسر راه فرستاده جنگ بسیار کردند امیر تیمور که در تیراندازی سرآمد

اقران بود بیت چو او دست بردی به تیر و کمان ∴ ز سستی کش از تیر او بی کمان ∴ بهر تیر او

لشکر شد هلاک ∴ فتادند بسیار از ایشان بخاک ∴ مخالفان چون ضرب دست و درستی شصت

دیدند یکبار حمله کردند و چند زخم با میر تیمور رسید و مجروح گشت و امیر حسین ایشان را باز

نشانده و امیر تیمور را به گرمسیر بردند و چند کس بخدمت او بگذاشتند امیر حسین بسرحد بخلان

رفت و آنجا بکچیک و لشکر سر راه گرفته مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دوازده

کس بشبرتو رفت و زخم امیر صاحب قران خوشتر شده طبیب الله لطیف بعیاده مرهم کرم نهاده

با تیمور خواجه اغلان عازم کیمرد شد و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات درار صف

کردند صدیق برادر امیر تیمور رسیده او را نیز بجانب امیر حسین فرستاده متعاقب او روان شد

شد و از طرف ارصف صد سوار نموده قاصد فرستاد تا باز داند اگر اهل باشند تا جرخ زنند
و قاتشند چون دید که فراخی   نبود جرخ زده از طرفین بهم رسیدند و شادمان شدند
و عازم ارصف گشتند چون پیشتر رفتند امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی از
متعینان بهم پیوستند و شیر بهرام که پیش تومن مانده بود آمده مزید شوکت شد و چون
صدیق خبر امیر تیمور را با میر حسین رسانید خرم گشته در حال سوار شد و در ارصف ملاقات
کرده از گذشته و آینده سخن کردند **ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از جانب گرمسیر** چون امرا
از جانب گرمسیر باز آمده دولتخواهان در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منگلی
بوقا در اولاجو نشسته کمر عداوت بسته سرکشی دارد امرا قاصد او شدند شیر بهرام
درخواست کرد که او دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آورم منگلی بوقا
واقف شده حصار خود گذاشته فرار نمود و در همین حال از اهل دولان جاون ابو سعید
مرو آمده ضمیمه سپاه شد و الیاس بیسر توپان که با دویست مرد بطرف ایلها رفته بودند
اسپ بسیار رانده درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحبقران تیمور گورکان را
بجانب قلعه فرستاده بود که حالات باغی باز داند مغولان را دید که در آن ولایت غارت
میکردند و خویشان خود را دیده مبالغه کردند که خانه تو نزدیک است فرزندان خود را
ببین گفت چون مخدوم از خانه خود دورست خدمتکار خانه خود چون بیند بیت هر که
خدمت کند چنین باید : بیچاره رسد ازین خدمت : و امیر حسین و امیر تیمور بدره
گز رسیدند ایلچی بوقا فرود آمد خبر یافتند که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر
جلال هندو کا بترمذ رسیدند و قاصد ایشان آمد که منگلی بوقا و ابو سعید و صدر با شش هزار
مرد مکمل کمر عداوت بسته و شیوه میان کرده بر لب آب سیاه که میان امیر صاحبقران
و آن بود فرود آمدند امیر تیمور نزدیک ایشان شد و بسخنان عاقلانه و کلمات شیرین عزیمت

ایشان را از ساخت آرای مرد عاقل و خردمند کامل بر آراز بن و تیغ زبان چندان مصالح
دین و دولت رعایت کنند که هزار مبارز شمشیرزن نتوانند و از دو طرف کناره آب کاینه برابر
یکدیگر فرو نشستند و امرا که در ترمذ بودند آمده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و بسیاری
زخمدار شدند روز دیگر هنگام طلوع امیر صاحب قران چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد بر
مخالفان حمله کرد و بقوت تایید آسمانی و فر دولت صاحب قرانی دشمنان را منهزم ساخت
و همه را چون رمه گوسفندان پیش انداخت و منصور و مظفر پیش امیر حسین آمده و شماره
لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر صاحب قران منقلای شده یکشنبه بجانب ترمذ عبور
کرد و قراول بجانب قهلقه فرستاد و قراول جهت کوفت راه در خواب ماندند لشکر اجرتای برادر
بکیچیک گذشت ناگاه رسید امیر صاحب قران بواسطه پریشانی لشکر در جزیره نزدیک
دشمن ماند و بعد از عبور کشتیها را سوخته ماهی توقف نمود و از انجا باز آمده در خلم از
توابع لشکرها جمع آورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب شور
پادشاهان صلح کرده بطرف اره هنگ و سرای بازگشتند و از سال سرای گذشته بدشت کوالک
فرود آمدند و شب امیر حسین امیر تیمور را در وقتی که موزه کنده بود آهسته اعلام نمود و چون
بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که پیش او بود شکایت کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم
بیوفایی میکنند و عزم ولایت خود کرده نصیحت نمی شنوید و امیر تیمور هر چند منع کرد فایده
نداد و امیر صاحب قران منقلای شده معلوم کرد که قتلغ و کیخسرو مقدمه لشکر مغول گشته و
امرای ایشان با بیست هزار مرد از سر پل سنگین تا جالالی نشسته اند و از شش هزار مرد که با امیر
حسین بودند حضرت صاحب قرانی دو هزار نامدار اختیار کرده و توکل بر حضرت آفریدگار
نموده از چاشتگاه تا بیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بطاقت شدند و چون دشمن
بسیار بود در آینه ضمیر منیر امیر کبیر صورتی دلپذیر روی نمود امیر موسی و امیر مؤید و امیر اوچ

اوج قرا را با پانصد مرد در پل سنگین در برابر خصم باز داشت و خود با هزار و پانصد سوار
نمستی آب از آب گذشته بر بالای کوه برآمده آتش بسیار برافروخته و روز قراول دشمن خبر
داده بود که غلبه از آب گذشته اند چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحب
قران یکامستی کرده دمار از دشمن برآورده در میدان کجان فرود آمد و امیر حسین رسید.
باز حضرت صاحب قران با دو هزار مرد منقلای شد و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام
و امیر جلال الدین برلاس و امیر سعد الدین و پولاد و تیمور را در قهلقه دویست مرد داد و فرمود
تا چهار قشون ساخته هر سواری دو درخت بر طرفین اسپ آویخته گرد و خاک برانگیزند تا دشمنان
متوهم شوند و گریزند تدبیر موافق تقدیر آمده مخالفان ویران شدند زهی تائید آن مؤید
کامکار که گاه از افروختن آتشی سپاهی شورش کند و گاه از انگیختن غباری دیاری
مسخر سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم بخاره شده و در مزار خواجه ابلغار نور قبره ها
استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده بتغلاظ ایمان موکد ساختند **خواب دیدن
حضرت صاحب قران و قوی خاطر شدن بتائید حضرت منان** حضرت منان امیر صاحب
قران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود میخواست که دل او را بتائید حق قوی
سازد و اعتماد او بر ثبوت دولت و مساعدت زیادت شود روزی در وقت چاشت
بفکری مشغول بود آوازی شنود که شاد باش که حق تعالی شما را فیروزی داد و امیر صاحب
قران چون دانست که آنجا کسی هیچ سخن نگفت یقین شد که آن سخن از هاتف غیب بگوش
هوش او آمد خاطرش بغایت مستوثق شد آری سنة الله چنان رفته است که چون خواهد
که بنده را شایستهٔ قبول تربیت گرداند کارگاه عالم غیب نویدی رساند تا بدان تقویت
قبول آن شغل را آماده شود و این قابلیت انبیا و سلاطین امت را از مشکوات نبوت بحسب
وراثت صوری منعکس است چنانچه نسبت با رسول علیه السلام پیش از بعثت از دریچه منام این

نوعی بپیام میرسید تا آهسته آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد و آن واسطه شناسی
منصب رسالت پدید آمد بل جمیع پادشاهان که از روشنی اینان آگاه اند در تعبیر آن نوعی بنام
بنام از اصحاب اینها هند خواب عزیز مصر و صدق تعبیر و صدق یوسف صدیق علیه السلام
بر عزیزان روشن خواهد بود القصه امیر صاحب قران بدیدن آن خواب شنیدن این خطاب
خوش خاطر شد پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و بفال مبارک داشته بدولت
امیدوار شدند و لشکر بدو بخش کرده دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد
و سپاه دشمن که در تاش اریق بود هم دو گروه شدند دست راست توقلیتمور بیکیچک
و دست چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان معین گشت و در موضع قبالی متین
که از قری شهر سبز است هر دو لشکر صف آرائی شدند امیر صاحب قران چون رستم
دستان خود را بران گروه انبوه زده دست به تیغ و سنان و تیر و کمان بردند و در حمله
اول توقلیتمور و شیکی را در بیکیچک و دولتشاه را باد و شهزاده دیگر مقهور ساخت
و دیگران را رمه گوسفند پیش انداخته در پی می تاخت تا بآب پام رسید و باز انجا بر راه
گرفته بسیاری هلاک کرد امید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را بجانب سمرقند فرستاده و اسکندر
اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را بدست آوردند و امیر بیکیچک و الیاس خواجه خان
بمغولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که از آب خجند گذشته
در تاشکند باشند و امیر حسین و امیر صاحب قران را مرضی طاری شد بعد از چند روز
صحت یافتند و الجای ترکان آقا از جانب گرمسیر آمد و بفراغ دل و نشاط خاطر در آقا
و امرا و نوئینان مشورت کردند و کلتاه را پادشاهی نشاندند و طبقه جشن و عیش
بجای آوردند ۵ یکی جشن کردند با زیب و بسیار که در وصف آن قصه کرده دراز و منطق
و منصور بشهر سمرقند خرامیده و مسند امان و امان کامکار و کامران بنشستند آری

ارکی مصرع تا برده رنج گنج میسر نمیشود • حرزمن و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را
که مقید داشته بود دست قدیم بدرا میر تیمور بودند امیر صاحب قران التماس نمود که امیر حسین
ایشانرا زاید و بخشد امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس میند ول فرمود اما چون اجل موعود رسیده
بود آن سعی مفید بنود امیر حسین متوجه سالی سرائی شده فرمود که بندیان را زنده چشم سپارند
و زنده چشم همان شب کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشت و امیر صاحب قران
بطلب امیر حمید فرستاد نگاه بانان کمان بردند که برای کشتن می برد مشار الیه را بگرز و شمشیر
هلاک ساختند چون خبر با میر حسین رسید گفت کار تو کرکهتر درین قضیه از مهتر بهتر و اول
بهار امیر صاحب قران قاصدی بپیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاهی داد
امیر حسین فرمود که امیر تیمور مقدمه لشکر شده با امرا در موضع آغار چند روز الاغان را فربه
سازد **ذکر جنگ لای و هزیمت شدن امیر حسین و امرا** امیر حسین با لشکرها در موضع
آغار که امیر صاحب قران بود رسیده باتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان
جنیاس و تاشکند فرود آمده گرد خود حصار ساخت چه منقلای دشمن نزدیک بود و
قران بخسین نزدیک و امیر حسین با امرا دل دیگر کرده فی الجمله در اول ماه رمضان لشکری
صعب آراسته امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر تیلاکچی از قوم ارلات و قراول
امیر الجایتو و بهرام و فولاد بوقا و فرهاد و ملک و دیگر امرا و امیر صاحب قران در دست
چپ بودند و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور و خواجه اعلان و امیر جاکو و امیر سیف
الدین و امیر مراد و امیر عباس ابن بهادران شش قشون آراسته و متوجه خصم گشته
از هر دو طرف قراولان بهم رسیدند ناگاه هوا متغیر شد و ابر و باران پدید آمد تیر و کمان
از نم باران چون مژه و ابروی خابان پیچان و بیجان شدند صفحه تیغ و قبه سپر چون
آینه خاطر اهل هنر بی فروغ و مکدر گشتند نیزه را علات تیغ پدید آمد و کمان را ماده استرخا

بر

ظاهر شد از کمان سخت تیر سست بدشمن نمی‌رسید و از تیغ تیز زخم بر خصم نمی‌آمد ترکشها و موزه‌ها
بنوعی پر آب شد که مرد کار در آن دریا شناور بود و دستارها بر سر چنان گران شد که متمایز از حمل
آن عاجز ماند جوشن از سرشک سحاب برزره میگریست و حسام از رنگ غمام زنگ آمده
سرانجام میدانست که چیست زین تا ساغری آمده براه یلغار می‌جست و نمی‌یافت در گل
کرپاوران نعل قاب نهاده تا گردن در خلاب مانده بدستگیری عنان هر سوی میشتافت اسپان را
گل و لای بسینه بر آمده و سواران را آب از سر گذشته و مجال حرکت نمانده سپاه امیر حسین اگرچه
از دشمنان زیاده بودند اما مخالفان نمدها پوشیده از جائی خود نمی‌جنبیدند القصه یکبار
بر یکدیگر آمیختند و به تیغ بیدریغ خونها ریختند و امیر صاحبقران بر دست چپ چون
همه دل بود دست راست دشمن را شکسته از جای برداشت و در قشون شکوم بود و بهرت
یافته بضرورت بازگشت اما دست چپ دشمن غالب گشته تیلاکچی و زنده چشم را رانده
بزیر دستی و مردانگی امیر حسین رسانیدند و قول او را از جائی جنبانیدند امیر صاحبقران چون
اینحال مشاهده کرد و استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد و با وجود غلبهٔ لشکر دشمنان امیر
شمس الدین را گریزانید و چون امیر حسین عزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید بلشکر خود
باز آمد امیر صاحبقران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر سر دشمنان
رانیم امیر حسین غضب کرده او را چنان زد که از پای در آمد امیر تیمور بان ملتفت نشده باز
بملک هندی فرستاد که مصلحت آنست که بر سر دشمن تازیم باز در غصه شده گفت من از
دشمن نگریخته ام که چنین میگوئید اگر دشمن گریزانیدی محال است که از من خلاص یابید
و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و از شقاوت و دلیل نکبت ظاهر ساخت
آری هر که حجاب مجاملت از پیش بردارد و به سخنان سخت دل مردم آزارد هر آینه خلایق
متنفر شده از وی نومید گردند جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان بیت

بیت آنچه زنرمی زبان کند با مرد: زخم شمشیر جان ستان نکند: ملک و مهدی ازو باز کشته
و لجام اسب صاحب قران گرفته نگذاشتند که جنگ کند چون مالک الملک حضرت را دولتمند
آفریده بود سخنان دولتخواهان بسمع رضا اصغا نمود و بدین اخلاق حمیده جهانیان
کمر انقیاد او بسته فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقرر است که نصایح اگر مشتمل
بر مضرت تو باشد حذر واجب دان و اگر بر منفعت و دیگری را مضرت نه قبول کن خاصه
از کسی که به شغل و عمل با تو موافق باشد القصه هر دو لشکر طبل آسایش زده از یکدیگر جدا
شدند امیر حسین آنشب امیر تیمور را طلبیده اجابت نمود که مردم عمر عزیز در خدمت او صرف
میکنند و او قدر نمیداند بیت اگر ممالک روی زمین بدست آید: بهار مهلت یکروزه
زندگانی نیرزد: فی الجمله آنشب بروز آورده و صفها آراسته متوجه جنگگاه شدند و دشمنان
هزیمت یافتند امیر شمس الدین را از گریختن لشکر خود خبر شود و طوق و نشانه او پیدا شده
گریختگان پیش او جمع آمدند چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت دل
آزاری و بدخلقی میوه ناکامی بار آورد دشمنان مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون برگ
خزان بر بالای لائی و گل فتادند و ده هزار آدمی بقتل آمد چنان که دشمنان از کشتن ملول
شدند بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند گشتند امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و اهل خود را از آب
گذران امیر در جواب گفت که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت
روان شوید که مرا همت رخصت عبور نمی دهد توقف نموده سعی بسیار: و از ده قشون
ترتیب داد و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس را با هفت قشون منقلای ساخته
بطرف سمرقند فرستاد جاورچی بر سر سراب داد و خواجه هندوشاه را گفت که امیر تیمور
شمار اگر دیده تعیین امیر حسین خواهد فرستاد و ایشان متوهم شده بدشمن پیوستند امیر
صاحب قران دانست که چند روزی بار در کار می باید ساخت و سخت کوشی فائده نخواهد

و او از جیحون عبور نمود و چندگاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین نیز ایل و قبیلهٔ خود
هر که قوتی داشت کوچانیده بموضع شبرتو نقل کرد بالجزم آنکه بطرف هندوستان رود و این نیز
از دلایل نکبت و ادبار او بود چه گفته اند بیت آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه
در آن پست دو چندان گردد و هر که را همتی بلند و بختی ارجمند باشد سر بکارهای مختصر
فرو نیارد و همواره ترقی بمدارج کمال و تصاعد بذروهٔ جلال مطمح نظر همت او باشد شعر
اذا ما كنت في امر مروم فلا تقنع بما دون النجوم فطعم الموت في امر حقير كطعم الموت
في امر عظيم امیر حسین را هنگام تنزل بود و فکرها نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی بود و
کارهای او روی در استعلا داشت و هر یک در مآل حال بمنتهای همت خود رسیدند ع
هر چه کنند همت مردان کنند

ذکر مولانازاده بخاری و ابتدای سربداری در سمرقند

چون امیر حسین و امیر صاحبقران از جنگ لای هزیمت شده و از جیحون گذشتند لشکر
مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی آنجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه خواص و عوام در مسجد
جامع جمع آمده خاطر بر امری قرار نمیگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگزادگان بخارا
مشهور بمولانازاده تیرانداز و دلیر شمشیری حمایل کرده بر پای خواست و آهسته آهسته
رفت و بر بالای منبر بر آمد و سلام کرده آواز بر آورد که یا معشر المسلمین امروز غلبهٔ کفار بقصد
خانمان مسلمانان آمده اند و چنانکه جزیه مسلمانان باج و خراج نام کرده می ستانند و بخاطر
خود خرج میکنند چون دشمن رسید آب مسلمانان را بطرح ریخت و از پیش کفار گریخت و هر چند
اهالی این شهر بادشاهی دستوری دهند خلاص نخواهند یافت و در روز قیامت سؤال از ایشان
بزرگان خواهد بود کیست که متصدی امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز سر در قدم
او نهاده بخدمتکاری قیام نماییم مجموع اکابر سمرقند خاموش شده کسی جواب نداد و مولانا
زاده گفت چون کسی عهده نمی گیرد اگر من متعهد شوم همه مدد و همراهی میکنید خلایق موافقت

موافق شده او را امیر دار قبول کردند مولانازاده خطبه بلیغ ادا کرده بجنگ کفار تحریص نمود
و وفود آمد و مردم بسیار پیش او حاضر شدند و فرمود که حدادان و نجاران و غوغا بدست آورد
و در دروازه‌ها مستحفظان بازداشت و سرهای کوچه‌ها و باغها را چنان بند کرد که سوار در نتواند
آمد و سرهای بند را به تالارها محکم کرد تیرکشها موروب سرتاسر کوچه‌ها فرو بریده و قولی کرد که هیچ افریده
سپهها بجانه نزود و اگر جایی جنگ سخت واقع شود مقام خود نگاه داشته بدو نزود و از سر
دیوار و پس دیوار با مغول کلاجه نکنند و در چهار صد شهر کمانداران جلد تعیین کرد جهت کومک
و یک راه خالی گذاشته جمعی در کمین نشاندند و خود با صد پیاده تیرانداز در پایان کوچه باغ
بایستاد و قراولان مغول و جته غافل و فارغ بان کوچه درآمدند و از کمین‌گاهها گذشته
بمولانازاده رسیدند اشارت کرد تا دهل فرو کوفتند سنگ و قلماسنگ و تیر و چوب دستی
درکار آمد تا مغولکان سراب گردانیده هزار کس مجروح و صد کس گرفتار شدند روز دیگر
ترتیب یاسال کرده آمدند و هر شعبده که داشتند از چپ دادن و حمله نمودن چنانچه رسم
مغول باشد بجای آوردند و فایده نداد و ضبط و احتیاط و بدو وندان طمع برکندند و
بباوری قناعت نموده آن هم میسر نشد منفعل و مایوس بازگشته بغارت حوالی شهر
که کاران کهن گرگان باشند اشتغال نمودند و در میان ایشان وبا افتاده بیشتر پیاده بولات
خود بازرفتند **ذکر باهم رسیدن امیرحسین و امیر صاحب قران و تدبیر فرمودن**
در باب سربداران چون امیر صاحب قران خبر مراجعت مغولان شنید و شرح احوال
ضبط و محافظت سمرقند بسمع او رسید قاصدی هم عنان باد پیش امیرحسین فرستاد
و صورت قضایا چنانچه بود اعلام نمود و خود نیز متوجه شد امیرحسین که شرح قضایا
دانسته اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تو هم سمرقندیان متوهم بود چون
هردو امیر بهم رسیدند در باب سربداران راهها زدند عاقبت بدان قرار گرفت که ایشان را

بحبل حیل چون کفار بگفتار درین خار گرفتار کنند و استمالت نامه با خلف ذکر شمشیر و دیر
سمرقند بنام سرداران وجهت اکابر امثله و احکام در باب معاونات و مطلبات موکد
بلغت نامها مصحوب ایلچیان فصیح زبان روان کردند و در ییلاق تیهر تو و امیر حسین
یکدیگر را طوی داده مصلحت چنان دیدند که امیر تیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق
کند تا سمرقندیان را خاطر قرار گیرد و امیر حسین در سالی سرای نشست و بدین قرار هر یک بموعد
خود روان شدند و امیر صاحب قران بوستی را بنیاد عمارت کرده هم در زمستان با تمام
رسانید و مولانازاده و جماعت سرداران از وصول ایلچیان امیر حسین خرمیها کرده هم
مغول را بر آوردند و پیش امیر صاحب قران بوستی برکات فرستادند و ایلچیان نوکران
جهت مهمات بسمرقند روان کرد و ایشان را ایمن ساخته بخواب خرگوش برقرار داشت
زمستان بپایان رسید وقایع سنه اربع وستین وسبعمائة ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند
و گرفتن سرداران امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز و بقلان و اندخود و سرغلان
عازم سمرقند شد و مکررات احکام بسرداران سمرقند فرستاد و مضمون آنکه ما را بشما اعتماد
کلیست و از جمیع امور بهتر دانسته ایم تا آورده بصحرا آکان کلی نمایم اصلا استقبال ننمایید
آن مسکینان تملق آن طرار مغول باور کردند چون امیر حسین بکان گل آمد سرداران انواع
تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند و پیشکشها بعرض رسانیدند و امیر حسین ایشان را بعنایات
باز گردانید و بمزید تشوقات زیاده آورده چون بساحت کان گل رسیدند بموجب فرموده
همه را گرفته سیاست نمود داری بیت شغالی را که شیرک نام کردند بشیرک شیرکش در دام
کردند ❊ امیر صاحب قران مولانازاده را درخواست کرد و از پای دار باز آوردند
و دیگران براه عدم رفتند امیر حسین را مملکت صافی شد و متمکن گشت و حرص جمع مال
بر وی غالب شد و قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحب قران مثل امیر جاکو و

جانئو داقتبوغا بهادر و دولتشاه بهادر را بحصلان سپردند چون وجه مطلوب مقدور
آنجماعت نبود حضرت صاحب قران امداد و مساعدت نموده از وجوه بسیار مبذول
داشت از جمله دستوانه و گوشوار ایلجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحب
قران بود در آن وجه داد و امیر حسین شناخته حرص نگذاشت که از آن گذرد و اینقدر
ندانست که حرص و بخل با سروری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حسرت هم دوش همند
و طمع و مذلت هم آغوش و حرص با حرمان قرین و شره با نومیدی هم نشین القصه
مبلغ سه هزار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصه خود فرستاد و او دانسته قبول نکرد
اما از سر زر نتوانست گذشت گفت من بسالی سرای میروم این سه هزار نقد فرستند که
بخوارزم جهت دستمان دختر امیر حسین صوفی میفرستم امیر صاحب قران تقبل کرد اما
بجدا بودن امیر حسین راضی نشد گفت اینجا از صحبت امیر و آقا دور افتاد و دور افتد
دشمنان مجال یافته بدان و بهتان را لباس راستی پوشانیدند و خاطر آقا را متغیر
گردانند اکنون اگر اجازت مصاحبت میفرماید یقین داند که مرا پروای نوکری نمانده
رخصت دهد که بکعبه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او دار الحکومت
تومان کش باز داشته عازم سالی سرای شد و امیر صاحب قران بقیه مال درست کرده در عقب
فرستاد چون از حوادث روزگار و محنتهای ناساز کار ملول شده بود نشاط شکار ترک
فرموده با فرحی تمام سوار شد امیر موسی و علی درویش و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی
دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شده و بترتیب کار مشغولست امیر
حسین قاصد روان کرد امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد پیش اردوی خاتون و نا
و تیمور بی توقف بجانب سمرقند روان شد امیر صاحب قران متالم شده گفت این
بدفعلان بنیاد فساد کرده اند و امیر حسین که حاکم است اوضاع تغییر داده در اموال مردم

طمع میکند و مفسدان را مجال سخن میدهد اگر تحقیق نا کرده عضبی (غضبی) راند هم آنکه کار از دست رفته اختیار

نماند بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ❊ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ❊

و هر کس در اوایل ظایف (وظایف) حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد و در هلاک خود سعی کرده و

در زوال دولت خود کوشیده و در آن کار تامل نموده بی اتفاقی را به کار خود راه نداد و پیش

از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاد و نتیجه آید

انشاء الله ذکر فضیلت فارس و عراق و مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود

شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر جمع ساخت و اصفهان و ابرقوه را به شاه محمود

تفویض فرمود و حکومت کرمان را نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه از آن خامه

عنبرین شمامه با دارسانید در ین ولا کماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند شاه محمود

فرصت جسته خود را به یزد انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخت و خیال

استقلال حکومت عراق در ضمیر آورده جایگیر شد شاه شجاع لشکری عظیم ساخته آراسته

طرف اصفهان روان گشت و شاه محمود حصاری شد شاه شجاع در نواحی اصفهان

خوابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی از کوچه باغها در کمین نشانده

و خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد و این روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان با جمعی

دلیران تا دروازه لبنان رفته و در حمله اول شاه محمود بحیله هزیمت نمود و شاه سلطان

دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت در آمده شاه

محمود باز گشته و غلبه تمام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن بقلم راست نیاید عاقبت

شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل آمد و لشکر کجبه (گنجه) مقتول شاه شجاع رفتند و شاه

سلطان شربتی که میر مبارز الدین چشانیده بود چاشنی دادند و مولانا صدر الدین عراقی

فرماید رباعی گر دست فلک چشم تو میل کشید ❊ در ذات شریف تو جهان نقص ندید ❊

بدید انکس که بدان چشم بو اسبب بسیاند ؛ او نیز بعینه مکافاتش دید ؛ و میان شاه شجاع
و شاه محمود صلح کوته شد مقرر انکه سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد شاه جهت نام سلطنت
بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود اما شاه محمود از کینه برادر همچنان دل پر آذر بود
ایلچی پیش سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد
بیت صفاهان چو در چنگ خویش آورد ؛ تمنای تبریز پیش آورد ؛ اگر سلطان مدد فرماید
شیراز مسخر گرداند شاه شجاع صورت اینمعنی ملاحظه است معلوم کرد ذکر امدن شاه نصرة
الدین یحیی به یزد و سبب آن شاه یحیی در قلعه قهندز که در شیراز است مدتی
محبوس بود چنانکه گذشت اصحاب بقلعه با و متفق شده در هم انجا متحصن گشت و شاه
شجاع لشکری بمحاصره فرستاده بعد از کشش و کوشش بسیار عم شاه یحیی بعجز
پیش آمده و به ترتیب عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتیکه شاه محمود یزد در تصرف نموده بود و
بخواجه بهاء الدین قورچی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را عتاب نموده با لشکر و اوان بطرف
یزد روان ساخت و جمعی چاجوبان شاه یحیی را از راه کاریز باندرون یزد بردند و خواجه
بهاء الدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام فتنه انگیزی
بود و شاه شجاع دران وقت این قطعه فرمود بیت مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده ؛
چه غم ز طعنهٔ نابخردان بازنده ؛ بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود ؛ نگاه دارم از حادثات دارنده ؛
مرا ز جمع که برهم زنند باکی نیست ؛ از انکه لطف خداوند هست پاینده ؛ چون شاه یحیی تکلمه
عصیان اعلان نمود شاه شجاع با لشکری گران عازم یزد شده در ابرقوه توقف نمود
و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاده از طرفین بجنگ مشغول شدند
شاه یحیی آوازه انداخت که عبد الرحمن کوبنانی که صاحب اختیار وزیر بود وزیر را هلاک
کرده بشهر می آید خواجه قوام الدین تحقیق ناکرده عبد الرحمن را بسعی صدر الدین اناری را بقتل

اورده محاصره شهر را بنوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ شد شاه یحیی اسمعیل اکنجه را برسل
و رسایل پیش عم فرستاد و بتضرع و نیاز غباری که در آئینه ضمیر منیر نشسته بود محو کرد و شاه
شجاع قلم عفو بر جرایم او کشید و رسولان او را تشریف داد و نوازش فرموده باز فرستاد و بحسن
رقعهٔ مفصل با خبر بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق
مقرر است که آنچه در جبلت این پدر بود با آن فرزند بجا آورد و بواسطهٔ سوگندی که اتفاق
افتاده بعون الله تقصیری در مقسم به واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی
آسمان منیت امید بحضرت عزت میدارم که بروح مخدوم و آقا و برادر نگذارد که خلاف مردی و
مسلمانی واقع شود زنهار که آنچه صلاح دین و دنیا خود بدان متعلق نشناسد عمل آرد و حقا که
این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی میرود بالتفات خاطر جهان و ما فیها هرگز نبوده
و میبیت بیت ترا گفتم ای روزگار بی حاصل ٭ که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک ٭ من آن
یمم که ز اقبال تو شوم خرم ٭ من آن یمم که ز ادبار تو شوم غمناک ٭ به بر و بحر و تر و خشک او چه می
نازی ٭ بول و قطره چند آب شور و مشتی خاک ٭ مرا سریست که ترک کلاه همت او ٭ نخواهد ستر
الا ز اطلس افلاک ٭ و شاه شجاع وزیر را فرمود که تا در یزد بر خواسته شاه بفصل ربیع متوجه
کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند
که داعیه عذری دارد و این بهتان موثر افتاد و مرتبه وزیر چنان رفیع بود که امرا او قع نمی
نهاد و شاه آهنگ شیراز کرده و منتصف ذی قعده خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از تعذیب
و شکنجه مال بسیار ازو ستانده و او را بقتل آورده و اعضای او را مجزی کرده هر جزوی بطرفی
فرستاد خواجه سلمان فرماید بیت گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت ٭ نوشته اند بتوقیع
لم یزل منشور ٭ ببسط روی زمین در تصرف آمد گیر ٭ پس از تصرف آن ساز عقل یا دستور ٭ که
جمع مظلمه و جرح عمر بی حاصل ٭ چو هست در ورق روزنامهات مسطور ٭ بحضرت ملک باقی آن محاسبه را

محاسبه را بگونه عرض دهی در حساب کاه نشود و شاه شجاع وزارت با میر کمال الدین رشیدی
تفویض فرمود و در وقایع سنه خمس و ستین و سبعمائه ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود
شاه محمود از سلطان اویس استمداد نموده و سلطان و حکام آذربایجان در مملکت فارس و عراق
طمع کرده عظام امرا چون اقچه باشی و ساتی مبارک شاه و ولی امرا امیر شیخ ابو اسحق مثل
امیر غیاث الدین منصور شول و سلغر شاه و رکاک و به صحبت امیر شیخ علی انباق که امیر بزرگ
بود و بر مداخل و مخارج الملک صاحب وقوف روان شدند و چون نزدیک عراق عجم
رسیدند قطب الدین شاه محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات سنگین و کمر شمشیرهای
مرصع و اسباب خوب پیشکش فرمود و منازل پسندیده تعیین نموده و وجوه اخراجات بر خزانه
حواله داشت و مایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از یکماه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه
دار السلطنت شیراز شدند و سرداران از کوچک قم و ری و کاشان و آوه و ساوه باتفاق
نمودند و شاه یحیی را بتطمیع ابرقوه از راه برده در قصر زر با ایشان ملحق شد و چون آوازه
کثرت آن سپاه در افواه افتاد بعضی ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها
بجانب محمود شاه فرستادند شاه شجاع که شعاع عالم اقطاع در اقطار آفاق پرتو ضمیر لامع
بود و نکات فاضلانه او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف النهار ساطع در این
ایام فرمود شعر واخوانی با صطخر شروانی لانی کنت احسبهم وجوها فی رجعت حجارتهم ولکن
سیجعل العز یا دخلوها و ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع ساخته مشورت کرده و
در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح در آن دیدند که شاه مکتوبی به برادر بنویسید
و بر روشن ضمیر مشن خوانده گفت بیت بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دوده
خود گزند نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و ترا تیغ بر هم زدن تصور کن ای نام در شهریار
کزانکه ما هر دو باشیم یار که یارد کشیدن سپه پیش ما چو ما که شوند از کم و بیش ما اویس را

همه ترک و تازی کنند :: مگر با سر خویش بازی کنند :: ز فردوسی پاک دین یاد کن :: نگر تا چه گوید درین
سخن :: که گر دو برادر بهم داد بست :: تن کوه را باد ماند بدست :: چو مکتوب شاه محمود رسید بیران
سپاه و گردن کشان درگاه را خوانده بعد از مشورت در جواب نوشت که بندگی با دو سه لشکر
باصفهان آورد و مملکت خراب کرد و هنوز از خراج ایشان ایمن نیستیم ناچار استعانت بسلطان
اویس بردم که شاید ایمن توانیم بود شاه شجاع ازین پیغام دانست که شاه محمود آتش خلافی
که از روی جهل و بی تدبیری اشتعال داده تر و خشک این بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را
بخلل خواهد رسانید جز اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی و حبل متین تایید آسمانی ملاذی ندید
با خود گفت دفع این ماده نیشتر سنان میکند و رفع آن قضیه تیغ بر صفدر ممیز شود شهریاران
و شهزادگان و امرا دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت عاقبت آن فتنه
که انگیخته خبر ندارد اگر نعوذ بالله آن جانب را استیلا واقع شود در قلع بنیان سلطنت کوشیده
باشند و عنان اقتدار نیز از دست او بگذارند عزاران که باقدام محاربه حل این مسالک کنیم صورتی
دیگر در آیینه خاطر روی نمی نماید اسباب جنگ آماده فرموده خزاین گشود و انعام عام بخاص و عام
عنایت فرموده از ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان و ابرقوه و جانب لر بزرگ و اعراب
ربیعه و قولادی بموجب یلجار سپاه بسیار بمعسکر پادشاه جمع آمدند و شاه شجاع پسر خود شاه
اویس را بمنقلای روان کرده خود از پل نو براه ماهیت باصفهان آمد و این قطعه شاه محمود فرستاد
بیت ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان :: که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد :: منم که
نوبت آوازه صلابت من :: چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد :: چه مهر تیغ گذار چه
صبح عالمگیر :: چه عقل راه نمای و چه شرع نیک نهاد :: کمال صورتم از جمله کسان ایمن :: بنالی
هیئتم از منت خسان آزاد :: بجز بعجز بدرگاه هیچ مخلوقی :: که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد :: بهیچ
کار جهان روی دل نیاوردم :: که آسمان در دولت بروی من نگشاد :: تو رسم خوبی بزرگی ای

امی برادر من . که شوهر بنت نبات دز دختران ولنشاذ . مکن مکن که پشیمان شوی با جرگاه زنگر روبه
بهر وز لشکر بغداد . هر دو فریق در موضع دشت رس بهم رسیدند شاه شجاع شاه اویس را بر میمنه
و سلطان احمد در میسره و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود امیر شیخ علی اینجاق و امیر غیاث
الدین منصور شول و امیر ترکم ترکمان در میسره خود و در قلب مقام فرمود **بیت** سپاه از دو جانب
صف آراسته . ز روی زمین گرد برخواسته . برآمد غو کوس و آواز نای . بجنبید بس مرد و سنگ از جای .
چکاچاک خنجر ز میدان کین . به هفتم فلک شد ز روی زمین . آتش حرب بنوعی اشتعال
یافت که تا تیر دخان آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرر زبانه آن از انهار می
بشرر کالقصر مشاهده افتاد هر خدنگی که از قبضه حوادث گشاد یافت بقصد جان شهنشهی
آهنگ نمود و هر تیری که از ترکش تقدیر پرانیده به رامی الحجر گرد عاقبت لشکر عراق غالب آمدند
سپاه فارس مغلوب شدند و شب هنگام هر یک بخیمه خود رفتند شاه شجاع ارکان دولت را
طلبیده برادر خود و سلطان احمد را اره نداد و او کوفته خاطر شد ارکان دولت مصلحت
آن دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین و نفایس بباد داده عازم شیراز شدند
و شاه شجاع در ظاهر در قرب اقامت نموده سلطان شبلی را بجانب کرمان فرستاد و سلطان
احمد با شاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع متحصن شد
و مدت محاصره متمادی گشت **ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکابل بمحبس یال
گرو کردن و یاغی شدن** شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان زیاده از سایر
ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود و در آن ایام که شیراز
محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بودند
ایشان را گوشمال داده در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند
و فرصت مقتضی قصد ایشان نبود و ملک محمد و دولتشاه را بخلوت طلبیده و خلعت داد

دولتخواهی نموده به تحصیل اموال کرمان فرستاد چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عهده

کرمان از حاکمی صاحب جود خالی مباد که بهمین جماعت که از نوبه مهمادره بیرون آمده اند و بعد بهار

حاصل و احوال آنجا بی منزل سودای استقلال در خیال آرند خواجه مجد الدین قاسم که مردی معتبر

بود و مخلفات او در کرمان مقرر فرمود که متوجه شده باتفاق امیر باکور افغانی با دو هزاره

مرد که مسیر کرمان ضبط مملکت نمایند و از آن طرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان رسیده امیر

غیاث الدین حاجی آمیراخور دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپه سالاری داشت و

مظفر الدین بن شاه شجاع در قصر جنگیر و خواجه هلال اتابک ملازم دولتشاه و احوال

عراق و فارس مشوش دیده طامع حکومت شدند و با ملک محمد مشورت کرده اتفاق نمودند

و خبر آمدن خواجه مجد الدین قاسم و امیر باکور که با دو هزار مرد می آید رسید صلاح در آن دیدند

که امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند مردو را بدیوان خانه طلب داشتند

که کتابی محققی از دار السلطنت رسیده و میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند نوکران

بروجه مقرر مجال دخول ایشان ندادند بی توقف چون عطارد و ماه که در احتراق محاق افتند

غیاث الدین را با هلال هلاک کردند و چنان ضعیف بودند که از دیوان خانه قوت بیرون

آمدن نداشتند آخر دو مرده آن مردو از دیوان خانه بیرون انداختند و نوکران بتوهم

آنکه آن حکم پیش پادشاه است منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی آمد که نسبت با پادشاه شجاع

دولتشاه چنین جرأتی کند فی الحال دولتشاه و ملک محمد بقصر جنگیر درفته و گرفته و سلطان شبلی را

در قصر محبوس کردند و قلعه مولانا و حصار کوه را تصرف نمودند و بر دروازه کماشتگان باز

داشت و چون این احوال مشاهده رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند

که هواداری شاه محمود انصورت روی نمود امیر پهلوان با سیصد سوار بیرون رفت و دولتشاه

در عقب فرستاد که این امر بفرموده پادشاه بوده و اکنون براه و رسم خود در کرمان بودن

بودن و سرگردان شدن اسب آن کسب را و دراکجا بلوسی باز گردانید و خزانه و انبار کشاده
و بار عام درداد و در مدت اندک غلبه غزاوان جمع آورد و به ترتیب اسباب جنگ اشتغال
نمود خواجه مجد الدین را اموال و متعلقان در کرمان بود و از دولتشاه موهبتی می رسید
متحیر مانده دو سه روز از امیر باکور بالنگر افغان عود نمود خواجه مجد الدین احوال خود بتوسیله
خواجه حاجی رشید رفع کرد و دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه
رشید روان کرد و مجد الدین قاقم را با کرامی تمام بشهر آوردند چون کرمان مسلم شد همت
بر استخلاص سایر ولایت گماشته طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب بخدمتکاری شاه محمود
کرده خطبه و سکه بنام او موشح ساخت و امرا نوروزی که میان او و ایشان نسبتی
بود چهارده کس را طبل و علم و نقاره و فرمودن داد و ولایت گونیان و با فرق با وجود
حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایت ابرقو کرده غارت و فساد و فضیحت و
رسوای بظهور آوردند و امیر علی اختاجی که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد ایشان از
حد گذشت برای اصلاح حال رعیت دختر خود را نامزد امیر دولتشاه کرد و بنا بر امرا عقد
مناکحت بستند و درین ایام محاصره شیراز جهان به تنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان
نداشت و بدین سبب بازار دولتشاه رواج یافت و شرار آتش شر بر اطراف ممالکت
تافت ذکر توجه سلطان اویس بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان
چون دولتشاه در کرمان و افغان بود و حل و عقد مهمات او بید امیر غیاث الدین
سیورغتمش که خال او بازبسته در باب فتنه دولتشاه اندیشه مند بودند ولی امرا با دولتشاه
بدفع آن قیام نمی توانستند نمود چون خبر بی باکی دولتشاه بسمع علیه پادشاه رسید
حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند اویس با پنجهزار سوار متوجه کرمان
شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود آن منحوس

پاک شود امیر سیورغتمش کمر انقیاد ببسته روی بنظاهر کرمان آورد و دولتشاه را غلبهٔ او باین و
در نمودی وجود که بقدر تهیهٔ اوقات می‌نمودند عازم بودند دولتشاه را مجال جنگ صحرا
نبود و در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف
قشونی با هم سر و پا گردیده آخر روز هر یک بامن خود باز می‌گشتند و دولتشاه بر قاعدهٔ
اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزدند که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود بمدد
و امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب جود بود اما الکل عمل رجال خود ندید بیت
در جهان تا بانی کار هر مرد هر کاری ؛ در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود قریب ده ماهی از هر
دو جانب تعذیب الحیوان بلافایده کرده بلباس حرب متدرع می‌شدند القار کرک
آشتی کرده باندک تبرکی که جهت سلطان اویس کردند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند
چون دولتشاه از عهدهٔ سلطان بیرون آمد بر تعویق کشید اما چون کدو سریع النماء بود

ذکر ایلچی فرستادن امیر بهاء الدین دولتشاه باطراف امیر بهاء الدین دولتشاه را
داعیهٔ سلطنت بران داشت که سلاطین قراختائی کرمان در حبالهٔ آورد و شاه سلطان
کازان دودمان بود و دختری داشت در کرمان فرزندزادهٔ امیر مبارز الدین محمد
مظفر خواستاری نموده ایلچی با تحفه و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلطان را در راه
فرستاد و او ایلچیان را بار داده پرسش نمود چون از مکتوب مضمون معلوم کرد و شاهزادگان را
مجال تظلم نداد زبان بدشنام گشاده دولتشاه را بسیار تشنیع کرد و هدایا محل قبول نیافته
منفعل باز گشتند دولتشاه این داعیه بر مخدوم شاه عرض کرد و او بناچار سرداران
بپیوند در آورد و قضات کرمان از وخامت عاقبت اندیشیده بران جسارت اقدام ننمودند
سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود جرأت نموده دختر را با میر دولتشاه عقد
بست دولتشاه بعد ازین حرکت دانست که چون بساط شاه شجاع و شاه محمود در نوردیده

دیده شود او را خیال حیوة محال است چه او را ارثا و اکتسابا استحقاق آن امر بود بیت
چو روشن نبود در روی خورشید و ماه ستاره کجا برفروزد کلاه رای بر آن قرار گرفت
که التجا بملک معز الدین حسین نماید خواجه مجد الدین قاسم را که بفرط کیاست و آداب رسالت
متحلی بود اختیار فرمود و از هر جنس تبرکات و پیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون
رسالت آنکه بی اختیار این ضعیف را صورتی دست داده و خلاف رای اولیای نعمت
حرکتی صادر شده از آن خایف است اکنون دست در فتراک دولت ملک عادل زده
چه علم دوام اکتساب کامیاب ملاذ و ملجا را افتاده کان ع هست و بوده است و نیز خواهد
بود و همه وقت ولایت خراسان را داعیه تسخیر عراق می بوده و ممالک کرمان که معظم
امصار آفاق بر کلید دروازه عراق است باسهل وجوه میسر شده امیدوار که التفات
خاطر و نتایج خامه گوهربار سرافراز فرموده و این مملکت خاصه داشته از لشکر بیگانه
دفع و منع فرمایند حاکمند و قبل از مراجعت خواجه قاسم شیخ زاده عبد العزیز توزانی شیرازی
با پیلاکات بجانب هرات فرستاد و بر تصور دولت لنبه نقد خزاین در معرض تلف آورد
ملک حسین کار دولت شاه را غرامتی و بد ایلچیان او را وقعی ننهاد و ملتمس مبذول
نیفتاد و ایشان را زود اجازت مراجعت داد ذکر متوجه فرمودن شاه محمود برادر
خود سلطان احمد را به ملکوت کرمان و بازگشتن آن شاه محمود در ایام محاصره شیراز
شنید که دولت شاه بر کرمان مسلط شد با خواص خود مشورت نمود که در وهله اول استخلاص
کرمان از دست دولت شاه باسهل وجوه تیسیر پذیر است مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار
مرد متوجه کرمان شود شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته در اثنا با محاوره
با سرداران کرمان و سیرجان و بم و خبیص که حاضر بودند که ما حال سه هزار مرد میرویم و سه
هزار افغان با ما ملحق میشود و پنج هزار دولت شاه را از نسب بعد از این کرمان را از ما انتزاع

توان کرد علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود گفتند شاه محمود دانست که سلطان
احمد جدا شود آتش فتنه خیزد که در نشستن آن بسی خون ریزد صباح سلطان احمد آمد که شرف
دستبوس یافت اجازت خواهد شاه محمود فرمود که هنوز قضیه فارس در میان است و
بحضور تو مهم این معامله بهم رسد فکر کلی در مهم کرمان کنیم و بعد از آن احمد را قدری نبود وقایع
سنه ست وستین وسبعمائه ذکر بیرون آمدن شاه شجاع و تسلط شاه
محمود بر ملک فارس شاه محمود در حوالی پول فسا خیمه اقامت زده بود و شاه
شجاع بر بام دروازه فسا سایه بان نصب کرده جبه تبر هیچ کسی را مجال چاره سازی نبود
بخیر بره کسی را مجال زبان درازی نه بهادران طرفین را خیالی عیش و دوام شرب مدام دم آن خون
در جام بود و در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت نمانده در شربت کامرانی او چاشنی
جلادت نه انجام نه ارتفاع و اغاز انحطاط بود و هر روز فوجی روگردان شده لشکر بیوفا
چون ماده فساد به تدریج تحلیل می یافت بیت این دغل دوستان که می بینی مگسانند
گرد شیرینی در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود و در سپاه شاه شجاع ضعف قوی ظاهر
شد و مرحله لا ملک الا بالرجال روشن گشت و از امرا جز معز الدین اصفهان شاه
و اختیار الدین حسین و شیخ دردی و علاء الدین اناق و پهلوان طالب کسی نماند
و کلویان محلات انچه وظیفه جان سپاری بود بجای آوردند چنانچه محافظت شهر و عیش
و عشرت باهم بودند در روز بروز قوت و استیلائی شاه محمود میفزود و شاه شجاع بعد
از تامل بغیر جلای تدبیری ندید امرا را طلبیده بر مفارقت موافقت نموده روان گشت و از
غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین استبشار نموده معلوم شد که در فرار مانده
امیر اختیار الدین حسن بازگشت شاه زاده را بپادشاه رسانید و پادشاه از کرده در مزار
فراموش کرد پادشاه در راه از حال زین العابدین ماندن گذر کرد چند جزو ار خشک آمیخته

آهنین که در بار بود بخیستند که اگر دشمن از عقب آید در کربوه بازمانند شاه محمود آگاه شد
امرا تبریز بکام دل در عقب برفتند و شب بکربوه مامن رسیده از خنک آهنین گرکخیته
بودند تمام مراکب ایشان خنک ماند و تبریزیان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده و
طالع مسعود بدار الملک شیراز بهزار اعزاز و اهتزاز درآمد و اخبار این فتح خجسته آثار بدرگاه
سلطان فلک اقتدار شیخ اویس با تحف و هدایا رفع کرد و خواجه سلمان در تهنیت این فتح
قصیده دارد چند بیتی ثبت شد **قطعه** دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ؛ ماه
سر سنجقش سرحد کیوان گرفت ؛ ماهچه رایتش سر بفلک بر فراشت ؛ شاه دو ماهی ز روم
تا در کرمان گرفت ؛ از طرفی دولتش کردن دیوان ببست ؛ وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرفت ؛ گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر ؛ رفت و ز بنجاه میل عین صفاهان گرفت ؛
تا که بود آفتاب همچنین نیمروز ؛ انکه نخست از جهان حد خراسان گرفت ؛ رایت فتح و ظفر
زاید خیل تو باد ؛ انکه بیک حمله فارس همچو خراسان گرفت ؛ خواجه سلمان از بحر و قافیه در
یکروز و از اواخر این قصیده دو بیت آورده و گویند در خواب گفته است **وله** منجم اقبال
شاه بود که میبن از دو سال ؛ نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت ؛ **از دو قافیه دیگر**
همای چتر همایون پادشاه اویس ؛ بسیط روی زمین را زیر سایه گرفت ؛ حدود مملکت
فارس تا در هرموز ؛ بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ؛ و شاه شجاع براه خان گشت
دکان عازم ابرقوه شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد
میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته **عمر** گفتی که لقمه ایست جهان در دهان برف ؛ چون
شاه بمرحله خان گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه وقوف اسباب خدمت مرتب ساخت
و استقبال کرده بنوازش مخصوص شد و چند روز در ابرقوه استراحت فرموده پهلوان
خرم خدمات شایسته بجای آورد و چون تلوج مجال خروج بود پادشاه بعیش و نشاط اشتغال

چه فرخ کسی که هنگام وی ❁ هم آتش بهم بند میش و هم مرغ و می ❁ بنی نار پستان بدست آورد

که در نار پستان شکسته اورد ❁ ازان نازنین تا بوقت بهار ❁ کهی نار جویند کهی آب نار ❁ سر انگه

برون آرد از کنج کاخ ❁ که ار دبردن بر شکوفه ز شاخ ❁ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید

اما از بیوفائی اخوان و غدر لشکریان و استیلای دولت شاه بر کرمان اضطراب می

نمود و شب و روز بخواب و آرام نبود **ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان**

و ملحق شدن اعراب شاه شجاع بغایت متفکر بود که از بغدادیان ابرقوه را محاصره

کنند رعایت بتنگ آیند و در کرمان دولت شاه زیادت قوت یابد فی الجمله در ابرقوه

مصلحت توقف ندید منتصف بهمن عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معز الدین

حسین جبر نقصانی تواند کرد و در اثنای راه امرا اعراب امیر زرنق و امیر هارون و حسام

فولاد و غیاده که دران حوالی بودند قرب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند

و در نواحی سیرجان شاه سلطان برادر شاه سلطان و پهلوان زنگی شاه کوتوال با

اعیان آنجا علوفه و ما یحتاج ترتیب دادند و منزلی استقبال نمودند و شاه سلطان دویست

سوار مسلح ضمیمه سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه و اعراب هزار سوار شدند و

احوال دولت شاه استفسار نموده خبر دادند که با پنج هزار سوار در مقام جنگ و پیکار است

پادشاه عازم آن شد که بجانب جیرفت رفته و استمداد لشکر کرده وقت ادراک از راه بم

بکرمان آید **ذکر محاربه جلال الدین شاه شجاع با امیر دولتشاه و گریختن از خدمتش**

و چون دولت شاه خبر توجه پادشاه بطرف جیرفت معلوم کرد و بکثرت سپاه مغرور بود

و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه کرد که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل

ورزد و چون افغان ملحق شوند مقاومت دشوار باشد با پنج هزار سوار که چون سیل از مرد

آمده بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه آگاه گشته هر چند قلت عدد و عدم عدت لشکر

بود اما فرار از چنین خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود توکل بر حضرت عزت کرده به
تضرع و زاری از حضرت باری خواست نبیسن کاه روز یوم التقی الجمعان بود دولتشاه
با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب داده جمعی که رضیع تربیت و ضیع دولت
پادشاه عنان اختیار بدست ؛ دوست ما چو نیست عنان ارادتی ؛ بگذاشتیم تا کرم
او چه میکند ؛ سپرده متوجه صف اعدا پرتو وضیا دولتشاه هزیمت را غنیمت دانست و
جمعی عنان پیچیده در همان محل شرف رکاب بوس پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده غله در
قید اسار گرفتار آمدند پادشاه بشکرانه آن فتح آیه الکاظمین الغیظ را مقتدی ساخته والعافین
عن الناس را کار فرموده و بر وعده و الله یحب المحسنین اسیران را آزاد کرده و خزاین و نفایس
بر لشکر قسمت کرده بتدریج بظاهر کرمان نزول فرمود ذکر تحصین امیر بهاء الدین
دولتشاه در کرمان دولتشاه از جنگ گاه فرار نموده خود را در چهار دیوار کرمان انداخت
و چون ذخیره فراوان بود خیال محاصره با خود مخمر ساخت و هنوز دو هزار مرد با او در مقام
موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت غله و علوفه و بیلدار و کلند
دار و نقب زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در مقابله دولتشاه مقابل بود اگر مدت
محاصره دراز کشد و از طرف شاه محمود با خراسان که امداد نموده مدد رسد کار مشکل شود
در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق مجامله القای صلحی کند تفحص فرمود
که کیست از ارباب عمایم که در مزاج او تصرف دارد نمودند که امیر فخر الدین حسن که بنده بجهت
پادشاه ست و از بهر صیانت عرض و مال خود با خدمتش زندگانی بنفاق میکند پادشاه او را
طلب داشته تدبیری که تدمیر دولتشاه بخاطر خطیر گذشته بود باز نمود و امرا را موافق
نموده قاصدی با حصار فخر الدین حسن رفته با جازت دولتشاه بخدمت پادشاه آمد و
بعز لطف مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که نابرد دولتخواهی

اینجانب ملازمت بن حرام ممکنی اکنون دولتشاه مربی دولت ماست اگر محافظت کرمان نکرده
شاید بیگانه گرفتی و زحمت برعیت رسیدی و الحالة هذه این جانب را قصد استخلاص فارس در پیش
است و اینجا معتمدی صاحب وجود می باید که محافظت کرمان نماید و چون او حقوق فرزندانه اثبات
کرده درین مهم اولی و اهم اوست صلاح آنست که با یکدیگر ملاقات کرده از طرفین عهد و میثاق
و تاکید باید و ما عازم جیرفت شویم امیر فخر الدین حسن بقبول کرده که او را بیرون آورد و بکرمان
رفته از روی دولتخواهی دولتشاه را گفت که ما را بجز چار دیواری نمانده و اکثر غلات و خزانه
بوقت عزیمت لشکر صرف شده چون اندک مکثی واقع شود ایشان قوی گردند و این جانب
ضعیف فی الجمله دولتشاه برصوابدید امیر فخر الدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر
الدین شبلی را از بند بیرون آورد و غلامان و نوکران و مراکب و جناب ملازم او بمعسکر همایون
فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند بیت دشمن که منجو است
چنین کوس بشارت همچون دهلش کوس بچوگان بدریدیم و سلطان شبلی شرف پابوس
بدریافته و اکثر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری و مقید دام بی اختیاری بودند ملازم
پادشاه زاده بمعسکر همایون آمدند و متعاقب دولتشاه هو بدرگاه پادشاه رسید پادشاه
او را بر بساط قربت نشاند و فرمود که آنچه از تو صادر شد عین دولتخواهی بود و دردانه بود
شب افروز بلیغرک نام و مشهور آنکه هیچ مقوم قیمت آن نمی تواند کرد پادشاه بدست دریا
نوال خود در گوش دولتشاه کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان را بسپارد چون [illegible]
گردانید شاه سلمان گفت که اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آید پادشاه در زمان سوار شده
و تمامی لشکرها تعبیه کشیده پیاده روان گشتند اصول و اکابر در هر قدمی درمی میریختند و در
هر گامی نامی برمی آوردند و پادشاه بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد
و خواجه علاء الدین اتابک بدیهه این قطعه گفت قطعه تو ان سلطان دینی کز سر صدق دعا گوی قطع

گویند بعد از مهر نمازت ⁘ اجل را دست کوته باد یارب ⁘ ز عطف دامن عمرت درازت ⁘ بزودی
باد در ملک سلیمان ⁘ سلیمان آصف و محمود ایازت ⁘ دولتشاه و اتباعش در سلک
بندگان انتظام یافتند اما گردن از حمل بار مذلت می تافتند و در آن واقعه چون مور در طاس
راه خلاص و مناص نمیدانستند بنابر آن روز جمعه در باغ هلال پای غار اجتماعی ساخته قرار
دادند که دولتشاه پادشاه را طومی کرده در مجلس مقید سازند بل بساط مملکت از ذات
شریفش بپردازند و ارکان دولتش بایمان مغلظه متفق شدند در همان زمان یکی از ایشان
صف در نام مبش پادشاه آمد و در خلوت روی بدیوار کرده تمام مواعظه آن جماعت بعرض
رسانید پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنش را از گران باری سر خلاص
دهند دولتشاه صباح بدرگاه آمده او را با معدودی چند بخلوت در آوردند و دولت
شاه و برادرش علیشاه و باقی موافقان او را بیاسا رسانیدند و ذلک جزاء الظالمین
چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه بپرداخت مملکت کرمان را بر ارکان دولت منقسم
ساخت ملوک جبیص و احشام سنجری و بلوچ بر سلطان مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت
سیرجان با امیر معزالدین اصفهان شاه حواله رفت و کوبنان و بافق و بهاباد در اهتمام اختیار
الدین حسن قرار یافت دار الملک کرمان که محل نشو و نما و منشار ترقی و استیلا مظفریه بود
و به تحدید در حوزه دیوان فرود نواب خاصه ضبط نمودند **ذکر توجه سلطان جلال الدین
شاه بجانب افغان و جیرون** شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته و باره
بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن ولایت انداخته **موکب** سعادت در رکاب بخت همراه ⁘
متوجه احشام افغان و گرمسیر شد در هر منزلی مقبلی میرسید و بهر گامی کامی میدید طی آن
مسالک بطریق فسلامستی میسر مود و مراحل و منازل باهستگی می نمود تا هوای تیرماه بید آشد
و هوای جرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال آمد و الی هرموز بقاعده قدیم

ایلچیان بحضرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمودند و مال و منوجهات مقرر بخزانه رسید و از ولایت
طارم و لار که تا گرمسیر قرب جوار داشتند امرا بلوازم زمین بوس آمده و بنظر عنایت ملحوظ شده
و از جانب کیچ مکران که اقصی ولایت کرمان است ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین مال
فرستادند و لشکر فارس چون استقامت دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون
میرسیدند و چون ولایت گرمسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان بدستور ادا
کنند و الا هر سال هزار سوار مکمل بیورش آیند افغانان برآورده التماس تخفیف کردند ملتمس
مسموع نیامده مقرر شد که مال بدستور خراج جواب گویند و خواجه محمد عیسی الممالک عریضه را
مساحت کرده واجبی دیوان مقداری گرامند بستد افغانان از ان التماس نادم شده قبول
کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش آورند این مسموع نیفتاد و عاقبت بر سه هزار سوار قرار
یافت مواجب آن مواضع در وجه تغار و علوفه ایشان مسلم شد امیر سیوغتمش ملازم گشته
قلعه سموران و سلیمانی و سایر قلاع بمعتمدان حضرت بازگذاشت و سرخیلان و صحرانشینان
بخدمت آمده تشریفات یافتند و بموجب اجازت هر یک بمحل خود بازگشتند و پادشاه عازم
ولایت اربو شده و بجبر و کسر خرابی که در ان ولایت از علیشاه و برادر دولتشاه شده
بود بنوا قیام نمودند و چون آن ولایت با ملک بم و نرماشیر متصل است و مزارع و جاکو
و تومان و بوقاجی نزدیکان پادشاه امیر جمرغان را که بجلادت و دلاوری مشهور
بود بدارائی آن ولایت معین فرمود و بخیر و سعادت در کرمان نزول فرمود **ذکر عزیمت**
سلطان ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت فارس چون مملکت
کرمان دیگرباره بیمن عنایت بیغایت ازلی و حسن احسان بی نهایت لم یزلی مسخر و
مضبوط شد و آوازه انتظام امور سلطنت برحسب ارادت اولیای حضرت منتشر گشت
هر روز فوجی بسایه چتر همای آسای استظلال میجستند و هر زمان جوقی متوجه آستان خنک

فلک رفعت و سدره منزلت شده میرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده
یکجهت شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار مواجب لشکریان را عمدا
قلم می زد و در صورت کفایت شاه محمود می نمود تا لشکریان باضطرار عازم کرمان
میشدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد اصول و اکابر مملکت فارس خاصه شیراز
خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب ترکان متنفر گشته پنهان کلو
حسین را بکرمان روان کردند و پادشاه آگاه شده مستبشر گشت و فرمود که تا غلبه عظیم
باستقبال او رفته او را باحترام تمام ببارگاه پادشاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرمود
صورت استدعاء اصول شیراز معلوم شد امرا خود متحصن این فرصت بودند چه مجموع را
اتباع و اشیاع دران دیار بود و باتفاق پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع را باز
سودای شیراز در سر افتاد و امرا را حاضر ساخته گفت بیت من امروز شنیدم ز دانا سخن
که میگفت کردار چرخ کهن ⁂ که گر پادشاهی درآید ز تخت ⁂ برو تیره گردد همی روز بخت ⁂
نباید میان تن به بیکار بست ⁂ حرامست بر وی نشاط و نشست ⁂ بباید مرا نیز برخواستن ⁂
کمر بستن و لشکر آراستن ⁂ غبار از ره گیتی برانگیختن ⁂ بسوی عدو گرد و غم بیختن ⁂ بزرگان فرخنده
برخاستند ⁂ ز یزدان درازندگی خواستند ⁂ بگفتند گیتی بکام تو باد ⁂ سپهر و ستاره غلام
تو باد ⁂ بباید شدن همچو شیر ژیان ⁂ ربودن ز مردی کلاه کیان ⁂ از ایشان دل پادشا
شاد شد ⁂ روانش ز بند غم آزاد شد ⁂ رای برین قرار یافته با لشکر بسیار عازم دار الملک
شیراز شد و قطب الدین اویس و نظام الدین شبلی ملازم رکاب بودند و معز الدین جهان
گیر و مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت در کرمان توقف نمودند و چون بشهر بابک
رسیده شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون مقاربه فریقین بحد مقارنت
رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع از راه تیر متوجه شیراز شد و در

آب کرکه طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود رسیده بر دیگر جانب آب کربال فرود آمد بیت
میان دو سلطان گیتی پناه • میانجی شده زود و بربسته راه • و یکهفته برابر هم نشسته از طرف شاه
محمود و امیر غیاث الدین مظفر مشغول با هزار مرد و بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد
سوار فرستاد در پایان کوه بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از فراز سنگ داشته نشیب کوه
کرده و روی بمنصور آورده بیت دلیران مشغول اندر آن داوری • میان تنگ بسته بجنگ آوری •
همه کرده جان پیش پیکان هدف • برزم آوری برلب آورده کف • دو لشکر که سالارشان روز
جنگ • بمردی و کردی بود چون پلنگ • شود گر زمانه بکرید برآز • بران نامداران خنجرگذار •
شاه شجاع آگاه شد با دو هزار سوار بتعجیل سوی ایشان راند چون مشغول وصول شاه دانستند
گریخته به قبول شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاد
بطرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شدند و شاه محمود در ظاهر شهر نزول
کرده با پادشاه به برفسا آمد و در جنگ تعجیل نکرد نظم جهاندار بیدار خنجرگذار • توقف نمود اندر آن
کارزار • جهانبانی و با نگاه قوی • کلاه کیان تخت کیخسروی • کسی را دهد بخت فیروزه رنگ •
که داند شتاب شناسد درنگ • برابر نشستند و گیتی فروز • چنین تا برآمد برین چند روز ذکر
محاربه شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع
دو پادشاه گیتی پناه یل و شیر کینه خواه در برابر نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال
گشته و از طرفین صفها آراسته شاه شجاع بیت بجنبید و گفت اندرین تاختن • بجز دم
باید این رزم پرداختن • برزم برادر درآمد دلیر • چو رستم همی کرد پیکار شیر • شاه محمود هر طرف
می تاخت و آوازه می انداخت عاقبت عراقیان و بغدادیان گریزان شدند و کس از جنگ
جویان بمیدان نماند • شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود
سران سپاه جمع کرد • بدیشان چنین گفت کاکنون گریز • ببینی به زادم پای ستیز • روان گرد

کرد سوی صفاهان علم ز گردون گردنده گشته دژم * رسیدند نهاریان بی درنگ * بدرگاه
سلطان فیروز جنگ * شاه شجاع آگاهی یافت که شاه محمود بجانب اصفهان بشتافت
صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه کرنای کوس بهرام لشکر
آرای کرساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بمنشور قفایت نامی گرامی
شدند و پادشاه از راه سعادت بدار الملک درآمد **ذکر احوال سلطان اویس و وقایع
ملک آذربایجان و بغداد** سلطان اویس بسبب مخالفت امیر کاوس بهر شروانی عازم قراباغ
بود ناگاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده
زمستان بزحمت تمام از عقبه سنگ گذشت و اوایل بهار بجد و ببغداد آمد خواجه مرجان
بند جوج را گشاده صحرا چهار فرسنگ آب گرفت و سلطان از کاری میسر نشد امرا بجانب
نعمانیه فرستاد تا کشتی پیدا سازند قرا محمد حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی
بموجب اتفاق جسته در کنار دجله یافته آورد و از طرف امرا خبر آمد که خواجه مرجان
با غله فراوان در برابر آمده بامداد جنگ است اگر آفتاب چتر سلطانی سایه دولت بر سر این
بندگان اندازد امید فتح باشد سلطان همان شب از دجله عبور کرده بلشکر پیوست
بامدادان مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریختند کیجنر (?) و علی خواجه و محمد پیل تن از جانب
دشمن گرفتار شده اکثر بیاسا رسیدند و خواجه مرجان گریخته و خبر برده به بغداد رفت
و سلطان بحوالی بغداد آمد سادات و مشایخ و قضاة آمده خون خواجه مرجان در
خواستند کردند ملتمس مبذول افتاده خون او را بخشید و دار السلم گشاده و خواجه مرجان
در خدمت ایستاده سلطان مرحمت فرمود **بیت** بازگشت وندر گیتی (?) در دار السلم
در طواف آرید غلامان کاس من کرام * زاده خار سنبت (?) گل زان بنفشش بوی وفا * خود
کسی کوی وفا نشنید ابنای لئام * لاله را لا بیه روی و زبان در کام لال * از سیه رویی سر اندر

ببش چون اهل غرام ∴ بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت ∴ اینچنین باشد چو با مولا برون
آید غلام ∴ آب را شد چینها وشش چو شاهنشاه گل ∴ بر سر کشور آمد تازه روی شاد کام ∴
سلطان بازده روز بعید او داد و در بغداد توقف نمود و سلیمان شاه خازن را حاکم گذاشته
براه دیار بکر عازم آذربایجان شد و قلعه تکریت از پول تیمور بصلح ستده برادر بیرام خواجه
ترکمان والی موصل را گرفت و بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل میفرماید بیت
موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل ∴ باد این مبارک اکنون بر پادشاه عادل ∴ زیبد که از
قدومت امروز بنی و مصر شد ∴ چون آب دجله افتد در پای شهر موصل ∴ و ماه رمضان آنجا
توقف نمود چه بیرم خواجه ترکمان عم امیر قرا یوسف دهانه موش را که راهی تنگ و دشوار
است گرفته بود سلطان از راه جبجقور و غار اصحاب کهف روان شده و دو نوبت از آب
فرات عبور کرده بصحرای موش آمد و بیرام خواجه را گذرانیده ایل و الوس او غارت یافت
بیت خصم تو مار است کو جست بصحرای موش ∴ مور صلابت چنین مار فراوان گرفت ∴
و سلطان تابستان به تبریز آمد و زمستان به بغداد رفت ذکر مخالفت حضرت صاحب
قران با امیر حسین منشورت شه بهرام و بهرام حسب الرای را ارباب خرد و بینائی و اصحاب
عقل و دانائی روشن است که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب
استقرار آن پدید آورد ∴ بود آن چون شود کاری سزاوار ∴ مهیا گردد اسبابش بناچار ∴
بنابرین چون ارادت ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود نخست دلهای خلایق را
ازو متنفر اخلایق او را متنفر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحب قرانی والی
جهانبانی و لهائی ارباب قلوب را مایل او ساخت و علم دولت او را باوج آسمان برافراخت
لاجرم دولت از امیر حسین روی برتافت و دو اسبه باستقبال صاحب دولت شتافت
و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالک الملک اشارت بکمال پادشاهی اوست

است منشور ضبط سلطنت وتوقیع امور مملکت در دیوان انشاء توتی الملک من تشاء
باسم شریف او نوشته وصحیفهٔ الزام شهریاری میر حسین را بدست وتنزع الملک ممن تشاء
در نوشتند **مصرعه** ای بزرگی او دهد آنرا که خواهد از کرم ∴ وابتدای ظهور این احوال و
فتنهٔ تبدیل وانتقال آن بود که چون امیر صاحب قران از جانب امیر حسین اندیشناک
شد چه هر که اعتماد بر دشمن غدار وبد اندیشی مکار کند چهره دولت خود را خراشیده بود
وخاک ادبار بر سر مطالب خود پاشیده وبدیدهٔ تامل در آینهٔ تدبیر نظر کرد چنان روی
نمود که با دوستان یکدل ویاران کاردیده عاقل مشورت کند وبعد از آن در آن
امری خطیر وخطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام جلایر محرم راز ساخته بر مخالفت امیر حسین
نمودند شیر بهرام نوکری عاقل عادل نام پیش حضرت صاحب قران گذاشت ونوکر آنحضرت
برات خواجه نام معزز انکه جواب بیاید آن برود وشیر بهرام بولایت خود رفته متردد شد
وبخدمت امیر حسین پیوسته خود را بخ ... ساخت امیر حسین با امرا مشورت کرده مصلحت
در آن دیدند که ملک وعبد الله را پیش صاحب قران فرستاده پیغام دادند که تا غایت
قضایا ملکی ومهمات کلی باتفاق یراق دیده ایم وظیفه آنکه بهمان منوال تغیر احوال
نداده میان ما وفا وصفا ووفاق واتفاق باشد حضرت صاحب قران جواب نوشته
روی سخن شیر بهرام کرد که نا ساز کاری وباغی گری تو آغاز کردی واکنون به مکر
خود را بنکم دمیسازی ومیخواهی مرا در دام اندازی هم زود کارت را انکه با وی بازی
آخر سازد وپشیمانی سود ندارد وحضرت صاحب قران بهرام جلایر وجاکرد عباس را
بتاخت ولایت امیر موسی وعلی درویش فرستاده موسی وعلی درویش یکریختند وبهرام
اندیشید که از عهده مقاومت امیر حسین بیرون نیاید ولایت علی درویش را تاخته خود را
بمغولستان انداخت حضرت صاحب قران بسمرقند آمده برادر خود قرانام را با هندوی در سمرقند

سخنه که نشسته امیر قزاغن آن منصب نداشت خود را بدیوانگی زد مصرعه چاره کو بهتر از دیوانگی
و هندوکا از تخت واروت هند و ضعف بجانب امیر حسین گریخت و درین ولا بجای ترکان
آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحب قران بود از سرای فانی بعالم باقی رحلت
نمود و آنحضرت را از مفارقت او ملالت عظیم شد اما چون برای روشن معلوم داشت که هر
اجتماعی را افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازم است بقضا رضا داد بیت دو دو دست
جمع کجا دیده که آخر کار میانشان ز قضا فرقتی نفتاد است و بدین جهت میان آن
حضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد وقایع سنه سبع و سبعین و سبعمائه ذکر مصلحت
امیر حسین و حضرت صاحب قران و باز جنگ و مخالفت نمودن امیر صاحب قران
دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکرها از قهلقه گذشت ملک و عبدالله را در ظاهر صورت
آشتی می نمودند و در باطن در پی انگیز فتنه بودند و امیر جاکو و عباس رسیده مصلحت چنان
دیدند که ملک و عبدالله را مقید سازند آنحضرت منع کرده فرمود که آغاز دولت ماست اگر
این صورت روی نماید مردم بر ما اعتماد نه کنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت
او بزوال یابد و سوار شده ایشان را اجازت داد و بازگشت در قرشی فرود آمد امیر
حسین سپاه جمع آورده متوجه بود مبارکشاه و شیخ محمد میخواستند که تا امیر صاحب
قران بپیوندند ناگاه بامیر حسین رسیده ملحق شدند امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی
که بدان سوگند خورده بود فرستاد و میخواست که بحیلت کاری کند و پیغام داده که
مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است من لشکر خود در خفا بیان و تو در خزار گذاشته
هر یک با صد مرد در سنگ چکچک بهم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم
حضرت صاحب قران بر غدر او اطلاع یافته میخواست که درین باب تدبیری بعمل آرند
اما امرا مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند آنحضرت لشکر در خزار گذاشته و سیصد مرد کار دیده

دیده جبه وار اختیار کرد و قرار داد که دویست در ده نو باشند و بحکم حرکت نکنند
و با صد مرد روان شد امیر حسین با سه هزار مرد بمکر و حیله بیرون آمد یکی از غلامان امیر
صاحب قران از ایشان گریخته از راه کش بده نو رسید آنحضرت از آنجا گذشته بود و آب
او مانده غلامی داشت بهرام کاپاک نام بتعجیل روان کرد تا خبر رساند و تصور کرد که
چون امرا در مقام اصلاح اند و این خبر موجب فساد شود توقف نمود ناگاه باغی سحرگاه
رسیده خواستند که اطراف آنحضرت فرو گیرند آنحضرت پیش از آن سوار شده و مردم
از تنگ حرم گذرانیده سر راه خصم گرفت و جنگ در پیوستند و زخم تیغ آبداران لشکر
غدار را برگردانیدند و دشمنان تا قاتلش آمده باز ایستادند و آن دویست مرد از ده نو
متفرق شدند و حضرت صاحب قران از قرشی و خزار گذشته بر لب چاه اسحق که بیرون
بردالق است توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب آمویه گذشته براه ماخون
الحول آمده ایلچیان پیش ملک هراة و محمد بیک بن ارغون شاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان
پیش ملک هرات و محمد بیک بن ارغونشاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان دو ماه و نیم بر سر آن
چاه بود و از هر طرف که بازرگان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان آمدند بازرگانان را
اجازت داده انداختند که ما را ملک هرات طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند
و بازرگانان بقرشی رسیده خبر آن حضرت که بطرف هرات طلبیده است رفت گفتند
امیر موسی باور کرده از قرشی بیرون آمد و با هفت هزار مرد با مرغ نزول کرد و ملک چربک
با پنج هزار مرد قرار و ناس در جانب قرابغ قتون و کبندلولی نشسته بودند و حضرت
صاحب قران دران زمان دویست و چهل و سه کس ملازم داشت اما بیشتر امراء بزرگ
بودند سیورغتمش اغلان و امیر داود و امیر جاکو و امیر سارسبوقا و امیر حاجی سیف الدین
و امیر عباس بهادر و اقبوقا بهادر و محمود شاه آنحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده یکبار

امویه فرستاد و تا بی توقف اسپان در آب انداخته بگذشتند و حصار مسخر کرده کشتیها بدین طرف
فرستادند و بقیه لشکر عبور کرده و بر والق را در میان گرفته فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را
گرفته سوار شدند و شب بر دیوار کهنه رسیده در آنجا ضبط کرده و دیگر شب بشیر کمند آمد
امیر جاکو عرضه داشت که مصلحت آنست که توکل بر خدای کرده شبخون زنیم امیر صاحب قران
فرمود که مردم ما اندکست اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکلست شما هم اینجا توقف
نمائید تا من بقرشی روم و بشیر و عبدالله را برده بقرشی و به لب خندق آمده اسپان را
بهبشیر سپرد و پیاده به لب خندق که تا زانو بود در آمده بدروازه رسید و دست بر در نهاده
دانست که پس آن را خاک انباشته اند از آنجا باز گشته جائی در آمدن بعبدالله نمود و به لشکر
گاه آمده و سپاه برداشته بظاهر قرشی رسیده و چهل و سه نفر بیش اسپان گذاشته
باقی را فرمود که از آنجا که بعبدالله نموده و نردبانها که از والق آورده بودند نهاده در آمدند
حضرت صاحب قران با صد مرد بدروازه حصار آمده منتظر فتح باب دولت بایستاد و جمعی
که درون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبانان را مست و خراب یافته همه را به تیغ
بیدریغ بر خاک هلاک انداختند و در و پیش بغل بوکا دروازه بتبره شکسته و امیر صاحب
قران بر عفو کشیده در آمده مردم قرشی از خواب در آمده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر
قلعه را مسخر کرده و خانهای امیر موسی را غارت کرده برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خرد
سال بود او را پنهان گذرانیدند بامید آنکه شاید لشکر امیر موسی متفرق شود ایشان منهزم
نشده ملک را اعلام دادند و لشکر آورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری
بوغا دروازه شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازه خزار را و باقی امرا هر یک جای به
بجای آورده امیر موید با سی هزار از حصار بیرون آمده با دشمنان جنگهای مردانه کرده و
دو بار کار از جانب ایشان بابلی در آمد حضرت صاحب قرانی همان روز عزم بیرون آمدن

آمدن فرمود امیر سیف الدین علم نجوم و رمل میدانست گفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست
و بامداد ایلچی بوغا بهادر و اقتیمور بهادر روان انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند و حضرت
صاحب قران علی شاه و درویشک را با بیست سوار بمدد فرستاد و اقتیمور طغائی بوقا را
بیک ضرب تیغ از پای درآورد و در جانب امیر موسی جوانی اوزبک بود بزور جوانی مغرور
گرز کشیده بمیدان هلاک کرد و امیر ساربوقا و ایلچی بهادر تیرباران کرده از دشمنان دو دست
مرد کشت و تورها بپای حصار آورده بودند در کشیدند و توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان
خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند حضرت صاحب قران با پانزده مرد بر ایشان
زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوقا را بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری ایستاده
بود از حمله ایلچی بوقا از بالا شمشیر حواله او کرد و روبه گریز نهاد و خراسانی نادانسته شمشیر
فرود آورد و سر بهرام بینداخت و از طرف دروازه خوار لشکر قراوناس ایستاده بود
آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک از بیم جان بقبتول که در گنبد لولی بود
گریخته و از بیم لشکر منصور همه از آنجا بیزار بودند آنحضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف
الدین تا تنگ چلچک در پی رفته که دشمنان را بدست آرند امرا در غنیمت بقتل نموده حضرت
صاحب قران بر ایشان تاخت و مجموع را در پیش انداخت و باغی صد مرد در کمین
کرده و فرصت یافته درین وقت دو گروه قصد آنحضرت کردند جمعی از دست راست
کمین گشادند از ضرب تیغ خونریز روبه گریز نهادند و دست چپ نیز اسپان و کوتلها
گذاشته چون باد وزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی آرزو ملک تومان آقا حامله
بود و با ملک گریخته میرفت آنحضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگرچه ریختنی است
گذشتم از خاتون جدا شو ملک منت داشته جدا شد و با آن خاتون نوکری بود تیر کشیده
خواجه میکرد حضرت صاحب قران منصور انگه تیرانداز جلد است عنان کشیده میداشت چه از

از بهرزنی تیر خوردن از مردان منیت دولتشاه بخشی بیرون کشیده بران ترک حمله کرده
او تیر انداخته بی هنری او معلوم شد و بازمان کرکینه حضرت صاحب قران از صبر و
قزل قاق بازگشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان رفته بودند پشیمان
گشته بطرف جلد الک رفتند و باقی از چلچک گذرانیده داخل چلایر که کرکینه می رفتند اوردند
و آنحضرت ماه رمضان در قرشی گذرانید و محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر گردانید و
تکلیس شاه که ضابط اره خراسان بود باتفاق علی یسای و محمود شاه بپوستند و آنحضرت ایشان را
طلب کرده در آمدن تقصیر نمودند و امیر موید کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود
و ایشان از اقا صدر رفت و ایشان را باخون بیابید وقایع سنه ثمان و ستین و سبعمائة
ذکر رفتن امیر موسی بجانب امیر حسین و بجنگ باز آمدن امیر موسی کرکینه با امیر حسین پیوست
و شرح آمد حضرت صاحب قران بقوشی و گرفتن آن باز گفت و امیر حسین تعجب عظیم نمود و
امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و پولاد بوقا را بجنگ حضرت صاحب قران فرستاد و ایشان
به تنگ چلچک آمده آنحضرت بعزم شبیخون روان شد و از راه یلغوز باغ برف کوفته چند کس را
بجریکی فرستاد و ایشان یک کس از دشمن گرفته معلوم کردند که یاغی شب از تنگ چلچک
گذشته بجلد الک فرود آمدند و باز خبر آمد که یاغی در بالای آن قتالستگر آراسته ایستاده
حضرت صاحب قران صف آرای متوجه ایشان شد یاغی ده هزار بودند اما از جای
خود حرکت نمودند صاحب قران با دویست مرد ساعتی فرود آمده عازم بخارا شد
علی و محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت بجای آوردند و امیر جاکو وقتی محمود شاه را بردم
اسب بسته بود درین ولا وهم کرده باتفاق امیر سیف الدین و عباس بی اجازت
حضرت صاحب قران عازم خراسان شدند و آنحضرت در بخارا بود و منقلای دشمن
رسید چندانکه علی و محمود شاه را گفت که بر دشمن شبیخون بریم ایشان گفتند اسپان ما سوده

آسوده میداریم هرگاه یاغی رسد جواب گوئیم حضرت صاحب قران از ایشان جدا شده
و بکتبی از آب گذشته شب در میان امرا پیوست از آنجانب امیر حسین علی و محمود شاه
در بخارا محاصره کرده روزی از راه قربت بمزار شیخ عالم قدس سره بازگشت تاریکان
بخارا با میرا انکه یاغی گریخت در عقب رفته از دیوار بسبت بیرون آمد لشکر امیر حسین
بازگشته بسیاری بقتل آمدند و بقایا یارغا پارکچه ببخارا رسیدند و درگاه و ابها خزیده
دم درکشیدند علی و محمود شاه عازم خراسان و بجول در آمده بحضرت صاحب قران
پیوستند از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت امیدوار آنحضرت
نوازش فرموده طوی داد و خلعت پوشانیده نشاط شکار کرد تا بکلی ایمن شدند
و فرمود تا ایشان را آتش زده چون خبر شد اسبان فربه کردند در شوال استماع رفت
که تنکلی شاه یاغی شده نمیگذارد که لشکریان پیش آنحضرت آیند و امیر حسین نیز یاغی بود حضرت
صاحب قران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید از راه یورت کول ابوه رسیده
آب بسیار بود آنحضرت در بابان برو الوق گذار را اختیار کرد و امرا را بشب آب روان
کرده و خود با دویست مرد چاشتگاه در آب رانده شامگاه بسلامت بیرون آمد و شب
در میان سحرگاه اطراف تنکلی شاه فرو گرفتند و او بهادر جانکبوار تیرانداز نیزه گذار بود
دست بقبضه کمان برده کمانش ایلکه بازو و بازوی مردی با قضا ستیز توان کرد و چون
سعادت یاری نداد اول تیری که گشاد زده کمان گسسته شد دورکا و خطائی بهادر رسیده
و او را گرفته کشتند و روان کردند تا باقی امرا و لشکر گذشتند حضرت صاحب قران قصد لشکر
قراوناس کرده در موضع میرمش امیر خلیل را که سردار ایشان بود گریزانید و تنکلی شاه را
بیاسا رسانید و بعد از یکماه با خان آمد و امیر جاکو را برسالت پیش ملک هرات فرستاد
ملک حسین او را تعظیم نموده در باب موافقت مبالغه فرمود و گفت من پسر حسن می ایم

واگر امیرزاده از آن طرف تشریف فرماید اساس موافقت استحکام یابد چون رای روشن حضرت
صاحب قران آینه گیتی نمای روزگار بود وصوری که از ملوک غور نسبت با پیشینیان
چون امیر نوروز و دانشمند بهادر و چوپان نویان روی نموده بود بخاطر خطیر گذرانید
و با خود گفت السعید من وعظ بغیره اعتماد بر ایشان مصرع سر رشته خویش گم کردنست
و عجب آنکه امیر چوپان همیشه نکوهش رای امیر نوروز کردی که قصر صحرا بحصار دیوار
حصار بدل کرد و اختیار بدست غوریان نموده داد و چون نوبت نکبت او رسید
بهمان غفلت مبتلا گردید القصه حضرت صاحب قران چون مؤید من عند الله بود از
مهلکه غداره غوریه مروبه اجتناب نمود و چون ملک هرات ملاحظه بسیار اظهار کرده بود
نخواست که آن را به بی التفاتی مقابل سازد بنابر آن فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را
بجانب ملک معز الدین حسین فرستاد هل جزاء الاحسان الا الاحسان ذکر فرستادن
حضرت صاحب قران امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معز الدین حسین
حضرت صاحب قران بر عدم ملاقات ملک جزم فرموده رای رزین اقتضا چنان کرد
که جانب او را بوجهی دیگر مرعی دارد تا سلسله محبت که بتجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد
بنابر آن نور حدیقه دولت و نور حدقه سعادت گلبرگ چمن اقبال و نوباوه بستان
جلال امیرزاده جهانگیر را مبارکشاه سنجری ملازم با تجمل تمام بجانب ملک فرستاد
پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرة
العین خود را پیش تو فرستادم و امید دارم که مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ
نظر شفقت فرمائی و چون فرزندار وان ساحت الحضرت با ششصد مرد از طرف
خزار درآمده قرشی را در میان گرفت و نوکران امیر موسی را بدست آوردند و شیخ علی
بهادر با جمعی دلاوران بازرگانان را یاغی پنداشته و جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار

بسیار گرفتند حضرت صاحب قران ملامت نموده فرمود که مجموع را باز دادند درین اثنا
خبر یافت که پنجهزار مرد قراوناس در قوزی منداق نشسته اند و اباجاق و کردا از جانب خرازه
ایشان پیوسته و امیر ابا الخواجه و امیر سلیمان شاه و هندو شاه پیش ایشان آمده اند حضرت
صاحب قران نیم شب بتوقط آمده دانست که مخالفان بسیارند ناگاه امیر جاکو از اسب
فتاده مجروح شد آنحضرت او را با سی سوار بخراسان پیش امیرزاده جهانگیر فرستاد و
با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و علی بیساوری موافق نبود او را بقهر سوار کرده
شیخ علی بهادر و آقبوقا بهادر را با شصت سوار منقلا ساخت و هندوشاه از جانب یاغی
با سیصد مرد پیش آمده هر دو گروه جنگی عظیم کردند و دشمنان بقول خود گریختند آنحضرت
نزول فرموده اسپان را آسایش داد و نماز عصر سوار شده سیصد مرد را هفت فوج
ساخت لشکر را دلداری نموده بر دشمن حمله کرد و زخم شمشیر جان شکار دمار از روزگار
ایشان برآورده و علی بیساوری و بدر الدین و پسرش گریختند و دشمنان از ضرب سنان
حضرت صاحب قران گریزان شدند و الجایتو باجی و فولاد که دوست آنحضرت بودند
و یاغی شده سرهای ایشان را آنحضرت آوردند آنحضرت از کمال وفاداری فرمود تا
کالبد ایشان را بسمرقند برده نماز گذاردند و امرا گفت مصلحت انست که دشمنان را
فرصت نا داده برانیم و خود را بحصار رسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم
امرا ازان قوت نبود آنحضرت نصیحت نیک خواهان شنیده بجانب سمرقند معاودت
فرمود و برماجوق و طغان شاه را در ولایت کش گذاشت تا مال جمع کرده در عقب
آیند و آنحضرت با لشکر آراسته بحوالی شهر آمد اوج قرابهادر از قبل امیر حسین در شهر بود
لشکر بیرون آورده بر لب آب رحمتین سر راه گرفت حضرت صاحب قران حمله کرده همه را
بقوت دولت گریزانید و آقتیمور از عقب آمده تیغی بر اوج قرابهادر فرود آورد اوج

قرا بازکشته سبب آنکه تیمور را مجروح ساخت داود اسپاده کردانیده و حضرت صاحب قران
یاغی را رانده در حصار رفته و اینداوج قرا با دو هزار و پانصد سوار گرفته صف آرائی مشغول
شد لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان آوردند و مراهن بر ایشان غالب شده
بازگردیدند و دربندها که پنهان کرده بودند و نهانی ایشان چون شب سپاه ایشان
شکسته بشهر در آمدند و حضرت صاحب قران چند روز در نواحی ساغرج آسایش فرمود
درین اثنا انها کردند که الجایتو و بولاد و بوقا لشکر یکشی برده اند و براجوق را شکسته و طغان
شاه گریخته حضرت صاحب قران را نایره غضب شعله زده بالشکر آنجا بام فرود آمد و
ارغون شاه بر و الیغی کسی آورده چنان معلوم شد که امیر حسین با غلبه تمام در نخست
نزول کرد آنحضرت چون دید که دشمنان بسیار اند از پایان سمرقند روان شده
و امیر موسی و اوج قرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در اجه کوچک در فرود
آمده بودند چون لشکر منصور رسید اوج قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و حضرت
صاحب قران شب در میان بساغرج آمده اسپان را آسایش داده هنگام در دو جوق کول
کرده در بوابوی تا چاشتگاه بوده شب در میان بکوک کبک رسید **حکایت رفتن امیر کیخسرو
و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه قتلغ تیمور و لشکر آوردن بماوراء النهر** امیر کیخسرو و امیر بهرام
بمغولستان رفته و دو امیر و هفت هزار مرد سر کرده بتاشکند آمدند و حضرت صاحب قران
مدت یکماه آنجا تعیش گذرانیده یکدیگر را طویها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استیلا
تمام داشت و سوابق دوستی و لواحق خویشی جدید که با آنحضرت تاکید یافته بود عدم
انگاشت و مواضع خاصه آنحضرت را تعرض رسانیده آنحضرت بر مقتضی حکمت التغافل من
شیم الکریم عمل نمود و با این همه هر چند او را لجاج به اعدا اغرا فرمود ابا نمود امیر صاحب قران
امیر خسرو را طوی داده دختر او آقه خانیکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود و بدلی

مدتی بطرف مشغول بود وقایع آذربایجان و عراق و فارس در زمان سلطان اویس
بهادر از بغداد براه شهرزور و سنتای عازم آذربایجان شد و امیر کاوس شروانی
در غیبت سلطان دو نوبت در قراباغ آمده و مردم را کوچانیده بشروان برده و سلطان
بیرام بیک را با امرا بطرف شروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت
گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس را ائمه و مشایخ در
میان کرده بیرون آمده و بیرام بیک او را مقید پیش سلطان آورده بعد از سه ماه سلطان
ترحم فرموده خون او را بخشید و مملکت شروان باو داد و حکام بلاد شروان و دربند
باکویه حامی قوام زر و حاجی فریدون چون این مرحمت دیدند پیش سلطان آمده بشرف لقا
مشرف شدند و مدت حیات سلطان مقید بودند و مملکت سلطان بنوعی معمور شد
که مثل آن هرگز نبود عزیمت جلال الدین شاه شجاع بمملکت اصفهان شاه شجاع آگاهی
یافت که باز تبارزه بر چند بیت شیار زه شاه محمود را مدد خواهند کرد خواست که پیش
از آنکه مدد و تیر زبان رسد شاه محمود را مستغرق کرد اندرین عزم از شیراز بیرون آمد بیت
برین گونه میرفت تا قصر زرد : ز گرد سپاهش جهان لاجورد : شاه محمود بمحاربه پیش
آمده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع ظاهر اصفهان فرود آمد بیت برزم
آوری تیز گشته دو شاه : چنین تا برآمد برین بر دو ماه : کار بر اهل شهر تنگ شد سادات
و ائمه بیرون آمده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده ترتیب یابد عهود و مواثیق
مؤکد شده شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دست بوس کرد و شاه شجاع او را
نوازش فرمود بیت سرافراز محمود لشکرشکن : چنین گفت در انتهائی سخن : که آینده
آید همیشه گناه : بامید عفو جهان پادشاه : پشیمانم از کار کردار خود : درین داوری یار من
بود جهد : قضای خداوند پروردگار : چنین بود الحق و تاجدار : کنون بنده ام تا چه فرماند هی

وگر تیغ زنار کم می نهی :: و شاه محمود طوسی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید **ذکر رفتن**

سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع بجانب افغانستان

قطب الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بود و از نجابت و امارت امارت از جبین مبینش واضح و حسن سیرت و لطف سریرت در خلقت طلعت او لایح سخائی که ابر نیسان با وجود جود او بامساک معترف گشتی و تمکینی که کوه گران سنگ با وقار او بسبکباری مقر آمدی پادشاه را دیده امید باو روشن و پشت استظهار بقوت او ممکن درائی جهان آرائی بان مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش مشید گرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین توران شاه در آن دستور شاه زاده ساخته چهار هزار سوار از منتخبه فارس گران نامدار و دلاوران روزگار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که بعزم ضبط هزاره افغان و استخلاص اموال جرون نهضت نماید و شاه زاده از طرف گرمسیر فارس لشکر بحوالی ملوک اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف دستبوس یافته درگاه شاه زاده ملاذ اکابر اتراک و ملجاء صنادید اعراب گشت والی هرموز توران شاه آگاه شده اموال فراوان با نفایس مصحوب ایلچیان فرستاد و شرایط خدمتکاری و ضوابط باج گذاری بجای آورده و سلطان قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیورغتمش چون مواد سلطنت مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه شجاع از استماع این خبر متغیر شده شاه زاده سلطان شبلی را با لشکری گران بطرف هرموز روان ساخت مقرر آنکه قطب الدین اویس و سیورغتمش طوعاً او کرهاً بحضرت آورند قطب الدین اویس از پدر یا بوس گشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی ضراعت آمیز بعذرخواهی پیش پادشاه

پادشاه فرستاد و پادشاه از انسب آنکه خود این رقعه بر او نوشت رقعه امیر سیورغتمش را وقت
آینده که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده بیار آمده از ثمره آن ذخیره سازد
این حکایت چندان اثری نداشته باشد ما قول و فعل و عهد و سوگند و مردی و مروت
و وفا و دوستداری او بسیار آزموده‌ایم و به کلی اعتماد از و برداشته ع من آزموده‌ام
دو دیدم تو نیز خواهی دید اگر راست میگوید صورتی ظاهر گرداند که ما را باور شود والا
مجرد تعلل و دروغ چند توان کرد یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها الان وقد
عصیت قبل وکنت من المفسدین امیر همه روز میخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد
نصیحتش کنند اگر قبول کرد از قوت بفعل رساند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو
کنیم والا آنچه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا
شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد وقایع سنه
تسع وستین وسبعمائة ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قران
امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق فرود آمد و امرای امیر موسی و امیر
شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخته با قرب بیست هزار مرد در لولوکوه رسیدند و آنجا
ملکباد و هزار مرد ملحق شد و در سورکران نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد بر رباط
ملک آمد و هزار دیگر بر سر راه مبنی قودع در خرمن دیزک فرود آمدند حضرت صاحب قران
این اخبار شنیده چون میدانست که کار بتأیید پروردگار است نه بقلت و کثرت لشکر جرار
بموافقت امیر خسرو با دو هزار مرد مغول توکل بر نصرت و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر
امیر حسین روان شدند و با پانصد مرد مستعد شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آوردند و آنرا
شکسته هم در آن مقام یعنی دیزک اسپان را آسایش داد و الجای مغول را با سیصد مرد
آنجا گذاشته با دویست مرد سوار شد و از حضرت عزت استعانت خواست سی مرد کار

دیده را پیش فرستاد و دشمنان چون مقدمهٔ لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک با مردم خود روی بگریز نهاد و امیر موسی و امیر شیخ محمد با وجود بیست هزار مرد شکست بر ایشان افتاد و با امیر حسین پیوسته در این اثنا قاصد امیر خسرو آمده بعد از مشورت سیصد مرد جلد را فرستادند که از طرف کوه سپاهی نمایند باشد که رعیت که ودیعت حضرت عزت اند خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سپاهی از طرف کوه دیدند اسیران را با هر چه گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند و حضرت صاحب قران منصور و ظفر قرین از آنجا بکفح کوه در موضع جمرک فرود آمد **حکایت غضب کردن امیر حسین با امرا خود** امیر حسین از جهت انهزام امرا ملول شده ملامتها کرده و سرزنشها نموده خود سوار شد و باق کوتل رسیده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه امیر صاحب قران گیرند آن حضرت باتفاق امیر کیخسرو و پانصد مرد اختیار کرده بیارسین رسید و راه دشمنان گرفته رجوع کشیدند **بیت** هر که را شد یقین که حمله اوست ٭ باقی منتش در کمان باشد ٭ مخالفان ویران شدند و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد حضرت صاحب قران زمستان در تاشکند گذرانیده و امیر کیخسرو قشلاق در اترار اختیار کرده و امیر حسین بولاد بوقا و جبینه بهادر را که بدلاوری موسوم بودند در سمرقند گذاشته در ارهنگ و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران در وقت ملاقات امیر کیخسرو و بوقا و آقبوقا را بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اوایل بهار باز آمده آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین بعلما مشایخ خجند و تاشکند توسل جست تا سعی نموده غباری که برخواسته باشد فرونشانند علما بخدمت حضرت صاحب قران آمدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضا آن میکند که بمصالحه میل بفرمایید تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن باشند

باشند و فرمان قرآن آنست که الصلح خیر و حضرت صاحب قران در خواب دیده بود که در دریایی
عظیم بعد و مال بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته میدانند که خلاص و ندهد جز
خدا تعالی منت الحضرت را سجده کرده بتضرع و زاری خلاص طلبیده چون بیدار شد خواب و آیت را
بالشکر تعبیر فرمود در وقت التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر آمده صلح را قبول کرد و صلاح
دران دید که دل با امیر حسین صافی گرداند بی تکلف آمد و شد خلایق در کار خیر تاخیر نماید و بنفس
شریف بجانب امیر حسین فرماید و با جرا انده و صلح و صفا کنند بدین عزیمت روان شده
هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد و بدر شهر سمرقند رسید و خواست که در آید ناگاه شخصی
بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحب قران رعایت
حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر حسین پیش آمده
قصد الحضرت کردند و آن موید کامکار دمار از روزگار ایشان برآورد و بایام رسید و بسیار را
سپر کرده عازم نیازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران همه هم سخن شده گفتند
امیر همو رسیدت که پیش امیر حسین میرود و امیر موسی گوش بسخن ناکرده جنگ را ساخته شد الحضرت
بضرورت دل بر جنگ نهاده عقلا گفته اند من استرضی ولم یرض فهو شیطان ومن استغضب
ولم یغضب فهو حمار حضرت صاحب قران امیر سیف الدین و خطائی بهادر را با جمعی
دلاوران فرستاد که از عقب دشمنان در آمده جنگ انداختند و خود بقیه لشکر بجانب
خوارزم روان شده و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین رسید
الحضرت سعید مرد خود در امر تیپ داشته بر بلندی بالستاد و لشکر قرا و ناس سی قشون مردان
گزیده و اسپان پسندیده نمودند اما نزدیک نمی آمدند حضرت صاحب قران باغی را بر جایی
مانده شب در میان بقا بار آمده و پیش از ین قاصدی بختینه نام پیش امیر حسین فرستاده
بود بهر قسابه و سقتار منتظر وی ایستنشت امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته توران شاه همراه

بخجسته فرستاد تا این معنی را موکد گرداند حضرت صاحب قران عباس بهادر را با توران شاه باز بر فرستاد
تا تجدید عهد کند امیر حسین و امیر موسی و الجایتو را با ده هزار سوار فرستاد تا عهد بسته آنحضرت را
پیش آوردند ایشان بکنار مزار علی آتا قدس سره رسیدند و حضرت صاحب قران بعلیاباد
آمد قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند و چون
بهم نزدیک شوند نوکران حضرت صاحب قران خواستند که دست بردی نمایند با یکدیگر
بگفتند امرا معتبر امیر حسین این کرده اند چون ایشان نمانند کسی قوت مقاومت نداشته
باشند الفرص تمر مر السحاب و تسیر سیر الشهاب بیت مکن وقت ضایع بافسوس حیف که
فرصت عزیز است الوقت سیف حضرت صاحب قران نوکران را منع کرده فرمود که مرا پادشاه
که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزل است و هر ملک که بحسن وفا مشهور شود ملک
او معمور گردد بیت تا دل خصمان تو یابد قرار عهد تو باید که بود استوار القصه از طرفین
پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحب قران بقبة الخضراء
کش آمد و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان آنجا عصیان می نمودند و سپاه
خراسان در بلخ و توابع دست درازی میکردند حضرت صاحب قران بقصد خراسان
از کش روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب
امیر حسین شد و امیر حسین از توجه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز
ملاقات فرموده بصفهای خواطر از گذشتها در گذشتند مصرع که گفته اند بزرگان که از
گذشته نگویند و چند روز بر بالای ایشکمش یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت گذرانیدند
و از آنجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه پولاد و آقبوقا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته
بودند لشکر نامدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحب قران داد مردی و مردانگی داد و
خطائی بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آنحضرت زخم دار شدند و دشمنان عاجز گشته

گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن بخدمت آوردند و بمزید موافقت و مساعدت حضرت
صاحبقران امیر حسین را هم بدخشان و فتح کابل موجب دلخواه میسر شد **بیت** بر هر طرف
که چشم نهی جلوه ظفر ** از هر طرف که گوش کنی مژده امان * درین اثنا امیر حسین با حضرت صاحب
قران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار بلخ است آنچه ترا بخاطر آید بگو آنحضرت فرمود که برادر
شما امیر عبدالله که در زمان امیر قزغن مملکت را او میداشت وقتی بخاطرش آمد که بجانب
سمرقند رود و امرا عرضه داشتند که ولایت خود گذاشتن از طریق عقل دورست من نیز همچنین
میگویم و اینمعنی مصلحت نمی بینم **بیت** من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم * تو خواه از سخنم
پند گیر و خواه ملال * گفت هر اندیشه رأیی تو صواب میدانم اما این داعیه را از خاطر خود محو نمیتوانم
کرد **ذکر آمدن امیر حسین از جانب کابل جهت عمارت شهر بلخ** امیر حسین عازم عمارت بلخ شده
حضرت صاحبقران را با خود آورد و اسباب عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر
مغول بحدود اشبره رسیدند امیر حسین حضرت صاحبقران و امیر موسی را منقلای ساخته
روان ساخت و مغول در تاشکند قشلاق کردند و امیر حسین زمستان در کش گذرانیدند و امرا او در نوقوا
نشستند امرا مغول قمرالدین و کیک تیمور و شیر اغول قصد امیر حاجی بیک کردند و لشکر کشیده
با هم هم سخن شدند و باز گشتند قمرالدین و کیک تیمور گریختند و حاجی بیک شیر اغول را گرفته
بیاسا رسانید و مغولان بهم بر آمدند و دران حال شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت
کردند حضرت صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول بهم بر آمده صلاح است که در
عقب رویم و اسیر و برده گیریم امیر حسین راضی نشد **ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود
جهان ملک را مصاحب حضرت صاحبقران بجانب بدخشان** امیر حسین لشکر
فراوان از سپاه بیکران ترتیب داده پسر خود جهان ملک را بحضرت صاحبقران سفارش
نمود و از موضع کشم برسم منقلای روان فرمود و باغی از کتل گرکس فرود آمده و سپاهی

لشکر دیده گریختند و بر کوتل جرموک بر آمده و آن راهم که گذشته و پل و گذر آب جناب گرفته و الوجهار
گرفته ایستادند و حضرت صاحب قران گذر پیدا کرده با لشکر از آب گذشت یاغی گریخته بیدها و پشتهای
رسیده در پیش تابی بزرگی دره محکم و کوهی عظیم لشکر خود را ارهسته بالای کوه بر آوردند و جولتای
سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند و پاره پاره گریختند و جمعی در کمین گاه ایستادند حضرت صاحب قران و لشکر
مغلای رسیده و جنگ کرده یاغی را فرو آوردند و شاه شیخ علی بدخشان را گرفتند و کلها
غارت کرده باز گشتند حضرت صاحب قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می باید
گرفت جهان ملک را بجانب کوران روان کرده الجای بسیار گرفتند اما در باز گشتن دشمنان
سر راه نگاه داشته هر چه گرفته بودند باز ستدند و جمعی را کشته و صد و سی اسب گرفته جهان
ملک گریخت چون این خبر بحضرت صاحب قران رسید آتش قهر مشتعل گردیده پانزده کس بر بالای
کوه داتان بر آمده و سر راه دشمنان گرفته جنگی سخت در پیوست و هر چه غارت کرده بودند
بزخم شمشیر آبدار و قوت بازو کامکار باز ستاندند و از آن حضرت منقولست که این همه وقایع
که مرا واقع شده و در معرکها جنگها کرده ام بسختی آن جنگ ندیدم و در آن حال پنجاه مرد مسلح
بآنحضرت نزدیک رسیده دو نوبت دیگر بدو می آمدند ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در
میان پیاده و کمان انداخت و چند تاجیک را سیلی بر گردن زده بزبان شیرین با ایشان
سخن گفت که این امیر ایستاده امیر تیمور است امیران شما را اخلاص کرده بشما میدهد شما
بیهوده چرا جنگ میکنند دشمنان از جائی خود آن حضرت را سر فرو آورده دو کس از ایشان
بخدمت آمد آنحضرت فرموده اسپ و جیبا که از لشکر ما گرفته آید جمع کرده پیش ما آرید تا اسیران
شما را باز دهیم ایشان قبول کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحب قران و جهان
ملک تغورها کشیدند و اسیران ایشان را باز دادند و بزرگی جلا ربیدخشان در میانه بود
و امرا خواستند که پرسش او را موقوف دارند آنحضرت بغضب فرمود گناه کاران را چوب

و جوب را سازد **ذکر باغی شدن امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو با امیر حسین بیان** امیر حسین قاصدی
پیش حضرت صاحب قران فرستاد و خبر داد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو باغی شدند و استدعای عالی
حضور فرمود آنحضرت متوجه گشته در سالی سرای پل باب ملاقات روی نمود امیر حسین
وظایف دلجوئی بجای آورد و در هر وقتیکه امیر صاحب قران در بدخشان بود امیر شیخ
محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحب قران سخن گفته مکتوبی با امیر حسین فرستاده بودند
و آن را نگاه داشته و آنحضرت بدان اطلاع یافته درین حال با خود گفت که اگر امیر حسین با
دل با من صافی دارد این سخن اظهار کرده مکتوب نماید چه دلیل مصادقت دوستان اظهار
اسرارست **مصرع** دوست او را دان که او ظاهر کند اسرار خویش ∴ چون آن صورت
روی نمود آئینه خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر حسین
قصد گرفتن تو دارد و از آنجا که کمال مردی و قوت نفس او بود تیر رسیده با کس اظهار نه
کرد و شخصی آمد و مکتوبی نمود که از زبان پادشاه با امیر موسی نوشته که فرصت نگاه داشته
امیر تیمور را بگیر حضرت صاحب قران آن مکتوب هم پنهان داشته با خود گفت این دروغ باشد
اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی را چه زهره آن باشد درین فکر سوار
شد با این سخن باز داند و پیش امیر حسین آمد که بر کنار آب بود درین حال مردی از کشتی
بیرون آمد و در گوش امیر حسین گفت که باغی رسید امیر حسین را آن صورت از آئینه خیال زایل
شده آن اندیشه باطل گشت **بیت** هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ∴ یکی چنانکه در آئینه تصور
ماست ∴ امیر حسین حضرت صاحب قران را فرموده که مشغول شده از آب گذرد و زنده چشم
بدر رفته و دشمنان از حمله حضرت صاحب قران پشت بهزیمت دادند و بجانب الائی رفتند
امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نموده حضرت صاحب قران
هنگامش فرمود او به خجند و اترار رفته حضرت صاحب قران مظفر و منصور بولایت کش

بازامد **ذکر احوال اذربایجان و عراق درین سال** امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت حق
جهان را گذاشت و سلطان برای او عزای عظیم داشت و نعش او را به بغداد برده در مشهد امیر
المومنین علیه السلام در جوار پدرش امیر شیخ حسن مدفون ساختند خواجه جلال الدین سلمان راست فرماید
بیت دریغا که خورشید روز جوانی ∴ چو صبح دوم بود کم زندگانی ∴ دریغا که ناگه گلی ناشکفته ∴
فرو ریخت از تندباد خزانی ∴ برین قبه های فلک زرنگاری ∴ فرو رفته در روز صبح جوانی ∴
یقین هست ما را درین خانه رحلت ∴ ولیکن نبود این کسی را گمانی ∴ که در عنفوان صبی
بهر سیم زند خیمه در جنت جاودانی ∴ دریغ آن سرو افسر شهریاری ∴ دریغ آن قد و قامت
پهلوانی ∴ و هم درین سال سلیمانشاه حاکم بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را
از حبس خلاص فرموده گناه عفو کرد و علم و نقاره و قشون داد و بحکومت بغداد فرستاد
و شش سال حکومت بسر کرده عمارات عالیه که بعضی مشهور بنیاد کرده بود و بعضی درین
نوبت برام بیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت و سلطان اویس
نوعی دوست داشت که مثل آنکسی نشان نداد از جمله کنیزک سیاه برتن سفید پوشیده بود و امرا و
خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده
نداد و جان باز نیامد خواجه جلال الدین سلمان فرماید **قصیده** آسمان با سینه پر آتش و پشت
دوتاه ∴ شد پیاپی های گریان بر سر برام شاه ∴ شد وجود نازنین صافی ترا از الجیوات ∴
در میان خاک ریزان طیب الله ثراه ∴ در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش ∴ آنکه
نتوانست دیدن گرد مشکش گرد ماه ∴ بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند ∴ همچو مرغان
بر سر سرو سهی بیگاه و گاه ∴ انجمن چون انجم خوشند ازین غم ورکبود ∴ مردمان چون مردم چشمند
یکسر در سیاه ∴ حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کوه است ∴ ورنه رمی داشت از سر آسمان زرین
کلاه ∴ ای خردمندان چه در پایست بودش غیر غم ∴ از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه ∴

جاه؛ حاجی باما خاتون که محبوبه سلطان اویس بود و مادر فرزندانش وفات یافت و عزای
بعظمت داشتند و این واقعه در اوایل سنه سبعین و سبعمائه وقوع یافت **وقایع سنه**
سبعین و سبعمائه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بخواستاری دختر سلطان اویس
شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد می نمود در خاطرش آمد که طریق مسافات
مسلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد شاید که آن معنی باطل شود بنابران خواست که
کریمه از خاندان سلطان اویس بشرف هم بستری در عقد نکاح آرد تا من بعد مواد فتنه منقطع
و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربانی نماید در مقام اطاعت راسخ باشد و مملکت
عراق فارس و آذربایجان از حرکت لشکر و آسیب قهر خلاص یابد برین قرار قرعه اختیار بنام
امیر اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و صنیع تربیت بود بر آمد و امیر اختیار الدین
حسن با سباختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت
آنکه چون سلطان را ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت
نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد اگر اعوذ بالله ممالک را دشمن پدید آید
این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفا باشد و سلطان
در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان
کسی را برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای آوردند
و بسر ارسل حکیما ولا توصیه در جبین مبین امیر اختیار الدین حسین از فرط فراست و کیاست
مشاهده نموده اعتقاد در شأن حضرت شاه شجاع سمت ازدیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعاف
مضاعفه بظهور آمد چون شاه محمود آگاه شد وزیر خود خواجه تاج الدین مشیزی را که
بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود بجهت خواستگاری دختر سلطان مقرر فرمود
خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان بست از آنجا

امید چنین بتوان داشت اولا آنکه به کلی التجا بسلطان اویس نمایم و در مقام تواضع و خدمتکاری آیم
تا باشد که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضائی الله تعالی متقبل
میشوم که سلطان اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در اذربایجان موقوف دارد و من
دختر بعراق آورم شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و هر چه او براق
داند از صلاح او بجا آورد نماید خواجه تاج الدین کتابتی فرمود از زبان شاه محمود با این عبارت
که العبد و ما فی یده کان لمولاه ما ازان توایم و هر چه داریم بنده محمود بدیهاست تا خدمتکاری
آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت زیب و زیور گوش و گردن خود
ساخته و لشکر الطاف و اعطاف که متصل از آنحضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان
است عرصه عراق را الحال در تصرف تملیک حضرت کرده تملیک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل
حاکم امور شرعی باسم حضرت سراپرده عصمت مهدی علیا بعرض خدام و وزرای کامکار فرستاد
امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد بعد الیوم مدی
عمره و جزوی دهره باقامت لوازم بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر از عمر مهلت
یابد عرصه آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود در حضرت یافت
که از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند در اذربایجان بامرا و وزرا و اینقان نوشته فرستد و بلاکات
امشوقات بهر که صلاح داند و هم از خزاین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هر چه خواهد با خود
برد و بهر که خواهد دهد تا باشد که این امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و با عرصه داشت و تملیک نامه
عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسبان بادجولان عازم اذربایجان شد و
بشرف پایبوس مستسعد گشته و ارمغانی گذرانید و تملیک نامه عراق بنوعی معروض داشت که در خاطر
سلطان و اکابر بوجهی فتح القا کرده که ملتمس شاه شجاع آنست که با پنجاه هزار سوار در سلطانیه
اقامت نماید و پنجاه هزار در اذربایجان بتدریج ملازم بسازد و از فحوای ملتمس او معلوم میشود

میشود که دفعه واحده طمع در لشکر و مملکت و دختر کرده و باندک زمانی عرصه مملکت باز یابد
پرداخت با سلطنت او داعیه کلی کرده بر طرف ساخت تا نفس شریف سالم ماند و شاه محمود
شهریاری فر و شوکت و سلطانی متمکن اگر رستم و اسفندیار درین روزگار بودی حلقه چاکری
در گوش و غاشیه بر کمر اخلاص بسته عازم آنکه عرصه آفاق بزخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت
در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر اختیار الدین حسن کلید فارس و نفس ناطقه
شاه شجاع است او را معتقد می باید داشت چون سراپرده عصمت پناه در عراق نزول
فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف
آمده ولایت یزد و کرمان را بقوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی دوام ملازمان ارکان
دولت نموده جذب خواطر مقربان و محرمان و نواب حجاب میکرد و همه را از نفایس خزاین
و شرایف انواع خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود فاخره شاکر گردانید تا در خلوت پیش
سلطان بار یافت و عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این حضرت تعلق میداند و اختیار
عراق بنده راست متعهد میشود که در هفته اول تمام عراق بنواب سراپرده عصمت تعلق گیرد
و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر شاه یحیی و شاه منصور را از برای سلطان
خواهد و باین پیوند شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خدمت سلطان بندند سلطان را این سخنان
مناسب نمود و ارکان دولت را طلب داشته مشورت فرمود که با کدام برادر پیوند سازم
بمجموع اتفاق کردند که شاه شجاع باختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام
خدمت و چاکریست و دیگر ولایت اصفهان متصل بمملکت ماست بدین پیوند تمام عراق
ملک ما میشود سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود و بموجب این مقدمات دختر
نامزد شاه محمود فرمود خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را
ملوم و معاتب سازد و انگیز کرد که سلطان او را طلب داشته پرسید که با شاه شجاع اگر داعیه

بهونه‌ای و هست ترا با طبل و علم ندیده اند دیگر در کتابت از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده
و این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی
من دختر ببر او در مشتاق و مشتاقیم هم بنده و چاکر میدیدیم و فی الحقیقت شاه شجاع در همه عمر بار هیچ
آفریده فروتنی ننموده الا در مکاتبت حضرت صاحب‌قران و مکتوبات شاه محمود در غایت
خضوع و خشوع بود خواجه تاج الدین حسن تملق و تواضع و چاپلوسی می‌نمود از صبح تا شام
و از شام تا بام بهمه جا رسیده و انواع تحفها کشیده و اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن
مردی خویشتن دار و بزرگ منش و مکتوب شاه شجاع نخوت آمیز بعد از چندگاه که ایلچیان تردد
کردند ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب آمده سراپرده عصمت
با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهان تریخ ان را قبه کشیدند و ابتدای این حکایت
در سنه سبعین بوده است و انتها در سنه احدی و سبعین خواجه سلمان فرماید قصیده آسمان ساخت
در آفاق یکی سور و چه سور ∴ که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور ∴ چند ابرو سروری که اگر
در نگری ∴ خانه زهره بود برجی از آن عالی سور ∴ اجتماعیست منور قمری را با شمس ∴ اتصالیست
مقرب ملکی را با حور ∴ مهد بلقیس زمان ورشه تبت ارزانی ∴ بسراپرده جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ∴ بهمه سیرت محمود و محامد مذکور ∴ ای جهان راست
بعدل تو سپاهان چو عراق ∴ که کسی را نبود ناله بجز از طنبور ∴ ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکر ∴
کوست در پرده غیب از همه عالم مستور ∴ صورت دولت و فتحی که ترا روی نمود ∴ نشد از
پرده بتقدیر کسی را مقدور ∴ خواجه تاج الحق والدین محمد الحق ∴ سعیها کرد درین باب بغایت
مشکور ∴ دری از بحر بزرگی بکنار آب آورد ∴ که چنان در نتوان یافت در اصداف دهور ∴ نوجهی
از افق باد شهی با تو نمود ∴ که کس آن ماه ندیدست و نبیند بشهور ∴ در سرم بود که در تهنیت آریم نثار ∴
کنم این گوهر منظوم بران در منثور ∴ و شاه محمود در اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و با آن

بابان و بکلان نماید زفاف فرمود **ذکر مخالفت حضرت صاحب قران با امیر حسین** حضرت صاحب قران در
امور مملکت و قواعد سلطنت نسبت با امیر حسین وظایف معاونت و مساعدت بجای آورده
اعدای او را منکوب ساخت بل اکثر را از عرصهٔ عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی
موکد گشته تا آن غایت رعایت جانب او میکرد که پادشاه کلشاه که امیر حسین او را سلطنت
نشانده بود از وی رنجیده از نواحی کش میگذشت حضرت صاحب قران او را بر گرفته پیش
امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده در قضایای او تهاون نورزید بعد ازین همه جان
سپاریها امیر حسین پیغام نمود که آنحضرت ایل و الوس ولایت خود کوچ کرده بدین باید که مهمات
موقوف بحضور اوست و پولاد بوقا و خلیل بدین معنی شده قصد آن حضرت میکردند
و امیر موید که داماد صاحب قرانی بود در حالت مستی پسر حاجی را هلاک ساخت امیر حسین
قاصد فرستاد که خانهٔ او و سرین بیک غارا که خواهر آنحضرت بود کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر را
فرستاد و بآن حضرت پیغام داد که امیر موسی را با ایل و کوچ و مال پیش ما فرست و بتصبط
ولایت مشغول باش و میخواست که بدین حیله او را ایمن بسازد و حضرت از آنجا که بعد غور او بود از
تدبیر امیر حسین وقوف یافته بحکم ضرورت بران طریق نامستحسن اغماض می نمود و بکلی
اعراض نمی فرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین اگرچه مردی
دلیر و بهادر و با شمشیر بود اما بسبب بخل و امساک در طبیعتش مرکوز بود مردم از و رمیدند و
دامن از انقیاد او درچیدند و حضرت صاحب قران را بمخالفت او ترغیب نمودند و
آنحضرت احتیاط کرده قبول نمیفرمود امرا مبالغه از حد در گذرانیده گفتند بعد شاهی در
تصرف امیر حسین چون گوهر است بر دست نابینائی و عروس ملک در آغوش او چون بکر بست
در صحبت عنین نه همتی که جهانیان در راه حمای حمایت او آیند و نه کرمی که خلایق در حریم حرم
او بیاسایند از پادشاهی تا آنجا که او است بعد المشرقین است و از جهانداری تا او بین الثقلین و

حضرت صاحبقران را گفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول آن
رتبت رفیع منزلت که نالث خاصه از آن همت بلند خواهی دارد و با سهتال منصب خلافت
استطاعت وصول بآن دولت تقاعد و تباعد فکیف از آن نفس ارجمند بدیع و بعید می نماید
ع درک المعالی فی رکوب الاهوال ✽ نسبت شما با او نسبت آسمان است بزمین و قیاس او
با شما قیاس دیو است با ملائکه علیین مثل الفریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر هل
یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت صاحبقران بر مخالفت امیر حسین خاطر قرار داده
بدلی منشرح و املی منفسح روی بکار ملک و دولت آورده قدم در راه استخلاص ممالک نهاد
و دولتش گواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه تعبیه است وقایع سنه احدی و سبعین
و سبعمائه ذکر محاربه حضرت صاحبقران با امیر حسین و ظفر یافتن بعون ملک دیان قال الله تعالی انا
مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا امیر حسین چون دلهای اهل و الوس
دگرگون ساخت دلهای خلایق نیز از هوای وفای او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم هر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلایق بود و رعایت رعیت نماید دلها
بر دولت او راسخ و جانها بر دعا و ثنای او مقصور باشد بیت شهر و سپه را چو شوی نیکخواه
نیک تو خواهد همه شهر و سپاه ✽ حضرت صاحبقران بدیده فراست در جام جهان نمای
ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین را خراشیده دیده فتوری که بکواهی احوال او راه یافته
بود مشاهده نمود و با امرا مشورت کرده همه گفتند که بر قول و فعل او اصلا اعتماد نیست
مبادا غدری کند که تدارک نتوان کرد و امرا و دولتخواهان مملکت مثل امیر داود
و امیر جاکو با حضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو و امیر سیف الدین و عباس بهادر
و آقبوقا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی و ایلچی بهادر به تبعیت امرا اتفاق
نموده اظهار مخالفت کردند امیر علی یساوری اجازت در خلوت این مشورت در آمده امرا را

امرا ابنوعی ازین صورت منع کرد که همه ازو متوهم شدند و باستصواب او را ببازار ساربانها
و از حضرت عزت عزشانه استعانت نموده متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ محمد بیان به
طرف خجند رفته بود و امیر هندوی قوقرا را به طلب او فرستادند و امیر موسی را در قول
مقام داد و امیر موسی بیدلی نموده عازم سمرقند شد و امیر صاحبقران سیورغتمش اغلان
و امیر موید و حسن بیک را منقلای ساخته قول را بفر وجود پادشاهانه بیاراست و از تخلف
امیر موسی چون بشنید چون منقلای تیر مدرسه رسید منقلای امیر حسین خلیل و هندوشاه و پولاد بوقا
سپاهی سپاه منصور دیده گریزان شدند درین حال امیر معظم و مرتضی مکرم سید برکه
الله شرفه و تعظیما بجهت اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه محصولات
موقوفات را نداد و تعظیم لایق نیز بجا نیاورد و بسیار رنجیده خاطر از وی جدا شده درین وقت
بحضرت صاحبقران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیهم السلام
و خاندان طیبین و طاهرین استمداد نمود و نفسهائی نیکو راند و آنحضرت دم و قدم
مرتضی اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقاف حرمین را باو مسلم داشت و تعظیم او
بحدی بجای آورد که عالمیان تا روز جزا از آن باز گویند القصه در حدود حقانیان امیر جاکو را
بجهت لشکرها سلدوز و ختلان فرستاد و امیر هندوی قوقرا و امیر شیخ محمد بیان درین محل
بمعسکر همایون پیوستند و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر الجایتو در موضع خلم رسیدند و امیر
کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود اینجا ملحق شد جمیع امرا و سرداران الوس و باستان دولت
آنحضرت آوردند و از امرا منقلا شیخ علی بهادر یاغی دیده حمله کرد و جنگی سخت شد و ظفری
یافت خطای بهادر از طرفی دیگر آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر چوبان سردار را که
پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش آنحضرت آورد ذکر تعیین فرمودن حضرت
صاحبقران سیورغتمش اغلان را بسریر جلیسی معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای

بنی آدم هست که امور مملکت بی پادشاه که سایهٔ حضرت اله است انتظام نگیرد و قواعد سیاست و عدالت
استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و هرگاه پادشاهی مستقل از دودمانی بزرگ
که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هرج و مرج بحال عالم راه یابد نه سپاه را پشت و
پناهی و نه رعیت را ملجائی و ملاذی باشد و چون شخصی لایق این منصب جلیل و مناسب این
خطب عظیم آمد از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ اطاعت و فرمان برداری
نهند و عنان اختیار بقبضهٔ اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیهٔ بنی اسرائیل در محکم تنزیل
مثبت این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود صاحب وحی
که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس نمودند که ربنا ابعث لنا ملکا نقاتل مقصود
از تمهید این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که چون حضرت صاحب قرانی قواعد
سلطنت و جهانبانی را بنیروی دولت و زور بازوی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود
و یمن طالع مسعود و وقوع اتفاقات حسنه محکم مستحکم گردانید خواست که احیای خاندان جغتائی
کرده صحت نظر دوربین پادشاه بزرگ چنگیز خان را بر عالمیان روشن کند که جغتائی
خان را با امیر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحب قرانی بود سپرد بنابران آنحضرت
با نوئینان و امرا مشورت کرده پادشاهزاده سیورغتمش بن دانشمندچه هندوی بن بوری خان
بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان را که بی سببی امیر قزغن قصد پدرش کرده
بپادشاهی الوس جغتائی تعین نموده به طالعی سعد و میمون در موضع ... بر سریر
مملکت نشاند و آنچه مناسب چنین مجلس باشد مرتب فرمود و چند روز بعیش گذرانید بساط
نشاط گشاده آینهٔ روح را بصیقل راح جلا داد و ساقیان سیمین ساق با قداح راح
از صباح تا رواح مصباح ارواح می افروختند و رامشگران زهره الحان بنغمات موزون
و نغمات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را می سوختند.

سوختند تا سرافرازان سراندازان شدند و گردن کشان آتشین افشان کشیدند چون
از آهن رزم پرداختند و رایات رزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام بجانب
امیرحسین توجه فرمودند و امیرزنده حشم ملحق گشته قلعه بلخ را در میان گرفتند و از طرفین
کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمده جنگ انداختند و در آن روز
امیرزاده جهان پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت
صاحب قران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هرچند منع کردند
مفید نبود و الحق در آن سن داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کردند
و تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت و استادان جراح جای زخم را داغ کرده
از کمال غیرت و مردانگی آه نکردی مصرع ازان پرهنر بی هنر چون بود : و شب درآمد
هر دو سپاه به قرارگاه عود نمودند و چون امیرحسین در اول کار تاب مقاومت نیاورد
حصار اختیار کرد مبارزان لشکر منصور خاطرها از فتح و ظفر قرار داده صبح صادق
طبل جنگ فرو کوفتند و دلاوران طرفین و نوخواستگان جانبین جنگ در پیوستند
و از بارقه شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون بآب جیحون رسید
بیت ره دود برآمد ز هر دو سپاه : جهان شد ز گرد سپاهان سیاه : ز کشته همه دشت
آن کارزار : سر و دست و پا بود افتاده زار : امیرحسین عاجز شد همت آن نداشت
که مال سپر سر سازد و نمیخواست که یک درم با فرزنده دهد بیت چو داری ز شمشیر زن
زر دریغ : دریغ آیدش دست بردن به تیغ : لشکر او برگشته از خوف در حصار
در بست و بحقیقت در تربت بیت دولت خود بشکست امیرحسین بتضرع پیغام
فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام امان میطلبم که بجانب کعبه مکرم روم حضرت صاحب
قران فرمود که روز او باخر رسیده خبر بیرون آمدن چاره نیست بعد از آمد شد مقرر شد که

که دیگر روز بیرون آید و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای منار مسجد برآمد اما چون اجل
موعود رسیده بود هیچ حیلت وسیله نیابد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپ گم کرده
بود فکر کرد که بر بالای مناره رود شاید که اسپ را از طرفی ببیند چون برآمد امیر حسین را دید
امیر حسین درخواست کرد که سر او را فاش نکند و چیزی نگوید او داد بیت بسر مناره
اشتر رود و فغان برآرد ∴ که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارم ∴ آن شخص متقبل شد که آن
راز را پنهان دارد و فرود آمده با خود گفت که اشتر دیدی نی اما تحمل اخفای آن نداشت
فی الحال بعرض حضرت صاحب قران رسانیده لشکر متوجه او شدند و او از بالای مناره سراسیمه
وار بنشیب آمده راه بجایی نمی برد بر در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از آنجا که بخت برگشته
او بود گوشه دامان او بیرون ماند لشکر چون او را بر بالای مناره ندیدند تفحص کرده پی
بشکاف دیوار آوردند و او را خواجه وار بیرون کشیدند و دست بسته بخدمت حضرت صاحب
قران رسانیدند بیت سری که گردن از امر تو کشید گردونش ∴ در آستان تو اکنون کشان
کشان آورد ∴ حضرت صاحب قران حقوق صحبت رعایت فرموده بمقتضای مکارم ذاتی
خواست که از خون او درگذرد درین حال امیر کیخسرو را نوزده خون برادر خود کیقباد دعوی
کرد آن حضرت او را تسکین داده و یاد ایام گذشته کرده گریه وزاری بروی غالب شد هر کار
دیده تلخ و شور روزگار کشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین مهلکه خلاص شود
ایشان را از او هیچ حیوة باید کرد از گوشه چشم با امیر موید و کیخسرو اشارت کرد و ایشان
مشورت ناکرده او را بقصاص گاه بردند و بیاسا رسانیدند و پادشاهی که نشانده بود با او
دو پسر در عقب او بعالم عدم فرستاد و تلک الایام نداولها بین الناس علم دولت هر
روز بر بامی زنند کوس نوبت هر شام در مقامی سازند و هند بیت از خروش کوس
شاهان این ندا آید بگوش ∴ کین سرا هر پادشاهی را نوبت میرسد ∴ و خطبه سعادت و

سعادت و فیروزی هر هفته بنام میخوانند ع صدای خطبه درین گنبد سبز هر هفته
بنام شاه دگر گوش کن چو داری هوش ⁂ و این واقعه در رمضان سنه احدی و تسعین
و سبعمائه بوقوع پیوست و قضیه امیر حسین با تمام رسید و بلخ مسخر شد قلعه و حصار
او را ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول
و بغال و عبید و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و
ضرب و سایر تجملات بسیار گرفتند و کامیاب و بجاه استظهار شدند **جلوس حضرت صاحب
قرانی بر سریر سلطنت و جهانبانی** حضرت صاحب قران چون دل از کار خصم که بهم استعلا
و استیلا می زد پرداخت و ساحت سینه از شواغل انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت
توقف یافته پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاد و ایام زمام حل و عقد عالم
بقبضه ارادت او دادند منشیان قضا و قدر منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان
لا یسئل عما یفعل به طغرای تؤتی الملک من تشاء در نوشتند سابق قضا تازیانه قدر
اسب دولتش را در میدان سعادت و اجلال می راند سابق اقبال باستقبال آمده میخواند
بیت خدایگانا ایزد ترا فرستادست ⁂ که چار حد جهان آن تست و دلستان ⁂ گواه
دعوی مملکت زبان شمشیرست ⁂ برای دعوی خود این گواه میگذران ⁂ و آوازه فتح و
نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید و مطیع و عاصی و ادانی
و اقاصی شنیدند و کسانی که دعوی گردن کشی و سر سروری داشتند و سخن به پیشانی
میگفتند گردن نرم کرده پنبه غفلت از گوش بیرون آوردند و خوفی عظیم و هیبتی تمام
در خاطرها راه یافت و حضرت صاحب قران تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و مبارزان
دلاور و نبرد آوران جنگ آور را بمواهب اکرام و مواجب انعام و شهر و ولایت و انواع
رعایت خوشوقت و شادمان گردانید و صدای صاحب قرانی را باوج گنبد افلاک

رسانید و بر آب آمویه پل بسته بمقر عز و مسند دولت یعنی خطهٔ دلکش کش گذر فرموده از آنجا
عازم سمرقند شد و در مستقر دولت و سریر شرف سعادت قرار گرفت و بعمارت قلعه و حصار
و سراهای نامدار و خانهای زرنگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساختند و معماران
ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحب قران باتفاق امرا و نوئینان سریر ملک را
بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان تجدید مزین فرمود و درین سال ملک معز الدین
حسین را در هرات عارضهٔ صعب روی نمود و عرض مرضی چنان طاری شد که دست
طبیبان از دامن مداوات کوتاه گشت و علامات فوت و امارات موت مشاهده آمد و
دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد عالم علوی نورانی دارد باستحضار
اعیان ملک فرمان داده گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید و مدت بانتها رسید چنان
خواهیم که رعایا که ودایع آفریدگارند در ظل جلال آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد
و در باب ولایت و تفویض ایالت عنان سخن رانده غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد
بود ولی عهد گردانید و امداد عنایت درباره او بکمال رسانید و امرای دولت و اولیای
حضرت و سایر رعایا و رعیت را در اطاعت او ترغیب فرمود و کافهٔ خلایق را در
امتثال اوامر و مبالغتی بلیغ نمود و بپسری دیگر ملک محمد نام که امیر خود گفتندی از خاتون
قوم الات داشت و قلعهٔ سرخس و آن ناحیت را بدو گذاشته وصیت فرمود که آن
ولایت بدو مسلم دارند تا مادهٔ نزاع مرتفع باشد و غیاث الدین پیر علی را وصیت
کرد که اگر میخواهی که تقدیم محل و مکنت و تعظیم ارباب حرمت درباره مضاعف شود
و رغبت رعیت در موافقت تو زیاده گردد و از پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق
مستثنا شوی البته البته از ظاهر شرع تجاوز نکنی و بر امر معروف و نهی منکر مداومت
نمائی چه در قبیلهٔ ما هر کس مرتکب معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید بتجربه محقق گشته که دولت

دولت پشت بروی کند و نکبت روی بدو آرد بیت نصیحت گوش کردن نیک بختی
ست بیت ∴ خنک آنکو نصیحت گوش دارد ∴ کسی پند خردمندان کند گوش ∴ که خط از
راه عقل و هوش دارد ∴ و باز بلبل نطقش این نوا ساز کرد ولِه بدو گفت ملکی چنین
نامدار ∴ که هست از ملوک جهان یادگار ∴ بفرزانگی گردم و داوری ∴ در انگشت تو همچو
انگشتری ∴ تو نیز آنچه آیین چرخ است و رای ∴ بجا آر تا دیر مانی بجای ∴ پس مکتوب عمرش
به ختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانی اش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و از
مجامع این حدایق قدس انتقال یافت و به ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدار الخلد
بشتافت و این واقعه سیوم ذوالحجه وقوع یافت بیت تاریخ وفات شاه اسلام
پناه ∴ سلطان جهان معزالدین ظل الله ∴ چون بر حوالی ز ثالث ذوالقعدة ∴ معلوم شود
ز طیب الله ثراه ∴ در مسجد جامع هرات به بندی که در شمالی مسجد است و مرقد سلطان
مرحوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین غوری بود مدفون شد بیت تو گفتی که
آن شاه والانژاد ∴ خود از مادر دهر هرگز نزاد ذکر جلوس ملک غیاث الدین بن علی
بر سریر حکومت دار الملک ملک غیاث الدین بن علی بعد از استقرار بر سریر حکومت دار
الملک هرات و سرخس و آن ناحیه را بموجب وصیت برادر مسلم داشته در اموال آن
ولایت توقفی نکرد و چندگاه استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبان شان بریده
باد قواعد الفت و مواخات متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات
انداختند تا شفقت برادری بداعیه بهتری و مهتری زایل شد اگر نیک خواهان مراسم
نصایح تقدیم می نمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا دوحه وفاق بشجره
خلاف و نفاق مبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین را از
خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر متوجه سرخس شد و هر روزی که کفه میزان

طیار شده بود و حریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا گرفت **بیت**

استاد زرگر مهر بگشاد و دستان بوالعجب انگنده خورده زر در کفه ترازو **محمد خوب** اماده

گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و امتداد یافت هوا بغایت سرد شد

چنانکه گویند آفتابه از سر تا بر کشید و جمعی را سر ما اعضا برده خلق انبوه هلاک شدند و بعد

از مشقت بسیار سفرا در میان شده بصلح کونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده

برادر را اسلام کرد و باز گشته برادر نیز عازم هرات شد **ذکر عزیمت ملک غیاث الدین**

بجانب ولایت خواجه علی موید ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت

میگذرانید و در اصحات ایام و اضغاث احلام روزی بشبی و شبی بروزی میرسانید و از

جام مراد و دور شادکامی و رطل دوستکانی می نوشید خواجه علی موید در ان وقت

چنانچه در قضیه سربداریه مذکور شد مملکت خراسان از بسطام تا فراه در ضبط نمود

خطبه و سکه بنام خود کرد و دعوی محبت خانه واده رسول علیه السلام کرده در اظهار مذهب

تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی زین هر روز میکشید که ظهور امام محمد مهدی علیه السلام

خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نشابور اکثر سنی و بواسطه

حاکم شیعه ایشان نیز اظهار تشیع میکردند معز الدین حسین قلعه فراه و جرت عمارت کرده

چند نوبت قاصد نشابور شد ملک غیاث الدین عزم تسخیر نشابور کرد چون ملک حنفی

مذهب بود و خواجه علی شیعی علمای هرو به نظامیه فتوی میدادند که دفع شیعه واجب است

ملک جهت تعصب مذهب بنشابور رفت و خواجه علی دلاوران نامدار از سبزوار

به نشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه ها جنگ میکردند

تا نشابوریان عاجز شده دروازها بستند و از پس دیوار به کارزار مشغول شدند و

مدت متمادی کشید نواب ملک چنان صلاح دیدند که بسال دیگر به کاه ترانید بر همین قرار

وارعو نمودند و اول بهار که **بیت** از خاک زر انگیخته شد لعل و زمرد با باد در آمیخته شد

منکک و قرنقل ملک با لشکر عزیمت نشابور فرموده خواله علی موید جمعی را بمحافظت

نشابور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود و اگرچه مملکت او زیاده وسعتی نداشت

اما معمور بود مردم نشابور را دل داده مدد فرستاده چون ملک نظام شهر رسید نشابوریان

از شهر بیرون آمده بر هرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته و زخم دار گشتند

عاقبت نشابوریان بازگشته دیوار را شیاه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام

تا شام جنگ پیش برده هرویان را کاری از پیش نرفت لشکر نواحی تا فته غارت

کردند ملک بهرات مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و درین نوبت بنوعی خرابی کردند

که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها انباشته درختان خورد چند ساله را دو

دست له انداختند و آنچه امکان ویرانی بود بجای آوردند و ملک یکی را از رعایا

گفت ای مردک بنیاد اسلام بر چند است در حضور فصیحانه گفت مذهب خواند ملک

سه یکی غلات مسلمانان خوردن و دوم کاریز انباشتن و سه دیگر درختان قدیم و

جدید انداختن ملک انفعال یافته بدار الملک هرات معاودت فرمود **وقایع سنه اثنین**

و سبعین و سبعمایة ذکر گریختن امیر موسی بجانب ترکستان چون حضرت صاحب

قران بنیاد دشمنان بر انداخته مملکت مسخر ساخت امیر موسی گریخته بترکستان رفت

و آنحضرت چوبکی را با چند بهادر در عقب او فرستاد و چوبکی نزدیک او رسید استمالت

نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب روان شد امیر موسی مستعد حرب شد عزم

قتل چوبکی جزم کرد چوبکی تربیت یافته آنحضرت بود و کار از خانه آورده و مزاج زمانه

و فعل امیر موسی را بطریقی دیگر مشاهده نمود و دانست که در ضمن آن شعبده هست فی

الحال چوبکی را آگاه ساخت چه یکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی بر آمده احتیاط کرد

دانست که امیر موسی نوعی دیگر آمده است لشکر خود را دنبال کرده بر اثر او روان شد و شب
از اطراف او در آمده شبخون زد و دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی بجانب اترار گریخت و
جوکی اغرق او را گرفته صورت واقعه بحکام آن نواحی رفع کرد و خود بپایهٔ سریر اعلا آمد
حکام اخبار اینها مضبوط داشته چون امیر موسی راه نیافت بازگشته و از آب آمویه گذشته
از سر اضطرار عازم شبرغان شد و زنده چشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد باغوای او و خیال
استقلال در دماغ جای داد درین سال حضرت صاحب قران موسم تیرماه فرمان داد
که امرا بجهت قوریلتای جمع آیند و چون زنده چشم نیامد ایلچی فرستاده او را تهدید داد
و او ایلچی را بخوار باز گردانیده سوگندها یاد کرد که در عقب بایغ و گفت می‌آیم ع گر بکشند
اگر زنده ملد او دارند و پیشتر از آن دو امیر پیرشاه و بهرش و لالجی از امیر حسین روگردان
شده بخراسان رفته بودند چون زوال دولت او شنودند شادمان رو بحضرت صاحب قران
زنده چشم در راه ایشان را تعظیم کرده و طوی داده در حالت مستی پدر و پسر را بند کرده به
برادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم گفت ایشان را بخدمت امیر تیمور رسان
و بموجب مواضعه هر دو بقتل آمدند چون این سخن بسمع آنحضرت رسید امیر الجایتو را
فرمود که زنده چشم خویش تست او را نصیحت کرده بیاور الجایتو عذر گفت که می‌دانم
که نصیحت نشنود و من فضیحت شوم عذر او مسموع آمده امیر تابان بهادر و خواجه یوسف
بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده چشم هر دو را مقید ساخت حضرت
صاحب قران بشبرغان آمده حصار او را در میان گرفت و زنده چشم عاجز شده طاقت
مقاومت نداشت التماس رحمت نموده درخواست که اگر لشکر باز گردد او بدرگاه آید
آنحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شد زنده چشم امیر موسی را با برادر کهتر خود
اسلام نام پیش آنحضرت فرستاد و الجایتو را شفیع انگیخته خود با لشکر و کفن روی بحضرت آورد

آورد و شفاعت الجایتو اغول قبول یافته زنده چنین بشرف پابوس مشرف شد حضرت صاحب
قران بر بی وصف ضعف او بخشیده از سر گناهان او درگذشت و امیر موسی را به قرار معهود
حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هر دو را بخلعت و انعامها مخصوص گردانیده
در مشورت مملکت مدخل داد و هر یک بمقام خود فرستاد و درین سال احوال بلاد خراسان
ملک غیاث الدین پیر علی در هرات حاکم بود و امیر علی بیک ارغون شاه در طوس و ابیورد و
نسا و یازر و خواجه علی موید در سبزوار و نیشابور و امیر ولی در مازندران لشکر مرتب
داشته بری رفت و سلطان اویس از آذربایجان بدفع او استقبال نمود و منقلای
او در ری جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان اویس با غلبه تمام رسید امیر ولی را
تاب مقابله نمانده عنان برتافت و از لشکر او گروه انبوه بقتل آمده جمعی دستگیر شدند
و سلطان تا سمنان در عقب ولی رفته بعراق مراجعت نمود سبب مراجعت سلطان
آن بود که در آن وقت که عازم حرب امیر ولی شده بود بر ارکان دولت مکتوبی بخواجه
علی موید نوشت و او را بموافقت خواند تا باتفاق ولی را از میان بردارند چون ولی
شکسته بمازندران رفت سلطان باز استدعای حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب
بخط خود بحل زر نوشته بود که بیت نیاز بهست ما را بدیدار تو ؛ بدان بر هنر رای هشیار
تو ؛ خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتفاق نماید ممکن که ولی مستاصل شود و ملک
مازندران ضمیمه ری و عراق و آذربایجان گردد و ولایت سلطان طمع در استخلاص
مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود و آن زمان طوعا و کرها در سلک بندگان
منخرط باید بود بنابر آن زمام اختیار از دست نداده بوعده وفا نکرد و سلطان جهت
مخالفت او عازم دار الملک شده و ملک ری بتقلق شاه داد و بعد از چندگاه ری را
گذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را بعادل آقا داد وقایع سنه ثلث

وسبعین وسبعمائة ذکر یاغی شدن زنده حشم نوبت دوم باتفاق خانزاده ترمد

زنده حشم را باز بخت بد و طالع نحس روی از راه مطاوعت گردانید و خوانزاده ترمد
بهوای آنکه ظهور صاحب الزمان سلام الله علیه نزدیکست آوازه انداخت که من حضرت
مصطفی را علیه السلام و حضرت مرتضی را علیه السلام در خواب دیدم و رجعت ایشان
بتقویت دین محمدی خواهم کرد و استدعائی خواص و عوام نموده زنده حشم را تمام از
راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخوانزاده پیوست و دست
بغارت و تاراج برآورد تا حضرت وقوف یافته خطائی بهادر و ارغون شاه بهادر را
منقلای فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان دیده روی بگریز نهاد و از آب گذشته پل را
خراب کرد و لشکر شبرغان که بتاخت رفته بودند درین اثنا بجانب پل رسیدند پل را
خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور تیرباران کرده دشمنان خود را بعضی
بر آب زده غرق گشتند و جمعی به تیر هلاک بر خاک افتادند و اندکی خلاصی یافتند و زنده حشم
بحصار شبرغان درآمد و امیر جاکو بمحاصره او رفته زمستان آنجا گذرانید و بهار زنده حشم
بیرون آمد دست در دامن شفاعت امیر جاکو زد و از انفعال سابقه توبه و استغفار
کرد امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران آمده باتفاق امرا شفاعت او کرد آن حضرت را
مکارم اخلاق پادشاهانه بر آن داشت که اقتدا بسنت الهی نموده عصیان او را
باحسان مقابل فرمود و از خون در گذشته گفت هرچه از ولایت گرفته باشند باز دهند
و انعام و اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس خبیث
او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تقدیر موافق تدبیر نبود از آن کوششها جز خار
و ادبار نفزود و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسی نیست **بیت**

کافر نعمت بسی بتر از کافر ... زیرا که یکی کفر بود کفران دو

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران

بجانب مغولستان حضرت صاحب قران بعد از فراغت از مهم زنده چشم لشکر جمع آورده
متوجه مغولستان شد و از نواحی اوزکند و قرغانه ایشان را یافته بعضی را که سعادت مساعد
نبود پامال ور آمدند از آن جمله کبک تیمور را با آنحضرت سابقه مودت و نسبت بود بدولت آستان
بوس مشرف گشت بتخرجی شد و سپاه منصور جمعی مغولان را مقهور ساختند و آنحضرت تمام
مغولستان بکبک تیمور داده تا و اخواجه دخل برلیغ او گردانید و بسعادت معاودت
نموده در سمرقند نزول اجلال فرمود ناگاه خبر آمد که کبک تیمور سر از جاده متابعت پیچید
آنحضرت را آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی امرا وزرا
متوجه مغولستان شدند امرا از حسب فرموده عزیمت نموده نزدیک باغی رسیدند در این
حال بعضی از ایل بهرام جلایر باتفاق امیر صدره تیرکجی که دشمن قدیم بهرام بود خواستند
که بهرام را بگیرند او واقف شده با امرا مشورت کرد مصلحت چنان دیدند که آن سخن
نهان داشته مفسدان را جهت صلاح وقت اکلکا دهند و بر آن موجب عمل کرده ایشان را
غافل ساختند و صفهائی از آهسته ای بزرگ در میان حایل بود و عبور میسر نمیشد خطائی بهادر
و شیخ علی بهادر بتعصب یکدیگر بر آب زده گذشتند و بر لشکر کبک تیمور حمله کرده ایشان را
برهم زده باز به لشکر خود پیوستند چنانچه مدتها می گفتند که ایشان یکدیگر را از چند ورطه
هایل بیرون آورده اند فی الجمله کبک تیمور و امرا صلح کرده مراجعت نمودند و مفسدان
جلاور را بیاسا رسانیده بخدمت حضرت صاحب قران مشرف شدند آنحضرت غضب
فرموده از غایت غیرت و حمیت بنفس شریف متوجه شد و کبک تیمور از توجه سپاه
ظفر پناه آگاهی یافته گریزان شده سر در بیابان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را تاخته
بازگشتند و خاطر از آن جانب جمع شد چون بمرحلهٔ ارزنق رسیدند شخصی در خلوت
عرضه داشت که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر یساوری و خواندزاده ترمد و شیخ ابو

لیث سمرقندی اتفاق نموده سوگند خورده اند که در منزل قراسان آنحضرت را بگیرند و آن
شخص قبول کرد که بحضور ثابت کند آنحضرت در دیوان نشسته نام بزرگان را یکایک بحضور
آورد و بار غو رسیده چون بسیار کس دران شورت بودند پنهان نتوانستند داشت
مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحب قران گناه امیر موسی را عفو فرمود و خانه زاده را
جهت سیادت ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر را امیر سیف
الدین شفاعت کرد اما زنده چشم را فرمود که پیش من راه ندهید که مار را در آستین داشتن
دشمن را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را در ارک سمرقند محبوس کردند
تا سپری شد و شیخ ابولیث سمرقندی را فرمود که هوای مکه گرم و نشان بغایت خنک
واقع شده اند زیارت کعبه امری معتدلست و رکنی از مسلمانی با این نوع اعدا مقهور
شدند و درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر باوجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایت
او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اجل موعود که قابل تقویم و
تأخیر نیست مست بر بام کوشک اوجان رفته در افتاد و اوجان بداد **نظم** دریغا که
باغ و بهار جوانی ⁂ فرو ریخت از تند باد خزانی ⁂ دریغ آن همه سرو بالا که او را ⁂ ز بالا فتاد
این بلا ناگهانی ⁂ تو دانی چه افتاده است ای زمانه ⁂ فتادست مصر کرم را مبانی ⁂ سلطان
بسبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه سلطان
دختر به شاه محمود داد از شاه زاده آزرده خاطر بود مکتوبی با امیر ولی نوشت و او را بر مخالفت
سلطان اویس تحریص کرده نمود که جهت یزد و اصفهان خاطرم مشغولست و اگر نه
موافقت می نمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی جوق را منهزم ساخت
و امیر ولی را ستوده و اجداد او را نام برده که امرا بزرگ بوده اند که در رکاب هولاکو خان بایران
آمدند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین تا که جنگ کرده و صفت جنگهای

جنگهای خود با سرداران گفته و نموده که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده
و من باری رفتم بعزم رزم او و پیش نیامد و مبارکشاه که از جانب او در ساوه بود
یارائی آمدن نداشت و اگر بندگی شاه بهمدان آیند ما نیز ازین طرف لشکر بدان جانب برده
ممالک اویس را مسخر گردانیم و شرح آمدن امیر ولی بدر ساوه در سال آینده آید انشاء الله

وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمائه ذکر مبدا رزم حضرت صاحب قران با حکام خوارزم

حضرت صاحب قران دو نوبت ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که چون ما را قرب
و جواری هست و پیوسته با شما دوستی ورزیده ایم نمی خواهیم که زیادتی آسیبی بشما
رسد و همیشه خراج کات و خیوق تعلق بالوس جغتائی داشته و درین چندگاه بسبب
انقلابی که در سمرقند واقع شده شما آن را تصرف فرموده اید اکنون وظیفه آنکه آن
پاره ولایت را باز گذارند تا دوستی بر قرار ماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان
پیغام التفات ننمود و در جواب فرمود که این ولایت بتیغ مسخر کرده ام هم بتیغ باید گرفت
بیت عروس مهر که مهرش بریده اند بتیغ : بجز بتیغ مرو را طلاق نتوان داد
حضرت صاحب قران ازان جواب ناصواب در تاب شد و خواست که علی الفور عازم آن
دیار شود اکابر ماوراء النهر مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین ماضی و سایر
ائمه و قضاة صفت قبة الاسلام خوارزم اتفاق کردند که امروز بر روی روزگار
مفخر الاسلام و مغز علماء ایام خاک پاک خوارزم است نشاید که بواسطه یک نفس
چنان شهری در دست و پای لشکر جرار هلاک شود و مصلحت دیده مولانا جلال الدین
کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمة الحق با دا رسانید امیر حسین صوفی در قهر شده
گفت مملکت شما دار الحربست و بر مسلمانان واجبست که دفع شما کنند چنان بکشید
که خاک ماوراء النهر بتوبره بخوارزم آید کشیدن و فرمود که خدمت مولوی را در قلوقی باز داشتند

و نخیر از محافظان کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحب قران عزم یورش خوارزم فرمود

ذکر رفتن حضرت صاحب قران بخوارزم حضرت صاحب قران کامکار با لشکرهای نامدار در
سیچقان ییل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه گذشته قراول دشمن ظاهر شد
جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و گروهی انبوه گرفته بیاسا رسانیدند بفال میمون
داشتند و بحصار کات رسیده بیرام خواجه بیساول باتفاق قاضی چنوق حصار را استوار کرده
و استعداد حصارداری مرتب داشتند حضرت صاحب قران فرمود تا بهیمه و خاشاک خندق را
انباشتند و کوچه ملک را اشارت کرد که بخندق درآید ترش رو غالب شده تعلل نمود حمار
بیساول بی توقف و تعلل درآمد و مبشر و بالخواجه در رفته لشکریان درریختند و از آب گذشته
اول شیخ علی بهادر بسر فصیل برآمده دشمن نیزه حواله او کرد او نیزه را گرفته بر سر او راند و لشکریان
از اطراف درآمده باتش شمشیر آبدار دمار از بادیه پیمایان خاکسار برآوردند و اموال حصار تاراج
شده روز دیگر متوجه خوارزم شدند و کوچه ملک را جهت تقصیر چوب یاسا زده و بر دم خر بسته
بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف منقلای رفته بر لب آب
کمولان منکلی خواجه کلک که ریشتم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیدند و از طرفین
کارزار کرده کوشش بسیار نمودند عاقبت بهادران جغتائی لشکر خوارزم را شکسته جمعی
کشته و بعضی را خسته و بسته و باقی را پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز
شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمیداد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن
دید صلح زده کات و خیوق را باز گذارد و بدین جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت
صاحب قران فرستاد درین اثنا امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد که صلح نکند
و با هر که دارد بیرون آید که سپاه سمرقند نیاخته و غارت هر طرف رفته اند و من در
صف معرکه جرکا امیر تیمور را شکسته باو می پیوندم امیر حسین صوفی بنا بر پیغام امیر کیخسرو

لیخسرو با تمام لشکر خود باسامانی کرده بیرون آمدند و نزدیک لشکر آنحضرت رسید و سپاه
ظفرپناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحب قران کنار آب گرفته راه خوارزمیان بر بست
و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع آمد و از جانبین تیرباران کرده اولی از غلامان آنحضرت
جوغاس و ایاجی سپاهی بر آب زده گذشتند بعد از آن شیخ علی بهادر با هیچ نوکر در مقابل خواجه
شیخ زاده از آب گذشت و او را زد و هم چنین امیر مؤید و آق تیمور بهادر و ختای بهادر
عبور کردند اما ایلچی بهادر غرق شد القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که بهرام خون
آشام از هول آن معرکه عنان برتافت و حضرت صاحب قران خواست که بنفس خود هم
از آب گذرد امیر شیخ محمد بیان عنان آنحضرت گرفته پای مبارکش بوسه داد و التماس
توقف نموده درخواست او عز قبول یافت و شیخ محمد بر آب زده سلامت بیرون آمد
و در آن معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند
فی الجمله از اول روز تا بین الصلواتین میان فئتین آتش قتال التهاب و اشتعال داشت
عاقبت دولت قاهره دست زور بر آورده و خوارزمیان را فرو گرفته و دشمنان عنان
بطرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفته امیر حسین صوفی
بخوارزم درآمد و از تاب این غصه و رتاب تب افتاده مودی بمرض الموت گشت و بعد
از دو سه روز از دار فنا بدار بقا رحلت نمود ذکر مصالحه حضرت صاحب قرانی با یوسف صوفی
چون امیر حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او نشست بیت یکی چون رود
دیگر آید بجای ٭ جهان را نماند بی کدخدای ٭ چون از امیر یوسف صوفی تا غایت ترک
ادبی بظهور نیامده بود ایلچیان تردد نموده وحشت بیگانگی بخویشی و الفت و یگانگی مبدل
شد و حضرت صاحب قران دختر آق صوفی برادرزاده یوسف صوفی که از دختر پادشاه
اوزبک بود جهت امیرزاده اعظم جهانگیر خواستگاری نمود و یوسف صوفی منت داشته

قبول کرده حضرت صاحب قران ظفر قرین عود نموده بولایت جاش نزول فرموده عذر کیخسرو آنجا ظاهر شد آنحضرت فرمود که ارکان دولت جمع آمده برغو داشتند و ان گناه و چند جرم دیگر بود روشن شده خود اعتراف نمود فرمان پادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را در سمرقند برده بیاسا رسانند و آنحضرت لشکرها را اجازت فرموده آن زمستان قشلامشی در سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد محبت را برانداخت و حلکه کات را تاخت قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان اسد و این قضایا در سنه ثلث مایه خمس ست پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر خوش صورت و خوش سیرت شاه شجاع او بحکومت کرمان فرستاد و او آنجا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی را در زن شاه شجاع که هرگز با پادشاه یکجهت نبود بانفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنت در دماغ اسد می نهادند و از زبان امرا شاه شجاع نامها تزویر میفرستادند که اصلا بر مزاج پادشاه اعتماد ننماید اما چون والده شاه شجاع مخدومشاه در کرمان بود پهلوان طغیان نمی توانست نمود تا روزی جهت کشتی گیران کرمانی و خراسانی میان ملازمان مادر پادشاه و نوکران اسد نزاعی تمام شد و خاتون شکوه از اسد بشیراز نوشته هم دران اثنا عازم فارس گشت و پهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت بارو کرد و هر چند شاه را اعلام می نمودند باور نمی فرمود تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بارو پرداخته و از اطراف خراسان و نواحی کرمان حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان مادر پادشاه مال بسیار گرفت و داعیه که قرین خواجه علی موید در خراسان و نیز در کرمان سربدار باشد شاه شجاع آگاه شده عزیمت کرمان نمود و امیر سیورغتمش بقلعه سلیمان بر آمد و امیر معزالدین اصفهانشاه نام زد محاصره او گشته در شهور سنه ۷۷۴ بکرمان رسید و تدبیر جز محاصره ندید اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرده شهر مرکز

مرکز آسیا در میان ماند و کار بر اهل شهر تنگ آمد اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود اعلام نمود
و شاه یحیی بظاهر قوت و مدد اسد نداشت پوشیده به پهلوان خرم را که در فارس
قایم مقام بود اغوا و اغرا نموده بران داشت که اسد را در چنین واقعه لرزوی خراسانی
سبب امدادی باید کرد پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و آلات و ادوات
طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهر العرض پادشاه رسانید که بندگی حضرت از تختگاه دور بود
و بنده از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و جانب اذربایجان و اتفاق شاه محمود با ایشان
ایمن نیستم بنابران حزم را رعایت جزم خرم می باید کرد پادشاه ابو الفوارس که فارس
میدان فراست بود از راه نوس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال نرد دغا می
پرداخت باز خوانده صلاح دران دید که بصوبه او را از ده هزار فکر خطا خلاص دهد
عنان عزیمت بصوب فارس منعطف گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند رباعی
من جرعه صبر میکشم فرزانه ∴ وین غصه دهر میخورم مردانه ∴ نومید نیم که عاقبت حق ز فلک
روزی بمراد برکند پیمانه ∴ سلطان عماد الدین احمد و شهزاده زین العابدین و جمعی امرا
جهت محاصره تعیین فرموده خزانه و جبه خانه را بنواب سلطان احمد سپرده فرمود
که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتهای گران مایه و کمر مرصع و نقود انعام باید
نمود و موضع اقامت در رزند معین ساخت تا از شبیخون اسد ایمن باشند و سلطان
احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ می نمود درین اثنا قاصد اسد آمده عرضه داشت که پهلوان
میگوید بنده از خاک برگرفته پادشاه است و از جرات و جنایت شرمسار است توقع آنکه
ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند از سر جریمه بنده گذرند بنده مال
بخزانه فارس رساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محافظت مملکت و رعایت
رعیت بعهده بنده باشد چون مدتها به ننگ نامی گذرانیده مبادا که سلطان صنعت بطوق لعنت

ابدی مطوق کردد و رعایا بسبب کثرت بلا و محنت جلا منتقل شوند و موجب وبال دنیا و نکال آخرت

کردد سلطان اظهار بادشاهی کرده شاه شجاع در جواب نوشت بیت من انشاء بابی کرمان

اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ ابدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس

خود کره بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده

و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها منبعث شنیده رجا صادق و

امید واثق هست که بانسیر وجوه از وی استرداد رود و جزای کفران بحکم و لا یحیق المکر السیئ

الا باهله بیت نه من از زمانه باز بینید اگر بکین مرد زنهار خواه به گردون گردون زود

زهره وار زمانه زکردون برآرد شکن بفعل بد خویش بسیار روش فرموده که وقتی

این درخواست بقبول مقرون افتد که برادران و پسران را فرستد و قلاع اندرون

شهر کلو نوالان را سپارد چون اسد این خبر شنود و بذخایر استظهار داشت و بمدد ایلچیان

واصفهان امیدوار بود در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی

از کرمان بیرون آمده ملحق میشدند سلطان احمد از غلبه مردمی که بیرون آمدند متوهم شده

خواست که بجانب شیراز رود امرا منع نمودند بنا برانکه اگر اسد را میسر شود که ارتفاعات

هومه باندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوت او شود و درین اثنا سیصد سوار

نوروزی از اسد روکردان شده پیش سلطان احمد آمدند و موافق امرا سخن گفتند

و قرار بران یافت که در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جرمانی با سیصد سوار

دیگر از دروازه بابی غار بیرون آمده بسپاه ظفر پناه پیوست و متعاقب او خواجه

رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه بشرف بساط بوس رسیدند و همه

انعام و نوازش یافته بیرونیان را قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت

چنان بست که یکی بار از هیچ ممر بشهر نمی آمد کرمانیان را از غایت بی قوتی قوت ساقط

ساقط شده مجال اقامت نماند و آنچه از روی اضطرار بخشند و غیره مردم را بیرون برانده
گویند صد و بیست هزار نفر قلمی از کرمان بیرون کرد و با ملتمس لشکر آذربایجان و اصفهان
روز میگذرانید و چون عروس مراد از وراء نقاب غیب چهره ننمود و اینها را از آن
روی کاری نگشود جمعی را باسم رسالت و بلاکات فراوان بخراسان فرستاد و ملک
غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین چون نسبت با شاه شجاع در مقام مصافات
بود ایلچیان اینها را وقعی ننهاد و بحصول مقصود باز آمدند سلطان احمد در باب
محاصره کرمان طریق خدمتکاری مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر
و مخزون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا برو مسلم باشد شمه ازین
حال در طی عرضه داشت اینها بپادشاه کرد و چون معما را پادشاه کشود در جواب فرمود
که قصه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت مصرعه همین ممکن
که جاه و بدان مدد با ذات او توفیقات صوری که بواسطه زیاده است فی جیدها حبل من مسد
مشوده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است اثار سعی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر
میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانید
او را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر بتقدیر امنصب حکومت کرمان نباشد
اضافتی که امید بر مواجب و بلوک و اقطاع او بود آری مصرعه مردان گرفت
جان برادر که کار کرد سلطان احمد از آن جواب در تاب شده مرکبش در آن مسلک
کندی یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانه غرض مقصود نیامد بازوی کوشش را
قوت نماند از آن اهتمام نادم گشته عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد
دارین و مآب منزلین مرجح است و بیش از این تحمل حرمان ندارد امیدوار که توسکال بنده
بانجا بپایه پادشاه ملتمس بنده را مبذول داشته پهلوان خرم و پهلوان علی شاه مرزبانی

با جمعی امرا یراق یکباره ساخته متوجه کرمان گردانید و بر زبان گذرانید که خراسانیان یکهفته

و ده روز جهره بکجا نهاده اقامت نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشند و امیرزاده

سلطان احمد عازم شیراز شد و پهلوان خرم و باقی امرا بدر کرمان آمدند و حال تنگی شهر بغایت

رسیده بود که قوت بیشتر مردم پنبه دانه و تخم سبوس و سپستان بود و سواران اسپان را

که از لاغری می مردند میخوردند و پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرم فرستاد

و التماس حضور پهلوان علیشاه و مرزبانی کرد پهلوان خرم پهلوان مرزبانی را فرستاد

اظهار ندامت کرده گفت سهوی که مرا واقع شد میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم بجمال

کید سعی تدارک آن فرماید و اگر میسور بحضور تدبیر آن تدارک فرماید اولی باشد پهلوان علی

شاه باز آمده صورت قضیه رفع کرد پهلوان خرم بشهر درآمده پهلوان اسد رسم خلعت و

طوی و پیشکش بجای آورد و در پای او جان ندامت بایستاد و عاقبت بران قرار گرفت

که خطبه و سکه بنام پادشاه کنند و قلعه مولانا که در میانه شهر است در منار و چهار یک سپاه و یکی

از پسران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده پهلوان علی شاه بضبط قلعه نمود

و برادر و پسر را بفارس روان گردانید جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت کرده

بیکن چو بیکمن روی به نه داده از جانبین خوشی تمام دانسته خرم بغایت خرم باز گشت و

بخدمت پادشاه رسید پادشاه اندیشه فرمود که مبادا باز اسد از راه چاکری عدول جوید

بنابران تمام ملوکات را بارکان دولت عنایت فرمود و اسد بقید بی اختیاری مقید

شده نوکران او را هیچ ملوک مدخل نبود و روزی یکدر مایکرد و انید گاه فکر آن میکرد که با احمال

و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه می نمود که منتظران کرمان را پایمال کرده بعل

قلعه کوه کنند و چند روزی با روزگار ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع

کند و چون خبر خیانت و کفران نعمت او در آفاق منتشر شد در روی آن نمی دید که کسی او را

اگر الجکو دراه و بدیل و بیم آن بود که سیم دراموال و خزاین او کشند گاه میخواست که دفع پهلوان
مرزبان کند اعتبار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان دشواری نمود
و درین اثنا سعی مولانا جلال الاسلام ملازم اسب و محرمیت حرم داشت و دولتخواه آن شاه
شجاع بخط خویش این رقعه در قلم آورده فرستاد نامه من انشاء پادشاه مطاع شاه شجاع
کامکار سطوت شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون
معظمه زبدة رعیتنا نقلی که نموده بجای آورد و حقی چنین بر خاتون ما ثابت کند او را بانواع
کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و او جمله
خواتین خاص معتبره باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان
و فرزندان او را عزیز دارم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز
باشند و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیرم هذا خطی و عهدی نامه در کرمان
به پیکی سپارنده گفتند چون دفع اذیت اسد زیاده از خود و خلایق کرده باشی بخلعت
هم سری و کرامت هم بستر اختصاص یابی و چون از قبح افعال و سوء اعمال و وخامت
عاقبت و نکایت خاتمت او واقف است دفع مضرت او از خود و خلایق موجب
مثوبات عظیم و اجر جسیم داند و در آن ولا پهلوان کرد که اتابک فرزند اسد زیاده بود
و بمحافظت برجی که حایل است میان قلعه مولانا و کوشک موسوم و بی معاونت او
کاری نمیتوانست زن اسد از خبث مزاج فصلی بر وی خوانده او را چون موم قابل نقش مراد یافت
چون میان زن اسد و کرد و مولانا جلال الاسلام اتفاق شد پهلوان علیشاه مرزبانی
تمارضی نمود و اسد بشاشت کرده با خود گفت اگر طبیبی مجال می یافت بیک شربت کار او
میساخت ناگاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه طاری شده طبیبی که صلاح داند
تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال الاسلام را بقلعه روان کرد و مولانا ملازمت خاینین

نموده مقرر شد که از قلعه نقبی به برج کردند و پهلوان علیشاه جهت احتیاط قاصدی بشیراز
پیش امرای فارس فرستاد که مهمی روی نموده فلان روز با پانصد سوار و پیاده جلد بر دروازها
سعادت کرمان حاضر شوند و برای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده به تعجیل مدد طلبید
چون کار نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج بودند چاشتگاه
که اسد از خانه وزیر بکوشک در آمد ناگاه جمعی چون بلای ناگهان شمشیرها کشیده در کوشک
ظاهر شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حروف
تهجی از هم فرو ریختند و جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد آمد و طایر روح او پرواز کرد و اسد را
از فراز قصر بزیر انداختند و طبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه از راه نقب بقصر آمد و رعیت
که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانچه
گویند قصاب شیرازی مبلغ دویست دینار از بهای گوشت او حاصل کرد و این حال
چهاردهم رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمائه واقع شد پهلوان علیشاه شهر و دروازها را
ضبط کرده روز دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود بعد از تاسیس
قواعد عهود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان
گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده سرهنگ بشیراز فرستاد و شاه شجاع
جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان ساخت و ذخیره قلعه طلب فرمود
و امیر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال هفتصد و هفتاد و چهار امیر ولی
از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده بساوه رفت مبارکشاه دولی و بسیار
اکابر آنجا جمعی فقرا پیش امیر ولی فرستادند که شما به این طرف چرا رنجه شده اید این
شهر سلطان اویس است و او لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر بیچاره ~~مشتی فقیر بیچاره~~ درین
مقام می باشیم اگر امیر از سرما در فصل زمستان و سرما درگذرد و لشکر خود را نیز زحمت ندهد

نبودا ولی باشد امیر ولی گفت مال چند سال مسطلبم بنو ایشان آیند تا باز گردم والا ناموس مرا زیان
دارد واهل ساوه بجنگ پیش آمده ولی میگفت که اهل ساوه تصوّر میکنند که من همچون
الغی ام که سه سال آمده وناگرفته بازگشت من از اینجا بر نخیزم تا مسخر نسازم بعد از دو هفته
ساوه را بقهر و غلبه فتح کرد و مبارکشاه و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شد و باز
مبارکشاه پیدا آمده دختر خوب خود را بامیر ولی داد و تربیت عنایت یافت و خواجه
علی صفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد
اگر از اصفهان مدد آید شاید که مقاومت توان نمود شاه محمود در جواب فرمود که
امیر ولی چون ساوه را گرفت و دختر مبارکشاه بدست آورد همانا لقم نباید و اگر اید مبادا
که او مردانه باشد که مدد نیک خواهد رسید و اگر سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید لشکر خواهد
فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از ولایت ری بجانب مازندران معاودت
نمود **وقایع سنه خمس وسبعین وسبعمایة ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کرت**
دوم بخوارزم چون امیر یوسف صوفی وعده نمود و بعد از فا نفرمود و در زمستان سنه
اربع لشکر بکات کشید و کماشتگان حضرت صاحب قران را پراکنده گردانیده الحضرت
در بهار سنه خمس مطابق اودیل لشکرها مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف
صوفی از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش آمده فرستادگان او
در نواحی جاس به بندگی حضرت رسیده مکتوبات به تملق و بلاکات به تکلف در صحبت
مردم بزرگ فرستاده بود فرستادگان بر خاک مذلت زانو زده عرضه داشتند که یوسف
صوفی بغیر از عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق
آن از محتوای مکتوب روشن بود و دیگر متقبل شده که خانزاده را ساختگی کرده روان نزد
حضرت صاحب قران بار دیگر از جریمه او گذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت

و دروار السلطنت سمرقند نزول الجلال فرمود و در بهار بارسی بیل اندیشه اند اقدای خوارزمیان
بخاطر خطیر آورده اسباب طوی بزرگ مهیا ساخت و امیر تادکار برلاس و امیر داود دو امیر
الجایتو را با هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم فرستاد و امیر یوسف صوفی و
وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و خانزاده را با جنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد
روان فرمود و حضرت صاحب قران جهت کمال احترام و اجلال و بقا خاتون و دیگر
بسر قیدون خانزا باستقبال فرستاد و نوئینان و سادات و علما و قضات تا نواحی
کات پیش آمدند و با عزاز و اکرام توقیر و احترام خان زاده را بسمرقند آوردند و در مجلسی
مشحون باکابر و اعیان و مفاخر زمان بموجب شرع مطهر و طالع سعد عقد نکاح بستند
و زر و جواهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای نامدار و بزمهای سازوار که نطاق
اوصاف از شرح آن قاصر آید و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد مرتب داشته
مدتی مردم ماوراء النهر در عیش و راحت و آسایش و فراغت گذرانیدند احوال عراق
عرب و آذربایجان سلطان اویس در اواخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که
سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود سرور را بحکومت آنجا باز فرستاد و در ششصد و
غلیان آب در بغداد بجائی رسید که غیر چند عمارت عالی باقی خراب گردید و قرب
چهل هزار آدمی در زیر آب آمد و مولانا ناصر بخاری آنجا فرموده است بیت دجله را
امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود و خواجه
سرور از این غصه رنجور شده سپری گشت و امیر وجیه الدین اسماعیل پسر امیر زکریا
حاکم شده بغداد را معمور گردانید و بازارها آباد و آن گرد باز بغداد مجمع فضلا شد ذکر
وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز
بعمارت رشیدی آمده مرضی صعب طاری شده و امرا ارکان دولت و قاضی شیخ

شیخ علی و خواجه شیخ کججانی مبشر و وزرا امور سلطنت و وصیت طلبیدند سلطان گفت
سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل نکند که
او بزرگتر است گفت شما دانید امرا این صورت را لباس صورتی پوشانیده شیخ حسن را
مقید ساختند و سلطان را مجال سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی الاولی دنیای
دون را وداع کرده بجوار رحمت حق پیوست و همان شب شیخ حسن را بقتل آوردند
سلطان اویس را در برابر شروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن کردند
و خواجه سلمان در مرثیه سلطان اویس فرماید مرثیه ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان
کرده ⁂ ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ⁂ آسمانی را فرو آورده از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده ⁂ آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود ⁂ زیر مشتی
گل بصد زاریش پنهان کرده ⁂ منت کاری مختصر را با حقیقت میروی ⁂ قصد مال
و عرض خون هر مسلمان کرده ⁂ زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو ⁂ آسمانا
زان زمان کاغاز دوران کرده ⁂ روزگار روزگار دولت سلطان اویس ⁂ یاد کن
زان بر خلایق رحمت سلطان اویس ⁂ سلطان حسین روز دیگر بر تخت سلطنت
نشسته امرا و ملازمان را بشغلی که مقرر بودند مسلم داشت خواجه سلمان در تهنیت
جلوس او گوید تهنیت ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی ⁂ محکوم امر و نهیت
از ماه تا بماهی ⁂ هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل ⁂ هم دور تست فارغ از وصمت
تباهی ⁂ اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر ⁂ افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی ⁂
تا آفتاب گردد گرد جهان بشاید ⁂ در آفتاب گردش زین سایه الهی ⁂ خورشید در زمانت
خواهد که عین باشد ⁂ تا سکه جبینش سلطان حسین باشد ⁂ و امرا و اکابر عباس و مبارز و محمد
دوانی و محمد قبچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخزاد و صالح و لولو و اسماعیل و رحمن

شاه و سنقرشاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند و امیر عادل در سلطانیه بود و شیخ
علی اناق و برهدان ایشان نیز راضی شدند ذکر وفات شاه محمود بن امیر مبارز
الدین محمد مظفر ره شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان
کرده از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد روی گردان شده آنجا بودند در تصرف
آورد و دران ناحیت غاریست بجوزدکان مشهور و بر زبانها مذکور که جمعی شهدا آنجا
آسوده اند لشکر شاه محمود بی رسانه در آنجا رفته بتقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت
صرع پیدا شده و باصفهان عود نموده و جستم بغداد را با خود آورده باز از اصفهان بکرباد
قان رفت و آنجا عارضه قوی عارض شده باصفهان باز آمد و قوت بنقصان و ضعف
از دیاد یافت و معالجه اطبا حاذق و حکمای مدقق نافع و مفید نبود اگری ع
جهان سفله اگر با کسی وفا کردی ؛ زکیقباد کجا مشغل شدی بقباد ؛ امرا و ارکان دولت را
جمع آورده گفت وقت استرداد امانت و بازسپردن ودیعت است برادرزاده ام اویس
از حضرت آقام شاه شجاع پابوس شده بعد از دفن من با او بیعت کنند که او از عهده
دارائی عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرفوع گردانید شمه از
عارضه خود و اختیار سفر عقبی و فرمود که بر عرصه فناست چه اعتماد و بر ملکی که قابل
مهلکاتست کدام اعتضاد اگر تا غایت که از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بل بر جبر
مقتدای انسانی جریمه صادر شد نقوش آن از لوح ضمیر بآب عفو مغسول فرمایند بیت
اگر من برنخوردم از نکوئی ؛ تو برخوردار باش از خوبروئی ؛ مرا گر روز و روزی رفت باد
ترا هر روز روز از روز به باد ؛ و از اصول و اعیان عراق استحلال نموده در زمان رحلت
فرمود که ع پریشانم و فکرم زیر پیشانی نیست ؛ فکرم آنست که این جمع پریشان گردد
مرغ روح پاکش از حضیض خاک ؛ باوج افلاک پرواز کرده همت آباد و نیاز را بازپرداخت

برداخت **مصرع** ورفت آفتابش در سیاهی :: کنارع اقیان ازان سوک لب زنده رود کشت
اصفهان بنوعی بهم برآمد که کسی را پروای تجهیز و تکفین شاه محمود نبوده و ده کس برو نمازن
کردند اکابر عراق اندیشه‌مند شدند که احوال بر چه منوال خواهد بود بزرگان چهار دانگه و
دو دانگه بایکدیگر گفتند که خدایتعالی دولتی نو بشاه شجاع داد سلطان اویس آگاه شد
نبشتن این فرستاد که من جلیه کری اجازت بدر ظاهر آمده ام امام را بدر فرستاد که عمت
فرزند ندارد و اگر صورتی روی نماید مبادا که مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه
بهاءالدین قورچی و خواجه صلاح الدین خازن خزاین شاه محمود نقل طرک کرده اختیار
قلعه بدست آوردند و اصفهان پر فتنه و آشوب شد اکثر اعیان اصفهان و ارکان
دولت مملکت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند و ازان طرف شاه شجاع خبر
یافته حزین و غمگین شد و مراسم تعزیت اقامت نموده فقرا و مساکین را به حلوات و صدقات
نوازش فرمود و این رباعی گفت **رباعی** محمود برادرم شه شیرکمین :: میکرد خصومت ازبی تاج
و نگین :: کردیم دو بخش تا برآساید خلق :: او زیر زمین گرفت و ما روی زمین :: و باز بلبل
لسان خاطرش باین ابیات شکرخای شد **بیت** بسیار سالها بسر خاک ما رود :: کین آب چشمه
آید و باد صبا رود :: این پنجروزه مهلت ایام آدمی :: بر خاک دیگران بتکبر چرا رود :: ای که
کشتان همی روی امروز بر زمین :: وزدا غبار قالبت اندر هوا رود :: ای دوست بر جنازه
دشمن چو بگذری :: شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود :: درین ولا قاصدان خواجه بهاءالدین
و خواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا ارکان دولت با سلطان اویس بیعت
کردند و این بندگان خزاین نقل طرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا اگر دو نوبت
بجنگ و جدال و حرب و قتال پیش آمده اند و مفید نیامده شاه شجاع را بعد ازین خبر دیگر مجال
توقف نماند **ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان** شاه شجاع متوجه اصفهان شده فرمان

فوجی از اصول عراق موکب اورا استقبال نموده نثار و پیشکش بعرض میرسانیدند و در هر مکان
قومی بمعسکر او ملحق میشدند و قطب الدین اویس که ارکان دولت با او عقد بیعت منعقد ساخته
بودند همه را بالجمله بتهای فاخر و کمرهای مرصع نوازش فرموده و در مسلمیات محمود اضافت
فرموده و عزم استخلاص طرک که بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن از راه دلاوری
و بهادری خزانه بآنجا نقل کرده بودند جزم فرموده و اصفاهانیان آستین سعی و اجتهاد و باز مالیده
کمر کوشش در میان بستند و هر چند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع
بقلاع موضع رسید سلطان اویس و جمعی که از حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال قرار
و حضور ندانستند قوت استقلال نه که تیغ خلاف کشیده در میدان آیند و طاقت جدال
نه که زبان سنان حجت بران نمایند چون مور از طاس مجال خلاص و مناص نیافتند عاقبت
بران قرار گرفت که متوکلا علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از
ورطه هلاک بیرون برند و کشتی آمال از غرقاب اهل بساحل نجات رسانند و برین قرار بیرون
رفته عرضه داشت مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون آنکه سلطان اویس از کرده پشیمان
گشته روی خدمت بر زمین نیاز نهاده میگوید غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا
باره طغیان سوار کرده باره خذلان سوار ساخت تا سر از ربقه طاعت و گردن از طوق مطاوعت
بپیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم
پادشاه را شفقت و مهر پدرانه در جنبش آمده فرمود که هر چند قرة العین از منهاج اطاعت
انحراف نمود بر مقتضی اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی پرده مغفرت بر کرده او پوشیدیم
بر طریقه اول قاعده مقرر متوجه گردد و ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاه زاده
بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعین عنایت ملحوظ گشت و ذیل عفو بر جرایم او پوشیده
از مضی ما مضی بکرر بر زبان پادشاه گذشت و شاه زاده در مجلس او و سلک سلاطین دیگر انخراط

الخاطر با دفت و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک آمده و با انواع اعزاز مشرف
و سرافراز شدند و خواجه جلال الدین توران شاه وزیر عوض بیوتات دیده خواجه جور الدین
قاقم کرکیراق بتحویل بیوتات مقرر شد و دو ماه متصل تمام محرران فارس و عراق تحریر آن
نموده در قلم آوردند امرا احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه خلج و حاکم جاباد قان
و عمال قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با طرایف و ارمغانی آمده بخلعت و سیورغال سرافراز
شدند **وقایع سنه سبع و سبعین و سبعمائة ذکر توجه حضرت صاحب قران بمغولستان**
حضرت صاحب قران در اول شعبان این سال مطابق توشقان ییل عزیمت مغولستان
نموده با لشکرها در موضع میوان نزول فرمود و درین ایام برف و بارندگی بغایتی رسید و شدت
سرما بنهایتی انجامید که خون در عروق ببست و آدمی و چهارپای بسیار تلف شد آنحضرت
ترحم نموده معاودت فرمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع آورده و امیرزاده جهانیان
جهانگیر را منقلای ساخته امیر شیخ محمد و امیر عادل شاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع
چادرون خبر آمد که قمرالدین لشکرها بموضع کوک تبه جمع آورده انتظار حاجی بیک می‌برد و از
توجه صاحب قران بی‌خبرست منقلای بتعجیل روان شده و قمرالدین وقوف یافته چون طاقت
مقاومت نداشت موضعی حصین که آن را ارکه نوزایان و سه رودخانه در آنجا روان است
از دو رود گذشته نزدیک رود سیوم فرود آمد و راهها محکم ساخت منقلای نیز متعاقب
رسید قمرالدین که در ظلمت شب خودنمائی میکرد چون صبح صادق دمید و کثرت سپاه
ظفرپناه مشاهده کرد و ید رعب و هراس بر وی غالب شده رو بگریز نهاد دلاوران منقلای تکامشی
کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحب قران رسید
اما امیر داود و امیر حسین در آن ایها هلاک شدند و تمام لشکر از آن واقعه غمناک شدند و المتألم
~~لشکر از آن واقعه غمناک شدند~~ و ایل از قمرالدین جدا کرده با مال و منال که غارت کرده بودند

بسمرقند فرستادند و آنحضرت بعزم استیصال قمر الدین عازم باتناق گشته باز امیرزاده جهانگیر را
منقلای ساخته او جیرهان را غارت کرد و قمر الدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه آمده
فرار نمود و امیرزاده جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را گرفته و قاصد فرستاده اعلام
داد و آنحضرت بعد از پنجاه روز این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قراتیمان
با میرزاده جهانگیر رسید امیرزاده جوان بخت هرچه گرفته بود با دلشاد آغا پیشکش کرد و
حضرت صاحب قران از آب باشی گذشته در موضع اربای بازی توقف نمود و مبارک
شاه تکریت امیرزاده وظایف طوی و نقوز مرتب داشته بخدمتهای شایسته قیام نمود
آنحضرت دلشاد آغا را در آن مقام دلشاد ساخته بشرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم
محترم را امیدان بانوی عظمی آراسته گردانیدند از آنجا بادرکند آمده آق معظمه قتلغ ترکان آغا
با خواتین امرا رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از آدرکند بولایت خجند آمدند حاکم
آنجا عادل شاه حضرت صاحب قران از ابرای خود فرود آورده طوی بعظمت کرد و بشیر شیخ
محمد و ترکن ارلات مقرر کرده بود که چون شیره آش برخواسته و سوار شده طوی بهم برآمد
و مفسدان بطال معطل ماندند و در کرت اول که لشکر بجانب قمر الدین می بردند همین جماعت
مقرر داشتند که هرجا مجال می یابند غدری کنند عادلشاه در موقع آنحضرت صورتهای
گذشته بعرض رسانیده گفت چنین کرامت از نتیجه دولت آنحضرت میدانم و میخواهم که
بیعت تازه کرده خدمت از سر گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دار و با آن جماعت
انعام و اکرام فرموده بر حسب التغافل من شیم الکرام سایه بر آن میانداخت چه گاه باشد که
عاقل کامل دشمن را بلطف و احسان دوست گرداند آورده اند که یکی از امراء فرس منیار نام
نسبت بکسری کسری و مکری اندیشید بوزرجمهر بر آن اطلاع یافته کسری را آگاه کرد و گفت صواب
آنست که در مجمع امرا او را بنوازی کسری قبول کرده روز دیگر فرمود که کرسی زر در پای تخت

تخت جهت جلوس سپار نهاده بنقود و جواهر بسیار ویرا انعام کرد بوزرجمهر متعجب واز علت
سبب آن پرسید کسری فرمود که تندی سخت تر از احسان نیافتم و عضوی لطیف تر از دل
ندیدم سخت تر تندی بر لطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر گناه آن
مجرمان احسان فرمود و آن زمستان بعشرت گذرانیده به کلیات مهمات اجتهاد بلیغ نمود

ذکر احوال خراسان و ملک غیاث الدین در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب
جلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش را کشته بود از مازندران جلا شده بخراسان
آمد و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود خواجه علی موید قصد ایشان
کرده درویش رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر
با هزار سوار بهرات آمد ملک الاسلام غیاث الدین اورا عزت تمام داشته مجموع مردم اورا
مرسوم و انعام فرمود و مال قریه عوربان فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات
خاصه او تعیین کرده ملک اول بهار بصوب نیشابور گذشت و امیر اسکندر درین یورش
جد و اجتهاد بسیار نمود و نیشابور را محاصره کردند امیر ولی نیز از مازندران آمده سبزوار
محاصره کرده میان ملک و امیر ولی مراسلات بود و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشه مند شدند
امیر ولی سبزوار را گرفته بمازندران رفت و ملک نیشابور گرفته با امیر اسکندر بسبزوار و هرات
عود نمود **احوال عراق و آذربایجان و رفتن پادشاه مطاع شاه شجاع بآذربایجان**
صیت هیبت و دبدبه شوکت او در بلاد عراق بل در ممالک آفاق خاصه بعد از وفات
شاه محمود ازدیادی هرچه تمامتر یافت والی ارکوچک ملک فخر الدین که بواسطه استیلای
شیخ علی اناق که بیشتر از خدام شاه شجاع بود و از بیم شاه پناه بوالی بغداد برده ملک
مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد و سلوک میداشت درین
وقت پناه بدرگاه شاه شجاع آورده رسولان با مراکب راهوار و طرایف بیشمار روان ساخت

و سکه را بعز القاب پادشاه آراسته و پایه منبر اسلام بشرف نام همایون برافراخت شیخ علی
اناق کرکی محبس بود و روبهی محتال بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان خاطر
گشت و قوت شاه محمود و تسلط شاه شجاع در اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم
در دل او کار کرد نایب و خواجه کافی الدین صورت اضطرار و انکسار امر فوع داشته در
همان ولا در ولایت همدان از مرض او صحت شده بساط دولت باز برداخت و امرای او
بدرگاه پادشاه آمدند و از جانب کرمان سپهر غضنفر افغانی با قرب ده هزار سوار بمعسکر همایون
پیوست و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان اویس
ملول بودند چه ایام باستماع نغمات دلاویز و نغمات شوق انگیز گذرانیدی و صباح
بتجرع اقداح راح بر رواح رسانیدی چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اعمال تیغ و سنان
و تحریک رکاب و عنان بدست او افتاده بود قدر آن ندانسته از ملک پادشاهی باستیفای
ملاهی قناعت نمود و جمیع احوال ناملایم آن ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند و نقش
تسخیر آن ولایت باسهل وجوه بر لوح ضمیر منیر آنحضرت نگاشتند و در آن وقت حکام عراق
و لشکرهای از بزرگ و کوچک و ری و ساوه و همدان بر درگاه پادشاه مجتمع بودند چون
اسباب پادشاهی و جهانگشایی مهیا ساخت همت و نهمت بر تسخیر ولایت آذربایجان
گماشت بیت بفال فرخ و روز همایون ؛ شهنشه سوی صحرا رفت بیرون ؛ پادشاه رایات
ظفر آیات برافراخت و فرزندان کامکار و امرای نامدار بر رسم منقلای روان ساخت سلطان
حسین آگاه شده سی هزار سوار عرض دید و شاه شجاع از همدان گذشته لشکرها بهم نزدیک
رسیدند هر منزل که شاه پیش میرفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را تصور شد که مگر
میخواهند که بطریق استدراج حیله اندیشند ناگاه تبریزیان بر سر تبریزیان چنان آمدند که شاه
شجاع پشت بسوی تبریز کرده روی بدیشان آورد خود زخروش کوس و بانگ نای بر خواست

برخواست ∴ زمین چون آسمان از جای برخواست ∴ آتش محاربه بالا گرفت و نیران قتال
اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی قرین دولت شاه شجاع آمده
از مهب کرم دادار نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزید و دبور ادبار و نکباء نکبت خاک
خیبت و خسار در دیده مخالفان پاشید تمامت احوال و افعال پهلوانان کوه مثال در
عرصه قتال گذاشتند و مضمون من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت شمار انگاشتند قومی سر خود
گرفته بهر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آن جمله پهلوان حاجی خربنده
و امیر عبدالقادر دستگیر شدند پادشاه بر شکر این فتح سجده شکر آورده امرا و ارکان
دولت را که مساعی جمیل نموده بودند ترتیب فرمود و اسیران آذربایجان را خلعت حیات
پوسیده شکستگان پنجه قهر را مومیائی عاطفت ارزانی داشت و رایات همایون بصوب
و هراسم و طلایه پاس بطرف تبریز روان شد و هر دمی صاحب قدمی میرسید و در هر
زمانی بمقدم میمون استبشاری می‌نمود و در هر گامی عالی مقامی بتقبیل رکابش مستعدی
بود در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضات و موالی
و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان موکب همایون را استقبال نموده بظلال
چتر همای اسای همایون فال شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت دستبوس
سرفراز گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز تمکن تمام مقام و آرام فرمود و بعیش مشغول شد
خواجه جمال الدین سلمان قصیده در مدح پادشاه عرضه داشت و مطلعش اینست ع
زهی دولت که اقبال همائی چتر سلطانی ∴ همایون فال شد بومی که بود ش ویرانی ∴
پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود بمجلس آمده خوشها خواند پادشاه فرمود
که ما آوازه کسی را از مشاهیر تبریز نشنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود یوسف
شاه مساوی و خواجه شیخ متناقض و نیز گویند که پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده که مطلعش

مذکور شد زیاده اعتقادی نکرده بقصیده دیگر که مطلعش اینست قصیده سخن بوصف رخش ضیع
چون ز خاطرم سر زد ❊ ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد ❊ عظیم معتقد شد و تمام این شعر بغایت
مستحسن است و پادشاه و امرا و ارکان دولت را هر یکی بولایتی فرستاد ولایت سلطانیه
و قزوین و ری و همدان بسلطان بشلی داد و ارمی و اشنی و جغتو و بغتو با میر معز الدین
اصفهان شاه تفویض افتاده و سرا و بفرزندا و بیس قم زنده ارس یار بعبد الکریم و ابراهیم
شاه رجوع رفت و روجه تا به کوه کیلوله هوشنگ بسرای تایک عنایت کرد و ولایت دربند
شماخی و اران و موغان بشیر بیشه مردی و نهنگ بحر جوانمردی شاه منصور حواله فرمود
و کرمستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت شروان شد امیر کاوس شروان
پیش آن جوان پهلوان فرستاد مضمون آنکه این ولایت نه از آن قبیل است که چنین بی اتفاقی
هر کس درآید چون پیشتر خصومتی نبوده نخواستیم که زندی بشمار رسد اکنون صلاح آنست
دلی ماده نزاع مراجعت نمایند و دیگر شاه شجاع قصد از این طرف فرستاده که عهد قصد
نکرده باشد و الا با لشکرها اینطرف بشاه شجاع حریف نیست شاه منصور دبیر را گفت که
در جواب نوشت رقعه من انشاء فتح و ظفر در معارک بتقدیر ایزد است نه از لشکر و شاه
و سلطان ما باینجا رسیده ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم کسی میطلبیم که باید تا جنگ کنیم
خواه از شروان و خواه از گرجستان و خواه از روم آنچه تقدیر فرموده اند دیگرگون نخواهد
شد از لشکریان که درین ولایت مقیم اند از اویرات و از ترکان هیچ یک پیش ما نیامدند و
میگویند باز بروم رفته اند شاه شجاع عجم تختگاه ابوسعید مسخر کرده از سیستان تا به گرجستان
متصرف است و در تبریز بعیش و خرمی نشسته چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد مع
با وجود آنکه با من لشکر بسیار نیست بیت منم با هزار از دلاور گوان ❊ بدریع وجود و به تیر و کمان ❊
سر افراز شیران برخاش گر ❊ بیا تا نبرد یم با یکدگر ❊ ببینیم تا بر که گردد زمان ❊ که باید زشمشیر شیران .

شیران امان ∴ امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندیده از شماخی بدربند رفت و شاه
شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید چون از آذربایجان تا بفارس مسافتی تمام
بود شاه نصرت الدین یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس
و عراق با خود مقرر ساخت و رایات فتنه و تشویش در اطراف ممالک برافراخت گماشتگان
ممالک کرمان و ابرقوه و لارورستان و نوشته صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند
چون پادشاه آگاه شد فرمود که بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل ∴ چو پر شد نشاید گذشتن
به فیل ∴ می خطت مملکت محروس که مقر جلال و مستقر اقبال است اولی دانست و میکفت
از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان و تختگاه ایران زمین را که خلاصه اقلیم
چهارم است اضطرارا و اختیارا می باید گذاشت و امراء فارس که باطراف آذربایجان رفته
بودند هر یک را حادثه افتاد که روی به تبریز نهاد در کنار آب جغتو و سردار شبلی داود
و طرحوت دشتی صیکاهی در اوجان تاختند و آوازه انداختند که سلطان حسین با ده
هزار سوار رسید و اصفهان شاه را گرفتند و مردم او گریخته به تبریز آمدند و مسافران از جانب
بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان لشکرهای آمد شاه شجاع چون دید که دشمن ما
نزدیکست و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوردید و در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز
نبود از تبریز کوچ فرمود بیت از آن سر آمد این قصر دلاویز ∴ که چون جا گرم کردی گویدت
خیز ∴ بر سنجانی از اشک سیمابی هیچ کم نمیکرد و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت
میشد خاطر پادشاه گاهی از بهر دوست و گاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی
انگشت تحسر بدندان تحیر میگزید و از آن طرف سلطان حسین که از جنگگاه پناه به بغداد
برده چون از مراجعت پادشاه آگاه شد از بغداد عنان به تعجیل باذربایجان آمد که از سپاه
پادشاه خبری بسیار بروست بغداد بیان افتاد و شاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین

رسیده نوکران جهت نزول و علوفه انکار رفتند اصحاب قزوین دروازها بسته به تیر و تیغ
جواب گفتند پادشاه خواجه مجد الدین قاقم قزوینی را که ملازم بود طلب داشته فرمود
که شهر تو عصیان می ورزند اگر اینصورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض اینجماعت
بی عقل بلکه بجبس نمیکشیم اما چون عصیان نمودند دفع ایشان باید فرمود اکنون پیشباور
و علوفه راضی شده میکذریم خواجه قاقم پیش ایشان رفته قزوینیان دشنام داده بیک
او را بقتل آوردند و او جان بیک پای بیرون برده پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت
فرمود تا لشکر محاصره کردند و قزوینیان در برابر پادشاه بجنگ مشغول بودند پادشاه
شیر دل شاه منصور دیوار قزوین را انداخته در شهر تاخت و قزوینیان از کمال
عقل میگفتند که پادشاه ما را بازی داد از جائی خود جنگ میکنند و از طرفی نوکران او
دیوار سوراخ میکنند فی الجمله قزوین را تالان کرده زحمت بمردم رسید اما باغانشاه
از حمایت پادشاه سالم ماند وقایع سنه ثمان وسبعین وسبعمائة ذکر عزیمت حضرت
صاحب قران بجانب خوارزم نوبت سیوم اول بهار که آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید
در اطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید مصرعه دمید گرد لب جوی خط زنگاری
مطابق لوی سل حضرت صاحب قران عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که امرای
اندیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون حاضر شدند و درین وقت شیخ محمد بیان را
گرفته وگناه بر وثابت شده بیاسا رسانیدند و امیر ساربی بوغا و امیر عادلشاه اخباجی
و خطائی بهادر و ایلچی بوغا را با سی هزار مرد بجانب قمرالدین روان فرمود و آنحضرت
عازم خوارزم شده در موضع سه پایه خبر رسید که تورکن ارلات با مردم خود گریخته بطرف
واماں سر بدار و از عقب او روان کرده در فاریاب به او رسیدند و بپشت او و جنگ
کرده و تورکن گریخته و فولاد در پی رفته مرد و از نوکران جدا افتاده و بدست جبار افغانیان

ایشان مانده بود توکل پیاده شد و اسب فولاد را بتیر بینداخت فولاد پیاده در عقب
او میرفت توکل تیری بر کلاه خود او زده بود تیر از وی بشد فولاد از بیم جان سپر
در سر کشیده دوید و بر توکل آویخت و بفر دولت حضرت صاحب قران او را بر زمین
زده سرش از تن جدا کرد و امان سردار و برادر توکل کشته شد و منصور و مظفر بر
اسب توکل و برادر سوار باردوی همایون آمدند و آنحضرت فولاد و امان را عنایت
نموده از توکل متعجب بود که او بامید که این حرکت میکرد و قطعاً از طرف امیر ساری
بوغا و عادل شاه خبر کشتن تمجیتی نمی رسید آن غداران خطائی بهادر و ایلچی بوغا را کرفته
قصد سمرقند کردند و امیر آقبوقا باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی داشتند و
بزخم تیر و سنگ آن بی باکان را از در سمرقند بگذاشتند و امیر اقبوقا شرح احوال بطریق
استعجال عرضه داشت حضرت صاحب قران نمود آنحضرت از کات کذشته بواسطه این
خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته قراول باغی تا کرمینه استقبال
کرده بود و چون مجال جدال ندیدند بحیله معادل شاه و ساری بوغا رسیدند و ایشان
روگردان شده پناه بدرگاه ارس خان بردند و ایلچی التفاتی نیافته عازم مغولستان
شدند و با امیر قمر الدین پیوسته او را بفساد ارشاد کردند و حضرت صاحب قران بسمرقند
آمده امیر آقبوقا و اکابر را انجار تربیت فرمود و امیرزاده عمر شیخ بهادر بجانب اوزکند
فرستاد **احوال خراسانات و ایلچی فرستادن صاحب قران بهرات** حضرت صاحب قران
ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهرات فرستاد تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی
مودت را استحکام داد و مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیمست و ارادت آنکه دوستی
زیادت شود و بیگانگی مبدل گردد و ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اگر فرزند پیر محمد را
بغلامی قبول دارند موجب افتخار باشند حضرت صاحب قران خواهرزاده خود سونج قتلق

آغا دختر شیرین بیک آغا نام نامزد ملک زاده کرد و ملک زاده با تجمل فراوان و اعیان
خراسان بما وراء النهر آمد و آن حضرت او را تربیت و نوازش فرمود و در یورش خوارزم
ملازم بود و شرح آن گفته شود ان شاء الله و درین سال درویش رکن الدین چنانچه در سال
گذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهت او سیصد مرد ملازم و ادرار بسیار مقرر
داشت اما چون بودن درویش امتدادی یافت درویش بعرض رسانید که من خود
فقر و ترک اختیار کرده ام اما چون دست در فتراک این دولت زده ام دوست
و دشمن چشم بران دارند که صورت اینحال بکجا میرسد اگر عنایت پادشاهانه خراسان را
ضمیمه خمس و عراق گردانم پادشاه را اینمعنی ملایم نموده اشارت فرمود که ارکان دولت
و اعیان حضرت هرچه مامول باشد مبذول دارند و پادشاه مراکب خاصه و طبل و علم و خلعت
ملمع و کمر مرصع و مردان مرد و دلیران روز نبرد عنایت فرموده درویش با غلبه فراوان
بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان آمد جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم
خواجه علی موید پنهان بودند باو پیوستند و سبزوار بواسطه محاصره امیر ولی هنوز بحال
خود نیامده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث الدین حاکم نیشابور بود با درویش
رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند تا خواجه علی موید چون نیروی بازوی محاربت
نداشت پشت بهزیمت داده روی بمازندران آورد و سبزوار و درویشان را فتح شده
قلاع جاجرم و بحرآباد را مسخر گردانید و درویش رکن الدین لشکر عراق را خدمات کرده
اجازت داد و درویش محمدشاه را با املاک و تحف خراسان بحضرت شاه شجاع فرستاد
و با ملک هرات اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع نمود
که پادشاه چنین فرمود ملک در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند بیت
اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج ❊ که نزد اهل حقیقت گناه درویش است ❊ و در تربیت این در

در اواخر شهور سنه ۷۷۵ خطبه و سکه بنام خود کردند **احوال عراق و آذربایجان درین سال**

پیر علی بادک از امرای معتبر آذربایجان شده بود به ترتیب امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان

و چون شیخ زاهد بساط حیوات در نوردید پیر علی را صورت ترقی و تزاید در خیال بود

حکام آذربایجان قصد او کردند و او بضرورت متوجه عراق شد و باره در حوالی جرباذقان

باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه شده فرمود تا چند طویله بارگیر و

چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانها بدو دادند و بخز بساط بوس با قیه علی الفور حکم

شد که از هزار جات و امداد سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان و

پنجاه قماش و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه به شیراز آمد و حکومت کیگان

زیدان و دشتستان و بهبهان علاوه قابلیتها فرموده و ارائی شوشتر ضمیمه

سیورغالات ساخت و پیر علی بیک در فصل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بوده

چون هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر

خواهم رفت و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک مستعان دیگر باره فتح

آذربایجان کرده منابر اسلام را بعز القاب همایون تزئین خواهم داد پادشاه را چون

داعیه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوش آمدها در تخیل او جای گرفت و پیر علی را نوازش

فرموده رخصت داد و پیر علی با موال ولایت دست سخاوت بگشاد و عدد سپاه او

از پنج هزار گذشت و کلویان و پیشوایان شوشتر هر چند از راه نفاق با شیخ علی اتفاق کرده بدولت

پادشاه حکومت شوشتر یافته بود کفران نعمت ورزیده و بسلطان اویس پیوسته

در ساخته بودند اما شاه شجاع پیر علی بادک را بآنجا فرستاد و آن مملکت را بجو مخصوص

گردید و ارادت استقبال کرده رسم پیشکش و نثار بجای آوردند و سر خیلان هر تومان

و چهار صد ده و پیشوایان لرو ترا که با موال و ارمغانی ملحق شدند و اموال یکساله شوشتر

گرفته بالشکرهای آراسته عازم بغداد شد و بر عراق عرب استیلا یافت باقی احوال او در تاریخ
سلطان حسین در سال آینده خواهد آمد انشاء الله **وقایع سنه تسع وسبعین وسبعمائه حکایت**
آمدن قمر الدین و رفتن صاحب قران بمغولستان که امیرزاده عمر شیخ که بولایت
اوزکند رفته بودند کان را باروی ساخت و آن ولایت را معمور گردانیده از احشام مغول
هزاره قداق پیش او آمده بودند ناگاه خبر آمدن امیر قمر الدین بوقوف پیوست امیرزاده
عمر شیخ تا گذر آب قوس با لشکری که حاضر بود استقبال نمود چون صفوف طرفین راست
شد هزاره قداق بقمر الدین پیوستند و امیرزاده را مجال جنگ نماند پناه بجبال غربان
برد و صورت حال بعرض حضرت صاحب قران رسید و آنحضرت باستحضار لشکرها مثال
داده بعد از دو روز شنبه غره پیش روان شد و قولی فرموده که هر که باز ماند بیاسا رسانند
و امیر قمر الدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نموده بود و آنحضرت باوزکند
آمده مغولان پیش از آن بده روز از آنجا رفته بودند آنحضرت در عقب روان شد
و در موضع آب باشی و ارپه یازی بمغولان نزدیک رسید امرا و لشکریان را رخصت چاپقین
داد که در آن صحرائی بهن اسیران و الجار را باز گردانیده ایل و الوس یاغی را غارت کنند
درین حال امیر قمر الدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسید و در سایه چتر همایون
بیش از چهار صد سوار نبود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل بر حضرت معز مذل ندید
بهادران را دل داده گفت ظفر و فیروزی بعنایت آفریدگار است نه بکثرت لشکر جرار
همه در مقام جانسپاری آمده حمله کردند و جنگی در پیوست که از شرح تقریر آن زبان
قلم عاجز و متحیر است عاقبت نصرت و ظفر هم عنان حضرت صاحب قران آمده
مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا
مائتین مطابق واقع ظاهر شد و امرا و بهادران که بچاپقین رفته بودند فوج فوج

فوج چون قلزم بر موج رسیده و در قفای ایشان رفته و در آن صحرای بی انتها از کشته
پشته ساختند و ایل و الوس که برده برده بودند باز ستده کورانات بطرف فنا و زکند و فرستادند
و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفر نشان عازم
مغولستان شد و امیر ساری بوقا و عادلشاه که از درگاه عالم پناه گریخته در طلب قمرالدین
میگردیدند در سنکیر یغاج بهم رسیدند و طرح نو انداخته لشکر جمع میساختند حضرت صاحب
قران بر ایشان زده مجموع را پریشان کرد و اوچ قرا بهادر در عقب قمرالدین رفته و چند
زخم خورده از قفای او بازگشت تا هر دو تنها ماندند قمرالدین تیری بر اسپ اوچ قرا
زده اسپ بیفتاد اوچ قرا سپر بر سر و تیغ بر دست روبه او نهاد و قمرالدین بر دلاوری
او آفرین کرد گفت وظیفه مردی بجای آوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی و از همچو منی
بهمین راضی باش و بازگرد و اگر نه شست دست من بین و تیری دیگر انداخته بکمشت در
سنگ خاره نشست اوچ قرا تحسین کرده مجروح و پیاده بازگردید و خبر آوردکی قمرالدین
داد و سرگذشت خود باز گفت و عادلشاه و ساری بوقا بطرفی دیگر گریخته فولاد خراجی
در عقب رفته بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم تیری از کار ماند و ایشان
از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند خانهای فولاد آتش در
علفهای خشک افتاد و فولاد بدفع آن مشغول شده زخم دست او تازه گشت و بسبب
آن الم علم بصحرای عدم زد و امیرزاده عمر شیخ امیره آقا مادر امیر خداداد و حرمهای امرا
گرفته بسمرقند رسانید و اهالی کاشغر را بجانب نارکان کوچانید **ذکر وفات امیرزاده
عالمیان جهانگیر پسر صاحبقران تیمور گورکان** حضرت صاحب قران در وقت یورش مغول
امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام گذاشت در وقت مراجعت چون دل ارباب
دولت جام جهان نماست خواجه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج را رحمه الله بخواب دیده

وبابوبی تمام پیش رفته ازو استمداد همت طلب نمود که فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب
فرمود که با خدا ابرش و در باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب درآمد خاطرش نگران شده
مولانا قتلغ را که دبیر خاص آنحضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت
خود نماید و باز خوابی پریشان دیده ملالت خاطرش زیاده شد ارکان دولت را جمع آورده
فرمود که چنان گمان میبرم که از فرزند دلبندم جدا مانده‌ام خدا را که حال او میپوشانید امرا
بزانو درآمده بتغلظ سوگند خوردند که ما را وقوفی نیست درین ولا خبر واقعه امیرزاده
مغفور طاب ثراه رسید و عالم در گریه و زاری و نوحه و فغان افتاد و اکابر سمرقند سرها
برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند والحق بر جوانی او گردون بزار گریه می آمد و بر سوگ
او زهره مزهر انداخته مویه میکرد زاری و نوای غدار ناپایدار عادت اینست و چرخ
سیه کار زود آزار را شیوه چنین حضرت صاحبقران درین غزا با چشم گریان و دل بریان
کاسهای تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید اما چون بیقین میدانست که
این شربت چشیدنی است و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی بیت این سرایست که
البته خلل خواهد کرد : خنک آن قوم که در بند سرائی دگرند : جز صبر و تسلیم چاره نداشت
و پناه بحبل متین واصبر وما صبرک الا بالله بوده دست اعتصام بعروة الوثقی انا لله وانا الیه
راجعون زده بقضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبرات و صلوات
صدقات بفقرا و مستحقان رسانیده و صندوق او را بقبة الخضراء کش یعنی شهر سبز بردند
و بخاک عنبر سرشت سپردند و مهد مهای او یکی خان زاده بود دختر زاده پادشاه زاده اوزبک
بنیره آق صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان از ایشان و دیگری دختر
زاده پادشاهزاده سان قول خانکه و امیرزاده پیر محمد ازو بود و دیگری رقیه خانکه
دختر امیر کیخسرو ختلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نکو رخسار و خوش خوی بود ذکر

ذکر ولادت با سعادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر سلطان

حضرت صاحب قرانی بر فوت امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردگار یگانه
نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود یعنی آفتاب طلعت همایون سلطان
فرخ بخت سزاوار تاج و تخت در درج پادشاهی دری برج شهنشاهی معین الحق
والدنیا والدین شاهرخ بهادر در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکور از افق ولادت
به طالع درجه قوس طالع شد و آن حضرت را از دیدن قرة العین روشنائی دیده امیدواری
نمود و از ظهور قوت الظهر انتساب استظهار افزود و انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت
او بر اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت
در طاس نگون گردون پیچید و آوازه سعادت ولادت به سلاطین ربع مسکون رسید جمیع
اسباب سعادت در آن مولود همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت در آن ساعت مقدر
بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم از مبادی حال نجابت داشت بر صحایف مکارم
اخلاق وضوح داشت و از غره طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف
مردی بر صحایف کائنات می نگاشت تا بعنایت ایزد متعال به اعلی معارج دولت و
اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله **وقایع آذربایجان و عراق** سلطان
حسین اوایل بهار در اوجان قورلتای ساخته برای دفع ترکمه عازم الاطاق شد
عادل آغا با امرا مغل روان شده قلعه بندماهی را که در راه بود باندک زمان مسخر
کردند و به الاطاق آمده پیرام خواجه که قوی ترین ترکمه بود در نواحی ارزن الروم مقام
داشت و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف در قلعه ارجیش بود سلطان حسین
ارجیش را محاصره کرده قرا محمد پدر امیر قرا یوسف التماس صلح نموده دو هفته مهلت
طلبیده میخواست که حصار خفیه وا کند و از پیرام خواجه نیز مدد رسید سلطان ملتمس او مبذول

داشته ترک محاصره فرموده امرا بعد از هفته معلوم کردند که او حفر خندق میکنند و انتظار

مدد عجم می برد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که دور قلعه خندق خوب و علف و

خاشاک بر هم چیدند که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف بیرام خواجه در دو

فرسنگی سپاهی دیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا بر ایلغار سوار شده و قاجو ایلغار

خبر شد پنجاه نفر از امرا و سرداران معتبر ترکان را دست و گردن بسته بار داوردند

سلطان قلم عفو بر جراید جرایم همه کشید و برای هر یک سیورغال مقرر گردانید و الحمد

خبر یافته در مقام انقیاد آمد و مال معهود را متعهد شد و تعهد داشت که چون موکب

همایون به تبریز فرماید شرف بساط بوسی دریابد و الحق بوعده وفا نمود و بعد از

بیست روز بخدمت آمد و در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت مالی که قبول

او گذشت و اجازت ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در

تبریز بعشرت میگذرانید **حکایت گریختن شاه منصور از شاه شجاع** شاه شجاع برادرزاده

خود شاه منصور را با لشکری مقرر بود که ولایت یزد را از برادر خود شاه یحیی انتزاع

نماید شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب

اختیار مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر یافته جمعی باستقبال او فرستاد و او را

تعظیم و تکریم نموده ولایت همدان را به او ارزانی داشت و جمعی امرا ملازم او کردانید

وقایع سنه ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب قمر الدین

حضرت صاحب قران بعد از مراجعت از مغولستان باز امیرزاده عمر شیخ را از سمرقند با

امرا معتبر چون خطائی بهادر و آقتیمور بهادر و آقبوقا بهادر بجانب مغولستان فرستاد

و در آتاقوم با قمر الدین جنگها مردانه کرده عاقبت قوت دولت حضرت صاحب قران

قمر الدین را گریزانید و مال فراوان سپاه ظفر نشان گرفته بسمرقند آمدند و احوال مغولستان

مغولستان تقریر کرد و آنحضرت بعزم استیصال مخالفان با لشکر فراوان بنفس شریف عزیمت
نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ایسق کول با ایل قمر الدین رسیدند **بیت** بشمشیر پولاد
و تیر و خدنگ ؛ گذرگاه کردند بر مور تنگ ؛ و هر دو سپاه جنگ بسیار کردند آخر الامر قمر الدین
پشت داده روی بگریز نهاد و آن حضرت بسیاری از مردم او کوچانیده بغنیمتها
مراجعت نمود درین اثنا از طرف سقناق خبر رسید که اینک پولاد با تغتمش خان
جنگ کرده و تغتمش پناه بان حضرت آورده نزدیکست حضرت صاحب قران تغ بایان
تیمور را با تحف و هدایا باستقبال فرستاد و رایات همایون در سمرقند نزول فرمود **آمدن**
تغتمش بخدمت حضرت صاحب قران چون تغتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحب قران را
داعیه آن شد که نهال چمن خانیت را استقبال نماید و اقبال و ارمیش بازرفته و ظایف
تعظیم و تکریم بتقدیم نمود و بمعیت آن بشهر سمرقند در آمده آنحضرت طویهای پادشاهانه
و مجلسهای خسروانه فرمود و چندان زر و زیور و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده
و بارگاه و طبل و علم و خیل و حشم بدو داده او را انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز آمد
و مال ولایت اترار و سوران در وجه اخراجات او نهاده بان طرف روان کرد و بعد
از چندگاه قتلغ بوقا پسر اروس خان لشکر بسر تغتمش آورده جنگ بسیار کردند با آنکه قتلغ
بوقا در آن معرکه بزخم تیری هلاک شد شکست بر لشکر تغتمش افتاده و او گریخته باز پیش
حضرت صاحب قران آمد و آن حضرت این نوبت زیاده از نوبت اول رعایت و تربیت
فرمود او را با عزاز باز گردانید و از آن طرف توقیا قیا پسر دیگر اروس خان با علی بیک
و شاه زادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تغتمش آمدند و او را گریزانیده
قرانجی بهادر در عقب او رفت و خواست که او را دستگیر کند تغتمش بهزار حیله در کنار
آبی از اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانجی تیری زد که در بازوی تغتمش آمد و

شد تغتمش آهی از دل برکشید و در تک آب رفت خودرا بوته نی رسانید و پنهان درمیان
آن خزید قراجی بکتشیان روز اورا جسته و نیافته نومید بازگشت امیرایدکو جیرکه چنین
تغتمش خان سغینده تا کنار رود خانه جسته رفته بود و تغتمش از آب برون آمده بود تن
خسته و زخم نابسته شکسته وار درمیان بوته نی افتاده و ناله حزین میکرد درین حال
امیرایدکو رسید و آواز او شنید فرود آمد و سر او بر کنار گرفت و غبار از رخسار او
پاک کرده جامهای گرم پوشانید و بلاق گرم در حلق او فرو ریخت تا باز بهوش آمد
داورا بدرگاه آنحضرت صاحب قران رسانید وآنحضرت با زانچه وظیفه اعزاز بود بجای
آورد و درین اثنا ایدکو مغول از جانب دشت گریخته آمد و خبر آورد که ارس خان با لشکر گران به
طلب تغتمش خان عزیمت اینطرف دارد و متعاقب ایلچی ارس خان رسید سخنان
بر بنیان گفت مضمون آنکه تغتمش پسر مرا کشته و پیش تو آمده دشمن مرا پس بسپار
تا از ولایت برود والا جائی جنگ مقرر سازد حضرت صاحب قران فرمود در شریعت مروت
نباشد که کسی پناه بکسی آورد و باز او را بخصم بسپارند و سخن جنگ را چه گوید بیت
برو از من بگو پیش ارس خان ؛ زبازان مرغ آبی را مترسان ؛ دلیران مرا جنگست پیشه
که شیرانند و دشت جنگ بیشه ؛ و ایلچی ارس خان را اعنایت کرده روان ساخت داستان
لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب ارس خان حضرت صاحب قران با لشکر فراوان و
سپاه بی پایان بانرار نزول فرمود و از آن طرف ارس خان بسقناق فرود آمد
از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سرما چنان صعب شد که مدت
دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحب قران فرمود که امیرزاده باقی بمور
و امیر محمد سلطان شاه و خطائی بهادر و منیر بهادر با پانصد سوار با این مردمان شبخون
بزند اتفاقاً از دشمنان هم دران شب سه هزار مرد بمیغ آمده و جنگی عظیم شد ولاوران سپاه

سپاه منصور ظفر یافتند اما بادق تیمور و خطائی بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که بنیت
لشکر دشمن بود از دست و شست ایلچی بوقا تیری بران خورده از آن سبب ان زخم باز گشت
و لشکر ارس خان عنان کشیده داشته ام امظفر و منصور باز آمدند باز آنحضرت امیر محمد سلطان شاه
و بیتمر را فرموده که رفته خبر تحقیق آورند ایشان هر یک یکی را گرفته رسانیدند از آن دو کس یک
سخن چنین گفتند که قوبهادر نام مرد و ساتقین بخبر گیری آمده اند و امیر الله داد و آق
تیمور بهادر و پانزده سوار در بیرون ایلغار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران
ایشان انداخته و باقی را منهزم ساخته آق تیمور بهادر و کبکجی یورتچی ساتقین کوچک
را کشته اند و ساتقین بزرگ را دولتشاه خازن گرفته بحضرت می آورد آنحضرت بنفس خود
تاخت فرموده دشمنان را آواره ساخته و بتخت سلطنت عود نموده و هفت روز
توقف نموده تا دشمنان ایمن شدند باز از شهر کش عزیمت فرموده تغتمش قچوچی شد
و در حران قمش با یل دشمن که بیخبر بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت
نبود و لشکر منصور ایشان را غارتیده مال فراوان گرفتند و درین اثنا چون دولت مساعد
و سعادت موافق صاحب قران ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت بیت
دمی چند بشمرد و ناچیز شد ∴ بخنده فلک گفت او نیز شد ∴ و پسر بزرگ او توقتقیا بجای پدر
نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد مصرع ببر هم راه پدر میرود ∴ حضرت صاحب قران
اسباب سلطنت تغتمش خان مرتب داشته او را دران مملکت گذاشت و اسپی خنگ
اغلان نام که در سبک خیزی از باد سبق بردی و در تیز تکی از آب آتش انگیختی بیت سبق
برده از آهوان دشت تاب ∴ به تیزی چو آتش بنرمی چو آب ∴ با و عنایت فرمود و رایات
ظفر آیات بجانب دار السلطنت سمرقند عود نمود و تیمور ملک اغلن در ان دیار پادشاه شد
و لشکر بپیر تغتمش آورده و محاربه بسیار کرده تغتمش فرار نمود و از سبب حضرت صاحب قرانی

تنها متوجه ماوراء النهر شده بهمین نظر دوربین آنحضرت همان اسب ماده خلاص او شد بیت

زهی بدیده ادراک دوربین دیده ∴ هم از بدایت آغاز غایت انجام ∴ و در کرت اولی که تغتمش خان از لشکر اروس خان گریخته بود اورنک تیمور ولد تبک را گرفته و پیش اروس خان برده خون او را بخشید و آنچه چند روزی بفلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحب قران آمد و بعنایت اختصاص یافت و او مردی صاحب وقوف بود روزی آنحضرت از احوال و اوضاع تیمور ملک استفسار نمود اوربک تیمور عرضه داشت که تیمور ملک شب و روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خوابست اگر صد مهم بزرگ واقع شود کس را مجال نیست که او را بیدار کند بنابران ایل و الوس از او نومید شده اند تغتمش را می طلبند آری هر پادشاه که از محافظت ملک غافل ماند و روزگار به لهو و لعب گذراند قواعد ملک رو به خرابی آرد

ذکر فرستادن حضرت صاحب قران تغتمش خان بجنگ تیمور ملک اغلان

چون حضرت صاحب قران احوال غفلت تیمور ملک اغلان استماع نمود باز تغتمش را بانواع انعام و اکرام اختصاص فرمود و امیر غیاث الدین ترخان و امیر تومان تیمور و ییکی خواجه و اوربک تیمور و بیکی را با لشکری سنگین فرستاد که تغتمش اغلان در قراتال قشلاق کرده بود تغتمش بسر او رفته جنگ بسیار کردند و تیمور ملک مغلوب شده تغتمش غالب آمد و اورس خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت را مسرت افزوده چند روز بعشرت گذرانید و فرستاده را خلعت داد و باز گردانید تغتمش خان قشلاق بسغنان کرده بهار ولایت تماق را مسخر ساخت و سلطنت او روزی در ترقی نهاده لوای استقلا برافراخت و تیمور ملک بهزاره اصل خود که بمحمد اغلان داده بود رفته درباب دفع تغتمش مشورت کرد محمد اغلان یراق ندیده تیمور ملک سخن او را بغرض حمل کرد و او

اورا بی گناه قتل فرمود با هزاره خود بدفع تغتمش سوار شد و در نواحی قراطال بهم رسیده
جنگ در پیوستند و در حمله اول تمور ملک گرفتار شده بیاسالی رسید و بالیجاق که
از مقربان او بود گرفتار گشته تعریف او کردند که بهادر و وفادار است تغتمش اورا
گذاشته در سلک امرا انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت
حیات تمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده ام و کنده خواهم آن چنینم که رخت
او ترا بینند اگر دوباره من کرمی خواهی کرد حالی بفرمائی تا گردنم زنند و سر تمور ملک را بر بالای
سر من نهند و تن اورا زیر بدن من اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلت
نباشد تغتمش آن جوان پهلوان وفادار را بدار القرار فرستاد و احوال عراق و اذربایجان
سلطان حسین خاطر از ترکمه فارغ ساخته بهار با وجان رفت و عادل آقا از سلطانیه
امد امرای سلطان حسین چون اسراسل او باملو و عبد القادر و رحمان شاه غلبه و طغیان
و بوهی نوکران بقصد عادل آقا متفق شدند بنوعیکه اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت
به برادر او بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که پادشاه اورا از ولایت عذر خواسته بود
او با شام رفته باز آوردند و امرا در خرگاه سلطان در او جان عادل آقا را گفتند تا
امروز پیشوائی ما بودی دیگر ترا نمی خواهیم عادل آقا گفت شما دانید و دست بر دامن
زده از خرگاه بیرون رفت و از قبول خود عازم سلطانیه شد امرا پشیمان شدند
که چرا اورا از خرگاه بیرون گذاشتند جهت اصلاح جمعی را در عقب فرستادند
فایده نداد آقا در قروق سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب داشت و سعی
تمام نمود که زمانی لشکر بسیار جمع آورد و از آن طرف امرا چون از مراجعت آقا مایوس
شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین پلنور اکر نه تا بر مال مملکت
برات نویسند ایشان گفتند برات نویسیم اما دو سالی یکبار مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند

سلطان حسین از امرا متوهم شده و دفع ایشان نمی توانست کرد روزی برسم سیر سوار

گشته و اسباب پادشاهی و زر و جواهر که گذاشته به تبریز آمد و بضبط سرکوچها و درخت انداختن

مشغول شد و رعیت بر حسب فرمان بر دوایی می نمودند امرا احوال خزانه و جبه خانه تالان

کرده براه مراغه و سیلوز عازم بغداد شدند که امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه

از عزیمت ایشان آگاه شد قاصدی به تعجیل پیش آقا عادل فرستاد و صورت حال اعلام

داد عادل آقا شاه منصور و جمعی امرا حاضر ساخته با پنجهزار سوار برسم ایلغار از مرحله سوریغ

در عقب مخالفان روان شد و هفت شبانروز راندند چهار هزار سپاهی ایشان نمود

و آق آغز و زکه از سوریغ روان شد مکتوبات بامرای کرد و اویرات فرستاد مضمون

آنکه غلامان پادشاه عاصی شده از آن حدود می گذرند هر کس در دفع ایشان کوشد

تبسونغان مخصوص است و هرچه از ایشان گیرد بر و مسلم باشد اتفاقا درین روز مکاتبات

رسیده ده هزار سوار و پیاده راهها محکم کرده مانع گذشتن می آمدند و دران راه بیشه

ایست که از آن صعب تر و تنگ تر در جهان نباشد کوهها بغایت بلند و راهها بیحد

سنگین در چنین مقامی دلاوران کرد و پیادگان اویرات پیش راه گرفتند و آن

سرگشتگان غافل از لشکر و آق ارقا میرت نزدیک عاصیان شاه منصور رخصت

طلبید که منقلای باشد و آقا هزار سوار همراه او مقرر کرد و امرای کرد و اویرات با عاصیان

در محاربه بودند و اموال و اتفاق ایشان غارت کرده عاصیان خیال کنند که هم

ازین راه که آمده ایم گذر کردیم و از آن غافل که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده

و حق ولی نعمت اینها نزاد و حصار خوار و دمار گرفتار ساخته * حق نان و نمک شکسته

کردن ⁂ لشکر بد را هنر کردن ⁂ با ولی نعمت ار برون آیی ⁂ گر سپهری که سرنگون آیی ⁂

چون بازگشتند ناگاه قشون سوار بدیدند که از عقب می آمد و آن امیر احمد خلج بود که آقا

که آق اوز با شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند آن قشون که باشد یکی گفت
امیر ورلیش است که جعدا ول مانده بود ورلیش از گوشه گفت من اینجایم ایشان
خواستند که امیر احمد زنند امیر احمد کارکرده و جهان دیده بود چون ایشان را زیادت
دید عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب گرگان که اکنون گوبرک گویند در میان
حایل شد ناگاه شاه منصور با هفصد سوار مکمل رسید ایشان را آمدن لشکر محقق شد آیه
فر در خوانده روی به گریز نهادند جمعی گفتند ما بندگان پادشاهیم و شاه منصور پناه برند
شاه منصور قتوای که ذکر شما را بجان ضامنم و آقا رسیده بازگشتند و در نواحی آب
نفاتو فرود آمدند اکثر امراء عاصی دستگیر شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند
که بقتل رسانند جمعی شفاعت کرده و صد تومان قبول نموده از خون او گذشتند و خبر
فتح به تبریز و بغداد فرستاد چون به مراغه آمدند سلطان چند نشان در صحبت ایلچیان
جهت استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علیحده مکتوبی نوشتند بخط خود به آ
رزیر بالای آن چند سطر رقم فرمود و مضمون آنکه آفرین بر مردی و مردانگی و صدق
نیت او باد معلوم کند که سوگند به شش طلاق یاد کرده ام که روی مخالفان را به زندگی
نبینم غالبا روا ندارد که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان یاساق
بزرگ بتقدیم رسانند عادل آقا همه را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص
سعی نمود مفید نبود کوفته خاطر بهمدان رفت و آق و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق
همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشته و آقا صد تومان از قاضی علی گرفته مجموع
برامرا قسمت کرد و بمخازم سلطانیه شد ذکر گشته شدن امیر وجیه الدین اسماعیل بن
امیر شمس الدین زکریا وزیر در بغداد امیر اسماعیل جمعی فرومایه را ترتیب کرده بحجابت
رسانند و آن بیوفایان پادشاه زاده شیخ علی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیر اسماعیل

را بقتل ارند روز جمعه وقت نماز خواجه سرائی از خانه خواجه بیرون آمد از غداران ده نفر
در خانه جمع بودند و نوکران امیر منفرق خواجه سر شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را بدیشان داد
که برسم حکام عراق بردارند و امیر بیرون آمد و قرا محمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت
بفور حال پارس که بی نوائی می بریم گفت از نماز بیرون آیم و شما را رعایت نمایم مبارکشاه
که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زده گفت کی بفور ما خواهی رسید که ما از بی‌نوائی بجان
رسیدیم گفت مردک چرا ارام می نمائی میگویم که رعایت کنم مبارکشاه نامبارک لحس
المحل نمک بحرام حق ناشناس حرام زاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و پیشانی او
زد چنان که بروی افتاد و امیر مسعود از خانه بیرون آمده بانگ زد که ای عم مرا در باب عم
بسوی او روان شد و او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده
شیخ علی رفتند و صورت حال عرض کردند شاه زاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون
او ایشان را گفت اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسماعیل
آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت الجماعت سر او جدا کرده بخانه شاه زاده بردند
بغداد بر فتنه و غوغا شد و بی باکان دست بغارت در آوردند و سر امیر اسماعیل را
در او بختند و از عجایب و غرایب آنکه امیر اسماعیل در عمارتی که میساخت سر چوبی از عمارت
بیرون بود گفت آنرا ببرید که شاید سر کسی در آنجا آویزند سر او را در همان چوب او بختند
و شاهزاده شیخ علی بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان و خزاین
و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علم
و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شد
و اولاد امیر اسمعیل را بموجب نشان آورده اموال ایشان را دیوان گرفتند و بتحقیق معاملات
ایشان مشغول شدند و عبد الملک بمقامی که وزیر ساخته چون عیث غداران را بینگشتها کرد و برای

وبرای هر یک ضبطی و نسقی نهاد و کز زیادت ازان متصور نبود اما چون آن جماعت ناگاه بزرگ
شده بودند از عهده مهمات بیرون نیامدند صلاح چنان دیدند که قرا امیر علی اتابک
که امیر در خانه شاه زاده بود و امیر اسماعیل او را در مشهد مرتضوی سلام الله علیه
محبوس داشت آوردند و او را پیشوا ساختند تا بسرانجام مهمات قیام نمود اما در حین
و دماغش خلل پیدا کرده بود و از عهده معظمات امور بیرون نمی آمد ولذا از طرف چون
خبر سلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز از امیر شمس الدین زکریا پنهان داشته
عاقبت باو رسانیدند و او اضطرابی عظیم کرده در میان فزع گفت همیشه قضیه اسماعیل
بمن چنین داشتم اما بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه جمعی ایلچیان به بغداد فرستادند
و پیغام داد که مسکن اصلی ما بغداد است و ما سلطنت در مملکت و سطوت در سلطنت
از آنجا یافته ام و وصیت پادشاه آنکه تو آنجا باشی و ما بران قول ثابتیم اما اگر از امیر که
ضبط مملکت کند چاره نباشد و امرای بزرگ اینجا اند هر کدام را که خواهی روان داریم و
اگر خود ضبط نمائی مضایقه نیست دیگر هر چه از ارکان دولت در ان ولایت باشد برقرار
مسلم داری شاه زاده شیخ علی سخن ایلچیان بسمع قبول شنیده هر چه فرموده بودند
بفعل نمود و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و بتعجیل بطرف ششتر بطلب پیر علی
بادک آمد جماعت غداره پیش شاه زاده شیخ علی را اختیار نماند پیر علی بضبط لشکر و ملک
مشغول شد و از قرارها که شاه زاده با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عراق عرب از
تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان و عادل آقا بها در سلطانیه قورلتائی
کرده در باب معاودت بغداد و تسلط پیر علی بادک سخن گفتند قرار یافت که سلطان با لشکرها
اذربایجان و آقا با سپاه سلطانیه و بعض عراق عجم اولا بر متوجه جانب بغداد شوند

وقایع سنه احدی و ثمانین و سبعمایه لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بخوارزم نوبت چهارم

سال گذشته حضرت صاحبقران در اترار بر ارس خان قشلاق کرد یوسف صوفی کینه دیرینه
ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را تاخت آنحضرت ایلچی فرستاد و پیغام داد که با وجود
خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرد و ندانست که بر ایلچی گرفتن و بند نیست
آنحضرت از سر لطف و صحبت یکی مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود و ما علی الرسول الا البلاغ
ایلچی مرا باز فرست یوسف صوفی بیباک نیز بند کرد بیت هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند
مرد بیخرد با خود :: و جمعی را فرستاد تا بنواحی بخارا را غارت کرده شتران ترکمه را راندند
حضرت صاحبقران را آتش غضب بشعله زده با لشکری آراسته متوجه خوارزم شد و
از دریای کهنه گذشته شهر را مرکزوار در میان گرفته لشکرها به اطراف آن محیط شدند
و بجهت خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده بزودی تمام شد و صبح و شام جنگ انداخته
و لشکر باطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند و درین اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد
که مسلمانان بواسطه دو نفس بد چند در عذاب باشند وظیفه آنکه هر دو بمیدان در آمده سر و
پائی کردیم بیت به بینم تا اسپ اسفندیار :: سوی آخر آید همی با فسار :: و یا باره رستم جنگ
جوئی :: با یوان نهد بی خداوند روی :: آنحضرت فرمود که سخن منصفانه میگوید و من این
آرزو داشتم لیکن نپنداشتم که او را مبذول ندارد فی الحال جبه پوشیده سوار شد امرا به
تخصیص امیر سیف الدین زانو زده و عنان گرفته گفتند تا بندگان زنده باشند
چگونه مخدوم بنفس خود مباشر جنگ شود آنحضرت سخنان سخت گفته و عنان از دست
ایشان ستانده بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگویند که من بموجب
التماس آمدم تو نیز بیرون آی تا به بینیم که حضرت عزت که را نصرت میدهد یوسف صوفی
حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شد و هیچ جواب نگفت جهانبان بر کمال قوت
و غایت توکل آنحضرت آفرین کردند و لاف دشمنی و بیدلی او را دانستند و درین اثنا از طرف

از طرف ترمذ خربزه نوباوه آورده بودند حضرت صاحب قران فرمود که هرچند یوسف
صوفی مخالفت می ورزید نوباوه بی او خوردن از مروت نباشد آنرا بر طبق زرین نهاده
پیش او فرستاد مقتضی ان نیت آن بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده بملاقات
فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود که تا خربزه در آب ریختند و طبق
بدربان بخشید و متعاقب دروازه گشوده با لشکرها بیرون آمده امیرزاده عمر شیخ بهادر
با مردمان مردود و دلیران صف بر دو از آب گذشته جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از
کوشش بسیار فرار نموده بحصار درآمدند و نوشیروان و ایلچی بوغا زخمهای گران رسید
ایلچی بوغا صحت یافت و نوشیروان بعالم بقا رفت حضرت صاحب قران فرمود تا منجنیق
نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در برج را برساخته بود انداختند و مدت محاصره
تعذیب مسلمانان جهت زیادت جویی جاهلان و انکه میگویند دنیا داریست و نزد ارباب
بصیرت مرداری آری **شعر** و ما هی الا جیفة مستحیلة ⁂ علیها کلاب همهن اجتذابها
جیفت دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار تا سه ماه کشید و آخر قضای الهی
حکم راند و دولت یوسف صوفی باخر رسید و در منتصف رجب رخت وجود بمرحله
عدم رسانید انا لله و انا الیه راجعون بعد از وفات او میان خوارزمیان خلاف شده
جمعی جانب یابنق صوفی گرفته بعضی میل خواجه لاق داشتند که ولی عهد بود عاقبت
طرف یابنق صوفی غالب آمد خواجه از دروازه شیخ زاده خود را بیرون انداخت و حضرت
صاحب قران را آگاه ساخت آنحضرت در حال فرمود که جنگ سلطانی انداخته بطرفة
العینی شهر خوارزم را مسخر شد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر ننگقدای بدست
لشکر منصور افتاد و تخریب عمارات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد دران خطه
بوقوع پیوست چون بلده خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه

خرابی آن جهان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل بوستان سرا مولانا حافظ در
گلشن شیراز این زمزمه آواز برآورد **بیت** بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها؛ که با
خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی؛ و حضرت صاحبقران حکم فرمود که هر کس که کاری آمد
از خوارزم کوچانیده و بماوراء النهر برده در شهر کش ساکن شدند و ملک زاده هرات پیر
محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران سویج قتلق نام زن او بود التماس نمود که جناب
افادت مآب خورشید آسمان جلالت و مشتری سپهر سعادت و شهسوار مضمار تحقیق و
قافله سالار طریق توفیق مقنن قوانین اصول و فروع مدون دواوین معقول و مسموع
ناظم درر فصاحت ناقد غرر بلاغت مولانا و امامنا سعد الملة و الدین التفتازانی بجانب
سرخس تشریف نماید و حضرت صاحبقران مامول او را مبذول فرموده جناب مولوی
عازم سرخس شد و شرح کلام درین مقام بنوعی بسط اختتام خواهد یافت و الله الموفق
قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام که در الخلافه وجود او را پرتو
آفتاب صفات ازلی روشن گردانید و به یمن این کرامت نقود علوم اسماء را بر مفارق
عزت او نثار کرده پایه رفعت او بفرق فرقدین رسانید و عنایت بی نهایت بر قامت
استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول آن تشریف عاجز شده
روی نیاز بر خاک حیرت نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهاده و بر قاب
مراغب سجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین اذعان بر زمین ابتهال فرسودند نوآموز
قابلیتش را چون در مکتب تعلیم لوح علمه البیان بدست تعلم دادند کهن قاریان
یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یسأمون ابجد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته
زبان معذرت گشادند **بیت** قدسیان اگر از انوار علوم مندی؛ همه در مکتب علمت
الف ولی خوانند؛ و چون این اشعه انوار این علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع یافته

یافته و بر مطالع ذرات ذریات آن مجموعهٔ کائنات تافته صدف هر وجود را قطره از
فیض عمام این انعام رسید و به لالی تائید ترشح الهی مشحون گردید و میراث علومش قرناً
بعد قرن و بطناً بعد بطن ما خلا الانبیا علیهم السلام والذین اتبعوهم الی یوم القیام
چون آفتاب و ادرار سحاب بانصباب باعقاب سعادت انتصاب او لا و رشید رسید
تا هلال این احوال چون بدر صاحب کمال ساطع و لامع شده ثواقب این کواکب چون
آفتاب عالمتاب در اوج طالع گشت یعنی آفتاب جناب مولوی چون طلعت آفتاب
جهان را منور ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مشتغلان روایح
علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین علیه السلام منقبت مرتبت ختم است
بین در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شان بطغرای کردون اساس کنتم خیر امة
اخرجت للناس موشح است جمعی از آن منقبت ارجمند هر آینه بهره مند باشند بیت
چو بر سنبل چرد آهوی تاتار ؛ نسیمش بوی مشک آرد ببازار ؛ و بر دانایان عیان
باشد که شرف علم که میراث پیغمبر ختمی علیه السلام همان است باید که یکی از امت آنرا
بغایت کمال و نهایت تمامی رسانند و نزد مطلعان حقایق و دقایق چون فروغ
آفتاب طالع و شارق است که منقبت تالیف و تحقیق و مزیت تصنیف و تدقیق
و لطافت تحریر و حلاوت تقریر و توضیح خفیات و تلویح جنبات و کشف مشکلات
و فتح معضلات و انجاز معقول و اعجاز ما مول بر جناب مولوی ختم است و بر ذمت
همت آنحضرت ختم بیت پیعر اگر از منبان بود عقیده من ؛ ترا عقیده همین گر
بود سعادت تست ؛ و جناب مولوی را مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین و عشرین
و سبعمائة در ولایت نساقریه از جبال تفتازانی است و تا جهان باشد آن ولایت بآن
شرف نازان است و چون خدایا او فر و نصیبا وفی از نفایس علوم کسب فرمود چنید

کاه در قبة الاسلام خوارزم که دران زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود تا درین
اوان که لمعان تیغ عالم ستان حضرت صاحب قران خوارزم را مسخر ساخت و اهالی
آن خطه را کوچ کرده هر یکی را بجانبی انداخت و پیش ازین ملک محمد که پسر کوچک
ملک معز الدین حسین کرت بود و حکومت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت برادر
زادهٔ خود ملک پیر محمد خواهرزاده حضرت صاحب قران و دختر شیرین بیک اغا نامزد او
بود و در یورش خوارزم هنگام نهب خوارزم معزز و مکرم نوشته بود که ازان حضرت التماس
نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت نماید و جناب مولوی رخصت یافته بسرخس
آمد و چون حضرت صاحب قران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابران ولایت تهنیت
فتح خوارزم گفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرموده اما حاصل آنرا ملک
محمد سرخسی برد و آن حضرت این سخن پرسیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنفات جناب
مولوی چون انوار آفتاب بشرق و غرب عالم رسیده چون اعلام اسلام سر ارتفاع از
اوج آسمان گذرانیده قطعه چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش ∴ که آفتاب بود ذره پیش وقت
ظهور ∴ دقایق سخن او خفیست همچو سها ∴ ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور ∴ صریر
کلکش در کشف مشکلات علوم ∴ چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور ∴ افاضل عالم اقتباس
انواع علوم از انوار خورشید تاثیر او میفرمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف فنون از
رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند حضرت صاحب قران از استماع آن سخنان رقم تاسف
بر صفحه خاطر همایون نگاشت و حکم جهان مطاع باستدعای جناب مولوی روان داشت
جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر با این داعی مهمی بود بخوارزم رخصت
نمی بایست داد حالا عزیمت جانب حجاز پیش نهاد راه رشاد و سداد است بکرم معذور
دارند و تکلیف آمدن ننمایند حضرت صاحب قران ازین جواب در تاب شده مکتوبی در کمال

162

در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورت آن بعینه تحریر پیوست لما راینا و
اسد لمولانا سعد الملة والدین من الفضل و مکنه عنده من الطول فان المحاسن من شیمة و
المحامد من همه و وجدناه اکثر الناس عائدة علی راغبه بالحاف و علی طالبه بالطاف
مبطنا الامل علیه و انضینا الرجاء و الیه بانه یقضی البغیه و ان حلبت و ینجز الحاجه و ان
ثقلت انه ولی الاجابة طلیا شیر صبح شادمانی که طغرائی مناشیر امن و امانی ست از افق
آسمان جلال پیوسته طالع و ساطع باد و بعده مقصود آنکه دران روز که از زخم پولاد
پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت و از آه خسته دلان ره گذر باد سینه میگشت
و از جگر شیر زبان چشمه خون میکشاد خاطر نخواست که آن ذات پسندیده صفات این
دیار که محل رجال کرام و موطن علمای عظام ست استدعا کرده شود و از آن جهت منظور نظر
احترامی و شایسته اهتمامی بود اما چون بمقر عز و بقعه مملکت نزول کرده شد بحمد الله تعالی
این رقعه متوجه گردانید تا آن مجلس عالی تانی به این طرف متوجه گردند و بشرف حضور انید یار را
منور گردانند و حق رعایت ایشان بواجبی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولوی
و نظام مهمات دنیوی المجلس همین رعایت آن جناب منوط و مربوط گردد و اگر چنانچه
در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد باعزازی و اکرامی و احترامی هرچه تمامتر از اینجا روانه
گردانیده آید زینهار که بی آنکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند به نفس و ثوق
که رد نخواهد شد و هم بر فور متوجه خواهد گشت که بهیچ جهت دافع و مانع نمی تواند بود تحریرا
فی اواخر رمضان سنه ثمانین و سبعمائة و مهر همایون فرموده و بملک ابن عباس
بر حاشیه نوشته که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و
فرزندان بمعتمد خود بالاغ بهروز رساند اگر درین معنی تقصیر رود موجب رنجش خواهد
بود دانم که تقصیر نخواهد رفت و السلم و اینجا نیز مهر کرده بود و ملک محمد ترتیب اسباب راه

وبراق مخلصان دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ما وراء النهر شد ونزدیک سمرقند حضرت
صاحب قران اعیان زمان و افاضل دوران را باستقبال فرستاده شرایط اکرام واجلال
بجای آورده ودر محل مناسب مقام داد و چند سال در مسند عز و جلال بافاده اهل کمال
اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر دران مجمع فضل و هنر بخامه گوهر نگار بر ورق
زر کار نوشته یادگار گذاشت وتفصیل و اجمال در شرح احوال ان قدوه اهل کمال حواله
برساله ایست که در باب مصنفات الجناب افادت مآب بتحریر پیوسته ومن اراده
فلیطالع منه و این سخنان در اثنای فتح خوارزم بر سبیل استطراد ثبت افتاد باز بر
سر مقصود باید رفت حضرت صاحب قران متغیبان خوارزم را گوشمالی داده امیر شیخ
علی بهادر را در خوارزم داروغه گذاشت و بعزم معاودت بجانب ما وراء النهر لوای
فتح و ظفر برافراشت و شهر کش را باروی عالی بنیاد نهاده استادان خوارزم
سرای عالی که حالا باق سرا مشهور است طرح انداختند و از جمیع قلمرو مهندسان
و بنایان دران عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه برافراختند چنانچه نظیر او جای
نشان نمی دهند وطاق کسری را از و فروتر می نهند ذکر تزویج سوینج قتلق آقا بملک
زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی حضرت صاحب قران طوی
پادشاهانه وجشنی خسروانه جهت زفاف ملک زاده پیر محمد با سوینج قتلق اغا ترتیب
فرمود و ان درج بزرگی را بملک زاده تسلیم نمود تاج و کمر مرصع و جامهای طلا
دوز به ملک زاده عنایت فرمود و اعیان خراسان را علی تفاوت مراتبهم تشریفات
پادشاهانه مشرف ساخت و اجازت مراجعت فرمود و ملک غیاث الدین پیر علی بدیدار
فرزند ارجمند شادمان شد و حضرت صاحب قران سوینج قتلق اغا را باتجمل و زینتی هرچه
تمامتر امرا و اعیان درگاه را ملازم ساخته بهرات فرستاد و ملک غیاث الدین اسباب طوی

طوی مهیا کرده شهر را بر مثال باغ ارم خرم و آراسته ساخت از سر پل جوی نو تا سر چهار سوی
شهر چهار طاقها و تعبیها نصب کرده و در و دیوار بدیبای روم و زربفت چین آیین بستند و
مغنیان از هر طرف آوازها بر کشیدند و را غذای روح و جان را شربت فتوح میدادند فاما
نظامیه زبان بتکفیر کشاده بودند آری همیشه در شهر هرات امر معروف و نهی منکر مقرر
و موفور بود و ملک جمعی را که با مهد علیا آمده بودند رعایت تمام نموده خوشدل باز
گردانید ذکر آمدن شاه منصور پیش امیر ولی شاه منصور بسبب آنکه عادل آقا در خواست
او را در باره امرائی عاصی نشنوده کوفته خاطر بجانب همدان رفت چنانکه مذکور شد و
بنهان با امیر ولی اظهار ایلی کرد و از طرفین ایلچیان برسبیل بازرگانان تردد نموده بر آن
قرار یافت که زمستان در ری ملاقات کنند امیر ولی بری آمد و شاه منصور با و ملحق
شد و تسخیر آذربایجان را آسان یاد نموده در آن وقت ولایت ری تعلق باغا عادل
داشت و قلاع آنجا چون قلعه شهریار و ادبش و دوراهین و قلعه سازی کوتوالان
گذاشته و مجال مقاومت نداشته بنین عادل آقا که در قزوین بود رفتند و آقا از استماع
این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیر ولی شاه منصور را ایلغار کرده بقزوین می آید
و جمعی بمحاصره سلطانیه فرستاده اند آقا را محل توقف نمانده باهر رفت امرائی تبریز بمدد
آقا در ابهر جمع آمدند امیر ولی و شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت
که مملکت ری ولی را باشد امیر ولی ری بشاه منصور داده بجانب مازندران بازگشت
شاه منصور بهوای جان فزائی همدان خو کرده بود هوای گرمای ری او را موافق
نبود و نیز میخواست که در ولایت او فضیحتی پیدا شود قصد همدان کرده و بایلغار بر
سر تورسن که از قبل آقا آنجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد تورسن منهزم
بسلطانیه رفت و آقا فی الحال بعزم همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود

متوجه استراباد کشت او باتفاق امیر ولی عازم خراسان شد چه خواجه علی موید را درویشان از
خراسان بیرون کرده بودند و او پناه بامیر ولی آورده چنانچه شرح آن کذشت و درین
سال ملک غیاث الدین لشکر به نشابور کشید جمعی درویشان که اتباع امیر اسکندر و درویش
رکن الدین بودند بجدال و قتال پیش امده جنگهای سخت کردند آخر نشابور کذاشته بسبزوار
کریختند و امیر ولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور و خواجه علی موید با او بودند درویشان
جنگ بسیار کرده عاجز شدند و سبزوار کذاشته هر کس بطرفی افتاد اسکندر باز پیش ملک
هرات آمده و خواجه علی در سبزوار تمکن یافته و امیر ولی بمازندران رفت و ملک غیاث الدین
شیخ یحیی را در نشابور نشانده عازم هرات شد و شیخ یحیی در نشابور بود تا وقتیکه حضرت
صاحب قران بخراسان آمد شیخ یحیی ~~در نشابور بود تا وقتی که حضرت صاحب قرانی~~
~~بخراسان آمد~~ شیخ یحیی نشابور کذاشته بهرات کریخت مولانا زینی شاعر در تاریخ
فتح نشابور کوید فی التاریخ از همت شاه و سعی بیک اندیشان : برهم زده شد قاعده
بدکیشان :: تاریخ ز فتح قلعه نشابور :: دانی که بود حرب با درویشان :: وقایع سنه ثمان
و ثمانین و سبعمائه ذکر عزیمت صاحب قران بعزم تسخیر خراسان حضرت صاحب قران بعزم تسخیر
خراسان امیرزاده جهان عادل با دل کفت امیرزاده امیرانشاه که فرزند دلبند و خلف
ارجمند آنحضرت بود با پنجاه قشون روان فرمود و در ییلاق بلخ و اندخود فرود آمدند
و آنحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرک حاضر میشوند او نیز باید که حاضر شود
ملک فرستاده را اعزاز نموده استدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت او بشرف
خدمت رسد آنحضرت امیر سیف الدین را فرستاد و پیغام داد که چون لوازم دوستی بقرابت
رسید مناسب آنکه ملاقاتی رود و وحشت بیکانکی بالفت یکانکی مبدل شود ملک امیر سیف
الدین را چندگاه بهر بهانه نکاهداشت و پیش از این شهر بندی در کرد هرات دو ران آن دو و سنک

فرسنگ نهاده بود و رنبولا در اتمام ان سعی و اجتهاد می نمود امیر سیف الدین نکوز دربین
تخیلات او را معاینه دانسته عزیمت ماوراء النهر نمود و ملک وعده رفتن که در عقب او کرده
بود وفا نفرمود و فی الواقع ملوک کرت غدار و مصنع بودند و قضیه نوروز و چوپان
درین دعوی شاهدان عدل‌اند چون از ملک خلاف واقع شد امیرزاده جهان امیرشاه
جنیبتم بادغیس را تاخت فرمود و آنجا بسیار گرفته و بس پارها از حد اکرده و در میان اندخود
و مرغاب نشست و حضرت صاحب قران امیر علی بیک بن ارغون شاه را طلب داشته بود
بی توقف حاضر شد آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نموده در عزیمت یورش هرات
مشورت کرد و قرار یافت که اول بهار حاضر شود و ایمنی بعهود و مواثیق تاکید یافته
معزز و مکرم مراجعت نمود و نزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده بخرجی
باشد حضرت صاحب قران باحضار عساکر مثال داده و در گذر طرف پل سبته باوریانجی
لشکر از جیحون عبور نمود ملک محمد پسر خورد ملک حسین از سرخس بعزم بساطبوس آمده و
بعواطف پادشاهانه مخصوص شده سورغامشی یافت قاصدی بطرف امیر علی بیک
رفته با انکه بیاید و بعهد وفا نکرد قاصد را نیز نگاه داشت آنحضرت از آب مرغاب گذشته
بجانب مزار منور الانوار جام زاده الله تعالی فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود بنا بر
انکه ملک هرات بتجدید نشابور را از شیخان انتزاع نموده بعضی از لشکر او در ان جانب
بودند خواست که مابین ایشان گیرد اوایل ذوالحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم انجا استقبال
نموده نوازش یافت و از آنجا تایباد که مسکن مولانا اعظم امجد اکرم و سلطان الطریقه
برهان الخلیقه مولانا زین الملة والدین ابوبکر التایبادی تغمده الله برحمته بود رسید
وکسی را فرمود که بادب پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شمارا بزیارت ایشان
باید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحب قران این سخن شنیده

فی الحال متوجه وثاق مولانا شد و آن حضرت میفرموده اند که مرا در زمان حکومت با هر کس
از گوشه نشینان ملاقات افتاد آنکس را وهمی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین الدین ابوبکر
که آن معنی از خود در نیافتم مردی حقانی بود از دنیا و اصحاب او اعراض کرده آن حضرت را
نصیحت فرمود و در اثنای سخن حضرت صاحب قران جناب مولانا را گفت چرا ملک
خود را نصیحت نمیکنی خمر میخورد و بملاهی و مناهی مشغول میشود مولانا فرمود که با او گفتیم
نشنود و حق تعالی شما را بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد آن حضرت
رقت نموده و مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هرات شد منتصف ذی حجه بقصبه
فوشنج رسید مردم آنجا بمبالغت پیش آمده جنگهای سخت کردند چنانچه از بنیان حساب بها
بر گرفتند و بعد از هفته مسخر شده قلعه و حصار آنرا درهم کوفته و اهالی آنجا را در شکنجه
عذاب کشیده بظاهر هرات فرود آمدند و شهر شد بیرون را لشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه
گرفته به اطراف آن محیط شدند ملک هرات رزم جوی و کم آزار بود و ریاست سیاست
ندهشت مجلس او با شعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ
چهره ترکان ایلاقی ملاقی و آراسته بود و ملتمس او آنکه رباعی درده می لعل ارغوان
ای ساقی : کز غم بلبم رسید جان ای ساقی : تا بو که خراب گردم و باز رهم : یکلحظه ز جور این
جهان ای ساقی : درین ایام وهم تمام بارکان دولت او راه یافته امارات زوال اقبال
بر صفحات احوال او ظاهر و لایح بود و از حقیقت من طلب الربابة صبر علی مضیض
السیاسة غافل بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود : که نازک تن و نازپرور بود : ترا افسر و
گنج و فرمان دهی : حرامست اگر سر ببالین نهی : ملک هرات با آنکه لشکری چون قطرات
امطار و اوراق اشجار ول زیادت ز مور و فزون از ملخ : گرفته همه کوه و هامون و شخ :
شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب میداد و ندا میشود بطرح عمارات

عمارت و ضبط کبوترخانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بران رای رکیک انکار
نموده میگفت بیت برانم که این دولت دیرپاز نهاد ست هر سوی شیب و فراز ندید
سپهر نیک و بد و گرم و سرد کبوتر کند کرد بر جای مرد و ملک غیاث الدین اعتماد بر
کثرت رعیت کرده میگفت همه کس برای آن دو فرزند جنگ خواهد کردن و چون اکثر
دیوار شهربند بیرون در میان باغات بود حکم کرد حضرت صاحبقران که دیوارها انداخته
در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین مترصد فرصت نشسته رایت عناد بر
افراختند ناگاه دروازه شهربند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی عظیم در
پیوستند و خلق بسیار کشته شد و شب درآمده طبل و نقاره و برغو زده هر دو سپاه
بازگشتند و تا روز پاس داشتند و بروز دیگر جنگ ناکرده شب از دروازه انصاری
گروهی برسم شبخون بیرون آمده و چند کس را کشته به تعجیل بازگشتند و تا روز پاس داشتند
روز جمعه جنگ سلطان بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهر اطراف و جوانب
مضبوط داشته حضرت صاحبقران بنظاره آمد و لشکر فیروزی که همیشه عادت جانبازی
و سراندازی داشتند از حضور آنحضرت داد مردی و مردانگی داده جنگهای سخت
کردند امیر ایکو تیمور و امیر سونجک و باقی امرا بفصیل شهربند رسیده نردبانها پای دیوار
آوردند و به دیوار برآمدن گرفتند و آن روز ملک هرات پشت دروازه سر پل انجیر بنفس
خود کوششهای مردانه نموده اما چو که الملک بو حین بود فایده نداد و سپاه ظفر پناه تیر و
سنگ اهل شهر را بسر بلکه بدوش و سر گرفته پیش رفتند و کار از پیش بردند و جمعی
نزدیک کوشک مغیثی که آب شهر در وی آید درآمدند و اول کسی که بدیوار برآمد خلیل
بیاول بود و دیگران بجانب او برآمدند و هر که را از مردم شهر این صورت مشاهده افتاد
بی توقف روی بگریز نهاد مصراع هر تو به کجا جنگ و هیجا کجا لشکر مظفر دروازها شکسته و دیوار

رخنه کرده شهربند درآمدند و نزدیک قلعه و حصار دو هزار آدمی شکلان و یوسار را
گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند آنحضرت عنایت و مرحمت فرموده از خون ایشان
درگذشت و همه را جابجا ستانده اجازت داد و پیغام داد که هر که از رعایا بر فصیل و باره
بیاید اهل و عیال او در امان باشند بعد از آن کسی از رعیت بر باره رفتن ننمود
و حکم ملک نشنود و امیر اسکندر شیخی گفت چند کس را بر سر محلها می باید گماشت تا نرسیده شهر را
نگاه دارند ملک گفت من خون ناحق نخواهم کردن اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان
داشت روز دیگر رسل و رسایل رفته و آمده حضرت صاحب قران فرمود که این مملکت
همیشه تعلق بپادشاه مغول داشته اگر بجنگ پیش آیند ثمره آن تخریب بلاد و تعذیب عباد
خواهد بود و اگر انقیاد نمایند زن و فرزند چندین مسلمانان در حفظ و امان باشند ع
زین هر دو کدام اختیار تو بود ∴ ملک غیاث الدین از صاعقه مخالفت و بارقه مجادلت
حذر کرده عقده عناد گشاد و باب عتاب دربست و در باغ زاغان بشرف بساط بوس
دریافت حضرت صاحب قران ملک را بعواطف پادشاهانه نواخت و به کلاهی دیگر
سرافراز ساخت و بانواع اعزاز باز گردانید و روز دیگر سادات و قضات و اکابر
و مفاخر بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته سلطان خاتون والده ملک را
که از خویشان طغا تیمور خان بود دیده و دلداری نموده فرموده که سابقا میان ما
عداوت نبود آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و حوادث فلکی بود و اکنون خاطر خوش
دارید که اسباب دوستی که بخویشی موکد گشته سمت ازدیاد خواهد یافت و کان ذلک
فی محرم الحرام سنه ۷۸۳ و آنحضرت از باغ زاغان بهندستان رفته بحکم فرمود که باروی
شهر قدیمی را خراب کرده و دروازها کنده مقاتلها در خندق ریختند و دیوارها رخنه
زدند و دروازهای آهنین بتکلف بود و القاب ملوک کرت بر آن نوشته برگرفته بشهر سبز بردند

بردند و حالا آنجا منسوبست و خزاین و دفاین که ملوک کرت بتجدید فراهم آورده بودند
از حصار بیرون آوردند و محقر مال بر اهالی شهر تحمیل کرده بسه روز نقد شد و جناب شریعت
مآب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم علامة العلماء العالم مقدم اکابر جهان پادشاه
علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الملة والدین بن شیخ الاسلام والمسلمین مولانا نظام
الحق والدین علیهما الرحمة والرضوان را با دو بیت کدخدای معتبر از شهر و نواحی مقرر
شد که بشهر سبزوار رفته آنجا تمدن و توطن سازند و امیر تیمور تاش حاکم ترمد الیش ترا ماوراء النهر
برد و قلعه بود در جنوب شهر هرات مایل بغرب بمسافت چهار فرسنگ اسکلچه نام که
امان کوه نیز میگفتند ملک غیاث الدین آن قلعه را به پسر خورد تر امیر غوری سپرده بود
که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحبقران فرمود که ملک او را بحسن
تدبیر بیرون آورد و الا هر چه بتقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون آورده
آنحضرت نوازش فرموده باز رایات نصرت شعار عازم سبزوار شد و نزدیک نیشابور
در مزار صاحب الدوله ابو مسلم مروزی فرود آمده و رسم زیارت بجای آورده و در
آن منزل امیر علی بیک و خواجه علی مؤید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام
اختصاص یافته خواجه علی مؤید در جادهٔ اخلاص ثابت بود و او را بتشیع نسبت میکردند
آنحضرت انبساط فرموده از مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه علی در جواب
گفت الناس علی دین ملوکهم مذهب من مذهب حضرت صاحبقران است آنحضرت
پسندیده داشته ستایش نموده گفت رسول علیه السلام فرموده که من ترک سنتی
لا ینال شفاعتی چنانچه فرموده که الجماعة رحمة تا من بهر دو سعادت فایز شوم مذهب
اهل سنت و جماعه دارم و از آنجا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیر ولی حاکم آنجا بود
لشکر منصور در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند

هنوز مردم بضرب خیام و تعیین ریت و مقام مشغول بودند که بیادران جلادت شعار روی بحصار آوردند و بیک طرفة العینی منسخ ساخته مجموع دیوارهای او را انداختند و خلق بسیار بقتل امد و ایلچی بطرف امیر ولی فرستاده او را بعواطف خسروانه مستظهر گردانید و بغلاظ ایمان موکد ساخت که اگر بدو وی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیر ولی شرائط تعظیم بجای آورده وعده داد که بعد ازین بتقبیل بساط بوس آید انحضرت بکوه علی بوبر آمده روزی چند توقف نمود تا اسبان فربه شدند و ملوک نواحی خراسان را بیلوک ایشان باز گردانید و انحضرت عازم سمرقند شد و قشلاق در بخارا فرمود احوال اذربایجان و بغداد در سنه اثنین و ثمانین و سنه ثلث و ثمانین و سبع مائه سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخ علی حاکم بغداد شده و پیر علی بادک را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل آقا وار داده بودند که در فصل باز عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه بغداد شده در شهر روز خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که شاهزاده و پیر علی هزیمت کرده بشوشتر رفتند عادل آقا صلاح ان دیده به نهایت مجموعی عازم شوشتر شده بهجو یا دشاهزاده را از دست بادک بیرون آریم والا در بغداد نمی توان بود سلطان مبارک با مصلحت آنست که تمام لشکرها با من باشند تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان احمد فی ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان ۷۸۳ بطرف شوشتر رفت و از حوالی شوشتر ایلچی فرستاد شاهزاده با بادک نصیحت کرد و ایشان هر سخن را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفان را مجال مقاومت نمانده بضرورت حصاری شدند و آب را پناه ساختند عادل آقا بکنار آب رسیده بی کشتی گذشت و غلبه محکمت شدند و رایت جدال برافراخته از طرفین آتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آمده آقا را آواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم ندارید که مرا از مملکت که پدر داده بیرون

تبریز من کرده‌اید و لشکر فراغت کرده‌ام و درین هم مضایقه میکنید اکنون بدرگاه شاه شجاع
روم تا از شما ایمن شوم آقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده متوجه بغداد و تستر فراغت
نماید و اگر بیرعلی بادک ببغداد آید قصد او کنید شاهزاده شیخ علی تستر و صحبت بادک بضرورت
اختیار کرد فاعتبروا یا اولی الابصار و بندگی آقا خرامان بازگشته نوروز عید اضحی ببغداد رسید
و مهمات مملکت ساختند قرار داد که سلطان در بغداد باشد و آقا به کردستان رفته
باغیار را ایل کند با جمیع سپاه خواص عبدالملک و اکابر بغداد با پانصد تومان زر پیش علی بیر
بادک فرستادند و ایشان عراق کرده در میان تابستان بحوالی بغداد رسیدند و ایلچی
روان کردند که ما بشرف بساط بوسی می‌آییم چون خیانت و ناپاکی و بی‌باکی بادک
معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امیر محمود والی و عمر قبچاق را برابر فرستاد بادک
چون باد برایشان زده هر دو امیر را دستگیر کرد و غلبه تمام بقتل آورده تا بغداد
آرام نگرفت سلطان حسین خبر رسیده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت
که کسی در عقب او رود و الا یک کس خلاص نمی‌شد و چون تابستان بود و موسم باد
سموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان حسین بمشقت بسیار خود را بتبریز انداخت
و این همه نتیجه رنجش آقا شناخت **وقایع سنه ثلث و ثمانین ذکر عزیمت شاه شجاع
بجانب تبریز و از سلطانیه بازگشتن** همای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر در پرواز آمد و عادل
آقا در زمانیکه از سلطان حسین رنجیده بسلطانیه میرفت ایلچیان و بیلاک بشیراز فرستاد
و اظهار دوستی کرد و ایلچیان در حدود کرمان بشاه شجاع رسیدند تا و شاه ایلچیان را
دیده گفت ما بجهت تسخیر تبریز توجه نموده‌ایم اگر دوستی آقا از روی اخلاص و اتفاقست
باید که ملحق شود و اگر از روی صنعت و نفاق باید که جنگ را آماده باشد و ایلچیان را رعایت
نموده اجازت فرمود آقا خبر یافته و سلطان را آگاه ساخته امراء تبریز را طلب داشت

داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده دران هوای خوش بعشرت و عیش دو ماه گذرانید
و در شریعت جهان کبری انمیعتی از مهنا نیست و درین ایام لشکرهای اطراف پیش آقا
جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را قوی حال یافت هشیار گشت و بغیر از جنگ
چاره ندید عادل آقا از راه سجاس باستقبال سلطان حسین رفت که از تبریز می آمد شاه
شجاع را خاطر بران قرار یافت که آقا فرار نمود ایمن بحوالی سلطانیه رسیده نزول میفرمود
و فارس در تعیین مقام و ضرب خیام بودند که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمه برکنده
جنگی عظیم در پیوست و از طرفین آتش قتال بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از
هول آن معرکه عنان بر تافت درین حال پانصد سوار از سلطانیه بیرون آمده اغرق شاه
شجاع را غارت کرده بسلطانیه در آوردند و از صولت قتال و صدمت جدال مجال منع
نبود و چون شب در آمد هر دو سپاه از رزمگاه کناره جستند آقا با مجموع امرا بتبریز به
سلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان به برادر خود سلطان احمد پیوست که از اوجان
می آید و شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ بناه نمانده از اموال عادل آقا هر چه چیزی غارت
کرده بودند مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه از ان بود پادشاه کسی پیش
آقا فرستاده و پیغام صلح داده قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بر یک
طرف ساعتی توقف نماید آقا آمده سخنی که باشد گوید پادشاه را زخم جماعی در جنگ
بپای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک اغروق سلطانیه آمد و عادل آقا پیش آمده سلام
کرد و بزودی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میان پادشاه
و آقا مصادقت بود وقایع سنه اربع و ثمانین ذکر عزیمت صاحب قران بجانب
خراسان کرت ثانی حضرت صاحب قرانی در زنجیر سرای بخارا قشلاق کرده
آقا بیکی دختران حضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او بغایت

بغایت عزیز و محترم بود مصیبت او اصعب مصایب نمود درین اثنا نوکر خواجه علی
مؤید رسیده بعرض نواب رسانید که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد سبزوار
دارند امیدوارم که این بنده بدست دشمنان نگذارند امرا و نواب مجال عرض آن سخن
نداشتند خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آقا که در مزاج آنحضرت متصرف بود بران
داشتند که صورت واقعهٔ سبزوار تقریر نموده الزام کرد که آنحضرت بجمع لشکرها فرمان
فرمود و در آخر زمستان کرت ثانی عازم خراسان گشت و از جیحون گذشت و مکتوب
نصیحت آمیز بامیر علی بیک نوشته از موجب تمرد استفسار نمود امیر علی بیک التفات
بفرستاده نکرد و در یاغی گری محکم تر شد حضرت صاحبقران آوازهٔ عزیمت مازندران
انداخته ناگاه بحوالی حصار کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس جاونی قربانی را
عرصهٔ تاراج ساخت و لشکر فیروزی حصار کلات با وجود سقف آن چون نوائب
روزگار از اطراف فرو گرفتند علی بیک از روی عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال
بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بحضرت آیم ندارم اگر آنحضرت با جمعی اندک
نزدیکتر تشریف فرمایند بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهد آنحضرت ملتمس او مبذول
داشته با پنج سوار بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع منحوست
که در آن راه باریک و دره هولناک غدری و مکری اندیشد و ندانست که ومن نکث
فانما ینکث علی نفسه بیت هر که را حفظ حق حصار بود ٭ عنکبوتش پرده دار بود ٭
حضرت ملک متعال امیر صاحبقران را که مدتی بر در حصار انتظار کشید در حفظ
عنایت و کنف حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران ترسید و آنحضرت بعد از
زمانها انتظار باردوی همایون معاودت فرمود و علی بیک بیرون نیامده بوعده
وفا ننمود حضرت صاحبقران شبی جمعی کوه روان را که از کرت و دره دروازه و

قتال کمین و بدخشان بودند فرمود که تا اطراف حصار برآیند چون دانست که ایشان بسر کوه
رسیدند از اطراف نقاره و بر غو زده بدروازه حصار آمدند عمر عباس پیش از همه بالا رفت
و بسبب آنکه پایش از کار مانده بود ساعتی در سایه سنگی توقف نمود ناگاه دشمنان آگاه
شده بر سر او ریختند او نیز دست به شمشیر برده سپر در سر کشید و کوششی نمود که رقم قلم بسر حد
تقریر و تحریر آن نتواند رسید حضرت صاحبقران خبر یافته جمعی بهادران را بمدد فرستاده
دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور بالای کوه برآمده مخالفان لغرپا امان طلبیدند و التماس
نمودند لشکر باز گردد تا ما فردا بیرون آئیم آنحضرت فرمود تا لشکر دست از جنگ باز
داشتند و امیر بیک روز بیرون آمده و امیر علی بیک شقاوت اصلی گریبان گرفته تا بر یاغیگی شد
بیت یلی شقاوت اصلی بهر کسی کاو بخت ∴ ببین که شربت ناکامی چشانند دوران ∴ و راهی
که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحبقران فرمود که حصار قهقهه را که
در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر زیرک را بکوتوالی آنجا تعیین
فرمود و امیرزاده علی پسر امیر مؤید که خواهرزاده آنحضرت بود باتفاق امیر شیخ علی بهادر
آنجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق آمد و شد مخالفان را مسدود
سازد **ذکر فتح ترشیز** حضرت صاحبقران از نواحی کلات عازم ترشیز شد
و امیر علی سدیدی غوری از قبل ملک هرات حاکم قلعه آنجا بود اسباب قلعه داری
مرتب داشته بمخالفت پیش آمد آنحضرت فرمود تا خندق را جانب پایان شیب داده از
آب خشک کردند و نقب چنان در کار آمد بهادران از اطراف جنگ در پیوستند
و منجنیقها ساخته بزخم سنگ برج و باره را درهم شکستند و بسبب نقبها سی گز شاه
دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بنغازها بر بار و در و چوب بست کرده نمدها از روی
آن آویختند چنانچه با دیوارها یکسان شد و بجا تمام صبح او شام جنگ میکردند آنحضرت

آنحضرت ملک هرات را که در اردوی همایون بعز بساطبوسی فایز شده بود طلب
داشته گفت اینها نوکران تواند ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند تا خلقی در میانه
کشته نشود ملک غیاث بشرط و عهد ایشان را بیرون آورد آنحضرت مردانگی ایشان را
مشاهده نمود همه را بجان امان داد و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی قلاع گرمسیرات را
تا کاشغر به ایشان مقرر داشت و تمام حاصلات آن مواضع را در وجه انعام ایشان
بازگذاشت درین ولا عمرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنت از اقران
خود ممتاز بود و پادشاه استعداد عقل با حضرت صاحبقران حلقه اخلاص و در محبت
میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا بعرض رسانید و نامه مشتمل بر رعایت
قواعد محبت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص گذرانیده و آن حضرت فرستاده را
بعواطف بیدریغ مستظهر ساخته بازگردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت
و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با پیلاکات پادشاهانه ارسال نمود و کریمه
از خاندان شاهی برای گوهر تاج پادشاهی یعنی امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر
خواستاری کرد و در کتابت شمه از آن حکایت رمزگونه شرح داد **ذکر توجه حضرت
صاحبقران کرت اول بجانب مازندران** حضرت صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه
ترشیز عزیمت مازندران نموده با لشکری گران از راه رودغدکبود و جاجرم و شاسمان
در آمد امیر ولی جمعی را با تنسوقات و تقوزها بخدمت فرستاده بخدمت و تضرع و زاری
امان طلبید و التماس نمود که مرا این نوبت معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده
از عقب در بسطام رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام نمایم آنحضرت ملتمس او
مبذول داشته و از راه سملقان و جرمکان بازگشته در جلگاه وسیع رادکان فرود آمد
و ایام که قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ مدره سخت و کمری محکم رسید و صبحگاهی

خواست که آن راز چون روز روشن شود فی الحال دمید باز گشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن

و توقف را مجال نه محبان جنگ و معطل ماند جاونی قربانکان خبردار شده از اطراف

در آمدند و امیر شیخ علی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد او را با چند نفر گرفته بقلعه در

آوردند امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک خرگاه خود برای او خرگاه زده شیلان

معین کرد و درخواست نمود که چون او را از حضرت صاحب قران درخواست نماید امیر

شیخ علی قبول کرده در کلات بسر می برد تا آن زمان که رایات ظفرنشان از جانب مازندران

بمرغزار رادکان فرود آمدند و دران تابستان اهل کلات را بلاء وبا و طعنهٔ طاعون

هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با آن حضرت بنیاد ایشان را بر

انداخت امیر شیخ علی بهادر شرف بساط بوس یافته حال اضطراب و اضطرار آن فرقهٔ برگشته

روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشان را درخواست نمود و آنحضرت از جرایم ایشان گذشته

رخصت فرمود که امیر علی بیک و امراء جاونی قربانی بحضرت آیند و ایشان بدولت بساط بوس

مشرف شده آنحضرت درباره امیر علی بیک بیشتر از بیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لا یذکر

بر جرایم او کشید که گفته اند بزرگان که اثر گذشته نگویند اما مثال همایون امتثال یافت که ایل

و الوس جاونی قربانی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام ظفر اعلام روی بمستقر اعزاز و

اکرام آورد و سرداران خراسان را اجازت فرمود ملک هرات را بجانب سمرقند برده

و منشور حکومت هرات بنام پسرش امیرغوری نفاذ یافت ملک از بی دولتی و غوری

کری و هرزه شنوی در راه چنان کرد که او را محبوس بسمرقند فرستادند و پسرانش را بهمان

طریق روند و امیرک پسر تیمور بدارو غکی هرات معین شد و حضرت صاحب قران بشهر دلکش

نزول جلال فرمود **احوال عراق و آذربایجان** عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده تا رزه

دفع شیارزه ممنون آغا شد تدبیر اکراو سعی نمود آذربایجان و عراق از دست رفته بود

بود آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود چه قلاع آن ولایت
در تصرف شاه منصور و کماشتگان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه نامدار بولایت ری
رسید فی الحال بمحاصره قلعه شهریار مشغول گردید و آب کره رود را در خندق انداخته در
حوالی آن سدی مزده گز ارتفاع محکم ببستند و شاه منصور از بعضی قلاع پیغام فرستاد
که من از حرکات خود پشیمانم اگر حضرت آقا از سر جریمه من بگذرد و بار دیگر بملازمت مشرف
شوم عادل آقا استمالت نامه روان کرد و گفت   یار ای گر آنکه بودی افزون باشی
شاه منصور باتفاق در محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه
نمود که مرا یکهفته مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه بتسلیم نمایم و برین قرار یافته
در روز وعده خبری عجب رسید یعنی سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد
آقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد **ذکر کشته شدن سلطان حسین و جلوس
سلطان احمد بر سریر سلطنت** چون امراء تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه سبق ذکر یافت
شهر تبریز خالی مانده بجز دلبران که شب و روز بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم
سلطان حسین نبود و خواجه شیخ علی کججی و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات خود بی روا
مهمات سلطان نمی کردند سلطان احمد که همچو او سفاکی بی باکی در آن دودمان نبود
صورت عذری در آینه خیال وجمال نمود و بهمین اندیشه عازم ملوک اردبیل شد که سیورغال
داشت و نقش دست بردی بر لوح تهور می نگاشت سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب
فرستاد و فایده نداد سلطان احمد بازان و موغان رفته حشری کرد آورد و نوکر او حمزه
فرخ زاد از اردبیل با غلبه تمام پیش او رفت سلطان احمد یازدهم صفر به تبریز آمده درگاه
چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت فرار نمود در گوشه پنهان شد سلطان احمد بر
سریر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده همان شب برادر را بدست

آورده بدرجه شهادت رسانیدند و در دمشقیه مدفون شد عم درخت کیانی در آمد کجا
و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر اسپان
و کلایابان سوار شده بسلطانیه رسید عادل آقا و شاه منصور متوهم شده او را مقید بقلعه
کراو تو فرستادند و بالشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه باغی باستی پیر شیخ علی
اناق و ابو سعید پیر پرلنک گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت سلطان
بایزید و نفاق و عزیمت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد بود بیضرورت فرار نموده
از راه مزید بیرون رفت و عادل آقا به تبریز رسید و متعاقب سلطان روان شد و
عباس آقا و مسافر ابو واجی را جهت یراق مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند
نمکین یافت و محمد دواتی و قرا بسطام را بکنار آب ارس فرستاده و ایشان پل صناع الملک را
محکم ساخته و لشکر سلطان احمد بمحمد دواتی و عباس آقا و مسافر پوشیده پیغام فرستاد
که شما بندگان مدرسید چرا خدمت عادل اختیار میکنید و ایشان را با خود متفق ساخته بلجابر
کردند که در روز معین باغی شوند محمد دواتی بهمان قرار در منقلای باغی شده و مخصوصان
آقا را مقید ساخت آقا عباس و مسافر را طلب داشته ایشان گفتند ما پادشاه را مطیعیم
و ترا مخالف آقا ناچار کوچ کرده از راه مراغه بولایت حفتو رفت و قلعهای ساروقرقن
و کراو تو را مضبوط ساخته و بسلطانیه آمده در قرق نشست و سلطان احمد خبر یافته
حمزه و باغی باستی و ابو سعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و امیر عباس و مسافر با جمعی
اکابر از تبریز بیرون آمده بر سبیل استقبال پیش سلطان می رفتند هر دو فرقه نزدیک
هم رسیدند حمزه و باغی باستی و ابو سعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند
رفت و صاحب اختیار شد ولی آنکه ایشانرا مقتل اریم چون بهم رسیدند سلام نکرده خواهند
در هم او یختند عباس و مسافر را بقتل آورده سرهای ایشانرا پیش سلطان فرستاد

161

فرستاده عازم تبریز شدند سلطان را ایمعنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل
آقا قطع ما را مطیع نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آیین بستند و سلطان
به نسق لشکر و ضبط مملکت مشغول بود که ناگاه خبر آمد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی
بادک رسیدند و شرح آن سخن آنست که چون آقا عادل بعد از واقعهٔ سلطان
چنین تبریز آمد ایلچیان به بغداد فرستاد و صورت حال اعلام داد و چون
باز بسلطانیه رفت بغدادیان بقصد آذربایجان در حرکت آمدند و متوجه
شده آوازه به تبریز و سلطانیه می‌انداختند و قلعهٔ حصام که بر دو راه است
جاتمق کرده و قضیهٔ احمد را اصل و داشته ایلچی آقا بسلطانیه فرستادند و
کوچ بر کوچ عازم تبریز شدند سلطان احمد یراق جنگ بیرون آمده در حوالی
سفت رو ابهر رسیدند عمر قبچاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی میمنه خصم را
سلطان را بر باقی اعتماد نمانده فرار نموده از راه خوی بولایت نخجوان آمده
در مزار پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک
در تبریز توقف نکرده و متعاقب سلطان آمدند قرا محمد سلطان احمد را گفت
که برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد مشروط آنکه تو با نوکران خود ثابت
قدم باشی اما بهر طریقه که معهود ماست جنگ کنیم و اگر جایی خود حرکت کنید میان
ما موافقت نباشد و اگر ایشان ما را بشکنند تو دانی بر ایشان شرط دیگر آنکه الجای
اجماعت ما را باشد و کسی دیگر در آن طمع نکند بدین شروط پنجهزار مرد قرا محمد مرتب
داشته هر سیصد مرد را یک قشون ساخت و هر قشونی را سیصد دسته کرد بتوار
آنکه از هر قشون ده کس پیش می‌روند و تیراندازی میکنند تا پیسال ایشان از هم فرو ریزد
فی الجمله آن پنجهزار درین طریقه لشکر مخالفان را بر هم زدند و شاهزاده شیخ علی بادک را بقتل

آوردند و دو هزار آدمی از دشمنان کشته شدند و بالهائی جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان
احمد به تعجیل تمام بتبریز آمده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود و شیر علی بادک را پیش
عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا انجام داد آقا شیر بادک را در بازار آویخته
چون بالکلیه عازم تبریز شده سلطان و آقا قاصدان فرستاده جهت موافقت مواصلت
کردند دختر آقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان را آقا در نکاح آورد اما خاطر سلطان قرار
نمیگرفت چون آمدن آقا به تبریز محقق شد سلطان اوق را براه قلعه قهقهه فرستاده خود
از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطرف هوشنک حاکم انجاز
فرستاد و در موغان متمکن گشت عادل آقا در اوجان نزول کرده امراء بغداد که در تبریز
بودند پیش او همه را رعایت کرده از جامه غزا که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند
بیرون آورده بضبط و نسق مملکت مشغول گشته امیر مصطفای قوشچی را داروغه بغداد
ساخت و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان آنجا مقرر کرد و عازم جانب اران شده
تا حدود برزند رفت امیر هوشنک سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان تعلق
بسلطان داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب مشترک
باشند و سلطان احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد بر این قرار آقا بازگشته بسلطانیه آمد
امراء بغداد گفتند معتمدی فرست تا ما بغداد را جهت تو ضبط کنیم آقا باور کرده تورسن
که پسر خال او بود و بهادر صاحب جود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین البنجفی
داد چنانکه پیشتر رفته بودند ببغداد رسیده عبد الملک تمقاجی مسلط بوده پسران شاهزاده
شیخ علی را گرفته خیال استقلال داشت الجماعت رسایل انگیختند تا ایشان را در شهر
گذاشتند اما هر یک را چندان رعایت نمود که ده یک آن در اندیشه کسی نبود و استغفار
مهمات کرده خواجه احمد الله قزوینی را که بتحصیل اموال آمده بود گفت حملی از زر سرخ و سفید

سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببرو و دبازای تا تمام مال تسلیم کنم و در همین روز که
خزانه بیرون میرفت خبر آمد که تورسن میرسد عبد الملک خزانه را موقوف داشت بعد از
اندیشه بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند
به بغداد در آمده به وثاق مناسب فرود آمد عبد الملک بسلام او رفته چون ببین او در آمد
با چند نفر که قاتل میر اسماعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند و بغداد پر غوغا شد و خانه
عبد الملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل اقا میفرستادند در خانه او غارت
یافت و صدای نیت الظالم خراب ولو بعد حین از طنین زمین و زمان استماع رفت
تورسن از ضبط مملکت بغداد عاجز بود سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد
و شاه منصور از حبس قلوکرا و تو خلاصی یافته بسلطان بپوست او را بانواع اعزاز سرافراز
ساخته ببغداد پیش دل از کار تورسن بر داشته بیچاره از راه یعقوبت فرار نمود و او را
گرفته ببغداد آورده با خواجه قوام الدین بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشت
و جمعی قصد غدری داشتند سلطان را معلوم شده بیاساق رسانید و شاه منصور را
بحویزه و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان نشنید سلطان خواجه
یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته به تبریز رفت در بهار سنه ۷۸۵ وقایع سنه خمس و ثمانین
و سبعمائة ذکر وفات دلشاد آقا و قتلغ ترکان آغا در این سال محرم
محترم حضرت صاحب قران دلشاد آقا از پرده سرای غرور بماوای سرور رفت و متعاقب
او قتلغ ترکان آقا خواهر آنحضرت که از خواتین عصر بخیرات گوی سبق برده بود و از
خالص مال خود مدارس و خوانق ساخته ازین مرحلهٔ فانی رخت بعالم باقی کشیده آنحضرت
بر فراق ایشان اندوهناک و گریان گشت و ملال بر ذات بی مثالش استیلا یافته بامور
ملک و ملت اشتغال نمی نمود سادات و علما و مشایخ جمع آمده بآیات و احادیث مواعظ

ونصایح خاطر خویش را تسلی داده کفت که آنحضرت را بقا باد و بمعارج رفعت ارتقا
هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احباب دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماندن درکشاکش
هجران اصحاب تن باید داد و با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر چرخ را
تاوان نه ع بر حکم قضا نمی توان تاوان کرد حضرت صاحب قران نصایح ایشان بگوش
هوش شنیده از چرا و چون درگذشت و بحکم انا لله و انا الیه راجعون راضی گشت و از روح
روح نوکنشگان را مبرات و صدقات بمستحقان رسانید و رای لشکر خراسان جهت
چند واقعه جزم فرمود ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب خراسان جهت
فتنه غوریان و غیر آن اولاد ملک فخرالدین ملک محمد و امیر غلب در زمان ملک
حسین و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت صاحب قران فتح هرات
فرموده اتباع ایشان عرضه داشتند که ملک عم زاده ما بود بر ما ظلم کرده املاک پدران
ما را تصرف نمود و الحق در بی انصافی ملوک کرت سخنی نیست آنحضرت اثر نزا ترتیب
فرموده ملک محمد را حکومت غور داد و ابوسعید سپهبد که پدرانش امرا غور بودند
و ملک غیاث الدین او را ده سال محبوس داشت آنحضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق
العنان گردانید درین ایام ملک محمد از طرف اهل شر و شور و فتنه و غرور بمقبل
جون عثرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات زمانه ناموزون روی بهرات آورد
و ابوسعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهادند ارکان
بحصار اختیارالدین که بر دیوار شمال شهر است پناه بردند و غوریان بشهر درآمده اهل
صلاح در کوشها پنهان شدند و هرات چون خانه بی کدخدا و کشتی بی ناخدا مانده
شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند و درین حال بسبب تمور که داروغه بود مریض
شده و قابلیت و امیمتی جزو علت بی ضبطی گشت اراذل بر افاضل استیلا یافت بنقش

نقش اذا ملک الاراذل ملک الافاضل از کعبتین فلک روی نمود غوریان بدر حصار
رفته علی اسد از میمان فیروزآباد با جمعی بی باکان پشته چند هیزم بدر حصار آورده
آتش در آن زدند و مردم شهر بیابا بر آمده دهل و نقاره فرو کوفتند مغولان از
بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را برهنه کرده از بارو بزیر انداختند
با سبب آنکه چون منقاد گشته هرچه داشتند گذاشتند بجان امان یابند غوریان بی
رحم برایشان القا کردند و همه را بدار بقا فرستادند در عالم بیچاره متفکر و متحیر که تصحیح
این مرض بچه نوع توان کرد و علاج آن سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل آن
مشکل دست نمیداد و کشف این معضل ظاهر نمیشد بل هر ساعت نوایر بحران تیزتر
میگشت مجموع را سر و مال در خطر و زن و فرزند بر مدر بود چون حضرت صاحب قران
شرح واقعه اسمٰعیل استماع نمود فرمود که ملک غیاث الدین را که در ارک سمرقند بود
و پسرانش امیر غوری که در اوزکند پیش میرزا عمر شیخ بود هلاک کردند و شاهزاده امیران
شاه گورکان که در کنار آب مرغاب بود با لشکرها عازم هرات شد و غوریان از آوازه
این خبر کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره روی بگریز نهادند و سپاه منصور در
عقب رفته عددی نامحصور بقتل آوردند حضرت صاحب قران اول رمضان بهرات
رسید چنان در غضب بود که حکم بقتل و اسیر بدر خواست بسیار بر بال امان قرار یافت
و اکثر شهر بشکنجه و تعذیب هلاک شدند و آنحضرت عزیمت سجستان کردند و در ولایت
اسفزار شیخ داود که در فتح هرات آنحضرت او را عنایت فرموده حکومت اسفزار
ارزانی داشته بود یاغی گشته حصار بدر آباد را عمارت کرده بود و امیر تابان را که داروغه
بود بقتل آورده آنحضرت باسفزار آمده فرموده تا حصار را نقب زدند و دیوار بزرگ
افتاده شیخ کهی که راه بنایت داشت با جمعی دیگر بزیر دیوار آمده هلاک شدند و قلعه را

گرفته دو هزار آدمی را بیرون آورده فرمان شد که همه در زیر گل تو ده کردند تا عبرت عالمیان
شود و آنچه دران ایام در بلاد خراسان عموما و در اهالی هرات و اسفزار خصوصا واقع شد
از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر شر و شور و انقلاب عواصف ظلم و دروز
و اختلال حال بلاد و اختلال امال عباد و قتل و اسر و هتک و سفک نه بها که در هیچ عهد رفته باشد
کدام طوفان ازین معتبر تواند بود و چه فتنه ازان هایل تر که جمعی بدبخت بدعاقبت انواع شر و
شور انگیزند و از آوازه لشکر منصور گریزند و مردم اهل صلاح که قطعا و اصلا بدان راضی
نبوده اند بسؤال و جواب و خطاب و عتاب صدگونه مبتلا گردند و دران واقعه در هرات
و اسفزار خرابی ولایت بغایتی رسید که در بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها
کو چهار مردگان بر زبر یکدیگر افتاده و متعفن گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان
از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله ذکر توجه حضرت
صاحب قران بجانب سیستان و قندهار و افغانستان حضرت صاحب
قران از اسفزار عازم سیستان شده با لشکر فراوان روان شد شاه جلال الدین فراهی
اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون آمده بنوازش مخصوص شد اما رعایا اباجی نمودند
آق تیمور بهادر بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و آنحضرت بامدادان جوشن
در بحصار زره رسیده و جنگ در انداخته در روز مسخر شد و پنج هزار مرد جلد از سیستان
پیش آمده جنگی عظیم کردند و بسیاری کشته شد و باقی شکسته باز گشتند و آنحضرت بسیستان
رسیده شاهان قلاج قلعه کهی و سراج بیرون آمده اظهار انقیاد کردند و آنحضرت ایشان را
نوازش فرموده سخن میگفت که ناگاه سیستانیان صف لشکر آراسته بعزم رزم بیرون
آمدند حضرت صاحب قران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطانشاه در کمینگاه باز
داشت و جمعی را پیش فرستاد که خود بیاغی نموده عاجزانه برگردان شوند یاغیان از

دیده و دلیرانه وربی درآمده حمله کردند و هر ساعت دلاوران بهادر ایشان میرسیدند

بیت زتاب هوس رهوا ایست منع :: جهان سوخت از آتش برق تیغ :: جنگی شد

که شرح آن جز بمشاهده رست نیاید و حربی کردند که جز بمعاینه صورت نه بندد و نهنگ

خدنگ از کمین کمان دهان کشود و اژدهای کمند زلف پر شکنج نمود سیستانیان آسیان

لشکریان را به کارد و خنجر مجروح ساختند و از یاغی خلقی انبوه بقتل آمده باقی را در حصار

کوفتند و از سرهای کشتگان منارها بر آورده لشکر فیروزی اثر آتش هم الحافر و دادند چون

صبح سعادت از مطلع عنایت ربانی دمید و نسیم فتح و نصرت از مهب تایید آسمانی وزید

حضرت صاحبقران قول را بفر و شکوه پادشاهانه زیب و زینت داده امیر انشاه در دست

راست بقوات دولت بر آراست و امیر سیف الدین و اقبوقا بهادر در رکاب او بودند

و در دست چپ امیر ساربوقا و خدای داد بهادر مقرر شد و سپاه ظفرپناه پیش خود

خندق و حصار ساختند و آن شب ده هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون آمده اتفاقا

در برابر امیر شمس الدین و امیر الخواص افتادند و امداد داده مخالفان از خندق

گذشته بجمله و ضرگاه او رسیدند و جنگی سخت در پیوست و اسب امیر بزخم خنجر

هلاک و هدر شد و از طرفین غلبه عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور

ساخته بقلعه و حصار رسانیدند روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از

طرفین در پرواز آمد امیرزاده علی بن مؤید با پانصد سوار مکمل دروازه سیستان را

شکسته در راند و شهریان راه داده او را در میان گرفتند و امیرزاده علی در میان دشمنان

مانده و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب که از شرار آن مریخ بر فلک میسوخت

آق تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده جانب دروازه تاخت و نگاهبانان را کشته

خود را در انداخت و میرزا علی مدد رسانیده هر دو بسلامت بیرون آمدند و ملک قطب

الدین دانست که طاقت مقاومت و قوت مقاتلت ندارد از دروازهٔ سرکشی و جباری
بحضیض مسکنت و زاری آمده از حصار شهر بیرون آمد و بعنایت و اعزاز ممتاز و سرافراز
شد سی هزار مرد جلد در وقتیکه حضرت صاحب قران بالکتایی و دو کله نظارهٔ جوانغار مشغول بود
از شهر بیرون ریختند و تیرباران کرده تیری بر ران مبارک صاحب قران رسید و آن
حضرت جهت ضبط لشکر عنان تافته بمقر عز آمد و ملک قطب الدین را بند فرموده و جیبا
پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها
جاه و جلال و حشمت و اقبال در دولت ابد پیوند باقی ایم کی روا باشد که آن حضرت
تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله کردند و دشمنان را بحصار در دوانیدند و حصار
شهر را بغلبه و قهر گرفته و لشکریان را بیش از حد و عد بقتل آورده قلعه و حصار و خانه
و دیوار آن شهر را کوفتند و بجاروب آشوب دست غارت و تاراج دفاین و خزاین
آن بلده را رفتند و غنایم گوهر و زر و نفایس لآلی و جواهر که بطول زمان در سیستان
جمع آمده بود حضرت صاحب قران فرمود که اصناف لشکر از آن وجوه بهره ور
گردانند بیت ازان گنجها لشکرش یافت بهر ؛ بداد و دهش گشت سالار دهر
و ملک ایشان را بسمرقند کوچ فرمود و سادات و علما و سایر اکابر آن ولایت بحصار
فراوه روان داشت و از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر لرزه در بند رستم افتاده ویران و
خراب شد و موکب همایون بولایت بست رسیده و بعرض رسانیدند که تومان قندهاری
متوجه کیج مکران گشت آنحضرت شاهزاده جوان بخت میرزاده امیر توران شاه را
با آنکه هفده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تومان رود شاهزاده زحمت بسیار
دیده و کوههای سخت بریده در حوالی قارن بدو رسیده و جنگ و قتال کرده بیمن حضرت
صاحب قران ظفر یافت و تومان را گرفته بیاسا رسانید و سر او را بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند

رسانید آنحضرت قلعه قمقتو و قلعه سرخ گرفته در حصار هزار بر خبر آمد که صده تواجی ایل و الوس
جمع آورده سر بر و خیال جدال دارد حضرت صاحب قران سه هزار سوار را با مصطفی فرستاده
خود نیز رسید و آن گروه را از آن معقل حصین فرود آورده همه را بیاسا رسانیدند و همچنین قلعه
و بنه را بقهر و غلبه مسخر گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا داروغه زده و باز
یاغی شده بودند آن حضرت رسیده در روز جنگ انداخت و مخالفان و مبارزان
دلیر و بهادران با شمشیر و کمانداران سخت زور و بی باکان با شر و شور بودند امیرزاده
علی و امیر تکو تیمور و جمعی دلاوران زخمدار شده پسر مبارکشاه بود ایلچی بقتل آمد و آق
تیمور که آنحضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری
آسیبی باو رسد درین حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ
طلبید صاحب قران ظفر قرین رخصت نا فرموده آتش محاربه بنوعی برافروخت که
بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی گذاشتند
مگر رمضان خواجه که چون کوه پا بر جا ثابت قدم نمود و عبید خواجه در زیر سنگی کمین کرده
و یکی از بهادران مخالفان را موی گرفته بر زمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت
آورد و با وجود صغر سن بهادری چنان نمود و آن حضرت در باره او احسان و تحسین
فرموده عاقبت دلاوران لشکر منصور قلع ایشان را به غلبه و زور مسخر ساخته و مردم
آنجا بر قشونها بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند و از آنجا با اعلام ظفر شعار عازم قندهار
شد و پیشتر امیر جهانشاه از قلان نامزد آن طرف شده بود و پیشتر و اسکندر شیخی بمدد
او رفته بودند باتفاق جنگ انداخته مسخر ساختند و سردار قندهار پیش آنحضرت آوردند
و بنابر ستمکاری خود بر سر دار رفت و حضرت صاحب قران امیر جهانشاه و امرا و بهادران را
با تمام شامل اکرام کامل مخصوص فرمود و آن زمستان را قشلاق در آن مملکت موافق

نمود و بهار بمدت چهارده دورکزه لیل ونهار سلطان فلک قندار از قندهار بما وراء النهر
فرموده در سمرقند نزول نمود **احوال عراق وآذربایجان** شاه شجاع اواخر رمضان در
شوشتر بود وامیر صایب تدبیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی هم عنان
باد بحضرت پادشاه فرستاد و عرضه داشت که حضرت صاحب قران باندک زمان مملکت
سیستان را مسخر ساخت و هرچند در مقام محبت است اما امکان دارد که قصد کرمان کند
دفع آن برای رزین وفکر دوربین پادشاه مفوض است پادشاه این جواب بخط شریف بعث
بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق واضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده
بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده والجبان رایت
اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او بشاید والا نوئین اعظم خسرو مرز توران قطب
الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرض ممالک دوستان و
مخلصان شوند واگر گذارد مع هذا اتابیک کرد وکار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ ابدار
ولشکر جرار نیزه گذار در کار است مصرعه بسم الله اگر حریف مائی **بیت** گر از یک نیمه جمع آید سپاه
مشرق و مغرب ؛ ز دیگر نیمه بس باشد تنهای درویشان ؛ چون این جواب صلح آمیز
بر عتاب بکرمان رسید حضرت صاحب قران فتح سیستان نموده عازم قندهار شده بود
چنانچه سبق ذکر یافت و درین سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و عادل
آقا پیش آمده در حوالی مراغه بهم رسیدند و مقابله مقاتله کرده از طرفین مردان کارو
مبارزان نامدار کشته شدند و هردو لشکر از یکدیگر گریختند سلطان بمراغه رفت وآقا
بسلطانیه و باز غلبه بسیار پیش سلطان جمع آمده و عازم تبریز شده در اوجان نزول
فرموده وآقا خبرگیران بسر هر راه فرستاده بیقین میدانست که سلطان در عقب خواهد
آمد ناگاه خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید اما ضبط قلعه کرده وامیر حسین خلیل جهان

جهان شاهی را کوتوال گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرا تبریز همراه
داشت آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزیمت مملکت آذربایجان
کرده بتعجیل بکربادقان آمد و آقا سلطان بایزید آنجا بخدمت پادشاه رسیده و پادشاه ایشان را
نوازش فرموده باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد
که سلطان بایزید برادر منست و من او را آقا و مخدوم داشته جائی از او دریغ ندارم مرحمه در
باب برادر کوشید از صواب دید بیرون نیستم اما عادل بنده ماست عاصی شده و بدرگاه آنحضرت
آمده او را مجال ندهد شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید ستانیده
ضبط نماید و عادل آقا را مغلوب دارد ایلچیان سلطان را اجازت داده و ایشان همان روز
که بسلطان رسیدند سلطان احمد بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل آقا را
مغلوب ساخته فرمود که امراء تبریز پیش او نروند و ملازم سلطان بایزید باشند و سلطان
بایزید و امراء تبریز را یراق مناسب کرده و از امراء فارس جمعی را همراه ساخته و تنکچی
براه ضبط مال تعیین نموده بجانب سلطانیه فرستاده و مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه
امراء فارس را باشد و پادشاه بجانب شوشتر رفت امراء تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید
ودر راه فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار کردند که ایشان را
در قلعه نگذارند حسن خلیل جهان شاهی سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در آورد
و امرای شاه شجاع ابراهیم شاه و عبدالکریم را در سلطانیه فرود آورده و اندک علوفه
داده دیگر التفات نکرد فارسیان بتنگ آمده در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان
بایزید قریب پنجاه روز حکومت بی رونق کرده بسعی نامردان عمر قبچاقی را بقتل آورد
و باقی امرا گریختند و سلطان احمد خبر بی رونقی سلطانیه شنیده بانجا آمد و قلعه را بصلح گرفته
مهمات مضبوط ساخت و سلطان بایزید همراه به تبریز برده بپسر خود آقبوقا را که دوساله

بود آنجا گذاشت و چوبان قورچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی بمحافظت قلعه مقرر
کرد و شیخ محمود درله دار را بحکومت سلطانیه معین گردانید **وقایع سنهٔ ست و ثمانین**
ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی
شرط و عهد کرده بود که بابستان حضرت صاحب قران آید چون وعده وفا ننمود آنحضرت
درین سال سیحقان ئیل عازم مازندران شده از گذر ترمذ عبور فرمود و چندروز در بلخ بود
تا لشکرها جمع آمدند و درین ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع برای خواستاری دختر رفته
بودند باز آمدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر
در شهر بلخ رسانیدند و چندروز مستغرق در این سور بعیش و طرب گذرانیدند و از ایلچیان
حاجی خواجه که در راه زندگانی زیادت از حد خود کرده بود بقتل آوردند هر که در خدمت
ملوک شرط ادب بجای نیارد در هلاک خود سعی نموده باشد و هر که زبان را از خیانت و چشم را
از خیانت و دل را از جنایت نگاهدارد بدارج بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله
آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد و خانزاده که حرم شاهزاده جوان بخت امیرانشاه بود از
هرات استقبال نمود و شاهزاده جهان خلیل سلطان دو ماهه بود با بونی کبری سرای
ملک خانم خانزاده را طویها داده بطرف هرات فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را
گرفته عازم سمرقند شد و حضرت صاحب قران از برکه تاش و راه سرخس بولایت نسا
آمد امرا شیخ علی بهادر و منیر بهادر برسم منقلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکرج
بقراول امیر ولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست منبر ایتری بر دهان رسیده دو دندان
او از بیخ برآمد با وجود آن زخم خصم خود را بدست آورده و سرش از تن جدا کرده پیش حضرت
صاحب قران آورد آنحضرت بر جلادت او آفرین کرده موضع کاوکرج برسم سیورغال
بهادر ارزانی داشت و قلعه درون را بجنگ گرفته کوتوالی آنرا بیسار سلسید و براه جلادون

جلاون و دهستان از آب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه و ساشمان نزول فرمود
و احتیاط لشکر نموده از امرای هزاره و صده مچلکاه گرفته که از قشونات جدا نشده
بجای نروند و الا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته و هر روز مقدار فرسنگی رفته
خار و خاشاک پاک می کردند و قراولان بهم رسیده جنگهای مردانه کردند و نوزده روز
قراولان را حرب و قتال هر روز بدین منوال بود در روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش
آمد و آنمقدار که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب
و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او رفته بسیار از مازندرانیان و یوسار گرفتار شدند
حضرت صاحب قران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته بچوبها و سنگها استوار
کردند و آنحضرت باجز روز سی قشون در کمین گاه باز داشت و از صدای کورگا و نقاره و
آواز بغو و نفیر جهان پر خروش و دلها و سینها بجوش آمد امیر ولی بنشیب از حصار با لشکر
بسیار بعزم شبخون بیرون آمد و خندق و فصیلی که بچوب و سنگ استوار کرده بودند در هم شکسته
و کوفته بخیمها رسید اما غلبه از مردم او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان بر داشته
حملهای بیبالی کردند امیرزاده جهان امیرانشاه گورگان بنفس شریف حمله ایشان گرفته
فرمود تا تیرباران کردند درین حال سی قشون از کمین بیرون آمده برایشان تاختند
و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان بر آوردند همه را تار و مار ساختند و لشکر
استراباد رو به گریز نهادند و امیر ولی فرموده بود که دران راه چاه بسیار کنده و سرچاهها
انداخته بود عاقبت ازان راه گریخته اکثر مردم او در چاه افتادند ازین بد مکن که بد افتی
چه مکن که خود افتی امیر اکو تیمور و خدای داد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر امیر ولی
را تکامیشی کرده ولی بلنگر و در آمد و دست از ملک و مال باز داشته و کوچ و متعلقان
در گرده کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را بستم دار که از

نشانک اشجار صبا را در آنجا گذار دشوار است رسانیدند و بجانب جنگل مسکان ظفرنشینه
خلاص یافت و بخت مازندران در تحت ایالت حضرت صاحب قران در آمد و الحضرت
ارکان دولت را باحسان بی کران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را
بمژده امن و امان ایمن گردانیده آیین ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر
باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد و آوازه این بشارت در بسیط ربع
مسکون افتاده و حضرت صاحب قران از ده نفر سه نفر اختیار کرده آق تیمور بهادر
و اوج قرا بهادر را با بقیه لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری در آمده
آنجا قشلاق فرموده و بهار سنه سلطان احمد از بغداد در سلطانیه آمده و آوازه آن
حضرت شنیده و قلعه سلطانیه را محکم ساخته و جمعی معتمدان پیش فرزند خود آقبوقا آنجا
گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون عزیمت حضرت صاحب قران بآن طرف دانستند
با صدمه سیل مقاومت و با پنجه شیر زورآوری که نه طریق عاقلانست طریق جزم مسلوک
داشته و آقبوقا را برداشته بجانب تبریز آمدند و صورت حال بسلطان رسید ذکر وفات
جلال الدین شاه شجاع سنه ۷۸۶ سلطان جهان مطالع فلک ارتفاع جلال الدین
شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا و جوارح مستولی
شد قوی جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور گرفت آفتاب عالمتاب کامکاری بمغرب
افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکمای مدقق
معالجه کردند نافع نیامد پادشاه از روی تامل دانست که داعی مفصل و مهلک اجل است
هاتف غیب در گوش دلش میگفت بیت بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای
همت تو بر کشیده اند قصور سهوی که بر جریده اعمال ثبت گشته بود تدارک و هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات اصلاح فرمود و ترکی که در ایام شباب در

درکنار انفعال دست داده باکتساب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود
عبارتی که بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب مستور نیست و باستین کرم رفع کرد چون
ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز مجلس بار برتافت شورش و غوغا در مملکت فارس
افتاد و چون وارثان ملک متعدد بودند از امرا هر کس روی ارادت بجانبی نهاد و پادشاه
باستحضار امرا کبار فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود از امرا جرأت
در آمدن نمی نمود عاقبت بهیأت اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و
قوت قاصر است و ضبط متعلق رعایا از برادران و فرزندان کدام ذات از استحقاق این
امیر خطیر دارد مجموع گفتند هر که را آنحضرت نصب فرماید بندگان بارادت متابعت نمایند
باز از امیر معز الدین اصفهان شاه سوال کرد او گفت حق فرزند ارشد است از روی شرع
و عقل پادشاه سلطان زین العابدین را پیش خوانده وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگران را
به او سفارش نمود و مضمون این ابیات بزبان راند که نظم چنان زندگانی کن
اندر جهان ∴ که گردد تنت بیش از تو فرمان دهان ∴ بفرمان من بود گردان سپهر ∴ زایوان
من تافتی ماه و مهر ∴ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ∴ فتاد اختر دولتم در وبال ∴ جوانی
دگر با نیرو نماند ∴ ز من هیچ جز نام نیکو نماند ∴ تو نیز از گیتی نام نیکو هوس ∴ ره نیکنامی
سپاری و بس ∴ و فرمود که امیر علاء الدین اتابک و خواجه جلال الدین توران شاه
بندگان ثابت قدم مسکین اند رعایت ایشان موجب خلود دولت و دوام سلطنت است
و برادران کوچک را املاک و الکائی که دارند تغییر ندهد و مشرب عیش ایشان را از کدورت
مصفی سازد و برادرم عماد الدین احمد مدتی است تا کمر خدمتگاری بسته و ناملایمی مشاهده
نرفته مملکت کرمان حواله اوست و مملکت عراق که در جوار شاه نصرت الدین یحیی افتاده
انجا نیز را والی اولی برادرم ابو یزید ندرا اصفهان دهند سر سلطنت و تخت مملکت

برسلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد از آن کاتبی را طلبیده از انشاء خود
بحضرت صاحبقران نوشت ش هو الحی لا اله الا هو له الحکم والیه ترجعون عالیحضرت گردون
بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون
اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بعنایت الملک الدیان
قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه بلاد قهارمه چرخ مقدار و تجار اکاسره
گیتی دار باد و در تعظیم اوامر سماوی و تحری مراضی سبحانی ابداً موفق و مؤید و حق جل و
علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی با علی مدارج کمال و اقصی نهایت مرامات
برساناد و بمنه وجوده بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله مخلصان حقیقی است انهاء میگرداند
که برای ارباب اولوا الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره
است و ارباب عقول بر زخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح
نهاده و حقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی
از قبیله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون منشور تعز من تشاء بتوقیع توتی
الملک من تشاء ارزانی شده اعنی فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این
ضعیف دادند بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء احکام شرع
مبین و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین صلعم کوشیده استقامت احوال رعایا
و زیردستان خالصاً لله تعالی مطمح نظر همت ساخت و بعون عنایت الهی آنچه
مقدور بود معاش کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه رسیده باشد
و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح روزگار
دانسته در ابقای آن ثابت دم و راسخ قدم است ه بقیامت برم آن عهد که بستم
با تو :. تا توان روز نکوئی که وفاییت نبود :. و از آن جناب علی التعاقب والتوالی چنانچه

چنانچه خلایق مشکور و مستحسن داشتند مترشح بوده و اینمعنی موجب مباهات میداند و درین
وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حق بمشام جان رسید و متقاضی ولن تجد لسنة
الله تبدیلا و الله یدعوا الی دار السلام بر در زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت
ناید کاهی و مقیم خطهٔ خاک شوی ∴ و بحمد الله که هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود
انواع ذلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسان است هر آرزو که
در مخیلهٔ بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و چهار
سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاد در کنار مراد نهاد و احرام لبیک اللهم لبیک
بنفس مطمئنه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد مصرع بدین مژده گر جان فشانم
رواست ∴ اثقال از رواحل از دوش نهاده روی تضرع بحضرت عزت آورده مصرع
از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن ∴ و رجا به صادق که از حضرت مفیض الخیرات
آنچه روی نماید اگر چه ما محض زحمت دانیم عین رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش
سکینه روح ∴ زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح ∴ والباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا بر عمر و دولت و دوست کامی و بسطت آنحضرت گردون منقبت
برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلتش بر سر کافهٔ خلایق پاینده دارد و بنا بر خلوص نیت
و نفاذ طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشن ترست واجب
دید صورت حال انها کردن و فرزند دلبندم را زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم
مصرع کو را بخدا و بخداوند سپردم ∴ و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را بجناب ممالک
پناه سفارش نمودم چه بحقیقت دلخواهی آنجناب را ذخر اعقاب دانسته ام تا چنانچه
از سجیت کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان
کار بسته بر قاعدهٔ مستمره ایشان را بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق را بر

بر احوال ایشان گستر اند بموجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در
قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت
و محل استیلا نیابند و این معنی موجب افتخار و ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با وجود
میثاق عهد مودت نیل قرابت و توفیق عزت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از
فحوای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نمانند اما عهدنا
الیه والعهده فی الدارین علیه همواره بتوفیق مبرات از حضرت واهب العطیات
موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و آله الطیبین والطاهرین و نام
خود چنین نوشته که مخلص‌ترین دولتخواه و وفادار امیدوار شاه شجاع و بجانب سلطان
احمد در بغداد این مکتوب بقلم آورده فرستاد در نامه فرزند سلطان اعظم شهسوار
عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی
حق سبحانه و تعالی بسیار سال باشنده باد معلوم فرموده باشد و بفرماید که درین مدت
که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بجائی که آدمی
زاد را چاره نیست رسیدیم و بحضرت میرویم سفارش فرزندان با لجناب میرود
تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد
که سالهاست تا چنین روزی را منتظرند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت
بفرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر
پاک واقف هست مکرر نمیکند عم بگذاشتیم تا کرم او چه میکند :: المحتاج الی الله شاه شجاع
بعد از آن مصالح تجهیز و تکفین بر طریق اهل صلاح معین فرمود و لباس احرام سفر آخرت
از کرباس مقرر کرد و نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب داشتند و یکی از علمای
متقی را برای غسل ذات شریف تعیین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از

از کرمان طلب دارند تا صندوق آرامگاه را بمدینه مبارک نقل کنند و برای مجاوران مکه و مدینه
انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ۹۸ چنان که حروف
حیف از شاه شجاع از آن خبر میدهد روح پاک آن پادشاه سعید بریاض رضوان رسید و
همان شب بموجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که امیر اختیار الدین
حسن آمد و بیست و پنج سال و ده ماه و بیست و دو روز حکومت کرد **احوال ممالک فارس و
کرمان و اصفهان بعد از وفات شاه شجاع** سلطان عماد الدین احمد بموجب وصیت عازم
کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید مقرر فرمود که باصفهان رود و
امیر معز الدین اصفهان شاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او بامضا
رسد تا بشصت اختیار از دست بیرون رفت و شاه نصرت الدین یحیی از شیخ ابراهیم
و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و اولیا با او بهم عنان آمده متمکن گشت و امیر
معز الدین اصفهان شاه در ابتدای دولت سلطان زین العابدین بغایت استیلا
یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب کلی معول علیه و قطبی مدار الیه بود و
چون موسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد امرا بزرگ باستان دولت
او ملتجی بودند و در رتق و فتق امور مملکت با وجود او کسی را اختیاری نبود امیر علاء
الدین اناق و خواجه جلال الدین توران شاه و امیر عمر شاه را معذب و معاقب
ساخت و پنهان آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرده میخواست
که والده سلطان مهدی را در نکاح آورد و قشلاق بجانب گرمسیر کند و سلطان مهدی را
در سریر سلطنت نشانده با غلبه از تراکمه و اکراد انزاک محاصره شیراز کند و چون اصول
و فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم جز استان معزی
نمیدانستند سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد و دیگر جواهری چند جهت ترصیع

چون تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم محقق شد که بطریقه سنیه جانبان قدم گذاری رفته و بعد از
استفسار چنان آشکار گشت که جناب مولوی خبر مصنوع فرموده سلطان را خوف زیاده شد
بنا برین معانی چو جامع همت بر دفع هلاک او گماشت و خاتون و نوکر معتمد او را بران داشت
که او را زهر دهند فاعتبروا یا اولی الابصار العصر رمضان بود و امیر اصفهان شاه
تغیر مزاج سلطان دریافته در دولت سرا حاضر نمیشد و از وهم افطار نمیکرد و شبی از دولت
سرا بخانه آمده و شربت دار شربت نهاده غایب بود امیر بی آنکه چاشنی گیرد بجرع نمود و دو شبانه
روز زبانش و در زبند شد اطبا را فرصت علاج نبود روز سیوم بساط امارت در نوردیده
دعوت حق را لبیک اجابت گفته دل بر حسرت بزیر خاک برد از امرا بزرگ کسیکه جامع
حسب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت **ذکر
سلطنت عماد الدین سلطان احمد در مملکت کرمان** سلطان عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت
متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود بلکه بمعارضه پیش آید سلطان را
قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرا او کردند که چون خزاین و ذخایر بسیار هست
مملکت را نگاه می باید داشت او سخنان بدگویان را نا شنوده انگاشت و از کمال دیانت
اعتقاد آنکه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فرموده شرایط استقبال بجای
آورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت برای رزین او مفوض شد فضولان
برای صلاح خود افساد کرده سلطان را بعنایت ساختند و اختلال تمام به احوال مملکت
راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله **احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان
زین العابدین** سابقا مذکور شد که شاه نصرت الدین یحیی با سید عامی اصفهانیان بی اعمال
تیغ و سنان در آن ملک متمکن شد و با خود گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و
عیش دوست است پرواهی دارائی مملکت و ارکان دولتش نخواهد کرد مکاتبت با امرا

بامرای فارس نوشته بالشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد امرای شاه شجاع که در اصفهان
بودند چون امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما بر تجمل شاه یحیی و سخاوت
سلطان زین العابدین و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده
براه زمستان عازم فارس گشتند و شاه یحیی چند منزل در قفا رفته با پهلوانان
نمک حلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس آمد سلطان زین العابدین امرا
و لشکریان را نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر با میر شجاع الدین عادل
تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرموده و سه
هزار تومان باسم الکلکا بلشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمده فرمود که سلطان
مظفر الدین ابو یزید با امیر غیاث الدین منصور شول بر سم منقلای روان شوند و سلطان
زین العابدین در مراحل کرک نزول کرد و شاه یحیی در منزل فول لو فرود آمد درین حال
سلطان بایزید بوفای گروه بشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین شول باز گشته
صورت حال شرح داد سلطان زین العابدین را در مبدا چنان پورشی عنبت عم موجب
غم شد و پهلوان حسین ابو واحی با سیصد مرد میش مخالفان رفت زین العابدین متوهم
گشت درین حال قاصدی از پیش امرا که از شاه یحیی جدا شده بودند رسید که همین
لحظه بشرف بساط بوس مستسعد میشوند زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم
روی نمود و امرای نامدار باستقبال امراء وفادار روان فرموده باتفاق بمعسکر همایون
رسیده شرف زمین بوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بازگیران کوه
پیکر مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس آراسته بعرضگاه آمدند میمنه و میسره و قلب
و جناح پهلوان آهن خای وگردان رزم آزمائی استوار شد و از طرف شاه یحیی انتظار
وصول ملازمان ترتیب جوانغار و برانغار مشغول شد اما لشکر او بنیم دانگ لشکر فارس نبود

از آن یورش پشیمان شدند و مردم و لشکر تا آخر روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز
پیادگان در میدان رفته جنگ می‌انداختند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور می‌کشید که
استدعای او نموده بود و او با غلبه از شوشتر می‌رسید در این ولا شاه یحیی با خود تأمل کرده
گفت اگر شاه منصور رسد کار مشکل‌تر شود جمعی را از طرف زین العابدین طلبیده فرمود
که درین وقت صورت واقعه پادشاه روی نمود وقت مقتضی این خلاف نبود اما بدر
خواست جمعی چنین واقع شد حالا پیش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد
و یقین که او بصلح راضی نخواهد شد اولی آنکه ملاقات کرده قراری در امور ممالک داده
شود که بمرور ایام انهدام نپذیرد درین میعاد پادشاه و دو آفتاب را داعیه قران شد سلطان
زین العابدین غبار کدورت از آب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس نشسته
رقم ابقا فرموده صلة الارحام نمود در میان میدان بارگاهی زده دو آفتاب در
یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعه طلعت همایون سلطان
زین العابدین و ازدحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف
و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان اعتذار گشوده خود را بتجلد و تکلف نگاه
میداشت در اثنای سخن گفت پادشاه مغفور هر یک از فرزندان و برادران را محلی
تعیین فرموده ابرقوه بمهذب بکاته مناسب نمی‌نماید اولی آنکه سلطان ابویزید را
بانجا مقرر فرماید و یکی از امرا مصاحب او به ابرقوه رود تا او مبادا که بکاته ملتجی شود
و فسادی عظیم از او تولد کند سلطان زین العابدین با آنکه عمو بایزید در وقت عجب
از او برگشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحیی را قبول فرمود و منشور حکومت ابرقوه بنام
سلطان بایزید در صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امرای شاه شجاع بود مبذول
فرمود و مقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند پیش یکدیگر فرستند

نوشتند و عهود را بایمان مغلظه موکد ساخته هر یک بمعسکر خود باز رفتند و سلطان زین
العابدین متوجه کازرون شد و شاه منصور از جانب شوشتر درآمده خرابی بسیار کرد
چنانچه اکثر اهالی آنجا در جبال و قلاع متحصن شدند و به کازرون آمد بامید آنکه زین العابدین
و شاه یحیی بهم مشغول اند او خود را در مملکت فارس اندازد و چون خبر مصالحه شنیدند و سلطان
زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس قوت مقاومت ندید خدمتش را مجال توقف
نماند سپاه او خانهای درویشان کازرون را غارت و تاراج کرده از دواب و مواشی
در حوالی و حواشی هیچ نگذاشتند و فرار اختیار کرد و سلطان زین العابدین به کازرون
نزول فرمود و مجموع اهالی آنجا را بانعام و اکرام و دلجوئی نمود و در زمان فتح و اقبال متوجه
مستقر جلال گشت اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم
نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی
فرماید **غزل** خوش کرد یاوری فلک روز داوری : تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری :
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند : اقرار بندگی کن و دعوی چاکری : ساقی بمژدگانی
عیش از درم درآی : تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری : سلطان و فکر لشکر و سودای گنج
و تاج : درویش و امن خاطر و کنج قلندری : نیل مراد برحسب فکر و همت است : از شاه نذر خیر
و ز توفیق یاوری : یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست : ای نور دیده صلح به از جنگ و
داوری : حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی : کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری : و
سلطان زین العابدین دیگر باره امرا و ارکان دولت را نوازشها فرمود و خلعتهای خاص
و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی داشت و ولایت و بلوکات در ممالک فارس و کرمان
برسم سیورغال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اهالی را علی اختلاف طبقاتهم
و تفاوت درجاتهم عنایت و عاطفت نمود **وقایع سنه سبع و ثمانین و سبعمائة ذکر معاودت**

حضرت صاحب قران بدار الملک توران حضرت صاحب قران بعد از فتح مازندران قشلاق
در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و کماشتکان سلطان احمد کریخته بودند و قلعه خالی
کذاشته همان روز که ایشان رفتند عمر عباس بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرده و جمعی
اوباش به آوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که امیر عمر عباس معین کرده بود کشتند
و امیر عمر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود بیرون آمده اکثر آن بدکان را بقتل
آورد و حضرت صاحب قران بسلطانیه آمده ایلچی بشیراز طلب عادل آقا فرستاد و آقا آمده آن
حضرت سلطانیه را باو داد و دارائی آن مملکت را بعهده دارایت و کاروانی او کرده امیر محمد
و سلطان شاه را باو تعین نمود و رایات همایون بعزم مراجعت بولایت رستمدار نمود
حکام آنجا و امیر ولی که درین ایام آنجا می بود کریخته لشکران ولایت را بغارت زیر و زبر
کردند و آنحضرت بولایت آمل و ساری در آمده امرا مازندران امیر سید کمال الدین و امیر
رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بعز بساط بوس رسیدند و لیسکه بنام آنحضرت
خنده ان کرده و سر منبر بعز القاب همایون باسمان رسانیدند حضرت صاحب قران حد مت
ایشان را قبول کرده سادات را که نور دیده اعیان عالمند منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را
اجازت فرموده عازم دار السلطنت سمرقند شد و تابستان آنجا کذرانیده قشلاق در
سالی سرای واقع شد و درین سال عادل آقا سلطانیه را معمور ساخته لشکرا و بدو هزار رسید
و سلطان احمد از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور کریخته بود از راه کیلان
در اوجان بخدمت سلطان پیوست سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز امیر
سنتای را با او بسلطانیه فرستاد که عادل آقا سرکش را بهر نوع که توانند رام سازند
و سلطان در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع کشت و خبر مرک او با قاضی و ادانی و ولایت
رسید آقا لشکرها جمع آورده ناکاه خبر آمد که حاجی سلطان به سیم منقلای بجوالی زنجان آمد

آمد عادل آقا را خبر فوت سلطان مقرر فرمود یراق دید که جمعی را بهم شبیخون بر سر او
فرستاد امیر لطف الله را که داماد او بود روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را
خبر کرد او مردم جلد را از قبیل بیرون برده کمین کرد وقت سحر لطف الله رسیده دست
بغارت و تاراج بر آورده حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را به تیغ بی دریغ منهزم
گردانید و جمعی دستگیر کرده غلبه بقتل رسانید و باقی را تا در سلطانیه دوانید مصرع
شکسته رکاب و گسسته عنان ** پس آقا آمدند مرحبا و اسپ خوب که از شیراز آورده
بود فنا رفته آقا متحیر ماند اما بامید صدق مرگ سلطان احمد خود را تسلی داده غلبه و
جمعیت داشت درین ولا جمعی از قلعه شهر بارک پنهان شده بودند تا هنگام آنکه عادل آقا
برای استنشاق هوا هر روز یکدو فرسنگ سیران کرده وقت شیلان باز می آمد که چون
جنان بیرون آید او را بدست آورند خبر یافته بود و احتیاط می نمود و امیر ولی و امیر
سنتای رسیده از بزرگان شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستاد و امیر ولی پیغام داد
که حال من از تو پوشیده نیست حضرت صاحب قران مرا از خانه من بدر کرده و من
پناه به پادشاه آورده ام رجوع معامله من بتو فرموده اکنون اگر معاونت میفرمائی
باید که بیرون آئی تا بر سبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتائی را
بیرون کنیم و کنار آمویه را ضبط کنیم چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف
ما قرار گیرد این فریب و رنگ کهن یعنی عادل آقا نگرفت و در جواب گفت که تخیلات
چنین ما خولیا سراب خواهد کرد پنجاه هزار از لشکر مغول در خراسان ساکن اند
و حضرت صاحب قران با دویست هزار در سمرقند چگونه این خیال بدماغ راه توان
داد و آمدن شما به در قلعه صورت آشتی نداشت مرا این فریب در دام نتوان آورد
که گفته اند بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ** کانجا همیشه باد بدست است دام را

چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه‌گیری ترتیب میکردند و سخن صلح نیز میگفتند
اما بجایی نرسید سلطان احمد را هنوز بقیهٔ ضعفی بود و اطبا را هوای بغداد مناسب می
نمود سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه نکو محمد امیر جعفر که وزیر حضرت
خاقان سعید میرزا شاه رخ بود و پدرش خواجه حکی را با پسر عادل آقا امیر حسن نام
همراه کرده گفت او را به پدر او رسانید و آقا را بعنایت مستظهر گردانید و خلعت و کمر
و سیورغال داده فرمود که اگر آقا رام شود فهو المراد اگر مجموع متوجه بغداد شوند
والا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر سنتای محاصره کند آقا را اعلام نمودند
جوابی نفرمود بل فرستاده را اجازت مراجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت امیر ولی
به تبریز آمد و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سنتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته
مدتی برین گذشت روزی امیر سنتای با چهار سوار از در سلطانیه برخواسته عازم
تبریز گشت و سبب طغیان لشکر تغتمش خان بود در ولایت آذربایجان و شرح واقعه
آنست که ایلچیان تغتمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند چون حضرت صاحب قران
فتح استراباد نموده و قشلاق در ری فرمود قاضی سرائی برسالت پیش پادشاه آمده
کسی را از دربند پیش تغتمش فرستاد و شرح تسخیر استراباد و قرار امیر ولی و قشلاق در ری
عرضه داشت نمود که عرصهٔ ولایت محافظت الوس می باید کرد تغتمش پنجاه هزار سوار
با امرای نامدار و قولاد و غلان و بکای اغلان و بختی خواجه و بایده و باستی پای بدربند
فرستاد در آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغولیچه صاحب جمال
داشت پادشاه را باو تعشق شده قاضی آن معنی را ماده مخالفتی ساخت مراجعت نموده
بتعجیل پیش تغتمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربندند پادشاه احمد را بدست آرند لشکر
متوجه تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده

کرده بجهت اهل و عیال بهفته قتال و جدال اکرده بودند عاقبت کفار ستمکار بکثرت و قوت غالب

آمده هرچه از فساد و جور امکان بود بظهور آوردند هرکه را یافتند اسیر بند کنند و گرفتار قید گرداند.

ساختند سرکش نیکو نامان که بر آسمان میبودند چون زمین پامال محنت و مذلت گردانیدند

و دوشیزگان نیکو روی که با آفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پرده عصمت

دریدند و از آن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس وار همه

چشم بر زر دوختند و سیم قرة العین می پنداشتند شمسه زرین آفتاب از طاق

لاجوردی فلک تاختن میکنند و نعل هلال از ابلق شموس فلک بدندان میربودند

قندیلهای مساجد می شکستند و امامان می آویختند و محرابها می انداختند و منبرها را

میسوختند مدارس رباط الخیل بود و مدرس و تلاوت کلام اللیل بجائی دعا و درود

سرود میگفتند و در مقام علم و حلم زیر و بم می نواختند نه اتقای ترس و شرم و نه از

خلق حجاب و آزرم شعر کلاب دماء المسلمین شرابهم ⁂ و لحم البرایا یاکلون تنقلا ⁂

شیاطین یوذون الخلایق رغبة ⁂ عفاریت یسفکن الدماء تطاولا ⁂ و هرچه سالها

از اموال و نفایس و رخبان شهری جمع شده بود بغارت و تاراج رفته و اسیر و برده

گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند در آن تاریخ گفته اند فی التاریخ ماه ذی القعده

از قضا که نبود ⁂ هیچکس را از و مجال گریز ⁂ از ملاعین عساکر دغدغ ⁂ همه بیرحم و مفسد و

خون ریز ⁂ نهب تبریز و قتل و غارت او ⁂ بود تاریخ نازنین تبریز ⁂ امیر ستاهی از در

سلطانیه برخواسته جمعی را بمحاصره گذاشته بود عادل آقا در قلعه عرض مرد و چیپا

بنوعی دید که در بیرون وقوف نیافتند و غره ذی حجه با جمعی مکمل بیرون آمد حاجی

سلطان در بازار شراب میخورد و آواز یاغی شنیده شمشیر برداشت و این ابیات میخواند

بیت جوان شکرکش برخواست کرد ⁂ رخ نامداران ما گشت زرد ⁂ من آن گرز یک

زخم بر داشتم * سلیه زیم انجا هی بکذاشتم * خروشی خروشیدم اندر کمین * که چون آسیا شد
بر ایشان زمین * غافل از اینکه آسیابانان فلک دانه عمر ایشان در زیر سنگ حوادث آرد
میکنند زمانی جنگ کرده حاجی سلطان را چند زخم بیابانی رسیده هلاک شد او را بیش آقا
بردند و باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال چنین فتحی میسر شده از تنگنای
محاصره خلاص یافت **احوال فارس و عراق** شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان
ابویزید و پهلوان زین العابدین محمد ساخت و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب
تعین سلطان زین العابدین ملازم بود که بر دوانه بمهذب سابنده ابرقوه تسلیم عم بزرگوار
نماید امیر رمضان فرمان سلطان مضمون انکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت
قدم بمقتضی همت بلند پادشاهانه بر خود واجب میشناسیم باید که بی تانی و توقف خطه
ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابویزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود که راه نیابت
و قایم مقامی و شحنگی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرمائیم رسانید پهلوان مهذب
شرایط اعزاز و اکرام بجا آورده گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت
شاه بفرزندان جمشید او که وارث بحق است رسیده من این مملکت را که امانتی است بحضرت
وارث می سپارم و دیگر ممکن نیست که رجوع مملکت بسلطان ابویزید امری وضعی باشد
بمجرد رسالت اکتفا نخواهم کرد لشکر شاه یحیی که اسباب قلعه گیری برده بودند هر چند بجدال
و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان
ابویزید باصفهان رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی آغاز کرده
سببش آن بود که سلطان زین العابدین مهمات مملکت بخال خود امیر مجد الدین
مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود رخصت طلبیده عازم
شولستان شد و جهت استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فضلی درنگ کرده هر چند

هرچند باحضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه
اصفهان شد و مواد فساد را تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخت و سلطان ابویزید را
که مایوس از ابرقوه بازگشته بود اغوا و اغرا نمود اما فایده از آن نبود سلطان ابویزید
با وجود علو نسبت و عرق سلطنت هیچ کاری از پیش او نرفت و دایم سرگردان بود احوال
سلطان احمد سلطان زین العابدین اگرچه بموجب وصیت پدر مملکت کرمان را بسلطان عماد
الدین احمد رجوع فرمود اما نمی خواست که بکلی از تصرف او بیرون رود و بلوک اقطاع که
از توابع کرمان بود با میر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشا او بود تفویض فرمود
و چون دولتشاه و پسرش و منصور برادرش ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمان و قلعه
سیمورم در تصرف کوتوالان ایشان امرا صلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع
که اقطاع او است شود و چون غلبه می بایست که معارضه با کرمان کند امیر فخر الدین عبد
الکریم مقرر شد که اول متوجه شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع
بدست آورد و بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شوند هر دو امیر ولایت شبانکاره را
ضبط کرده به بلوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان و اصول احشام آنجا انقیاد نمودند
اما امیر محمد جرمانی کرمان رفت امیر سیورغتمش با غلبه فراوان عازم استخلاص کرمان شد
سلطان احمد را هنوز قوت آن نبود که شر اغتشاشیه را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه
درآمده میل پیوند و خویشی کرد مفید نیامد امیر سیورغتمش میخواست که سکه و خطبه بنام
سلطان زین العابدین کند جهت امرا که باستخلاص آمده اند ترتیب مناصب فرستد
بعاقبت سخن بجایی رسید و امیر سیورغتمش باز گردید سالی دیگر سلطان عماد الدین احمد را
شوکتی تمام حاصل آمده به تحریک امیر سیور محمد جرمانی و جمعیکه مخالف امیر سیورغتمش بودند
قصد محاربه او کرد و امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره مریض بود از

سلطان زین العابدین گوی استمداد نمود و سلطان جهت خاطر عم التفات نکرده فرمود که پهلوان زین الدین بابکی و برادرش با میرپویند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد و امرا افغان و احشام بیشتر کرمان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک افغان به او ملحق میشوند و دیگران منهزم میگردند از قضا روزی مقابله سرش نشانه تیر تقدیر شد و بساط غرور او را انوردیدند و سلطان احمد بدفع او قوی شده مملکت کرمان برو قرار گرفت اما قتلو سلیمان و سیورغتمش در تصرف کماشتگان پسر برادر او بقرار سابق باند

ذکر مخالفت شاه یحیی و سلطان زین العابدین کرت دیگر و محاربه ایشان

شاه یحیی میر تیج بک غیاث الدین شولی تنگ بجام بعزم ییلاق بعلف خوار فارس در آمد سلطان زین الدین از جهت آنکه نکبت ایماق و نقض پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود چون تطاول آن بزرگ از حد تجاوز نمود او نیز لشکر بعزم رزم مرتب ساخت و اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و هر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استدبار فرمود به صفت رجع القهقرا متصف گشت چنانچه منزل فرنقین ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل روس لشکر اصفهان بمعسکر سلطان ملحق میشدند و پهلوان مهذب بامزاد و پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخواسته رسیده نثار و پیشکش گذرانیدند و امارت امرا جوانغار بجانب او تفویض رفت و روز بروز علو درجت و سمو مرتبت او می افزود و امیرزادگان اصفهان چندان پیش سلطان زین العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده و از ظاهر اصفهان خیمه اقامت کنده بناه بشهر برد و مقرر کردند که یک روز معین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز موعد سلطان زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنگ راست کرده هر مرکبی بادرفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و جوانغار و برانغار و قول آراسته شد و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب جناح ترتیب دادند لشکر فارس و عراق برین اساس

اساس ویران صفها کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهادند اما تیر در میانه
کبوتروار سفارتی میکرد و رسالتی بجای می آورد نماز پیشین افواج آن دو لشکر چون امواج
بحر اخضر جنبیدند و از نصف النهار تا وقت اصفرار رواکب مراکب را قرار نبود و قتال و
جدال التهاب و اشتغال می نمودند آخر روز هر یک بمقام معهود عود نمودند چند روز العلق
الی العنق تیغ آبدار و نیزه جانگذار در کار بود و هوا میل برودت کرده ماه رمضان نزدیک
شد شاه یحیی از امرا فارس پوشیده التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین مراجعت
نماید امرا عرصه داشتند که لشکریان براق زمستان ندارند اولی آنکه عازم شیراز شده اول
بهار باز ابهم و قضیه باتمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان
در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر باز گذاشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان
زین العابدین** اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر
هر چه در نظرش می آمد بدار العباده یزد میفرستاد چنانکه درهای عمارت نقش جهان را
روان کرد و آوازه سخاوت زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدی
اصفهان بود میفرمود که هر که بر روی لشکر سلطان زین العابدین تیر انداز و عاصیست
فی الجمله بیست هزار پیاده بمسام سلاح دولت سرا ار شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد
که اگر نوابی زیادتی کرده اند تدارک نمایم و اگر ملتمسی دیگر هست شاه قبول کرده و در شب
باحرم و متعلقان ازطرک عزیمت نمود چنانچه طالب علمی را از مدرسه بیرون کردند
گفت از این محل بیرون میروم اصفاهانیان امیر علی میرمیران را جهت تبلیغ بشارت
بدار الملک شیراز فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته
امیر علی را خلعت فاخره و کمر مرصع و انعام کرامند فرمود بتعجیل تمام بر صوب عراق
نهضت نمود امرا و سپاه و اکابر و مفاخر اصفهان استقبال کرده بشرف بساطبوس

رسیدند و نثار و پیشکش بعوض رسانیده بمقدم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان زین
العابدین همه را بعواطف و نوازش سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی مملکت عراق در
تصرف آمده و بر تخت اصفهان متمکن شد حکام و کماشتکان قلاع طوعا و کرها کلیدهای قلاع
و حصون و دفاین و خزاین با مبنار حضرت سلطنت شعار سپردند و از جانب قم و ساوه
نثار و پیشکش آورده خراج متکفل و متقبل شدند سلطان زین العابدین علی صفی قمی و پیر احمد
ساوه که پیر کهنه آن دیر بودند بقرار هر دو شهر را بایشان مسلم داشت الحق حضرت شاه شجاع
و خانواده نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاد
خال خود مجد الدین مظفر که قایم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان با او
داد و قاصد سلطان ابو یزید را کشت **احوال سلطان ابو یزید** سلطان زین العابدین
عم خود سلطان ابو یزید را در مبدا سلطنت انواع حرمت داشت و از بذل وعطا دقیقه
نامرعی نگذاشت و او بی وفائی کرده بدشمن ملک پیوست آن جراحت بهیچگونه التیام نمی
یافت و فی الواقع سلطان ابو یزید بحسب طالع چون ماده فاسد بود که بهر جانب که متحرک
میشد جز فساد نتیجه نمیداد و در هر محلی که قرار می یافت کوره خلاف نمی یافت سلطان
زین العابدین بمقصد او که از قبل شاه یحیی در نظر بود نهضت نمود و ناگاه بر سر او تاخت
سلطان ابو یزید را بیش از آن مجال نشد که مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید و چون
شعری قافیه و بی روی بی وزن دو رنگ روی در بیابان نهاد سلطان زین العابدین
رخصت نکامستی نفرمود و سلطان ابو یزید چون باد افتان و خیزان بیابان می پیمود
و در هر مرحله که نزول کرد جز دیوار دبار و تکیه نکبت انیس و قرین نداشت و در هر قدمی
ندمی استقبال کرده و در هر نفسی المی میدید **شعر** اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب
از مادر گیتی بچه طالع زادم چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت بر بستان کشید هر چند

هر چند همت او رخصت نمی داد شاه را بالکلیه باعلام پیش اتابک چون تربیت یافته پدرش
بود حقوق سوابق ملاحظه نمود و مقدم او را گرامی داشته فوزی عظیم شمرد و سلطان
بایزید پیش او بود تا آن زمان که بکرمان رفت **وقایع سنه ثمانین و ثمانمائه ذکر لشکر
کشیدن حضرت صاحب قران بجانب عراق و آذربایجان** در سال گذشته نوشته شد
که عادل آقا بواسطه خبر وفات سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرد و امیر عیسی را بحکومت قزوین
فرستاد و چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان شد و بغربت طوس
امیرزاده امیرانشاه گرگان رسید و امرا خبر او را پیش حضرت صاحبقران آوردند
حکم همایون نفاذ یافت که امرا خراسان بجانب عراق رفته‌اند و عادل آقا و محمد سلطان
شاه باشند امرا بجهت ری رسیده عادل آقا را باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشتند و
سرداران ایشان حاجی سلطان را بقتل آوردند چنانچه شرح آن گذشت و امرا که در ری بودند
بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه مسافر کاشی را که تربیت یافته آقا بود
و عصیان می ورزید اجتماع او را از هم بگسلانید و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه
شدند و آقا جمعی از امرا چون قرا بسطام و لطف الله و امیر کیخسرو و بسطام پسر او که چند گاه
در اردوگاه حضرت شاهرخی بود بطرف میانه روان گردانید و از قبل سلطان احمد ورن شمس
الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان از میانه واجب دانست شیخ حسین قبچاقی را با دو هزار
سوار بر سبیل شبیخون بر سر ایشان فرستاد آقا از همدان بازگشته امرا حضرت صاحب قران را
در سلطانیه طوی سنگین داده و پیشکشها کشیده اتفاق متوجه تبریز شدند و بمرحله سرجم رسیدند
درین وقت نوکران سلطان احمد بر سر مردم آقا شبیخون آورده بودند و لطف الله دانسته
بودت را گذاشته بپای عقبه میانه آمد و از عقبه گذشته پل زرینه رود رسیده و نوکران سلطان
در قفا بودند ناگاه اغروق عادل آقا پیدا آمده لطف الله دل قوی شد و خبر بآقا فرستاده

خود بجنگ باز استقبال کرد و آقا فی الحال روان شد و کسی پیش امرا روان کرد مخالفان سپاهی
سپاهی دیده و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفر پناه در عقب رفته مقصد کس
دستگیر کردند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطان شاه و طوی بوقا شیخ و پیرک پادشاه
عثمان عباس و غیرهم در پل میانه رسیده گرفتاران را بعضی بقتل آوردند و باقی را که داشتند
و کسی پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیر ولی را گرفت و محمود با محمود با آنکه
سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را اسیر و ایشان او را بقتل آورده سر
او را پیش شاهزاده جوان بخت امیرانشاه گرگان فرستادند و در برادر بشاپور رسار
و بسرعت پیش حضرت صاحب قران رسانیدند و آنحضرت هنوز در سمرقند بود و امرا
عازم تبریز شده گرگان کهن یعنی امرای کبیر عادل آقا و محمد سلطان شاه تبریز رسیدند
و تبریزیان در بیرون رودی از ورطه لشکر تغتمش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را
باسیری برده بودند و خرابی کرده که شرح نپذیرد و قابل تحریر و تقریر نیست بیت چه گویم
چهار رفت با خاص و عام ؛ ز ظلم و تعدی و جور و جفا ؛ گرفتند و کشتند و بردند اسیر ؛ ز زن و
مرد را بی گناه و خطا ؛ فی الجمله عادل آقا تبریزیان را استمالت داد در قراق اوجان متمکن نشسته
ناگاه آگاه شد که امیر ستای افرق سلطان احمد را از بغداد به ییلاق تبریز می آورد به
اتفاق امرا در حوالی سوریغ را ایشان تاخت و مجموع را دل پریشان ساخت و غنیمت
بسیار سپاه ظفر شعار گرفت و ستای مکسور و مقهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار
ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و حضرت صاحب قران از مطالع خراسان چون آفتاب
طالع شده ماه رایت ظفر نشان بولایت مازندران در آمد و در موضع فیروزکوه رسید
کمال الدین شرف دستبوس یافته پسر خود سید غیاث الدین را ملازم ساخت و آنحضرت
مقدم او را باعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش ازین بچند سال قافله حجاز ز جنوب

صوب ارکوچک عبور می نمود حاکم آنملک ملک عز الدین قافله را غارت کرد خبر این شناعت
بسمع اعلی رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد گوشمال ارکان
دزو داده انتقام حجاج کشیده آید درین وقت در فیروزکوه که حکایت ممالک میکردند
سخن ارکوچک واقع شده نیت سابق بخاطر داشت آمد و بر ذمت همت پادشاهانه استیصال
ایشان واجب دانسته فرمود که از ده نفر و نفر در رکاب نصرت انتساب بسرعت باد و حدت
آتش روان شدند و چون بانجا رسیدند روجرد را غارت کرده و خرم اباد را غم اباد ساخته
و بنیاد مفسدان بر انداخته بیشتر بیاسا رسیدند و آق تیمور بهادر و امیر عمر عباس آنجا
از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی موید سبزواری زخم کاری نماند و حضرت
صاحب قران عادل آق قارا سعی بلیغ نمودند ناگاه خبر آمد که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز
ست امیرزاده جهانیان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران رسم منقلائی روان
شدند و آنحضرت متعاقب نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و هفته مقام کرده
و باز از راه نخجوان چون باد عازم بغداد شد و امیر سیف الدین و امیر الیاس خواجه
ولد شیخ علی بهادر تکامشی کرده باو رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بغدادیان هر چند
بکثرت فزون بودند اما عاقبت بر دست سپاه ظفر پناه زبون شدند امیر الیاس خواجه
را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت عافیت یافت اما یک پای او ناقص شده
مانده او را بر روی دست برمیداشتند حضرت صاحب قران در اوجان نزول
فرموده عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید حکم شد که پنج قشون بمحاصره قلعه کلاو
تور روند و پنج قشون بمحاصره سارو فرقان و دو قشون قرچی راه تبریز شوند و پنج
قشون عازم اردبیل گردند و باقی ملازم آقا در اردوی همایون باشند و آنحضرت
بدولت و سعادت بر تخت سلطنت ابوسعیدی در بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود

و بعد از چند روز کار میل استحکام درآمده چون بیرون آمد نواب عادل آقا علاء الدین کوشن بریده و شیخ علی ملک زاد براق سنگین برسم پیشکش بعرض رسانیدند آنحضرت التفات نموده فرموده که هر دو را شاد کردند و درین اثنا خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که وزرای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرگ را ترتیب فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را بامیرزاده جوان بخت امیران شاه گورکان داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطان شاه ضبط مال نمود آنحضرت در سنغار آن نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند آنحضرت عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از نزد خراسان چاره دهند و اکو تیمور را فرموده ایم که ضبط راه گیلان نماید باید که بعضی واتجلی و امین قبا که در سلطانیه اند مکتوبی نویسی که ملازم اکو تیمور باشند و امیر دولت شاه صباحی همراه او رفته و مکتوب گرفته با امیر اکو تیمور رسانند و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان عادل آقا گرفته اغروق او را غارت کردند و بعضی از مردم او به تبریز پنهان شدند **مجمل احوال شجاع الدین عادل آقا** عادل آقا از مردی بود که بموجب حکم اباقاخان مدد چورچیان می نمودند و در مبداء حال در بغداد و به حظیره کوشش کوسفند شحنه بود بخدمت سلطان اتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی گرفت و چون سلطان عراق عجم به پسر خود شیخ حسن داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آنملک مقرر شده جمال حال او رونقی گرفت و بعد از فوت سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن پادشاه شد عادل آقا در مملکت او بنوعی مستولی گشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین درگذشت و سلطان احمد معین گشت احمد جلادت عادل و داعیه پادشاه نشانی او می دانست با او متغیر مزاج شد و فی الواقع حق بجانب احمد بود و عادل سوء المزاج

المزاج احمد با خود دریافته و رشید حرام زادگی و کافر نعمتی بود قتل سلطان حسین را بهانه ساخته
چند نوبت لشکر در هم آورده با سلطان احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت
نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدتی در مملکت فارس ایام
بفلاکت بسر ساخت تا آفتاب دولت حضرت صاحب قران در شهور سنه سایه بر ممالک
عراق عجم انداخت عادل از درگاه فارس نومید شده هوای حکومت از دماغش بدر رفت
طالب علی سیستانی پیش نواب صاحب قرانی فرستاده و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد
و آنحضرت او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت همه مملکت عراق عجم و اذر
بایجان را بعهده او گذاشت و نخست حرکت نامناسب که ازو ظاهر شد بدگوئی مخدومان
خود بزشت ترین صورتی عرضه داشت و ثانیاً چون آنحضرت بر تختگاه مراجعت نمود
اشتغال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال را در وجه اخراجات نوکران صرف
کرده همه را طبل و علم داد و قواعد ملک داری و اساس سلطنت نهاد و در مدت غیبت
آنحضرت قاصد نفرستاد و احوال اعلام نداد و امرا حضرت که با او بودند و هر یک در
شجاعت جلادت صد برابر او طریق عذر ورزیده خواست که همه را بقول زور در جوال
غرور کند و امرا بر قاعده قول آنحضرت رفق و مدارا می‌نمودند تا آنحضرت رسید و از همه
اینها امرا بر آنها که ازو صادر شده بود واقف گردید رای عالم آرا که جام جهان نما بود
اندیشه فرمود که مبادا از آن حق ناشناس امری صادر شود که تلافی آن در امکان نگنجد
بنابر آن عزم گرفتن او جزم کرده اول الکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد تا بوعده
معین کسان و اموال و خزاین او را بنوعی در تصرف آوردند که شرح نتوان داد و بهمان
وعده اینجا عادل را مسکر فتند عادل از توقف بافته خواست که دست بروی نماید و هنوز
چند هزار سوار ملازم داشت حضرت صاحب قران بفراست دریافته فرمود که در آن شب

که قزداد داعیهٔ گریختن او بود تمام بندگان درگاه آگاه باشند و صباح بگاه آمده بندگان
دولتخواه از اطراف گرد آمده او را گرفتند و او تا سحر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود
و بعد از چند روز بقتل آمد ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب گرجستان حضرت صاحب قران
اوایل تابستان از تبریز براه نخجوان روان شد و بحصار کرنم رسید و بجنگ آنرا مسخر ساخته
حاکم آنرا شیخ حسن نام بحضرت آوردند و حصار سرماتور را گرفته و خراب کرده نویان نام مسوای
آنرا بدست آوردند و بقلعه و حصار قرس رسیده اطراف آنرا گرفتند آن قلعه بغایت
محکم بود و والی آن فیروز بخت جنگهای مردانه کرد عاقبت اطاعت نمود و آنحضرت
او را نوازش فرمود و از آنجا بموضع آق بقرا آمده و از راه کیتو بولایت تفلیس رسید
و آن شهر داخل گرج شده بود آنحضرت فرمود که امرا صورتی عجیب غریب روی نمود چگونه
روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند و با شاهان
اینچنین مانند که چیزی رضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت بالت جهانبانی
بتائید آسمانی بما رسیده بزودی همت لازم میدانیم که صفحهٔ اسلام را از خبث وجود
ایشان پاک گردانیم بر این نیت و همین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشانرا مسخر ساخت
و بسیاری بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و حاکم آنجا ملک بقراط مقید گردانیدند و از تفلیس روان
شده رایت اصابت شعار نشاط شکار فرموده در اثنای منازل و مراحل چند قلعه و حصار
مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطناب است و امیر جهانشاه و امیرزاده محمد درویش
در ولایت دشمنان را مقهور ساختند و ارغونشاه و رمضان خواجه بولایت ملکت
در آمده در دامن البرزکوه گرجیان را از بنیاد بر انداختند و آنحضرت از آب کر
گذشته عزیمت ولایت اهل ساق و قلعه سرخ فرمود و بقراط تفلیس را که مقید بقراباغ
آورده بود بدین اسلام که ذلک الدین القیم اشارت بان است بنصایح مشفقانه که

مشفق نمود که الدین النصیحه دعوت نمود و فرمود که اگر موافقت این امت که اساس کریاس
کنیم خیر امة اخرجت للناس صفت رقم این شان است رضا دهی بعد از طریق خادم
مخدومی سبیل برادری المومنون اخوة مسلوک باشد و از ذل جزیه و خواری بعز اسلام
و دین داری رسیمی همین این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط کشود پادشاه
راه ایمانش راه نمود و بمزید الطاف و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و حکمت
جهالت آن کافران ولایت بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شد و حضرت صاحب قران
خاطر خطیر بر تربیت او گماشت و تمام ولایت او را با مضافات برد مقرر داشت و در بنا
دولت ملک شروانات شیخ ابراهیم که بفخامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان نامدار
از ملوک روزگار ممتاز و مستثنی بود بعز بساط بوس رسیده خدمتی که بنسبت جهان
پادشاهی از جبین ملکی سر زد بجا آورد و تمام ولایت شروان و شماخی تا اقصی البرزکوه
بملک شیخ ابراهیم عنایت فرموده شروانشاه شد و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول
نکرده بودند مال و خراج قبول کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر اغرق را از راه اردبیل
بقراباغ رسانید و آنحضرت زمستان در آنجا گذرانید وقایع سنه سبع و ثمانین ذکر آمدن
لشکر توقتمش خان بولایت آذربایجان اول بهار توقتمش عداوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند
تا آب سمور فرستاده و حضرت صاحب قران امرا شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان
عباس را فرمود که از آب کر گذشته بجانب باغی روند و اگر لشکر توقتمش خان باشد
چون با او عهد و پیمان در میانست جنگ نکنند و از عقب شاهزاده جهانبان امیران
شاه کورکان را روان کرد امرا بباغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست گفتند پادشاه توقتمش
ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور با خبر باشیم امرا که همیشه عین روی و زبر دستی پیشه ایشان
بود بموجب فرمان عنان نگاه داشتند و دشمنان توقف دلاوران را ضعف پنداشتند

حمله آورده پیکاران کردند سپاه منصور بازگشته جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده امیران
شاه رسیده دشمنان را بیک حمله گریزانیده بسیاری بقتل آورده باقی را به دربند رسانیدند
وجمعی را اسیر کرده بخدمت حضرت صاحبقران فرستاده آنحضرت عنایت فرموده
همه را خلعت داد و بعتمش خان را پرسش نموده گفت میان ما حق پدر فرزندی است
می باید که بر همان عهد و شرط باشیم و اسیران را بدرقه داده باز به ملک ایشان فرستاده
و شوریده برادر مبشر که رخدار بود رحلت نمود و شاهزاده امیرانشاه باردوی
همایون آمد و حضرت صاحبقران که بجهة تنکیز حرکت فرموده درین حال مهد علیا سرا
الملک آقا و نور دیده سلطنت و دردریای خلافت امیرزاده شاه رخ بهادر که از
سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند آنحضرت استقبال فرموده در موضع مرند بدیدار
یکدیگر شاد شدند و از آنجا بجانب قلعه النجق آمدند و لشکر بکوه بر آمده جنگ در انداختند و
و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند بشرف
هلاک رسیده امان طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند
ناگاه ابر و باد و باران شده آبگیرها پرآب ساختند و چون اشعه شمس بالیدند رایت عناد
برافراشتند حضرت صاحبقران امیر کا محمد و اوج قرا بیقبن فرمود که قلعه را حصار
دهند و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار ابرندیدفته بود آنحضرت امیر حاجی سیف الدین
و امیر ایکو تیمور را نیز فرستاد اما بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه را
انداختند حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند درین اثنا بسامع جلال رسید که جمعی از
ترکمانان در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانند و قصد قافله حجاج
کرده و رعایا را مضرت میرسانند حضرت صاحبقران اغروق را در قوروق ارغون گذاشته
بقلعه آبدین آمد و آنرا مسخر ساخته بر قلعه اونیک گذشته بارزن الروم رسید و ایلچی بارزنجان

بازگشتن فرستاد طهرتن را به مطاوعت خواند طهرتن سر اطاعت فرو آورده ایلچی را
خشنود بازگردانید و آنحضرت شاهزاده جهانبان امیرانشاه گورکان را بطلب قرا احمد
ترکمان فرستاد و او ولایت ناغی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همچنین
امرا و بهادران باطراف ولایت ترکمان رفته بودند و در کوهها و دره های سخت
و جنگلهای پر درخت جنگهای بهادرانه و حملهای دلاورانه کرده بودند و بعز دولت
حضرت صاحبقران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور باز آمدند اما شاه ملک چون
بی رخصت رفته بود مرآینه صورت مقدار او را دوی نمود و آنحضرت بصحرای موش
رفته ولایت مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود نواخته ولایت را برو
مسلم داشت و از آنجا در پای کنار آباغوق همایون رسید ملک عزالدین کرد یاغی شده
بحصار وان درآمد و باز پشیمان شده بیرون آمد و اهل ولایت ناصرالدین نامی را حاکم
ساخته پناه بحصار بردند فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب قلعه گیری درکار آمده
بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود عاقبت گرفته خلق بسیار
بقتل آوردند و در این اثنا ایلچی طهرتن که تمغا با عوض رسانید اظهار عبودیت نمود
حضرت صاحبقران ایلچی را عنایت و رعایت فرموده بازگردانید و ولایت را برو
مسلم داشت و قولی فرمود که لشکریان قلعه وان را خراب کنند و مشهور است که آن قلعه
از بناهای شداد عاد است و استحکام آنچنان که امیرزادگان از جودی با تومان خود هر چند
سعی نمودند یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانستند کرد و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر
ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند رباعی شاهی که به تیغ ملک ایران
گرفت : باد علمش سرحد کیوان گرفت : تاریخ گرفتن حصار وان را : گر پرسندت
بگو که کیوان بگرفت : و اهالی قلعه را دو دو بهم بسته از بالای کوه که تا پایان پانصد گز زیاده

زیاده بود انداختند و ناصرالدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یکنیمه ریش و یک نیمه روی و یک ابروی او بتراشیده گرد اردو برآوردند و از کوچ کردن زده در تنگ چاهی انداختند و تمام لشکر بر او گذشتند و حضرت صاحبقران در خوی و سلماس ملک عزالدین را تربیت کرده ولایت کردستان را بر او مسلم داشت و حاکم ارمی نیز که نام شرف بساطبوسی در یافته ولایت بدو ارزانی فرمود و بلبلان مراغه آمده چندروز توقف نمود ذکر نهضت حضرت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان حضرت صاحبقران ایلچی بجانب شیراز بطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بود و پیغام داده بود که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و ایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نموده می باید که توجه بجانب ما نمائی تا آن ممالک بر تو مقرر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش مشاهده نمایند زین العابدین در آمدن تکاهل نموده ایلچی را باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال با خود در راست آورد حضرت صاحبقران اغروق را در ری برسم قشلاق گذاشته و منغلای را تعیین کرده قول را بفرشکوه بادشاهانه براراست و از طرف همدان بجرباذقان آمده در ظاهر اصفهان نزول فرمود سادات و علما و اکابر و روسا بخدمت آنحضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت همه را تعظیم و تکریم فرمود امیر ایکو تیمور و تقلو طغرک درآمده تعیین مال امان می نمود و امیر ملک تیمور و لداق بوقا بهادر و امیر محمد سلطانشاه در شهر به تحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه آواز دهل و طبل برآمد و شرح این سخن آنست که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بر بعضی از رعایا تشدد می نمودند و متعرض اهل و عیال ایشان میشدند مردم اصفهان بطاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را بازکشتند و جمعی بزرگان و عقلا که در شهر مانده

مانده بودند از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند در کوشها پنهان شدند تا کار از دست
وتیر از شست رفت رعایا غوغا برآوردند و آواز طبل و دهل بعیوق برآمد و هنوز اول شب
بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحب قران نماز صبح بدروازه توقچی آمد و از انطرف
روی بشهر آورد تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و بابا تمور بن اقبوقا بهادر کشته
شد و امیر عثمان عباس را تیر رسید اما صحت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز روی
گریز نهادند و اهل شهر عرصه شمشیر بلا گشته حکم شد که هفتاد هزار سر ادمی را جمع آرند نمونه
روز رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت اشکارا گشت و فرمان فرمود که از سرها منارها و
کل بوده ها ساختند از دروازه توقچی تا قلعه طرک که نصف دیوار اصفهان است بیست
و هشت مناره در یک هزار و پانصد سر آورده بودند و بر نصف دیگر هم بود اما کمتر
و این حال در اخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخ فرخی گوید خامس ذی قعده بود
و حاجی بیک جاونی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشت و در باب طواریات
جانب شیراز آورد. ذکر عزم سلطان کردون اساس بفتح و تسخیر دار الملک فارس سلطان
صاحب قران بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و
رایت همای سیما جناح باز کرده ببال اقبال در پرواز آمد و بر سمت منقلای امیر ایکو تمور
با جمعی امرا دلاوران روان شد و از ان طرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان
بشنید متحیر وار متوجه شوشتر گشت و به پسر عم خود شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان
صفائی نبود درین واقعه صعب اعتماد کرده التجا نمود بخیال انکه بگذشتها التفات ننماید
بطریق وقت مساعدت فرماید و ندانست که جوهر ناپاک در بوته وقایع پاک نشود
ولئیم بتجربه روزگار مهذب نگردد. القصه چون زین العابدین بشوشتر رسید منصور
مردم او را فریب داده بجانب خود کشید و انبار روزگار که مزاج ایشان ربوفائی مجبولست

ر

خاک بی آزرمی بر روی وفائی پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و جمعی نوشاده زین العابدین را
گرفته در قلعه حبس کردند حضرت صاحبقران مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان عماد
الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن که اعقل صنادید جهان بود بخدمت صاحبقران
فرستاد و خود عازم سیرجان شد بخیال آنکه لشکر توجه نماید او بقلعه درآید بعد از استکشاف
احوال خیال سلطان احمد معلوم شد حضرت صاحبقران فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیار
الدین حسن بر سبیل ایلغار متوجه محاصره کرمان و سیرجان شدند سلطان عماد الدین احمد واقف
شده باردوی همایون آمد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی و اکثر
شاهزادگان مظفریه بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن این حال مصرعه بار دیگر
دگر هلال محرم نمود روی :: و درین اثنا از طرف ماوراءالنهر ایلچی بهفده روز رسید که تقتمش خان
دخان آتش طغیان بآسمان رسانید حضرت صاحبقران حکومت شیراز را بشاه نصرت
الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان بسلطان عماد الدین احمد عنایت نمود بقرار سیصد
تومان که بخزانه رساند و حکومت سیرجان را بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع گذاشت
و عوض سیرجان کرمیرات شیراز بنام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراءالنهر
فرمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب افضل المحققین
و اکمل المدققین عمدة العلماء الراسخین و قدوة الفضلاء المتبحرین امیر سید شریف الدین
علی الجرجانی قدس سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرمایند وقایع سنه تسعین و آمدن لشکر
تغتاق با وراءالنهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ با ایشان چون قمر الدین را در مغولستان کاری
از پیش نرفت نزد تقتمش خان رفت و بهرگونه تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفتی درمیان
انداخت و تقتمش خان آق خواجه اغلان را مصاحب قمر الدین با لشکر جرار روان
کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود بیر کنجیر و ختلانی را با سپاه بسیار نامزد آن دیار فرمود

فرمود و از طرفین این آوازه بماوراءالنهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکر بسرحد ترکستان رسانید
و در موضع جولاک دو سپاه چالاک هولناک بهم رسیده جنگ در پیوستند امیرزاده عمر
شیخ در قول بود اندیشه فرمود که امرا در جوانغار و برانغار شاید جواب قمرالدین نتوانند
داد بهادران نامدار اختیار کرده خود را چون نهنگ بلا و آهنگ در دریای لشکر یاغی
انداخت و در تلاطم امواج دریای هیجا چنان غوطه خورد که تا دیر باز معاودت جانب
لشکر خود پرداخت امرای هیچ کسی بجانب قول فرستادند و انکس شاهزاده را در جائی
او ندیده و نیز نشان نداوند هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت [illegible] بود ولی
نقشی دیگر بر لوح اندیشه انگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده عمر شیخ بساط موکب را
باز پرداخت امرا و بهادران با خود گفتند بیت بجائی که رستم گریزد ز جنگ ؛ مرا و ترا
هست جای درنگ ؛ و فرار بر قرار اختیار کردند امیرزاده شیر دل بعد از مدتی از دریای
کارزار خود را بکنار انداخته از امرای نامدار سمرقند دیار ندید و در قول سه چهار قشون مانده
بود از غایت غیرت دست حسرت بر زانو زده گفت من طاقت دیدار حضرت صاحب
قران ندارم جان به که درین معرکه زندگانی بسپارم یکی از امرای اعیان او را گرفته عرضه داشت
که سبعه سیاره که مدبران عالمند بی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط
نمی باشند شعر گر بمانیم زنده بر دوزیم ؛ پنجه شیر و دیده شاهین ؛ آن یکی را به تیر زهر
آلود ؛ وین یکی را بسوزن زرین ؛ امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید
که حضرت صاحب قران داد مرا ازان بی ناموسان بخواهد ستاند و عنان از دست
او افتاده روان تر از تیر و تیزتر از تیغ بر دشمن حواله کرد و بقیه لشکر چون دیدند
که اختیار نماند بهر طرف گریختند و او مدهوش شد و از آن روز تا شب جنگ کرد و اسب
او از زخم بسیار رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ میکرد و نوکرهای خواجه رضی نام جان

خود فدای ولی نعمت کرده پیاده شدند اسپ خود را کشیده سوگند داد که اگر بیرون نروی
خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده تنها روی باندکان
نهاد و هیچکس تعقل کرده بود که شاهزاده صریح گرفتار شد ما از آن متفرق شدیم فتنه
و غوغا پیدا شد و مردم پناه بکوه می بردند ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک بسلامت
رسید ~ دل آن یار که گفتا بتوام دل نگرانست : گو بپرسیم اینک بسلامت نگران باشش
مردم شهر و سوار استقبال نموده جانها نثار کردند و از هر طرف غلبه جمع آمدند و امیرزاده عازم
سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که انکاتوره قصد اوزکند دارد شاهزاده بازگشته
چون بکنار سیحون بخوطازم رسید انکاتوره با معاً از آنطرف رسیده و دو لشکر
نامدار در دو طرف کنار فرود آمدند و شخصی از اوزکند انکاتوره را گذاری ره
نمونی کرده او فرمود که در قبول و آتش بسیار افروختند و خود با اکثر لشکر از
سیحون گذشت امیرزاده واقف گشت و با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگهای سخت
محکم کردی عاقبت عنان بجانب اندکان تافت و انکاتوره متعاقب شتافته
در بیم فرسنگی اندکان فرود آمد و امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و
باک بایشان رو چون شیر می غرید و جگرگاه خصم بشمشیر و نیزه می درید
~ جهان زیشان دشت آوردگاه : کلاه از سر افتاد و سر بی کلاه : و دشمنان بسیار
بودند و شاهزاده کم توکل بهادر عنان گرفته او را از جنگ بیرون آورد و
انکاتوره نیز برگشته راه کافرستان پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد
سوار و دلاوران نامدار در عقب رفته غنیمت بسیار باز آورد و درین ایام
لشکر تغماق بولایت ماوراءالنهر درآمده بودند و امیر سلیمان شاه و عباس
بهادر دروازهای سمرقند را بسته و نشسته و خبر صبا و شمال کسی را مجال دخول و خروج

و خروج محال می نمود و یاغی تا سر پل قم و بوسنه آمده از ولایت لشکارت و تاراج
مثل ممالک فارس و عراق میکرد و بالقصه لشکر تغمش خان نخشب و کش را سوخته عازم بخارا
و امیر طغای بوغا برلاس باتفاق اعیان بخارا شهر را محکم ساخته بزخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند
که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس معروض حضرت صاحب قران آمد مهمات آن
ممالک چنانچه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود ذکر معاودت سلطان آفاق
از ممالک فارس و عراق بسبب هجوم لشکر تقتاق حضرت صاحب قران از فارس بجانب ماوراءالنهر مراجعت
فرمود و در ری یاغوق همایون رسیده شاهزاده جهانبان امیرانشاه گورکان و امیر
حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و بهمین مهم امیر محمد سلطان
شاه را از راه یزد روان کرد و ممالک عراق و همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر
احمد ساوه داد و مملکت ری را بموسی پسر حسین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را الاو
گذاشت و ملوک رستمدار و گیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و در فیروز
کوه یورش سلکو ملازمت کرده بود سمنان و هزاره جریب مسلم شد و دامغان را بامیر
جمشید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و استراباد پیرپادشا پسر لقمان بن طغا
تیمور خان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزید
و راهها از دزدان پاک کنید و حضرت صاحب قران به تعجیل بخراسان در آمد و بمیامن
نصرت بارعب منصرت شهر از آوازه آنحضرت یاغی از ماوراءالنهر گریخت و آنحضرت
بسعادت و اقبال در دار السلطنت سمرقند نزول اجلال فرمود و امرا را جمع فرمود
وقایع ماوراءالنهر را پرسش نمود و براتخواجه را بسبب تقصیر مواخذه بلیغ کرد و با امیر سلیمان
شاه عتابی عظیم فرمود و امیر عباس از غایت اندوه مدام بقمار خلوت کرده بود مرغه
مردن اولی ترکه بی اعتباری از زیستن و کوه ملک را با سیزده نوکر در قفای یاغی

بخجند رفته بود با سیصد کافر الکای تورا شبیخون برده و اسیران خجند و آن نواحی را
خلاص کرده بود و سیورغال عنایت کرده بود و نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده
جهانگیر و عمر شیخ بهادر را در کنار گرفته بوسه بر سر و چشم داده بانواع عواطف و سیورغالات
مخصوص گردانید و امرا خداداد و عمر بهادر و فتح علی بهادر را با لشکری عظیم در عقب تغماقیان
یعنی لشکر تغتمش خان فرستاد و ایشان از دشمنان بسیاری بقتل آوردند و از موضع
بولان باز گشتند حکایت رفتن حضرت صاحبقران بخوارزم حضرت صاحب قران چون
بسمرقند آمد بعد لشکر تغتمش خان کرخجند اما هنوز جمعی از مردم در خوارزم باتفاق
رعایا آنجا فتنه می انگیختند آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرمود و بارگیخه اغلان
و تیمور قتلغ اغلان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منغلای ساخته عبد خواجه را
قراول گردانید و از جوی حیدر بس گذشته کسی گریخته آمد و خبر داد که تغمش اغلان و سلیمان
صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت گفتند و سر برسر بر و جان بر خانمانی
اختیار کردند و حضرت صاحب قران بار دیگر مملکت خوارزم را مسخر فرمود و شاهزاده
جوان بخت امیرانشاه بهادر و امیر محمد سلطان شاه و امیر اکو تیمور و شمس الدین اوج
قرا در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تا قم گذر رفته بسیاری از مخالفان بقتل آوردند
و غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که باروهای خوارزم
در خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی آنجا را برده گرفتند و بزبان تخم ریز و ده را بامر..
بذلت و خواری برهنه و گرسنه راندند و پرده نشینان را از سر عفت بیرون آوردند و
بمدت ده روز شهری چنان معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفسی
نماند و دیواری که یک کس در سایه آن باساید برپا نبود مصرع کندند و کوفتند و ببردند
مالها ذکر یاغی شدن امیرکا بیه بیز شیر بهرام امیر کا محمد شرف دامادی صاحب قران یافته

یافته شوکت امارت و جاهی عریض داشت اما غرور دولت و وفور حشمت پای سعادت
او را لغزانیده بمخالفت میرزا ورزید و رقم باغی گری بر خود کشید و از شآمت عاقبت نیندیشید
و دولت روی بر تافته برو بخندید و زبان روزگار در گوش می سرائید که بیت مکن آنچه
هرگز نکرد هست کس: بدین ره نمون تو دیو است و بس: اما چون سعادت مساعدت
ننمود درین حرکت شنیع اقدام نمود در زمان عزیمت خوارزم لالیم بهادر ابو الفتح برادر
امیرکا را گرفته در بخارا با میرزاده عمر شیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از یاغی گری برادر
واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب امیرکا روان شد و امیرکا خانه آق تیمور
بهادر و داد ملک بهادر غارتیده و در حصار شادمان چپاخانه امیری گشاده اسباب حرب
مرتب ساخت و حشری از اراذل بیت بفعل چون حشرات زمانه نامضبوط: بطبع چون
حرکات سپهر ناموزون: گرد آورد و از هیبت آوازه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشته و از آب
وخش گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خسته میرفت
مصرع میرکا عازم بدخشان شد: والی آنجا شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید او نهاد و
ملاقات نکرد نا امید و خاکسار غبار ادبار بر چهره روزگار او نشسته باز گشت و ملازمان
یکان یکان روگردان شدند بیت بی بلا نازنین شمرد او را: چون بلا دید در سپرد او را: تا بدانی
که وقت پیچاپیچ: هیچکس مر ترا نباشد هیچ: لشکر منصور در اطراف و جوانب از و خبر می یافت
اتفاقاً امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون در کوه بوطاطه گذشت بی تازه سوار
اندک دید که از راه گردیده اند بر اثر آن رانده اسبی چند با زینهای متکلف یافت اسبان را
گرفته و پیشتر رفته میرکا را دید بی آب و تاب در سایه بوته خفته از آوازه سواران برجست
و نوکرانش دست به تیر و کمان بردند میرکا منع کرده کمانها انداختند و امیر عثمان او را
گرفته بموجب فرموده امیرزاده عمر شیخ به یاساق رسید و او خطی خوب و اشعاری مرغوب

داشت و دران زمان که رایت همایون در جانب خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکرها
عزم آن طرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلدای یاغی شد بازگشت و در بغلان
ایشان را سیاست فرمود درین حال یاغی گری میرکا شنیدند فی الحال از جیحون عبور کرد ناگاه
علی اکبر و چند یاغی شده با سه هزار مرد نیمشب بر سر امیر جهانشاه شبخون آوردند و او شصت
سوار اعتمادی داشت پشت باب کرده و دل بدریا داده آن شب تا روز جنگ کردند ناگاه
خواجه یوسف و پیر علی تاربابا با پانصد سوار سر باز از آب درگذشته مدد رسیدند و حمله کردند
هنگام صبح نسیم ظفر وزیده و دشمنان دست از ستیز داشته روی بگریز نهادند و لشکر منصور
در قفا رفته بسی مردم ازان نامردم و جمعی از ایل بورلدای که از امیر جهانشاه گریخته بودند
به کابل رفتند و الی آنجا ابو سعید که پرورده نعمت و خاک پرگرفته حضرت صاحب قران بود
نقد اخلاص را مغشوش ساخته و با ان مخاذیل متفق گشته یاغی شد آنحضرت چون خبر یاغی
گری ابو سعید شنید آقبوقا نامی که دشمن او بود ترتیب فرمود و در وقت فتح خوارزم
اسباب حکومت ساخته و یرلیغ کابل نوشته روان گردانید و امیر جهانشاه و خواجه
یوسف ایل بورلدای را نکامشی کرده در ولایت بغلان ایشان رسیدند و جمعی را بقتل
آورده باقی برود خانه سند رفتند و از خراسان امیر آقبوقا و امیر سیغل قندهاری در عقب
ایشان رفته بودند هر که از دست امیر جهانشاه جان برده تمام را یافته کشتند و اسیر و
برده بردند **ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و بسلطنت نشستن پسر او سلطان محمود خان** پادشاه
سیورغتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحب قران
مولانا عز الدین مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت و معالجت بی بدل بود ملازم او
گذاشت اما چون مرض صعب بود علاج را فایده نبود **بیت** بیمار هجر را مداوا چه فایده
بر خیز ای طبیب که بگذشت کار ازان ٭ بجوار رحمت حق پیوست اهالی ممالک شرایط عزا

بجزای او بجای آوردند عاقبت طلعت ملک ازلی او را نادیده انگاشتند و سلطنت
او را ناشنیده پنداشتند **بیت** سپردند چون نقش او را بخاک سترده نقش وی از سینه
پاک ۞ حضرت صاحب قران در باب امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت
با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود همه برین دیده اتفاق کردند که رعایت حقوق
پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان فرموده رقم سلطنت و خانیت بر فرزند شایسته او
سلطان محمود کشیدند بطالعی فرخنده و اختری خجسته بر اورنگ خانی و سریر سلطانی جلوس
فرمود و پایه منبر بنام او سر بر آسمان سود و سکه باسم شریف او لب خندان گشود و در آن
روز زر و زیور و در و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده توده با
قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر هم ریختند همه را بر امرا و ارکان دولت
و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش گذرانیده آن زمستان تا بهار در سمرقند
توقف نمود و این جلوس در آخر سنه تسعین بود **وقایعی که در ممالک آذربایجان و فارس و**
عراق بعد از مراجعت آنحضرت بجانب سمرقند ظاهر شد حضرت صاحب قران چون از آذربایجان
عازم اصفهان شد اغرق را در ری گذاشته ضبط آن ممالک شاهزاده عالمیان امیرانشاه
گورکان مفوض فرمود و شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دوانی و قرا بسطام داد و اخی ایران
شاه سبزواری که حاکم سلطانیه بود از غیبت آنحضرت بماوراء النهر وقوف یافته سلطانیه را گذاشتند
بارده پیوست و درین ایام شاه علی و شبلی و احمد قزل در تبریز جمع شدند و شبلی احمد قزل را
کشته قرا بسطام پیش شبلی آمد و باتفاق محمد دوانی را حبس کردند و تبریز بر ایشان قرار یافته
شاه علی را بقائی بر گرفتند اما اختیار شبلی داشت و چهل روز برین گذشته خواجه جوهر خادم
حاکم آلینجق لشکری بتبریز فرستاد و اواخر صفر و شبلی در مزید ایشان را شکسته بتبریز آمد و اساس
ظلم نهاد و قحطی عظیم واقع شد یک من نان بسنگ تبریز بده دینار بغدادی یافت نمیشد و قریب صد هزار

آدمی بگرسنگی هلاک شدند موسم بهار علف نزار بود مسکینان شدند و مثل گویند که جایی که حفص میانند

و درینولا خبر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد شاه علی و شبلی برون رفته چون آن خبر دروغ

بود و شبلی بعلف خوار بهند فرمود و قرا محمد ترکان با سپاهی تبریزیان هژدهم جمادی الاولی

به تبریز آمد و در قروق بیشتر و دبیلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند و شبلی بنفس خود

مردانگیها نمود اما چون اجل موعود او در رسیده بود بقتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند

و شاه علی در مراغه بصورت درویشان گریخت و ترکمانان چند روز بوده شهر را به جانب

و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دواتی با ترکمه رفت و خواجه جوهر

به تبریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و رعایا آسودند و مفسدان از کوشمال داده عمر قبچاقی را

بتاراج اران فرستاد و جمعی را بتاراج ترکمه جانانی که مال بسیار داشتند نشان داد و محمود

خلخالی هر چه این دو گروه گرفتند باز ستده جزوی بجدا و تدان داد و باقی خود تصرف کرد و

به تبریز آمد و عمر قزوینی را بحکومت گذاشت و او نیکو معاش کرد ذکر احوالیکه میان آل مظفر

در فارس و عراق درین سال بظهور آمد شاهزادگان مظفریه بموجب حضرت صاحب قران

هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی را همای سعادت سیما بال اقبال در آشیان دولت نشان

شیراز باز کرده شاه منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محبوس کرد انید استعدادی

تمام از خاصه او و نوکران بهم رسانید و او از عنفوان شباب بر ارتکاب مقاسات و رکوب

مشقات خو کرده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک می پیمود هر طرف

شور و شری می انگیخت و در هر لباس و رنگ به نیرنگی می آمیخت درین ایام فرصت غنیمت داشت

متوجه شیراز شد و شاه یحیی شش ماه پیش بود که در آن ملک بامور جمهور قیام می نمود و هنوز

کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت نیاورده بشیراز به در باز گذاشت چنانچه

شاه منصور از دروازه درآمد و شاه یحیی بدیگری برون رفته عازم یزد شد شاه منصور بعرض رسانید

رسانید و تخت فارس که مدتها در آرزوی آن بود بایسته ترین وجهی مسخر ساخت و چون
دران ولا انواع بلا که از شرح استغنا دارد به متوطنان فارس رسیده بود شاه منصور
امتیاز نمود بعدل و داد والحق کجائی آورد یکی از وزرا مسامحات ارباب عمایم را که مبلغ
هفتاد تومان بود خواست که تضعیف آرد شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعده
عدل و داده ایم چگونه مسامحه که آبا و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم حکم فرمود که از نقد
وجوه صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود که ما دو لشکر داریم صوری شمایید
و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس بقدوم او استبشار
نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ
شیرازی کارنامه دران ایام میفرماید **نظم** جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ٭ یعنی غلام
شاهم و سوگند میخورم ٭ ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ٭ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ٭
جامی بده که باز بشادی روی شاه ٭ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ٭ گردون چو نظم کرد
هنر با نام شاه ٭ من نظم در چرا نکنم از که کمترم ٭ منصور بن محمد غازیست حرز من ٭ و از این
خجسته نام بر اعدا مظفرم ٭ شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل ٭ مملوک این جنابم و مسکین
این درم ٭ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ٭ در سایه تو ملک فراغت میسرم ٭ بال و پر
ندارم و این طرفه تر که نیست ٭ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ٭ شعرم بیمن مدح تو صد
ملک دل گشاد ٭ گوئی که تیغ تست زبان سخنورم ٭ با سیر اختر فلکم داوری بسیست ٭
انصاف شاه باد درین قصه یاورم ٭ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ٭ کی
ترک آبخور کند این طبع خوگرم ٭ ور باورت نمیکند از بنده این حدیث ٭ از گفته کمال دلیلی
بیاورم ٭ گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ٭ آن مهر بر که افکنم این دل کجا برم ٭ شکر خدا
که باز درین اوج بارگاه ٭ طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ٭ بر من فتاد سایه خورشید

سلطنت ∴ اکنون که فراغتست ز خورشید نواد هم ∴ نامم ز کارنامه عشاق محو باد ∴ گر جز محبت تو بود کار دیگرم ∴ مقصود ازین معامله بازار تیزیست ∴ نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم ∴

و همت بهمت بر عمارت مملکت و بسطت و سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و ابهت مصروف و معروف و موقوف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا گماشت

ذکر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه منصور و خلاص امیر مظفر کاشی

از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان زین العابدین است از حبس شاه منصور و شرح قصه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانکه مذکور شد بقلعه سلاسل محبوس کرده متوجه شیراز گشت حقتعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا نگاه بانان او را به او مهربان ساخته باهم گفتند که خدا داند که پادشاهی با کجل پادشاه به بسر خواهد برد و اسباب پادشاهی او را گرفته مقید سازد و هنوزش وهم جان باشد ∴ هم انست هنوزش که بجان باشد بهم ∴ مجموع نگاه بانان یکزبان شده او را چون یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یوسف از بطن ماهی ظلمت خلاصی دادند و او را براه نکویم بفضل الله آوردند و همچنین خال او امیر مجد الدین مظفر کاشی را که حضرت صاحب قران در زمان فتح اصفهان مقید ساخته بود چون آنحضرت مراجعت نمود نگاه بانان با او موافق شده او را از دو بجانب بغداد بردند و بحسب حسن اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیدند و آنرا از نشانه دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار کردند چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود کرده اند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی ابرقوه را غارت کرده و یزد در رفته و پسر شاه یحیی بموجب فرمان حضرت صاحب قران عزیمت اصفهان داشته و حاجی بیک و یوسف شاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان شدند سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین چون برین اوضاع اطلاع

اطلاع یافتند فی الحال بجانب اصفهان شتافتند در منازل و مراحل فوج فوج ملحق
میشدند چنانچه در روز نزول اصفهان دو هزار سوار و پیاده آماده بودند بازماندگان
تیغ بلا و ارکان تیر جفا آمدن او را غنیمتی عظیم دانستند و احوال او رونقی تمام گرفت
و شهر و ولایت روی بمعموری نهاد و سلطان زین العابدین با عم خود عماد الدین
سلطان احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با آنکه عثمان سکرچی بتحصیل
مال امان کرمان برده بود و باداء آن اشتغال داشت ایلچیان زین العابدین را
رعایت نموده اجازت ارزانی داشت و شاه منصور خبر سلامتی سلطان زین
العابدین شنیده با لشکری گران باصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود
مرتب داشته و اصفهانیان را موافق ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند از
هیچ طرف ظفر روی ننمود مصرع همچنان جنگ در میان قایم شاه منصور بجانب
دار الملک شیراز بازگشت لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب کرمان و منهزم بازآمدن شاه یحیی از
شیراز بازگشته و ابرقوه را بغارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جائی گرفت
و جذب لشکر افغان و استرضاء سلطان ابو اسحق که در سیرجان بود نمود و با سپاهها
فراوان بولایت کرمان درآمد و در حوالی چهارگنبد که ییلاق سلاطین کرمان است
فرود آمد و سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان
احمد یراق لشکر کرده از کرمان بیرون آمد جهانیان را از انگشت تحیر در دندان که چرخ
شعبده باز این چه فتنه است که انگیز میکند از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر
خضر جوشان و خروشان درهم آویختند و از زخم تیغ بیدریغ جویهای خون بر خاک
ریختند سلطان بایزید که از لرستان پیش برادر به کرمان آمده بود در آن معرکه مردانگیها
نمود عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح و ظفر برایت سلطان احمد وزید و شاه

یحیی شکسته بجانب یزد باز گردید و سلطان ابواسحق گرفتار آمده لشکر افغان با ناله و فغان
گریزان رفتند و سلطان احمد عماد الدین مظفر و منصور متوجه سیرجان شد و رعایت
صله رحم نموده سیرجان بسلطان ابواسحق که برادرزاده او بود عنایت فرمود و خود
مهرغه بطریقیکه در جبال بود به کرمان معاودت نمود **وقایع سنه احدی وثمانین آمدن تغتمش
خان بماوراء النهر و باستقبال رفتن حضرت صاحبقران** تغتمش خان حقوق تربیت حضرت
صاحبقران فراموش کرده با لشکری گران از آب خجند عبور نمود و منقلای او
بقوق رسید و آنحضرت با آنکه زمستان بود و برف و سرما با لشکر حاضر بساغرج
آمد امرا عرضه داشتند که چندان توقف باید نمود که لشکرها جمع شود رای جهانگشای موافق
نیامد فرمود که فی التاخیر آفات عاقل کار امروز بفردا نگذارد که فردا کار با خود آرد **بیت**
زمانه از آنکس تبرا کند که او کار امروز فردا کند القصه برف کوفته و راه ساخته از عقبه آت
اونکاسی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کوماج اغلان را فرستاد که از قفای
باغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت شبگیر کرده صباح بر سر باغی رسید و همین روز امیرزاده
عمر شیخ از طرف اوزکند آمده ملحق شد و روز دیگر ایلغمش اغلان را که سر لشکر باغی بود
چندان مجال نداد که صف راست کند و بیک حمله همه را از جای برداشته بسیاری از
مخالفان بقتل آمدند و ایلغمش اغلان هزیمت غنیمت دانسته فرار نمود اما بهادران که
در قفا بودند گریختگان را در میان گرفته و دمار از روزگار ایشان بر آورده و بردی بیک
بخشی را گرفته و شناخته بحضرت رسانید آنحضرت او را نوازش فرمود و در منزل آق فرود
آمده تواچیان را بولایت فرستاد تا لشکرها را به یلجار معین جمع آمدند امیرزاده عمر
شیخ و امیر سیف الدین و امیر اکو تیمور در سیحون پل بسته منقلای روان شدند تیمور قتلغ
اغلان و سونجک بهادر و بختمان بهادر بقراولی رفته و باغی را دیده کمین کردند و نیم شب

و بیکبار از چهار طرف آن غافلان که روز بهزیمت رانده و شب کوفته و مانده بدل فارغ
خفته بودند ناگاه درآمدند و صدای برغو و نفیر همچو صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین
النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند بجای هر مژه تیری در نظر دیدند و بعدد
هر موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و اندکی گریخته تغتمش را آگاه کردند صلابت دولت
قاهره تغتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت
شمرده عنان عزیمت بدست سرعت سپرده تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت
حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را در عراق گذاشته با شاهزادگان و امرا در
قفای تغتمش خان روان شد و خواجه شیخ و قراقان بهادر و توبلاق و امان شاه
خوارجی و دولتشاه چیباچی را با پنجاه مرد مردانه دو اسبه بزبان گیری فرستاد ایشان
در ساریغ اوزن بدشمن رسیده و جنگ کرده بسی بقتل آوردند و قطبه ترخان که
با صد خانه کوچ از عقب تغتمش میرفت گرفته مقید بحضرت آوردند و کوچ آن
و کلها در موضع آق تومان بمیمن الحضرت رسید و دران نواحی از خراسان ایلچی
آمده عرضه داشت که حاجی بیک جاونی قربانی قلعه طوس را محکم کرده یاغی شد و ملوک
سبزواری و عیسی ترکمان بهم استان شده طغیان می ورزند و مملکت خراسان
بی سامان است الحضرت تامل فرموده امیرزاده جوان بخت میرانشاه بهادر را با جمعی
امرا نامزد خراسان فرمود و الحضرت بعزیمت ولایت اوزبک و دشت امر اهم الکانورا
اهم دانسته عرضه داشتند حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد **ذکر توجه
حضرت صاحبقران بجانب مغولستان** حضرت صاحبقران بعزم رزم انکاتورا بجانب مغولستان
براه بادیه و صحرای بی آب روان شد و لشکر غله و چهارپای بسیار از بی آبی در زحمت
بودند و بخاک نمناک که از چاه کندن بمشقت حاصل میشد قناعت نموده میرفتند ناگاه از

بفیض فضل بیچون و قوه دولت روزافزون در جمله تابستان در زیر علف برف و یخ فراوان
یافتند مردم آسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرا و ایغربالی را اشکار اکرده صید بسیار
گرفتار آمد و موجب ازدیاد قوت و قوت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور میر علی تاز
و امیر کش ایلچی با هزار سوار دشمن باز خورده و جمعی را کشته و بعضی را گرفته آوردند الحضرت
احوال باغی پرسید عرضه داشتند که انگاتورا غافل از شما در صحرا اوزکند یار نشسته است
حضرت صاحب قران همان زمان شیخ علی بهادر و ایکو تیمور را روان ساخته و خود نیز
بسرعتی تمام متوجه شد و قجی یکدو روز راه گم کرد و روز سیوم الحضرت و شاهزادگان
و امرا را جمع فرموده گفت که چون ما سه روز از راه افتادیم هر آینه قاچقچی رفته و
باغی را خبر کرده باشد براق آن است که بمیان راه گریزگاه باغی بگیریم برین قرار امیر جلال الدین
حیدر را قجی ساخته فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شیار تو از قراتو جور
گذشته که سر راه گیرد شاهزاده ایلغار کرده در موضع قباس بانگاتور رسید و ایل
و الوس او بقتل انگاتور ابیرون رفت و بکاولان او را از قجارچی بیرون کرده باز
آمدند و امیرزاده عمر شیخ مظفر و منصور در موضع اقنا بالحضرت بپیوست و چون از
شیخ علی بهادر و ایکو تیمور که بطلب باغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد الحضرت
شاهزاده شیردل عمر شیخ را به طلب ایشان فرستاده و ایشان از راهی دیگر آمده شاهزاده
بالاکول رسید با پنجاه شصت سوار بسم قرادلی فرسنگی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد
سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که عنان بی ناموسی بدست فرار
دهد قدم قرار در راه تقدیر آفریدگار استوار داشته در برابر ایستاد مغولکان اینان را
مفت خود دانسته شکاری وار در میان گرفتند شاهزاده چون شیر خشم آلوده حمله کرد
در قاعده جنگ مغول رکر دیکدیگر میکشتند صعوبت جنگ بجائی رسید که گردون گردان در

در کار ایشان متحیر و سرکردان ماندو قریب دویست حمله از طرفین واقع شده و مغولان
عاجز شده کریختند و شاهزاده نیم فرسنک در قفا رفته بسیاری بقتل آورد و بر حاجی
اولات که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده با تمام
بر حاجی بر سر حشم ایشان رفته کروهی انبوه به تیغ بیدریغ کذرانید و اموال صامت و
ناطق ایشانرا الجا کرفته در قراخواجه بحضرت صاحب قران پیوست حضرت صاحب
قران در آن تمالک آغاز یورشی دیکر فرمود و طرحی نو ترتیب نمود امیر جهانشاه بهادر و
اوج قرا بهادر را با سی هزار سوار به طرف ارمنی بطلب دشمن فرستاد و ایشان باز
پیش رسیده و ولایت را غارتیده مال بجید و حصر کرفتند و ایل والوس را کوچانیده
در صحبت امیر لعل و تیمور بوقا بسمرقند فرستادند و حضرت صاحب قران بابل قجور
رسیده ورا ردوم سرائی قولتای فرموده و مجموع راههای مغول را نوشته فرمان شد
که لشکرها به ملجا رسیعین در یولدوز جمع شوند نخست برهان اغلان را قجچی کرده امیرزاده
عمر شیخ را بطرف قراخواجه روان ساخت و دیکر ساتقوز را قجچی ساخته امیر جهان
شاه بهادر و شیخ علی بهادر براه قراوت و تغلوق فرستاد و جلاد حمید را قجچی کردانیده
عثمان عباس را براه ساقو قان و کمول باز نامزد کرد و خدا اقواجینی و مبشر را از راه اوراحکو
تعیین نمود و ایشان با یلغاجی دیکل مصاف کرده و الجا لشکرها کرفته متوجه ملجار شدند
و حضرت صاحبقران قولنی کلان تواجی را قجچی ساخته از راه سبحقان دابان با لشکرهای
قول روانه شد و ایل یلغاجی را تالان کرد و امیر بادیکار اندخودی و امیر سلیمان شاه و امیر غیاث
الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر توبوقا را با لشکری تمام در آن حدود جهت
زراعت کذاشت تا بوقت مراجعت آذوق لشکر موجود باشند و امرا از زن و زرت
کشتند و آنحضرت از اوجابان کذشته اقوام مغول که در شکلک و جنکلک بودند غارت

بودند غارت کرده ایل و الوس ایشان را امرای منغلای که بطلب تولغاجی سپاه بودند
میرفتند ناگاه بخضر خواجه اغلان رسیدند و دو شبان روز بهم جنگ پیوستند و عاقبت
بصلح از هم جدا شدند و امرای منغلای بطرف اردوی اعلی آمدند و آنحضرت بموضع
تکبیتو رسیده ملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته آمد و آن حضرت متوجه خضر خواجه
شد و امرا که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کوکمس باردوی اعلی
پیوستند حضرت صاحب قران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاهی جتای
یاغی دیدند و سپاه لشکر خضر خواجه گریخته امرا جانبقین بغارت و تاراج رفتند و آنحضرت
از نارین گذشته از قواتاش و قبا قولان کوتل خضر خواجه را الکامیشی فرمود و الجا گرفته
در موضع جالش الجاها بسویت بر لشکر قسمت کرد و بطرف یلدوز مراجعت نمود و از یلدوز
ایلچی باستقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد و شاهزاده دران نواحی با دشمنان
مصافها داشته و الجاها گرفته از راه اوج فرمان به کاشغر آمد و از آنجا بایدکان نزول
فرمود حضرت صاحب قران در یولدوز طویهای بزرگ فرمود و عیش و عشرت نموده
امرا و لشکریان را بانعام و اکرام خوشدل ساخت و رایت مراجعت برافراخت و امیر
جهانشاه بر سر اغروق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و مفتتح ماه مبارک
رمضان در مستقر دولت نزول فرمود و لشکرها اجازت داده تا دو سال عزیمت
جایی ننمود

ذکر آمدن شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان جهت دفع حاجی بیگ بخراسان

چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک آفاق ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت
نمود بسرعت تمام از خراسان گذشته بماوراءالنهر فرمود در خراسان و عراق هر کرا شیوه
نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظاهر شد اول کسیکه عصیان دولت و کفران نعمت
حضرت صاحب قران ظاهر کرد حاجی بیک جاونی قربانی بود پسر عم امیر علی بیک ارغونشاه

تباه کرده بود و وقتیکه آفتاب چتر فلک‌سای آنحضرت بر خراسان سایه انداخت والوس جاونی
و توانی را مستهلک ساخت او را از فلاکت بیرون آورده و عنایت نموده حاکم طوس فرمود
و بوقت تسخیر ولایت اصفهان او را دران مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شد و خان
و خزاین بدست حاجی بیگ افتاده استعداد تمام حاصل کرد و روز بروز مهمات او بنوعی افزود
که آنحضرت دختر او را برای میرزاده عمر شیخ بهادر خواستگاری نمود و چون آنحضرت ماوراءالنهر
عبور نمود حاجی بیگ باجبار اراجیف که تغتمش آنحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم
فرمود که دولت آنحضرت باخر آمده و در خیال نقش بست که تا تغتمش از مهم ماوراءالنهر فارغ
شود من خراسان را ضبط نمایم و حقوق آنحضرت نسیاً منسیاً انگاشته شهر طوس را
حصار ساخت و سکه و خطبه بنام تغتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمرالدین که در
طوس مقید ساخته بود بامارت نشاند و ملوک سبزواری نیز یاغی کرد و چون این خبر
بامیر اقبوقا رسید او را از عاقبت آن ترسانید نافع نیامد امیر اقبوقا از هرات
و قهستان و فراه و سیستان و غور و غرجستان لشکری فراوان درهم آورده روی به
طوس نهاد و حاجی بیگ چند جنگهای مردانه کرده و طوسیکان موافقت نموده عاقبت
بشهر گریختند و امیر آقبوقا از یک طرف و امیر شیخ محمد داروغه خراسان از یک جانب
دگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند و امیر آقبوقا در طوس متمکن نشسته و مدت
محاصره متمادی شد بحاجی بیگ پیغام کرد که سه ماه شد که بر دست راست تکیه نکرده ام
و سه ماه بر دست چپ و سه ماه بر پشت خواهم خفت بعد از آن ببینم که تو بر دری خواهی چسپید
یا من و چون حضرت صاحبقران لشکر تغتمش خان را شکست چهار امیر خماری یساول
و حاجی عبدالله عباس و دولتای و انکا ساروق نام در خراسان فرمود امرای مذکور
از آب عبور نموده خماری یساول بجانب کابل رفت و باقی امرا پیش آقبوقا آمده خبر هزیمت

نعمتش رسانیدند و خراسانیان صدای کوس بشارت از آسمان گذرانیدند اما طوسیان باور
نمیکردند امیر اقبوقا و امیر حاجی عبدالله و الکاسارق را به سبزوار فرستاده و دولدای را به پیش
خود باز داشت و درین اثنا شاهزاده جوان بخت ایرانشاه گورکان بخراسان آمد ابوبکر قیچی
که چهره خاص او بود جهت وصول بشارت بطوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول جلال
نمود و لشکرها را جابجا رسانید که از راه قراباغ بادغیس در ساری قمش جام جمع آیند و فرمان
فرمود که آلات و ادوات محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا آمده عرضه داشتند که
ملوک سبزواری باری حاجی بیک میرسند اگر شاهزاده توجه نمایند کارها بمراد می شود ایلچیان را
خوش دل باز گردانیدند و بساط نشاط آراسته صدای نغمه عیش بزمره رسانیده اما باوجود
بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود چنانچه در وقتیکه از پیش حضرت صاحب قران نامزد
خراسان شد بسمرقند رسیده ملک پیر محمد ولد ملک غیاث الدین را که شرف دامادی
داشت بمجلس شراب طلبیده خنده زنان گفته تا میکشتم و گردنش زده خود را بمستی برساخت
فی الجمله نهم جمادی الاخر بعزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد و روز چهارم
بجام رسیده از دو جانب حضرت شیخ استمداد همت نمود و باز ایلچی اقبوقا آمد که ملوک
نزدیک رسیدند اگر آنحضرت نرسید کار مشکل است و دریک روز سه ایلچی آمده سخن همه همین
بود شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که امیر اقبوقا از وی این همه
اندیشه دارد و گفت درین چند روز نخواهم آمد و شب اسپان را نعل بندی فرموده فرمان
داد که اغروق آهسته بطوس رود و با هزار سوار مستعد روانه ده فرسنگ رانده نیمشب
از راه وانه و بغیشان نیشابور رسید و از آنجا ایلغار کرده برونیز آمد و شب در صحرا
بوده بباسمنی روان شد پیری پیاده پیش آمد و گفت چهار سوار از نوکران ملوک
آمده در قلعه قاسمی آمد و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول

202

قراول فرستاد ایشان از انجا قوت یافته بتعجیل رانده گویا سامستی کرده از دره تنگ گذشتند

ناگاه لشکر یاغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میانه حایل بود امرا وهم کرده باتفاق گفتند

صلاح گذشتن نیست شاهزاده گفت اگر حصار داری میکردیم هرات ازین محکم تر بود

و تازیانه زده چون باد از آب گذشت و ملوک در برابر آمد و جنگی عظیم شد لشکر یاغی را

بردانشتند و بتصور هزیمت بغنیمت مشغول گشتند ناگاه سیصد سوار مکمل بر قول امیرزاده

حمله کرده بهادران را پریشان ساختند و یکی شمشیر حواله خود شاهزاده کرد و او سر کج کرده

بر دوش او آمد و یک غنیه جوشن برید و دیگران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کارگر

نیامد شاهزاده آواز بر آورد که تیرباران کنید و تایید آسمانی و قوت دولت حضرت

صاحب قرانی مخالفان یکبار روی بفرار آوردند و خلق بسیار بقتل آمد و از سرها

منارها بر آوردند و این فتح سیوم جمادی الآخر بظهور آمد و چند سر از گردنان ایشان

بطوس و هرات و سمرقند فرستاده و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد همه را

بعرض رسانیدند شاهزاده جهان بخش دو مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگری دیوان

امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید و باقی بر امرا و لشکر قسمت فرمود و باز ممالک

خراسان اکثر در قبضه اقتدار و ربقه اختیار قرار گرفت و رایت ظفر آیت عازم

طوس شد عزیمت جانب طوس چون خاطر خطیر پادشاهزاده جهانگیر از جانب

ملوک جمع شد صدای کورگا و کوس بعزم تسخیر طوس بلند و ده چرخ آبنوس بر آمد و از

راه سلطان میدان خلا مدر رسید مردم انجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی مشهدی را

که نظام دار امیر ولی بود و حالا ملازم شاهزاده بجلادت فرستاد و قومی با ک غناک بیک تر او را

بر خاک هلاک انداختند شاهزاده آن خبر شنید اما مهم طوس اهم دانست و در عراد رادکان

نزول فرمود امیر اقبوقا شاه شاهان سیستانی استقبال نمود و شاهزاده امیر اقبوقا را

محافظت خراسان تعیین فرمود بطوس آمده حصار را در نظر آورد طوسیان از مشاهده این
حال محال جدال محال دانستند لشکر منصور ترتیب منجنیق و عراده و غیره و سنگ اشتغال نمودند
یونس جاونی قربانی که سرمایه فساد بود بیرون آمده و اسبی خوب کشیده بنوازش مخصوص
شد و حاجی بیک سپاه کس از تیغ او بند کرد یونس عرضه داشت که حاجی بیک میگریزد
حاجی بیک دانست که چون یونس رفت و مردم او معتقد شدند نگاه داشتن شهر مشکل
شد و راه بیرون رفتن نماند محرمان آورده منولی کرده دیواری بلند شان داد که
بیرونیان از آن غافل بودند و از درون رو در رخنه میبند حاجی بیک مردم مستعد را
به بهانه شبخون از دروازه بیرون آورد و مردم بیرون چراغ و آتش برافروخته
آگاه بودند گفت حالا بر اینها نمیتوان زد شما اینجا باخبر باشید تا من جایی دیگر ببینیم
فی الحال بازگشته جاییکه دیده بود رخنه کرد و راه برداشته زن و فرزند را باسیری گذاشت
شهزاده امیران شاه جمعی در عقب فرستاده کسی نرسید و او نیم جانی تنگ با بیرون
برد و لشکر دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس که در خرمی چون پر طاوس فرم
کیکاوس بود قاعا صفصفا گردانید و حکم شد که هر کسی سری آرد هر که از مردان یابند
گردن زنند و چون مردان که دایما نایافت و مانند کبریت احمرند و از جنس نامردان که
در حقیقت زن راه اند پنهان شده نمی یافتند سر زنان و پیران و طفلان می انداختند
و از سرها منارها و دروازها ساختند و حاجی بیک که تیغ تیزش با هزار فراز و نشیب جهان
سرگردان میگردید عاقبت سید عماد الدین هزار جریبی او را گرفته بدرگاه حضرت
صاحب قران فرستاد الحضرت از او پرسید که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی و در اثنای سؤال
سر او برهنه بود حضرت فرمود تغلقی بر سرش انداختند چون متحیر شد و او از جواب
عاجز مانده خاموش گشت بیت نطقش اندر حجاب شرم نماند: خرمن اندر خلاء عجز بخفت

نخست امیر حاجی سیف الدین بگناه بر سر تید و در آتش شده در پای توق بیاساق رسید
و ببرسش همان شربت چشید و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد شاهزاده حکم فرمود
که بقیة السیف را امان دهند و فتح نامها باطراف خراسان فرستاد و پهلوان بایزید طوسی
که عسس می بود و حاجی بیک او را بند فرموده شاهزاده عالمیان او را بیرون آورده
حاکم طوس کرد و سادات و اکابر آن ولایت را رعایت فرموده عازم رادکان شد و مولانا
حسن مازندرانی بقلعه کلات در زوان کرده اموال حاجی بیک را بحضرت فرستاد و جمعی
از امرا که بیلجار معین از سبزوار و از برونز بیامده بودند بیارغوی ایشان داشته از سر
گناه در گذشت و یونس چاوشی قربانی که بی اجازت کسان خود را بمشهد فرستاده
بود حکم قتل فرمود و خواجه مسعود سربدار از بیهق و نشابور آمده و پیشکشها گذرانیده
عز قبول یافت و طریق جانسپاری که در زمان غیبت مسلوک داشته بود مقبول افتاد
و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرا اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر
سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافته رفتند و امیرزاده جهان امیران شاه
گورکان بعزم دار السلطنت هرات روان شده در جام بوباق شیخ الاسلام خواجه
شهاب الدین عمر بن خواجه معین که ملازم بود فرود آمد و مشایخ جام طوی سنگین
کرده اسپان خوب کشیدند و شاهزاده یکقطار استر و یکقطار اشتر و پانصد گوسفند
و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست و هشتم شعبان در باغ
زاغان بدولت و سعادت نزول نمود و مولانا علی بدر قصیده گذرانیده یکدو بیت
ثبت افتاد قصیده ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته ٭ عالم از نکهت زلف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار ٭ آیت حسن و جمال است مقرر گشته ٭ و مولانا را صله پادشاهانه
فرموده اهالی هرات را ترتیب و احسان نمود و در آخر رمضان ایلچی حضرت صاحبقران

آمده خبر فتح مغولستان رسانیدند و باز از قبل آنحضرت امیر تیمور خواجه آقبوقا سه تومان زر نقد
او کلکاه شاهزاده آوردند و هنگام مراجعت انعام و رعایت نموده سبب تازی کرنک
قنقا نام دارکه عادل آقا پیشکش حضرت صاحبقران کرده بود و آنحضرت بفرزند ارجمند
بخشیده درین ولا از برای امیرزاده محمد سلطان فرستاده و سلخ شهر با ایلچی آمده شاهزاده را
طلب داشت و او متوجه گشته منتصف ذی قعده بسمرقند رسید ذکر احوال عراق و آذربایجان

درین سال در داستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب توران مذکور شد که حتی
ایرانشاه سنجری قلعه سلطانیه را گذاشته بخراسان رفت خرم نوکر فرخزاد که حاکم قلعه
کاورد بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمده
بهمدان رفته و بر احمد ساوه را بجنگ گرفته مقید بسلطانیه آورد و صورت حال عرضه
داشت سلطان احمد کرد سلطان جمعی امرا را که این جلادت نموده بودند جلدو و ولایات
سیورغال فرمود و مقرر کرد که امرا بمواضع خود رفته و یراق کرده به تبریز آیند که من متعاقب
میرسم شاه علی و شبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز بمراغه گریختند و ترکمه در قفا
آمده و جنگ کرده شبلی کشته شد و شاه علی بصورت درویشان بطارم گریخت و خرم
خبر یافته فرمود که تفحص نمودند و چهار مرد غریب به کاروان سرائی آمده بودند یکی را در شکنجه
کشیده اتفاق خدمتکاری شاه علی بود او را بسلطانیه برده خرم مقید کرد و اینجا وصورت
واقعه بعرض رسانید سلطان احمد برای خرم تشریف و علم روان داشته فرمود که به احمد را
در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند بر آن موجب عمل نموده خرم را داعیه تبریز
شد و امرا از بلوکات طلب داشت محمود خلخال داعیه خرم دانسته بسلطانیه آمد و
پناه بقلعه برد محمود فتان خلخال چند روز بود چون امید فتح نبود صلح نمود و لشکرهای
خرم رسیده جمعی در قفای محمود فرستاد و مردم او را گریزانیده آنجا که امیر لشکر او بود

بدوانزده بوکشته پیش خرم آمد وخرم او را ازجهت آنکه متوجه خلخال شد ومحمود از خلخال بیرون
رفته پناه بمردم ادان وموغان وارس بار برد و در صحرا هم شهر موغان محاربه کرده خرم
مظفر شد ومحمود بطرف تابین رفته وراه نیافته به کیلانات درآمد خرم مال ولایت ستانده درمیان
زمستان عازم خلخال شد خواجه صدرالدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که با محمود
صلح کند خرم بسخن خواجه هیچ التفات ننمود و خواجه از پیش خرم ملول بیرون آمد و آن صورت
بر خرم نامبارک بود وادی بیت تا دل مرد خدا نامد بدرد ∴ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ∴ در حدود
استاره اجکی و شیخ حاجی سفره بر داشته و مردم خود را در زیر جامه جیبا پوشیده پیش
خرم درآمدند وخرم را بقتل آوردند ومکتوبی از زبان خرم به خواجه علی کوتوال سلطانیه
نوشتند که قلعه را تسلیم اجکی نماید اما خواجه علی از قاضی نظام الدین زنجانی خبر قتل خرم
شنیده بود وقلعه را محکم ساخته اجکی رسیده نومید شد و در ایوان سلطان ابوسعید
فرود آمد وهر روز یکنوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند وخواجه علی همان روز
که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان احمد فرستاده سلطان پیغام داد که مردانه
باشید که متعاقب میرسم وپیر احمد ساوه و شاه علی را حکم قتل فرمود وسرهای ایشان را
از باروی قلعه در آویختند اجکی و شیخ حاجی از محاصره تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد
و دیگری با لشکر سیر سازد اجکی بتاخت همدان و لردستان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام
نموده با خواجه علی بنیاد صلحی کرد وچون در قلعه هیمه و نمک تنگ بود خواجه علی قبول
کرده سه روز مردم بیرون آمدند ویراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شدند
اجکی از همدان ولردستان اموال فراوان آورده و در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و
شیخ حاجی اعمال ری تاراج کرد و در قزوین مال بسیار گرفته ودو هزار مرد بر او جمع شدند
درین اثنا خوینیان وملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد قتل او کردند او آگاه شده با اجکی

صلح کرد و قلو با و سپرد و شیخ حاجی شنیده که سلطانیه را و اجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز
قصد او کرد شیخ حاجی سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود خلجی رفت و اجکی پنج سالی در قلعه
سلطانیه حاکم بود امیرزاده سیف الملوک پسر امیرزاده عیسی داماد عادل آقا و حاجی وزیر او است
پیش او آمدند و او همه را رعایت نموده ولایت مقرر فرمود و سلطان زین العابدین قصد
خواجه اصیل الدین قمی کرد اصیل از اجکی مدد خواست زین العابدین با اجکی پیغام کرد که اصیل
با شاه منصور متفق است ولیکن از خیال بسیار در دماغ دارد باید که موافق باشیم اجکی اتفاق
نموده سلطان زین العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش اجکی فرستاد و اجکی قبول کرد که
او را پادشاهی بردارد و متوجه ری و ساوه شد و حکام آن موضع انقیاد کردند و چون
سلطان زین العابدین از ظاهر قم بجانب اصفهان عود نمود اجکی نیز عازم سلطانیه شد
و بعضی محمد دوانی سیف الملوک را پادشاهی دادند و چنان بی اختیار بود که در شب با اختیار
گریخت و غیاب اجکی در سلطانیه باستقلال بعبرت اشتغال فرمود و درین سال سلطان
زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچیان بکرمان پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایت
الهی امداد فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصل است و مهام سلطنت در سلک انتظام
آمده و محل آن نمانده که کسی که مرکز مجال آستان بوسی نداشته باشد بجای پادشاه سعید
پدرم نشیند و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز طاقت الضرورت نباشد عزیمت طرف
شیراز مصمم است و همیشه الطاف و اعطاف از آن جانب مشاهده رفته امیدواری
به شفقت معهود و اهتمام معتاد که موافقت نماید چشم در آرزوی طلعت همایون
است و گوش بر آواز بشارت مقدم میمون بیت دیدار ترا چشم همی دارد چشم
گفتار ترا الوش همیدارد گوش سلطان احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات
کردند و شاه منصور خبر یافته وله سحرگه هنگام بانگ خروس به بستند بر کوهه پیل کوس

کوس ⁂ بهمتن باسب اندر آورد پای ⁂ بجنبید چون کوه لشکر ز جای ⁂ هر دو سپاه رزم خواه
نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد از راه دیگر عازم شیراز شدند
چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خوزک هر دو لشکر صف آرایی کردند از هنگام
آنکه خسرو انجم تیغ جهان کش بر وسط السماء آخت تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت
و نوک پیکان کوه گذار سوار بر کوه پیکر می دوختند و به آتش تیغ آبدار جان و دل می سوختند
عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزید و نکبت خاک خیبت در روی مخالفان
پاشید و سلطان زین العابدین منهزم با صفهان آمد و سلطان احمد بکرمان رفت
شاه منصور خواست که پیش از آن که زین العابدین تاب مقاومت بیاورد و بری رفت
و پناه بحسن موسی جوکار برد و چند او در ورطه بلا و غوطه فنا انداخت و آن ناپاک
بیباک بهواداری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و به منصور کسان فرستاده
او را آوردند و میل بی حفاظی و نامردی هر دو جهان بین او را از روشنی عاطل گردانید
و این حال در شهور سنه ۷۹۲ **وقایع سنه اثنین و تسعین احوال ممالک** حضرت صاحب قران
درین سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط گذرانیده عزم یورش نفرمود
و لشکر در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در سال گذشته حکایت آذربایجان
چنان است که شیخ حاجی بسبب قصد انجکی پیش محمود خلخال رفت و باتفاق لشکر بسلطانیه
آوردند و خبر یافتند که احمد برادر مصر و بوساط با جمعی تراکمه بمدد خالق تبریز را گرفتند
محمود خلخال عازم تبریز شده و ترکمانان منهزم گذاشته بجایهای خود رفتند محمود ماهی
بتبریز بود و عزیمت نموده شیخ عادی و محمد عرب و ولادر را در تبریز بحکومت
تعیین فرمود و بابا رئیس اصفهانی حکم شاهزاده طاهر ولد سلطان احمد نمود که حاکم
تبریز باشند شیخ عادی بابا رئیس را در زندان کرده و ولادر شیخ عادی را گرفته بر سر میدان

بقتل آورد و محمود خلخالی را جمعی بقتل آورد فرستاد و از ورخبر یافت و بجانب النجق شتافت

امرای شیخ حاجی و ستملش و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بود پنج ماه در تبریز بعیش

اشتغال داشتند و جالق با ایشان موافقت ناکاه التون از قلعه النجق تاختی کرد و

صباحی با ایشان رسید همه راست و خراب چون بخت بد در خواب یافت دید شیخ حاجی

و ستملش را کرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم قلعه بود ستملش را از کوه انداخت

و شیخ حاجی را ترتیب کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر در عید رمضان

بجوار رحمت پیوسته التون بجای او شد و رونق قلعه زیادت گشت **وقایع سنه ثلث**

و تسعین ذکر عزیمت سلطان ممالک آفاق بجانب تغتاق سلطان ممالک آفاق بعزم یورش دشت

جتاق تواجیان را طلب لشکر فرستاده از ضبط مجلکاه گرفتند که روی دل هیچ آفریده

نه پیچند و لشکریان قدیم و جدید سواره و پیاده ترک و تاجیک با ذوق و استعداد

یکساله از ولایت و احشام بیرون آورند مقرر آنکه هر کس را چهار پاره سلاح و کمان و

سی عدد تیر و کیش و قربان و سپر مهیا باشند و میان هر دو کس اسبی خالی کوتل و هر ده

نوکر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنک و یک داس و یک اره و یک تبر تیشه و یکصد درفش

و صد سوزن و همین تبنک انبار ریسمان و یکجوم درست و یک دیک برک باشند چنانچه

هر جا عوض طلبند بنمایند و قولی همایون فرمود که چون از تاشکند بگذرند هر نوکری یکمن

آرد تبنک انبار بیکماه خوردنی بسیج آفریده نان و کماج و بوغه تتماج نبرد و به بلاق

اکتفا نمایند بدین موجب فرار یافته حضرت صاحب قران قشلاق در تاشکند فرمود

و در منتصف صفر از یورت قشلاق چینیده خواتین و آغایان را بجانب سمرقند

رخصت نمود و چلبی ملک آغا همراه بود و در مواضع قراسمان لشکرها جمع آمد و همه را

بنوازش و بخشش مخصوص گردانیده اسپان رهوار و خلعتهای رنگارنگ و درم و دینار

و نثار بخشید و درین موضع ایلچیان تقتمش خان رسیده و بعد از چند روز بشرف بساط بوس
یافته نه سر اسپ و یکدست شنقار کشیدند و بوسیلهٔ امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند
مضمون آنکه آنحضرت نسبت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیارست ملتمس
آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت ناپایست که از بخت وارون و اغوا مردم دون صادر
شده درگذرند آنحضرت شنقار بدست مرحمت بآیین سلطنت گرفته فرمود که در
مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده بر ما آمده بود عالمیان را معلوم است که چه نوع
تربیت فرموده‌ایم و مال و لشکر فراوان در جنگ اروس خان و پسران او داده‌ایم و قدر نیکویی
نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاد و بدان التفات ننموده گناه در گردن مفسدان
و بدان کردیم او از آن نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شد و از سپاهی سپاه ما که بخت
اکنون بموجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم اگر راست میگوید علی بیک را فرستد تا
با امرا جانقلی کرده آنچه مصلحت میباشد بتقدیم رسد و ایلچیان را طوی پادشاهانه کرده خلعتهای
خسروانه پوشیده موقوف داشت و براه قراچوق سه هفته رفته و از بی آبی اسپ بسیار
تلف شده بر رودخانه سارق اوزن رسیدند و چهارپایان سیراب کرده شکر الهی بجای
آوردند و از جهت طغیان آب چند روز آنجا بوده از گذر گذشتند و بکیچک طاق رسیده
بدو شب در میان بالغ طاق آمدند و حضرت صاحب قران بر کوه الغ طاق که ارتفاع
آن پنجاه گز است برآمده و نظارهٔ دشت کرد که ششصد فرسنگ طول و سیصد عرض
دارد همه دشت هموار و علفزار و رودخانهٔ بسیار کرده فرمود که لشکریان سنگ
آورده نشانهٔ بلند مانند مناری برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ آن ایام بران
نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار باقی ماند بیت شنیدم که جمشید فرخ
سرشت * بسر چشمه بر بسنگی نوشت * برین چشمه چون ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم بر هم زدند *

و دو نه کرا ید کو از تخته کسی با یشان نرسیده و حضرت شکار کنان بموضع البخوق آمد و ازانجا
بعد از هشت روز به قرقو بوتی رسیدند و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران
بمیان قمرقا در آوردند و با وجود کثرت اردوها و قلت غذا و عسرت قحط و غلا که یکسر گوسفند
بصد دینار و یکمن غله بسنگ کیلان سمرقند به بست دینار یافت نمیشد چندان شکاری جمع
داشتند که فربه را گرفتند و لاغر می گذاشتند و نوعی آهو بود از گاو میش بزرگتر که مغولان
قندعاهی و دشتیان بلن گویند و مدتی قوت لشکر از گوشت شکاری بود **غرض لشکر** حضرت
صاحب قران دران صحرا عرض لشکرها دیده و اصل و اضافه باز طلبید و جیبا و اسلحه و ادوات
لشکر را بوسون مقرر احتیاط نمود و همه را الکلکا و انعام فرمود سپاه از میمنه و میسره و قلب
و جناح کران تا کران آن بیابان بی پایان فرو گرفته متوجه عرض گاه شدند و آنحضرت
تومان و تومان و قشون قشون و فوج فوج نظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان
در گذشت **بیت** ز پولاد پوشان لشکر شکن ❁ تن کوه لرزید بر خویشتن ❁ حضرت صاحب
قران در تعیین امرا متامل بود دران حال شاهزاده جوان بخت محمد سلطان زانو زده
التماس کرد که او منغلای باشد آنحضرت را جرات و جلادت او خوش آمده بان تغافل
نمود و او را به عنایات پادشاهانه مخصوص فرمود و امرای کبار در رکاب ظفر انتساب
معین شده و مولانا اعظم عبد الله لسان ساعت نیک اختیار کرده برسم مقدمه
لشکر هفتم جمادی الآخر **مصرعه** بساعتی که سعادت از و مدد خواهد ❁ نهضت فرمود
و آنحضرت بتاکید مبالغه کرده بود که جزوی و کلی هرچه در راه پیش آید در اعلام آن
سرعت نماید و در منازل و مراحل آتشها کم و بسیار بسیار دیدند که بعضی هنوز میسوخت
تا غایت که با یقین دانستند که آتش باقی بود هر چند سعی کردند هیچکس نیافتند و
احوال عرضه داشتند آنحضرت بر آب یولوک که از عبور منغلایی که در خواب دیده بود یاد کرد

کذر ساخته کذشتند صحرا و بیابان میش بهیل از لشکر مالامال شد بیت سراسر و دشت
و صحرا و کوه شده یوز لشکر کروه کروه شد الحضرت شیخ داود را که زاده آن بیابان و پرورده
آن ریکستان بود با چند بهادر به خبرکیری تعیین نمود و او مردی بود کاردیده و کرم و سرد
روزکار چشیده و شبان روز رفته بالای جوقی چند رسیده پنهان شد سواری از
ایشان بهیی میرفت چون از ایشان کذشت اورا کرفته بحضرت آورد الحضرت شیخ
داود را انعام فرمود و از آنکس احوال غنیمش پرسیده کفت یکماه است که ما اینجا هم و
از و خبر نداریم اما ده سوار درین بیشه می باشند الحضرت عبید خواجه را با سی سوار فرمود
که آن الاجو قهار اکوچ کنند و خارجی بسیاول با بیست نفر رفته و با آن ده سوار جنک کرده
بعضی را کرفته آورد و الحضرت بتفصیل اخبار نموده کوچ فرموده باب یابنق رسیده
از سه کذر مشهور عبور نمود و از بالای آب بسلامت کذشت و شش روز دیکر رفته
باب سمر رسید و قراولان آواز دشمن شنیده و امیرزاده محمد سلطان یکی را کرفته
بحضرت فرستاده و او بعرض رسانید که از شما در الوس خبر نبود و توکرا بد کو آمده خان را
خبر کرد و او لشکرها در قوق کول جمع آورده انتظار لشکر ازاق و بلغار می برد و هنوز
که آن نیامده اند سپاهی آن دو مقدار شما یا و میخواست که کذرهای آب یابیق را بنما کیرد
چون دانست از براه مبکذرید متعرض نشد الحضرت غره رجب از آب سمر کذشت و
وارد یورت معین شده در هر منزل خندق زدن مقرر کشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت
کوچ از قشون خود جدا نشود و بسیار آرمیده میرفتند از قراولان خبر آمد که سه قشون
از دور نمود الحضرت جبیاجبش فرمود و خزانه را کشود و همه لشکر را انعام عام داد
و بنفس شریف پیش رفت و قراولان یکی را کرفت آورد و او عرضه داشت که یاغی
شما را کشته میخواهد بیشتر برود شنیده که علوفه شما تنک شده است الحضرت آن بیچاره را

سیاست فرمود و سونجک بهادر و ارغون شاه بهادر را فرستاد که خبر آورند هر چند رفتند
هیچ خبر نیافتند متعجب وار بازگشتند و آنحضرت دانست که سخن آن بیچاره مقتول مقبول
بود و حکم شد که هیچکس شب روشنائی نکند و بعد از نماز شام از کوران بیرون نیامد و منبر بهادر
جهت خبرگیری رفته از بیشه آواز غلبه بگوشش او رسید دانست که زیاده از مردم او شنید
از چهار طرف در آمده بزخم تیر و تیغ چهل کس دستگیر کرده آورد و آنحضرت بیشتر و جمعی را که
با او بودند عنایت بسیار فرمود و از گرفتاران احوال تغمش خان استفسار نمود جواب عرضه
داشتند که قرارگاه قروق کوک بود ما آمده او را نیافتیم و قضا را بدر ما را گرفتار کرد در این
حال بسیار بیر قماق را زخم دار پیش حضرت آوردند از نوزده کیفیت از سرای پیش پادشاه
می رفتیم او را در قرارگاه نیافتیم حضرت صاحب قران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی
بهادران فرستاد قولی و صاین تیمور را قراول او ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن
بینند اگر بسیار باشد از دور خود را بایشان نمایید و نوعی سازید که فریفته شده پیش آیند
امیر جلال و دلاوران نامدار از آب وگل ولای بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند و یازده
سوار پیش آمده احوال پرسیدند و صاین تیمور قولی را بحضرت فرستاد رفتن امیر اکو تیمور
برسم قراولی و کشته شدن آن امیر نامدار حضرت صاحب قران امیر اکو تیمور را با جمعی دلاوران
گروهی نه بر دل که یکباره دل فرستاد که از دشمن خبر گیرند درست او از آب ولای گذشته
جمعی دشمنان را بالای تلی ایستاده دید که از بیشه فرو رفتند امیر اکو تیمور بر آن تل بر آمده
دید که سی قشون مرد جیبا پوشش در مغاکی صف آراسته ایستاده اند این خبر بحضرت فرستاد
و مردم خود را اجازت داد که باهستگی باز گردند و با هفت هشت سوار چندان توقف کرد
که لشکری که با او بودند تمام بازگشت دشمنان آگاه شده که مدد او دور است حمله کردند امیر
اکو تیمور در مقام غیرت و بهادری ثبات استوار داشت و بزخم تیر جان گداز چند قشون باز داشت

داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر بر رسید دیگری بر اسپش آمد و او پیاده مانده نوکر
او اسپ کشید داد و هم تیر خورده دشمنان گرد او در آمدند و از غایت حمیت تن بعجز نداد
و چندان جنگ کرد که ناشناخته بشهادت یافت **بیت** چون اجل دامن کسی گیرد
دست او بر نمی‌توان پیچید ❁ نه اقبال و جاه اجل را مانع شد و نه لشکر و سپاه قضا را دافع
گشت حضرت صاحبقران بکنار آب رسید امیر سیف الدین و امیر جهان شاه ملازم رکاب
همایون بودند از آب و لای گذشته یاغی را بزخم تیر و ضرب شمشیر باز گردانیدند و آن
روز جلال بهادر پسر امیر حمید جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی گردانیده کورکلا
طبل بر گردن و سپ بسته و یاغی را شکسته گریزانید و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورد
و آنحضرت او را تربیت فرموده ولایت معتبر سیورغال داد و طغائی مرکن و شاه ملک
محاربه عظیم کردند و در آن معرکه که چراغ دولت مخالف نزا وقت فرونشستن بود خانه
روشن میکرد میر ملک برلاس و رمضان خواجه و محمد ارلات سعادت شهادت یافتند
و بایزید بشش انگشتی غایت شجاعت بجای آورد آنحضرت در لشکرگاه همایون نزول
فرمود و هر که آن روز هنری نمود و یا در راه مردی قدمی پیش نهاد او را بانواع تربیت
نواخته حکم ترخانی داد که یساولان ایشان را باز ندارند و تا از ایشان و فرزندان ایشان صادر
نشود نپرسند و شاه ملک پسر قلنجی را مرتبهٔ عالی ساخته مهر خاص و پروانه که ایکو تمور
داشت به او عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیر مرحوم را تربیت و رعایت نموده
در این اثنا خبر آمد که قراولان بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر نموده روان شد و پنج شش
روز لشکر تغتمش خان سیاهی نموده سپاه ظفر پناه را بنجود میکشیدند تا رایات همایون
در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت می‌نمودند بجائی رسیدند که بین از غروب شفق
طلوع صبح بود نماز خفتن بر این تقدیر موجب فتوی شریعت غرا در آن مواضع واجب.

نمیشد و درین ایام برف و بارندگی و سرمای بسیار بود بیت هوا تیره بود و سحاب اشک ریز ∴ فضا صحن خنجر
فتنه میکرد تیز ∴ ناگاه هوا گشاده شد و قاصد رسید که مغولان جانیبق بهم رسیدند ذکر تعبیه لشکر
در دشت قبچاق و محاربه با لشکر تقتمش حضرت صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب
در موضع قندرچه پرتو آفتاب التفات بر آراستن لشکر انداخت و هفت قول مرتب ساخت
اول بنام سلطان محمود خان معین فرمود و تابیالامیشی بامیر سلیمان شاه رجوع نمود و دوم که
خاصه آن حضرت بود بشاهزاده محمد سلطان سپرد دلاوران نامدار و بهادران روزگار آنجا
بازداشت و سیم بر دست راست بشاهزاده میرانشاه آرایش یافت بنام امیر حاجی سیف
الدین و همچنین بر دست چپ قول پنجم بقوت شوکت و صولت صلابت امیرزاده عمر شیخ
بهادر ترتیب یافت و در قبل او بردی بیک ساربوغا و خدای داد حسینی روی بدشمنان آوردند
و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قشونات صفها برآراستند
و پیاده و سوار جرها در پیش داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند بیت شد آراسته لشکر بیحساب ∴
که پوشیده گردش رخ آفتاب ∴ سپاهی که شد تیره خورشید و ماه ∴ ز بس جوشن و خود و ترکش و
کلاه ∴ ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب او لشکرهای کوه کوه رسیدند میمنه و میسره و قلب
و جناح بشاهزادگان تایزن تیمور اغلن و بیک یارق اغلن و اغلیمش اغلن و علی اغلن و چیچک
اغلن و امرا علی و سلیمن صوفی عنقرات و نوروز عنقرات و آقتا و آقبوقا و ارس حق قتا
و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک سرای و کوکه بوغا و علی بی مهریث و قوتیمور تی
آراسته و بیسال کرده پیش آمدند بیت سراسر همه دشت و صحرا و کوه ∴ ز سم ستوران لشکر ستوه ∴
درین حال حضرت صاحبقران که لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برپای کردند و دیگر هر
وثاق یک دو جا آتش برافروختند و بدین تدبیر لطیف که در چنین وقت بود ای خیمه زدن
و آتش کردن دارند خوف اعدا زیاده شد و تقتمش خان با دهشتی تمام بر آراستن سپاه قیام نمود

بود چون هردو لشکر در برابر صف کشیدند و در هر طرف سپاه دشمن بچند فنون افزون
بود حضرت صاحبقران امید بحضرت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمد و دو
رکعت نماز باخلاص گذارده روی تضرع بر خاک نیاز نهاد و از پادشاه پادشاهان
فتح و ظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانزدهم رجب بود در موضع فند ورجه حربی
عظیم واقع شد از آن دو سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره کورکا و رویین و
ناله کرنائی زمین زمان و زمین را در جوش و خروش آورد و از سحاب کمانها سهام باران
شد و تیغها چون صاعقه بارقه رخشان گشت سپهر سخت روی بچین آورد و شمشیر زنان
سر رشته کارزار گم کرد و لشکرها دریکدیگر آویخت و صفها با هم درآمیخت درین حال سادات
عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ الاسلام خواجه صنبار الدین
یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام سر برهنه کردند و دستها بدعا بر
آورده فتح و ظفر خواستند و امیر سید برکه صاحبقران مؤید را مخاطب ساخته بر زبان
راند که توجه حیث شئت فانک منصور و در حال دلیران هر دو سپاه آتش حرب و قتال
التهاب و اشتعال دادند پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم
ساخت و از قفل دست راست دشمن گذشته از عقب یاغی درآمد و امیر جهان شاه
مقابل خود را بر داشت و شاهزاده ظفر پناه امیرانشاه معظم ضربی بدست ازدهای
پذیر: بهر طرف که روی آورد دمار از روزگار مخالفان برآورد و دشمنان پشت داده
روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسپ افتاده پیاده جنگ میکردند تا باز بقوت
دولت آنحضرت بر اسپی دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد
اعدا را برانداخت و امیرزاده جهانبان محمد سلطان قول یاغی را از جا برگرفت و تغمش
برامیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و آنجهان پهلوان همچون کوه ثابت قدم

نمود و تیغ جهان سوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و بزخم گرز گران سرهای
دشمنان آرد ساخت تغمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت
بطرف هزاراسپ لنگر تافت و هر چند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان فدائی وار
بر ایشان زدند و بسیاری به تیغ قهر گذرانیدند و یاغی بمیان لشکر درآمد و چپکه تواچی خبر آورد
که تغمش خان در قفای لشکر با صف کشیده و ایستاده و از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر
رسید و درین حال حضرت صاحبقران در عقب لشکر تغمش خان که منهزم شده بودند میرفت
آنحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند و قول
بزرگ پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهده رایات ظفر شعار فرار اختیار کرده
هزیمت غنیمت شمرد **بیت** هر که را شد یقین که اجل اوست ٭ پای هستیش در کمان باشد ٭
و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان جان بسته و با سنگ حسرت دست از تخت و بخت
شسته **بیت** نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای ٭ نه لشکر نه مغفر نه جنگی نه پای ٭ و خامت
عاقبت و شآمت خاتمت و غرور و پندار طغرائی شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید
بیت شرانگیز هم بر سر شر شود ٭ چو کژدم که با خانه کمتر شود ٭ چون حضرت مفتح الابواب
تعالی سلطانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کائنات و دیباجه مکارمات
واقعات میتواند بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر تیسیر این فتح بزرگ شکر و ثنای
حضرت مالک الملک بجای آورد و از ده نفر هفت نفر مقرر فرمود که بکامیشی در قفای
گریختگان روند و بهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق جهنده و قضای رسنده
در پی آن روز برگشتگان روان شدند دشمنان را از پیش رود آمل عمیق از سر می‌گذرانیدند
و از پس آب شمشیر قاتل بگردن میرسید در میان دو سیلاب آب زندگانی ایشان بر خاک هلاک
ریخته شعله جان‌فشان بباد فنا فرو نشسته و الجاء و غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر نشان

نشان افتاد و تمام شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان استبشار به تهنیت آن فتح نامدار
گشادند و آنحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را نواخته انواع انعام و اصناف
اکرام ارزانی داشت و از شاهزادگان و امرا الوس جوجی کوجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان
و تیمور قتلغ و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم توقتمش خان بودند پناه بآنحضرت آورده بانواع
تربیت اختصاص داشتند درین وقت زانو زده بعرض رسانیدند که اگر عنایت باشد
بجایهای خود رفته و یراق کرده بحضرت آئیم حضرت صاحبقران ملتمس ایشان مبذول داشته
فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان بجایهای خود رسیده
وعده قدیم فراموش کرده ببیوفائی منسوب شدند بیت زاعدا نجوید وفا هوشمند : که ریحان
نروید ز تخم سپند : اما کوجه اغلان چون در مجلس خاص شرف اختصاص یافته بود و فسق
الوس خود کرده باز آمد و بانعام و اعزاز سرافراز شد و حضرت صاحبقران گیتی ستان
در قفای امرا که بتکامیشی دشمنان رفته بودند روان شد و کنار آب ایل و صحرا اوروتوبه که
اطراف آن زمین از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانه چین بود
منزل موکب همایون گشته قبه سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه برآمد و امرا و بهادران
که در قفای دشمنان باطراف آن بیابان رفته بودند مظفر و منصور و باغنایم نامحصور
بدرگاه عالم پناه باز آمدند و چندان غلام لاله عذار و کنیزان گل رخسار در قید اسار گرفتار
بود که بیچهار در ربقه اختیار آنحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار و امرا
نامدار را نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب بسیار و ملک یمین و اسار بود چنانچه
بعضی ظرفا زبان بتمنا این ترانه می سرودند که بیت گر بماند حیات ما باقی : یکی آریم ترک
تغاباقی : و آنحضرت دران منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود مستقر سلطنت جوجی خان
و فرزندان او بنجیت بخت عروج نمودند و بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال فرمود

وله بگر بود ان عهد ایام وعیش ❊ کر اکنون ندانم بجز نام عیش ❊ ومدت ببیب یورشش روز بطالع فیروز
دران منزل دلفروز بعیش کذرانیدند و در تاریخ آن فتح کفته اند بیت خدایکان سلاطین شهنشه
آفاق ❊ شکسته لشکر تغاق رابزخم چماق ❊ سنه ۷۹۲ ذکر مراجعت سلطان آفاق از یورش دشت
قبچاق ولشکر تغاق چون بعون عنایت یزدانی وتائید آسمانی حضرت صاحبقران زان فتح
میسر شد و در بیابان وجزایر نماند از مخالفان کسی نا غا الحضرت عزیمت معاودت فرمود و
غنایم نامحصور لشکر منصور همراه داشته از آن جمله خرکاه کوتریه بود که نزول وارکان
جنکر بود نهالبته می بردند و نمی کشادند بسیار از آن کرفته هرکس بکام دل ناه یا منزل در کنار
مراد داشت آری بیت مال و ماه از بیشود غارت بود منزل بجایی ❊ واندر بینجا مال و ماه خانه
دیکجاه میرود ❊ وکوبجه اغلان در کنار آب یابیق چون خبر یافت که اهل دشت تیمور قتلغ را پادشاهی
برداشتند در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت واجازت راه فرار اختیار ❊ بیت بیگانه کجا
و آشنائی ❊ تا چند بهرزه آزمائی ❊ حضرت صاحبقران چندگاه دران راه بیابان بی پایان
وریکستان فراوان قطع فرموده در ماه ذیقعده در تختگاه سمرقند نزول اجلال نمود و بدیدار
شاهزادکان وخواتین شاد مانیها کرده از تنسوقات دشت قبچاق والوس تغاق همه را
سوا سوقات داد و اکابر واشراف آن بلده را بعطوف والطاف اختصاص فرمود و عامه
برایا وکافه رعایا مراسم پیشکش بظهور آوردند وآن حضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته
داد مظلومان داد ونشاط عشرت فرموده بساط انبساط کسترد وشاهزاده عالمیان امیرانشاه
شاه کورکان را بسلطنت خراسان خاصه بلده هراة فرستاد ورایات آفتاب اشراق بعزم
قشلاق در نواحی تاشکند موضع چیناس اختیار کرد و امیر حاجی سیف الدین بلنقوق را
محل رسته ولشکر فلک احتشام هم ازین مقام سال کذشته روان شده بود چنانچه مدت
یورشش همایون یازده ماه کشید و اول بهار که اقبال اعتدال لیل ونهار بود و سرمای زمهریر

زمهریر بهوائی دلپذیر مبدل شد پادشاه ربع مسکون چون آفتاب بعزم شرف خانه همایون کرد
و از آب خجند گذشت و شکارکنان روان شد و در موضع ذرق جرگه بهم رسیده صید بسیار
گرفتار شد و چون صحرای آقار منزل موکب سلطان اقتدار آمد عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان
محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حدود هند و آب
سند تا مرز آفتاب آسمان سروری امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا نامدار بهلول برلاس و اسلام
برلاس و حسین صوفی ترخان و غیر هم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان شدند و صاحب
قران ظفر قرین اوایل سنه اربع و تسعین در خطه بهشت آیین سمرقند نزول اجلال فرمود و فرمان
قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طوی خانهای بزرگ برافراشته جهت ازدواج
شهزادگان بزرگوار که درازی سپهر کامگاری و در درج شهریاری بودند طویهای پادشاهانه
ترتیب دادند و دختر امیر غیاث الدین ترخان را برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ
و امیرزاده رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده
امیرانشاه گورکان آورده برای هر یک اردوی علیحده زدند و خلایق را صلای عیش و
عشرت داده محکمه یارغو و یاساق در توقف افتاد تا پیران صدساله با طفلان ده ساله
برابری کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی بشراب غسل داده رهن مطرب و قوال کردند
بیت ز بس عیش و نشاط و شادمانی ⁂ جهان را تازه شد از سر جوانی ⁂ و حضرت صاحبقران
شهر اوکان را که خدا ساخته بعزم یورش پنجساله رایات همایون برافراخت وقایع سنه اربع
و تسعین و سبعمائه و داستان یورش پنجساله و احوال ممالک ایران و توران بمقتضی
علو همت من الایمان حضرت صاحبقران میخواست که بمصاعد معالی ارتقا فرماید و گوی
جهان در خم چوگان مراد آورده بر یکران خوش خرام در میدان آن جولان نماید و نعل
سمند باد رفتار رستم و خم کمند تا ندارین حلقه گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشند و غبار

کوکبهٔ و خاک درگاه معلاسرمهٔ چشم کسری و توتیای دیدهٔ فغفور کرد و رایت دولت بر کنگرهٔ

ایوان فتح نشان شعر وفتحنا اقالیم البلاد واذعنت لنا رغبة او رهبة عظماؤها

افزاد و طنطنهٔ سلطنت در خم طاس مقوس فلک و طاس نگون گردون اندازد و نیزهٔ

ماربکرش که نمونهٔ رسماک رامح است زهره اژدهای فلک آب ساز و شعلهٔ تیغش دل در

درون شیر شرزه گدازد بیت همچو سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه همچو سیماب از شرار تیغ

او در مرغزار در دل شیران شرزه زهر گشته ناپدید در سر ماران گرزه مهره گشته بیقرار لاجرم

آنحضرت با وجود چنان فتح و ظفر در یورش قبچاق روی نمود آن فتح در نظر همتش حقیر و

مختصر بود بل خواهان آن که تمام جهان در قبضهٔ فرمان در آید و عرصهٔ ربع مسکون طغرای

همایون را انقیاد نماید بنابر آن عزیمت فرمود که از ما وراء النهر و توران بجانب ایران و

ممالک که سابقا در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیخته و خونها بناحق

ریخته اند گوشمالی بسزا فرماید مصرع چو آفتاب برآید ستاره ننماید و لشکر جهان و سپاه

فراوان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده و در روز استفتاح منتصف رجب اعلام ظفر اعلام

در جنبش آمده و غبار شعبان از غبار موکب همایون مصرع غبار موکب شاه هیبت با نسیم ختن

هوای بخارا عزت فزای مشک ختن و عبیر سارا گشت و انحراف مزاج همایون از منهاج

اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نموده کوچ فرموده بجوی زر

رسید و مرض اشتداد یافت خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده

محمد سلطان که بر سبیل منقلای پیش رفته از جیحون گذشته بود جریده باز آمد و اطباء بزرگ

ترک و تاجیک بوظیفهٔ معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر تسکین

خواتین و فرزندان و امرا و قوشنان میدانستند که هر شفا که نه از دار الشفاء و ننزل من القرآن

ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین باشد فایده ندهد و هر دارو که نه از طبیب لطف الله اللطیف

لطیف بعیادت مفردات آن تعیین کنند فمع ذلک بنا بر مدلول این فرموده رسول علیه السلام که داووا
مرضاکم بالصدقه نموده دست بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات دادند و بمزارات
فرستادند و اسپان نامدار کشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار بخشاینده دعای
مستمندان مستجاب فرموده مزاج همایون روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف
از دامن مزاج او افشانده حضرت صاحبقران بجنبش لشکرها و امیرزاده جهان محمد سلطان
برسم منغلای روان شد و خواتین را و آقایان باتفاق امیرزاده عالمیان شاهرخ بهادر
و امیر حاجی سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و آن حضرت ششم ماه مبارک
پا در رکاب آورده از آب امویه عبور نمود و بیابان و جول قطع فرموده و از ملیسی و پایان
عبره کرده غره شوال دران منزل فرخ فال بنماز عید و آداب آن روز سعید قیام نمود
و از آنجا کوچ فرموده در یلغر یغاج خبوشان بامیرزاده محمد سلطان که منغلای بود رسید
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرها از قندز بغلان به آن ولایت منغلای
پیوسته بودند و تاتوی عظمی خانزاده از جانب هرات آمده دران منزل حضرت صاحبقران را
طوئی بعظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و آن حضرت بدولت و اقبال روان شده بیستم
شوال در حوالی استراباد در لب آب جرجان نزول اجلال فرموده مرتضی اعظم سید برکه
بتسخیر ولایت مازندران رفته بود درین منزل باز آمد سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را
با نثار و پیشکش همراه آورده بعرض رسانید که سید کمال الدین سر در آستان انقیاد نهاده
مال قبولی میکند آن حضرت سیدزاده را نوازش فرموده باستراباد آمد و پیر پادشاه بن لقمان
پادشاه بن طغا تیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت
خود را جمع آورده در دفع این واقعه فکر بسیار کردند عاقبت بران قرار دادند که در ولایت
آمل قلعه ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین دران قلعه بود

هرچند پیشتر میان ایشان را بدان صفای نبود و بعض اوقات مشغوب گشته پناه بقلعه بردند و چند فرسنگ

در حوالی قلعه ماهی بود تالسمیه ست و خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان محکمی نیست بیت

بود ممکن ز نشیر طایر چرخ * بعصفوران انجم رقعه دادن * کلاه بنم ترک ماه نورا * توان زبارکیا

گردون نهادن * ولیکن ممتنع باشد بعقل حصار قلعه اهل گشادن و بدین پندار جانی خود

استوار کردند ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم فتح و تسخیر قلعه ماهانه سر حضرت صاحبقران از

استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که پیادگان

سر راه کشایند عرض هر یک تیر پرتابی راه میان جهت قول و طرفین برای برانغار و

جوانغار کشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین رود و او را

نصیحت کرده لشکر منصور را در آمل تغار دهند و لشکر در آن حد و علف زوان و چهارپایان

فربه یافتند بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایها انداختند

و بند و بلاس بر آنها چنان میساختند که سوار میگذشتند و بعضی جایها ر فرو نشیب بیشی بسیار

پنج فرسنگ راه بیشه و در فرود و آمدن نیز زحمت بود فی الجمله بیست و پنجم ذی قعده قراولان

طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر جنگهای دلاورانه کرد در روز سیوم سید کمال

الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول

میدارم اما چون مهتران این ولایت یاغی گری کردند شرط آنست که فرزندان خود را با مالی

چند ساله پیش ما فرستند تا بدان را امان دهیم اهل قلعه این سخن را ناشنیده فی الحال نقاره

جدال و قتال زدند و ماهانه سر قریه ایست در چهار فرسنگی آمل بجانب بحر واقع شده و نزدیک

آن بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یک طرف بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاک است

از موج دریا آب شده حکم دریا داشت نزدیک بلبل چنانکه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود

و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند و از شاخها که بر هم یافته بودند درختها بر هم

213

بر هم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر پرداخته حضرت صاحبقران فتح نهار ترتیب
فرموده مردان جلد و طوق و علم و نقاره در کشتیها که پادشاه وارغون شاه و بردالغی و
تورشاه و شیخ علی قراکولی گرفته بر غلها آورده بودند نشاندند روی دریا از برق جیبا و شمشیر
چون آفتاب می درخشید و نفیر زغو و غریو کوس بر ده گوش می رسید و افواج لشکر چون
امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بجاو برا فرو گرفتند و آن روز جنگی شد که زبان
از شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخر شده خصمان بقلعه گریختند آنحضرت غره
ذی الحجه عازم فتح قلعه شد سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند بعد از هشت روز مخالفان
عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و نخست سید کمال الدین و
سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول ملاقات بواسطه اعتقادهای
بد که بدیشان نسبت میکردند سخنهای درشت فرموده آخر تحسین اکرام و بذل انعام همایون
ساخته فرمود که می باید که معتقدات بد را ترک بر طریقه سنت و جماعت زندگانی کنند و اهل
علم را محترم داشته فرزندان را بتعلم علوم شرعی ترغیب نمایند و ایشان نصایح قبول کردند
و حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمد سپاهیان و مفسدان
و بد اعتقادان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و شیخ علی بهادر بانتقام پسرش حیی خواجه
که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بکین پدرش افراسیاب و دیگر خویشان سید قوام الدین
ایشان را کشته بودند و آمل را گرفته قتل بسیار کردند و سید کمال الدین را با متعلقان در
کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گریزانیده
تباشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری هر چه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان
آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار بانجا رسیده بودند باستظهار مناعت حصار
بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسید نقده مقصد نشتر وار

نقره بود غیر طلا و آلات زر و نقره و رخوت آنکستان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب
تاراج پاک رفته بودند توده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانسر این رباعی ثبت
نمود رباعی ای آنکه ترا است مکرمت خوی خصال ؛ در قلعه ماهانسر ت هست سوالی
هشت از مه ذوالحجه برو تا دانی ؛ تاریخ مه و سال گرفتن بجمال احوال افتاد بجان ذنب سال
سال مقدم که آلتون حاکم تبریز بود محمود خلخالی و شیخ جامی از فتح سلطانیه مایوس شده عازم
تبریز گشتند و آلتون جنگ کرده جانانه نوکر محمود او را منهزم ساخت و آلتون بمدد
لشکر که از النجق می آمد از راه بازگشته و حرب کرده شکسته بالنجق رفت و تبریز محمود قرار
یافته و مدت شش ماه در ربع رشیدی بوده ظلم بسیار نمود بهار عازم خلخال شده
ملک عزالدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا یوسف ترکمان آمده و بظلم چیزی چند گرفته
بجانب خوی بازگشت و نوکران خود بستلمش و خلیل را به حکومت گذاشت و ایشان مدرسه
قاضی علی را قلعه ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بدست ذوالنون
محمد جمشید گرفتار شد و بستلمش درین نوبت ظلم از حد گذرانیده اهالی تبریز ترک اهل و عیال
کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده بستلمش ماند و آلتون از النجق آمده
و بستلمش گریخته آلتون متمکن شد و انواع خرابی کرده و کسی در تبریز گذاشته بالنجق رفت
و محمود خلخالی باز آمده و آلتون متعاقب رسید در صحرا و چرنداب محاربه کردند و آلتون لشکر
منهزم و محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف بشنب غازان آمده محمود در راه خلخال اسیر گشت
و این کرت ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام جاگیر و برادر منصور و جالق آمده ترکمانان
رفتند و رعایا از جور ایشان بفغان آمدند و یادگار شاه در ناحیت مراغه بقلعه روئین
خروج کرده عازم تبریز شد و امیر بسطام و جالق او را شکسته بمراغه رفت و امیر قرا یوسف
به تبریز آمده و بستلمش را گذاشته مراجعت نمود و یادگار شاه باز آمده بستلمش پناه بقلعه برد

بود و چند روز جنگ بود تا گاه آوازه فتح مازندران و هزیمت حضرت صاحبقران
بجانب عراق و آذربایجان رسید و ترکمانان بالاطاق و پادکارشاه براغو رفت و شیخ
محمد از نوکران امیرزاده عالمیان امیرانشاه گورکان بدارو عکی آمده رعایا از ظلم خلاص
یافتند وقایع سنه خمس و تسعین ذکر توجه حضرت صاحبقران بصوب فارس و عراق عرب
حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بسیستان آمده در سرانکه همت عالی ساخته
بود قشلاق نموده دارو عکی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض
نمود و اسکندر شیخی را که پدر او در اسا دلت آنجا معتبر گشته بودند و آمل را گرفته و او گریخته
مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود امل از ارزانی داشت چون خدمت را
بقوت رسید تا پیزه سرا در کوهی صاحب دولتان گیر و المچیان بیلاکات مازندران
بسمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلب داشته بود و ایشان بموجب فرموده
با آنکه قرة العین جهان و چشم و چراغ دودمان امیرزاده شاهرخ را در جسم بود
سرعت نموده در ولایت یازر بموضع جلاوق رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق
ادبار و استقبال نموده در آن منزل سعادت قرین قران سعدین واقع شد و
دیدار خواتین گلعذار و شاهزادگان ماه رخسار دیده و از شاخسار امانی گل مراد چیده
بولایت مازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیده و در اول بهار پنجشنبه
بیست و چهارم صفر از شاسمان نهضت نموده و از مرده کس نفر اختیار فرموده
متوشنان شبستان عفت و بانوان سراپرده عصمت سرای ملک خانم و تومان
آقا را با اغرق گذاشت و امرا از کبار پادکارشاه و جهانشاه و شمس الدین و محمود شاه
و اوج قرا بضبط اردو مقرر شدند و جلبان ملک آقا و در سلطان آقا و تکار آقا چون
دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحبقران شاهزاده جوان بخت شاهرخ

بهادر را از جانب ییلاق امیر ولی قراول تعیین فرموده رایات همایون براه دامغان و سمنان
عزیمت ری نمود و در آن ولایات لشکر منصور را تغار داده امیرزاده محمد سلطان و برادرش
امیرزاده پیر محمد را بجانب قزوین فرستاد و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش
حضرت فرستادند و آن حضرت عازم سلطانیه شد چه اجکی در آن ایام وفات یافته بود
و ارتق شاه که ضابط قلعه بود از آوازه سپاه ظفر پناه فرار نمود و آن حضرت هفده روز
سلطانیه بود دیگر باره لشکر را تغار داد و براه کردستان متوجه بغداد شد و مولانا را
پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد فرستاد که از راه حجیل بطرف دربند کردستان
روان شوند و ولایت یاغی غارت کرده هر که ایلی پیش آید امان دهند و او را با خود برده
عزیز دارند بر موجب فرمان روان شده سونجک بهادر و میشر بهادر و تیمور خواجه
بهادر با لشکر فراوان باطراف کردستان رفتند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
پیر محمد بدربند رسیده کسی گریخته آمد و گفت راههای این ولایت کسی را به از من
نمیداند اگر فرمان شود قرچی باسم شاهزادگان او را خلعت داده و امیر شیخ علی
بهادر را منغلای ساخته قرچی با او روان شد ابرهیم شاه که از امراء بزرگ کردستان
بود انقیاد نموده پیر او سلطان شاه بخدمت شاهزادگان آمده تقوز و پیشکش
بعوض رسانیده و امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ علی بهادر را باز طلبید جهان پهلوان
بموجب فرموده عود نموده در مقامیکه بطعام خوردن فرود آمده بودند شخصیکه
قرچی که از مقصود ما پوشیده بخنجر کاردی بران پهلوان زد و آن شیر بیشه شجاعت
بروبه بازی سگ نفس بر خاک هلاک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و سنان و خنجر
سبک حمله و گرزهای گران نبردی در آمده سر بسلامت بیرون برد چون وعده لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون رسید زخم کاردی جان سپرده فی الحال قرچی را بقتل آورده

آورده بسوختند و امیرزاده عمر شیخ از موضع کوشنک جرمان کذشته بقلعه و حصار کورکه
از مضافات قم است رسید و فتح کرده محمد قمی که کوتوال بود کرفته جا و بروان آمد و مظفر
بروانی استقبال نموده از آنجا بموضع کره رود رسید و اسفندیار بقدم عجز بیرون آمد
و حضرت صاحب قران غره ربیع الآخر وجرد منزل همایون ساخت و امیرزاده
عمر شیخ محمد قمی و مظفر بروانی و اسفندیار کرهرودی پیش حضرت آورده و اجازت
یافته بموضع خود بازکشت و آنحضرت سیف الدین قلداش را حاکم المواضع کردانید
و شیخ میکائیل را بضبط نهاوند بازداشت و موکب همایون بخرم اباد آمده ملک عز الدین
کریخته بود و آنحضرت جمعی بمحاصره قلعه کذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب ملک عز الدین
فرستاد و کسی از و خبر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا مسخر و مطیع ساخته خبث
وجود قطاع الطریق را بآب تیغ از لوح هستی فرو شستند **بیت** بآب تیغ شست
ز لوح کیتی :: غبار فتنه انکیزان بی باک :: و رکاب ظفر انتساب از خرم اباد جزم و نشاد
نهضت نموده عازم ششتر شد و امیرزاده عمر شیخ در آب زال پیش صاحبقران کیتی
ستان آمد **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب ششتر و خوزستان** حضرت صاحبقران
از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان آن عزیمت فسخ نموده قصد ششتر
فرموده و امیرزاده عمر شیخ از دست راست متوجه حویزه شد و در آن راه کسی را
از مخالفان مجال توقف نماند و اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه بود قلعه شهریار
کذاشت و امیرزاده عمر شیخ پیش راه در آمده او را کرفت و امیرزاده امیرانشاه
که در موضع شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که اغروق از استراباد برسد از آنجا ایلغار
کرده مدبرکاه شان راند و ملوک سبزواری که از بیم سپاه منصور از خراسان کریخته از
قبل شاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان طلبید

بخدمت شتافت شاهزاده او را خلعت پوشانید بجانب اغروق معاودت فرمود و حضرت صاحب
قران بدر قول آمد و شرح در قول شمار بیست و هشت طاق و خواص عدد تام و انضمام طاقها
کوچک که مجموع پنجاه و پنج باشد سخنی دیگر است و حدیث از تطبیق با این تاریخ زیادت
مناسبتی ندارد فی الجمله آنحضرت از آب در قول گذشته بر ظاهر شهر در کنار نخلستان فرود
آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دربند ابراهیم شاه گذشته و ولایات مسخر
ساخته در ظاهر ششتر سعادت ملاقات یافتند و دهدار شمس الدین بیست خروار نقره زر
در قول برسم پیشکش بعرض رسانیدند و بندگان حضرت بیست و پنج استر که در شهر بود گرفتند و علی
کوتوال اسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم ششتر بود ندا از او از سپاه مظفر و منصور گریخته
بشیراز رفته بود و حضرت صاحبقران فرموده که امیرزاده عمر شیخ با اغروق پیوسته متوجه شیراز
شود و او با اغروق ملحق شده باز قاصد رسید که اغروق گذاشته زودی عازم شیراز شود
و خواجه مسعود سبزواری بحکومت ششتر مقرر شد **ذکر نهضت حضرت صاحبقران دوست
نواز دشمن گداز بعزم تسخیر شیراز** حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی از ششتر عازم
شیراز شد و پیر احمد حاکم لر بزرگ در بین روز بدرگاه عالم پناه آمده شرف زمین بوس یافت
و ظفر کردار ملازم موکب نصرت شعار گشت و آنحضرت روز دوم بقلعه سفید رسید **بیت**
دری بود با آسمان هم نبرد ندیده کسی نام او در نبرد و آن قلعه ایست در غایت استحکام
طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کوهی بلند واقع و در قلعه و اطراف آن آب
روان فراوان و رفعت برجهای آن تا آسمان **بیت** از جبالش بلندت آمده ننگ
وز سپهرش برفعت آمده عار و راه آن چنان پیچ در پیچ که اگر سه کس در راه آن دست بمنع
برآرند جهانی لشکر باز دارند و با این همه متانت اطراف و برجهای آن بگچ و سنگ مرتب
کرده و در درون آن عمارات خوب ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بوده و بیچال بود که شاه منصور

منصور آن را بدست آورده معتمدی سعادت نام با جمعی دلاوران بهرام انتقام و آنجا باز داشته
بود و سپاه ظفرپناه در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراشته فرمان همایون
نفاذ یافت که سپاه ظفرپناه بی توقف روی به تسخیر قلعه آوردند صدهزار آدمی جوشان و
خروشان در جنبش آمده بکوه برآمدند امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دست راست
و امیرزاده شاه رخ از دست چپ روان شده بجای خود فرود آمدند و امرای توران
و هزاره و صده یکبار حمله کردند به آواز نقاره و نفیر دل کوه را شکافتند از غریو کوس
حربی گوش گردون کر گشت اهل قلعه سراسیمه وار سنگ انداخته بسیاری از لشکر ظفرشعار
هلاک ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی شجاعت پیش از همه
بقلعه برآمده و دشمنان را رانده و جای ایشان را گرفته و علم و طوق بر بالای قلعه برآورده
و لشکریان آن جلادت مشاهده نموده از اطراف و جوانب در حرکت آمده از همه جا
بقلعه برآمدند و چون شب درآمد هر کس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند
روز دیگر که خورشید عالم فروز بعزم تسخیر این قلعه فیروزه تیغ جهانگیر برآورد و سپاه انجم را
که خودنمائی میکردند به شعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت عساکر گردون مآثر دشمنان را
مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که شاه منصور میل
کشیده در آن قلعه محبوس داشت آوردند و حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش
فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمن کشیده جزای فعل بد بایشان رسانم و داد تو
از شاه منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع اسپاهیان و کسانیکه جنگ کرده اند بقتل
آورند و امیران را آزاد کنند بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی و رایشان ملوک
کرت بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از قلعه سفید به پنج منزل حوالی شیراز آمد و درین
ایام هرچند استفسار احوال شاه منصور میفرمود سخن همین بود که متوقف یک خبر تحقیق است

که بطریق فرار مملکت باز گذارد چه مور را با سلیمان سودای عند و این خیال محال است و گنجشک با شهباز
آغاز ترک تازی اندیشه بغی و ضلال نظم در حشمت سلیمان هر کس که تنگ نماید ز عقل و
دانش او خندند مرغ و ماهی ❊ تا از فرط تهتک و هیجان رسید به آنچه رسید ذکر محاربه حضرت
صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور حضرت صاحبقران بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاولی
دو قول ترتیب فرمود یکی خاصه و در قبل او امیرزاده پیر محمد را باز داشته تیمور خواجه آقبوقا
بهادر در رکاب او هراول معین شد و قولی دیگر بوجود امیرزاده محمد سلطان آرایش یافته
شیخ تیمور بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ
بپیش رود و امیر عثمان قراول باشد امیر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاک پنهان
شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت به یکبار از کمینگاه بیرون تاختند و بهرام بهادر
بسوری تیغ خون آشام آخته یکی از دشمنان زاران قلم ساخته و گرفته پیش صاحبقران
آورد احوال شاه منصور پرسیده مقدار فرسخی رفتند نظم رسیدند لشکر بلشکر فراز ❊ زمانه
در کینه بگشاد باز ❊ ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهل هزار سوار بکمال مرتب و
نشین ناموس دار که هر یک را از اقلیمی جمع کرده بود میمنه و میسره آراسته در مقابل آمدند
و چشم بصیرت او را پرده غرور مستور ساخته مصرعه بل بدیده فرومی هلد غضا پرده ❊ و شاه
منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک با سی هزار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند
در کوه و تاله وقت نماز جمعه حمله کرد و صف آراسته لشکر بشکافته و سپاهی چنان انبوه بر هم
زده بنزدیک حضرت صاحبقران رسید و بازگشته بهادران خود را دل داده گفت روز نام
ننگ و هنگام پیکار و جنگ است و اگر در معرکه کشته شوم یقین که مرگ در کمین است و بزبان فصیح
و آواز بلند میخواند نظم بر آنم که گردن فرازی کنم ❊ به شمشیر با شیر بازی کنم ❊ من امروز کاری
کنم بیگمان ❊ که بر نامداران سر آید جهان ❊ پهلوانان سپاه و بهادران درگاه او آواز بر آوردند

آوردند بیت گر تو شهریاری و ما بنده ایم * ما بفرمان و رایت سر افکنده ایم * مجموع بقضا رضا
داده و بر دل جزم کی نهاده روی بمصاحبت قران آوردند و دیگر باره نزدیک رسید آنحضرت
خواست که بنیزه حلق اژدها از روزگار برآورد و پولاد نیزه در آن صدمه جنگ گسسته بود و نیزه
برده و شاه منصور رسید و شمشیر بکلاه و خود آنحضرت رسانید اما چون حفظ الهی نگاه بان
بود مضرتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشته دست صبر در
کمرگاه تمکین محکم ساخت و تعرض باوضاع همایون راه نیافت بیت بر ثبات تو سنگی نهاد خود را کوه
بر او بقهقهه خندید کبک کهساری * عبدل احتاجی سپر بالای سر آن حضرت گرفته خاری یساول
و محمود شاه و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه و حملهائی دلاورانه نمودند شاه منصور
چون دید که منصوبه قول محکم است و فتوحات در عرصه میدان بوی شاه جهان ایستاده
اند رخ بتومانات امیرزاده شاهرخ بهادر آورده و پسران امیر غیاث الدین ترخان و امیر
خواجه رستمی و امیر جلال الدین حمید و غیرهم از ابر کمان تیرباران کرده بزخم تیغ و نیزه میدان
معرکه را از خون یلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاهرخ بدولت فرخنده و بخت فرخ
با آنکه هفده ساله بود در آن معرکه ثبات قدم نمود تا که یکان پیش او جمع آمده علم برافراختند
و قول مرتب ساختند دشمنان که حملهاشان تندی آورند زخم تیر جانسوز و نوک پیکان آتش
افروز هیچی گردانیدند شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسب فتاده و بجائی پای
سر نهاده و بیچاره از ضرب دست بر شاه رخی مات شده شطرنج حیاتش از رقعه ملک
بر چیده و جان پاک را از سباحا تیره خاک بروشنان افلاک سپرده و سرش از تن جدا کرده امیرزاده
جهان شاهرخ پیش حضرت صاحبقران آورد بیت هر که سر در قدم او بارادب ننهاد
تیغ بیداد فلک داد سر او برباد * و باز قشونی دیگر محکم و آراسته از دشمنان پیدا شده
روی بحرب آوردند و امیرزاده شاهرخ برایشان تاخته و بسیاری بقتل آورده همه را

آوازه ساخته‌اند جامع این اوراق عبدالرزاق بن اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ
بهادر سلطان شنید در وقتیکه جمعی صفت جلادت و شجاعت شاه منصور میکردند که
آنحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را فتوبان من کشتند فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور
مقهور بقتل آمد **بیت** عدو کشته چندان در آن کارزار ٭ که از خون زمین گشت چون لاله‌زار
و امیر اعلاء الدین اناق در تاریخ واقعه میگوید **فی التاریخ** شهریار عصر منصور آنکه او ٭ در (تاریخ)
زمین ملک کم داد گشت ٭ ملک هشت از دار دنیا چون برفت ٭ لاجرم تاریخ او شد ملک
هشت ٭ حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر گردانید صاحب قران ظفر قرین
شکر نعمای حضرت رب العالمین بجای آورده سر بشکرانه فرو آورده سجده خشوع و خضوع
بظهور رسانید **ع** نهاد روی بخاک از برای ایزد پاک ٭ و امرا و ارکان دولت زبان
تهنیت کشاده میگفتند **بیت** شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران ٭ بر سپاه خیل اعدا خسرو
صاحب قران ٭ و عازم دار الملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمود و دیگر دروازها
بگچ و آجر بر آوردند و از کلویان محلات چلکاه گرفتند که اسپ و استر و شتر پنهان ندارند و خزاین
و دفاین و اموال آل مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران مجموع را بر امرا
و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کامکار و کامران بجانب
اصفهان عزیمت نمود و دبیر روشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده به سمرقند و سایر ممالک
روان داشتند و مال امان رقم زده باندک زمان بحصول پیوست و امیرزاده عمرشیخ
که در قفا مانده بود بولایت کازرون رسیده و مفسدان لر و شول که در آن غارتیده در حیز ضبط
می آورد آنحضرت باستحضار او فرمان داد او حاضر شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحبقران
مملکت فارس را که واسطه عقد ممالک و بیت محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله مجموعه ملک
است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمرشیخ فرمود و او امتثال امر نموده حضرت صاحبقران را

راطویهای بزرگ داد و دقایق تکلفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده و در دفع
قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورد و چون اولاد امیر محمد مظفر دران ممالک تسلط یافته
بودند و هر یک در شهری بل قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش ضرر به
داده و بقهر در هم افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان
دست می یافت اگر خویش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر این شیوه می
ورزید و بدین سبب انواع خرابی بحال رعایا راه می یافت درین ولا که شاه منصور کشته و
مجموع حکام عراق عجم و فارس که از نسل امیر محمد مظفر بودند چون عماد الدین سلطان احمد
از کرمان و نصرت الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و از
سیرجان سلطان ابو اسحق که بجائی دیگر نمی توانستند رفت باستان سلطنت آشیان آمدند
و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت
صاحبقران در معالجه ایشان با نوئینان مشورت فرموده بعرض رسانیدند که این جماعت
مدتی در دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند میان ایشان و رایات جهانگشای بعد
مسافتی واقع شود و شاید که مردم اطراف بر ایشان جمع آیند و باز تدارک مهم ایشان را
بنهضت همایون احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار از دست نباید
داد بنابران حکم همایون نافذ شده همه را گرفته بند کردند و ممالک فارس را بامیرزاده عمر شیخ
سیورغال فرمود و امراء بزرگ امیر بردی بیک ساربوغا و امیر موسی و امیر زیرک جاکو و سونجک
بهادر پیش او گذاشت و امرا خاصه شاه زاده بیان تیمور پسر بیکیجک جته و توکل بن هندو
و قوقو و مبشر امیر بردی و دولتخواجه خود ملازم بودند و ایدکو برلاس برادرزاده امیر جاکو را
بحکومت کرمان فرستاد و تموکه قوچین را در کیکجی یورتچی را داروغکی یزد داد و ولایت
قورچی را داروغکی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودر

نام از قبل سلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع کوتوال آن بود تعیین نموده و شاید که شرح حصانت
آن حصن حصین و متانت آن قلعه متین در سالهای گذشته باشد و پسران شاه شجاع
سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تلخی مرغ ساغر دو شاه
منصور همان شربت چشیده بود هر دو را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سورغال تعیین
نمود و بقیهٔ عمر برفاهیت گذرانیدند آری در ضمن هر بلائی مدرج سعادتی هست و تمام هنروران
و محترفه را خانه کوچ بسمرقند بردند و اتابک پیر احمد لر بزرگ که ظفرکردار ملازم رکاب ظفر
شعار بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشانرا غارت شده بنوا آورده بود بعنایت و اجازت
فرموده بمقام اصلی و جای آبا و اجداد خود عود نموده در سال امیر بحکومت مشغول شد
مصرع با مسند خویش رفت فرمانفرما ذکر نهضت صاحبقران بجانب اصفهان
حضرت صاحبقران بعد از اتساق مآرب جمهور و انتظام مجاری امور عنان صولت و توان
روز جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف داشت و شکار کنان شادمان
و کامران منازل و مراحل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه هشتم رجب فرمان
شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید جهان
و بر فلک شهریاری ماه درخشان بودند در موضع ماهیار اصفهان بیاسا رسانیدند و خرد
و کلان بشمشیر قهر گذرانیدند سری که سر بگردون فرو نیاوردی کاسه طعمه مار و مور شد
و گردنی که بر گردون سرکشی نمودی مذلت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال
مال و جاه ایشان شد ابصحرا آرامگاه و خوابگاه ایشان گشت بیت جهان با همه زینت و
زیب او * بسی رنج و بدین رنج و آسیب او * چنین است آئین گردنده دیر * که گنبد بر غیبت شاهد بمهر *
چو شاگرد صنعتگر حقه باز * ببخشید چیزی که نگرفت باز * فلک را خود این رسم و آئین بود *
که در مهر ورزد بد فش کین بود * ولا حال شاهان گیتی پناه * عجب عبرت از گردش سال و ماه * کرا این

که این کهنه سقف مقرنس نهاد ∴ ازین شیوه بسیار دارد بیاد ∴ واین قطعهٔ دیگر در واقعهٔ ایشان
گفته اند **قطعه** بعبرت نظر کن بآل مظفر ∴ شهانی که گوی از سلاطین ربودند ∴ که در هفتصد
و پنج و تسعین ز هجرت ∴ دهم شب ز ماه رجب چون غنودند ∴ چو خرمابنان در زمینها
برستند ∴ چو تره باندک زمانی درودند ∴ **ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد**
حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان اقبال و استقبال نموده
بشرف دستبوس استسعاد یافته پنجروز متصل طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه
بتقدیم رسانید آن حضرت ببیست و ششم رجب از اصفهان نهضت فرموده امیرزاده
شاهرخ با دیگر شاهزادگان باستقبال سرای ملک خانم عزیمت نمود و آنحضرت بجرباده
آمد و مردم ولایت انگوان که مخالفت ورزیده در نقبها گریخته بودند فرمود که از راه
دو رجوی کنده آب آوردند و آن ملحد شیوگان را از ممر آب آتش دوزخ فرستاد و اموال
ایشان غارت یافته آنحضرت نشاط شکار فرمود و صید بسیار گرفتار شد و سرای ملک
خانم و تومان آقا و از خواتین شاهزادگان خان زاده براغوق پیشی گرفته در صحراء
برامان بخدمت حضرت مشرف شدند و خان زاده انواع ساختگی و پیشکش بعرض رسانیده
در نظر آنحضرت مستحسن آمد و از پل وگذر قواسو گذشته جلگاه دلگشا و صحرا جانفزاء همدان
مخیم معسکر حضرت صاحبقران آمد و در آن منزل بهشت آئین که رشک نگارخانهٔ چین بود
سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد و هلال فرخ فال شعبان آنجا حایل نمود و امیرزاده
جوان بخت امیرانشاه گورکان اغرق را گذاشته بسعادت ملازمت رسید و امرا
جهانشاه و شمس الدین و اوچ قرا اتوق را سرکرده از راه سلطانیه باردوی علی پیوستند
و امیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده محل قبول یافت و حضرت صاحب
قران در مرغزار دلگشای همدان چند روز بعیش گذرانیده زبان حال مضمون این مقال

بامیر رسانید که نکند دوری که درین مرحله مهلت داری ∴ خوش برآسای زمانیکه زمان
این همه نیست وخواتین بلقیس آئین سرای ملک خانم و تومان آغا دران فضای روح
افزای حضرت صاحبقران را طوی دادند و آنحضرت ممالک آذربایجان وری و دربند
باکو و شروانات و گیلانات تا روم نامزد شاهزاده جوان بخت و مهر سپهر کامکاری
امیران شاه گورکان فرمود و شاهزاده از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری
و پیشکش آورده طوی پادشاهانه بعرض رسانید و حضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده
شکارکنان از جلگا کنبد گذشتند و از جانب امیرزاده امیرانشاه که پیشتر بطرف قولاقی
رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که امیر قرا محمد ترکمانان در کوهستان ایل و الوس جمع
آورده و پناه بجبال برده خیال قتال و جدال دارد آن حضرت فی الحال سوار شده و براه
شکسون دو شبان روز رانده بقولاغی رسید و در دست جهان باورزول نموده
فرمود که راهها را و گریزگاهها را ضبط نمودند و ترکمانان حصار پادشاه و قلعه نیلار را محکم
کرده و سر راه گرفته بودند سپاه ظفرپناه پیش رفته و دران راه تنگ دشوار جنگ بسیار
کردند و یساقیان بالای کوه برآمده اسپ و اشتر و گوسفند بیشمار فرود آوردند و برات
خواجه کوکلتاش دران راه تنگ بجنگ هلاک شد و شیخ حاجی پیر حاری از تقدیر تدبیر
زخم کاری خورده بهمان درگذشت مصرع ازو نیز گذشت ازین گذرگاه ∴ و ترکمانان
گریخته و شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل آورد و باقی جسته جسته بکر میبر
رفتند و سپاه منصور اموال نامحصور گرفتند و جمعی گبران دران کوهستان حصاری
داشتند و لشکر نصرت شعار بقوت بازوی کامکار حصار را گرفته توده خاک گبران را
فرسوده هلاک ساختند و رایات همایون فرخ و میمون بدشت قولاقی بازآمدند
دهم رمضان کوچ کرده در کناره آق سرای فرود آمدند و حضرت صاحبقران بشاه

شاهزادگان وامرا ایام زمستان قلاع مغفران که واپید و شاهزاده امیران شاه گورکان را بحصار
سار یق فرستاد و با آنکه خانه زاده که حرم محترم آن شاهزاده بود در ین ایام طوی بزرگ ترتیب
می شود آنحضرت حکم کرد که امیر اوج قرا ملازم شاهزاده عزیمت نموده بان طوی توقف نماید
و بفر دولت آنحضرت حصار را گرفته و حصار گرا و نورا مسخر کرده هر دو را ویران ساختند و
مردم آنرا بنقل آوردند و امیرزاده محمد سلطان را بجانب در بندرستان روان فرموده و آن
حضرت بقیه ماه مبارک رمضان در آق یلاق با داب فرایض و سنن ماه صیام قیام نموده
جشن عید وترتیب آنروز سعیدی بجای آورد در روز دوم شوال شیخ الاسلام نورالدین عبد
الرحمن اسفراینی قدس سره که از کبار مشایخ روزگار بود از طرف بغداد با سم رسالت تشریف
آورد و این شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ ارادات و پیر خرقه شیخ الاسلام شیخ زین الدین
الخوافی است قدس سرهما و حضرت مقدم او را اکرم داشت و درین مدت تعلل آن
حضرت برای آن بود که اگر سلطان احمد در مقام فرمان برداری آمدن حضرت بغداد برو مسلم
داشته مراجعت نماید اما چون انجه متوقع بود از سکه و خطبه بفرستاد و پیغام نداد نشکش
او نقد قبول و سکه مزاج نیافت و جناب شیخ الاسلام مشار الیه بسبب عدم و تقوی رعایت
فرموده باز گردانید و امیرزاده پیر محمد را ضبط اغروق فرموده بسلطانیه فرستاد و آنحضرت
جمعه بیست ذهم شوال بدولت و اقبال عازم دار السلم بغداد شد **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
بجانب دار السلام بغداد کرت اول حضرت صاحبقران فرستاده سلطان
احمد را روان ساخته فرمود که هر کس برای گذاشتن آب و دستاخ ترتیب نماید و دوازدهم
شوال پای عزم در رکاب استعجال آورده ایلغار فرموده حاکم ترکمه امیر قرا محمد را گریزانیده
لشکر منصور ایل و الوس او را در شهر روز غارت بتده الجا گرفتند و باز آنحضرت ایلغار کرده
و از درهای تنگ و راههای سخت به تعجیل گذشته روز ششم از شهر روز بزرا مترک شیخ یحیی که

بقعه ابراهیم لک موفق رسیده شرایط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا و مستحقان را
بصلات و صدقات رعایت فرموده و از روح مطهران بزرگ استمداد نموده و دانست که
مجاوران کبوتر بجانب بغداد پرانیده اند آن حضرت فرمود که باز مکتوبی بهمان خط نوشته
در بال کبوتر بسته فرستادند مضمون آنکه چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم اما تحقیق کردیم
سیاهی حشم بود که از بیم لشکر امیر تیمور باینجانب آمده اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مطمئن
شده تعلقات از دجله گذرانیده بجزو دوم ساکن شد و سواره بر غربی دجله ایستاده
بود حضرت صاحبقران بیک نهضت بیست و سه فرسخ رانده بیست و نهم شوال بحوالی
بغداد رسید و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روانه شد
و افواج لشکر کوه نهاد چون امواج دجله بغداد و پل در پی می آمدند و محمد آزاد جلادت
نموده از آب گذشت و کشتیها یافته بدین جانب آورد و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون
مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله میگذشتند و مولانا نظام الدین شامی که اکثر وقایع
حضرت صاحبقرانی منقول از جمع آورده اوست میگوید من دران حین ساکن بغداد بودم
و از ان بلده اول این بنده شرف بساطبوس یافته حضرت صاحبقران التفات و تربیت فرموده
بر زبان دولت راند که خدا تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو از این شهر پیش ما آمدی عرض
آنکه دران حال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا باز
نشناختم و تعجب نمودم که این چه طایفه اند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست و دانستم که آن
حضرت مؤید من عند الله است و آنحضرت در کشتی سلطان احمد شمس نام که محمد آزاد آورده
بود در آمده از دجله عبور نمود و خواجه نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ عالم
مسمی بزبدة التواریخ البایسنغری تا سنه ست و عشرین و ثمانمائه در سلک اهتمام انتظام داده
میگوید که من از حضرت صاحبقران شنیدم که دران روز بتقصیری واقع شد اگر همان ساعت

ساعت در آب میراندم هر آینه سلطان احمد بدست می آمد و باندک توقفی بیرون رفتی فی
الجمله آنحضرت بنفس شریف عزم یکامیشی فرموده شاهزاده جوان بخت امیرانشاه گورکان را
فرموده که از قریة العقاب گذشته روان شد و بحله رفته و خبرگیران باطراف فرستاده
تفحص احوال می نمود اینباج اغلان و امرا و تومنیات پیش حضرت صاحبقران زانو زده
عرضه داشتند که آنحضرت مشقت راه کشیده اند درخواست آنکه مراجعت فرمایند تا بندگان
یکامیشی فرمایند که بندگان بچنین روزها بکار آیند آنحضرت درخواست امرا بسمع رضا
اصغا نموده از موضع کبیتو مراجعت فرمود و امرا روان شده و شب در میان کرده
صباح باب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف
دمشق رفته بود امرا چهار کشتی یافته درآمدند و اسپان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند
و در براه آوردند سلطان احمد اموال بسیار و نقود بیشمار و اشتران باربردار بازگذاشته
و انداخته بود نقودی که بدرم سنگ حاصل کرده تنگ تنگ می انداخت و جواهری که
حبه حبه برهم نهاده قبه قبه درجی باخت مهر حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دهان
منکر بخت و اشک باز دیده مبر بخت اینباج اغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس
و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال بهادر و بهمین بیچ امیر معتبر و نام داران دلاور در دشت
کربلا که مهبط بلا و محل ابتلا است او را دریافتند و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود
و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرده عنان برتافتند امرا چاره جز آن
چاره ندانستند که پیاده شده تیرباران کردند و از طرفین بزخم تیغ و تیر و خنجر و سنان جوی
خون بر خاک کربلا روان ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست او رسید و
سلطان احمد بمساعی آن دشت برد جان از آن ورطه بدر برد و امرا دشمنان را رانده مصلحت
توقف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته بازگشتند و در این ایام غزاله مرغزار آسمان چراگاه

سنبله ماوی و کرهٔ زمین چون کورهٔ آهنگر آتش تافته بود و حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی
در دریا کباب میکرد و امرا از حرارت حرکات متوالی و پیوست و کیفیات متتالی براق در دهان
و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در گرمای کربلا از بی آبی هلاک میشدند اینانج اغلان و امیر
جلال حمید دو شربت آب یافتند یک شربت اینانج اغلان آشامیده امیر جلال را گفت کرم نموده
این شربت آب دیگر بمن ده و اگر نه هلاک میشوم امیر جلال گفت از حضرت صاحبقران شنیدم که
عربی بچنین روز مبتلا شدند عرب را قدری آب بود و عجمی گفت سخاوت عرب مشهور است چه شود
اگر شربتی آب مرا از هلاک بازرهانی عرب گفت هر چند جازمم که چون آب بتو دهم مرا هلاک بباید
شد اما نمی‌خواهم که این مکرمت عرب را فوت شود عرب آب بعجمی داده نام نیک عرب باقی ماند امیر
جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند و چون بخدمت حضرت
صاحبقران رسید رسید تا این حکایت بعرض رسانیدند آنحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش فرمود
امیر جمشید و جان سپاریهای او را یاد کرده ستایش نمود و فرمود که چون حصه آب خود را با ورنک
کر از نسل قاانت دادی در الوس جغتای ذکر آن مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام عز شانه
در مقام مدح و ثنای صحابهٔ کرام رضی الله عنهم جهت این خصلت پسندیده میفرماید که و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آنحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز
در بغداد بعیش و عشرت داد لذت داد **بیت** وقت صبح است لب دجله و انفاس بهار
ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار ؛ دجله عمر بیست تر و تازه و خوش میگذرد ؛ ساقیا عمر گرانمایه
بغفلت مگذار ؛ و آنحضرت فرمود که شرابهای موصل و غیر آن که در شرابخانهٔ سلطان احمد
بود در شط ریختند ماهیان را از آن تلخ وش شورشی در نهاد افتاده کام جان شیرین شد
و مست گشته و بر پشت افتاده شکمهاشان سفیدی مینمود و لشکریان بدست میگرفتند و آن
حضرت فرمود که مزار مورد الانوار مجتهد نامدار و امام معوال احمد بن حنبل را که از طغیان دجله

دجله ویران شده بود آبادان ساختند و فتح نامها باطراف ممالک مشتمل بر ترادف نعماء
الهی و تضاعف آلاء نامتناهی روان فرمود بیت آفتاب تیغ دولت چون برآورد
از نیام * فتح شد بر حضرت صاحبقران دار السلام * و امیرزاده محمد سلطان که بجانب
کوهستان و وربند لرستان و کردستان لشکر کشیده بود بسیاری از اعدا کشته و جمعی را
در ربقه مطاوعت آورده در بغداد شرف دستبوس یافت و بنوازش مخصوص شده
آنحضرت فرمود که وقت شمشیر زدن است بیت ملک را گر تو داد خواهی داد * تیغ را
بقرار باید کرد * امیرزاده جهان بموجب فرمان جانب لرستان روانه شد و دران ولایت
اجتهاد بلیغ بجای آورده جمع بی باکان را برانداخت و بسیار مواضع را مسخر ساخت
و اهالی بغداد مال امانی قبول کرده محصلان از شهر و ولایت بوصول رسانیدند حضرت
صاحبقران مجموع آن از امرا و لشکریان قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد
علاء الدوله را با جمعی اهل هنر و مردم دانشور چون عبد القادر که در علم موسیقی سرآمد
دوران بود خانه کوچ بجانب سمرقند فرستاد و درین اثنا رعایا باتفاق تجار عرضه داشتند
که درین حوالی قلعه ایست بکرفیت نام و در آنجا جمعی مفسدان کاروان مصر و شام می زنند
و اموال تجار مکه و مدینه را می برند و تا غایت کسی همت بر قلع و قمع ایشان مصروف
نساخته حضرت صاحبقران رفع و دفع آن جماعت بر ذمت همت واجب دانست و امیر
عثمان عباس را که در واقعه کربلا زخم دار شده بود در بغداد با غروق باز داشت و جهت
مرهم بهای او هر روز هزار دینار کپکی مقرر فرموده و بیست و چهارم ذو الحجه اعلام
ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرمود و بمزار متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول
نزول فرمود و امیرزاده سعادتمند شاه رخ را مستقلا ساخته و بطرف بالا آب دجله روان
شده بشش روز به کردستان در آمد و به جنبه رسیده شیر بسیار بود آنحضرت بشکار شیر سوار

شده پنج شیر شرزه غران بیرون آمده حمله کردند مبارزان پیلتن و دلاوران شیرافکن
بازوی جلادت و نیروی شجاعت هر پنج را به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند و از شش
جهت هفت اندامشان از هم جدا ساختند **و تاریخ سنه ست و تسعین و سبعمائه ذکر**
محاصره قلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن حضرت صاحبقران اول محرم بقلعه تکریت رسید
و پیر علی امیر موصل و شیخ حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق شرف بساطبوسی یافتند و آنحضرت ایشانرا
نوازش فرموده سپاه را بتسخیر قلعه تحریص فرموده آن قلعه ایست بشدت و امتناع مشهور و حصار
بمتانت و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار بقلعه سلاسل مذکور و مسطور و امیر حسن
والی آنجا جمعی دلاوران نامدار و ذخیره بسیار و حصانت حصار مستظهر داشت و جمعی که در
اطراف او بودند محکوم حاکم خود می پنداشت چه همه عمر بکسی باج ناداده بود و از اطراف
خراج گرفته چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود آمده و محاصره کردند امیر حسن برادر خود را
بیرون فرستاده امان طلبید آنحضرت فرستاده را اسپ و جامه داد و گفت حسن را بگوی که
بی اندیشه پیش ما می آید تا بعنایت بیدریغ اختصاص یابد امیر حسن قوت بیرون آمدن نداشت
دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد آنحضرت عراده و منجنیق نصب فرموده بسیار جاها را
خراب کردند بعد از سه روز امیر حسن مادر خود را با بسیاری و تحفها فرستاد و عرضه داشت که حسن
جدا باغی گری نیست اما نام و سایه آنحضرت بزرگست اگر او را امان دهد حاکم باشد حضرت
فرمود که جهت خاطر تو از خون او گذشتم او را بیرون فرست و الا خون اهل قلعه در گردن
او خواهد بود مادر او بازگشته و یک برج حصار بیرون که امیرسید خواجه بن شیخ علی بهادر
نقب زده بود ویران شد لشکر حصار بیرون را گرفتند امیر حسن را که داعیه بیرون آمدن هم بود
وهم برو غالب شده بماند و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند فرمان علی نفاذ یافت که تواجیان
تمامت پیرامون قلعه را بر امرا و تومانات و هزارجات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقبی

هر نقبی بعهده امیری کرده شب و روز چاه خوبان هفت کندن و لشکریان نجک بیرون آوردن
و امرا به کار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحبقران هر ساعت می پرسید که هر نقبی
بکجا رسیده و هر که کار پیش رفته بود در شب انعام میفرمود و اگر پس مانده بود سرزنش می
نمود و بتفصیل نقبها این است نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان ریغوجی بر سر
آن بود و نقب دیگر پادشاه نبیره طغا تیمور خان نقب دیگر خواجه علی اباردی نقب دیگر امیر
داد بن توکل نقب دیگر امیر جلال حمید نقبی دیگر برهان اغلان نقبی دیگر امیر یادگار بلخی نقبی
دیگر امیر لطف الله بن بابا تیمور آقتوقا بهادر نقبی دیگر حمزه مایان نقبی دیگر امیر ادینه قبلوجی
و از تومانات امیرزاده جهان شاهرخ بهادر یک نقب بعهده عبد خواجه و یک نقب امیر دولت
شاه جباجی و یک نقب جوکس سونجی و یک نقب جلال باورچی و بیان قوچین و ایشان
سی و پنج گز سنگ بریدند و نقب دیگر توبلاق قوچی و نقب دیگر علی قوچین و نقب
دیگر علی درویش و نقب دیگر امیر طغا بوقا برلاس و نقب دیگر سونجک بهادر و نقب دیگر
خواجه اصیل الدین قمی و از تومانات امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر یک نقب امیر
قطب الدین سرکرده بود و دیگری احمد بن امیر محمد سلطان شاه نقب دیگر تغلق تیمور یساول
و نقبی دیگر طاهر ساوه نقب دیگر امیر جهان ملک بن ملکت نقب دیگر امیر دولتخواه ارلات
نقب دیگر امیرزاده عمر بن مؤید نقب دیگر شیرزاد بن اوج قرا نقب دیگر امیر محمد بیک نقب
دیگر ملک قوچین که قشون امیر عثمان عباس را سرکرده بود نقب دیگر امیر خواجه راستی نقب
دیگر امیر حبشی نقب دیگر امیر یادگار نقب دیگر امیر منکلیخواجه نقب دیگر امیر شیخ محمد بن امیر ایکو تیمور
نقب دیگر امیر شاه ملک نقب دیگر امیر الجایتوقا نقب دیگر ارادشیر نواجی نقب و امیر
سید خواجه بن شیخ علی بهادر نقب دیگر الله داد نقب دیگر شیخ علی نقب دیگر اینق
صوفی و چون اردو الوس جغتای بشست یگانه بود سعی بسیار می نمود و نقب دیگر پهلوان

سرداران خراسان بسنگ ساینده برون آمده رفت ایشان نیز بمدد یابنق صوفی شدند تا بهدف
دیگر مراد و امرا به سعی تمام به تسخیر قلعه قیام نموده چهار دیواران حصن محکم و سد معظم که
نشیب و فراز بن به زهی و تر با رسیده بود و پایان خندق و سر کنگره اش بماهی و ماه
پیوسته از بسیاری نقب و حفر چون چشم زره و خانه زنبور ساختند امیر حسن متحیر شده
برادر خود را پیش امیرزاده جهانشاه رخ فرستاد امان طلبید شاهزاده او را پیش حضرت
آورده آنحضرت فرمود که سخن او آن زمان مقبول افتد که بیاید و برادرش را باز گرداند
گفت اگر حسن بیرون نمی آید تو نیز بیرون میای که سخن صلح بجائی نمی رسد برادران مشورت
نموده گفتند ما درین مقام پادشاهی کرده ایم اکنون اگر بیرون رویم بر تقدیر سلامت
محال است که ما را هیچ گذارد اولی آنکه تا رمقی از جان داریم جنگ کنیم و باز آغاز جنگ
کردند و امیر صاحبقران فرمود که کورکا و نفیر و نقاره و برغو زده لشکرها در حرکت
آمدند و درین حال دیوار قلعه فتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن
رخنه را فی الحال محکم ساختند حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند و اکثر
دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب یابنق صوفی و بیست
کس از دشمنان فتاده هلاک شدند و دیگر بار مخالفان تورها و تختها گرفته استوار
کردند و باز آن حضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوف ساختند و همه را پر
نفط و هیمه کرده آتش زدند و دیوارها بیکبار بفتادند و اهل قلعه از هول جان فریاد
الامان برآوردند و تضرع نامها بامرا نوشته و ایشان بعرض رسانیده ملتمس شدند دل
نفتادند دلاوران و بهادران ظفر شعار اجازت طلبیدند که بقلعه درآمده قلع و قمع
مفسدان کنند آنحضرت فرمود که رخصت آن زمان شود که راه کشاده شده قطار شتر
باسانی درآید تکوتیان چون آهوی غلبه بمفرعه شکار گرفتار شوند مضطر و بیچاره ماندند

منند ولشکر بقهر و غلبه ایشانرا گرفته آوردند و بموجب سیاست جهانبانی ایشانرا بر قشونها
بخش کرده از سرهای بی باکان منارها ساختند و آوازهٔ فتح نامدار که شهباز از روی
سلاطین کامکار در هوای تسخیر ان پرواز کرده و نومید باز آمده در اطراف ربع
مسکون انداختند و این حال در منتصف محرم بوقوع پیوست و فرمان شد که
قلعه و حصار را با دشت و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان
بسان خانهای مسلمانان که بدزدی خراب کرده بودند ویران شد عه یکروز بجز آنکه دو
همه سال آیه ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و فرمود که یکدیوار
قلعه را گذاشته عبرة للنظار تا عالمیان را معلوم شود که متانت بچه غایت بوده و بزور
بازوی مردی چگونه گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحبقران
بجانب موضع حربی معاودت فرموده رای اصابت شعار میل شکار نمود و انواع
جانوران جمع نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند ذکر فرستادن شاه
زادگان و نوئینان بجانب بصره و واسط حضرت صاحبقران مجموع شاهزادگان
و امرا و نوئینان را به اطراف ولایت عراق عرب نامزد فرمود و امیرزاده محمد سلطان
از آب شط گذشته بجانب واسط رفته بود و از امرا قول امیر رستم طغا بوقا و شمس الدین
و جلال الدین ترخان و دشت و صحرا و بیابان احشام و صحرانشینان منقاد ساخته هر که ایل
شد نواخته و هر که یاغی گشت از بنیاد برانداختند و فرمان همایون بشرف نفاذ یافت
که امیرزاده جوانبخت میرانشاه گورکان که پیش ازین بجانب حله رفته بطرف
بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال عنا ساخته بدست تسلط و اقتدار گوشمالی
بسزا دهد و امیر احمد درولیش و شیخ علی بهادر و اسماعیل برلاس هر یکی بطرفی رفته و بصره
و واسط را ضبط نموده هر که سر بر آستان انقیاد ننهاد از پا درآمد و امیرزاده جوانبخت میران

شاه گورکان حکومت بصره را رجوع بملوک سبزواری فرموده وجمعی اعراب بادیه که مانع
عبور و مرور قافلهٔ حجاز شده قطع طریق میکردند بقتل آورده غارت یافتند واصول
وکلانتران ایشان باج وخراج قبول کردند ومجموع شاهزادگان وامرا بالشکر نامحصور
وغنایم موفور وبرآمدن عظایم امور معاودت نموده در موضع خربی باستان‌بوس
رسیدند وچون مملکت بغداد مسخر شد وامیر عثمان عباس که در بغداد مانده بود باردوی
همایون ملحق شد حضرت صاحبقران حکومت بغداد را بخواجه مسعود سبزواری تفویض
فرموده آن بزرگ خوب محضر وخیر نکوخواه بقایای رعایا را در کنف رعایت
گرفته جراحات نکبات ایشان را بمرهم مرحمت مداوا نمود ودر آن ایام در بغداد قحط
وغلا بدرجهٔ علیا رسید وعزیزان را از بی قوتی معاذ لیل کشته بودند خواجه مسعود درغایت
مجهود اکرام علما واطعام فقرا آنچه مقدور بود بجای آورد وحضرت صاحبقران آوازهٔ
مراجعت انداخت ومخالفان را از غایت خرم وغافل ساخت واز هر ده نفر دو نفر
اختیار کرده وامیر عثمان عباس وامیر غیاث الدین ترخان را بر سر اغرق گذاشته بطرف
بالای آب روان شد وبقلعهٔ کرکوک رسیده واهالی آنجا ایل شده آن قلعه را بسارق
علی ورات سیورغال داده امیر علی سرخ وپیر علی وجهانگیر وباقی سرداران آن ولایت
شرف بساطبوس یافته بصنوف انعام وفنون اکرام مخصوص گشتند وبموضع اربل
رسیده والی آنجا شجاع شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورده ورایات همایون
سایهٔ دولت بر بلدهٔ موصل انداخت وحضرت صاحبقران زیارات مقدسهٔ ادریس
وجرجیس علی نبینا وعلیهم السلام فرموده استمداد همت نمود ودو هزار ده هزار
دینار کپکی جهت عمارت [illegible] ده صلوات وصدقات بفقرا ومجاوران ودرویشان
رسانیده وشاهزادهٔ اعظم میرانشاه گورکان که بتسخیر ولایات واطراف رفته بود وهم

همه را در مقام اطاعت آورده درین موضع رسیده و پیر علی والی موصل طوعی و تمکین
کرده میگفت مصرع حدیث سلیمان شنیدی و مور را و آنحضرت او را قچی ساخته عازم
ماردین شد ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ماردین سابقا والی ماردین سلطان
عیسی در مقام اخلاص و عبودیت میبود و حضرت صاحبقران در اواخر ماه صفر او را
مطیع داشته و از ماردین گذشته براس العین نزول فرمود و لشکر در انغار ولایت
رخین و قراقولغ را غارت کردند و سپاه جونغار الوس و رجوبین را تاختند و اسب
و اشتر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از انجا بولایت رقه که روحا نیز گویند آمدند و والی
انجا کوزل نام با جمعی رعایا شباد بکوهی سخت برده و فوجی بهادران در عقب رفته بسیاری
بدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهر آن شهر بعیش و عشرت گذرانیده ذوق
لب می پیاله را آب و نان میگردانید و جان بلب آورده بکام دل میرسانید صدای نغمات
موزون مزمر زهره را بر چرخ می نواخت و نواهی عود و قانون مشتری را بیهوش
میساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا و لشکریان را عنایت و رعایت نمود و
گویند رقه از بلاد شام و بناهای نمرودست و قصه آتش انداختن خلیل علیه السلام
و پیدا شدن چشمه آب در میان آتش انجا بوده و دران مقام چند ترکمان شرف بساط
بوس یافته خدمات شایسته نمود و جهت ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول
آمد و سلطان حصن کیفا هم دران موضع عتبه بوسیده روی بعجز باستان عبودیت
نهاد و بعنایت بیدریغ مخصوص شد حضرت صاحبقران بجانب اغرق باز گشته
آقایان و خواتین باستقبال آمدند و آنحضرت را داعیه تسخیر شام و مصر بود ذکر ایلچی
که در سال گذشته بجانب شام و مصر رفته بود در سال گذشته یعنی سنه خمس و تسعین و سبعمایه
حضرت صاحبقران شیخ ساوه را که فرزانه عصر بود با یلکات پادشاهانه بجانب والی شام

و مصر الملک الظاهر برقوق رسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین پادشاهان
که از نسل چنگیزخان بودند با ملوک این ممالک نزاع داشتند و بدان سبب زحمت به اهالی
شام و آن حوالی میرسید و در آخر بمصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار
رحمت حق پیوست و از نسل چنگیزخان پادشاهی نافذ فرمان نماند ملوک طوایف پدید
آمدند این زمان چون بسابقهٔ عنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران با عراق
عرب که در جوار این مملکت واقع است مسخر فرمان ما گردانید نیکخواهی خلایق اقتضای
آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح گردد و ایلچیان
در آمد و شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار با امن و حضور تردد نمایند و انتعاش
و آرایش بلاد و آسایش عباد باشد والسلام بنابران استدعاء سلطان عیسی حاکم ماردین
نموده فرمود که عزیمت جانب شام و مصر مصمم است می باید که لشکرها جمع آورده هرچند زودتر
بما پیوندند چند روز انتظار برده معلوم شد که جنابش اجتناب جعلی و تغافل میورزد بایستی
آنحضرت فرمود که توره نیست یاغی در میان ولایت گذاشتن و رایت دولت بجای
دیگر افراشتن و بدین عزم عنان حزم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع حیملیک
رسید سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمده انواع پیشکشات و تنسوقها
بعرض رسانید و آنحضرت او را بخلعت و نوازش مخصوص گردانیده لشکرها در حوالی
کوه ماردین نزول تمکین نمودند **ذکر واقعهٔ امیرزاده جهانبان عمرشیخ بهادر طاب ثراه** حضرت
صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمرشیخ را به سلطنت مملکت فارس و عراق عجم
مقرر فرموده عازم بغداد شد و امیرزاده جوان بخت شایستهٔ تاج و تخت شیر بیشهٔ دلاوری
و شمشیر پیشهٔ بهادری در رزم تیغ خون فشان و در بزم ابر درفشان که در سنوات گذشته
بکرات شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده در قرب یکسال آن ممالک را ضبط نموده

نموده قانون مملکت بر قاعده دین و دولت معین فرمود و در جمیع اهل و الوس که متفرق
بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع آمدند و بوظیفه باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه منصور
که در قلاع جبال چون حصن ربه و قلعه فرک و جبر سر بند و غیرها متحصن بودند بعضی را
بلطف در ربقهٔ طاعت آورده و فوجی را بعنف در قلاده اطاعت کشیده و معتمدان به
طلب فرزندان بابور کند فرستاده سلطان محمد بایقرا در سمرقند جهت محافظت بسلطان
بخت بیگی سپردند و باقی عزیمت نموده بفارس آمدند درین اثنا حضرت صاحبقران ایلچی
فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق از راه کوه گیلویه باردوی
همایون آید و شاهزاده عمر شیخ امیرزاده پیر محمد را همراه برده امیرزاده اسکندر قایم مقام
گذاشته متوجه شد و در چهار منزل بغداد بحفر کلاته خرماتو نام رسیدند و در آنجا غلبه
واوان بود شاهزاده یکدو نوکر فرستاده فرمود که لشکریان را نقاره دهند و اهل
قلعه سر باز زده و نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند شاهزاده بی التفاته سوار
شده بر ایشان وحشت آباد آمد و اهل قلعه چنان نمود که یکساعت از ده سوار محافظت
توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمر شیخ را
آتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان
قضا گشاد یافته بر سر آن شیرزبان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص
گردید و در ساعت هلاک شد **مصرعه** تا تیر قضا دفع سپرها هیچ است ٭ و یا و از نهاد دلیران
برآمده فی الحال آن کلاته نامبارک در هم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره
پاره پاره کردند و استخوان شاهزاده در شیراز سر دایه اختیار کرده پنهان نهادند چون
آگهی هر اینه ازین مرحله اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی
است عاقل دل در وی چرا بندد و کامل اگر درخود نگرید چرا خندد عاقلان را اندوه این

غبار دامن گریبان جان گرفته دلها کباب و دیدها پرآب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند

بیت چو نیست زهر چه هست جز باد بدست ؛ چون هست بهر چه هست نقصان شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست ؛ پندار که هر چه نیست در عالم هست ؛ حضرت صاحب قران منتظر امیرزاده عمر شیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر باردوی همایون آمده این قصه پرغصه امرا را شنوانیده همه متحیر شده نه روی گفتن و نه رای نهفتن

مصرعه آه ازین قصه که دردیست که نتوان گفتن ؛

عاقبت بر عقل و درایت آنحضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده آن شربت تلخ مذاق نوشید و لباس صبر پوشیده تحمل فرموده دانست که جزع و فزاع فایده ندارد بحکم الهی راضی شده صبر فرموده و تزویج روح او را صدقات مستحقان رسانیده و حکومت فارس بفرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد ارزانی داشته حکم همایون مصحوب اوج قرا بهادر بشیراز فرستاد و فرمود که نعش شاهزاده مرحوم را بجانب کش برده در بقعه که همت عالی آنحضرت ساخته و پرداخته بود در جوار مزار شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رحمه الله علیه مدفن ساختند و چون قبه الخضرا کش وطن حضرت صاحبقران بود و والد نامدار آنحضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در آنجا مدفون بموجب فرموده حب الوطن من الایمان آنحضرت خواهان آن بود که هر جا بحکم و ما تدری نفس بای ارض تموت واقعه ضروری یکی از اولاد و امجاد را روی نماید با آنکه تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انضمام و انتظام یافته بود بآن بلده نقل نماید و جهای شاهزاده مرحوم با فرزندان در شیراز ماندند و مملکت فارس در ایام امیرزاده پیر محمد بغایت معمور بود و در تعظیم اکابر و اصاغر و افاضل کمال جلال رعایت نمود و آبهای روان در مساجد و مدارس و بقاع خیر بتخصیص مسجد جامع عتیق

جیق جاری ساخته اما قصه ماردین سلطان عیسی حاکم ماردین در اردو بود و جمعی لشکریان
بشهر درآمده بتحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه از جهال اردو ال
بیت بفعل چون غرات زمانه نامضبوط ٭ بطبع چون حرکات سپهر ناموزون ٭ اتفاق نموده
لشکریان را بقتل آوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب داشته و بواجبی تفحص نموده
معلوم شد که عیسی بوقت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که بهیچ وجه شهر را بدهید
و هرچند مکتوب بنویسم و شفاعت کنم التفات منمائید که من جان خود را فدای شما و مملکت
میسازم آنحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون دران محل علف نبود هشتم ربیع الاولی
کوچ نمود که چهارپایان را فربه ساخته مراجعت نمایند و بجانب کوهستان روان شدند ناگاه
هوا متغیر شده ابر و بارندگی پدید آمد درخش برق و غرش رعد و برف و باران چنان شد
که طوفان نوح را بران حال گریه می آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر بر میکشید سکر زمان را دریاهای
آب روان گردید و صحرا و بیابان را تا بشب بگاو و ماهی نم کشید و زمین آن ناحیت بنوعی
نرم شد که گل و لای بجائی رسید که قدم وهم را مجال گذار و پای سوار را مجال رفتار نماند لشکرها
بدست و پای فرو ماندند اسپان از لاغری بر لاشکم بر آمد و شتران باردار دران ورطه خونخوار فرورفت
خداوند صد است با صاحب یکی از گوشت متساوی الحال شده مال همه بتاراج رسید که امیر و وزیر
و صغیر و کبیر دامن در میان زده جز یک عصا دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه بر
گذار راه بامید تغیر هوا از ده عاقبت از همه گذشته بر جا گذاشتند عالمی را دست بر
سر و پای در گل مانده دلاوران را کار بجان و کارد باستخوان رسید بعضی کلیمها و نمدها بر
راه انداخته چهارپایان را بند بست و دندان کشیدند القصه لشکرها خان و مانها بر جای گذاشته
و بیان بساحل سلامت رسانیده متوجه موصل کهنه شدند و در جمادی الاولی بموصل قدیم رسیدند
ذکر طغیان ملک عزالدین جزیره بعد از اطاعت ملک عزالدین که حاکم جزیره بود در موضع

بعلبک بعز بساط بوس فایز شده بتربیت و نوازش یافت و در حضرت طلبیده بولایت خورفت
که ترتیب تغار لشکر کند و بمقام خور رسیده بعهد وفا نمود و شیخ نامی نیز از جزیره پیش حضرت صاحب
قران آمده بود و بعنایت مخصوص شده و در وقتیکه ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزندان و آقایان
میرفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره برد و ملک عزالدین
حمایت کرده دیگر عرضه داشت بآنحضرت نفرستاد و آنحضرت جهت تاکید محبت دو بار قاصد
فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو درگذریم بدان نیز التفات
نکرد و حضرت صاحبقران را نایره غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاولی اغرق را
گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و
دریای بیکران باطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده و قلاع دیگر مسخر ساختند
و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست ایاغی افتاده و ناشناخت شکنجه
بسیار کرده و مالها گرفته او را گذاشت و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل
فرستادند و مدت ده شبان روز بچهل کشتی آنجا هر را از آب گذاشته گذرانیدند حضرت
صاحبقران باغرق آمده جمعی پیادگان که اسپان ایشان در گل ولای ماردین تلف شده بود
سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرموده و بار دیگر عازم ماردین گشته
امیرزاده اعظم میرانشاه گورکان منقلا مقرر کرد و مردم کوه دشت در اطراف طلایه
پنجاه فرسنگ عالیها سافلها شد و دوازدهم جمادی الآخری سپاه منصور ماردین را
دایره وار احاطه کردند و اهالی آنجا جمعی که پناه آورده چون مرغ در قفس گرفتار ماندند
و روز دیگر روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار حصار استوار کردند و تیغها کشیده بر
نردبانها برآمدند و اهل شهر رو به قلعه کوه نهادند و بسیاری به تیر و تیغ هلاک شدند و قلعه ایشان
کوهیست بغایت بلند و استوار چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند

کردند منسوقات بسیار و اسبان رهوار بیرون آورده و مال و خراج قبول کرده بصد گونه
زاری امان خواستند ذکر ولادت باسعادت امیرزاده الغ بیگ گورکان در اثنای آنکه
اهالی ماردین تضرع و زاری می‌نمودند از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصد رسیده بشارت
رسانید که حق جل و علا حضرت صاحبقران را از فرزند دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر
فرزندی کرامت فرمود و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ قیمت روی
نمود و این مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود آمد حضرت
صاحبقران را از وصول این خبر بنوعی بهجت و مسرت روی نمود که اهالی ماردین را آزاد فرمود
و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بوده ارزانی داشت و عزیمت
معاودت فرموده راهها تعیین نموده آنحضرت بطرف تبارزی روان شد و امیرزاده
محمد سلطان از منزل متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود
و امیرزاده امیرانشاه بهادر از راه جوسق بازگردیده عازم بالاآب شد و امرا باطراف
متوجه شدند و آنحضرت میل جانب الاطلاق داشت ناگاه از طرف شاهزادگان خبر آمد که اهالی
قلعه قراچه قیا که عبارت از شهر آمد است و بجامه اشتهار یافته انقیاد نمی‌نمایند آنحضرت
امیر جهانشاه را ایلغار فرستاده متعاقب روان شد و شب در میان بپای قلعه رسیده
گرداگرد آن فرود آمدند و آن قلعه ایست در غایت حصانت و کمال متانت در بلندی
سپهر دیگر و در محکمی سد سکندر سنگهای آن تراشیده و بندهای محکم برآورده بنای آن
باعماق زمین فرو برده و دیوارها تا سپهر برین برآورده و در عرض چنانچه ده سوار
پهلو بهم توانند راند و طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون
قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده برآورده و بالای آن پوشیده بر بالای آن بوده
بر بالای آن از طرف بیرون باز دیوار سنگ برآورده و کنگرها ساخته تا هنگام ماندگی

و وقت گرما و سرما مردم در طبقهٔ زیرین توانند بود و در اندرون حصار دو چشمهٔ آب خوشگوار
جاریست و چند باغ معتبر بآن آب معمور و باردار و گویند چهار هزار و سیصد سال از بنای آن
گذشته و کسی را بقوت مسخر نگشته سپاه ظفرپناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و هر چند
از حصار تیر و سنگ ریختند لشکر منصور چون کوه از جائی نجنبیدند حضرت صاحبقران امیر
عثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب زده و انداخته راه ساخت و عید خواجه برج
دیگر را نقب زده بینداخت و ارغونشاه نقبی دیگر زده و انداخته پیش از همه بالای برج
برآمد و امرائی دیگر برجها انداخته و راه ساخته لشکریان از اطراف درآمده غارت کردند
و مردم آنجا در نقبها درآمده کسی بیرون نیافت و چنان قلعه بزور بازوی دولت و نیروی
سعادت مسخر شد و حضرت صاحبقران بالای حصار برآمده حکم فرمود که خانها سوخته
دیوارها انداختند و چون آن عمارت در غایت استحکام بود و خرابی استحکام بود و خرابی آنرا
فرصتی می بایست هر جا چیزی انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرمود و درین
اثنا اوزبکی آمده عرضه داشت که اینق صوفی امشب میگریزد و او را حاضر ساخته پرسید
و بگناه معترف شد و جمعی که با او متفق بودند باز نمود و حال آنکه بکرات امثال این حکایت
ازو مشاهده رفته بود و حضرت صاحبقران تغافل میفرمود و او را امیر تومان ساخته
در برانغار از شاهزادگان از امیری بزرگتر نبود آنحضرت او را محبوس ساخته جمعی که
با او متفق بودند بیاسا رسانیدند و عازم جانب الاطلاق شد و طرفداران آن نواحی
بشرف بساطبوس مستعد گشته مال و خراج قبول کرده بخزانهٔ عامره فرود آوردند و آنحضرت
قجحبان معین ساخته متوجه صحرای موش گشت و میرزاده شاهرخ ملازم رکاب
ظفر انتساب بود و در راه سیو اسرکی بغایت سخت بود اسب و استر بسیار هلاک شد
و آنحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای موش رسید و میرزاده محمد سلطان از

از جوانغار براه جیجو رفت و امیرزاده امیرانشاه بهادر از برانغار عازم بدلیس شد و آنحضرت
راهها تفحص نموده بر دفا ثبت فرمود و امیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان بنیک
مردی و راست‌گوئی و خوش‌خلقی او دیگری نبود شرف بساطبوس یافته نامدار گشت و از آن جمله
یک اسپ کمیت بود بیت جوان چو دولت سلطان روان چو فرمایش جهنده همچو اعادی
رسنده همچو قضا که با مجموع اسپان که سرداران اطراف آورده بودند تاختند و هیچ یک
به گرد او نرسیدند حضرت صاحبقران او را ستایش و نوازش کرده ولایت او را هم باو
داد و بایزید صوفی را بجوس بحصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد درویش برلاس را
با لشکری بقصاص نامزد محاصره قلعه النجق فرمود و امیرزاده یوسف از مقام خود کوچ کرده
بود آن حضرت با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار یافت که لشکرها جهت دفع سرکشان
روان شوند مقرر آنکه هر که انقیاد نماید امان یابد و هر که سرکشی کند از پا درآید بر آن اغلان را
منوا ساخته با تباج اغلان و جهانشاه بهادر باو رسم الیلغار روان شدند و امیرزاده
اعظم امیرانشاه گورکان خاص برای قلع و قمع ترکمانان معین فرمود و شاهزاده
بموجب فرموده نهضت نموده و صاحب قران فلک احتشام چند روز در همان مقام
قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بر تدبیر تسخیر معندان گماشت در این اثنا از جانب سلطانیه
قاصد رسید که جناب سرای ملک خانم و باقی خواتین و آقایان اول بهار چون گلهای
تازه رخسار که بصحرای چمن و گلزار آیند بعزم زمینبوس آنحضرت میرسند و از تبریز بآن
جانب آمدند حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و او از الاطاق
چهار شبانروز رانده و میان خوی و مرند ملاقات فرموده و آنحضرت با جلال آمده
والی آنجا امیر ابراهیم که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود محل قبول و التفات
یافت و اخلاط و عادل‌جوز و آن نواحی بر قرار سیورغال او فرمود و حضرت صاحبقران

دوم شعبان در آن بیابان بی پایان سیر شکار نموده و بعد از دو سه روز چون که بهم رسیده آهو
سفید و غوچ و میش کوهی و گوزن بسیار گرفتار شد و چون مدت یازده ماه اغرق در سلطانیه
بود آنحضرت از شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه اوج کلیسا متوجه ایشان گشت و ملاقات
فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند و چند روز بعیش و عشرت مشغول بعد از فراغ داغ عزاء
امیرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آغایان و شاهزادگان زار زار گریه بسیار
نمودند آخر الامر دلها از آن فارغ ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه و لب از
فریاد خاموش شده و آن سرو جویبار جوان چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحبقران
همچو خواجه راید امیرزاده محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاد متوجه حصار
آیدین شد و اهالی آنجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و خانه کوچ پسر
کوه آمده بفریاد و زاری امان طلبیدند آن حضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از
آنجا بازگشته شب در میان باوج کلیسا آمد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سرحد روم
امیر طهرتن با ترتیب و تجملی تمام رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده آنحضرت مقدم او را
گرامی داشت و بخلعتهای پادشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده محمد سلطان را بجانب
قلعه اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت **ذکر عزیمت صاحبقران بجانب قلعه اونیک و تسخیر
آن** قلعه اونیک در میان مملکت واقع شده و تراکمه بواسطه محکمی آن را پناه ساخته مصر
پسر قرا احمد حاکم آنجا بود رکاب عالم پناه بنیاد حضرت صاحبقران پیش از امیرزاده محمد
سلطان هژدهم شعبان در آنجا رسید فی الحال جنگ انداخته دشمنان ببالای کوه
که بغایت بلند و راهها دشوار و استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار بیرون
بازمین برابر ساخته و پیش قلعه کوچه ها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها
فرستاده عرضه داشت که بنده مطیعم و خدمتکار و حد مقاومت ندارم اما سایه امیر بزرگ ت

بزرگست اگر این نوبت مرا امان بخشند از سر امن و اختیار به بندگی آیم آنحضرت همه را
نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت و فرمود که آنچه آورده اند مقبول است و عذر مسموع اما تا
خود نیاید بجایی نمیرسد ایشان باز گشته و خبر رسانیده اهل قلعه آغاز جنگ کردند امیر طهرش
پیش رفته و مصر را نصیحت کرده گفت که این چه سودای فاسد است که ترا بر مخالفت میدارد
با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و مسکنت خلاص
ممکن نیست بیت پناهی که جمشید و خاقان چین ❁ بود پیش او بنده کمترین ❁ نباشد
ترا مصلحت داوری با چنان ❁ همان به که رو سوی عجز آوری ❁ مصر باز پسر خود و ستملش که از جوانان ایشان
او بفرط دلاوری مشهور بود با ...یان نامدار بیرون فرستاد و التماس اول نمود حضرت
صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد و انجماعت راند فرمود و لشکر در شب بکوه
بر آمدند آنحضرت صباح پسر مصر را طلبیده و آن نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود
اما بغایت مطبوع و شیرین سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ دلپذیر زاری نمود و خون
پدر در خواسته رخصت طلبید که او را با کفن و شمشیر بحضرت آورد و آنحضرت ترحم فرموده
و خلعت پوشانیده و حمایل زرین شاهزادگان بر گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاده
و مصر شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای آن حضرت فریاد بر آوردند و مصر سراسیمه و حیران
شده قوت تفرقه و دلیری آن نداشت که اعتماد کرده بیرون آید و بعد از آن منجنیق جاهای بسیاری
ایشان ویران شده فغان از اهل قلعه بر آمد مصر مادر خود را با تحفهای خوب فرستاده
عرضه داشت که فرزند مرا حد مقاومت نیست اما از هیبت آن حضرت چو شیر شرزه زهره آب
میشود آنحضرت او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زودتر بیرون آید و حضرت
عالیات او را جامه داده و او باز گشته احوال با پسر تقریر کرد چون او را سعادت مساعد
نبود در آمدن تاخیر نمود و آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و چند روز ساخته و

برداخته بلندتر از قلعه وبست درهم داد و یازدهم رمضان کار اهل قلعه از بی بجان آمد

و مصر التجا با میرزا محمد سلطان نموده و شاهزاده سخن او عرضه داشته حضرت صاحبقران

همان فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر مصر ایستاده و باز جنگ آغاز کرده و مبارزان لشکر

منصور گرده گرده بکوه بر آمده بیش از همه همای خواجه شاهین در هوای آنکه بلند پرواز نموده

دران مقام منیع و قلعه رفیع آتش بر افروخت و دلاوران را از مشاهده آن نایره

غیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف بر آمدند ارغونشاه اختاجی و اتاق شاه

خزانجی پیش رفته امان شاه زخم دار شده باز گردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و

بر سر چوب کرده آتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند از

مصر روگردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا از اندرون فریاد بر آورد

ساز و سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شعبان کفن بر گردن و شمشیر

در دست بیرون آمده پناه با میرزاده جهان محمد سلطان برد و شاهزاده او را پیش

حضرت آورده خون او را درخواست کرد و آنحضرت شفاعت او قبول کرده خون او

بخشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده بمصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را سلطانیه

رسانیدند و مصر را از آنجا بسمرقند بردند و بهادران جلادت آئین که دران قلعه متین

و حصن حصین آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طویها

مرتب داشته پنج روز بعیش و عشرت اشتغال نمود و امیر التمش را بمحافظت و دارائی

قلعه او نیک مقرر داشته رایات همایون نهضت و امیر حاجی سیف الدین از جانب

سمرقند رسید مهمات ملکی بعرض رسانید و آنحضرت هژدهم شوال امیر طهرتن را طوی

داده ولایت او را به او ارزانی داشت و بعنایات پادشاهانه و انعامات خسروانه

مخصوص ساخته گوش هوش او را به زیور نصایح بر درکرده اجازت مراجعت فرمود

فرمود و امیرزیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفرپناه بمحاصرهٔ قلعه ایدن رفته بود و حاکم آنجا
امیر بایزید عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که بیرون آید ولی و توقف امیرزیرک جاکو
با فوجی از سپاه ظفرپناه شبگیر کرده باردوی همایون آمد و آنحضرت او را نواخته ولایت
برو مسلم داشت و حضرت صاحبقران امیر براق اغلان و حاجی سیف الدین و امیر
جهانشاه بهادر و امیر عثمان بهادر را بولایت کرجستان فرستاد و رایات همایون
بجنگلستان الاطاق درآمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کرده
در آن مواضع چند روز شکار فرمود و اغرق که جدا مانده بود از موضع قرص گذشته
باردوی اعلی پیوسته و موکب همایون در ظاهر شهر قرص بصحرائی در غایت لطافت
نزول آمد **ذکر ولادت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر** از جمله فتوحات که درین
سال روی نمود یکی ولادت امیرزاده جوان بخت ابراهیم سلطان بود که در بیست
و هشتم شوال بطالع مسعود حق سبحانه و تعالی امیرزاده شاهرخ بهادر را کرامت فرمود
چشم دولت بجمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او بر اطراف
ممالک تافت بانوی کبری سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت
بحضرت صاحبقران رسانیدند و آنحضرت بنشاط این مسرت در صحاری منککول
چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد دولت را دانه تابمقدار اضافت شد و
بحر مکرمت را گوهری شاهوار زیادت گشت **بیت** رخشان زماه طلعتش آثار
سروری: حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست: و در اثنای این جشن امرا که باطراف
کرجستان رفته بودند قلاع دشوار و حصار بسیار گشوده و غنیمت بیشمار برگرفته
معاودت نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران هژدهم ذوالقعده
امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را بجانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود

شاهزاده دران مملکت بساط امن و امان بازگرده بنا دروان عدل و احسان برافراشت
و عالمیان در سایهٔ معدلت او آسوده میگفتند بیت روزگارت همه خوش باد که در دولت
تو روزگار سر کار همه خوش میگذرد و آنحضرت خواقین را بجانب سلطانیه روان فرموده شکار
کنان بکوهستان گرجستان درآمد و مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند مقهور
ساخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایت رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر
حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را بایلغار بران قرار فرستاده که هر که انقیاد
نماید ایمن سازند و هر که مخالفت ورزد از بنیاد دمار براندازند و امرا مخالفان را تاخته
و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته و عنان فتح و ظفر تافته بدرگاه عالم پناه
آمدند و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان رفته و حاکم آنجا سید علی تال و ملک گذاشته
فرار نمود و شیخ نورالدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون
پیوست درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکر پادشاه تغتمش از دربند گذشته
اند حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازهٔ آنحضرت هزیمت
نمودند و حضرت در موضع محمود آباد اتفاق قشلاق فرمود و آقایان را از سلطانیه
طلب داشته آن زمستان دران مقام بعیش گذرانیدند و شاهزاده جوان بخت
امیران شاه گورکان از طاهر النجق باردوی همایون آمد و از صلب شاهزاده فرزندی
ارجمند جهان را بنور حضور مشرف ساخت الغ سلطان نام و امیرزاده پیر محمد بن عمر
شیخ با عظمتی تمام از شیراز رسید ذکر احوال سلطان احمد در بغداد درین سال سابقا
مذکور شد که سلطان احمد از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت و او دران هزیمت
عزیمت جانب حلب کرد و اکابر آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام زمام مهام
مصر و شام در قبضهٔ اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد استقبال نموده و نثار و پیشکش

پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند و او مدتی در طلب پادشاه روان عرب بعیش و طرب
گذرانید و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و او را بتعظیم یاد کرده و خود را
بنده خوانده پیغام داد که مجموع ممالک و نوکران من ملک تواند هر چه فرمائی بنده وار
فرمان برند بیت سپاه و غلام تراچاکرند ز رای و ز فرمان تو بگذرند سلطان احمد
ایلچی را سه اسپ خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق شد و اکابر شام بات استقبال
نموده او را بدار الاماره فرود آوردند و چند روز آنجا بخرمی و نشاط بوده عزیمت
مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال فرموده صد و سی اسپ تازی
و سه جامه طلا دوزی پیشکش کرد و یک روز و در نیل بموضعی خوش هوا فرود آوردند و
انواع تکلفات پادشاهانه پیش او میفرستاد و سلطان احمد مصریان را نیز خیر بسیار
داد چون ایام ضیافت به نهایت انجامید و سخن بامور ملکی رسید سلطان برقوق
گفت من لشکر بسیار رسیدهم و مایحتاج ترتیب میکنیم بیت شه مصر برقوق نیکو نهاد
در گنجها را همه برگشاد به گنجور فرمان ز هوشیار گفتار زر و سیم بیحد بیار نه تنها ز
گوهر و سیم و زر که تیغ یمانی و درع دو سر کمان دو منقلی و تیر خدنگ که در
سنگ خارا رود بی درنگ سراسر بر احمد شهریار بیاورد برقوق نیکو شعار و سلطان
احمد با لشکری تمام بجانب حلب فرستاد و احمد در حلب شنید که حضرت صاحبقران
از بغداد بار دین و او تبک و کرجستان رفته از آنجا بطرف دشت قبچاق عزیمت
نمود پادشاه احمد کسان سلطان برقوق را عذرخواهی کرد و از حلب متوجه دار السلام
بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بجانب ششتر رفت و سلطان احمد
در شهور سنه ۷۹۸ باز در بغداد متمکن شد وقایع سنه سبع و تسعین ذکر عزیمت صاحبقران
از راه دربند بدشت قبچاق در اوایل فروردین که سپاه سبزه در باغچین روی بدشت

وصحراها وند وسلطان معدلت شعار بهار باعتدال لیل و نهار فرمان داوری آفتاب اشراق
صاحبقران آفاق یورش دشت قبچاق را یراق فرمود چه پادشاه تغتمش چند نوبت
حرکات ناشایست کرده لشکر بدانجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده آن
حضرت عنان دولت بسوی او معطوف داشته همت عالی بدفع او مصروف ساخت
و حضرت عالیات و اغروق السلطانیه روان فرمود و جمیع خواتین و فرزندان خود را
بجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفرپناه را نواخته مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته
هفتم جمادی الاولی از یورت قشلاق نهضت فرمود بیت جهان در جهان لشکر
آراسته ز کوس و کورکه فغان خواسته و نخست شمس الدین المالیغی که مردی دانای
کار دیده بود الحضرت با مکتوبی پیش تغتمش خان فرستاده ایضا سخن ساخته در گذارش
دو بیتم یکی بیم را مید و دیگر ز بیم زبان بندهای چو پیکان تیز دری در تواضع دری
در ستیز و شمس الدین به تغتمش خان رسیده به سخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند
دکشاد سخن مرعی داشته رسوم و قواعد توره ادای مقصود نمود و سخن او در خاطر
پادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را باز گردانید و او در موضع آب
سمور رسیده حضرت صاحب قران در دامن البرز کوه که از آنجا تا کنار آب سمور پنج
فرسخ باشد لشکر را جیبامی دید چنانچه قبل دست چپ در دامن البرز بود و قبل
دست راست بر کنار دریای قلزم لشکری که ترتیب و اساس آن از زمان ساسانیان
تا اوان سطوت چنگیز خان هیچ آفریده ندیده و در تواریخ کسی نخوانده و نشنیده
سخن او را یک عرضه داشته الحضرت التفات ننمود و پادشاه زادگان کامکار و امرای
نامدار از ظفر یمن و نصرت بر سپاه ذکر و دون مطیع دکیتی فرمان بر دار متوجه آن دیار
شدند و از دربند گذشته بولایت قتاع که هواخواه تغتمش خان بود رسیدند و اطراف

اطراف ایشان بطریقی فرو گرفتند که هزار یکی و از بسیار اندکی خلاص نیافت و درین اثنا اوراق
نام ایلچی تغتمش خان نزدیک اردوی همایون آمده از مشاهدهٔ سایهٔ ظفر پناه جهان در چشم
او سیاه شده روبران آورده تغتمش قراجی که از امرای معتبر او بود منقلا ساخته بتار
آب قوی آمد و آنحضرت بنفس شریف از موضع درقی متوجه او شده سحرگاه قراجی را
گریزانیده صحرا و کوه بخون دشمنان آغشته گردانید و نکامشی کرده خلقی بسیار بقتل آمدند
و بکنار آب سوکج آمد و تغتمش خان در آنطرف آب توره‌ها و سپرها گرفته محافظت جودی
نمود و آنحضرت بمحاربت مبادرت فرموده و تغتمش خان باب قوزی رسیده لشکرها
جمع آورد آنحضرت باز اوارانده بطرف جولات توجه فرمود و لشکر را خاطرجویی کرده
ترتیب مجدد نمود ناگاه خبر آمد که تغتمش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک می
آید و عزم محاربه جزم دارد حضرت صاحبقران العود احمد خوانده بازگشت میمنه و میسره
آراسته و منقلا معین ساخته استقبال نمود و هر دو لشکر بهم رسیده در برابر یکدیگر
شب گذرانیده از طرفین پاس داشتند و چون روز شد از آن دم که خورشید نمود
روی آنحضرت ثبت و هفت قشون اختیار کرده منتظر حرب دورتر ایستاد و درین
حال شخصی آمده عرضه داشت که کونجی اغلان و بیک یارق و آق بادو داود صوفی
داو ترکو قصد قتل راست دارند ذکر محاربهٔ صاحبقران با تغتمش خان و ظفر
یافتن آن حضرت بعون ملک مستعان حضرت صاحبقران با سپاه سطوت پناه همیشه
بر دل شیرافکن و جنگجوی شمشیرزن که به تیر چشم ترجی دوختند و لبشان آتش
فشان دماغ کیوان میسوختند **بیت** سپاهی چو زنبور با نیشتر ز غوغای زنبور هم بیشتر
برزمگاه آمد و تغتمش خان با لشکری گران و سپاهی بیکران چون قطرات ابر آذار
بیحد و شمار و چون ژاله در نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصاف گاه آمد

و از جانبین چپ و راست از برق و تیغ چون آتش گلشن از آتشک میغ و نهنگ خدنگ از
کمین گاه دهان گشود و اژدهای کمند زلف پر شکنج نمود و بهادران دشمن که قصد قتل
داشت راست داشتند پیش آمده حضرت صاحبقران جمعی باستقبال ایشان فرستاد
و مخالفان از یوسون ضبط لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله برگشتند و آنحضرت از آن
بیست و هفت قشون که در ظل رایت همایون بودند از هر قشون پنجاه مرد بنگامیشی
فرستاد و مخالفان به قول خود رسیده و مدد یافته یکبار باز گشتند و حمله کرده جمعی را
که بنگامیشی رفته بودند بعضی را بقتل آورده و باقی را گریزانیده دلیرانه نزدیک حضرت
صاحبقران رسیدند و امیر شیخ نور الدین حق ولی نعمت مرعی داشته جان در معرض
تلف آورد و از تیغ و تیر روی بر گردانید پیاده شد و دشمنان را زخم تیر جگردوز باز نشاند
و آله داد کیجکار او رسید قشون استوا نیز در قفای او فرود آمده جنگ در پیوستند
و حسین ملک قوچین و امیر زیرک جاکو نیز در رسیدند و محمد آزاد و علیشاه برادر او
و توکل باورچی هر یک غرابه از مخالفان آورده پیش آنحضرت باز داشتند و قول لشکر
منصور با طبل و علم و کورکه و برغو رسیده شوران انداختند و هرچند لشکر دشمن حمله کردند سپاه
منصور را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید و از خون پردلان دران
بیابان جوی ها روان شد **بیت** دل پر ز کینه کرده منه کین ز دولاب آسیا بگردید
که بر خون دلیران کرده و امیرزاده محمد سلطان با جمعی دلاوران بر دست چپ دشمنان
حمله کرده همه را پریشان ساخت و باظهار این شجاعت محبت حضرت با او یکی ده هزار شد
و تغتمش خان و شهزادگان دشت قبچاق روی به گریز نهادند **مصرع** گریز بهنگام فیروزیست
و درین حال امیر حاجی سیف الدین که در قبیل دست راست بود یاغی بر او حمله کرد و او نیز
فرود آمده بنوعی تیرباران کرد که دشمن را مجال جنبش کشادن نماند و گریختگان لشکر یاغی با

با مخالف موافق شده هر ساعت مدد دشمن زیادت میگشت و امیر سیف الدین در
مقام صبر و ثبات کوششی نمود که زیادت از آن متصور نبود و امیر جهان شاه بمدد رسیده
و بر خصم خیره و جیره حمله برده آن دو امیر به تیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمنان را
متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه صغر سن بود بقوت دولت بزرگ حضرت
صاحبقران او دستان بر رستم دستان بدشمنان معاینه نمود و روح پدر خود امیرزاده
عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شهزادگان هر یک در محل خود داد مردی دادند
بتخصیص امیر عثمان عباس که نخل بی بهری که از مقربان تغتمش خان بود او را مبارزت
طلبید و عثمان بهادر بی توقف مصرعه چو کوهی روان گشت بر پشت باد و در
یکدیگر آویخته جوبهای بیدریغ بخشیدند و عاقبت امیر عثمان به نیروی دولت آنحضرت
غالب آمد و شاهزادگان جوجی نژاد پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند شاه
زادگان کامگار و امراء نامدار مراسم تهنیت و نثار بجای آورده حضرت صاحبقران
همه را کنار گرفت و عنایت و رعایت فرمود امیر شیخ نور الدین را اسب خویش و جامه
زردوزی و کمر مرصع و صد هزار دینار کبکی عنایت فرموده امرا و بهادران دیگر که آثار
شجاعت بظهور آورده بودند بانواع نوازش رعایت نمود حضرت صاحبقران اغرق را
بموضع قوتامی گذاشته و دلاوران نامدار را اختیار کرده در عقب تغتمش خان روان
شد و بولایت اوکیک رسیده در راه مبارزی بقتل آورد و ایل دیچیت را از پس
شمشیر آبدار قاتل و از مبنی آب خونخوار آتش بود و اعدا در میان دو بلا گرفتار غلبه عظیم در قید
اسار آمدند و جمعی خود را در آب انداخته تغتمش خان با معدودی بجنگل درآمد و از چنگال
شیران امان یافت و سپاه منصور مجموع آن ولایت را غارت کرده غنایم نامحصور
گرفتند و شاهزادگان جهان امیران شاه گورکان در وقتی که از دربند میگذشتند از اسب فتاده

دشت او در وسند بود باتفاق سلطان محمود خان در عقب آمده و با غوروق رسیده در
موضع یولوقلوق وارد یولوق بحضرت صاحبقران پیوستند و آنحضرت باز ایلغار
کرده باب منکرقان رسید و ولایت بیک یاریق و صحرای بوبان را تالان کرد و تاش
تیمور اغلان و باق او و بوقای نموده بجانب دشمن گریختند و لشکر منصور این نوبت
نیز نزدیک باین موضع رسیدند که در یورش اول دشت رفته بودند و آن محل قریب
بظلماتست و سپاه ظفرپناه در بیدای حیرت فزا بیک یاریق را باز یافته گرز اینده باب
تن رسانیدند و عاجز و بیچاره گردانیدند و او یک پسر خود را بیرون برده باقی اهل و عیال
در چنگال بلا گذاشت و متعلقان او را پیش حضرت صاحبقران آورده برای ایشان
خیمه و خرگاه معین ساخته و همه را جامهای خوب و اسپان نیکو داده در عقب بیک
یاریق اغلان فرستاده و شهر روس قراسو نام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت
تمام یافت و امیرزاده امیرانشاه و جهانشاه و جمعی امرا به طلب دشمنان بطرف برانغار
الوس جوچی رفتند و بکجواجه و اقوال را یافته الوس ایشان را تاختند و شهر سرای
و اروس جوق را در تصرف آورده و مال و منال و دختران صاحب جمال و پسران چون
ماه در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحبقران از شهرها و ارس مشکور را تاخته غارت
کرد و امیرزاده محمد سلطان عازم ولایت قابوجی قراول که باین نام مشهور است گشته
الوس کوزیمقا و کولان و نورقق و کیلاجی را چنان ساخت که مقیمان آن مواضع
در صحرا و بیابان حیران و سرگردان میگشتند و حضرت صاحبقران با لشکر گران عزم
ملحمش کرده امیرزاده امیرانشاه که بطرف آزاق رفته بود و تاخته هنگام مراجعت بموکب
همایون پیوست و آنحضرت حصار آزاق تا قوبان که ولایت چرکس است علفزارها را
سوخته و مسلمانان را جدا کرده کافران را به قتل آورد و از آزاق تا قوبان که ولایت چرکس

چرکس است علفزارها را سوخته بودند و لشکر دران راه هفت هشت روز از بی علفی
و کم قوتی زحمت بسیار کشیده بقوبان رسیدند و چند روز بودند **وقایع سنه ثمان**

و تسعین ذکر فرستادن امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بولایت چرکس

حضرت صاحبقران امیرزاده امیرانشاه گورگان و امیرزاده محمد سلطان را با جمعی از امرا
ملازم ساخته باطراف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تا کنار دریا که
آنرا بحر آزاق خوانند غارت و تاراج کردند و چون ولایت آن صحاری را تا دامن
کوهستان و دریا کنار تاختند و از ایل و الوس پرداخته با الجائی بی اندازه و فتوحات
بلند آوازه باردوی همایون آمدند و حالات آن ولایت بعرض رسانیدند آنحضرت فتح
معین فرموده با تمام لشکر متوجه آنطرف شد و درین اثنا شیخه غیرت و حمیت بواسطه
تهمتی که حقیقت نداشت بقتل امیر عثمان فرمان داد و جوان پهلوانی بسبب افساد
فتانی کشته شد ع کر کنده باد زین خانمان اهل فساد و آنحضرت نخست ایل
بوری و بروی بیک و براقان قصد کرده فرمود که جنگلها را بدبره و تبر در یکدیگر کوفتند
و آن راه بی راهه را از خار و خاشاک رو فتند و بی و غدغه و غدغان از میان جنگل روان
شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرزکوه رسیدند و غرایب و عجایب مشاهده نمودند
بعضی بقلع و قمع بقاع مشغول شدند که اکثر بی دینان بادیه نشین و کافران سفیهین و اهالی
صحاری و جبال پامال لشکر ظفر مآل گشتند و جمعی بشرف ایمان یافته تنبه الفیات فاخر فایز
شدند و در اوس رودستان ریاست چوبی از پای در آمده اموال بیقیاس مدینت بسپاه
ظفر پناه افتاد **بیت** زکتان انطاکی خانه باف ؛ زده کوهه بر کوهه کوه قاف ؛ بجا ورها
حسندر تیغ وار ؛ سمور سینه بر بیش از شمار ؛ ز قاقم بخندان فرو بسته بند ؛ که تقوزان کرد شامید
که چند ؛ و زنان و فرزندان روستان را اسیر کردند **بیت** چگویم زنان پریرویان روسی چو گل

اگنده در گلستان روستمی و حضرت صاحبقران عالم و غنائم مراجعت نموده با یغروق همایون
آمد و امیر حاجی سیف الدین و جمعی امرا که در اغروق مانده بودند و باراجیف اخبار نا ملایم
شنیده بنگرانی مقدم همایون جان شکرانه در میان آوردند و کیفیت طویهای بزرگ داده داد
عیش از روزگار ستاندند و چند روز توقف نمودند تا چهار پایان فربه شده و بهادران
آسوده و حضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع و ایل و الوس گوله و طاس شد
و ایشان سرداران بزرگ البرزکوه بودند و هر چه در بیرون قلاع ایشان بود غارت یافته
اسیر و برده گرفتند و قلعه که طاوس بان پناه برده در سیومین کمر کوهی رفیع واقع بود
چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر گمان امکان سیران در آن مکان نبود فرمان شد
که باطراف آن قلعه برآمده کمرهای ناهموار و ممرهای دشوار آنرا احتیاط نمایند مگر تبتیان که در کوه
چنان چست و چالاک بودند که بز نخجیر در آن کار سبقت می نمودند چندانکه در نشیب و فراز
آن دویدند عاقبت بعجز و یأس بازگردیدند آخر الامر رای متین آنحضرت و حبل المتین
دولت راه نمائی کرده فرمود که نردبانها بر هم بسته بجائی میرسیدند که اندک محل اقامتی بود
و نردبانها بالا کشیده از آنجا هم چنین بمحلی دیگر می رفتند و جمعی بهادران از طرف بالاء
قلعه طنابها بر میان بسته و سر طناب بر قله کوه محکم کرده در برابر قلعه با تیغهای آبدار فرود می
آمدند تا از نشیب و بالا بلایان قلعه محیط شد و بمقتضی ید الله فوق ایدیهم لشکر مؤید منصور
بپای سور و قلاع طاوس رسیدند و هر چند بهادران جلادت آیین بتبر و زوبین آن
زمره بی دین سعادت شهادت می یافتند جمعی دیگر دلاوران ظفر شعار بر عقب
تمام بآن کار می شتافتند و لشکر دین داران کفار نابکار و فجار خاکسار را در دره تنگ
گرفته همه را بقهر و قسر دستگیر و اسیر کردند و طاوس و برادرش گوله را در میان کشتگان
یافته سرهای ایشان بدرگاه فلک بارگاه آوردند بیت سر گردنکشان بر خاک باید فلک زان افکند

افکند کوچ فرمودن باز عزیمت جانب فولاد بیک صاحبقران ظفرقرین چون خاطر همایون از مهم
طاوس و قلعه او جمع ساخت رایت فتح آیت بجانب الوس بیک فولاد و قلعه او برافراخت
و اترکو که امرای بزرگ الوس جوجی بود پناه با او برده بود و برادر اترکو ملازم درگاه عالم پناه
بود آنحضرت او را برسالت پیش بیک فولاد فرستاده پیغام داد که اترکو را با بنی نسب
فرست و اگر نه الوس تو زیر و زبر خواهد شد بیک فولاد بحصانت جزایر ایل مغرور گشته
فرستاده را با جوابهای درشت باز گردانید و قدم اصرار [illegible] نهاده محجوب
ناموس شد و گفت تا جان در تن دارم او را نسپارم و جان و سر و مال در سر ناموس
کرد حضرت صاحبقران را ازین در غضب اشتعال یافته فرمود که راه جانب او که بیشه
پر درخت و راهی سخت بود لشکرها چون انغار و برانغار بموجب حکم خود دهره و تبر در آن
جنگل نهاده راست کردند و سپاه نصرت پناه در آن راه چندان عمل نمودند که هر چند
خواستند بر دو استند و حصار بیک فولاد در دره بود که در محکمی از نام او نشان میداد
و او کوششهای بیهوده نمود اما سعادت مساعدت نفرمود و از اطراف او منع
تیغ و صاعقه سنان در لمعان آمد و ایل و الوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف
شدند بسیاری از آن گمراهان بتیغ جهاد هلاک گشتند و گروهی انبوه از الوس او و جمعی
دیگر که پناه به او برده بودند در قید اسار گرفتار آمدند و اترکو از راه اماص روی بکوه البرز
نهاد و امیرزاده اعظم امیرانشاه با لشکر برانغار متعاقب او روان گشته خبر او بحضرت
فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همایون مغولان اترکو را
گرفته بحضرت رسانیدند و در آن نواحی بسیار از گمراهان را که پناه بمواضع محکم برده بودند
بدست آورده برده گرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحبقران بسعادت
و اقبال معاودت نموده در اغروق همایون نزول جلال فرموده و در جلگاه میشداق محمد

اغلان ولد تبا توخان پناه بدرگاه عالم پناه آورده قرچی شد و بطرف قلعه سمسم رفته و الولایات را
گرفته دران راه چشم بسیار بدست داد و آنحضرت فرمود که هرکه سر از فرمان بر خط فرمان نهد
از اسر و غارت امان یابد و هرکه عنان ارادت بدست شقاوت دهد و ترک تدبیری از کمان
انداز ده در معرض سیاست آید و آن حضرت را شعلهٔ قهر برافروخت و تر و خشک آن ممالک را
در هم سوخت جمع را به تیغ بدریغ کار ساخت و فوجی را دست و پای بسته از کوه زیر انداخت
و مجموع کلیساها را و آتشکدها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایر
منبعهای ملل مختلفه را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم بدست آورده متوجه
دامنهٔ البرز شد و آن نواحی را تاخته اسیر کردند دیگر بقاع و قلاع و دیار و امصار
در تصرف سپاه تسلط شعار درآمد که تفصیل مقال در آن احوال موجب ملال است و رعایای
تبشکند که پیشتر باردوی همایون آمده و یرلیغ جهان مطاع گرفته سیورغال امان یافته بودند
این کرت نیز بهمان نیکوکاری محفوظ ماندند و هیچ آفریده متعرض ایشان نشد ع بالغ
و هر همان مدد روی که مبکاری ؛ و موسم قشلاق رسیده و بغاره قم را لایق دیده دران
موضع زمستان گذرانید و چون ایام سرما گذشت و از نسیم اردی بهشت صحاری دشت
رشک گلستان ارم و غیرت باغ بهشت گشت از آن مقام نهضت نمودند وقایع سنه تسع
و سبعین و سبعمائه ذکر نهضت قضای دشت قبچاق حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت اتوقود
عارن موقوف داشت که از یورت قشلاق آن ولایت را تاخت کند اهالی انجا را جنت ره
نمونی کرده دابل شده اطاعت نمودند و مجموع بعنایت پادشاهانه سرافراز گشته خلعت
امان یافتند و باقی ایلها مثل بالیغ جیان یعنی ماهی گیران و سایر جزیره نشینان که آب را
حصار ساخته طریقهٔ انقیاد مسلوک نداشتند آنحضرت جمعی مبارزان نامدار را نامزد فرمود
که بر روی یخ گذشته بمواضع آن روز برگشتگان رفتند و دمار از ایشان برآورده و اسیر

اسیر و برده گرفته مظفر و منصور باز آمدند و حضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده
عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلان ترا نکار را گرفته و بزیر یخ کرده طعمهٔ ماهیان
ساخت و امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه و جمعی دلاوران را
بتاخت سرای فرستاد و ایشان سرای را گرفته و آتش زده ویران کردند و این
دو بار از آن بود که لشکر دشت زنجر سرای را از نواحی بخارا در وقتی که آنحضرت بتسخیر
فارس و عراق مشغول بود خراب کرده آتش زدند و جزاء سیئة سیئة مثلها بیت رنجه
مکن انگشت بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت و از سرای حاجی
ترخان الجاء و غنیمت فراوان گرفته بیورت قشلاق باز آمدند چون آن زمستان
سرد گذشته بود و اسپان باساقبان بسبب ایلغارها سقط گشته و علفه و علوفه بنوعی
تنگ شده بود که یکمن غله بهفتاد دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار
کبکی میخریدند و یافت نبود آنحضرت فرمود که غلات و اسپان و سایر جهات که از
حاجی ترخان و سرای آورده بودند مجموع امرا و لشکریان بنوبت قسمت نمودند
و بسیاری پیادگان را سوار ساخت و سرداران را بانواع عنایات نواخت ع
وفی جنبیها قطرة باشد زیجر جوادا ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب دربند و
اذربایجان و شرح آن صاحب قران آفاق چون ممالک و صحاری دشت قبچاق
و سایر بلاد شمال را در قبضهٔ تسخیر و تصرف آورد و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف
آن بیابان حیران و سرگردان مسکنت آنحضرت از قشلاق بغارقیم عزم مراجعت
نموده بجانب دربند و آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته از راه طرقی بنه عزا
متوجه اسکوجه شد و آن خطه را درمیان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه شوخال
مجوسی باتفاق قوم غازی قموق که بمدد اهل اسکوجه می آمدند نزدیک رسیدند آنحضرت

با پانصد نامدار در برابر رفت و با وجود که عشر عشیر ایشان نبود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله بر ایشان حمله کرد و آن جمعی کثیر را پریشان ساخته در میان جنگ شوخال با میر بهادر
بازخورد و میر بقوت دولت آنحضرت سر شوخال که رأس زمره ضلال بود جدا کرده بحضرت
رسانید و مردم او منهزم گشته و فوجی از مردم غازی قموق اسیر گشته پیش حضرت آوردند صاحب
قران ایشان را گفت که تا غایت بغزو و جهاد معتاد بوده‌اند و میان شما و کفار الجاء نبود اکنون
چرا موافق کفار شده با من محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند آنحضرت
مرحمت نموده بزاد و راحله مدد فرموده اجازت مراجعت داد و سرداران غازی قموق
آن کرم دیده بدرگاه جهان پناه آمدند و حضرت صاحب قران همه را اسب و سلاح و استعداد
جهاد داده مستمال و مرفه الحال بازگردانید و قلعه زکس را مسخر ساخته و در ولایتی چند دره
محکم بود در روی کمر غارها و سوراخها که جمعی گریزگاه ساخته بودند آنحضرت فرمود تا صندوق
بزنجیرها بسته و مردم در آنجا نشسته از بالای قلعه کوه تا در غارها فرو داو کنند و بدین صنعت
غولان آن بیغولها اسیر مغولان گشتند و قلاع آن نواحی مثل منگار بولو و برکالو فتح شده
ایل و الوس زره گران و قیناق مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده را مجال مقال و طاقت
مقاومت نماند و بیش ازین اطناب موجب ثقالتست و چون تمامی ولایات و قلاع
پشت البرز کوه که در جانب شمال بود مسخر و مفتوح شد و غنایم بسیار از خزران
کار خسار و بیبران لا اعتدار فتوح روزگار لشکر ظفر شعار آمد کوکب سعادت معاودت
و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در بسیط زمین و زمان تخصیص ممالک
ایران ع بآهنگ باز آمدن جزم کرد و از راه شیه باکو بازگشته فرمود که برج و باره
قلعه دربند را عمارت کرده استحکام تمام دادند و پیشتر و انابت در آمده والی آنجا امیر شیخ
ابراهیم که درین سفر چون دولت و ظفر ملازم بود و چند روز پیشتر رخصت خواسته

خواسته رسمت طوی بزرگ کرده بود و چون موکب همایون از شماخی گذشته در کنار آب
کر نزول اجلال فرمود ع برآمد سراپرده تا اوج ماه ٭ امیر شیخ ابراهیم طویهای پادشاهانه و پیش
کشهای خسروانه بعرض رسانید و آنحضرت درباره او غایت عنایت مبذول داشته پایه قدر
او را از اقران گذرانید و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار و ربقه اقتدار
او گذاشت و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را نیز بتشریفات فاخر نواخت
و فرمود که محافظت دربند نموده از سرحدها خبردار باشند و شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان
و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود و موکب همایون عزم
سلطانیه نمود و بنشر حکومت ممالک آذربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم
بمهر سپهر سلطنت امیرزاده امیرانشاه تفویض رفته بود و کوچ شاهزاده و اولاد و ایماق
ذکر یافت از خراسان باذربایجان نقل کرده بودند دست راست سیاه پشت و الباق و
نخجوان تا باونیک یورت ساخته و دست چپ سوق بلاق و درکزین و همدان نشستند
و شاهزاده بالتمام بمحاصره النجق سعی و اجتهاد بلیغ می نمودند **ذکر فتح قلعه سیرجان و دا**
نهادند و محاصره دار العباده یزد سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم
سیرجان بود و در شیوه فضل و هنر و ترتیب مردم دانشوران اقتدا بجد خود شاه شجاع
می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس و عراق فرمود و شاه منصور
مغرور مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر طوعا و کرها بدرگاه عالم پناه آمدند ابو
اسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست صورتی که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه
می نگاشت اقوام او پیغام دادند که چون ما آمده ایم اگر او نیاید شاید که حضرت را با ما خیال
دیگر رو نماید اکنون وهم را مجال تصرف نمی باید داد و روی امید بآستان دولت
آنحضرت آورده سلطان ابو اسحق قلعه سیرجان را که در جهان بی مثل و نشان است

بغلام خود که دهنه نام سپرد و گفت من میروم تا اگر بانگو شنید که بیداری نمود و بیاید چون امرا
واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را بکس ندهی و اگر هزار مکتوب نویسیم و انگشتری فرستیم
التفات ننمایی که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را حضرت صاحبقران محبوس کرد
دران مجلس قصیده که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود باو رسید و چند بیت ازان
قصیده ثبت افتاد قصیده ز ابر دست گهرشاه دریادل؛ چو گل شکفته بهر کشوری شه
عادل؛ سپهر او غلط شهر از مدار او آنست؛ چو نی شکر کمر بندگیش بسته بجان؛ زبان گشاده
شکرش چو سوسن مایل؛ که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق؛ همیشه باد اعظم ز تاج
او مشتمل؛ فلک که تخت بلندش همیشه بیدار است؛ دمی ز خدمت بختش نبود غافل؛
فلک سایه تاج ملمعش خود یافت؛ چو در زمرد ترصیع تخت شد داخل؛ سپهر او سپهر از
مدار او واقفست؛ که هیچ بخت بدرگاه تو شود واصل؛ سپهر منطقه طاعت تو بسته بمهر که
گشت عالم کون و فساد را فاعل؛ شد آستان سرای تو چرخ را مأوا؛ زوایت تو شد
از ادراک خلق را شامل؛ حضرت صنعت ظلمت از چه شد تاریکی؛ چو بود دین الحیوات از بیان
تو حاصل؛ مکرر بهر سه معنی است این تردد او؛ یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل؛ دگر اقامت
انعام عام از تو تیغ گران الیف الوصف در زبان سایل؛ سه دیگر آنکه چو بخشند جهان
بسکندر دارا کشد شمامه طغرائی عنبرین بسجل؛ ز شیشه گرمی رای تو چهره بر دل شد زردی
تیغ تو بهرام کینه جوی و حلش همین نیم نیست سهیل خورده یمن؛ که من نیم یمن جز به آ
او مایل؛ و شبی که این قصیده بمطالعه او رسید جز شمعدان طلا که در نظرش بود در
چیزی دیگر دست نداشت آن را بخدمت مولانا فرستاد و عذرخواهی نمود القصه کودرز
کوتوال سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور بتخصیص شاهان با سپاه سیستان
درین مدت بمحاصره مشغول بود عاقبت کودرز و شش کس که مانده بودند از محاصره به تنگ

به تنگ آمدند و بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت آن بتیغ بران سپردند و چون یورش به
دشت ممتد گشت مردم را خیال محال و فکر باطل متمکن شد از آن جمله سلطان محمد پسر ابو
سعید طبسی که ترتیب این دولت حکومت طبس و آن نواحی یافته بود و باز ماندگان مظفریان را
که در یزد مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه شبی داروغه یزد نوکر تمک قوچین را
که در یورش دشت ملازم رکاب همایون بود بقتل آورد و نوکران امرا و محصلان را
هلاک کرد و خزاین گشاده کمر سرداری در میان بست و جمعی اشرار بطمع زر دل از جان
برداشته شر و شور اشتعال دادند و اراذل و جهال قطاع الطریق جمع آمده فتنه بزرگ
انگیختند امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای فارس و کرمان و اطراف خراسان
متوجه دار العبادهٔ یزد شده بحوالی تفت رسید قتالان یزد با پانصد سوار شبیخون
آوردند و امیرزاده پیر محمد جار رسانیده بود که از خیمها بیرون نیایند و هر سوار که ببینند
تیر ریز کنند حاجی آدار که رکن اعظم آن فتنه بود زخم دار شده عنان بر تافت و باقی
گریختند فارسیان فارس الشان را تا کوچه باغها دوانیده بسیاری بقتل آوردند پسر
ابوسعید نیت بحصانت یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بر آن متصور
نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازه سعادت موسوم است فرود آمدند
دعواده و قرابغرا و منجنیق ترتیب دادند اما یزدیان با وجود آن شکست هر روزی
التقاته بیرون آمده جنگ میکردند و ینبولا سونجک بهادر از طرف شیراز رسیده
در ملاقات اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرد و سویه خود را
چند قدم از جرگه پیشتر برده استحکام تمام داد ناگاه نیم روزی که آفتاب گرم تافته و لشکر
بیشتر در خواب رفته بادکان یزد چون گرگان گرسنه با تیغها کشیده از شهر گردون دروازه
بیرون دویدند و تا جناب سونجک بهادر برخود جنبید نوکران او را زخمی ساخته خیمها را

تالان کردند و آتش در خیمها زده باز گشتند و چون نوکران سونجک جمع آمدند ایشان بدروازه
رسیدند و امرا امیرزاده پیر محمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه از جهانبخش سوال میکردند و
بر سبیل استهزا حکایت میکفتند و امیر سونجک کینه کرفته میان امرا دو کروهی شد و معامله یزد
در اهمال ماند و یزدیان را فرصت و قوت فوت شد غلا باعلا مرتبه رسید و پیر ابو سعید فقرا و
ضعفا را از شهر بیرون کرده هرجا غله بود یکساله جهت خداوندان گذاشته و باقی ضبط نموده
و سه ماه دیگر گذرانیده بیچارگان بعلّتی از بی برگی دل بر مرگ نهاده و دست از جان شسته
ترک سر گفتند و مردانه بغایت کوشش می نمودند و حضرت صاحبقران در وقت عزیمت
دشت امیر مزید برلاس را که بحسب نسب آراسته بود حکومت نهاوند تفویض فرموده درین
اثنا بمسامع جلال پیوست که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر مزید را بقتل آورده
و قلعه را فرو گرفته باسباب قتال و جدال اشتغال دارد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال
آنحضرت امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی را بمحاصره نهاوند فرستاد و ایشان
بعد از سه چهار ماه فتح آن کرده آن نابکار مخذول را باتش سوختند و پسر امیر مزید
تمور علی را در نهاوند نشاندند و بشارت باردوی اعلا رسانیدند و بموجب فرمان متوجه
ضبط لرستان و کردستان شدند که مدت سه سال در آنجا محبوس بود مرحمت و شفقت
فرموده او را اخلاص ساخته بخلعت خاص نواخته او با امرا عهد و پیمان کرد و همانرا
بایمان مؤکد کردانید که مدة العمر طریق متابعت مسلوک دارد و در لشکرها از ظفر کردار
ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد و حضرت صاحبقران از
سلطانیه بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در آن جلکاه جنت نشان بشرایط
صیام قیام نمود و روز عید وظایف طاعات و مصارف صدقات بتقدیم رسانید
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را جهت معامله یزد فرستاد و یزدیان کار به تنگ آمده بود

بود چون سپاه طوغشاه را دیدند پیر ابو سعید ولی از جا برداشته نیم شب با دو
رفیق از راه نقب بیرون رفت و بیرون متخلص شده جمعی در طلب آن ناپاک هر
طرف رفتند و او در حوالی شهر چون آواز غلبه شنید نوکران را گفت که تن او را از
بار سر سنگسار کرده جدا ساخته و پیش طالبان آورده گفتند او فرو خفت و نیز
که در ناکالی بی بدیل است در مدت محاصره بنوعی ناپاک شده بود که از موتی که قریب بیست
هزار کس بگرسنگی هلاک شده بودند با آنکه مدرسه کهنه پر بود در کوچها گذار دشوار
می نمود و چون نقره و طلا در مدت غلا قوت نمی شد مجموع را بر قرار یافته جهت
دیوان اعلا ضبط کردند و شاهزادگان هر دو پیر محمد رعا را که در آن قضا بالحجان آمده
بودند امان دادند و تموک توجین که داروغه با نوکران خود بشهر در آمده لشکریان را
نگذاشت که متعرض مردم شوند و سر پیر ابو سعید را با فتح نامه نامزد باردوی همایون
فرستاده شد و بموجب فرمان صاحبقران کامکار امیرزاده پیر محمد جهانگیر عازم
قندهار شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ متوجه شیراز گشت و آنحضرت محمد سلطان را
به ضبط ولایت خورستان فرستاده رایات ظفر شعار برسم ایلغار عازم سمرقند شد
و امیرزاده ابوبکر را که از سمرقند طلبیده بود در بسطام بموکب همایون رسید و آن
حضرت صد هزار دینار کپکی انعام فرموده اسب کمیت طرحی که بیکر کوه گران با برجت
با دوزان جمع داشت باو داد و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را
به تبریز پیش پدرش امیرزاده امیرانشاه کورکان فرستاده و در هرات امیر الله داد را
جهت سفود ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هر کس که تعلق بامیرزاده امیران
شاه دارد کوچانیده بآذربایجان فرستند و آنحضرت از جیحون عبور نموده در نوا
حی شاهزادگان دولت امیرزاده شاه رخ و امیرزاده اسکندر با سایر شاهزادگان

و خواتین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف شدند و بشهر سبز آمده در آق سرای
همایون چند روز بعیش گذرانیدند ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان بجانب
خورستان تا حدود هرموز امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید و امیر سونجک ملازم بود و از
امرا شاهزادگان رنجیده خاطر جهت غباری که در هنگام محاصره یزد میان ایشان
واقع شده بود حکایت اتلاف و اسراف اموال فارس عرضه داشت اردوی اعلی
کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت گونه نوشت و صدر که خدمتکار قدیم
او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و بردی بیک داروغه اصفهان بود فوت
شد و امیر توکل و امیر قراکا امیر و امیرزاده مرحوم عمر شیخ بودند بملازمت شیخ الاسلام
جنید کازرونی رفتند و دولتخواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت
صاحب قران برین احوال اطلاع یافت حکم همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان
ضبط احوال و اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولتخواجه باردوی
همایون آمدند و ایشان بسمرقند رفته آنحضرت امیرزاده پیر محمد را عتاب و خطاب فرمود
و چند روزی قدر داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را گناه
کار ساخته حکم فرمود که تا توان خود عازم هندستان شود تا سه سال قلاع و بلاد آن
ممالک فتح کند و دولتخواجه را گوش و بینی بریده و امیرزاده اسکندر خان او را بعقاب
کرده همراه خود ماندگان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خورستان عازم
هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد که باتفاق
امیر ایدکو برلاس و لشکرهای کرمان تاخت و گنج کمان و خود از راه طارم لشکر را
اسیر ساخته هر که سر اطاعت بر زمین انقیاد ننهاد و جان نازنین بباد داد لشکریان
الجای فراوان گرفتند و هر حصار و قلعه که بود مفتوح ساخته مسخر گردانیدند و هفت

هفت حصار هرموز اول تنگ زندان و دوم کوشکک و سه کمرنا میل و چهارمین
و پنجمین منوجان و ششم طرزک و هفتم نازبان بجنگ گرفته ویران ساختند بیت
همتی که بهنگام کین اگر خواهد ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید چه اعتبار ز هرموز
و هفت قلعه ان که هی گر دست فلک اقتدار بگشاید والی هرموز ملک محمد شاه آب دریا را
پناه ساخته کشف وار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید بیت همچون کشف عدوی ترا
پوست شد حصار واز هیبت لشکر بحر جوش رعد خروش غرق دریای حیرت گشته
ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضول گفت
و مال چهار ساله قبول کرد هر سال سیصد هزار کپکی مقرر انکه بعضی نقد ادا کند و تتمه را بجای
عامره رساند و دران ولایت مدت سه سال باران نباریده بود و سحاب بچشم عنایت
جانب لب تشنگان ندیده بود بیت چنان اسمان بر زمین شد بخیل که لب خشک
ماندند زرع و نخیل و امیرزاده محمد سلطان اطراف آن ولایت مسخر ساخته بشیراز آمد
و چون سلطنت آن مرز بامیرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب خورستان نهضت
نمود و دران اثنا جلال الدین فیروزکوهی پیاده در رکاب امیرزاده میرفت ناگاه
متقاضی اجل ان خون گرفته را بران داشت که کاردی بر شاهزاده زد و اثر
اندکی جراحتی بر اندام شاهزاده رسیده و آن بی دولت بجانب کوه گریخته
بسر در آمد و در دره افتاد و جان بداد و بعضی نوکران در عقب او رفته
سر او را بخدمت آوردند شاهزاده براه بروجرد و همدان از خراسان گذشته
در ماوراء النهر بشرف بساط بوس استسعاد یافت و درین اثنا مهدی علمشاخوان
زاده از تبریز عازم بارگاه همایون شده نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمند
پیش امیرزاده محمد سلطان استقبال نمود و دیده امیدش بدیدار او روشنائی یافت

وبسعادت پابوس حضرت صاحبقران مستسعد گشت وپیشکشهای لایق بعرض رسانید
وصاحبقران سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت آنحضرت در شمال معموره
سمرقند احداث فرموده بودند بنای قصر عالی واساس کوشک متعالی فرمان فرمود
ومهندسان ومعماران عراق وآذربایجان در جمادی الاخر بطالع فرخنده بنیاد
آن نهادند وجهار رکن آن را بر چهار قسمت کرده آنحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف
ملتفت شده بیک ماه ونیم باتمام رسید شرفات ایوانش از ذروه کیوان گذشته
وزر او هیت لطافتش غیرت فزای روضه رضوان گشته وچون آن مقام فلک
احتشام تمام شد وطویهای پادشاهانه سرانجام یافته با کام سوی آنحضرت بجدر
معلی بکیجی سلطان وخدیجه سلطان وخان زاده عالمیان امیرانشاه گورکان عنایت فرمود
ذکر ابتدای سلطنت امیرزاده جهانشاه رخ در خراسان حضرت صاحبقران سلطنت خراسان
تا قومس ومازندران وسیستان تا حدود هندستان بفرزند ارجمند پادشاه عالی
همت پاکیزه سیرت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر عنایت فرمود بیت
بدو را انچنین روشن جهانی خراسان را فزود افتابی و آن مملکت که در
اقلیم رابع وسط ربع مسکون وواسطه میان ایران وتوران وممالک شرقی
وغربی واقع است بمهر سپهر سلطنت وسپهر مهر خلافت ارزانی داشت وامرا
نامدار سلیمانشاه وبمضراب جاکو وسید خواجه شیخ علی بهادر وعبدالصمد حاجی
سیف الدین وحسن جاندار وملکت پسرش جهان ملک پسر محمد قولاد واز فرزندان
غیاث الدین ترخان علی ترخان وحسن جاندار وملکت پسر صوفی واز قوچیان بوباق
وکنکجی یورتچی وطغای مرکت وغیرهم خانه کوچ بملازمت او متعین نمود وحضرت صاحب
قران را وداع کرده روان شد ع ظفر هم عنان نصرتش ره نمای ذکر دستیاهش هوا

هوا مشکسای و از راه اندخود بچیچکتو رسیده امیر آقبوقا و سادات و علما استقبال نمودند
رسم نثار و پیشکش بجا آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهدستان نزول
جلال فرمود و انوار عدل و احسان در اقطار خراسان جلوه نمود و ان پادشاه فرشته
سیرت از آن روز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و زمام اختیار بدست
اقتدار داد مرضی الخصال و محمود الفعال در مکارم اخلاق افزود بعد از انقضاء ایام
حضرت صاحبقران که نوبت جهانبانی بآن جناب رسید در مناظم امور و عبادت
ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت وقت
مامول است و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان باستان دولت
نشان آمده شرایط اخلاص بجای آوردند و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند
و جناب شاهزاده ان زمستان قشلاق در مازندران فرمود و از جمله مواهب واهب
الرعایت عز شانه درین سال جناب شاهرخی را عنایت فرمود ولادت باسعادت
نور حدقه دولت و نور حدیقه سعادت گلبرگ چمن پادشاهی نوباوه باغ شاهنشاهی
مصرع: شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت: معز السلطنت والدنیا والدین امیرزاده
بایسنغر بهادر بود که در دار السلطنت هرات بیست و یکم ذی الحجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا
چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد ع از علو طالعش خورشید را بود آگهی
زان که از برج اوج خویش جوزا اختیار: انوار مولد همایونش آباء علوی و امهات
سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بر وجنات کافه آفاق پرتو
انداخت مطربان نغمه سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان روی فلک معلا
فلک وار بچرخ آمدند اهل زمین سر مفاخرت باسمان برسانیدند و طنطنه کوس بشارت
به ایوان کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان تعبیها بسازند

و اسباب طوی مهیا ساختند چندین روز خاص و عام قدم در بساط نشاط نهادند و هر چه دوست

ارزو بود امن او رسید بجای آوردند و در آخر ایام شوطوی بعظمت فرموده اعیان حضرت

وارکان دولت را تشریفات فاخر پوشانید و حضرت صاحبقران باستماع این بشارت

شادمان گشته خبر رسان را از زمال ضامت ناطق صامت گردانید و قرون ازچند و

چون بخشش نمودند **وقایع سنه ثمان و ثمانمائة احوال ولایت ما وراء النهر** حضرت صاحبقران

دران ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود ابر عاطفت او باران رحمت بر

شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را بمواجب اکرام و مواهب انعام نواختند

و شمع جهان بیبر خضر خواجه اغلان را عنایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرموده

و غیاث الدین ترخان را با غرایب اجناس و نفایس اموال در صحبت او فرستاد

تا دختر خضر خواجه اغلان را جهت خاصه الحضرت خواستاری نمایند و ان

تابستان در مرغزار کان گل که لطافت ان منزل **ع** عزت افزای روضه ارم است

گذرانیدند و دران محل مهد علیا ملکت آغا که حرم محترم امیرزاده شهرخ از

هرات رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و دران زمستان قبه سرا پرده

و بارگاه بدرزده مهر و ماه بر آمد تودهای زر و زیور بهم ریخته و نافهای مشک و

شمامهای عنبر باهم آمیخته بخار بخور صبا را غالیه سای آموخته و رزم عشرت

از نور سرور بر افروخته **مصرع** ز بوی مجمر مشکین مشام دهر معطر ز عکس ساغر

رخشان هوای بزم منور عامه امرا و لشکر را به کلاه و کمر زر و گوهر مسرور و مسرور گردانیدند

و مدت سه ماه بعیش و عشرت گذرانیدند و خدر عفت مآب بیکسی سلطان را با ایین

شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و خدر معلی خانزاده

اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد حضرت صاحبقران جماعت معماران و

و مهندسان و بنایان اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که بعد احسن صناعات و
امن اوقات بنای باغ دلگشا نهاده مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند
و در میان هر ضلع دروازه عالی کشیدند و انواع اشجار از اسفیدار و درختهای
میوه دار و گلهای خوشبوی و ریاحین دلجوی در میانها که مربع و مثلث و مسدس
قسمت کرده بودند نشاندند بیت باورم من آن میوه بار زبانها که آب آورد
باران در دهان ⁂ ز سیب وزنه صفحه رنگین شود ⁂ ز انگور و امرود شیرین شود ⁂
از آن میوه همچو شهد و شکر ⁂ که در وصف کلکم شود نیشکر ⁂ قلم تاک را گفت شاخ
نبات ⁂ نبات کز داد آب حیات ⁂ پس آن به که بودیم ره اختصار ⁂ که این ره
ندارد کران و کنار ⁂ و چون آن مقام روح پرور دلگشا تمام شد تا اسم مطابق
مسمی باشد باغ دلگشا نام شد و در میان آن قصری بدیع آیین و سرائی در غایت
لطافت و تزوین بنا نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش چون دم
راحت روح روان باندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت با تمام پیوست
بیت زان رفیع آمد چو قصر چرخ این عالی مقام ⁂ کز علو قدر بانی باز میگوید بنا ⁂
اهل دولت را فضای دلگشای او بود ⁂ در لطافت همچو جنت دلفروز و جان
فزای ⁂ از هوای او صبا بوی گرفت و می دهد ⁂ خاک را پیرایه سرمایه عبیرسا ⁂
و چون آن فرخ مقام بخیر و خوبی تمام شد بنام توکل خانم دختر تنقر خواجه اغلان
که امراجو استاری رفته بودند مقرر آمد و حضرت صاحب قران بجانب خجند
فرموده از سیحون عبور نمود و در موضع حساس اساس قشلاق اتفاق افتاد
آنحضرت بزیارت سلطان احمد یسوی قدس سره که از فرزندان امام محمد حنفیه
نسبت بقصبه یسی فرموده بر سر مزار منور والا انوار عمارت عالی فرموده بر سر آن

مفاد و اتمام این مهم به اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شده و آنحضرت خیرات و صدقات

بمجاوران و مستحقان رسانیده به اردوی همایون باز آمد و مقارن این حال قاصدان رسیدند

و بشارت مقدم گوهر درج دولت و اختر برج سعادت رسانیدند و آقایان بحرم سرای ملک

خانم ده روزه راه استقبال کرده در هر منزل غنچه گلزار خاتونیت را طویهای کشیدند و اول

ربیع الاول بیاردوی همایون آمده حضرت صاحبقران جمعی را که با او آمده بودند بخلعتهای

فاخر و نعمتهای وافر اختصاص فرمود و قضات و اعیان ما وراء النهر حاضر ساخته در

خجسته ترین طالعی و سعدترین ساعتی ماه منور را قرین آفتاب انور گردانیدند و زهره

درخشان را بمشتری سعادت نشان رسانیدند یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم بنکاح

شرعی در حباله او در زبان تهنیت قران سعدین و اجتماع نیرین منکشف او و درین

نظم می سفت مصرع عالم منور است ازین حسن اجتماع گیتی مشرف است بدین یمن

اقتران آقایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست نثار بکشاده هوا را گوهربار و زمین از

زرکان بار گشت و مدتی بعیش و عشرت گذرانیده صدای نوای طرب بزهره از مهر رسانیدند

و حسن آن جشن دلپذیر و لطف آن طوی بی نظیر در تحریر نمی آید ع ورای حد تقریر است شرح

بزم آنحضرت و درین ولا ایلچیان تنغوز خان از طرف ختای با تحف و هدایا رسیده و بوسیله

امرا شرف بساط بوس یافته پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانیده اجازت

مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل آفتاب بحوت

نامزد ضبط سرحد مغولستان فرمود و امرای بزرگ زردی بیک ساربوقا و امیر سیف الدین

و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در آشپره قلعه خرابیده

آن نواحی را بعمارت و زراعت آبادان سازند و آنحضرت عازم سمرقند شد و چند روز آن طبقه

عالی بند بخرمی گذرانید و از آنجا عزیمت کش نموده در هفت فرسنگی سمرقند بکوهی رسید که در دامنه

دهانهٔ آن رود خانه جاری بود فرمان فرمود که دران محل باغی چون ارم سازند و قصری بدیع دران
بر دارند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قراجه خواندند و اعلام ظفر اعلام براه رباط ابام
روان شده دران اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد براه ماخان عزیمت نمود و
بسعادت ملازمت رسید و حضرت صاحب قران در یورت قدیم خویش بدولت و
اقبال و حفظ عنایت ذو الجلال چند روز گذرانید **نهضت حضرت صاحبقران بجانب هندوستان**
چون بمیامن نصرت الهی و فیض نامتناهی حضرت صاحبقران از یورش پنجساله بالمستقر دولت
و سریر مملکت معاودت نمود و زمستان در حدود ترکستان قشلاق فرمود رای جهانگشا
عازم آن بود که رایات همایون بفتح بت پرستان ختای و ختن حرکت نماید اما سابقا
بمسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده و اگرچه در بعضی
بلاد نقش کلمهٔ توحید بر درم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد بر
افراشته اند و اطراف ممالک بخبث وجود کفار فجار ملوث است و نیز امیرزاده پیر محمد
جهانگیر که بموجب فرمان همایون حدود هندستان داخل مملکت او بود با امرای نامدار و
لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانیان کوه سلیمان را تاخت و از آب سند گذشته
و شهر اوچه را گرفته بر توافق تاب بر تسخیر بلده مولتان انداخت و حاکم آنجا سارنگ برادر
بزرگ ملو که این دو برادر از امرای سلطان فیروزشاه نبیره سلطان محمود را بباد و شاهی
بر داشته در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود
و سارنگ در ملتان و لشکر محصور ملتان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند
چون این اخبار بموقف عرض رسید حضرت صاحبقران را داعیهٔ آن شد که عرصهٔ آن بلاد را
از لوث وجود کفار فجار ناپاک بسازد بنابر نیت غزو جهاد فرمان داد تا لشکرهای نامدار
و سپاه بی شمار در ظلال رایات ظفر شعار جمع آمدند و در ماه رجب سنه ثمان مایه که حساب [illegible]

فتح قریب از آن خبر میداد متوجه جانب هندستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده جهان ن
امیرانشاه گورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود از گذر ترمد بر جیحون پل بسته عبور نمود و
از ولایات بلخ بکوهستان طخارستان درآمد و از سمنکان و بقلان و عقبها گذشتند
باندراب رسید ذکر غزو کتور و سیاه پوشان چون اندراب مخیم موکب همایون آمد
رعایای آنجا از جور کفار کتور و کبران بی سر و سرور که بسیاه پوشان مشهوراند داد خواستند
که ما جمعی مسلمانیم و این قوم نشناس شکل بوالعجبی چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی مال
گرفته باج و خراج میطلبند و اگر ادا نمی کنیم مرد از اکشته و زنان و فرزندها اسیری برند
حضرت صاحبقران دین دار را چون درین سفر فرخنده از نیت همت بر غزو کفار
مختار بود از هر ده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده شاهرخ را در ییلاق غوران بضبط
اغرق تعیین نموده ایلغار کرد و در موضع رمان امیرزاده رستم و برادین اغلن را با ده هزار
مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده آنحضرت از راه راست بخاوک
رسید و قلعه آنرا فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان اسپان دران محل پیاده ببالای
کوه کتور برآمدند در آن ولایت کوههای بلند و راهها سخت دارد و برف بسیار باشد چنانچه اسپان
در برف فرو میرفتند و دران زمان آفتاب در سرطان بود روز که هوا گرم میشد اسپان از بر
بالای زیلوها و نمدها توقف می نمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان میشدند
و چون آنجماعت در درون کوه بودند از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود که لشکریان
طناب و ریسمان بر میان یکدیگر بسته به زیر می آمدند و بعضی بر برف خسپیده و آهسته آهسته
لغزیده بعد از زمانی بزمین میرسیدند و بجهت خاطر مبارک آنحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقهای
محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بران بسته و چند کس گرفته فرو میگذاشتند و چند کس
... ودی برف جای ایستادن راست میکردند و چون چیز بآنجا میرسید باز جمعی گرفته میگذاشتند تا

تا بدین طریق نوبت پنجمین بپایان کوه رسیدند و صاحب قران غازی که پای سرافرازی
بر فرق فرقدان و تارک کیوان می نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد کمر اجتهاد دبسته
و بهمین کمان تسا زمومی وار عصا گرفته مقدار فرسنگی پیاده سیر فرموده و چند اسپ
بطناب ها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسپ خاصه حضرت سلامت رسید و دیگر اسپها
چون نگاه نتوانستند داشت فتاده ضایع گردید و کفار را قلعه بود کنار آبی بزرگ در دامن
آن سنگ بست و از آن سوی آب کوهی عالی که فلک را گذاشته از آب گذشته رختها به
بالای کوه کشیده بودند بخیال آنکه کسی را با آن زمره ضلال در آن جبال مجال جدال نباشد
و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان داد بیت
سپاهی ازو زاد دیو جنگی گروهی بنهاد خوک حربی چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی
گردن و بسان پلنگ و نهنگ خاره دل و آهنین بدن و مانند ببر و گرگ الماس چنگ و
پولاد دشمن بیت کوه روانند بر گذارهای کوه روانند بصنع خدای همه برهنه باشند
و یکی ره نباشد و کلاه زنان ایشان را عدا و عداسو گویند و ایشان را علیحده زبانیست غیر
پارسی و ترکی و هندی که کسی بر آن وقوف نیابد مگر از جای کسی آنجا فتاده باشد و بر آن زبان
وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه بآن قلعه رسیده و کسی را ندیده گوسفندی چند
گرفتند و خانهای آن خاکساران آتش زده چون باد از آب گذشتند از اطراف و اکناف
آن کوه بلند مجاهدان سعادتمند سپاهی و لشکری چون کبک بر آمدند و روی بآن سنگلاخ
کوه نهادند و از امرا شیخ ارسلان پیش از همه از جوانغار بالا رفت و علی سلطان
از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیرشاه ملک جنگهای دلاورانه کرد
و دلاوران نامدار به یکبار جوانغار و برانغار چون مبشر و منکلی خواجه و سونجک بهادر
و شیخ علی بهادر و موسی کمال و حسین ملک قوچین و میر حسین قورچی برآمده آثار مردانگی

بظهور رسانیدند دلیرانه جنگ را از جون کرفتکان به تیغ ابدار کذرانیدند و سینیان روز
ان مجاهدان بر وزن جون بهرام خون اشام از بامداد تا شام باآن زحل صفتان نحوست فرجام
جنک کردند وجمعی غازیان از بالای کوه افتاده سعادت شهادت یافتند اما منهزمان بی
دینان بدوزخ شتافتند روز جهارم جمعی که مانده بودند و بعجز و زاری امان طلبیدند
حضرت صاحبقران فرمود که جرم بخشی وجان بخشائی صفتی محمود است اما کافران محل
ترحم نیستند حضرت عزت با وجود دریای رحمت بر ایشان نمی بخشاید کان الله لا یغفر
ان یشرک به اکر مسلمان شوند خون و مال می بخشیم و اقا سلطان کسی را بمیان ایشان
فرستاد و کلانتران ایشان این سخن بزبان ترجمان کفته و شنیده قبول کردند و کلمه
توحید بر زبان آوردند و همراه اق سلطان بخدمت حضرت صاحبقران آمدند و انحضرت
ایشانرا خلعت داده باز کشتند و باز بسر کفر و ضلال خود رفته مرتد شدند و برامیرشاه
ملک شبخون آوردند و امیر صاحب تدبیر اکاه بوده جنکهای سخت کردند و لشکر تمام متوجه
ان ملاعین شده بسیار به تیغ بیدریغ کذرانیدند جمعی خسته و باقی کشته کشتند و زنان و
فرزندان ایشان زده رده از سرهای ان زمره بیدین که هرکز سر بر زمین بسجده رب العالمین
ننهاده بودند منارها برافراشتند و تاریخ ان غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان واقع
بود در سنکهای تراشیده نکاشتند تا خلایق روزکار بدیده اعتبار صورت ان کارزار
مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند و تسخیر مملکتی که در خیال سلاطین کذشته نکذشته
و اسکندر بران کشور دست نیافته عنایت پروردکار پیش همت صاحبقران کامکار
آسان ساخته بیت زشاهان کسی فتح کشور نکرد. جکویم ز دارا سکندر نکرد. دولت این
کارها کند آسان ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده
رستم وبرهان اغلان و مراجعت از حرب کتور امیرزاده رستم و برهان اغلان که

کرباباهادران الله داد و اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه و آدینه و شیخ حسن قوچین
و صاین تیمور و شمس اردوشاه و مبارک از موضع برهان بموجب فرمان از راه دست
چپ که پیش کتور سیاه پوشان رفته بودند از راههای دشوار بعد از مشقت بسیار
بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیده آوازی نشنیدند با بی تازه بی اندازه یافتند
که براهی رفته بودند آن پی گرفته بدره تنگ رفتند بعضی گذشته و جمعی غافل فرو مانده
ناگاه سیاه پوشان چون رعد خروشان از کمین بیرون جستند و برهان اغلان با جمعی
بیدلان یاغی را ندیده جبها انداخته جستند و یاغی دلیر از قفا درآمده تیرباران کردند
و شکست بر لشکر افتاد بیت انکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان
انکه بگریزد بخون لشکری و آدینه شیخ و شیخ حسن و دولتشاه جلادت نموده شهادت
یافتند و از وقت چنگیزخان تا آن زمان از چنین قبایل کسی این بی ناموسی نکرده بود
حضرت صاحبقران بمقتضی السلطان ینظر بنور الرحمن چون از امیرزاده رستم و امیر برهان
اغلان خبری نیافت از خانه بکجان محمد آزاد و جمعی دلاوران را با چهارصد ترکش
صد ترک و سیصد تاجیک بتفحص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد بان دره که جنگ شده
بود رسید و از لشکر دیار ندید و با یاغی دوچار شده جنگ بسیار کرد و جبها و اسلحه
و اسبان مسلمانان باز ستده مظفر و منصور به برهان اغلان و سپاه گریخته پیوست
و دیگر لشکریان اموال خود را شناخته باز ستاندند و محمد آزاد برهان اغلان را گفت
مصلحت آنست که اینجا فرود آمده شب گذرانیم و او از بددلی همان لحظه بعقبه برآمد و
لشکرها او موافق پنداری مصرع پیش سپه گران سواری دارد و حضرت صاحب
قران بعد از فتح کتور و قتل القوم بدافع حلال اسلام دعلی سیستانی را فرمود که راه برون
رفتن بسته سازند و لشکریان غلهای کبران را خورانیده و سبزها را چرانیده و خشکها

و جلال اسلام و علی جانبی برامد بیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده و آنحضرت

از عقبها و درها گذشته بجانب کفار نزول فرمود و جمعی را بمحافظت قلعه آنجا که بموجب فرمان

آبادان کرده بودند باز داشت و امرا و لشکریان را که در مدت هشتده روز پیاده بغزو کفار

قیام نموده بودند سوار ساخت و در حدود اندراب مظفر و کامیاب باردوی همایون پیوستند

و بر ان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری از کفار گریخته و آبروی اسلام ریخته

مخاطب و معاتب شد و در مجلس همایون راه نیافت نوبتی دیگر در ولایت او رنگ

گریخته بود و حضرت صاحبقران عفو فرمود اما آنجا باغی را دیده گریخته بود و اینجانب

و آنحضرت درین ولا برای ان فرستاد که باشد جبر نقصان آن نماید و او را

خود مصرع عمر این بار جز و بار دیگر باز افتاد و محمد آزاد را که در همان معرکه آثار شجاعت

و بهروی بظهور آورده بود قشون و انعام داده تربیت فرموده و جمعی که با او بودند

همه را تشریفات پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود ذکر اجازت فرمودن

حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بخراسان و احوال دیگر حضرت صاحب قران قرة العین

سلطنت و حشمت و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که بجانب

خراسان عود نماید و رایات نصرت آیات عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش برآمد

و از یخ میر گذشته در حلکار باران به پنج فرسخی کابل فرود آمد و از رود خانه که در آنجا می بود

باحداث نهری فرمان داد چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام

شده بجوی ماهی که به منهور گشت و چند قرینه معتبر باب آن جوی معمور گشته صحراهای مزروع

شده مجاری همت آنحضرت واد بجز ذی زرع را حدایق ذات بهجت گردانید و از انجا روان

شده در ظاهر کابل مرغزار دورین از فر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد و

درین مقام ایلچی تمور قتلق اغلان و کس امیر ایدکو رسید و از جانب حبته نیز رسول خضر خواجه

خواجه اغلان آمد و بوسیلهٔ امرا بپایه سریر اعلی آمدند و بشرف دستبوس از قبل حکام خود
همه این پیغام گزاردند و تربیت یافته آن حضرت گفتند اگر پیش ازین ره بسوی بخت واژون و
همنشینی مردم دون حق نعمتی ورزیدیم و مدتی سرگشته در بیابان گردیدیم و مرارت فرار
چشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم عاقبت در آینه ندامت ناخوب آن دیدیم و انگشت
حیرت بدندان پشیمانی گزیدیم با سول و مسئول آنکه جرائد جرایم ما را به آب عفو فرو شویند تا بعد
ازین غیر انقیاد و متابعت طریقی دیگر مسلوک نداریم مصرع بفرمان تو زندگانی کنیم ::
و هم درین محل ارتبی اغلان که در الغ یورت خلاف قاآن کرده از قلماق گریخته بود
بپایه سریر اعلی آمد و آن حضرت او را کنار گرفته پرسش نمود و خلعت طلادوزی
و کمر مرصع و اسبان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و تجملات
سلاطین نامدار عنایت فرمود و او پیش بخت و دولت بند ملازم پیش شاه و
درین اثنا امیر شیخ نورالدین که آنحضرت او را در مملکت فارس گذاشته بود رسیده
تحفهای گرامی از جانوران شکاری و سلاحهای کاری و اسپان کارزار و شتران
قطار و استران باه وار و اوانی زر و نقره و جامهای فاخر و نفایس جواهر و او
و زر و زیور و مشک و عنبر و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلاط گوناگون
افزون از چند و چون و دیگر تجملات و تنسوقات از غایت لطافت بمرتبه که بندگان
را دیدها در آن حیران بود مصرع میشود حیران آنها دیده نظارگی :: همراه آورد و چند
روز محاسبان تحریر مفصل آن نموده بمطالعه امرا رسید و روز عرض آن امیر شیخ نور
الدین از صباح که سلطان و الشمس از افق مشرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ نور
جهانگیرش در وسط السماء ساطع شد زانو زده بود و امرا آن پیشکشها میگذرانیدند
و ایلچیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر بودند و مدید تعجب در لطافت و غرابت آن تا

برکات ناظر حضرت صاحبقران هر را ازان تحفها عنایت فرمود و مساعی امیر شیخ نور الدین
محل قبول یافته بنوازش سرفراز شد و ایلچیان ختہ و اوزبک را به کلاه و کمر و خلعت و اسب
اختصاص فرموده و ملتمسات ایشان را باجابت موقون با نوازش و نامه و بیلاکات
بازگردانید و امیر شیخ نور الدین زانو زده برهان اغلن و جمعی که با او گناهکار بودند درخواست
کرد و مراحم پادشاهانه جرایم ایشان را باو بخشید و حضرت صاحبقران فرمود که سلطان
محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه
و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر
و مبشر و با دیگر بهادران متوجه صوب هندستان شد آنحضرت غره ذی الحجه مهد علیا و سرای
ملک خانم و امیرزاده الغ بیک گورکان را بجانب سمرقند فرستاد **ذکر عمارت قلعه
ایرناب و قتل قبیله رمانی از احشام اوغانی** صاحبقران با توکل از جلگای کابل نهضت
فرموده چهارم ماه بظاهر ایرناب آمد و در غایا آنجا بتخصیص ملک محمد را در لشکر اوغانی
از موسی اوغانی که پیشوای قبیله کرکس و رکوئی است دادخواستند که هزاره ما را غارت نموده
و اسباب و املاک ما را گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که گماشته حضرت بوده کشته و قلعه
ایرناب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع الطریق است آنحضرت موسی
مذکور را بحسن تدبیر با حشم او ایمن ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند
و القلعه است چنانچه در میان آن مسجد جامع است و دیگر مساجد و عمارات عالی و چون
آنحضرت رسید موسی اوغانی و مردم او باتفاق گروهی از سپاه ظفر پناه بعمارت مشغول
بودند و حکم همایون باتمام عمارت قلعه نفاذ یافت و استادان و لشکریان بمدت چهارده
روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع بعهده امیرشاه ملک و امیر جلال اسلام تمام
نمودند و موسی اوغانی و حشم او که مس زراند و نفاق را بزر خالص خرج کرده بودند خبث ضمیر

ضمیر ایشان ظاهر شده از بوتهٔ امتحان بد غل و دغا خلاص نیافتند بیت قلب اندوده حافظ بر او
خرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود و شب جمعه شانزدهم ذی حجه قصد گریز کردند و
دروازه‌ها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند که بتغلب بیرون روند نتوانستند و بعضی
مستحفظان را از جهار زدند چاشتگاه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره رویان خیره رایان
را به تیغ سیاست گذرانیده دویست نفر بقتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان را
بمظلومان ارباب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعه ارباب را
به ملک محمد ارزانی داشته بجای پدر خود حاکم شد و راهها از شر مفسدان ایمن گشت چون
رای ظفر انتساب حضرت صاحبقران کامیاب از مهم ارباب فراغت یافت رایات همایون
هژدهم ذی الحجه بجانب خطه سوران شتافت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرمود
و دو روز توقف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرا عظام و اغروق از راه فنجهای
بموضع بانو فرستاد و آنحضرت بجانب قلعه نغر ایلغار کرده بیست و یکم ماه آنجا رسید و پیش
ازین در مقام کابل میر سلیمان شاه بموجب فرمان با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعه
نغر شده بود و آن قلعه را معمور ساخته چون همای رایت فتح آیت سایه دولت بر آن
دیار انداخت بسمع همایون رسید که قبیله پربانی از احشام اوغانی که طلب شده بود که بحضرت
آیند نیامدند و دران زمان که امیرزاده پیر محمد دیار هند را تاخته و سپاه منصورش را
غنایم بجانب کابل روان ساخته اند این جماعت پای از حد خود بیرون نهاده اند و دست
بی باکی گشاده راه زده اند و چیزی از آنها برده و از آب مرمن گذشته که در کوههای بلند
متحصن شده اند حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان بر ایشان و الجمع اشرار را بدست
برد تیغ آبدار طعمه آتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام برافروخت
و گرد استیصال از دودمان ایشان برآورده خانهای ایشان را سوخت و [illegible]

میخواست که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفرپناه بکوهها و جنگلها برآیند و درآیند و آن
سرکشکان را به نیروی بازوی مردی بدست آرند و از پا درآرند تا جهان از خبث وجود
ایشان پاک شود و راه آمد شد مسلمانان ایمن گردد درین اثنا کلانتر آن قوم ادمیل نام از سر
صدق و اخلاص روی بدرگاه عالم پناه آورده توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت
چون فروغ صدق نیت و صفای طویت او بر ضمیر منیر آن حضرت پرتو انداخت آفتاب
عنایت بران قوم تافت بهمین راستی از بلا رستگاری یافتند ع صبح صادق جمله عالم را
گرفت از راستی ❊ و ادمیل را عنایت فرموده اجازت مراجعت داد و امیر سلیمان شاه
بعد از تعمیر قلعه نغر خبر یافت که جسم کلانتران که قبیله با قوت و گروهی صاحب شوکت اند
حکم همایون را انقیاد نموده اند پیش از وصول موکب همایون بدور خود بر ایشان تاخت
و آن قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی به تیغ گذرانید و بعضی را
با غلال و سلاسل مقید گردانید و باردوی همایون معاودت نموده بعواطف پادشاهانه
اختصاص یافت وقایع سنه احدی و ثمانمائه ذکر عبور از آب سند و مرور بدیار هند صاحبقران
معظم غره ماه محرم مکرم از قتال اجنام اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بحوالی
قلعه نغر باز آمد و شاه علی فراهی را با هفصد سوار و گروهی پیاده جرار بکوتوالی آنجا مقرر
کرد تا بران که اگر رایات همایون دورتر رود ایلچیان و نوکران و مخدوم زادگان
آسان آمد شد توانند کرد و از اوغانیان که راه می زدند ایمن باشند و آنحضرت ششم ماه
سایه چتر عالم پناه برلب آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین
خوارزمشاه و از پادشاه چنگیزخان گریخته از آن آب گذشته بود خان فرود آمده
عبور نمود سراپرده و بارگاه با اوج خورشید و ماه برافراخت و فرمان فرمود که
کشتیها جمع آورده پلی معتبر ببندند و سید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله تعالی

متعالی شرف تشریف آورده بود و بعرض رسانیده که حکام آن دیار و مقام اشلو و حکام
آنحضرت را انقیاد و احترام نموده همه در مقام انتظار امیدوار اند که رایات جهانگشا
همای آسا سایه سعادت بر سر ایشان اندازد و آن ممالک را بآفتاب عدل روشن سازد
و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر بوسیله امرا شرف بساطبوس یافته شرف عبودیت و اخلاص حاکم
خود را بعرض رسانید و آنحضرت سید محمد مدنی را عنایت و رعایات فرموده معزز و معظم باز
گردانید و ایلچی کشمیر را عنایت فرموده و با سکندر شاه پیغام فرستاده که در شهر دنبال بود از بلاد
هند با اردوی همایون ملحق شود و آنحضرت دوازدهم ماه از آب سند عبور نموده بکنار جول جرد که
این بیابان حالا بجول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار آن است که سلطان
جلال الدین که از پادشاه جهان چنگیز خان گریخته بود و از آب گذشته چون باین جول درآمد
خلاص یافت و رایان کوه جود درین موضع بره نمائی بخت آمده سر رخط انقیاد نهادند
و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش ازین رستم طغای بوقا برلاس که
بموجب فرمان بجانب مولتان رفته بود و بسبب باران عنان بطرف کوه جود تافته
و این رایان علوفه و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای آورده بودند و آنحضرت را
نیکوبندگی ایشان موافق نموده درباره همه اکرام و انعام فرمود ذکر شهاب الدین مبارک
بمتمی و مخالفت او و بعد از موافقت شهاب الدین مبارک والی جزیره بود بر کنار آب جمد و تیغ
بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی مولتان آمده شهاب
الدین وظایف خدمت بجای آورد و بعواطف عنایت مخصوص شد و چون بجزیره
باز رفت سودای مخالفت و سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و غزارت
دریا مغرور شد بیت ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده هشدار حضرت صاحب
قران از جول جلالی گذشته کنار آب جمد مخیم دولت آمد و مخالفت شهاب الدین اگره

جهاردهم ماه امیر شیخ نور الدین را با جمعی امرا نام بردان نامبارک فرمود و سپاه منصور
بحوالی آن جزیره معمور رسیده و از آب بزرگ چون باد گذشته ع آتش بکارزار بر افروختند
و از طرفین کوششهای بهادرانه نمودند و چون شب هندی نژاد بر جهان نقاب
ظلمت بگشاد و ترک عالم سوز روز روی بخوابگاه مغرب نهاد و آن دو سپاه کینه
خواه عنان از یکدیگر بر تافتند و هر یک بارام گاه خود شتافتند شهاب الدین با ده
هزار کس شبخون آورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و
حملهای بردلانه کرده اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند
و سیل بلا بالا گرفته و کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند و مخالفان از سر ضرورت
خود را در دریای خونخوار انداختند و دران شب خانه بجگان خاص منصور و کوری
در موقف جنگ و معرکه نام نیک داد مردی دادند و درین حال الحضرت بر سبیل
استعجال بکنار جزیره رسیده و شهاب الدین در دویست کشتی با اتباع خود درآمده
بر روی آب بجانب اوچه گریخت و امیر شیخ نور الدین بر کنار آب جنگ کنان میرفت
و خلقی بسیار از هندوان بقتل آورده بازگشت و حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین
و جمعی را که شجاعت و جلادت نموده بودند و بعضی را که زخمدار شده بودند همه را
نوازش فرمود و بتشریف فاخر سرفراز ساخت و شهاب الدین چون برود
ملتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و جمعی امرا امیرزاده شاهرخ
که بپیش آمده بودند آن سرگشتگان را در دریا دستگیر کردند و تیغ انتقام گذرانیدند و
شهاب الدین زن و فرزند را در آب افکنده جان از آن ورطه بساحل نجات رسانید
و امیر شاه ملک بموجب فرمان بجنگلستان درآمده دمار از روزگار مخالفان برآورده
بغنیمت وافر و آن کشتیها بر غلبار دوی همایون باز آمد و چون از مهم شهاب الدین

الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت فرمود پنج شنبه روز کنار آب
میرفتند تا بیست و چهارم ماه بر لب آب چناره برابر قلعه نزول فرمود و در آن محل آب
جمد و آب چناره بمثال مجمع البحرین بهم می پیوندند و از تلاطم امواج آثار قدرت الهی
مشاهده میشد فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که جهت لشکر بر آن بحرین بهادر
جسری معتبر بسازند و بیست و هفتم ماه با تمام پیوست و از سلاطین پیشین که بآن سر
زمین رسیده اند منقول نیست که بر آن دریا پل بسته اند و ترمه شیرین خان که عبور نموده
پل نبوده مصرعه دولت صاحبقران ذینها فراوان کرده است و لشکر بی وهم و خطر
ببرن پاکان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند بر آن پل گذشتند روز دیگر
بلب آب تلنبه رسیدند و سادات و علما و رایان بخدمت آمده بعواطف پادشاهانه مخصوص
شدند و همین روز از آب گذشته غره صفر در صحرای تلنبه سراپرده و شادروان
باوج کیوان برآمد و دو لک مال بر رعایای آنجا حواله رفته سادات و علما از آن
تکالیف معاف بودند و بعضی از آن مال حاصل نمی شد و فرمان شده بود که هر جا
غله یابند بردارند و لشکریان چون بلای ناگهان در شهر افتاده خانها را آتش زدند
و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت درین اثنا بمسامع
علیه رسید که جمعی طرفداران در نواحی تلنبه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده
اند باز راه مخالفت سپرده اند فرمان همایون صدور یافت که امیرشاه ملک و شیخ محمد
ایکو تیمور آن نواحی را تاخت کنند و ایشان به پنج مریخ نژاد هزار هندی زحل کردار را بدار
البوار فرستاده و زن و فرزند اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند و حضرت
صاحبقران هفتم صفر در زمان فتح و ظفر روان شد بحوالی جال بکنار آب بیقبل شاهنواز
نزول فرمود و بسمع همایون پیوست که نصرت کهکری برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد

در موضع جال آب را منصار ساخته و آن کول آبیست چون طبع دانایان در غایت صفا و خوبی
بخشش کریمان بحد و سنوق الحضرت اغرق را گذاشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور
الدین آراسته و دست چپ بشوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زینت یافته و علی
سلطان تواچی با بهادرکان خراسان در پیش قول باز داشته بکنار آن کول آمد و نصرت از غایت
جهل و غرور در برابر لشکر منصور صف کشید و علی سلطان با بهادرکان خراسان در آب و لای
با زمره ضلال بحرب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران زخمدار گشت و امیر شیخ نورالدین
نیز آب و لای درآمده آن بادپیمایان خاکسار را به تیغ آبدار بآتش دوزخ و بئس القرار
رسانید و نصرت بی سعادت ناپدید شد و از حال او کسی خبر نیافت و اموال آن بی سعادت
غارت یافته خانها را آتش زدند و سپاه ظفرپناه از آن کول و جال و گل و لای که راهی تنگ
تباه بود **بیت** وهم را ماهی از گلش نگذرد ❁ عقل از آن آب و لای می نرسد بدشواری
عبور نمودند و در موضع شاه نواز نزول فرمود و لشکر در شاه نواز که قریه معتبرست غله
بسیار یافتند و چندانکه خواستند برداشتند و باقی را آتش زدند که گبران فایده نگیرند
و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت تکیت زده رفتند و بایشان رسیده و قتل بسیار کرده
با غنیمت بسیار باز آمدند و آن حضرت دوازدهم ماه از شاه نواز کوچ فرموده بر لب
آب و ماه بمقابل قریه جنجان که جمیع اغرقها آنجا بود فرود آمد و هم از روز تمام لشکرها از
آب گذشتند و در آن روز معتمدی سرهنگ نام از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده
شاه رخ رسانید و بلاک و تحفه که آورده بود بوسیله امرا گذرانید **ذکر آمدن امرای عالیشان**
محمد جهانگیر از جانب مولتان سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر مولتان را محاصره کرده
بعد از شش ماه رعایا به تنگ آمدند چنانچه هر مردار که دست می یافتند بسد رمق می ساختند
آنجا سازی بضرورت آن شهر گذاشته مولتان مسخر گشت و چون شهزاده را این

این فتح روی نمود عرضه داشت به پایهٔ سریر اعلی فرستاد چنانچه رسم هندستان است
شکال عظیم شد و اسپان بیشتر تلف شدند و شهزاده از ظاهر شهر مولتان درآمد و حکام
و سرداران هند که انقیاد نموده بودند سر باز زدند و اندیشه‌های فاسد بخاطر راه دادند
و مخالفان سر عصیان و طغیان برآوردند و تنها در شهر آمدند و سپاه شاهزاده مجموع
پیاده و از گل و لای شیلاب از محل حرکت نبود و لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها
بصد اندیشه هراسان ع نه رای سفر کردن و نی روی اقامت ناگاه آفتاب رایت
حضرت صاحبقران از افق عنایت الهی طلوع کرد و لمعات برق شمشیرش ظلمات اطراف
هندستان روشن ساخت و بد فرصتان تیره رای را مصرع هم کار شد ز دست و
همه هم ز کار دست و شاهزاده از مضیق حیرت برون آمده متوجه اردوی همایون شد
و چهاردهم صفر بر لب آب پایه موکب ظفر پناه پیوست و آنحضرت او را در کنار گرفته بانواع
مرحمت پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمد
درویش طایجانی که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندستان آمده بودند و در زمان
فتح مولتان از طرف سند پیش شاهزاده آمدند درین مجلس ایشان را بعز بساط بوس
رسانیدند و آنحضرت خون ایشان را بخشیده چوب یاق زده گذاشتند و سپاه از آب
پایه عبور نموده موکب ظفر نشان چهار روز در برابر قلعه جیجان توقف نموده و امیرزاده
پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسپان تازی و کمرهای مرصع و زرینهای
زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید و حضرت صاحبقران مجموع آن نفایس را بامرا
و وزرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای آنحضرت نوعی امواج برآورد که
افواج لشکریان امیرزاده پیر محمد را که اسپان ایشان در شکال ضایع شده بود در آن
روز سی هزار اسپ بخشید و همه را سوار ساخت بیت آنجا که بحر همت او موج میزند

اصداف کاینات شود در و گهر لاجرم مواهب پروردگار درباره آن مؤید کامکار

بر حسب همت عالی مقدار او بود **وله** هست درین دایره لاجورد مرتبه مرد بمقدار مرد

و آنحضرت از موضع جهجهان بقریه سهوال و از آنجا بمرحله اصوار و از آنجا بمنزل جهوال بجند

روز رسید نزول فرمود و پیش ازین رعایای دیبالپور امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده

بودند شاهزاده مسافر کابلی را با هزار سوار بداروغگی آنجا فرستاده و چون آن گروه از دل پیر محمد را

انقیاد ~~نموده بودند و شاهزاده مسافر~~ بسبب اشتغال ضعفی در احوال شاهزاده احساس

نموده اند با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به تیغ بی

باکی گذرانیده اند و از آوازه لشکر فیروزی اثر آن بدوصنان باطراف آورده شده اند

حضرت صاحبقران در جهوال امیر شاه ملک و دولتیمور تواجی را در اغروق گذاشته فرمود

که از راه دیبالپور متوجه شود چنانچه نزدیک دهلی در موضع سامانه موکب همایون و اغروق

بهم رسند و موکب ظفر شعار با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه اجودن شد و بیست و چهارم

ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبه اجودن طالع گشت و پیشوایان اجودن شیخ

منور و شیخ سعد نبیرگان شیخ نورالدین اهالی آنجا را بر جلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد

بطرف بطنیر که قصبه معظم بلاد هندست گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور عازم دارالملک

دهلی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری رعایا توکل بر کرم الهی بر موجب فرموده انا

عند ظن عبدی بی نموده و در وطن خود مقیم بوده و چون آفتاب چتر همایون از اطراف

آن قصبه تافت آن زمره سعادتمند بدرگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه و مراحم

خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه محمد و خواجه محمود شهاب زباروغی

آنجا معین فرموده تا اهالی المقام را از عبور لشکری جنابان با ازدحام گرد ملال بر چهره احوال

ننشیند هرکه بر عنایت الهی اعتماد کرد از آن بلا خلاص یافت و هرکه اضطراب نمود با زن و

با زن و فرزند گرفتار شدند ذکر فتح و تسخیر شهر و قلعه بطنیر بتسلط و تدبیر پادشاه عالمگیر حضرت صاحبقران
بیست و پنجم ماه از جون در آمده بمزار منور انوار شیخ فرید شکر گنج فرموده بصدق نیت
و صفای طویت از روحانیت آن بزرگ استمداد نمود و بعزم تسخیر بطنیر عزیمت کرد
و از ده دونه که از مضافات اجودهن است گذشته بقلعه خالص کوتل رسید و از آنجا پنجاه
کروه است هر سه کروه یک فرسنگ شرعی و آنحضرت همان روز نماز پیشین گذارده سوار شد
و تمام شب رانده مجموع آن مسافت را بیک منزل قطع فرمود و قراولان طرفین بهم رسیده
بموجب و ان جندنا لهم الغالبون قراول دشمن منهزم شد و شیخ درویش الهی دو هندو را
فرو آورد و بیست و ششم ماه چاشتگاه موکب همایون پادشاه جهانگیر بظاهر بطنیر رسید
و بدین سبب اهالی دیبالپور و دیگر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه بآن قلعه آورده
بودند و چون کثرت مردم از حد گذشته بود در شهر نمی گنجید بسیار چهارپا و عوابها و اجناس
بسیار در حوالی حصار باز داشته بودند و والی آن را رای دولچین می خواندند یعنی بهادر
با لشکر گران و تیغ بسیار مغرور گشته و متعرض قوافل تجار شده مسافران از شر او ایمن نبودند
آنحضرت با ده هزار سوار نامدار رسیده هر چه در حوالی حصار بود غارت شد و از هندوان
گروه انبوه بقتل آمدند و رای دولچین از روی عجز و اضطراب سپهری را فرستاد که از روز
اول امان بخشند تا روز دیگر کمر بندگی بسته بخدمت آید حضرت صاحبقران ملاحظه فرستاده
که از دودمان حضرت رسالت بود فرموده سپاه از جنگ منع نمود و او در حصار باز
گشته و از شهر بیرون آمده در پناه تایید کردگار فرود آمد و روز دیگر رای دولچین بعهد
وفا ننموده بیرون نیامد فرمان اعلی صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقبی فرو برده
بزیر دیوار قلعه رسانند بموجب فرموده عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک و خدنگ که از
قلعه بر سر آن مجاهدان می ریختند بدانسان که گل آتشین و غنچه پیکان بر ایشان می فشاندند

اهل قلعه را تاب مقاومت نماند مغز در سر بجوش آمده دل در سینه خروش بر آورد و جمعی خود را انداختند

و بر سر برجها آمده زاری را وسیلهٔ نجات ساختند آنحضرت مکارم پادشاهانه فرموده خط بخشش

بر صفحهٔ خطاهای ایشان کشید و والی ذو الجبین پسر خود را نایب همراه ساخته با جانوران و اسبان

تازی بیرون فرستاد و حضرت صاحبقران ایشان را بجامهٔ زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص

ساخته باز گردانید و والی ذو الجبین را بنسبت استظهار قوی شده بیست و هفتم صفر با شیخ

سعد اجودنی بیرون آمده سعادت بساطبوس دریافته و باز جانوران خوب به یغور سبعه

تازی با زینهای زرین بعرض رسانید و خدمتها تقوز قبول یافته عنایات پادشاهانه او را

بجامهٔ زردوز و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی مواضع تحقیق و دیبالپور

و اجودن گریخته با آن قلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازه قیام

نمودند و مردم اطراف را از قلعه بلشکرگاه آورده طایفه طایفه را معتمدان سپردند و سیصد

اسب تازی آورده آنحضرت همه را بامرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی

دیبالپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد بعذر کشته بودند پانصد کس را

به حسام انتقام بگذرانید و باقی اسیر کرد و با مردم اجودن همین شیوه ورزید کمال الدین برادر

ذو الجبین و پسر او آن سیاست را مشاهده نموده با آنکه ذو الجبین در لشکرگاه بود

سلیح صف جنگ با جمال دروازهٔ قلعه بسته و در بالای برج و باره کشاده و بدین سبب باقی مخالفان را

از بیم مغز در سر و زهره در بر بجوش آمد بیت چون ورگ از نهیب تو چون ژاله بفسرد

و اخگر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان : و با هزار گونه زاری و نیاز بیرون آمده کلیدهای

دروازه‌ها بعرض رسانیده و غرهٔ ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد بتحصیل مال

امانی در قلعه رفتند و چند روز گذشته راه تیره رایی ورا و التعلل می نمودند و دلایل

منافق ظاهر شد و کران و گمراهان مصرعه آغاز مخالفت و عصیان کردند : و آتش قهر حضرت

حضرت صاحبقران زبانه زده حکم فرموده که مجموع لشکر بقلعه در آیند کبران بموجب بیدای
لا بد که مال و زن و فرزند خود را در آتش سوختند و مسلمانان را زن و فرزند سر بریده
و هر دو گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان شدند و شعله بلا بالا گرفت و نیران
عدوان اشتعال پذیرفت و امرا بزرگ بقلعه در آمدند و بسیار از غازیان دولتمند سعادت
شهادت یافتند و امیر شیخ نور الدین را نزدیک بود که دستگیر کنند او و نون مرید بغدادی
و فیروز سیستانی و خانه بچگان صاحبقران تیرباران کرده او را از آن مهلک خلاص
دادند عاقبت بنسیم عنایت از مهب لا تیاسوا من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب
آمد و ده هزار هندوی تیره کردار باتش تیغ آبدار خاکستر شده بباد فنا رفتند و عمارتها
و خانها آتش زده و خراب ساخته با زمین هموار کردند مصرع دران دیار نماند ز آدمی
دیاری و حضرت صاحبقران غنایم آن قلعه را بامرا و لشکریان بخشش فرموده و زخمداران را
بمرهم مرحمت نوازش نمود و او و نون مرید و فیروز و دیگران را که در معاونت امیر
شیخ نور الدین کوشش نموده بودند بعنایت مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی
داشت ذکر عزیمت صاحبقران بصوب سرسطی و فتح آباد و امروهینی چون امیر
کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار بطنیر بوجه شهر و حصار پرویرانه هم دار فارغ ساخت
رایت همایون بعزم فتح بلاد دیگر برافراخت و از آنجا سیوم ماه روان شده و شب
در میان کروه چهارم ماه بقلعه فیروزه رسید و همان روز بشهر سرسطی آمد و اهالی
آنجا اکثر کافر بودند و گوشت خوک میخوردند و از آوازه لشکر منصور گریخته بودند
سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافته و آن گمراهان را یافته بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند
و غنایم فراوان گرفته و سالم و غانم باز آمدند مگر عادل فراش که دران محاربه بعز شهادت
یافت و حضرت صاحبقران یکروز در سرسطی بوده نهضت فرموده و سیزده کروه قطع

کرده بحوالی فتح اباد آمد و مردم آنجا بغرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر دولت
دره‌یی در بیابان آوردند و جمعی در عقب رفته گریختگان را به تیغ بران و سنان بجان
بیجان ساختند و جهات ایشان را غنیمت گرفتند و هفتم ماه از فتح اباد عزیمت نموده
و از قلعه رجب بود گذشته چتر همایون حوالی قلعه اهرونی انداخت و چون مردم آنجا
از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال بجای نیاوردند و لشکر فیروزی اثر جمعی را بتیغ
بیدریغ گذرانیدند و باقی اسیر کردند و غله و آذوقه یافته و چندانکه خواسته برداشتند و
آنچه ماند با خانها سوختند و از اهرونی بقریه توهنه آمده در ان نواحی قومی بودند
که ایشان را جتان میگفتند و از دیرباز دست بدزدی و رهزنی گشاده راه برآینده
و رونده بسته بودند و از هیبت لشکر منصور در بیشها گریخته فرمان قضا جریان نافذ
شد و امیر توکل هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با جمعی سوی آن گروه تاختند
و دویست کس بقتل آوردند و بازآمده شرح فساد ایشان بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران
اغرقها را با غنایم که جمع آمده بود بعهده اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه فرستاده
بنفس شریف ایلغار کرد و قوم جتان که در بیابان و بیشهای نیشکرستان پنهان بودند
هزار کس از آن جماعه به تیغ فتنه سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند اسیر
گرفته اموال و چهارپایان غارت کردند و مواد فساد ایشان که جابک سوار نسیم از دو برسن
میگذشت بکلی منقطع گشت و در ان نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت
نسبت بسالت روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت همه را معزز داشته سراپای
جامهای گرانمایه فرمود و داروغه گذاشت تا از لشکر آسیبی نرسد و رایات همایون
نهضت نموده امرا چون اغلان سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم
و امیرزاده جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا برلاس و شیخ ارسلان و

و سونجک بهادر و مبشر که در مرغزار کابل بتعیین رفته بود که بکدام راه روند تو ایشان
برحسب فرمان روان شده و دران راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف
ربیع الاول بموکب ظفر قرین پیوستند و اغروق بزرک که از راه دنبالبورجی آمد
و ضبط آن بعهده امیر شاه ملک بود دران روز باردوی همایون رسید و روز
جمعه دوازدهم بقریه کبتیل که از انجا تا سامانه هفده کروه باشد رسیدند و ترغیب شادروان
بایوان کیوان برکشیدند ذکر صدور فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه ظفر
پناه برسم سیبال چون شاهزادکان و امرا که براههای مختلف رفته بودند بموعد معین
جمع آمدند امرا میمنه و میسره بموجل خود بتوره روان شدند در برانغار امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ
نور الدین و امیر مضراب و امیر یادکار برلاس و خمار بی و تیمور خواجه آقبوقا و دیکر
امرا و در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر
شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان
سان سیبر و تومان کلان و امیر الله داد و امیر علی سلطان تواجی و باقی تومانات
و امرا قشونات بدستان لشکری چهار فرسخ عرض یاسامیشی کرده بطرف دهلی
روان شدند و بقلعه اسندی رسیده و دران دیار دیارمود و حصار بقلع بود حکم
اسندی در دست و از انجا بشهر تابت نزول کردند و از انجا غله بسیار کرفتند و لب
آب تابت فرود آمده و باز اسباب جنک مرتب داشته فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که امرا بران غارت بموضع جهان نمای که عبارت از عمارتیست که سلطان فیروز
شاه در دو فرسخی دهلی بربالای کوهی ساخته که در دامن ان آب جون جون دریائی
میکذرد و تاخت کنند و امرا رفت و غنایم کرفته بفتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحبقران

در مقابل قریه پله از آب جون عبور نموده بجانب حصار لونی رفت که در آنطرف علف بسیار
بود و همان روز بحصار لونی رسید و پیش امیر جهان شاه و امیرشاه ملک و امیر الله داد بفرمان
آنحضرت بجانب حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقه مسدود ساخته راه مخالفت
گشوده و دست بحربه قتال و جنگ و جدال برآورده درین روز بیست و نهم که اعلام ظفر
اعلام سایه همایون دران مقام انداخت شیخی عاقل کاردیده و پیری کامل گرم و سرد روزگار
کشیده بدل راست بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند آن حضرت فرمود که نقبها زده
جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بود و قوت دولت هنگام
نماز پیشین قلعه را گشود و سلخ ربیع الاول فرمود که نوکران ملوخان و هر که از میمان قلعه
مسلمانان باشند جدا شده گبران را به تیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه غارت شده بغیر سادات
کسی امان نیافت و غره ربیع الآخر از حصار لونی بلب آب جون آمده و در برابر جهان نمای
گذر را احتیاط نموده و بازگشته باردوی همایون فرمود و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه
بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت صاحبقران با هفتصد سوار جیبا پوش
نشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته و بآنجا درآمده تکلفات
آنرا ملاحظه نمود و جهان نمائی آن حضرت که جهانی در صورت انسانی بود بجهانبان نمود
اسم جهان نمای آن عمارت را مناسب نبود و آنحضرت بعد از تفرج جهان نمای محل رزم
و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواچی و جیبند بورلدای
که بقراولی رفته بودند هر یک کسی را گرفته آوردند و استفسار اخبار نموده محمد سلف را که
علی سلطان آورده بود تلف شد و درین اثنا ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار و پنج هزار
پیاده و بیست و هفت فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب بطرف اردو عبور
نموده قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و مقاتله مغلای دشمن

دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و آنجا آتش بلا بالا گرفت و آنحضرت سونجک
بهادر و الله داد بهادر و سید خواجه فرستاد و ایشان همچون باد از آب گذشته باتفاق
سید خواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریز
پیلی جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال عقلا بالفتح صاحب قران بی همال استدلال
نمودند چه گریه ابر آذری دلیل خنده گلهای بهاری باشد مصرع از گریهای ابر بود خندهای
گل ⁂ و ملو خان گریزان عازم دهلی شدند و امرا جهت احتیاط در پی رفتند ذکر ترتیب سپاه
ظفر پناه و قتل فرمودن لشکر غزا شعار اسیران کفار را ارباب عقل و بینش و واقفان کارکار
خانه آفرینش واضح و هویدا و لایح و هویداست که گشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت
ایزدیست و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت بی غایت سرمدی و اگرچه خلعت
سعادت بر قد قدر هر کسی در ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان مراد از نور
عالم علوی افروخته اما آفتاب عالمتاب فتح و ظفر بعد از تاریکی گرد نبرد روی نماید و طراوت
چمن کامرانی از گریه زار ابر کارزار در وقت کارزار پدید آید ع گنج با مار است و گل با خار
و مستی با خمار ⁂ و چون غرض از این سعی و کوشش اعلاء کلمه حق و اظهار شعار اسلام باشد
هر آینه ساعد این مطلوب زودتر بدست آید و چهره آن آرزو و آسانتر روی نماید مصداق
این سیاق آنست که حضرت صاحبقران بعد از مشاق منازل و شداید طریق و مخافت
عبور و آفت کار عمیق بحوالی دهلی رسیده بجانب شرقی حصار لونی فرود آمد و قبه
بارگاه بذروه مهر و ماه برآمد و مجموع امرا و نامداران و سرداران روزگار که بتاخت اطراف رفته
بودند باز آمده حضرت همه را حاضر ساخت و با مخدومزادگان و نوینان و امراء عظام
و سرداران قشونها مشاورت فرمود و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بخوبتر
عبارتی ادا نمود و رسوم رزم آرائی و قانون نبرد آزمائی و در دریای خونخوار وغا غوطه

خوردن و گرداب هیجا بیرون آمدن و درجوانغار و برانغار و غول عنان و عنان یافتن
و بدل حال خصم دران حال یافتن چنان بیان کرد که گوش هار درشاه هوا کشته سامعان آن
سخنان بگوش هوش و سمع جان شنیدند و درهمین مجلس شاهزادگان و امرا بعرض رسانیدند
که از لب آب سند تا اینجا صد هزار کفار اسیر و گرفتار شده‌اند شاید که در روز جنگ میل بمردم دهلی
کرده با ایشان شوند و از وزرگه بلوخان تا عمارت جهان نمائی آمده بود و این سخن در
اردوی همایون مذکور شده اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده باشارت بشارت
می‌نمودند حضرت صاحبقران این سخن دولتخواهان معقول و مقبول آمده حکم یرلیغ نفاذ یافت
که اسیران را بقتل آرند و هر که تقصیر و تاخیر کند او را بکشند و مال او از آنکس باشد که تقصیر او را
بعرض رساند بروایت اقل صد هزار هندو را بتیغ جهاد بگذرانیدند و مولانا ناصر الدین که یکی
از ارباب عمایم بود با آنکه در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود دران روز پانزده هندو را
طعمه شمشیر غزا ساخت و آنحضرت فرمود که بر ده نفر لشکر یک کس در اردو و یورت توقف
نموده زن و فرزند هندوان و چهارپایان تالانی را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه
از آب جون گذشته باز باین طرف آمدند و رعایت حزم را پیش خود خندقی کندند متصل
بهم شده که آنرا بهالی خوانند و از شاخ درخت و جز حصار ساخته و در پیش خندق گاومیشان
را گردن و پای بر هم بستند و در پس جز خیمها برافراختند و آنحضرت اختیار منجمان را
که ناظر بعیوق بود تصدیق نفرمود بیت ز سعد و نحس کواکب مدان تو راحت
و رنج که غرقه اند همه همچو ما درین دریا اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث و
التسدیس بیت دلا در دامن اسلام زن چنگ که او دارد کلید هفت اورنگ گرفتم
خود بجدول های مرقوم همه احکام انجم گشت معلوم چه سود این جمله چون در عالم پاک
نه انجم راه میدانند نه افلاک صاحبقران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام فوز و نجاح است

ست بعد از نماز بامداد فراغ از اوراد اولاجنه رفتن بشهر و تماشا برای حال ملوخان
تفال بمنبود ربانی و کلام سبحانی نمود و مصحف مجید کشاده دو آیه آمد که بفتح شهر و فتح
حال ملوخان بشارت داد صاحبقران صاحب تایید اعتماد بر بشارت قرآن مجید نمود و ترتیب
لشکر و تعیین مواضع بهادران صفدر قیام و اهتمام نمود **ذکر رزم حضرت صاحبقران و
ظفر یافتن بر سلطان محمود والی هندوستان** چون حضرت صاحبقران را درین
سفر فرخ از همت بلند و همت عالی بنیاد عز و سعادت جهاد بود لاجرم بموجب و من یجاهد
فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعه عظایم غنایم و کرایم مغانم روی نمود چنانکه
از لب آب سند تا اینجا که دار الملک هندوستانست بسی قلاع و بلاد بعنایت الهی مفتوح فرمود
و هفتم ربیع الثانی خورشید رایات کشورگشای صاحبقران از مطلع تایید آسمانی طالع
شده رایت فتح و فیروزی برافراخت و عرصه جهان را به تیغ آفتاب از ظلمت هندوان
شب نشان و کدورت تیره رایان بپرداخت و بموضعی که در نواحی پل کتیل مقرر بود برانغار
از صولت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه
و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و خدادی و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر
امرا آرایش یافت و همچنین جوانغار از شکوه پادشاهزاده سلطان محمود خان و امیرزاده
سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک
و دیگر بهادران زینت گرفت و آفتاب رایت نصرت آیت از اوج قول و اتغلب مستقر
سلطان اروح طلوع نمود و بتوفیق ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار روز
میدان پیکار نظاره گر لشکر موجود است چنان سپاهی ندیده و تا کوکب گردون
درین کارخانه بوقلمون صف آرای گشته و خورشید تیغ زن و بهرام نیزه گذار شده
آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده **بیت** بنام اگرچه قصه لشکر بسی شنیده اما بدین صلابت

و قوت کسی نیابد بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف سلطان محمود
نبیره سلطان فیروزشاه قلب را آرامگاه ساخته ملوخان با او بود و میسره باهتمام طغی
خان مفوض فرموده و امیر علی متوجه و سرداران کشور هند با او بودند و میمنه بعهده
ملک هانی و سایر سپاه سالاران هندستان محکم شد ده هزار و بیست هزار پیاده ع
همه اسباب حرب آماده روی بمقابله و مقاتله کارزار آوردند و صد و بیست زنجیر فیل
جنگی چون دریای جوشان و ابر خروشان بسلاحها آراسته بر پشت فیلان بر استه
و بر هر تخت و مرصنه وفق جنگ ناوک افکن آماده و رعد اندازان و نفط افکنان
نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای جنگ بر هم شکسته بودند و کارها بر
ایشان بعقار عقل گره کشای زهم بسته اما بی تکلف درین مقام محل اندیشه و حیرت بود
به هیبت هیئات پیلان کوه منظر عفریت پیکر دلها از جا برده بود و دماغها بر هم زده
و اسبان قلابی را دیده میرمیدند و سواران بدیشان نمیرسیدند و در افواه مذکور و بر
السنه مشهور که بر اعضاشان از صلابت تیر و شمشیر کار نمیکند و قوتشان چنان که درختان
را با دجله بر می کنند و بناهای عالی را باشارت ویران سازند و شعبان خرطوم اسب را
با سوار از زمین ربوده بهوا بر اندازند و این مبالغها در بیشتر خاطرها نقش پذیر شده
و دغدغه بضمایر راه یافته حضرت صاحبقران هنگام تعیین مواضع متعینان از جمعی
علمای رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل نبیره
شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبد الجبار نبیره اقضی القضاة مولانا نعمان
الدین خوارزمی بزبان شفقت از روی عنایت سوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود
ایشان از دهشت این سخن بی تامل گفتند که جای ما دران عورات باشند آری بیت
چون کشته بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری را چه در زمره بجای خطیب نشست الحفر ستر الیه

شرایط حزم مرعی داشته بحفر خندق و حصار چپر اشارت فرمود چنانچه پیشتر مذکور شد
و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که هنگام حملهٔ پیلان در راه ایشان بیفک
نند و خود آفتاب فتح دولت از مطلع سعادت بنوعی برآمد که هیچ یک ازینها
بکار نیامد و چون لشکر جانبین و تلاقی طرفین نزدیک هم رسیدند چنانچه عادت
سعادت آثار آن مؤید کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مصلا بر روی خاک
انداخت و دو رکعت نماز با هزار نیاز گزارده و دوگانه از برای یگانهٔ حقیقی بجای
آورده از بخشندهٔ بی علت ظفر و نصرت خواست و درین حال امرا که در منغلای بودند
که آنحضرت صاحب دولت باشد که جمعی بمدد فرستاد و آن حضرت از نماز فارغ شده
و عرض نیاز بحضرت کارساز فرستاده بر حسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر
تول علی سلطان تواجی و الطون بخشی و پیر موسی کمال با جنید قشون بمدد امیر شیخ نور الدین
و امیرشاه ملک و امیر الله داد که منغلای بودند رفتند و منغلای را دلها قوی شده بامید تمام
روی بجنگ آوردند و صورت حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که هر دو لشکر چون
دو بحر اخضر در جنبش آمدند بیت بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ٭ از آن جنبش آمد زمین را
ستوه ٭ ز پولاد پوشان لشکرشکن ٭ تن کوه لرزید بر خویشتن ٭ و اولان ظفرنشان سونجک
بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر دلاوران سپاه مخالف را دیده در کمین شدند و قراول
دشمن پیدا آمده و از ایشان گذشته دلاوران نامدار با تیغ ظفرنگار چون شیر غران در طلب
شکار از پس ایشان در آمدند و قریب بصد کس را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار جلادت
آثار که از دندان شیر و خرطوم فیل و سرپنجهٔ پلنگ و کام نهنگ اندیشه نداشتند بزخم تیغ آبدار
و سنان جانگداز مرد و فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیل بانان را نگونسار ساختند
و از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده شمشیر بقتل رسانید و میسرهٔ دشمن را که بطغای خان

قوی بود رانده از حوض کذرانید و امیر سلیمانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان میمنه
خصم را که متمکن ملک معین الدین و ملک هانی کوه آهنین می نمود بر هم شکستند و امیر جهانشاه
در عقب دشمنان تا نزدیک دروازه رسید و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین شمشیر
رسانیدند و امیر شاه ملک داد مردی داد و امرا قشون و دیگر بهادران بر صف پیلان
جنگی زدند و بمیان کوه ها مستون که چهار ستون میرفتند در آمدند و فیلبانان را
از قلل آن کوه ها نکونسار ساختند و به تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت فیلان از بیخ
فرو می انداختند و فیلان را دستگیر کرده آوردند بیت پیادگان که در آن جنگ رفته
همچون شیر همه بدولت شه باز گشت پیل سوار که خواند در همه تاریخ از ملوک جهان گرفته
پیل بشکل شتر قطار و مبارزان ممالک هندوستان بقدر قوت و توان پای
جلادت فشرده دست بردها نمودند اما مثال پا دو پشه ضعیف نهاد است که هرچند
پیش ایستاد و جان بر سر نهاد و امیرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی
بود فیل قوی گرفته فیلبان را نکونسار ساخت و بطریق کاو رانده بحضرت صاحبقران
رسانید هنوز از لبش می آمد بوی شیر چو شیران کند پیل جنگی اسیر عاقبت سر الم ترکیف
فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعه ظفر از افق نصرت رخ نمود و فرزین بند مثلث
اعدا را بر هم شکست و بستم اسبان تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب بزرافه شکل پیاده
گردانید دو پایه وار در قید تسخیر آورد و بسان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون
سیاهان تیغ سبز ازبک را سرخ روی گردانید بداری قطرات معدود و باران را با دریا
بیکران دعوی برابری محالست و ذرات معدوم سرگردان را با خورشید درخشان
خیال همسری چه مجال عاقبت ستیزه رویان هند هزیمت یافته روی بگریز نهادند و چندان
از هندوان کشتند که حکایت قتل اصفهان تا سیستان بر طاق نسیان انداختند و کشته صحرا

دیده مساوی شد ز بس هندوی کشته بر خاک راه زمین گشت و آسمان رو سیاه سلطان
محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و صاحبقران سعادت قرین نماز پیشین بدروازه
دهلی رانده هرچند تقاضا بود که بشهر درآید نظر بر حال عجزه و مساکین عنان باز کشید و در
موضع حوض خاص نزول فرمود و حوض خاص را در ایام همت سلطان فیروزشاه
چنان وسیع ساخته که تیر از یک طرف بدیگر طرف نمیرسید و از آب باران در موسم
برشکال پر آب زلال مملو شود و تمام سال اهالی دهلی آب از آن بر میدارند و مرقد سلطان فیروز
شاه بر کنار آن واقعست افاض الله علیه سحائب الغفران و آن محل چون از موکب همایون
محلی شد شاهزادگان و امرا و ارکان دولت مراسم تهنیت بجای آوردند و انار بحث
و غرایب امور که بعز دولت قاهره در آن معرکه از هر کس بظهور آمده بود باز نمودند
و آنحضرت از ملاحظه وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیده دولت
او از طلعت فرزندان کامکار و امرای نامدار و اعوان و انصار بفروغ نور تاییدات الهی تعالی
روشن بود ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان و فتح دهلی دار الملک هندوستان چون
سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت از هم ریخته بشهر درآمدند از آن جرات پشیمان
شدند اما فایده نداشت الان قد ندمت و ما ینفع الندم و همان شب که در تیرگی چون
روز بخت هندوان سیاه بود نیم شب سلطان محمود از دروازه حوض رانی و ملوخان
از دروازه برکه که هر دو در جانب جنوب جهان پناه واقعست بیرون رفته گریختند
و آنحضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاده بسیاری از گریختگان فرو گرفته غنیمت
فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف خان که بملک اشرف مشهور بود و دیگری
خداداد اسیر کرده باز آمدند و همان شب امیر الله داد و جمعی امرا فرمودن بضبط دروازها
تمام شهر قیام نمودند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه در وقتی که خسرو سیارگان علم

ظهور از افق شهر بر آورد خاقان صاحبقران بدروازهٔ میدان در عیدگاه بار بر حوض خاص فرود
آمد و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و سادات و قضات و اکابر و اشراف بعز بساط بوس
مستسعد شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با اهل دیوان بخاکبوس آستان سر افتخار
باسمان رسانیدند و سادات و علما و مشایخ به شاهزادگان و امرا توسل جسته التماس
امان کردند و حاجت ایشان معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقاره‌ها و توق بالای
دروازه بر آوردند آوازهٔ فتح و بشارت بعیوق بر آمد و مولف اصل که دران سفر ملازم رکاب
همایون دران مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده است بیت گرفت مملکت
هند خسرو توران ؛ ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا ؛ گذشته هشت ربیع دوم اوایل حدی
ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا ؛ تو باز گو که بر هندوان نگار ز شدتی که با ایشان
رسید سال رخا ؛ و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند کرگدن عفونت منظر بتصرف آمده
مجموع رو بر زمین نهاده مانند کسان که امان خواهند فریاد بر آوردند و آنحضرت بعد از
مراجعت قشلاق بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند و از ان جمله دو زنجیر به تبریز آوردند
و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی باذربایجان و روم
پیش امیر طرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر مصاحب صفا و در بارگاه بشهر
در آمده خطبه را زینت و زیبت پادشاهان سلطان محمود خان و نام بزرگ صاحبقران
امیر تیمور گورکان و ولی عهد امیرزاده محمد سلطان موشح گردانیدند بیت زنام مهین بود
خطبه را پایهٔ عالی ؛ ز جود بخشش بود سکه را خنده بر لب ؛ و دبیر روشن ضمیر ذکر فتح
در تسخیر پادشاه جهان گیر بتعلیم گوهر بار خامهٔ در نثار بهر بلاد و دیار مصحوب مسرعان
بادرفتار روان ساخت و طنطنهٔ این بشارت در طاس نگون گردون و اطراف ربع
مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچهٔ امال از گلبن

گلبن اقبال شکفته گشت حضرت صاحبقران خواست که از کلفت رزم بنزهت سرای بزم خرامد

مجلس پادشاهانه آراسته نغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش طراوت وخرمی بخشید و

براج وریحان دماغ روح را تازه گردانید و بعواطف خسروانه شاهزادگان وامرا را بانواع

انعام وعنایت اکرام رعایت فرموده چنانچه زبان حال همه این سرود مترنم بود که ~~

سپاه والی ترمیش اقلیم را بود غبار چشم باد از دولت دور شانزدهم ماه فوجی از سپاه

ظفر بر دروازه جمع آمده رعایا را آسیب میرسانیدند فرمان همایون نفاذ یافت که امرا

عظام منع آن طایفه قیام نمایند وامراء دیوان وتکچیان مثل جلال اسلام وجمع اهل قلم

بر دروازه نشسته توجیه الامانی میکردند وچند هزار سوار بتحصیل قند وغله آمده بودند

وغلبه از نوکران آغایان جهت مهمات در شهر میگشتند ونوکران امرا جمعی یاغی را که باطراف

گریخته بودند بشهر آورده بودند بموجب فرموده تفحص می نمودند بدین سبب لشکریان

در شهر ریختند ودست بیداد برآورده در غارت آویختند وامرا هرچند منع کردند

مفید نبود وآنحضرت در مجلس عشرت ~~ برسم فریدون وآیین کی بر آراسته بزمی

ایزد می وصبا را وشمال را مجال نه که صورت حال را عرضه دارد داری ولوا را طوائف

بقوم سوء فلا مرد له در شهرها رو بملی از سری وجهان پناه وو بلی کهنه لشکر نهبا وخرابی و فساد

کردند وهندوان جوق جوق آغاز جنگ کرده خانها وملل آتش زده زن وفرزند را بسوختند

وبا آنکه هندوان پاره قتال وجدال برخواسته امرا دروازها بستند تا لشکرهای بیرون

در نتوانند آمد اما پانزده هزار سوار بیامدار از اول شب تا روز غارت کردند وروز نیم دنبال را

طاقت نماند در آمدند وهفتم ماه غارت عام اتفاق افتاد ودیگری روز میان آتش

جهان سوز شعله افروز بود ومحلات جهان پناه وسیری بتاراج رفت وهرکس از لشکر

صد نفر وبیشتر وکمتر تا بیست هندو اسیر کرده بوده گرفتند وانواع لآلی وجواهر بتخصیص

با قوت و الماس و اوانی زر و نقره و نقود از تنکههای علائی چندان بود که شرح آن از حد و شمار
تجاوز می نمود و چندین کنیزکان را یارها و خلخالهای زر و نقره در پای تا انگشتهای پای انگشتر بها
قیمتی آراسته بود و اقمشه و خوت و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی آید و نوزدهم
ماه امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان
در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ میکردند بهادران نامدار بدفع آن اشرار بر پای خاستند و به
تیغ جهاد بنیاد اهل فساد را برانداختند و اکثر هندوان را کشته باقی را اسیر کردانیدند و چون
شرح این قضایا بمسامع اعلی رسید اختیار کار از دست رفته بود و چون کار باختیار و بنیت
بکردن کار کارخانه چیت آنحضرت حکم فرمود که ارباب حرف بنواب مخدومزادگان و امرا
سپارند و سنگتراشان را بجهت خاصه مضبوط دارند چه بموجب نص انما یعمر مساجد
الله من آمن بالله آنحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده در دار الملک
سمرقند بود چنانچه شرح آن خواهد آمد انشاء الله و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت
از آن است چنانکه سیری که دورگرد خود سوری مدور دارد و دهلی کهنه را سوری از آن
بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مشرق مایل به شمال واقعست تا بسور دهلی کهنه که از
طرف غربست مایل بجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آن را جهان پناه میگویند و از
دهلی کهنه بزرگترست و مجموع هجده دروازه دارند **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دهلی
بدیگر مواضع هندستان** حضرت صاحبقران در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز
بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود و از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم
دیگر مواضع هندوستان شده ببیست و چهارم ربیع الآخر از ظاهر جهان پناه نهضت
نمود و هنگام عزیمت همایون یکی از مقربان را فرمود که سادات و قضات و علما و
مشایخ را در مسجد جامع جهان پناه جمع آورده نگذارد که از جنبش سپاه ظفرپناه گرد ملال

ملال بر دامن کمال ایشان ننشیند و آنحضرت با بخت فیروز بفیروزآباد در آمده بتماشای آن متنزهات
در نظر آورد و در مسجدیان که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده خوب ساخته اند و کانه از برای
یگانه بتصدق نماز گزارده و شکر نعمای الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه
بیرون آمد خداوندزاده سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از
لشکر منصور برسالت جانب بهادر رفته بودند آنجا رسیده عرضه داشتند که بهادر
نهار حاکم آنطرف سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بخدمت میرسد و چون موکب عالم گشای
آنطرف جهان نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان بهادر نهار و طوطی سفید
که از عهد سلطان تغلق شاه مانده بودند و در مجالس سلاطین سخن وری و شکرخای
کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران بآن تحفه گرامی که بفضیلت نطق در هوای
فضای ابنای طیران می نمود انبساط فرمود و از آب جون گذشته بموضع کته فرمود و در آن
مقام بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفهای بایسته بدرگاه سپهر
اشتباه آمدند و شرف بساط بوس یافته بنوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز شدند و آن
حضرت از موضع کته بمرحله باغپت و از آنجا بمنزل اسار که در میان دو آبست رسیده بولایت
و دولت آباد که معموره ترین ولایات شده بود در آمده دو روز توقف نمود **ذکر فتح میرت**
و شرح آن میرت از قلاع مشهور کشور هندوستانست و حضرت صاحبقران امیر رستم
طغای بوقا و امیر شاه ملک و امیر الله داد را بتسخیر انقلو فرستاده بود و الیاس افغانی و پسر
مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر که ضابطان انقلو بودند عناد نموده گفتند تا پادشاه ترمه شیرین
بدین قلعه آمده نتوانست گرفت آنحضرت از استماع این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان
با ده هزار سوار بیست کروه مسافت قطع کرده بیست و نهم ماه ربیع الآخر نماز پیشین بظاهر میرت
رسید و در زمان فرمان فرموده که امرا بهفت مشغول شدند و نماز شام در زیر برجی ده گز نقب

رفته بود گبران از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و حیران شده چون صید ضعیف که حملهٔ شیر غران بر جای
ماند شده و آن زاست و پای از کار افتاد روز دیگر امیر الله داد با قشون خود که قوچیان و نقاره
بر دروازه آوردند و نوکر او سرای نام که مبارز میدان جلادت بود میخ از همه کمند بر کنگرهٔ قلعه
انداخته ببالا برآمد و بهادران دیگر عزم بالا کرده امیر رستم برلاس الیاس افغانی و پسر مولانا احمد
تهانیسری را گردن بسته بحضرت رسانیدند و صفی گبر در جنگ کشته شده و پسر او با آتشی که می پرستید
معذب گشته بود و غرهٔ جمادی الاول که سلخ عمر اهالی میرت بود غیرت دین اسلام تیغ انتقام کشیده
اکثر آن بی دینان را بشمشیر قهر گذرانیدند و زن و فرزند اسیر کردانیدند و بعد از فتح نقبها را آتش زده
بروج آن با زمین هموار شد و این فتح ضمیمهٔ سایر فتوحات گشت زمان تا زمان از سپهر بلند
بفتح دگر بود فیروزمند و آن روز پیش از فتح قلعه فرموده بود که بتهدید نامه باهل قلعه نویسند و
ایشان را از صدمات قهر ترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته که بارها ترمه شیرین چه نسبت
و چون نامه را بعرض رسانیدند خاطر همایون از استماع آن کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که ترمه
شیرین خان بر ما سابق و فایق است و با آنکه فتح آن قلعه ترمه شیرین خان را میسر نشده بود و
فوجی از سپاه بکاران صاحب بکزمان کشود و در مقام ادب بچنین ادای کلام قیام نمود و تحقیقت
از فواید ضبط تواریخ مثال این لطایف است که با چنان رفعت منزلت و بسطت مملکت
حسن تواضع و ادب آن پادشاه عالی رتبت تعبیر پذیر گشت بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف :: مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ذکر غزوی که حضرت صاحبقران با گبرکان
که در کشتیها بودند واقع شد حضرت صاحبقران در غرهٔ جمادی الاولی که فتح قلعهٔ میرت فرمود
امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته تاخت اطراف دریای گنگ
متوجه بالای آب شود و امیر شیخ نورالدین را بضبط اغروق بازداشت که از کنار آب قراسو عزیمت
نماید و رایات همایون بجانب دریای گنگ که از میرت تا آنجا دوازده کروه بود روان شد و

شده و در اثنای راه امیر سلیمان شاه بموکب ظفر قرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب
لشکر منصور بفیروزپور رسید و گذرگاه جهت چادرگاه پیدا شد اما پایاب نداشت امرا از خطر
دریا اندیشیده التماس نمودند که از آب عالی عبور نماید و تشخیص محل قبول یافته فرمان فرمود
که امیر سید خواجه و جهان ملک و دیگر دلاوران از آب گذشتند و بندگی حضرت طرف بالای آب
عازم تغلغ پور بود ناگاه خبر آمد که در پایان آب غلبه عظیم از هندوان جمع شده اند آن حضرت
امرا تومان مثل علی سلطان تواجی و امیر مبشر و دیگر بهادران را با پنج هزار سوار فرمود که عازم
آنطرف شدند و رایات نصرت آیات بر قرار متوجه تغلغ پور بود دران ولا در بازوی
همایون تنخی ظاهر شده موجب ملامت شریف شد و ذاتی که سلامتش سبب استقامت
عالمست از منهاج اعتدال عدول نمود درین اثنا خبر آمد که گبران بسیار در چهل و هشت کشتی
سوار بر روی دریا می آیند هر یک پاره کوهی از دیا پار پیوسته پازده پیلی بر آشفته و
ودنبل خسته آنحضرت از حرص جهاد و شره محاربه اهل شرک سوار شده آن درد و ملامت
بکلی زایل شد و آن بحر مکرمت بکنار آب آمده و جمعی مجاهدان بمقاتله گبران نهنگ آسا خود را
در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی بجنگ آوردند و بعضی پایان آب گرفته
تیرباران کردند و گبران بمعارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند از طرفین آتش
پیکار بر افراختند و از مقابله و مقاتله مجاهدان دین دار و تیره رایان کفار صورت مرج
البحرین یلتقیان آشکار است و جمعی اسپ در آب انداخته بشناه بکشتی رسیدند و دست
بر لب کشتی زدند دلاورانه در آمدند و بیشتر کشتیها را گرفته بند وان را بقتل آوردند و
باقی هندوان ده کشتی بهم بسته بهم پشت شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشتیهای
کفار که گرفته بودند در آمده متوجه هندوان گشتند و از طرفین خون چون موج دریا بجوش
آمد بیت چو دریای هیجا بر آورد موج ❊ سر مارج خونها در آمد به اوج ❊ عاقبت همین دولت

دین محمدی علیه السلام هندوان ضلالت انجام را زخم تیر و ضرب تیغ از راه آب باتش دوزخ
فرستاده ع خرمن آن مرده دلان سوختند و زن و فرزند ایشان اسیر و برده گرفتند ذکر
غزو حضرت صاحبقران را دیگر و ظفر با گبرکان اتفاق افتاد چون خاطر همایون صاحبقران ربع
مسکون از غزو و جنگ اهل ضلال که در کشتیهای دریای گنگ بودند فراغ یافت همان روز موضع
تغلغ پور را محل نزول اجلال ساخت و درین مقام از جانب امیر الله داد و بایزید قوجین و النولق
بجنسی که بقراولی رفته بودند و قاصد آمده عرضه داشتند که امرا گبر ننگ پیدا کرده از آب گنگ گذشته
و دران طرف گروهی انبوه جمع آمده سرور ایشان مبارک خان نام مستعد جنگ است انحضرت
هم این شب عزیمت نموده خروش کوس و کورکه بگوش بهرام خون آشام رسانیدند و بافروختن
مشعلها شب تاریک را روز روشن گردانیدند و پیش از صبح از آب گذر فرموده نماز بامداد آن
سوی آب بجای آوردند و از هر طرف سپاه ظفر پناه در رسیده بنیت غزو و جهاد روان شدند و
چون بگبرکان نزدیک رسیدند مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب
داده ایستاده بود درین حال بر ضمیر منیر امیر کبیر گذشت که دشمنان بسیارند و مردم ما کم
و لشکریان باطراف متفرق شده دورند جز توکل بر عنایت حقتعالی چاره و تدبیری نیست
ناگاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان ملک بهر جانب رفته بودند رسیده ملحق شده
و این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود آنحضرت شکر الهی بجای آورده
حکم فرمود که امیرشاه ملک و امیر الله داد و با هزار سوار نامدار بر سر گبران رانند و اندیشه
کبر بیش بخاطر نیاورند و آنحضرت در قول توقف نمود مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد آخته
بر سر دشمنان تاختند اما هنوز در جنگ شروع نکرده وهم هراس بر گبران مستولی گشته
و ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را
بقتل آوردند و زنان و فرزندان آن بی دینان را اسیر ساخته گلهای اسب و گاو ضبط کردند

262

کردند و ساعتی در آن مرحله نزول فرموده و این غزای اول بود و در آن حال خبر آمد که
در دامن کوه کوتل که بر کنار کنک است بر گبران جمع آمدند آنحضرت با پانصد سوار متوجه
کوتل شدند و لشکریان به گرفتن غنایم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک
گبران رسید گروهی انبوه در نظر آمد امرا شاه ملک و علی سلطان تواچی با اندک مردمی
بر سر ایشان و غازی وار غلغل تکبیر در گنبد دوار انداختند و آثار شجاعت و مردانگی
بظهور آوردند هندوان را شکستند و کثرت جنان را رانده غنیمت بسیار گرفتند و عامه
لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب همایون نبود ناگاه گبری
ملک شیخ نام با صد سوار و پیاده بر طریق فدائیان تیغها کشیده عازم موکب ظفر شعار شدند
و چون نزدیک رسیدند یکی از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید که این شیخ کوکری
که در سپاه ظفر پناه میباشد آنحضرت بدین سبب عازم کوه شد و شیخ گبر لشکر اسلام را تیغ رسانید
و بهادران ملک شیخ را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده آن گبر تنومند از اسب افتاد و در سن بر
گردن بحضرت رسانیدند و از و سخن پرسیده بجای جواب جان داد و اتباع بی دینش
در عقب او بدوزخ و بیش اهلها رفتند و این غزو دوم بود باز در همین ساعت
خبر آوردند که در دره کوتل که از اینجا تا آن موضع دو کروه راه سخت و بیشه و درخت
است گبران بسیار جمع شده اند آنحضرت را چون درین روز دو نوبت سعادت جهاد
اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نمایند اما از استماع این خبر
نایره شوق جهاد در نهاد آن موید پاک اعتقاد اشتعال زد و ثواب جهاد و الی را بر راحت
تن آسانی اختیار فرمود و در حال جمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا
آوردند و چون دشتهای دشوار گذار در راه بود و گبران کفار را بسیار در خاطر خطر
میگذشت که اگر فرزند پیر محمد و سلیمان شاه بهادر که پیش ازین بسه شبان روز در برابر

پیروز بود از آب عبور نموده بتاختن ناحیت دور رفته بود رسیدند از آثار لطف پروردگار
باشد حال آنکه متوقع نبود که ایشان درین معرکه حاضر شوند چه تصور ایشان آن بود
که رایات منصور از آب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر
منیر نقش بسته بود امیرزاده و امیر نمولی بادشاه جهانگیر پیوستند بیت مگر که لوح
قضا بود رای شاه جهان ❁ که هرچه گشت مصور درو نمود عیان ❁ و سپاه منصور
بر سر گبران رانده غلغل تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن گمراهان را بتیغ بها فنا
گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز شد
و سه غزو چنین که در یکروز آنحضرت ارتکاب نموده بنفس همایون در مصاف کفار
حاضر شد سلاطین نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شده
و چهره روزگار چون روی و رای کفار تیره و سیاه گشت و دران بیشهای تنگ
جای درنگ نبود لشکر منصور با غنایم نامحصور بموقف غزو دوم بازگشته فرود
آمدند و اتمام قضیه دره کوپله موقوف ماند ع بامداد آن کار گبران جمله یکسو شود ❁

ذکر استیصال گبران دره کوپله و قصه سنگی که بشکل گاوی واقع شده و آن را می پرستند

و کوپله بر دامن کوهیست که دریای گنگ از آنجا میگذرد و پانزده کروه از آنجا بالاتر
سنگیست بر شکل گاوی که آب گنگ از آنجا برون می آید و خواص و عوام هندوان بدین
و ملل اولئک کالانعام بل هم اضل از خری آن گاو سنگین را پرستش می نمایند و بمسافت
راه از اطراف باعتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر او را
در آب بریزند بامید نجات و دران وسیله او بزند و زر و نقره دران آب باشند و غرگای
دران آب در آمده سر و ریش تراشند و آن را بزبان خود عبادت مقبوله خوانند و بمنزله
حج از ارکان اسلام و ایمان دانند و ابو نصر عتبی حکایت خواتیه که هندوان بعقیده

بعقیده فاسده در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده است و شرح ان داده که سلطان
محمود بعد از چندسال که بعرض جهاد قیام نموده در اواخر حال عزیمت قنوج فرموده وعدتها بمحاربه
کفار گذرانیده تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام باین حدود که اکنون قلم مسکین رقم در مقام اتمام
کلام آنست رسانند و صاحب تاریخ یمینی آن غزو طراز مواقف و مغازی یمین الدوله محمود
داشته رصاحب قران ظفر قرین روی همت بجهاد اهل شرک و فساد آورده شاهزادگان و
امرا را براهی روان ساخته موکب همایون از راهی دیگر توجه نمود و هر دو سپاه ظفر پناه بلاد
و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته هر یک در هر دو راه بیت انچه لی راه بود غارت کرد
وانچه در راه بود هم بر داشت و تختگاه ممالک هندستان یعنی دار الملک دهلی را فتح فرمود
و از آب کنک عبور کرده باین نواحی که سخن گذران رسید تیغ جهاد رسانید فسبحان
من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد و عین الجهات و رفع بعضهم فوق بعض درجات
و چون در دره کوتله هنوز گروهی انبوه بودند و بر قوت خود اعتماد کرده در همان مقام
توقف نموده و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و قضای الهی حکم بر استیصال زمره
ضلال رانده پنجم جمادی الاولی خورشید لوای ظفر نما هنگام انکه جمشید مشرق از قله کوه
سپهر سنجق ارتفاع بر افراخت رای آفتاب اشراق پرتو التفات بر استیصال کفار دره کوتله
انداخت و میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادگان و امرا اراسته ساخته و به ماشی
و پیاده متوجه اهل شرک و ضلال شدند و از کوس و نقاره و نفیر بدره کوه اثیر برآمد و کفار
از مشاهده آن حال اهوال روز رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاورده رو بگریز نهادند
و از هم فرو ریخته بکوهها گریختند و لشکر اسلام از عقب فته اکثر آن بی دینان را به تیغ
جهاد گذرانیدند و بشمشیر اکنون از ابر سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان گرفته
چون نواحی این دیار از خبث وجود کفار پاک شد رایت فتح آیت همان روز باز گشته از دریای

گنگ عبور نمود نماز پیشین را گزارده سوار شد و پنج کروه رانده بطرف زیر آب گنگ به دولت و سعادت
نزول فرمود و بران فتحهای نامدار در ثنای پروردگار افزود **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران
از ممالک هندوستان** چون قادر کن فیکون که قلهٔ معلق الکون و عرصهٔ مطبق ربع مسکون
بموجب و هو الذی یسیرکم فی البر والبحر در قبضهٔ قدرت اوست حضرت صاحبقران را توفیق
بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندوستان و قلاع بلاد و دشت و بستان را
باعتضاد تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای گنگ و دره کوتله
و باقی آن مواضع برانداخت رای عالم آرا سلخ جمادی الاولی بعزم مراجعت از کنار آب
گنگ نهضت فرمود و فرمان همایون نفاذ یافت که یورتچیان اغرق را بموکب نصرت نشان
رسانند و بمسامع جلال رسید که در دره‌های کوه سوالک که آن را بکلک و اتکی از هندوستان
می‌نهند گبران و هندوان ستیزه کار جمع شده‌اند و میان موکب همایون و اغرق میمون
چهار کروه راه بود آنحضرت فرموده که لشکرها از اغرق براه کوه روان شدند و آنحضرت
ایلغار فرموده در محلی که پنج کروه مانده تا بسوالک در کنف حفظ حق تعالی و تبارک فرود آمد
و دران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از جانب اغرق آمده باتفاق
امیر سلیمان شاه و دیگر امرا بعرض رسانیدند که اگر آنحضرت بجانب اغرق میل فرموده چند
روزی استراحت نمایند بندگان بجانب هندوان تاخت کنیم صاحبقران سعادت نشان
فرمود که جنگ با این طایفه غزاست و چند فایده دارد تمام نیکو در دنیا و ثواب او در
آخرت و حصول اموال از برای مسکینان برین احوال اگر شما را نظر بر من خواهست
من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم و مسکینان لشکر و الاغ ندارند و پیاده می‌روند برای
راحت زیردستان زحمت بر تن خود می‌توان نهاد **بیت** غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار و فرمان همایون انفاذ یافت که امیر جهانشاه با جمعی امرا بنصرت پناه

پناه عازم کوه سوالک گشتند و حضرت صاحبقران دهم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شد
و در دره آن کوه راهی بود دهر وز نام بحصانت کوه و کثرت گروه و لشکر کفار و حشر بسیار
مغرور شده لشکر ایغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دیگر دلاوران سپاه جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده جهانشاه و جمعی بهادران و در هراول قول امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و سایر امرا روی بغزو کفار آوردند و آنحضرت در دهانه دره
توقف نموده و طلعت همایونش دلاوران را قوت دل می افزود و نیران قتال اشتعال
یافت و آتش بلا بالا کشید همای سعادت بال اقبال گشاده و سایه دولت ظفر بر مفارق
اهل اسلام فتاده آفتاب بهروزی از افق فیروزی طالع شد و ماه اوج جلال از آسمان
فتح و نصرت استقبال نموده دشمنان انهزام یافته دوستان غنیمت فراوان گرفتند
و فرمان همایون صادر شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم ستده بر مردم ضعیف
بخش کردند و از میامن این بنده پروری احاد مردم لشکری بهره مند گشتند و حضرت
صاحبقران آن شب در وثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمود و از فروغ موکب همایون آن
منزل غیرت فضای طارم گردون شد و روز دیگر ع چو خورشید بنمود رخشنده روی
آنحضرت باردوی اعلی آمده و رایات ظفر آیات جنبش نموده بموضع بهیره از ولایت تابور
رسیدند و بسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت پناه جمع آورده بودند هر روز زیادت از چهار
گروه راه رفتن دشوار می نمود و باهستگی دران راه می رفتند **ذکر غزوی دیگر که در کوه سوالک
واقع شد** حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از آب جون عبور فرموده و بجانبی دیگر از کوه
سوالک رسیده شنید که یکی از رایان هند او رتن نام خلقی بسیار بکمند اهتمام از اصناف مجوس
و هندوان منحوس در دام آورده و بکوههای رفیع و بیشه های منیع تحصن نموده اند
حضرت صاحبقران متوجه کیران شده بمقام کتار بیته رسید و مشعلها افروخته فرمود که

کامراء لشکریان بجنگل بریدن و درخت انداختن مشغول شدند و هم دران شب یک
فرسنگ جنگل بریده راه ساختند روز دیگر بیت چو از چرخ نماد گیتی فروز شب تیره
بگریخت از دست روز اعلام اسلام بمیان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه کفره نعوذ
افراخته بود درآمد رای اورتن برسم و آئین زیب و زینت اتباع و اشیاع خود داده
و اسباب قتال و جدال آماده ساخته ایستاده بود چون از دور هیبت و شکوه لشکر منصور
مشاهده کردند و آواز کوس و نقاره و نفیر و برغو و لوله در کوه و زلزله در گروه افتاد
ع ز آواز گردان ببرزید کوه ∴ هندوان را طاقت نمانده عنان تجز براه هزیمت
فرا داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب آن روز برگشتگان مغرور
روان شده به تیغ آبدار دمار از روزگار کفار فجار برآوردند و مجاهدان غازی چندان
اموال گرفتند که هر یک را صد و دویست گاو و ده و بیست نفر برده رسید و در برانغار
را میرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه در دره دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت وافر
یافتند و در جوانغار امیر جهان شاه در دره دیگر تاخته اما غنیمت بسیار یافته بود
و آخر روز میمنه و میسره باردوی همایون بپیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام
ساخته و چهره دولت افروخته و رایت اقبال افراخته شانزدهم ماه صاحبقران
گیتی پناه از دره میان دو کوه بازبکوه سوالک درآمد که از آنجا تا ولایت نگرکوت
پانزده فرسنگ بود و در آنجا چندان گبران تیره رای و هندوان ظلمت آرای
بودند که حصران نزد عقل محال نماید و صورت آن در آینه خیال چهره کشا بدان
حضرت سوار شده باز ایستاد تا از جوانغار امیر جهان شاه با لشکر خراسان تاخت
آورد و هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بیشمار گرفتند و همان روز نماز پیشین
از امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی قاصد آمده که بطرف دست چپ دره بیست

ایست منحوس بکفار و کلهای ایشان بیرون از ضبط و شمار صاحبقران سپهر اقتدار
عنان سمند بادرفتار بصوب آن دره معطوف فرمود و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
تواجی بالشارت نمود که بریشان تاخت کنند و علم ظفر پیکر بر قله کوه برافراخته نظاره
می میدان نصرت نشان میکردند و شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت
پیاده دران دره درآمده داد جهاد میدادند و آن وادی را بخون سیاهان گلگون
ساخته مواد سواد کفر را قطع کردند و بیشتر اهل ضلال به تیغ جهاد کشته باقی خسته
خسته آواره شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند و سالم غانما بسعادت
زمین بوس مستسعد شده بنوازش مخصوص گشتند و اموال و غنایم بعرض بندگان
حضرت صاحبقران فرمود که هرکس را غنیمت رسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام
بر بالای آن کوه بود ع چو خورشید شد بر سر کوه زرد ع پدید آمد آن چادر لاجورد رایات
همایون پایان آمده آنشب دران دره بودند و دران بیشها و جنگلها هندوانه بسیار
بود و شب جرسهای لشکریان می دزدیدند و سپاه ظفر پناه را در مدت یکماه از تاریخ هجدهم
جمادی الاولی که درمیان دو کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم
جمادی الاخر که بنواحی جمو رسیدند بیست غزوه با کفار فجار و مشرکان و بت پرستان
اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر حصینهای منیع و حصارهای رفیع در حصانت
قلعه خیبر و در متانت سد اسکندر نزدیک هم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین آن
کشور جزیه میداده اند و درین زمان با آنکه جزیه میدهند متعرض مسلمانان میشوند مفتوح
و مسخر گشت که شرح و بسط دران باب مقتضی اطناب و مقتضی تا بعانست و از جمله آن
چند حصار استوار قلعه شیخ بود از خویشان ملک شیخ کوکری که کبرا آن قلعه بواسطه
جمعی مسلمانان که درمیان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند اما دلیل نفاق

ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای آن بدست آورد باین نوع که گفت که هر چیز که دارند در عوض مال امانی سپارند ایشان جامهای کهنه و هر جا چیزی از کمان و تیر و تیغ آورده بهای گران میدادند و باین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همایون نافذ شد که چهل کبر ملازم هندو شاه خازن باشند بدین جهت کبران باغی شده مسلمانان را به قتل آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح ساختند و دو هزار هندو را بداس قهر سر از تن درو ده دوازده مار انش پرستان بر اوردند و همچنین قلعه ملک دیوراج و پنج قلعه دیگر مستخلص شده عرصه ان نواحی از لوث وجود مشرکان نجس آب حسام لشکر اسلام پاک شد و آوازه این فتحها در اقالیم اسلام بمسامع خواص و عام رسید **رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی کشمیر**
چون همت عالی نشان حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت لمعان تیغ جهان گشایش چون آفتاب بطرف دیگر از ان کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همایون در برابر قلعه بابله که از نواحی جموست نزول فرمود و قاصدان که از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان او رسیدند و تقریر کردند که امرا مصلحت چنان دیده اند که اسکندر شاه سی هزار اسپ بر سم پیشکش آورد و مشار الیه جهت توجه آنجانب کشمیر باز گشت تا بعد از اتمام ان مهم دیگرباره متوجه پابوس سدة الحضرت را این سرشت پسندیده نمود فرمود که اسکندر شاه مارا بتکلیف مالا یطاق کرده اند و زیادت از گنجایش حوصله او طلب داشته اند و هشتم ماه ایلچیان او را عنایت و اجازت نموده مقرر فرمود که هیچ خبر باز نماند و چون بیست و هشتم و ازین تاریخ کذرد بر آب سند بارد وی همایون اید و معتمد زین الدین از جمله امیرزاده رستم که بکنوبت از دهلی بکشمیر رفته بود باز با ایلچیان اسکندر شاه روان فرمود و قریه بابله موضع معتبر مشحون بمردم بلاد بود

بود وجنگلهای محکم داشتند وجنرها درکناره جنگل محکم کرده رایت مقاتله برافراشتند
امیر شیخ محمد ایکوتیمور ومبشر بهادر بموجب فرمان واسمعیل برلاس از تومان امیرزاده
رافراشتند امیر شیخ محمد ایکوتیمور ومبشر بهادر بموجب فرمان واسمعیل برلاس از
تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه آن قریه شدند ودرین حال از موقف جلال
قاصد رسید که سپاه ظفرپناه محاربه موقوف دارند روز دیگر رایات نصرت شعار
محاربه موقوف دارند روز دیگر اسلام شعار درحرکت آمده چون هندوان صفهای
لشکر آراسته دیدند وطنطنه کوس وصدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر ظفرپناه پای
ثبات ایشان برقرار نمانده فرار نمودند ودرجنگلها خزیدند مبارزان صف آرای
ونبرد جویان مردآزمای رایت جلالت در برابر هندوان برافراشتند تا لشکریان
بان ده درآمده علف وعلوفه بسیار برداشتند وازانجا کوچ فرموده دو فرسنگی
نموده در دامن کوه بقریه رسیدند که درانجا گروه انبوه بودند آن ملاعین خانهای
خود با تمام ده را آتش زده بجنگلها رفتند وسپاه منصور غله فراوان گرفتند وهمان
روز نماز پیشین در ده دیگر که دران نزدیک بود تاخته غله بسیار یافتند وهندوان
که پناه بکوه برده بودند وجمعی لشکریان را مجروح ساخته بیشتر بدست افتاده از پا درآمدند
ونوزدهم ماه برابر قصبه جمو معسکر ظفرپناه شد ودران مواضع مزارع بود غله
سبز خوب نشسته ولشکر تاتارین همه را چرانیده بیستم ماه بدره که منبع اب جمو بود درآمدند
وچند نوبت از آب گذشته بجایی رسیدند که در دامن کوه به طرف دست چپ قصبه
جمو بود ودر دست راست قریه منو ودرین دو محل هندوان قوی هیکل با دل
جاهل بسیار بودند وکوهها وجنگلها درغایت محکمی واستواری داشتند چنانچه
درآمدن بانجا محال می نمود وهندوان دران مواضع حصین پناه برده بغره وفراد

می زدند و تیر می انداختند رای عقده کشای حضرت صاحبقران خواست که آن دو صفت ان
و بو سیرت را نوعی در دام تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و هندوان بحسن تدبیر
در قید تسخیر آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه مغور را تاخته از تقیبر
غله بسیار بر داشتند و هنگام باز گشتن چند فوج دلاوران جلادت آیین در آن جنگلها
جون شیر غران در کمین و بیست و یکم ماه مزرعه جنداوه منزل همایون شد و درانمقام
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کشته زار و علف خوار بود و چون حضرت صاحبقران
از آن دره بیرون فرمود و انجا غزا نمود و ضمیر منیر آنحضرت ملتفت ان بود که ران
بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه صفت از بیشه ها بیرون آمدند بهادران
ظفر قرین از کمین بیرون آمده بران زمره بد بخت زدند و بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند
و از تومان امیر شیخ نور الدین دولت تمور تواجی و حسین ملک قوچین رای
جمور را با پنجاه کس دیگر گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران
شکر و سپاس فراوان آفریننده زمین و آسمان و فروزنده چراغ موحدان و
سوزنده خرمن شوکت مشرکان را بتقدیم رسانید و رای جمور که زخم دار بود جهت
استخلاص مال انجا علاج فرمود و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده
سعادت ایمان یافت و گوشت گاو که پیش ان خوان حرام است در حضور مسلمانان
بموافقت ایشان بخورد و بتشریف و نوازش سرفراز شده بموجب الله ولی الذین آمنوا در سایه
حمایت و کنف رعایت آنحضرت روزگار گذرانید و جمعیکه با او بودند بسلاسل و اغلال
مقید شدند و بیست سیوم ماه دران منزل بود ذکر تسخیر لها ور و گرفتن شیخه کوکر
شیخه کوکر که پیشتر حاکم لها ور بوده در وقت توجه حضرت صاحبقران بجانب هندوستان
از دشمنان رو گردان شده پناه به ان حضرت آورد و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته

267

یافته بنوعی که هرکه در ممالک هند خود را بو نسبت کرد از تعرض غارت عساکر ایمن شد و بعد از
فتح دهلی در میان آب جون و گنگ اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود هرچند
دلایل تحقق و مخایل شقاق از صفحات احوال او مشاهده و معاین بود اما چون او پیشتر از
دیگران بدرگاه عالم پناه آمده بود آن حضرت او را رخصت فرمود مقرر آنکه بر لب آب ویاه
که آب لهاور نیز گویند باردوی اعلا بپیوندد و چون آن نادان بولایت خود رسید بساط
نشاط و مجلس عیش برآراست و بوعده که در جنان حضرتی مقرر کرده بود وفا ننموده
رقم نسیان کشیده و جمعی مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبدالله صدر و هندوشاه
خازن و دیگران که از ماوراء النهر می‌آمدند و بشهر او رسیدند بهیچ باب التفات نکرد
و از مضمون دست مدارا زکم مقبلان سرکش از خدمت صاحبدولان غافل ماند ع
مقبل شدن مردم مدبر مشکل ∴ و چون رایت ظفر آیات سایه دولت بر آن ناحیت انداخت
فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان
شاه و امیر جهانشاه بولایت او رفتند و حضرت صاحبقران از قضیه قصبه جمو فارغ
شده هم آنجا توقف نمود و شاهزادگان و امرا بولایت لهاور رفته و شیخورا گرفته
در تعذیب و عقوبت کشیدند و از ولایت او مال امان ستاندند چون خبر فتح لهاور
بسمع اعلا رسید بیست و چهارم ماه از آب جون عبور فرموده جمعی عاجزان و
ضعیفان غرق شدند آنحضرت مرحمت نموده فرمود که بازماندگان را به اسبان و
شتران گذرانیدند ع گر ترا نوح است کشتی بان ز طوفان غم مخور ∴ و در ین روزها
نوکران امیرزاده امیرانشاه گورکان از جانب آذربایجان رسیده خبر شاهزاده و
مخدوم زادگان و سایر دولتخواهان و احوال عراق و بغداد و مصر و شام و قلعه
النجق و شروانات و دشت قبچاق بعرض رسانیدند و آنحضرت هم در ین روز شاهزاده

خازن را بدار السلطنت سمرقند فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رسانند و هم درین
روز نوکران امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس آمده بود خبر سلامت و استقامت مملکت
و ولایات بعرض رسانیدند و آنحضرت بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده در بیابان
نزول فرموده و ایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد تا شاهزادگان دولت و اقبال باستقبال
آیند و رای عالم آرای عزم فرمود که بسرعت نهضت نمایند ذکر سرعت نهضت صاحبقران
جهانگشای عهد و بند بجانب دار السلطنت سمرقند حضرت صاحبقران لشکرها را از دربای دندانه
گذرانیده بتعجیل روان شدند و بیست و هفتم ماه در کنار بنه رستملی محفه آنحضرت فرود آمدند
ناگاه شیری نمود بهادران صف شکن و دلیران شیرافکن از هر طرف بران صید تاختند
و امیر شیخ نورالدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا امرا که بطرف
لهاور رفته بودند با انواع جهاد و اجتهاد نموده بموکب همایون رسیدند و غنایم
بسیار برسم پیشکش و نثار بعرض رسانیدند و دریای سخا در جوش آمده امرا و بهادران
را انعام تمام فرمود و نظر مبارک بر پیر محمد آزاد افتاد و مساعی او در معارک بخاطر همایون
آورده او را برحمت و عنایت مخصوص گردانید و تشریف خاص و کمر ترکش مکمل مرصع
مرتبه او از اقران گذرانید صنادید ایام و سلاطین عظام چشم آن داشتند که بیک
نظر آن حضرت منظور عین عنایت شوند ع چشم او بر هر که می افتد نشان دولتست
دهم ماه روز لشکرها را اجازت فرمود و امرا جوانغار و برانغار هر یک براهی معین شدند
و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود و امیرزاده پیر محمد را به کمر مرصع و تاج
خاص اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جمعی که ظفر گردار ملازم رکاب نصرت
شعار بوده‌اند بتشریفات فاخر پوشانیده و حکم جهانمطاع ارزانی داشته اجازت
مراجعت یافتند و خضر خان که سارنگ او را گرفته بند کرده بود و او از بند گریخته بمولتانی

بمونی دولت و سعادت ملازمت آنحضرت یافت و در ینولا عاطفت پادشاهانه ایالت
ولایت مولتان را بجانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحبقران در ممالک هندوستان
خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت دران صحرای دلکش و فضای
جان فزا با سپاه ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندین شکاری و جانوران
دران دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن و کوته پای و آهو و بینه گوزن کبود و از طیور
طاوس و طوطی و دیگر مرغان که دران بیشها بودند گرفتار شدند که از حد تحریر و شرح تقریر
متجاوز بود و کرگدن که از کمال قوت چنان است که اسپ و سوار را بشاخ زده می اندازد
و پوست او چنان سخت که شمشیر و تیر برو دشوار کار می کند نیز صید کردند و بیست و هشتم
ماه از صیدگاه نهضت فرموده در موضع جهان که سرحد کشمیر است در فضای چون روح
دلکشا نزول فرمود ع نمونه بهشت برین درین عالم **صفت ولایت کشمیر** چون ولایت
کشمیر از شهرهای مشهور جهان است و شرح آن باوضاع مختلف مذکور هر زبان و هر کسی
که عزم آنجا دارد و بآن شهر نمیگذرد ع وضع آن عرض عرض خواهد یافت و نخست
ذکر محلش از اقالیم و طول و عرضش معروض میشود والله الموفق کشمیر ولایتیست نزدیک
بمیان اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه بالا و سی و هفت
دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی
و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه
است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرصه آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع
جوانبش کوههای بلند دارد و جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی
بطرف شرقی مبادی اراضی تبت است و دران عرصه آنچه هموار است از طرف شرق
و جانب غرب چهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسنگ

و دران دشت هموار که درمیان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمورست با چشمهای خوشگوار
و آب و سبزه بسیار و گویند دران ولایت از کوه و دشت صد هزار قریه محل زراعت و عمارت نشست
و لطافت آب و هوایش آنموجب حسن و لطافت خوبان آنجا باشد رباعی شاه همه دلبران کشمیر
توئی ❁ خرم دل آن سیاه کش میر توئی ❁ آن جور که روح را سزد کش گویند ❁ کاندر کف پای
نازکش میر توئی ❁ و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار و میوهای خوب بسیار کار باشد
و چون هوا این میل بسردی دارد و برفهای عظیم می بارد و میوهای گرمسیری مثل خرما و
نارنج و لیمو و غیر او نمی شود اما از مواضع نزدیک نقل میکنند و درمیان همواری که مر طرف
تا کوه شرق و کوه غرب بیست فرسنگ باشد شهریست نغر نغر نام نشیمن حکام و بغداد دار
نهری عظیم درمیان آن جاریست که در کثرت از دجله میگذرد و مجموع جنان ابی قوی
از یک چشمه بیرون می آید که درهمان ولایتست و آن را چشمه وبر گویند و بران آب سی جسر
بسته باشد و بکشتی و زنجیر راه ساخته و هفت جسر در شهر نغر باشد و این چون از کشمیر گذرد
بنسبت مواضع آب دندانه و آب جمد می خوانند و در بالای مولتان باب خاوه پیوندد و
مرد و از ملتان گذشته باب راوه که از دیگر طرف ملتان میگذرد متصل میشوند و آب بیاه
با ایشان میرسد و مجموع نزدیک اوکه به آب سند می پیوندد و همه را آب سند میگویند و در
داهن زمین تته بدریای عمان می ریزد و معمار عنایات الهی از خیال فلک خیال سوری
در گردن ولایت کشیده که بمرور زمان آسیب باد و باران خللی بان راه نمی یابد و بدین
جهت اهالی آنجا از تعرض دشمنان ایمن اند که معظم راههای آن ولایت سه طریق است
یکی بخراسان و آن راهیست بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت
چهارپا میسر نمی شود و مردم آنجا که باین کار عادت دارند آن را بر دوش گرفته بچند روز بجای
می رسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که بجانب هندستان میرود بهمین طریق است

است و راه طرف تبت از آن دو راه آسان‌تر است اما چند روزه راه علف زهردار است
و ستوران را عبور از آن طریق دشوار که چهارپایان بسیار تلف میشوند ع حفظ الهی پاسبان بودن آن ∴
القصه حضرت صاحبقران بیست و نهم ماه از موضع جهان‌نما نهضت نموده بکنار آب دندانه
فرمود و از پلی که باشارت علیه بسته بودند گذشته و در عبور سپاه دکان از پل غایت
ارزانی داشت و امیرشاه ملک و جلال اسلام را فرمود که لشکرها را از آن پل گذرانند و آنحضرت
سلخ ماه از کنار آب دندانه بیست کروه رانده بموضع سانبت از توابع کوه جود نزول
فرمود و از آنجا بسرعت تمام نهضت نمود ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب دار السلطنه سمرقند
حضرت صاحبقران غره ماه رجب بعد از ادای نماز پیشین بجول جلالی درآمده نماز شام از آن
جول خون آشام بیرون آمد و سبب تسمیه جول جلالی گذشت و دوم ماه ساحل آب سند از
لشکر بحر جوش بکثرت فرزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغر و بانو و حفظ الحدود
بایشان مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و شاه علی فراهی و غیرهم بموجب فرمان بر آب
سند از سه پایه و چوب و کشتی پل بسته بودند آنحضرت از پل عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف
فرمود و امیر الله داد بر سر پل باز داشت که لشکر را بآهستگی از پل گذرانند و رایت منصور عزیمت
نموده و سه فرسنگ رفته فرود آمد و امرا که بمحافظت قلعه نغر رسیده بعد از سه روز توقف
نمود و نوکر امیرزاده امیرانشاه جهان کورکان را باذربایجان فرستاد تا بشارت فتح
و خبر مراجعت باین مملکت رسانند و قاصدان یکان یکان به کابل رفتند که لشکرهای آنجا را
جهت دفع شر و فتنه اوغانیان آورند سابقاً مذکور شده که امیر سلیمانشاه در زمان
توجه رایت کشورستان بجانب هندوستان جهت دفع اوغانیان و نفع مسلمانان
قلعه نغر را عمارت کرده بود لیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار خارج از حصار مانده بود
درین وقت رای عالم‌آرای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه باشد و با وجود غلبه اشتیاق

بهبود روزگار فرزندان رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانست توقف نمود و چون
عدد لشکر حاضر معلوم نبود بعرض همایون رسیده که چند هزار نعل در اخته خانه مانده فرمان
شد که نعلها را بر لشکری که حاضر اند بخش کنند مردم را از هوای نعل طمع بر آتش آرزو تافته شد هم
سران سپاه نوکران خود را زیادت بر آنچه حاضر بود باز خواندند و نعلها قسمت شده فرمان
قضا مضا نفاذ یافت که بموجب مفصل قسمت نعل بیساق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار
کنند و مجموع تا دیگران چه رسد بدست خویش خشت می کشیدند و در آن کار که سبب امن و
امان مسلمانان بود سعی میکردند تا به سه روز تمام شد و بضرب خارجی نوکر امیرزاده پیر محمد را با
سیصد کس و سه اغلن جوجی نژاد مقدم ایشان بارق اغلن با چهار صد خانه کوچ اورنگ
بمحافظت آنجا باز داشت و ضبط قلعه ابوبات(?) و سواران بعهده حسن سخت کمان عم
زاده امیر شیخ نور الدین گذاشت و براه گنبد شیخ مبارکشاه روان شد و بدولت در آن
منزل مبارک نزول فرمود و نهم ماه براه کراج(?) عزیمت نموده شیخ احمد خواجه اوغانی بحضور
بارگاه عالم پناه فایز شد اما از سفره و سماط نشاط انبساط نداشت و چون اربی باران
و نغانیع(?) بی بریان یکبار روباین اکتفا نمود و هرچند غذای روحانی برای قوت روح معتبر
ست اما گاه گاه غذای جسمانی بجهت حضور قلب و جمع حواس بیشتر درخواست و خدمت(?)
شیخ مبین بر در راه فقر و رسم درویشی بجا نیاورد بیت چه حاصل ز منزل نکو ساختن ⁂ که شیخی
بود سفره انداختن ⁂ و همان روز بموضع اسپکاوناق(?) شیخ عبدل از قدوم همایون سر افتخار
بطاق گردون بر افراشت و آن درویش بمساعدت توفیق آنچه داشت بعرض رسانید
بیت کشید از تر و خشک و شیرین و شور ⁂ حدیث سلیمان شنیدی و مور ⁂ و همان روز مولانا
نعمت الله برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر امین امیرزاده شاهرخ فرستاده تا بشارت
وصول موکب همایون رساند و دهم ماه هوای کابل از غبار همشد تا در رفتار مایه تحیر نسیم مشک نثار

نثار شد و درانجا جلیبان ملک آغا و جمعی لشکریان که اسبان ایشان مانده بود و قطارهای
اشتر را گذاشته میشر را بازداشت که ایشان را از عقب آورد و شب هنگام بسر جوی
بادان فرود آمد و این بادان که آنرا جوی نو و جوی ماهی گیر نیز گویند نهریست که معمار
همت آن حضرت جاری فرموده و اجرای مثل آن مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح
آن گذشت و از آنجا بموضع غزنات رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که در آن
سر راه رباطی از آجر سازند و بر حسب فرموده با تمام پیوست و از عقبه شیرتو و تنگی دره
آن دو فرسنگ گذشته در فضای دلگشا نزول فرمود و آنجا تبغی در دست آنحضرت ظاهر
شده درد و بی نهایت پدید آمد چنانچه از سختی درد مجال سوار شدن و عنان گرفتن
نماند و کیف یملک الدنیا بیتی وانت تعلم الدنیا طبق العجب آنکه در آن منزل که این ناخوشی
دست داد آنرا ناخوشنک میخوانند و شب هنگام نماز دیگر نوکر امیرزاده شاهرخ از
جانب هرات آمده خبرهای خوش آورد و یکدو روز هم آنجا توقف شد و بعد از آن در محفه
روان شده چون از جنبش اشتران در محفه درد زیادت می‌شد کلات خاص محفه را
بر گردن گرفته در دره پر آب و راهی بغایت تنگ می‌بردند چنانچه در یکجا بیست و شش
نوبت و جای دیگر بیست و دو نوبت از یک آب می‌بایست گذشت و در بن ولامهند (?)
نوکران مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و مخدوم‌زادگان از
جانب سمرقند آمده اخبار فرح بخش آوردند و [illegible] بعرض رسانیدند و آنحضرت
نوکران تومان آقا که قتلغ تیمور را فرمان داد که ییلان را از اغروق بتعجیل آورده اما
بسبب ملالت مزاج همایون مشرب نشاط تیرگی داشت تا به میامن انفاس قدسی تا صبح
صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و مردم
باده از [illegible] سراب در محفه درآمده علازم نقلان شد و بعد نزول آنحضرت قریه آخر سرتغا

باسمان رسانید و انجا اش خورده نهضت فرموده و بموضع قرا بلاق فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا در عایا و ولایت بغلان ساوریها بعرض رسانید و نوزدهم ماه رجب جهان پناه بموضع سمنگان آمد و بیست و چهارم روز عسکر مخیم نزول همایون گشت و بیستم ماه بخلم آمده نیم شب بلب آب جیحون رسید **ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات و فرزندان بموکب همایون** حضرت صاحبقران بیست و یکم ماه رجب چاشتگاه بکشتی در گذر ترمذ از جیحون عبور فرمود و دران مقام امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و حضرات عالیات و باقی شاهزادگان و اعیان و اشراف از دار السلطنت سمرقند و اطراف بدولت ملازمت رسیده و دو روز در ترمذ توقف نمودند و زبان تهنیت گشاده چندان پیشکش و نثار بعرض رسانیدند که دامن روزگار از چیدن در و گوهر گران بار شد و خان زاده علاء الملک که صحت انتساب او بخاندان نبوت واضح است آنحضرت را طوی داده و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه بیست و سیوم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه آمد و منزل بمنزل بنور طلعت آنحضرت روشنی یافت و در همین منزل امیرزاده عمر که در زمان عزیمت هند و ستان بدارائی سمرقند مقرر بود سعادت دستبوس و دولت آغوش یافته چون بوظایف عدل و داد سعی و اجتهاد نموده بود بمزید عنایت مفخر و مشرف شد و منازل نموده مزارات بزرگوار مثل شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و مزار پدر بزرگوار و فرزندان مغفرت دثار فرمود و نذر و صدقات بفقرا و مستحقان نمود و مدت پانزده روز را فسرای دلگشا که مقام عیش و عشرت و محل فراغت و راحت جمشید خورشید طلعت بود دوبین فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام ع سپهر تابع و احکام روزگار غلام :: و منتصف شعبان عازم سمرقند شده باهستگی می آمد چنانچه بیست و یکم ماه بباغ دلگشا رسیده و

رسید و چون کوشک آنمقام دران ایام تمام شده آنحضرت به ترتیب جشنی پادشاهانه
اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان حاضر آمده اجتماع آن کواکب سعد در
برج دولت عالمیان را نوید فراغت و جمعیت نوید می داد و از نقود و جواهر که رسم نثار
ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار شود ع زره ثنا که در آید بنثاری باری ۞ و بیست
و دویم ماه حضرت صاحبقران که چون روح به کالبد در آید و سلطان جان که شهر بدن را
بیاراید بدار السلطنت سمرقند در آمد نظم تا ز در آمد بشهر کوکبه شهریار ۞ غیرت فردوس
شد از قدمش آن دیار ۞ و مزار فایض الانوار شاه زاده قثم بن عباس رضی الله عنهما دریافته شرایط
زیارت بجای آورد و از آنجا بخانقاه و مهد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین
در باغ چنار نزول نمود و مجلس عیش آراسته چهره روزگار برافراخت و عارض دولت
فروغ یافته آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت بیت هر شادی که چرخ زمانه فوت
کرده بود ۞ آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار ۞ و چند روز بطالع سعد و بخت فیروز دران
باغهای فرح بخش بنشاط و عشرت مشغول بود و درین اثنا اغرق و پیلان رسیدند اهالی ماوراء
النهر که هرگز پیل ندیده بودند دران هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر
حکیم آفرین خواندند ع اگر پای پیل است اگر پای مور ۞ از و یافت هر یک ضعیفی و زور ۞
و حضرت صاحبقران جهانستان از نفایس و تنسوقات ممالک هندستان شاه زادگان
و حضرات کافه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیزک و غلام سوقات
ارزانی داشت و سارنک برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر تنسوقات
هند با نبیره میر امیرزاده سلطان محمد فرستاد و امرا که دران سرحد بودند همه را تبرکات
یاد کرد و امیرزاده شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش بازگردید والحمد لله
حمید مجید عمارت مسجد جامع بهین کار شاهانست در تاجداری که بنیاد دین را دهد

استواری بناهای خیرات سازند سنگین * که رنگ آردار سنگ آن خرج رنگین * مبین سنگ
مسجد که از زر برآید * که گر خود بکوه بر آید نشاید * بفرمود شه تا برارند جامع * که سقفش برآید
بخورشید لامع * رسیدند بنا و کاران دانا * به پل بر نخ تا و بستن توانا * همه مهیا
شد اسباب چندان * که ناید در اندیشه هوشمندان * گل و سنگ شد ازلی وصف لایق *
چو دلهای معشوق و تنهای عاشق * بهر سوی گردون شد اندر دویدن * ببازی که
گردون نیارد کشیدن * ببالای گردون زحل کرده خانه * دو صحن فرو داز دو توزین.
روانه * حضرت صاحبقران دران زمان که در ممالک هندوستان آتشکدها و بتخانهای بت
پرستان را خراب میفرمود در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون بدار السلطنت سمرقند
معاودت نماید دران بلده بی‌مانند مسجد آدینه بنا نهاده تمام فرماید درین ولا که موکب
جهان گشا بدار الملک باز آمد اندیشه سابق از خاطر همایون سر برزد و چون هلال فرخ
فال ماه مبارک رمضان برخ نمود و هر آینه آن زمان موسم ازدیاد طاعات و عبادات
بود آنحضرت به بنای مسجد جامع در دار السلطنت سمرقند فرمان فرمود الاحد للبنا
یکشنبه چهارم ماه مهندسان هنرمند و استادان بی‌مانند در ساعتی خجسته و طالعی مساعد
اساس آنرا طرح انداختند و هنروران چابکدست که هر یک سرآمد کشوری بودند
بدقایق لطافت آن پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند بسمرقند رسیده
بود سنگ میکشیدند و سنگهای بزرگ به گاو و گردونها می‌آوردند و سرکارها [illegible] بخش کرده
امرا و ارکان چندگاه سعی بلیغ نمودند و درین اثنا میرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان
در سرحد جته و مغولستان بود رسیده و در خانقاه تومان آقا بشرف پای بوس
استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش بجای آورده آنحضرت شاه را در کنار گرفته
پرسش و نوازش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت

داشت مشتمل ادوات برسر عمارت حاضر میشدند و در مدرسه خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه
تومان اغا می گذرانید و مهمات کلی و قضایای ملکی هم آنجا بفیصل میرسانید تا چنان مسجدی
که بر روی زمین مثل آن نشان نمیدهند باندک زمان بیمن دولت حضرت صاحبقران ساخته
و پرداخته شد و شرح این عمارت در سالی ولادت حضرت در مجمل احوال مفصل مذکور
است

احوال ممالک و بلاد درین مدت که رایات ظفرآیات در جانب هندستان بود

امور سلطنت خراسان بیمن دولت امیرزاده جهان شاه رخ بهادر رونق تمام
داشت و ممالک فارس بیمن معدلت امیرزاده پیر محمد عمر شیخ بهادر معمور بود و
مملکت کرمان را امیر ایدکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت
صاحبقران از یورش دشت قبچاق بازگشت عراقین آذربایجان و گرجستان
و ارمن و کردستان را با میرزاده جوان بخت امیرانشاه گورکان عنایت فرموده
بود و فرمان قضا مضا آن شاه زاده را تمام حکام آن ولایت سر بر خط بندگی نهاده
انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابراهیم دربندی
و کوستندل گرجی و قرا عثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت کرده بودند
پیش حضرتش می آمدند و بعین عنایت ملحوظ گشته و بمزید رعایت محظوظ میشدند
چنانچه آوازه سلطنت و عظمت او باقصی مصر و شام و نهایت روم و فرنگستان
رسیده بود و اهل و الوس شاهزاده از خراسان آمده دست راست قراباغ اران و نخجوان
تا ما بوسک یورت ساختند و دست چپ سوق بلاق و درگزین و همدان مقام داشتند
و تا مدتی تخت آذربایجان و الوس هولاکو خان رونق و رواج تمام یافت و
دران زمان که طلوع آفتاب چتر عالم ستان حضرت صاحبقران ممالک هندستان
منور بود شاه زاده جوانبخت از مجلس بزم و گلشن جشن هوای صید و نشاط شکار فرمود

تواجیان بهرام شعار همراه برانغار و جوانغار جار رسانیدند و سپاه میوسون جرکه
روان شده در صحرای مزید در جوار مزار بیر عمر نخجیربان و خوش و طیور بسیار راندند
و شاهزاده جوان بخت بر اسب سپهر سیر هلال نعل چون خورشید بر سبز خنگ فلک
سوار شد بیت صبحدم کافتاب شیر شکار ٭ گشت بر سبز خنگ چرخ سوار ٭ کرد عزم شه
ممالک گیر ٭ آهوی خویش را سوی نخجیر ٭ و چندین هزار سوار کماندار از برانغار قصد شکار
کردند و له صید جویندگان سوار شدند ٭ طعمه خواران سوی شکار شدند ٭ باز و چرخ
و شاهین با شنقار آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا را از پرندگان باز پرداخته
یوز را که یوز دیده از طلعت آهو بود و همه تن چشم گشته ایضا گفتی آن خالهای روشن
بود ٭ دیده آهوانست بر تن یوز ٭ آهوان با دیدهای خواب خرگوش میداد و از کین
کاه برق وار بیرون جسته چون آتش در خرمن حیات ایشان می افتاد و سگ شیر
صولت برای ریختن خون شکاری کمر کین جست بسته با کرد را از هر سو میجست و زخم
پنجه پشت صیدی می شکست که گفته اند بیت هوا پر باز گشت و دشت پر سگ ٭ سنانهای
هر دو در پرواز و در تک ٭ یکی کرده هوا را بی پرنده ٭ یکی کرده زمین را بی چرنده ٭ و
در روز قمرغه شاهزاده شیر حمله در اثنای تک و تاز و اغاز نشست و فراز بقوچی رسید
و از غایت شجاعت و قوت جلادت که شیر و پلنگ مصرع در حمله و جنگ او زبون بود ٭
از سر زین خم شده قوچ را از زمین در ربود و بقر نوین از بن رسانیده بزخم گرز خود
طلبیده و باری که دم خورده شاهزاده که شهسواری مانند او در روی زمین کم افتد
از بالای سمند کوه مثال بر روی زمین افتاده و زمانی در از خود رفته و یاد از نهاد
خلایق بر آمد بیت آنکس که رخ در قدم او فتاده بود ٭ هرگز دور چرخ که چون بر زمین
فتاد ٭ و بعد از فرصتی تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا بعه نشیان روز...

نوبت عشق کرده و مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاده و مزاج شریف از حد اعتدال عدول
نمود و صبح نورافزای صحت و راحت بشام ظلمت نمای به ضعف و ملالت بدل شد و چنان
خسروی که نور دیدهٔ ملک و دولت بود از آفت عین الکمال و آسیب چشم زخم بنوعی ضعیف
گشت که اختلال باحوال ممالک راه یافت و از هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه بر هوا
و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان را در ظن فاسد و خیال کاسد چنان بود که بسیار نصرت
پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشت پای از مقام کارزار باز پس نهند
و از موقف جنگ پهلوتهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت دهند و درین ولا
از جانب بغداد آوازهٔ لشکر سلطان احمد رسید و چون همین همت مخلصان و حسن نیت
مختصان فان دعاء المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید و افق مراد طلوع
نمود و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتدال باوج عافیت و اعتدال صعود فرمود
شاهزاده میرانشاه گورکان با آنکه فصل زمستان بود و یورش صوب بغداد صواب نمی
نمود از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه ننمود و بعزم رزم والی بغداد عنان بکمیت
بادرفتار داده و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت و از قبهٔ ابراهیم لک قدس
سره گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان طاقت مقاومت شاهزاده ندید در
چهار دیوار بغداد خزید و لب بسکوت بدندان عجز گرفته دم درکشید و چون حر الصیف
کحد السیف بود و مجال محاصره در آیینهٔ خیال صورت محال می نمود و درین ولا متعاقب از
جانب تبریز عرضه داشت می آمد که اعیان و متعینان آنجا اتفاق نموده اندیشهٔ غداری
دارند بنابران شاهزاده جوان بخت دو روز بر در بغداد بوده مراجعت نمود و بر طریق
اول هر روز دو کوچ می نمود و چون به تبریز رسید فتنه انگیزان را بقتل آورده جمعی بی
گناهان نیز سعادت شهادت یافتند ع آتش چو در افتاد تر و خشک بسوخت و جمعی

بی‌باکان دیگر شیوهٔ عصیان آغاز کردند از آن جمله یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت
شنیده لشکر بولایت او کشید و غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و دیگر گرجیان خبیث
نهاد که دیو فساد دلهاشان در صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود دلیر شدند و گرگین
گرجی لشکر بمدد سلطان طاهر بن سلطان احمد که در قلعهٔ النجق محصور بود فرستاد و سیدی
و سید علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطهٔ آنکه ولایت او غارت یافته بود با گرجیان اتفاق
نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده
بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محاصره میکرد و کار
بر مردم حصار تنگ به تنگ رسانیده بود بسبب آوازهٔ لشکر گرج از در قلعه برخاسته بتبریز
رفت و شاهزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار برسم ایلغار
بدفع لشکر گرج فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان امرای بزرگ بهادران
را اورنا ورکوینه و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد
باز گشتند و هم در آن حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان و سیدی علی شکی رسیدند
جنگی سخت در پیوستند و سیدی از قلب بیرون تاخته روی انتقام کشاده در دامن
زره و کلاه خود سیدی علی آمد و از زره گذشته و بر سر سر بالش نشست و سیدی علی
بی‌باک چون قلعهٔ کوهی بر خاک هلاک افتاده گرجیان و سلطان طاهر با آنکه علیه داوف
بودند راه گرجستان پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر برقاعده امرا را بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق
باز داشت و سر سیدی علی را به تبریز آورده بجانب سمرقند فرستادند و درین اثنا منهیان
بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارت عالیهٔ سلطانیه مبلغی کرامند مخزونست
و در همعنی مبالغهٔ عظیم کردند بنابران امیرزاده فرمود که آن عمارت را بشکافتند اما چیزی
نیافتند و حیات شاهزاده به تشخیص اطبا و ترغیب ندما بشرب مدام زیادت از معهود

معهود اشتغال و اهتمام می نمود و چون حضرت صاحبقران از یورش هندوستان
معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نمود و چون حضرت صاحبقران از یورش
دانست که اختلال احوال مملکت آذربایجان راه یافته و بکالکان و سرحدها در آمده
اند از اخبار بر خاطر خطیر آن حضرت گران آمده ضمیر منیر ملتفت تدارک آن خللها
فرمود و در خلال این احوال مهد ابهت مآب خواندزاده از جانب ممالک آذربایجان
رسیده و چون بواسطه شرب مدام و معاشرت صبح و شام و مباشرت با ملاح
و صباح صباح و رواح از امیرزاده امیرانشاه بغایت آزرده خاطر بود صورت
نامضبوطی آن مملکت بشرح و بسط در وقع و راست باز نمود و این اسباب موجب
آن شد که حضرت صاحبقران بعد از یورش هندوستان زیاده از چهار ماه در
سمرقند توقف ننمود و باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت
و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان انداخته و ایلچی
بخراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه جانب
آذربایجان شود و حضرت صاحبقران با لشکرهای جهان در افتتاح شهور سنه
از جیحون عبور نمود فلک در رکاب ظفر همعنان **ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس بن [illegible]**
سابقاً مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری بغداد را بازگذاشته سلطان احمد مکنت
یافت و چند گاه بعیش گذرانیده در تاریخ سنه ثمانمائه امیر شروان بن شیخ براق
منصوری را با جمعی امرا فرستاده محاصره شستر کردند و امیرزاده پیر محمد رعیت پرور
امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران شوشتر فرستاد و ایشان برام مهر رسیده
امیر شروان عازم بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود
موافق ساخت و عمه سلطان وفا خاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرند

غلامی سلطان آگاه ساخته و مکاتبات شروان که بدار الخلافه نوشته و تصریح این سخن
کرده و جوابها که شروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان افتاد و قاصد را
بیاسا رسانیده امرا بغداد و نشان فرستاد که در روز شروان را کشته سر او بدار
الخلافه آورند امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر شود و شروان را بقتل رسانیده
سر او را همراه به بغداد آوردند سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایره بلا دیده
زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد که پیش از آنکه بر دست و پا بند بلای
تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یک یک طلبیده و بانواع دلجوئی امیدوار نموده
میگفت روا باشد که فلانه کس را من از خاک برگرفته و بدین مرتبه رسانیده ام بی موجبی
با من عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من بر دل گذراند آنکس
بزانو درآمده مترصد فرمان شاهی سلطان فرمودی که امروز ترا ترتیب می نمایم
نباید که فردا تو نیز همچو ایشان نمک حرام شوی آنکس بتضرع و زاری سوگند خورده
گفتی نعوذ بالله سلطان او را گفتی فلانه کس را بیاساق رسان و خان و مان و
اهل و عیال او سورغال تو باشد چون آنکس باهتمام این مهام قیام نمودی دیگری را
بهمین طریق تلقات نموده برادر او می فرستاد و تا مردم بیرون را بدین نوع سیاست
کرده ضعفا و ردی پوشان حرم را با دفا خاتون همخوابه در کشتی نشانده بهانه آنکه
بواسطه میفرستد در وسط شط در آب غرق فرمود و چهرکان و ملازمان که بسیار بودند
و محرمان را بدست خود قتل کرد شمشیر بدست از بالای کوشک بپایان آمد تا کوچه
فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت
نیک کردی من و تو میباید که زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست
انداخت و درهای قصر از اندرون بسته و نیم شب در کشتی نشسته و از دجله گذشته

گذشته بدیاربکر رفت و با امیر قرایوسف ملاقات کرده او را به بغداد آورد و در مدت که
سلطان بدیاربکر رفته باز آمد هیچکس را با وجود ازدیاد ادراک اهالی بغداد خبر آمد شد سلطان
نبود و از غایت تحیر تصور میکردند که سلطان چند روزی گوشه گرفته از خلوت خاص
به بار عام نخواهد آمد هر کس به شغل خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان
قرایوسف را چند روز در بغداد مهمان داری کرده ناگاه میان ایشان اندک غباری
پیدا آمد احمد او را از دار السلام عذر خواست و او رنجیده خاطر بدیاربکر رفت و دیگر بار
سلطان در بغداد متمکن شد و بتجارت و عدالت قیام نمود و غلبه تمام جمع آمد و
و امیرزاده امیرانشاه نظام بغداد آمده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه
شرح شمه از آن گذشت **وقایع سنه اثنین و ثمانمائه داستان آمدن حضرت صاحبقران از
توران به ایران و فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان بمدت هفت سال**
حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان چون در سمرقند خبر اختلال احوال
عراقین و آذربایجان شنود با سپاه توران و ایران بل تمام جهان بعزم تسخیر شام
و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود آری **ع** شهسوار بر دلی پروز چنگ آفتاب
تا هر روز عرصه آسمان را که میدان جولان گران اوست نه پیماید عنان توسن ایام در
قبضه اقتدار کی آید و هلال تا هر ماه نقره خنگ فلک را بی سرعت سیر نعل بندی ننماید
بر روز کمال و اوج استقبال چنان جلوه گر آید **نظم** سفر اگر چنین قدری نبودی
مه نو از سفر بدری نبودی خورشید صبح و شام حسام خون آشام و سنان جان
ستان برای آن دارد که جهان را به سنان ظفر نشان و شمشیر خون افشان نگاه
دارد و ماه هر ماه باشکال گوناگون از آن نمود که عالم را با سلحه حرب چون کمان و سپر
و زوبین و خنجر توان گشود و بنابر آن حضرت صاحبقران **ع** آنکه جهان را جوا و کس نتواند

کشا ٭ دارای سکندرنشان اردوان اردشیرمکان تاج‌بخش ممالک‌ستان بهمن‌تن رویین

تن نوشیروان طهمورث دیوبند قلعه‌گشای کیومرث جمشیدقدر خورشیدنمای بیت

فروزنده تاج و تخت کیان ٭ فرازنده اختر کاویان ٭ با وجود شدائد یورش هندوستان

و محاربات اهل ضلال و بت‌پرستان میل استراحت و آسایش و فراغت وارامش نفرمود

و چهارشنبه هشتم محرم از دارالسلطنت سمرقند عزیمت نمود و پیش از آن سید خواجه شیخ

علی بهادر و جهان ملک ملکت و پیر محمد فولاد که امرای امیرزاده شاه‌رخ بودند فرمود

که بشاهزاده رسانند که با لشکرها متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه پیشتر به تبریز

رود و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه نموده امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه

را مقدمه ساخت و چون رایت فتح آیت در ولایت جاجرم برافراخت امیر توکل هندو و

قوزا از اردوی اعلا آمده مرفوع داشت که حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را

بدارائی توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط

اندکان و سرحد مغولستان نامزد فرموده و پیش هر یک از شاهزادگان عظمای امرا

تعیین نمود و رایات همایون از جیحون عبور کرده هر طایفه براهی معین شدند و فرمان

آنست که جناب شاه‌رخی از راه شادمان و اسفراین و بساری و هزاره جریب گذرد و

آنجناب بموجب فرموده روان شد و در آن راه هم بجهت خاصیت [illegible] اکثر

آب و علف چهارپایان بسیار تلف شده زحمت بسیار به هوائی سازکار فیروزکوه بعروز

بیرون آمده در ولایت ری باردوی اعلا پیوستند و حضرت صاحبقران راه کش ذیرنه

بلخ آمده در آن موضع شرف زیارت اکابر دریافته از روحانیت ایشان استمداد نمود

و صلات و صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرمود و منازل و مراحل قطع کرده سارتیمش

جام مخیم اردوی فلک احتشام گشت و اغرق امیرزاده شاه‌رخ حضرت عالیات ملکت

ملکت آغا و گوهرشاد و فرزندان از هرات آمده بسعادت بساط بوس فایز شدند و نثار
و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده سیورغتمش که پنجشنبه هشتم رمضان سنه احدی و ثمانمائه
بطالع سنبله از ملکت آغا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت رسانیدند و چشم عطوفت
بروی فرزند باز کرده شادمان شد و امیر اقتبوقا که هم از هرات آمده بود اجازت مراجعت
ارزانی داشت و بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط
زیارت بجای آورده و امیرزاده رستم را دو هزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته
بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که باتفاق متوجه بغداد شوند
و آنحضرت از راه نشابور و بسطام بحدود دره درآمد و از خوار گذشته در قریه ایوانک
بجانب شاهرخی از راه مازندران می آمد بموکب جهان گشای ملحق شد و بشرف دستبوس
آنحضرت مایه افتخار بر سر کیوان و امیر سلیمان شاه خبر عزم رایات ظفر پیکر در
تبریز بامیرزاده امیرانشاه رسانیده بود و امیرزاده در میان شهریار و ابهر با چند
نوکر بحضرت صاحبقران ملاقات کرد و آنحضرت ملول شده از وی روی درکشید و تخلف
ملازمان را بهانه ساخته حکم فرمود که هرچه دران نزدیکی بهر کس داده باشد محصلان
بخزانه فرود آورند و حریفان مجلس او را که هر یک نادره عصر و بی نظیر روزگار بودند
مثل [illegible] اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاخکی که با وجود تبحر در علوم
در نظم و نثر وحید و در هزل یگانه زمان بودند و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی
و عبد المؤمن گوینده که در صنعت موسیقی هر یک فیثاغورس روزگار و سرآمد
ادوار بودند حاسدان غمازی کردند که بسبب اینجماعت امیرزاده بلاهی و مناهی
رغبت می نماید و مهمات ملکی نامضبوط می ماند هر چند زبان حال هر یک میگفت
بیت مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود ∴ من از کجا سخن سر مملکت ز کجا ∴ فی الجمله

بموجب تقدیر یزدانی مزاج حضرت صاحبقران متغیر شده حکم سیاست فرمود والحاصل
بسبب هنر خویش بقتل آمدند **بیت** بر من وبال شد هنر من ز صد بلا ٭ بر ساعتی که
من هنر کردم انتساب ٭ حکما گفته‌اند ایاکم وخدمت الملوک فانهم یستعظمون فی السلام
رد الجواب ویستحقرون فی العتاب ضرب الرقاب ٭ وایشان را بجای وا رجاع آورد
مولانا محمد کاشی بطریق مطایبه قطب الدین نامی را گفت استاد در همه حال پیش رو
بوده وجلاد اخی قطب را رستی بر دار کشید ونوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت
بیت یاران عهد و آخر کارست ملحدا گر بایدت وگرنه بدست اختیار نیست ٭ منصوروار
گر بندت بپای دار مردانه پایدار جهان پایدار نیست ٭ ورفیقان ایشان را همین نسبت
چنانچه بند اگر چند رفیقان ونوکران امیرزاده ابراهیم شاه را جدا کرده در ملک ومال
مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می‌نشست ودر سفر شام
و روم معزز وموقر بود وچون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم
خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب اختیار ممالک عجم و پیشکشهای سنگین گذرانیده و
شرف بساطبوس یافته بتربیت وعنایت سرافراز شد وآنحضرت براه قراوره واز
پل عازم قراباغ شده ودر صحرای موقان شکار کرده ودر آب ارس پل بسته عبور فرمود
ودر یورت عمر تابان که قطور گنت گوید بفراغ در قراباغ قشلاق کرده وامیر شیخ
ابراهیم که بدولت آنحضرت شروانشاه عصر بود وسیدی احمد بن سیدی علی شکی را بسته
آورده وگناه او را که پدرش سیدی علی با ترکمان اتفاق کرده بنواحی النجق آمده
وسر بسر نادانی کرده بود چنانچه شرح آن مذکور شد درخواست نمود وعز قبول
یافته در سلک امرا منتظم شد وعنایت پادشاهانه منصب ومقام پدرش باو ارزانی
داشت وامیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب وگوسفند کشته بود که مطبخیان

مطبخیان نیز بچنین آن عاجز شدند و بعد از آن منکسرانه کشته از جانوران و غلمان
و جواری و اقمشه و اسلحه و غیر آن از جمله شش هزار اسب کشیدند ذکر ایلغار فرمودن حضرت
صاحبقران کرت اول بجانب گرجستان در سال گذشته سبق ذکر یافته که گرجیان
سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه النجق بیرون برده کوتوال خود گذاشتند
این جرات بر همت ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحبقران ولایت
گرجستان را عالیها سافلها سازد بنابر آن بعد از آن که امیر شیخ ابراهیم که سیدی
احمد را عنایت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم فرمود که از ده نفر
آذوق ده روزه بر داشته راه و بیشه را باره و تیشه از خار و اشجار پاک و هموار
ساختند و میمنه و میسره و قول آرایانی گذشته رایت نصرت آیت در ولایت
باغی بر افراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با لشکری ضمیمه سپاه ظفر پناه گشتند
و آنحضرت از ولایت شکی گذشته بعزم رزم جمشا که یکی از سرداران گرجی بود عزیمت نمود
و دران ایام هشت روز متصل صبح و شام ابر و زین سحاب برف میریخت و مدام
غربال کافوری بیخت لشکر اسلام بدان دم سردان تاختند تا چند و شعله سنان آن
بدکیشان را طعمه آتش دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید ناپدید
گشت و جمشا بدره افشوشت فتند و بسی گاو و گوسفند و اموال و اجناس غنیمت
یافتند و جمشا آورده و گم آوازه در جنگل ناپدید شد و برف راهها بسته چهارپایان لاغر
گشتند آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها را آتش زده باغات و درختها از بیخ کندند
و درختهای جوز را پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون هنوز
از زمستان بسیار مانده بود حضرت صاحبقران عزیمت مراجعت نمود و بقراباغ در قراباغ
نزول اجلال فرمود بقراباغ در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت ذو الجلال امیرزاده

تقبیل سلطان را سپهری فرخنده طلعت ارزانی داشته و بر کل نام یافته چند روز طویهای
پادشاهانه کردند ع بزم عشرت جوردی خوبان بود ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب
قران نوبت دوم بطرف گرجستان چون موسم دی و بهمن آخر رسید و بوی بهار از طبله
عطار چمن دمید آنحضرت با پادشاه زادگان و ارکان دولت مشورت فرموده رای
جهان آرای بر غزای گرج قرار گرفت و امرای امیرانشاه را که در محاربه گرجیان که حوالی
النجق واقع شده بود و تقصیر کرده بودند امیرزاده شاه رخ در دیوان بزرگ پرسیده
بعد از تحقیق و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم بس و پیش چوب یاسق زده جرمانه
بر مجموع نوکران امیرزاده امیرانشاه و بر حسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست
و سیصد اسپ حواله رفت و تمام اسپان را بهادران سپاه ظفر پناه قسمت کردند
و امیرزاده ابابکر که دران جنگ جلادت نموده بیک چوبه تیر سیدی علی شکی را بر خاک
هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرموده بیت بر دل و بیدل زهم کردی جدا جای
گل گل بود و جای خار خار و درین اثنا برهان اغلن را که بکرات حرکات نامناسب
ازو صادر شده بود و درین ولا جریمه بزرگ ازو ظاهر گشت شحنه قهر بقتل رسانید
و بپرسش پا یمان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز پرداخت و
بهادران لشکر را سوار ساخت علوفه و نقار قسمت فرموده بصوب ولایت بردع
عزیمت نمود و دران ولایت بنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پابوس
شتافت و بتوق و علم و کلاه و کمر سرفراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت
و آنحضرت شکارکنان بولایت گرجستان در آمد و قاصدی پیش گرگین فرستاده پیغام
داد که اگر سلامت جان و مال می خواهی پسر سلطان احمد پیش ما فرست چون قاصد به او رسید
ادای رسالت کرد گرگین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفته که پادشاه زاده که

278

که پناه بجای آورده تا چگونه او را بدست دشمن باز دهیم حضرت صاحبقران در جواب صواب

او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایت او درآمده غلات خوشه کشیده را خوراندند

و درختان بریدند گرجیان نابکار پناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده در آن

مواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در صندوقها نشسته

و به طنابهای محکم بسته از بالای کوه میکذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با گبرکان به نیزه

نیزه و شمشیر حرب میکردند و آتش و نفط انداخته عمارت از چوب ساخته را میسوختند

و گبرکان از هول جان می کوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه نسیم

فتح ظفر خندان شد و باجزه حصار مسخر ساخته هر که مسلمان شد بجان امان یافت

و اگر بد دینان بقتل آمدند آنحضرت اغرق دیگر در تفلیس گذاشته ایلغار فرمود و در

دشت سقوان منزل نمود گرگین چون روباه گرگین از مهابت سرپنجه شیران غرین

یعنی مبارزان طوق و بن روبه گریز نهاد ع طاقت پنجه شیران نبود روبه را ازنادر

ان گرج و بزرگان آن ولایت از روی عجز و ناتوانی پیش حضرت صاحبقران آمده

امان خواستند کلیسیاهای ایشان را که محل عبادت نامقبول بود تکبیر و تهلیل گویان

با زمین هموار کردند و از غرایب قضایا آنست که حضرت صاحبقران در سال مقدم

قشلاق در نفس شهر دهلی کرده بسمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و درین

سال اکثر زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان جلال الدین خوارزم شاه که

از پادشاهی چنگیز هزیمت شده بدیار هند رفته بوده دو سال مانده بود و از راه

کرمان باز آمده بجدود تفلیس رفت مولانا کمال الدین اسماعیل این بیت در

قصیده مدح او گفته بیت براق عزم تو گامی که بر گرفت از هند :. نهاد گام دوم

در اقاصی اران :. و افاضل روزگار این بیت را تحسین نموده در تواریخ ثبت

فرموده اند اما اگر کسی بدیدهٔ امعان نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا بکجا که آنحضرت
بعد از فتح دهلی چندین قلعها و حصارها و شهر و قصبها و بلاد هند مسخر ساخته در سمرقند
جامعی که پادشاهان بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجه عراق
گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید شاید اگر اسکندر بودی که طی این مسافت
کردی چند جا بسبب دولتش سکندری چون بودی القصه امیر صاحبقران از مقران ایلغار
کرده عازم جانی بیک شد و اطراف او گرفته و بولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و
جانی بیک رسیده در مقام انقیاد بیرون آمده و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر
منصور کافران را بقتل آوردند و عمارات ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته
معاودت نمودند و امیرزاده جهانشاه و امیر سید خواجه چپ و راست تاخته الجای بسیار
گرفته و آنحضرت از راه سماوه در آمده بر سر دره قلعه بود در غایت حصانت و نهایت
متانت حاکم آن اردی بیک نام آنرا بقهر و غلبه گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا
بصحرای کرکین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب کرکین فرستاد
کرکین از سر کین چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر هر چند پیش جستند
کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز گشتند و آنحضرت از آب کر گذشته بسمع اعلی رسید
که قلعه ازبت را از نادران گرج حصار ساخته اند و انحصاری بر بالای
کوه واقع بود و هرگز کسی آنرا بغلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته عراده
و منجنیق مرتب ساخته بعد از نه روز جنگ پیش برده به نیروی دولت و زور بازوی
سعادت آن قلعه را فتح کرده با زمین پست گردانید و گرجیان را بقتل رسانید و کرکین
بموضع سوانیت نام گریخته لشکر در عقب او رفت و او از آنجا بابخاز و از آنجا بزیر آب
ایغز و کران گذشته و از ملک و مال بیزار شده جان بسلامت از آن ورطه بیرون برد و از

از حمایت سلطان طاهر بن سلطان احمد عاجز شده اجازت داد که هر جا که خواهد
رود و او بجانب روم توجه نمود که آوازهٔ عزیمت پدر او بآن جانب بود و کلین
اسمعیل را که گرفته بود فرستاده بکنبایان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر
بنده که حضرت این نوبت از سر جریمهٔ او گذرد دیگر سر از جادهٔ فرمان برداری نگرداند
و منکلیتاش را بتوص نرسانند و مال بخزانهٔ عامره رسانند حضرت صاحبقران ملتمس او را
مبذول داشته متوجه ایوانی شد و اطراف را تاخته و دامن کوه گرفته عزیمت دیار
قراقو یتغانبو فرموده و مردم آنجا بغایت دلاور بودند آن ولایت را تاخته
سردار از ایشان ساخته بفتح و ظفر بمنک کول رسید و آنجا باز شنید که جمعی گرگان
در موضع بوش گردنام نشسته اند آنحضرت امیر شیخ نور الدین را فرستاده چند
روز توقف نمود و متعاقب او عزیمت فرمود و باو رسیده در مدت پنج روز
بغایت جقعالی هفت قلعه لی دنیان را مسخر گردانید و مظفر و منصور بجانب
اونیک باز گشته چند روز بعیش گذرانید ملوک اطراف سر بر آستان متابعت
نهاده و دست دولت درهای سعادت بر روی اقبال او گشاده و ابلق
توسن ایام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام درین اثنا ایلچیان فرنگ
رسیده و خبر مراد بیک که از قیاصرهٔ روم بود در قید ایشان اسیر شده آورده
و بوسیلهٔ امرای عظام سخن حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند
و آنحضرت همه را خلعت اعزاز پوشانید و با خاطر خوش باز گردانید و مدت دو ماه
در صحرای منکول جهت ملاحظه چهارپایان توقف افتاد و مجموع امرای نامدار و سپاه
ظفر شعار در آن مقام جمع آمدند **ذکر احوال سلطان احمد و بغداد درین سال** درین سال امیر
قرا یوسف از آوازهٔ رایات همایون ترک وطن اصلی گرفته بدیار بکر رفته بود و سلطان

احمد بعد از ان که حضرت صاحبقران فتح گرجستان فرموده بمنکول آمد تو هم بوده با ستعداد
تمام از بغداد متوجه موصل شد و امیر قرا یوسف استقبال کرده وحد خود دانسته پیاده
دستبوس کرد و چند قدم بر سر اسپ سلطان پیاده رفت سلطان او را سوار ساخته
و از عشرت و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات ما با ایشان
حضرت محال است باقی هرچه براق باشد بران اتفاق نمایم عزم جانب روم جزم کردند
و از نهر عیسی گذشته و از طرف هیت بر فرات پل بسته عبور نمودند و بر فوق پادشاه
مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند
و نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت ننموده بود تیمورتاش امیر حلب و امرا
مصر و شام با ستعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد شهزاده نور الورد و شهزاده معتصم
و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و ملک و فرخ و محبوب و تیمش و اقتوق سکرجی
بودند و با امیر یوسف پیر حسین و سعد و بوساط و الیاس و پار علی برادر امیر یوسف
و پیر عمر و حران و قاسم و قرادوق ترکمانان جنگ سخت کردند آتش حرب برافروخت
و شعله بلا بالا گرفت امرا شام و حلب و عظما مصر و عرب پشت بهزیمت داده روی به
گریز نهادند بیت دلیران شامی به کردار دود ∴ هزیمت غنیمت شمردند زود ∴ ز شامی
سپه بی عدد کشته شد ∴ شخ و روی صحرا همه پشته شد ∴ چو یوسف ز جمله سپه بیش بود
از ان روی جلدو دلاوری نمود ∴ در ان جنگ مال بسیار بدست سپاهیان احمد و یوسف
افتاد و حلبیان بشهر رفته سلطان احمد و امیر یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند مصلحت
بعزیمت روم دیدند متوجه شدند و در موضع تهمتی میان ایشان بگفتار نمام تنک
بجام غباری پدید آمد امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم فرمود و منازل
پیموده بانکوریه و اقوار رسیده پادشاه عادل رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید چون شنیدند

شنیدند که پادشاهی همچون سلطان احمد پناه بدو آورده استقبال نمود و از طرفین به ادای
شرایط تعظیم و تقدیم فرمودند و یکدیگر را اسبان کشیدند سلطان احمد ایلدرم را از جنگ
فرنگ پرسیده ایلدرم سلطان را از رنج راه و گذاشتن مملکت موروثی پرسیده مجلس
بزم نشسته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهت اخراجات سلطان باز گذاشته برسنارفت
و سلطان چند گاه در کوتاهیه بعشرت گذرانیده ایلدرم سلطان را طلب داشت و در اثنا
بر ملا طویهای پادشاهانه فرموده باز سلطان احمد بکوتاهیه آمد و درین اثنا امیر قرایوسف
نیز از سپاه حضرت صاحبقران برگردان شده بروم رسید و ایلدرم بایزید او را
نیز نیکو دیده مال آقشهر را بوجه اخراجات او معین فرموده هم آنجا ساکن گردانیدند

ذکر چند واقعه درین سال . درین سال تیمور قتلغ خان پادشاه معتبر اوزبک وفات
یافته الوس او بهم برآمد و پادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان دولت منازعت
کرده امرا نامدار بقتل آمدند و چنان مملکتی بی سردار مانده طفل او را فرج نام بجای
او نشانده اند و اختیاری ندارد و در ولایت چین و ختای پادشاه ان طغوزخان
که در کفر و ضلال مرتبه بود که باندک غرضی صد هزار مسلمان را بقتل آورده اسلام را دران
ممالک برانداخت فوت شده بدوزخ رفت و هرج و مرج دران بلاد و دیگر امیر خضر خواجه
اغلن پادشاه مغول که هواخواه حضرت صاحبقران بود درگذشت و پسران او در طلب
منصب یکدیگر را خراب کرده آن ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان
رفته منصور بازگشت ع قلبشان شکست و منصور و مظفر بازگشت ۞ و صورت
این حال و رایت مقال چنان حال بود که حضرت صاحبقران دران زمان که عازم ممالک
ایران بود امیرزاده محمد سلطان را حکومت سمرقند معین فرمود و امیر حاجی سیف
الدین را جهت ضبط دیوان پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن

در اندکان تا حدود مغولستان گذاشت و امیر خداداد حسینی و بردی بیک بن قزلغاج

و امیر شمس الدین بن عباس را در آن حدود فرمود که با امور کلی با میرزاده محمد سلطان

مشورت کرده هرچه صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند چون خضر خواجه اغلان وفات

یافته و بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان و محمد اغلان و خدای داد مغول مغولستان

بچند حصه منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده عزیمت آن طرف نمود و از آبادانی

گذشته تا حدود اوج و ارپان رسید بعضی از الوس آن نواحی بایلی در آمدند و جمعی گریخته

با قشور رفتند و این آقسو در آن سرحد قلعه ایست پناه گاه روز نا امیدی امیرزاده

اسکندر با لشکر آراسته بظاهر آقسو رسید و سروران آن قلعه باستحکام الحصان مغرور

بودند که امکان نقصان در ایوان کیوان کمان می بردند و احتمال اختلال بحال خود در

خیال نمی آوردند علم جبروت برافراشته دلیران بمقاتله و مقابله باز داشته بودند امیر

زاده اسکندر اسباب قلعه گیری از ملجاور و حفر نقب و انباشتن خندق و برکشیدن

نردبان مرتب داشته دوازده شبان روز جنگ کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند

امیرزاده اسکندر کرم کرده لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر

شعار از پای حصار پس آمدند مخالفان اشتعال آتش قتال از سر گرفتند امیرزاده جوان

بخت را شعله غضب برافروخته که لشکر حمله حمله کرده بقهر و غلبه قلعه مسخر ساختند و

مردان را کشته و زنان و فرزندان اسیر گشته حصار را با زمین برابر کردند و از آنجا متوجه

جانب بای شد که امیر خدای داد مغول در آنجا می بود و او بوقت فتح آقسو بای را گذاشته

بکوه بر آمده بود و امیرزاده اسکندر بای را فتح کرده حرم امیر خضر شاه حاجی ملک آغا را

و غیرهما اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور ناحیت کرمان و طارم را تاخت کرده ایلی بسیار

آوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت بنایت مغولستان داشت امیر خداداد و شمس الدین

الدین و برادر بیک و داود ملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند با ما حضرت
صاحبقران در موضع جوشلاق فرموده اگر بغو باشد چشم زخمی رسد تا معاتب خواهیم
شد اینان عنان نگاه داشته امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت ختنیان از تاب
سنگهای که برا عبور رفته بود فکر خطا گذاشته بایلی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر
عجز ایشان بخشیده مرحمت فرمود و روزی چند با بیگیان ختنی و صنوبران
طبعاج در صحرای خلج و نوش و شادکامی گذرانید و از قوت دولت مطیع و دلالت
سعادت مطالع مجموع قلاع و بقاع آن نواحی را قلع و قمع کرده در ربقه انقیاد
آورد و بجانب قراتکو باغ رفته باز گشت و از بیگیان ختن والایبغ و دلبران
و قتو و بهین بالیغ چند تغوز مصحوب شیخ بیاول جهت سوغات حضرت صاحبقران فرستاده
در بلاد شام باردوی اعلی رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امراء
سمرقند فرستاد اما میان امیرزاده اسکندر و امرا که از و تخلف نموده بودند مخالفتی
ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان را نیز جرات لشکر کشیدن او موافق نبود و بان رسید
که گفتند امیرزاده اسکندر یاغی میشود و امیرزاده محمد سلطان باندکان فرستاده
او را گرفتند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد انشاء الله وقایع سنه ثلث و ثمانمائه

ذکر موجب توجه لشکر گردون اساس بجانب سیواس قال علیه السلم اذا اراد الله شیا هیاء
اسبابه چون حکم ربانی بجزای بعضی بلاد روم رفته بود والی روم ایلدرم بایزید را
سودای فاسد بدماغ راه یافته و بقوت و شوکت و بسطت مملکت که پدران او را
نبوده مغرور شده پای از حد خود بیرون نهاد و از سر نخوت و غرور ایلچی بجانب
امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما گشته خراج ارزنجان بخزانه
عامره فرستد و سخنی چند زیاده از مرتبه خود گفت امیر طهرتن انمعنی عرضه داشت حضرت

حضرت صاحبقران کرد آنحضرت تأمل فرموده دانست که او از غرور ملک پران داشته دبیر
روشن ضمیر را فرمود که نوشت رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره بحمد الله که ممالک
ربع مسکون در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج
سداد و گردنکشان جهان سر از ربقهٔ فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن بر طوق
حکم ما دارند و ما حال نسب تبار ترا میدانیم و اصل و اجداد ترا میشناسیم که منتهی بترکمان
کشتی بان میشود اگر کشتی محال که در گرداب خیال افگنده بادبان جرأت فرو گیری و در زورق
ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت
نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه داری و پای از اندازهٔ گلیم خود بیرون منهی و بواسطه
آنکه با لشکر فرنگ جهت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم
تا از مرور لشکر منصور غبار رفا بر دامن روزگار مردم آن دیار نشیند و نعوذ بالله
موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد اکنون قدم در مقام فضول
نهاده سخنی که نه حد تست مگوی و چیزی که بتو نمیرسد مجوی بلا را بزور بخود میکشی
و قدر عافیت نمیدانی بیت مکن آنچه هرگز نکردست کس ٭ بدین ره نمون تو دیوست
و بس ٭ عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی
بدان و با حذر باش که آشوب بلا می آید و نص الفتنة نائمة بخوان ع فتنه آن بهتر که
بگذاری بخواب ٭ چون نامه ترتیب یافت و دانای کاردان بجانب روم شتافت
و با یلدرم بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای
درشت داد و گفت مدتی است که مرا داعیهٔ محاربهٔ اوست و بر آن عزمم که اگر بدین
طرف نیاید من بسر حد تبریز و سلطانیه آیم بیت به بینیم تا دور گردون سپهر ٭ که را بر سر آرد
ز سستی بمهر ٭ و یا گردش چرخ ناپایدار ٭ کرا گرد خواهد درین کارزار ٭ حضرت صاحبقران

صاحبقران چون جواب ناصواب ایلدرم بایزید بشنید و دانست که مواد فساد که در دماغ
انعقاد و انجماد یافته به تدبیر و قلم تحریر و رقم تقریر علاج پذیر نیست بیت اینجا برسول
و نامه بر ناید کار شمشیر دو دستی کار دیگر کند آنحضرت را نایره غضب اشتعال یافته باسپاهی
برق پویش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در اوینک حضرات عالیات سرای
ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با میرزاده الغ بیک بعهده امیرزاده عمر و خداداد
و بزرگ امیر الله داد و مولانا قطب الدین قرومی بجانب سلطانیه روان شدند
و سپاه قیامت باین حدود سیواس آمد هوای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای
عطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سراپرده مالامال شده کوه و دشت
هیلا میل فرو گرفتند و از هر طرف با گروهی انبوه ضمیمه لشکر قیامت اثر گشته بعواطف
پادشاهانه مخصوص شدند و رایات ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند و آنجا مسامع
جلال پیوست که پسر ایلدرم بایزید کرنجی با تیمورتاش که از عظماء امراء روم و سپاه
گران عازم سیواس شده اند و چون آوازه لشکر شنیده اند بطرف روم عود نموده اند
حضرت صاحبقران امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و بیوتمک و سید
خواجه و دانه خواجه را با لشکر واوان بی بر مخالفان روان فرمود و سپاه ظفر پناه
ایلغار کرده و از عقبه گذشته به دشمنان رسیدند و بر ایشان تاخته هموار پریشان
ساخته تمام آن حدود و نواحی را غارت و تاراج کردند بیت هیبتی را فکندند در جهان
هیبت کز آن شد آنکس که از تیغ رست بهم بر زد دندان بر و بوم را شده زهره زان
قیصر روم را و لشکر روم منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس بسپاه فلک اساس
ملحق شدند و شهر سیواس را علاء الدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و بنای دیوار
و کنگره سنگ تراشیده بر آورده و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوارش که عرض

داشت و در هر صد گز دو دویست گز راهی ساخته و مقابلها از سنگ نهاده و در جانب
شرقی و شمالی و جنوبی که قبله همان سمت خندقی عمیق و زمینی نزه کش بود که از تگ زمین
آب برمی آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود حضرت صاحبقران
بران جانب فرود سرا انا اذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین ظاهر شد و ایلدرم
بایزید مصطفی نام امیری را با چهار هزار سوار نامدار دران شهر گذاشته بود حضرت صاحبقران
فرمود که از اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در برابر دروازه عراق
ملجور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقب چیان زرین چنگ بی لبث و
درنگ نقب مشغول شدند و از طرفین هژده شبان روز آتش قتال اشتعال یافته رومیان
جنگهای مردانه می کردند و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و برجها درهم شکسته
عراده و منجنیق باروی آنرا چون غربال مشبک ساخته و فغان از اهل شهر برآمده فتح نزدیک
شد والی آنجا از سر عجز و بیچارگی بیرون آمده آنحضرت او را بجان امان بخشید و سادات
و علما و اکابر و اشراف شرف بساطبوس یافته حکم جهانمطاع نافذ شد که از مسلمانان مال
امان قناعت نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان مقدار چهار هزار
سوار زنده در چاهها کرده و خاک بران ریخته هلاک ساختند تا عبرت مخالفان دیگر شود
بزور و پندار در چاه ادبار نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین
هموار کردند و از عمارات عالیه اثر نماند و درین اثنا بسمع اعلی رسید که سلطان احمد که
از بغداد گریخته بود باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و ازین نواحی میگذرند آن
حضرت فوجی از سپاه ظفرپناه بقصد ایشان فرستاده بآغوق احمد رسیدند و خواهر بزرگش
سلطان دلشاد و دو زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کرده او خود را از ورطه بیرون انداخت
و به ایلدرم بایزید پیوست و سپاه ظفرپناه سالم و غانم باز آمدند ذکر نهضت لوای ظفرنشان

نهضت بجانب ملطیه و ابلستان در آن زمان حضرت صاحبقران بتسخیر سیواس مشغول بود معتمدان
آبلستان اینان لشکریان در دیده می‌زدند و همین انشنند که مثال تسخیر مالیدن و خرطوم
فیل خار بادن بلا را ببین رفتن و مرگ را بدر آغوش گرفتن است آنحضرت را چون از امور
سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت آبلستان فرمود که واجب شد طغیان را
مکافات نماید امیر طهرتن را بجاهی که جانب ارزنجان اجازت فرمود که از آن سرحد باخبر
باشد و امیرزاده شاهرخ را امیر سلیمان شاه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته با آن
ولایت فرستاد تا که الحاجز یافته گر کنند و سپاه منصور با بستان رسیده مخالفان
بکلی از هم فرو ریختند و مال و منال و چهارپایان بسیار بدست مبارزان نصرت شعار
افتاده بصید کوتاه اقبال بازآمدند و آنحضرت قاصدی بملطیه فرستاده اهالی آنرا بمطاوعت
و ایلی دعوت نمود حاکم آنجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را
محبوس ساخت و آن حضرت توقف نایافته عزیمت فرمود و آن زور کار برگشتگان
در شب تار فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر ملطیه را احاطه کرده در روز مسخر
کردند و ارمنیان را اسیر و برده گرفته و مسلمانان را زن و فرزند آزاد کرده بمال امان
قانع شدند و آنحضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلعه کاخیه فرستاده از
ملطیه تا آنجا قلاع بسیار فتح کرده غنیمت بیشمار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور
آوردند و سرکشان و گردن سرکشان در طوق طاعت نرم ساختند و عنایت
پادشاهانه ملطیه را با توابع بامیر قرا عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی
سرحد روم و شام منقاد و مسخر شده آوازه فتوح نامدار باقطار عالم رسید سرداران
ممالک را چشم حیرت بر راه انتظار تا از پرده غیب نقاب لاریب چه نقش روی نماید بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

ذکر سبب عزیمت صاحبقران فلک احتشام بجانب بلاد شام بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر

سرایر چون آفتاب عالمتاب واضح و لایح باشد که چون ارادت حق و علا بودن امری تعلق
گیرد اسباب آن بظهور آورده حکم قضا و قدر رانده و جوهر گرانمایه عقل را از خزانه دماغ عقلا
ستانند و آینه رای روشن خردمندان را بغبار فکرهای پریشان تیره گردانند و بعد از اجرای
حکم قضا جوهر عقل ایشان را باز دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده‌اند و اشارت
باین است قوله علیه السلام اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب من ذوی العقول
عقولهم بنابرین مقدمه ارادت حضرت ملک علام تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته
ایشان را به تدبیر و رای ایشان باز گذاشت تا به بدی افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب
آسمانی ازین حال خبر میدهد حیث قال عز قائلا اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها
ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اتمام این کلام بنوع بسطی احتیاج خواهد
یافت و آنچنان است که حضرت صاحبقران در سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق
عرب فرمود خواجه شیخ ساده را که حسب معالی او بنسبت عالی آراسته بود به پیش پادشاه مصر
الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح آن مسطور است و چون ایلچی
بحلب که از حدود شام است رسید او را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بن
سابقه عداوتی بسعی سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل ایلچی حکم فرمود و با آنکه
رنجانیدن ایلچی برسم شرعی و عقلی و بتوسون ملکی و ملی روا نیست که بر ایلچی کشتن و بند نیست
جز این هر که گوید خردمند نیست آن بیگناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت
آن پند نشنیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیزخان فرستاده و سلطان محمد
خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده بودند که سر پنجه باز نهادند و عبرت نگرفتند و امثال این احوال
از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث فرخنده بآن اشارت نموده ع بلی بدیده
فرو جهد قضا پرده و دیگر چون حضرت صاحبقران از ممالک دشت قبچاق و فتح آن بلاد

284

بلاد براه دربند شروان معاودت اتلمش قوچین را در قلعهٔ اونیک گذاشته بود و او را بابایزید
قرا یوسف میرسید واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد و برقوق
او را مقید گردانید و آنحضرت او را طلب داشته باز نداد و درین وقت باز حضرت صاحبقرانی
از عدد گوه سیواس و ملطیه ایلچی با نامه مبنی بر پسر برقوق فرج نام که بعد از فوت پدر سلطان ممالک
مصر و شام شده بود فرستاد مضمون آنکه از پدرت حرکات ناپسندیده و چون
قتل ایلچی و قید اتلمش بظهور آمد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد میباید که بر خود
و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سپاه خون آشام
ما روز سلامت اهل مصر و شام بشام نرسد و من نمی‌خواهم که لشکر باراضی شام آورم و اکنون
اگر بوسوسهٔ غرور لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد از عبور لشکر منصور ویران
خواهد شد و وبال خون مسلمانان در گردن او خواهد بود چون ایلچی بحلب رسید برسم معهود
ایلچی را موقوف داشته فرج بی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را در قلعه حبس کردند و بقوت
و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند و نتوانستند که پشه با پای برابری نتواند
گرد ذره را در هوا وزنی نباشد **بیت** خطای عجب کرد نادان فرج ⁂ که شاخی بد از بیخ
بد رست گنج ⁂ همان به که سازم سخن مختصر ⁂ بد بار گهر بد پسر بی‌هنر ⁂ سخندان طوسی چه در خوش
نوشت ⁂ درختی که تلخست آن را سرشت ⁂ حضرت صاحبقران را از استماع این جسارت
حرارت مال آتش غضب اشتعال یافته عنان انتقام بجانب بلاد مصر و شام معطوف
ساخت و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر آن ممالک برافراخت ایلدرم بایزید با وجود دعوی
سنی بخت و جلادت درین بیت که لشکر منصور سیواس و ملطیه را که جنبه که داخل مملکت
او بود تاختند و معرض نیامد و دم در کشید آنحضرت عزیمت سعادت انجام بطرف
مصر و شام اهم و اولی دانست واما امراء بزرگ خواهان اسمعیلی نبودند با نفاق زانو زده

عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندستان واقع شده و کرجستان مسخر گشته و چتر
سلطانی سایه همایون بر حدود روم انداختند و سرحدود مملکت روم و شام مفتوح
ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته و یراق تازه کرده متوجه
مملکت مصر و شام شوند حضرت صاحبقران بتلقین الهام ربانی در جواب فرمود که نصرت
و ظفر بفیض فضل پروردگار قرین روزگار گردد و لشکر بسیار و حشر بیشمار زیاده اعتبار
ندارد همت عالی و عزیمت ثابت و قوت دل را اثرهاست و بارها آزموده اند که دولت
چه کارها کرده است و چه دشوارها آسان ساخته همت بلند دارید و دل بر خدا بندید
تا بحضرت الهی امداد نماید و مهمات بموجب دلخواه بر آید امرا ازین دعا و ثنا گفتند و
کمر بندگی بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند طنطنه کورکه کوچ زلزله در زمین و زمان
انداخت و صدای برغو و کره نای گوش کیوان کر ساخت **بیت** بجنبید لشکر چو کوه از شکوه
قیامت بود چون بجنبد کوه **ذکر تسخیر قلعه بهستی و عتاب** حضرت صاحبقران ممالک
ستان عزم تسخیر ممالک شام جزم فرمود و امیرزاده شاهرخ را جمیع امرا ملازم ساخته برسم
ایلغار تعیین نمود و ایشان بموجب فرمان قضا مضا روان شده و بقلعه رسیده چون
نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرمود و لشکر فرو از آن را
نظر احتیاط در آورد و آن قلعه در میان دره آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل
از تسخیر آن عاجز و اندیشه از فتح آن متجاوز بود **بیت** بجود فرو شده صد بار عقل دور
اندیشش که تا کنگرش نظر چون بران توان افکند بر اطراف آن برج و بارو ساخته و دروازه
و حصار پرداخته اهالی آنجا باستواری آن مغرور شده و از عاقبت کار غافل گشته از سر
جهل قدیم در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه منجنیق
گردان ساخته بودند که از هر طرف که میخواستند سنگ می انداختند دران حال که حضرت صاحب

صاحبقران احتیاط قلعه می نمود سنگی گران از منجنیق گردان انداختند چنانچه نزدیک
خیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و لغزیده بدرون خیمه افتاد و شعله خشم جهان سوز بر
افروخته لشکر منصور بعد از آنکه اصل شهر را مسخر ساخته غارت کردند دایره وار گرد
قلعه فرود آمده لبهان مرکز در میان گرفتند و اطراف آنرا برامر الجنس کرده بیست منجنیق
نصب فرمود در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیقی بزرگ ساختند و اول
سنگی که از آن انداختند بر منجنیق گردان مخالفان آمده خرد درهم شکست و امثال
چنین اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده
رستم با لشکر فارس از شیراز آمده باردوی همایون ملحق شد و نقب چیان در کار
آمده کوهی چنان را مجوف ساختند و نقبها بر سر چوبها کرده آتش زدند و برجها افتاد و آن
گرفت مقبل نام بدبیر بی سرانجام که از قبل ولایت شام متصدی ضبط انتقام بود از دهشت
آن واقعه مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمد و از مشاهده این احوال اهل قلعه
مستولی شده سادات و علما با پیشکشها بیرون آمده استغاثت بحضرت شاهرخی
بردند و روی عجز بر خاک مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته ایشان را بخدمت حضرت
آورد و آنحضرت شفاعت فرزند ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه
نت کرد و صفی بازگشته سر منبر و روی زر را بالقاب و نام پادشاه آراستند و چون از
مهم هستی فراغی حاصل شد آفتاب چتر نصرت انتساب روی ظفر بقعا آورد شهری
با نعمتی فراوان و غله بی پایان و عمارتی عالی اما از خداوندان خالی حصنی حصین و
خندقی مغاک در عرض سی گز و فصیل از کوه و طرف قلعه در زیر بارو که از سنگ بود نقبها
بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه سوار در وی توانستی راند و تیر گذرها ساخته تا هیچ آفریده
بجنگ پیش نتواند آمد و دیوارها از سنگ سفید بر آورده و بر سر دیوار تابه نهاده و بر بالای

خندق پل روان ساخته که چون خواستندی برکشیدندی مردم حصاری گریخته و اوباش باعتماد
استواری حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر ساخته اهالی آنجا را جمعی کشته و بعضی را
از خون گذشته عمارات آنرا با زمین برابر کردند و متوجه حلب شدند ذکر نهضت موکب
جهانستان بجانب شهر حلب و فتح آن حضرت صاحبقران ممالک ستان درین مدت که تسخیر
بهشتی و عتاب اشتغال داشت آوازه توجه رایات ظفر آیات رقم رعب و هراس بر صفایح
خواطر اکابر ممالک مصر و شام و حلب می نگاشت تمورتاش که ملک الامرا حلب بود صورت
حال بجهت دار الملک باز نمود و والی مصر فرموده که امرا اطراف مثل دمشق و انطاکیه و
حمص و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعه الروم
سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود
در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آمد و سودون که ملک الامراء دمشق بود با سپاه گران رسید تمور
تاش از دیگران داناتر بود با امراء اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه
ماند وصیت پادشاه خویش چنگز خان شنیده اند و باتفاق جهان گرفته ع آری
باتفاق جهان میتوان گرفت اکنون هر که را هر چه در خاطر می آید گویند تا قضیه قرار گیرد
جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص موید من عند الله است و بهر جا روی آورده مسخر
ساخته و سلاطین ربع مسکون او را طوعا او کرها گردن نهاده اند و مخالفت با او سبب
بنیانی است خود را خواب خرگوش مدهید و چون گفتار بگفتار در رسید میشنیدند و ترکستان
و خوارزم و سیستان و مازندران و اصفهان و هندوستان پیش چشم دارید مصلحت
آن است که از راه اطاعت درآمده مصالحت طلبیم و پیلاکات و تنسوقات فرستیم تا
مرحمت نموده روی از ما گردانند و مملکت با سلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت
و شوکت مغرور بودند مثل سودون و جزء از شنودن این سخن اعراض نموده گفتند من

من آب خاک کار این مملکت با آنک دیگر چه ماند حصارهای ایشان شهر از گل و خاک و از ما سنگ
بلکه فولاد تسخیر حصارهای ما بهیچ حال سالها میسر نشود و از بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه نمیکنند
بحمد الله درین مملکت شصت هزار دیه و قصبه است اگر از هر جا یکی و کس بیرون آید جهانی
لشکر جمع شود کمانهای دمشقی است و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و با این
همه ایشان در صحرا و خانهای نمد و کرباس و ما در حصارها و خانهای سنگ و سندان بار جمعی
عقلا گفتند بازیچهای چرخ لعبت باز بسیار است جان و مال و اهل و عیال به تلف دادن
از خرد دور است و صلح انسب و مصلحت نزدیک باز قومی جهلا گفتند در حدوث نوایب هر که
عجز و شکستگی پیش آرد در هلاک خود سعی نموده باشد درین قضایا دستگیر مردان کیست
و پای مرد ثبات قدم تا پیش خدا و خلق معذور بود و بعضی مردم عجم که در میان ایشان
مشهور بودند به نیک معاشی رایهای حلبیان مختلف دیده بی غرضانه گفتند ما هم از
حال اینجماعت که متوجه شده اند خبر داریم این کار خرد تدانند و در جنگ تعجیل مکنید عوامان
این سخن شنیده و عجمیان را طعن کرده گفتند اینها جاسوسانند و میخواهند مملکت ما
روزی مغول شود و بعقل رزین تدبیر می خندید و روزگار بر حال ایشان میگریست عاقبت
قرار دادند که از شهر بیرون روند و بزخم تیر و ناوک جواب خصم دهند الحق اگر درین فکر ثبات
نمودی قضیه دور و دراز کشیدی حضرت صاحبقران یکی دو کوچ از عنتاب لشکر تاب
رانده چون بر تدبیر حلبیان و توقف واقف شد عنان سمند جهان پیما کشیده داشت
براق چنان دید که در عزیمت تعجیل ننماید و یکروزه راه را بهفته میپیماید بیت همیرفت
با هوش و رای درنگ ٭ که تیزی پشیمانی آرد بجنگ ٭ و در هر منزل خندقی کنده و کاوسرها
و تورها پیش میکشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر گمان نداشتند
پنداشتند که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون

آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند ع به هامون کشیدند پرده سرای ∴ و ندانستند که بیت چو قطره
بر ژرف دریا بری ∴ به بی دانشی ماند این داوری ∴ حضرت صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول
حوالی حلب را معسکر همایون ساخت و آفتاب لوای گیتی گشا سایه دولت بر آن مملکت انداخت
امیرزاده سلطان حسین با چند نوکر به قراول دشمن رسید و هرچند مخالفان بسیار بودند
دلاوران لشکر جلادت نمودند و از دشمن سه کس دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم درین
روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار دو چار دشمن بسیار شده جنگی سخت کردند و از طرفین
بقایم ریختند و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش ننهادند روز
سیوم بیت صبح صادق چو در جهان بدمید ∴ گل صبحدم آسمان خندید ∴ و خورشید
شرقی نژاد در هجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایت دولت
برافراخت و جوانغار و برانغار مرتب ساخت بنفس همایون اقبال مثال بقول درآمد بیت
بفرمود تا پیش قلب سپاه ∴ به پیلان جنگی ببستند راه ∴ پیاده پس پیل کرده بپای ∴ امانه
گرهی نیزه سرگرای ∴ سپرهای گیلی به پیش اندرون ∴ همی از جگرها ببارید خون ∴ پس پشت
ایشان سواران جنگ ∴ پراکنده ترکش به تیر خدنگ ∴ دست راست بقوت شوکت
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا آراسته
و امیرزاده ابابکر در قنبل بود و دست چپ از شکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه
و دیگر امرا چون کوه نمود و قنبل آن سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود که تکتومات
دلاوران نامدار بر بالای پشته که بر دست راست معرکه بود باز ایستند قرار آنکه اگر دشمن
نیز هیکبار گریزد ایشان لشکر وقار تمکین داشته از جا نجنبند و از آن جانب سپاه ع
و چندیان شام و حلب با غنیه و ازدحام و به تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند
و از طرفین صدای کورکه و کوس و برغو و نفیر و غلغله در گنبد آبنوس انداختند رستی از بهم

سهم وصلابت آن حال دلها طپیدن گرفت وازترس وهیبت آن قتال عقلها خیره
وراهها تیره شد از دست راست میرزاده ابابکر چون شیر بضرب نیزه وتیر وگرز و
شمشیر دست چپ مخالفان را ع چون سر زلف تابان درهم شکست واز دست چپ
امیرزاده سلطان حسین وامیر جهان شاه میمنه دشمنان را ع چو گیسوی خوبان بپا
در فکند سپاه منصور از میمنه ومیسره بر حلبیان حملهای دلاورانه کردند ع زگیسو
ابابکر فیروز جنگ درآمد بمیدان کین بی درنگ جهان گشت بر چشم خصمان بنفش
فکندند یکسر سلاح و درفش دگر سوی سلطان حسین دلیر برآورد از جان دشمن
نفیر دشمنان رو بگریز آورده باز اندیشه از دحام نداشتند حضرت صاحبقران
بعزم رزم سلطانی از قول جنبش فرمود بیت هر که را شد یقین که حملهٔ اوست پای بستش
برگمان پای بست رفتن وتمورتاش وباقی مخالفان عاجز وحیران پشت داده روبه
گریز نهادند واز دروازه منقوصه بحلب درآمدند ولشکر منصور در عقب تاخته چندان
سوار وپیاده بار بر سر ایشان نهاده میکشتند واسب واستر را محال عبور نماند که گلگان
پیاده بهزار حیله خود را در شهر می انداختند دوازده گز ارتفاع سقف دروازه بود
بعد از دو روز پای ربالای مرده نهاده سر بسقف می سود ولشکر اعراب که از اطراف
آمده بودند هر یک بجانبی گریختند اکثر بطرف دمشق وعساکر منصوره در عقب رفته
چندان بقتل آوردند که بجز یک سوار خبر فرار بدمشق نرسانید وسپاه ظفر پناه غنیمت
فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در گلهٔ کبوتران افتد وبا گرگ خشمگین که گلهٔ گوسفند
بکام خویش یابد مطلق العنان بشهر درآمدند ودست غارت وتاراج در حلب زدند
ومستوران پرده نشین را چون زلف تابان موی کشان برون آورده هر کس دست
خوش عفریتی از لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی بود گشتند

وششنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و استر و شتر و اقمشه و امتعه بغارت بردند که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن متجاوز گردد

بیت چه از زر چه از جامه هفت رنگ ٭ ز آرایش رزم و از ساز جنگ ٭ ز گوهر فزون لعل

شذور و قوف ٭ ز زرینه آلات و سیمین ظروف ٭ بدینسان لشکر منصور غنایم محصور

گرفتند ذکر فتح قلعه حلب وشرح آن چون شود قین و تمورتاش از برخاش لشکر

فیروزی اثر گریخته بشهر آمدند و پناه بقلعه بردند و چه کوهی از سنگ خارا سر بر اوج ثریا

کشیده و خندقی عمیق سی گز عرض با پایاب ده گز آب چنانچه اجرای کشتی دران میسر

بود و خاکریز از سنگ و در صد گز بلندی چنان شد که بران رفتن متعذر بود و شود قین

و تمورتاش بپشت استظهار مناعت آن حصار استوار بازنهاده اهل قلعه بجوش و

خروش درآمدند حضرت صاحبقران بشهر درآمده در پای قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون

خندق فرو گرفتند و زخم تیر نگذاشتند که کسی سر از برج و باره بیرون کند بیت

ز زاغ کمان گشته پران عقاب ٭ دل دشمنان دیده شد تیرخواب ٭ و چاخوبان بکشش

حوالی خندق را چون غربال کرده و آب را بیرون برده از خندق گذشتند و بر خاک

ریز چون کشکنجی در دویده و رنگ دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بودند نقب آغاز

کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقران از انشاء آن منقولست

درانوقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال اسلام او را پیش آنحضرت آورده

تربیت یافت نقل میکند که دران زمان حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن اینجا مناسب

ست گفت در قلعه بر بامی استاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده

میکردم ناگاه در قلعه باز شده و بیخ مرد مسلح بیرون آمده بر چاخوبان حمله کردند چاخوبان

از نقب بیرون آمده روبه بالا نهادند و آنمردان چپ‌وار از زخم تیر فرو دوختند و یاد نز

از اهل قلعه برآمدند آن مردان را به طنابها که بر میان بسته داشتند برکشیدند وندانم زنده یا مرده
ببالا رسیدند اهل قلعه چون آن حالات دیدند دم درکشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ
برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی
ستیزه کردن و با دست قضا سرپنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند
که از پیش حضرت صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی رسانید مضمون آنکه تأیید حق سبحانه
وتعالی جهان را مسخر حکم ما کرده و ممالک عالم بقبضهٔ اختیار ما سپرده حصنها مانع نیست و
حصارها دافع نه اگر بر جان خود بخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی نمایند ایشان را
بهتر باشد اهل قلعه دانستند که چاره بجز تسلیم نخواهد بود شودقین و تمورتاش با سادات
و قضات و ائمه کلید خزاین برداشته دروازها گشودند و بیرون آمده پیش آنحضرت
روی عجز و شفاعت بر زمین مذلت نهادند آنحضرت شودقین و تمورتاش را بند
فرمود و خزاین را دیوان ضبط کرده قلعه را که سر به عیوق برافراشته بود شرفات
آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند و مدت یکچند روز لشکر منصور
به تخریب دور و قصور آن که ارائک جهان از شکست شرق و غرب آن بقصور
مقصور بود دار خلیت و نزاهت دور با خاک کوی برابر ساختند و زبان حال
کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم بر ایشان خواند و خزاین قدیمه و
جدیده و آنچه اهل شهر بآنجا نقل کرده بودند در تصرف نواب آمد و چنانچه از مکارم
پادشاهان سزد که بضرب تیغ گیرند و بسر تازیانه بخشند بیت بسر تیغ ملک بگرفته بسر تازیانه
بخشیده * آن اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرمود و بعد از یکچند روز بر بقایای
رعایا مرحمت نمود و سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز ایستادند و اغرق و اثقال
را با خزاین و اموال در قلعه حلب گذاشته و سید عزالدین ملک مراکرهی و شاه شاهان

والی سیستان و موشی طوی بوقا و سلطان محمود ببر بابان تمور آقتبوقا و سلطان ملک
بغداد توجین و بایزید و جوره و شیخ عمر تواجی را بضبط قلعه باز داشت و روی
عزم خسروانه به تسخیر کربلا و شام آورد والله المستعان

ذکر عزیمت صاحبقران بجانب حمی و حمص

حضرت صاحبقران دران زمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه
و امیر سونجک را بطرف حمی بایلغار مغول روان فرمود و امرا شهر را گرفته فتح قلعه
از جهت حصانت موقوف ماند چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت
رایت فتح آیت بصوب حمی روان شد و در راه چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه
بران دیار انداخت اهل حمی از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده چاره غیر انقیاد
ندیدند بترکات و تنسوقات لایق مرتب داشته بقدم مسکنت از قلعه برون آمدند و
شاهزادگان و امرا که پیشتر بآنجا آمده بودند شفیع ساخته آنحضرت از خون ایشان
گذشته و حاصلات آنجا بهمان امرا بخشید مدت بیست روز آنجا توقف نمود لشکر
برفاهیت گذرانید و دیوان خانه جهت آنحضرت در مدت اندک بنا نهاده باتمام رسانیدند
و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند و چهارپایان از کوفت راه برآسودند
و بعضی امرا بطرف سلیمیه و کنار فرات رفته بودند آن نواحی را مسخر ساخته باز آمدند
و درین ولا امرا بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سال است که در
سفرند و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده اند و دشمنان لشکر بسیار و اسپان آسوده
دارند اگر رای جهان آرای صلاح داند بساحل دریا بطرف طرابلس قشلاق کرده چهارپایان
بیاسایند و اول بهار از سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این
تدبیر هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقد بینش بصیر سره می نمود بر محک ضمیر منیر صاحب
قران جهانگیر تمام عیار نبود **بیت** شه شیردل خسرو پیل تن :: دران داوری گفت

گفت با خویشتن صواب آنچنان شد که آرزم شتاب که آرزم دشمن ببینیم صواب بموجب
قضا جری و کتابت سبق رایات نصرت ایات بجانب حمص روان شد و یکی از امرا بزرگ
پیشتر بهیم نزول بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرد و مضمون انی لکم نذیر مبین با دا
رسانید و از وخامت مخالفت برهانید رعایا نصیحت نیک خواه بسمع رضا اصغا نمود
چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفر نگار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد بسته
بخدمات شایسته شرف بساط بوس یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته مجموع را
خلعت امن و امان بخشید **ذکر عزیمت صاحبقران ظفرنزک بجانب شهر بعلبک** حضرت صاحب
قران از حمص نهضت فرموده عزیمت بعلبک نمود و یکمنزل رفته ناحیت نمک زار معسکر
همایون شد و آنجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا جریان بطرف ساحل بتسخیر صیده و بیروت
روان شدند و موکب همایون به بعلبک رسید و گویند که آن شهر را جنیان بامر سلیمان علیه
السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ که بر طرف باغستان بر گوشه
دیوار قلعه بود پیمودند از یک طرف بیست و هشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز و در ارتفاع
هفت گز بگز شرع و بعلبک مسخر شده از بسیاری غله و میوه و هرگونه نعمت لشکریان
را وسعتی در معیشت پیدا آمد و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و امیر سونجک با سی
هزار سوار بموجب فرموده صاحبقران کامکار متوجه جانب دمشق شدند و چون
آن شهر نزدیک کوه بود و حدت سرمای زمستان روی نمود آنحضرت از آنجا عزیمت
دمشق فرمود **ذکر عزیمت صاحبقران بجانب دمشق و فتح آن** حضرت صاحبقران روز
یکشنبه سیم جمادی الاولی که آفتاب در هشتم درجه جدی بود از ظاهر بعلبک نهضت
نمود و یک منزل ~~دمشق شدند و امرا~~ رفته بقصد زیارت نوح نبی علیه السلام یلگر فرمود
و سعادت زیارت شاهی اورده عازم دمشق شد و امرا که بصوب صیده و بیروت رفته بودند

ان نواحی را تاخته شتم و غنایم بازامدند و درین مدت که اهالی شام از عزیمت صاحبقران گردون
غلام اگاه شده بودند پیوسته فرج پسر برقوق را که صاحب تخت مصر بود بر توجه جانب
دمشق ترغیب می نمودند تا درین وقت که کرتکان حلم بشام رسیدند بعز عام بر خواست
وصبح وشام فرج را باهتمام تمام استدعا نمودند واو لشکرها جمع اورده با شوکتی تمام
بیش از ادراک عقول واوهام عازم شام گشت **بیت** برافراخت فرمان ده مصر وشام
ببازوی کین رایت انتقام ٭ وچون بدمشق رسید در استحکام شهر وقلعه شرائط احتیاط بجای
آورد واز فریب نفس بداندیش با شخصی دو زبان اورکه از تلبیس ابلیس بصورت اهل
فقر برآمده بود دو جاهل فدایی با خنجرهای زهرالود همراه کرد که برسم رسالت پیش حضرت صاحب
قران آیند وهرگاه که فرصت یابند دست بردی نمایند ان مفسدان شرف بساطبوس
یافته ادای رسالت کردند وچند نوبت سعادت قرب انحضرت بداندیشان را میسر شد
اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کردن وصاحب اعظم ودستور معظم
خواجه عماد الدین مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا داشت در حق آن مفسدان
بدگمان شده وایشان را گرفته وباز جسته دشنهای زهرالود در ساقهای موزهای ایشان
دریافتند وایشانرا جز اعتراف چاره ندیدند انحضرت شکر الهی بجای آورده
وصدقات بمستحقان رسانیده فرمود که هرچند در یاسا ایلچی کشتن نیست اما این شخص که
باندیشه بغی وضلال بصورت اهل کمال خودرا نموده بغایت شریر وفتنه انگیز ست اورا
بهمان دشنه زهرآلود کشته بسوزانیدند وان دو شخص دیگررا گوش وبینی بریده گذاشتند
وحضرت صاحبقران با لشکرهای جهان متوجه دمشق شد ودر دامن پشته که بقبه
سیار اشتهار دارد معسکر همایون مقرر شد وانحضرت ببالای پشته برآمده ظاهر ان بلده را
احتیاط فرمود ومنتصف جمادی الاخری قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند وجمعی کثیر

کثیر بقتل آمدند بعضی شامیان از صبح حیات بشام ممات رسیده گرفتار گشتند و قهرمان
قهر بقتل شامیان که اسیر شده و سوداویان و بندیان که از حلب آورده بودند فرمود
که همه را بتیغ گذرانیدند و سپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر و کنعان که صحرای
گنبذه بود و قرب فرسنگی رفته فرود آمد و در میان لشکر حصاری بقد آدمی از سنگ برآوردند
و خندق کندند و قراولان بیرون رفته دلاوران که شب پاس دارند معین شدند
درین اثنا صورتی غریب روی نمود و آنچنان بود که امیرزاده سلطان حسین بهادر
که چند جا سخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان
شده متوجه دمشق شد و دمشقیان او را بحرمت و آئین سلطنت درآورده مقدم
او را مقدمه ظفر پنداشتند و ارکان دولت والی مصر فرج بن برقوق موافقت او را
فرج فرج بعد الشدة انگاشتند الحق اهل شام را بوجود او استظهار تمام روی نمود
و صبح اقبال از افق آمال برآمد مصرع روز نشاط آمد و بگذشت شام غم حضرت
صاحبقران از وجوه مردم خراسان پادشاه بوران را برسالت پیش والی مصر فرستاد
و پیغام داد مضمون آنکه عزم جزم ما در کارها دانسته اند و همت عالی در قضایا شناخته
و دامن گیر مردم ناموس ع همه کار جهان ناموس و نام است بکرات آتلمش را طلب
کردیم و نفرستادید و موجب آن شد که بدین دیار آمدیم بیت ستیزه بجایی رساند
سخن که ویران کند خانمانهای کهن و با این همه اگر از عاقبت کار اندیشیده و او را
فرستاده و قضیه گذشته را تدارک نمایند سکه و خطبه بنام و القاب ما رانند در باره خود
نکویی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال
خود را نگاه داشته باشند و اگر نه لشکر خونخوار ما دمار ازین دیار برآورد بیت طریق مدارا
و رسم ستیز گزین ای من خیره و زان رستخیز نمودم بتو عقل را کار بند وزین هردو ده هرچه

خواهی بسپند ٭ و دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشتند و مراسم اکرام و شرایط
احترام بجای آوردند و جماعت آتش بازان و رعد اندازان و چرخ گشایان و ناوک
زنان که پیش ایشان قدری دارد و این لعب را دوران دیار می ورزند بایلچی عرض کردند
و نمودند که ازین قماش بیش از ده هزار مردان کار آزموده جنگ دیده در اردوی
همایون بودند و فرستاده را تحفهات شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند
بموقف عرض رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و ایلمش را بجز و دیگر
بحضرت فرستاده آنچه وظیفه فرمان برداری بود و طریقه طاعت داری تا بجای آوریم
و بتقدیم و سیح رضای حضرت صاحبقران طلبیم آنحضرت ایلچی را نواخته بتشریف و انعام مکرم
ساخته و عدهای نیکو داد و خوش دل باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شادمان شدند

ذکر محاربه حضرت صاحبقران با سلطان مصر و ظفر یافتن بتایید ملک منان

چون مدت ده روز لشکر فرخنده فیروز در منزل غربی که در جانب مصر بود توقف
نمود و دران موضع جهت چهارپایان علف نماند بود کنکاج بعرض همایون رسانیدند
که در طرف غوطه بود که شرقی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر درین چند
روز که مهلت طلبیده اند اردوی همایون بآنطرف کوچ کند مناسب می نماید حضرت صاحب
قران نهضت لشکر منصور فرمان داد و آن سپاه گران ع بجنبید چون کوه از جای خویش ٭
و چون بموجب ارادت حقتعالی حکم قدر و قضا بخرابی آن دیار امضا و اجرا یافته بود
این خیال در مرآت ضمایر دمشقیان جهال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر
گریز دارند و بدین فریب و غرور با خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکر و ترتیب
قلب و جناح عاجز شده اگر ما درین فرصت با حشری عظیم حمله بریم هر آینه ظفر ما را باشد
و تا قیام قیامت ما را این ناموس تمام است تقدیر بر ایشان میخندید و اجل بر امل ایشان

ایشان منکر بیست و ندانستند که روی ظفر در آینه نصرت حضرت صاحبقران خواهد نمود
و از هلاک سپاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش
و لئام بکثرت و ازدحام تمام از شهر بیرون آمدند **بیت** حشری بجهد از عوام الناس ثمین
از اندیشه کمان و قیاس الحق صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت مجموع سلاح
پوشیده و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب و شتی و طاپاق
برداشته و صورت غلبه بقلم سواد و جهل هم کب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه
بمرتبه رسیده که چنان و چندان در یک محل هرگز کسی ندید و نشنید و هردم رسیده و مبارزان
کاردیده متفکر گشته نزدیک بود که رشته از دست مکنت دلاوران نامدار بیرون رود
حضرت صاحبقران چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان دید دانست که روز اهل
شام بشام غم انجام بدل شد و صبح سعادت ایشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت
پناه بعون الله آورده و با پنجاه نفر به بالای پشته بر آمده فرود آمد و بعادت معهود دوگانه
از برای یگانه بادا رسانید **مصرع** دوگانه از برای یگانه کرد ادا و فرمود که خوان آورده
طعام کشیدند و تغافل کنان نظاره لشکر شام مینمود و چون غبار لشکر خون آشام تمام رسید
سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت هراول و منغلای معین ساخته فرمود که بعضی از آن پنجاه
نامدار که در رکاب آن موید کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و برانغار و قول اختیار
کرده روی بدشمن آوردند و از برانغار امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
ابابکر و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا بمقابله و مقاتله در آمدند و از جوانغار سلطان محمود
خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین و امیر توکل و بایدکار
برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز بجان بازی و سراندازی
تیغ آختند و دست افراختند و باقی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته خیمه و خرگاه

برافراشته فرود آمدند و چتر همایون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در مقابل
لشکر جرکنده از سنگ حصاری بنیاد می برآورده بودند و لشکرهای جوشن پوش کرده یل کوه
کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار یکبار بر دشمن حمله کردند و لشکر
همچو کوه از جای جنبید ٭ وزان زمین هیبت و کوه لرزید ٭ زهر سو روی بر روی برخوردند ٭
بکوشش بازوی کین باز کردند ٭ بخون ریزی روان شد تیر دلدوز ٭ ولی میخست و
جانی می ستد هر دو ٭ دهن در گوش هم دم کرده سوفار ٭ سخن میگفت کاینک نوبت کار ٭
سنان جاسوسی دلها نموده ٭ زبانی داده و جانی ربوده ٭ نی ناوک نوای زار میکرد ٭
نوای او بدلها کار میکرد ٭ خدنگ از سینه دل میکاوید غارت ٭ کمان میکرد دستش از اشارت ٭
مبارز تشنه چون شمشیر میگشت ٭ بخون آشامی از خود سیر میگشت ٭ جگرها از بلا رگ چاک میشد ٭
بگردون بانگ چاکاچاک میشد ٭ همی خندید زخم از هیکل مرد ٭ همی شویید اشک از چهرها
گرد ٭ بگرمی توسنان چون برق گشته ٭ میان آب و آتش غرق گشته ٭ اجل دامن بکشتن
جست کرده ٭ زمین نفقه بدامن بست کرده ٭ تن افتادگان میداد در کل صلای کرکسان
از دیده و دل ٭ شکمهای که میگشت از سنان سیر ٭ چو رگ کندنا میخورد شمشیر ٭ و سپاه ضرغام
صولت بهرام سطوت بنیروی دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داد و
صبح عنایت از مطلع فضل فتح و نصرت حضرت صاحبقران لمعان نمود و چون آفتاب
تیغ گذار دشمنان بی اندازه را ذره وار نارومار ساختند مخالفان تا باغات و عمارات
رانده بسیار بقتل آمدند از پیادگان کشته بر ره گذار شهسواران لشکر نصرت شعار را
گذار دشمن بود و خلقی کثیر اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که
میسره لشکر شام بعز شکوه او آراسته بود در برابر امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده
شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند و او تعریف خود کرده توبلاق

یلاق توچین که از بندگان شاهرخی افتاده و دلاوران لشکر منصور فقتلو بود
او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر بحضرت رسانید حکم
مهیب از موقف تادیب تقید او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشفاعت
امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس شرمندگی
محجوب مانده مجال درآمدن مجلس همایون نداشت ع که گر گناه بخشند شرمسار
هست ٭ و این محاربه نزدیک جمادی الاولی وقوع یافت ذکر فتح دار الملک شام
بدست افتادن از سپاه بهرام انتقام حضرت صاحبقران ظفرقرین روز دیگر صبح صادق چو در
جهان بدمید ٭ از معسکر فیروزی از نهضت فرموده در دامن لشبه فرود آمد
روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرهای مکمل آراسته روان شوند
بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ٭ زمین چون آسمان از جای برخاست ٭
و فیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان و ابر خروشان به سلاحهای
آراسته و صندوقهای برآسته و رعدانداران و نفط افکنان بر پشت فیلان
مرتب داشته و بر روی و خرطوم و گوشها صور غریبه بالوان مختلفه نگاشته
در پیش عساکر گردون مآثر میرفتند بیت هیکل فیلان زمین خم فکند ٭ زلزله در عرصه
عالم فکند ٭ زان همه دندان که بلاسنج بود ٭ روی زمین عرصه شطرنج بود ٭ از خشم فیل
دران فیل مال ٭ حشر حسد ثابت و سیر جبال ٭ پیچش خرطوم ثعبان کمند ٭ اژدری افتاده
ز کوه بلند ٭ بانگ بلندش زده بر رعد کوس ٭ ابر بلندش بقدم داده بوس ٭ برکشند
از تارک بدخواه مغز ٭ وز بن دندان کند این کار نغز ٭ سپاهی در طول از جوانغار تا
برانغار سه چهار فرسنگ با چنین صفی از فیلان در پیش در اثنای راه مقامی بلند
که بر شهر مشرف بود برآمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و کورکها کوفته سورن

انداختند و منقیان چون خروش بیان فزع الاکبر شنیدند و حشر لشکری نمودند از
دشت محشر معاینه دیدند با حیرت تمام بتدبیر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفر پناه نزدیک
شهر برکنار جویی مغاک که همچون خندقی بود فرود آمدند و از توره و کاو و سپر و تنه پایه
مانند حصاری ساختند و بهادران تندخوی کینه جوی از جوی گذشته در برابر دشمن
صف کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب
بیشمار می نمودند اما از مهر اسپ روز گذشته اندیشناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند
والی مصر با امراء بزرگ مثل نوروز حافظی و بیشبک و سودون ماروشیخی خاصکی مشورت
نموده فرمود که درین واقعه مصلحت چیست بعضی گفتند هرچند چشم زخمی رسید شهر و
حصار برقرارست و دلاوران نامدار بسیار ثبات قدم نموده شهر و قلعه را نگاه داریم
و جمعی عقلاء کاردیده گفتند خود را بازی دهید دران حالت که این جماعت بی
رعایت حزم و محافظت کوچ میکردند و شما به ترتیبی تمام از قضا در آمده قصد ایشان
کردند و دیدند که جان بچه رسیده صلاح عزیمت جانب مصرست چه در دمشق و شام
لشکر و عوام بسیارند جنگ کرده جهت اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند فهو
المراد والا ما باری ازین بلا خلاصی یافته باشیم همه را این سخن معقول نموده برین قرار
دادند و جهت تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقران فرستادند که آنچه دیروز
واقع شد بی اختیار ما بود و عوام لئام بران اقدام نمودند و ما پشیمانیم که بودیم و هما
نخواهد بود و اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند فردا هرچه مطلوب باشد بجا آورده
عذر گذشته خواهیم آنحضرت یرلیغ عالم مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفر پناه
بمنزلگه خویش باز آمدند و چون سلطان ممالک صبح و شام از میدان سپهر مینا فام ع
بجانب مغرب عزیمت نمود و غرابیب غروب چهره جهان را به قیر و قطران اندود

اند و و عقل دوربین در بیابان اندیشه سرگردان گشت و وهم تیز تک در تیه
ضلالت حیران شد فرمانفرمای مصر و شام فی ستر من الظلام بجانب مصر طریق
انهزام پیش گرفت بیت میرفت و می ستاد و همی گفت و میگریست دوران روزگار
چنین است چاره چیست و چقماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد و
شرح واقعه بازگفت و شاهزاده او را بخدمت صاحبقران روان کرد و آنحضرت
آگاهی یافته فرمود که امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست
چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نرود و امرا او نادار سونجک و شیخ نور
الدین و شاه ملک و اله داد و بیرندق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران
در عقب مصریان روان شدند و بیشتر گریختگان را پیاده ساختند و بر خاک هلاک
انداختند و باقی مال و منال و خیول و بغال و جمال انداخته میگفتند بیت گر ز بهنگام فرود
و حضرت صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه ظفر پناه اطراف شهر را
تاختند و لشکرها به ترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و
آنحضرت قصر ابلق را که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود منزل همایون فرمود و شاهزادگان
و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرو آمدند و محلات بیرون که اصل
دمشق آنست در تصرف لشکر منصور در آمد و چندان اموال و خواسته و انواع اسلحه
و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آید و آنحضرت
بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و ام صفیه که زوجهای محترم رسول صلعم بوده اند و زیارت
بلال حبشی فرموده از روحانیت ایشان استعانت و استمداد نمود و بمنزل همایون باز آمد
دمشق را مجال جدال خیال محال نمود و قضات و مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف
بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده دروازها گشودند و مال امانی قبول کرده چند

روز جهت را مهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بالقاب همایون زیب و زینت
دادند اما اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان ترکش و تند و رعد ناوک و منجنیق و عراده کار
میفرمودند والحق آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از زیر تا
بالا از سنگهای عظیم بر آورده خندقی سی گز عمیق و بیست گز عرض کنده و در آنجا مردان
مرد و حریفان میدان نبرد زخم تیر و ناوک و قاروره های نفط می‌انداختند که کسی گرد آن
گردد حضرت صاحبقران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده امیرانشاه و امیر
زاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده
خلیل سلطان و باقی فرزندان و امراء بزرگ شیخ نور الدین و شاه ملک بر خندق و دیگر امرا
تومانات پیرامون قلعه ترتیبی مقرر فرود آمده سرها کار بخش کردند و بنقب زدن و منجنیق
ساختن مشغول شده از سنگ و چوب و حجره حصاری گرد خندق بر آوردند و سه ملجا در
ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و خاکها بیرون برده
و نقبچیان و چاخویان بجدی تمام کار میکردند و از قلعه هرچند نفت و سنگ و تیر و چرخ
و ناوک می آمد بهادران نامدار سپرها بر سر کشیده پیش میرفتند و منجنیقها درکار آورده سنگهای
گران خلقی هلاک و عمارتی خراب میساختند و آن حجره رویان آهن سر دکوفته بسته وار باد
صرصر در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر و طپانچه دست بردی مینمودند درین اثنا حضرت صاحب
قران فرمود که همیشه میشنیدم که معاویه و یزید که حکام ولایت بودند با اهل بیت مصطفی
محاربه کرده بقتل و اسر رسانیده اند و اهل شام موافق ظالمان بوده اند مرا عجب
می آید که این طایفه از امت بهترین پیغمبران که بنور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده باشند
چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند اکنون آن نقل بتحقیق پیوست چه درین
شهر جهت هوا و هوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلکش و گورخانها بتکلف ساخته

ساخته اند و حرمهای مبارک رسول صلی الله علیه وسلم که اینجا اسوده اند هیچ مردی را درین منتقد
سال همت آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقعه و عمارتی دیگر چه رسد
حضرت عزت بدین قوم بلا نوشته و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر آن دو مزار
بزرگوار ساختند و اتمام آن بعهده اهتمام امیرزاده اعظم خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین
و علی سلطان و منکلی خواجه بود و در مدت بیست و پنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال
یافت و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان
شاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چهارپایان اردوی اعلی در حمایت و رعایت ایشان بعلفخوار روان
شوند و در منول قضات و ائمه و معارف از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که از عهده تحصیل
مال امانی بیرون نمی توانیم آمد ملتمس آنکه بعضی از امرا بشهر درآمده بتحصیل آن قیام نمایند حضرت
صاحبقران فرمود که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از نویسندگان صاحب
عظام خواجه عمادالدین مسعود سمنانی و امیر جلال الاسلام باندرون رفتند و هشت
دروازه را بگچ و سنگ برآورده باب الفرادیس را گشاده گذاشتند و باستخلاص اموال
اشتغال داشتند ناگاه بجبر و اضطرار تقدیر بر دو کار آتش در شهر دمشق افتاد **بیت**
قضا ناگهان آتشی برفروخت ** همه شام را شعله قهر سوخت ** و بیشتر هر سال یکبار و دو بار
در شهر آتش می افتاد و قضات و اکابر جمع آمده می نشاندند درین وقت که آتش فتاد
مردم را جهت تحصیل اموال مجال نشاندن آتش نبود و اگرچند طبقه زیرین عمارات آن شهر از
سنگست اما چهار پنج طبقه بالا از چوب رنگ و روغن داده منقش متصل یکدیگرست و هرگاه آتش
اطراف شهر را گیرد دفع آن دشوار باشد و آنحضرت فرمود که امیر شاه ملک جامع بنی امیه را از آتش
محافظت نمود و سقف آن که از چوب بود و بالای بام آن سرب گداخته اند و از پرتو شعله قهر الهی
بران تافت و منار شرقی مسجد که از سنگ بود تمام خاکستر گشت و فیروزبخت و منار عروس که

بلبان نوبت بمناره بیضا مذکور شد و وعده ورود یافته که نزول مهبط عیسوی بران خواهد بود
با انکه اصلش از چوبست و ظاهرش گچ اندوده اند بسلامت ماند و درین ایام پیوسته نقب چیان در کار
بودند و سنگهای بزرگ را در آتش تافته و سرکه ریخته و بمتین شکسته بیرون آوردند و بیش از همه
برج طارمه که بلندترین برجها بود و سر و کار الطون بخشی نقب آن تمام شد و بموجب فرمان
آتش در نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون قله کوهی فرو افتاد و راهی از جانب غرب
در حصار گشاده شد و دلاوران بقصد در آمدن روان شدند ناگاه برجی دیگر افتاده گرد بسیار
برخاست و لشکریان توقف نموده حصاریان را مجال شد و رخنها محکم کردند اما خوف و بیم
بریشان غالب شده در اضطراب افتادند و از حضارت جبارت یارای بیرون آمدن نداشتند
و هنوز تعلل می نمودند حضرت صاحبقران فرمود تا در دیگر نقبها آتش زدند و یکطرف حصار
بیکبار افتاد و نزار و کلانتران و کوتوال حصار از روی عجز و اضطرار بیرون آمده ذخایر
و خزاین سپردند و بزدار دیگر و اسباب بار رسید ، ع که ایلچی پس از جنگ نابابه کالا و اموال
و اسباب فراوان و نفایس و منسوقات در تصرف دیوان اعلی آمد و از محصولات اوقاف
حرمین شریفین غله بسیار در انبار بود آنحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را بقیمت
وقت فروختند و مبلغی کرامند حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند و ایشان را نوازش
فرموده بجانب قدس مقدس روان ساخت و چندان که غلامان بیشتر چرکس و حبشی
و زنگی و هندی و برده زادگان و امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفته و اهل حرفه را
جدا کرده برام قسمت نموده کرخانه کوچ بسمرقند زدند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا
سلیمان را با کوچ بردند و باقی نقبها را آتش زده بیکبارگی چنان قلعه عظیم از هم فرو
ریخت و چون دمشق سوخته و قلعه و خندق با خاک ره برابر ساخته شد فرمان عالی نفاذ
یافت که دست از املاک مردم باز دارند و نقد رایج شامات که نقره مغشوش ظاهری بود جهت

جهت تخفیف حمل گاه بسته مسکوک ساختند و تنکها صد مثقال و پنجاه مثقال تا ده مثقال بنام و القا
همایون مسکوک شد و لشکریان چندان نقره بدار الضرب واصل شد و لشکرها بیرون جا چون
تموجه در ملح رفته اثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و از تخریب مساکین و تهدیم مساکین و عمارت
اماکن و تاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند مال اندوخته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار
برا ساخته فتح نامها بانکها دمشق که مجدد ابعز القاب همایون زیب و زینت یافته بود بممالک
فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بدحال از معمور شد لشکریان چندان نقود و اجناس
از اطلس و اکسون و مربعات قبسی و کتان روسی و نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و خیول
عربی و بغال تاجی و غلامان رومی و سرائی و بربری گرفته که ذلک ان در عقل هیچ محاسب
نیاید و چندان نقود و جواهر ثمین از قلعه و خانهای نواب و اغنیا و متمولان بیرون
آوردند که زمین صورت اخرجت الارض اثقالها و از تعجب چندان نالهای و قال الانسان
مالها والحمد لله علی الائه العظام **ذکر مراجعت صاحبقران فلک احتشام از بلاد و**
ممالک شام حضرت صاحبقران عالم ستان غره ماه شعبان موافق اوایل پیلان ییل از
قبیات درغلی دمشق که بجانب مصر واقعست عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که اسیران
دمشق و سایر ولایات را گذاشتند کسی متعرض ایشان نشود و امیر جلال اسلام با تمام
آن مهم قیام نموده اسیران را بدرون دمشق رسانید و براه قاره روان شده در غوطه
نزول فرمود حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهانمطاع مرقوم سازند یکی بنام امیر محمد
سلطان که در سرحد مغولستان بود و ضبط آن حدود می نمود مضمون انکه آن حدود را
بعهده امیر خداداد حسینی و بردی بیک ساربوغا گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شود که
بخت هولاکوخان نامزد استحقاق اوست و مضمون فرمان دیگر انکه تومان اغا با
فرزندان متوجه گردند و هر دو نشان بمهر همایون موشح گشته در صحبت دانه خواجه روان

داشتند و رایات ظفر آیات از غوطهٔ دمشق کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص آمد و اعراب آنجا
از جادهٔ انقیاد انحراف نموده بودند و از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان رسیده و حضرت صاحب
قران شاهزادگان و امراء عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود و از برانغار امیرزاده رستم و
امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر که
حضرت سلیمان نبی علیه السلام بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده بر آورده روان شدند
و بشهر تدمر رسیده دویست هزار گوسفند از احشام ذو القدر گرفتند و ایشان گریخته خود را
ببادیه مکدا انداختند و لشکر منصور باز گشته و از جول عبور نموده و بکنار فرات آمده بطرف
بالا آب روان شدند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار سوار به
صوب انطاکیه رفتند و آنجا رسیده آب عاصی را در راه انداخته بودند و گل و لای عظیم شده
آنچه در آن حوالی یافتند غارت کرده عنان بصوب حلب تافتند و از قول امیرزاده خلیل
سلطان و رستم طغای بوقا برلاس و تیمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواچی و دولت تیمور
تواچی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت ترکمان کوبک که در کنار فرات بودند
نهضت نمودند و در حوالی قلعة الروم بترکمانان رسیدند و مخالفان پای تهور فشرده دست
جلادت گشادند و چون مقاومت با لشکر پیروز نه حد آن سرکشان بد روز بود شیخ حسن پسر
کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادران با اتباع روی اضطرار ببادیه فرار آوردند
و غنایم نامحصور بدست شاه منصور افتاد و از جمله هشتصد هزار گوسفند بود بغیر اسپ و شتر
و دیگر فتوحات مجموع لشکرها بغنایم بسیار و بی اندازه و فتوحات بلند آوازه در وقتیکه
آنحضرت از حلب بجانب ماردین باز گشته بود بر لب آب فرات باردوی اعلی پیوستند و
بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان حسین در جنگ ایلغار آثار جلادت
اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه بعوض جرایم او را بآب عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات

تلافی کرامت فرموده بنظر التفات آنحضرت دیده دولت او روشنائی یافت و موکب
مظفر را چون بنواحی رسیده و در وقت عزیمت جانب دمشق عمارت عالی و نظام آن
شهر ساخته بودند چنانچه گذشت و حموئیان که متفرق شده بودند جمع آمده و از عاقبت
کار اندیشه نکرده آن عمارت را خراب ساخته بودند آتش خشم جهان سوز زبانه کشیده فرمود
که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته بهر خشتی که از آن عمارت کنده بودند سرائی عالی را
عالیها سافلها ساختند و از آنجا عازم حلب گشته ولغز دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است
و چون نواحی حلب معسکر همایون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که عمارات آنجا بتخصیص قلعه
بدان عظمی را چنان خراب کردند که اثری باقی نماند و بعضی را سوختند و سید عز الدین
هزاره جریبی و جمعی امرا که در قلعه بودند بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران
از حلب بچهار کوچ بکنار فرات آمده و سپاه منصور بکشتی و شناه از آب گذشتند
و احمال و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند والی آنجا با پیشکش و خدمات
شایسته بدرگاه عالم پناه آمد عاطفت پادشاهانه آن شهر و اهالی آن را بخشیده و در آن
محل قرا عثمان رسیده سعادت بساط بوس یافت و آنحضرت از آنجا نهضت نموده
میل شکار فرمود و بعد از چند روز اصناف شکاری جمع آمده و به تیغ و تیر و نیزه بسیاری
کشته شد و بعضی بدست گرفتند و در سرچشمه راس العین چرگه بهم رسیده خیمها از گوشت
شکاری مالامال شد و ساغرها مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بیت
بکف جام و در گوش بانگ رباب ⁂ بر آتش سرین گوزنان و کباب ⁂ و از آنجا اعلام ظفر
اعلام در جنبش آمده هوای رها و حاله از روح وصول رایت جهان کشا روح افزای گشت
اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمده ایمن و آسوده خاطر باز گشتند بیت جهان
جو سیحون المینی داد بشان ⁂ بسوی شهر خوشدل و شادمان ⁂ چون موکب نصرت شعار

بر حصار ارمنیان گذار فرمود و یرلیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اهل اسلام از
خبث وجود ایشان پاک ساخته مال و منال و زن و فرزندان ایشان را غارت کرده قلعه را
با زمین هموار کردند و دران اثنا هندوشاه خواجی از جانب سمرقند رسیده اخبار بهار
رسانیدند و نوکر و توکل خانم و تومان آغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم
آمده و هدایا و تحفها گذرانیدند و عاطفت آنحضرت هندوشاه و نوکران حضرت عالیات
را تشریفات داده با بیلاکات و مکاتبات بازگردانید و عزم جانب ماردین جزم فرمود
عزیمت صاحبقران سعادت قرین بجانب شهر ماردین سابقا مذکور شد که ملک ماردین
در وقتی که به بندگی حضرت آمده در قلعه سلطانیه محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال
او شده بخلعت و نوازش مخصوص شد و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق
موکد ساخت که هرگاه رایات همایون حرکت فرماید به بندگی که اشارت رود قیام نماید
درین ولا که فتح شامات میسر شد اگر خود نیامد بواسطه همین که دشمنان بایستی که یکی
از فرزندان یا برادران را فرستادی درینولا که رکاب ظفر انتساب بان نواحی رسید و
سلطان حسن کیفا که بحسن کفایت اشتهار یافته و سلطان ارزن و دیگر امرا و سروران
آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه سپهر اشتباه آمدند ملک ماردین بعزم پایبوس پیش
نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل کرد چون آن قلعه بنوعی مستحکم است که نفت
و منجنیق کاری نمی تواند کرد و تدبیر تسخیر آن طول محاصره است آن حضرت فرمود که بازارها
و عمارات شهر سوخته ویران ساختند و قراعثمان را که ولایت او بقلعه ماردین نزدیک
بود بعنایات پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره الحصار قیام نماید و شرایط سعی و اجتهاد
بظهور رسانند و سلطان حسن کیفا و سلطان ارزن و دیگر حکام اطراف را بخلعت طلا دوز
و کمر شمشیر نوازش فرمود و موکب همایون بقلعه نصیبین رسید و فرمان شد که آنرا خراب کنند

کنند اهالی النجق بجزع پیش آمده کلید آوردند و آنحضرت رحم فرموده شهر را بایشان بخشید
و درین اثنا امیر الله داد را فرمود که بسمرقند رفته در آنجا بر سر ساکن شود و بمحافظت سرحد
جته قیام نماید و او بموجب فرموده بضبط حدود و اهتمام نمود **ذکر ایلغار فرستادن حضرت
صاحبقران به بغداد و کرجستان** حضرت صاحبقران ظفرقرین در حوالی ماردین حکم
فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر تمور خواجه آقبوقا و سید خواجه با لشکر جرار از راه آمد بجانب النجق و دیار کرج
روان شدند و چون النجق مدت ده سال از لشکر منصور محصور بود دران مدت امرا
بنوبت محاصره آن می نمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب سیواس
و شام از سپاه امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر
فیروزشاه بمحاصره آن مشغول بودند و اهالی آنجا از بدحالی بتنگ آمده و از بی
قوتی پوست و چرم کهنه سد رمق میساختند و آنهم نمی یافتند بضرورت بیرون آمده
قلعه را سپردند و کوتوال آنجا سیدی احمد علیشاهی را بند کرده باردوی همایون فرستادند
و شاهزادگان و امرا در حوالی آن نیک از فتح النجق آگاه گشته عازم کرجستان شدند
و دران ولایت دست بغارت و تاراج برآوردند ملک کرکین از در عجز و مسکنت
درآمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان عالم پناهم و هرگاه همای رایت ظفرآیت
سایه سعادت درین ولایت اندازد بنده خاک آن درگاه را توتیای دیده دولت
سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود شاهزادگان و امرا صورت انقیاد او را
عرضه داشت پایه سریر اعلا کردند و در منکول آن حوالی که ییلاق مناسب بود توقف
نمودند ع تا چه فرمان آید از فرمان ده گیتی ستان و آنحضرت سلطان محمود خان
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و رستم طغای بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس

و دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد فرستاد و امرا بموجب فرموده مراحل و منازل پیموده
در جانب غربی بغداد نزول کردند فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم آنجا بود و شرح
واقعهٔ بغداد بزیادت بسطی گزارش خواهد یافت و آن چنان است که در وقتی که امیر صاحب
قران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد سلطان احمد و امیر قرا یوسف در ممالک روم
بودند ایلدرم بایزید ایشان را داشتند که لشکر کشیده بارزنجان آمد و امیر طهرتن را عاجز ساخته
سلطان احمد شفیع شد و او را پیش ایلدرم بایزید آورده ارزنجان بود مقرر داشت
مشروط آنکه زن و فرزند او برسا روند ایلدرم بروم معاودت نموده سلطان احمد در قیصریه
اجازت خواسته بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بوده بجانب حله رفت و از
حله بطرف ملک خالد و از آنجا بشهر حربی آمد و با حیشم اویرات جنگ کرده سید احمد کلانتر
ایشان را بقتل آورد و از آنجا عازم بغداد شده امیری از جغتای در یعقوبه بود از آنکه داشته
تیمور رفت سلطان بعد از ضبط بغداد عازم بصره شد بزرگان قبان و امرا عرب که
سرداران ناصر بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت
بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد پسر قبان محمود نام و ناصر جمعی مرتب داشته بعقب نوکران
پادشاه احمد بحله رفتند سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر و علی قلندر و شمس الدین و علی
پرحسین را مدد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قبانی خبر یافته بجانب جزیره رفت
و سلطان احمد آوازه مراجعت صاحبقران شنیده و عزیمت آنحضرت بجانب بغداد
دانسته بغداد را بفرج سپرده خود در عقب پسر و لشکر بحله رفت و چون شاهزادگان
و امرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب گرما آتش در تن دلیران می افروخت دم رود جنگی
در میان زره و خفتان میسوخت و حرارت جور در زبانه ها و به ظاهر میساخت و شمشیر
در نیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد رسید و غلبه عظیم از ترک و تاجیک و عرب

حرب وتجم دران شهر جمع بود اعتماد بر حصانت حصار وکثرت اعوان وانصار کرده
در مقام مقابله ومقاتله بودند وامیر علی قلندر از مندلی وجان احمد از یعقوبه نزدیک
مداین از دجله گذشتند وفرخشاه ومیکائیل در صرصر بهم پیوستند وبا ده هزار مرد آراسته
روی بهتوریه بیکبار آوردند امرا لشکر منصور ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و
بجانب دجله رانده در حوالی عمارت امیر احمد جنگ کردند وسپاه ظفر پناه بیک حمله جمله را
منهزم ساختند وجمعی کثیر را به قتل آورده جان احمد با فوجی بهادران کشته شده بسیاری
از بیم تیغ آتشبار خود را به آب انداختند وآنچه باقی ماند بزحمت بسیار جان از آن ورطه
خونخوار بیرون بردند ودر قپاهای رعایا عاجز ومضطر شدند اما فرج که بیش از این
وجودی نداشت بادبود شکستی چنین چون صاحب اختیار شده بود دل از امارت
بغداد برنمی توانست داشت دل بر قتل وغارت نهاده در مقام لجاج وعناد ایستاد
وگفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر حضرت صاحبقران آید شهر بسپار وغیر او هر که آید
جنگ کن اکنون اگر آنحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم والا جز جنگ نخواهد
بود وولایت عناد واستبداد برافراشت وعامه مردم را بملازمت باره ومحافظت
شهر باز داشت ودر هر محال باشتعال نیران جدال وقتال اشتغال نموده وکشتیها را به
نهنگان دریا وغواصان ساخته قلزم هیجا را بموج در می آورد امرا صورت جسارت
وحکایت معذرت فرج بی فرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلا کردند وآن حضرت
متوجه صوب تبریز گشته شکارکنان منزل می نمود ودر موصل بر عناد اهل بغداد
وقوف حاصل شده بموجب حکم جهان مطاع از کشتی بر دجله جسر بستند وبیک هفته
تمام اردوی فلک احترام از آب گذشتند **ذکر عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر بغداد وفتح
دار السلام کرت ثانی** چون رای آفتاب شعاع بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت

عنان سمند کردو وقت خرام بجانب آن بلده تاخت و ضبط اغرق بعهده امیرزاده شاه
رخ فرموده امیرشاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از دنبال جنداران
تبریز روند و حضرت اعلی از راه التون کوپرک عازم بغداد شده و از هوای حر الصیف
کحد السیف اندیشه نکرده سایهٔ همایون بران دیار انداخت در مقابل قریهٔ العقاب
بطرف بالای آب قبهٔ بارگاه کیوان اشتباه با برج مهر و ماه برافراخت در وقتی
که خورشید عالم آرای سایه بر برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در
غلیان آمده بود و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته بیت هوایش
ز فرط حرارت بحدی که چون موم میشد دل سنگ ذایب سمومش همی سوخت زان
در صحاری حمیم حمیمش روان در مشارب چنان شد که شمشیر چون قطره آب
فرو می چکید از کف مردم ضارب و اطراف و جوانب شهر لشکر تغلبه و قهر فرو گرفت
و نفیجان آهنین جنگ بی لیث و درنگ بازوی جلادت گشادند و بوظایف
خدمت ایستادند و شاهزادگان و امرا امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده رستم و امیر
زاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و برندق جهان شاه و رستم
طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امرا تومان نقب چیان را بر گماشتند و بهادران
کارزار بمعاونت ایشان باز داشتند و درین اثنا دو چوبه تیر بمقتل جناب صاحب
اعظم عماد الدین خواجه مسعود سمنانی و منکلی خواجه آمد و بسبب واقعه بی تدبیر گشت
هر تیر که از کمان تقدیر آید کی دافع آن جنّهٔ تدبیر آید حضرت صاحبقران لقمان تواچی
را به طلب امیرزاده شاهرخ فرستاد که با اغرق معاودت نماید و فرستاده در منزل
قلاغی بشاهزاده رسیده اغروق همایون باز گشت و ایلغار کرده جوشان و خروشان
ببغداد رسیدند و بدو طرف دجله محیط شدند و شهری بدین عظیمی را که دوران قریب

قریب ده فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزه
واری که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آنرا استحکام داده بود و آنحضرت
فرموده بود که در طرف پایان آب نزدیک قریه العتاب بر روی دجله بازداشتند که
کسی به زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بعهده شاهزادگان و امیرانشاه کورکان
و امیرزاده و شاهرخ فرموده و ایشان در برابر دروازه سوق السلطان فرود آمدند
و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغدادیان را
از مشاهده این احوال دود حیرت از سر برآمده دار السلام از آن ظلمت دار الظلام
گشت و درین اثنا احمد علیشاهی که کوتوال قلعه البنجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه
اعلا فرستاده بودند رسیده و فرمان قهر قتل او فرموده و ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی
رجوع نموده و هم درین ولا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان
رسیده و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعه لعل صد و بیست مثقال که
مربی آفتاب در صمیم کوه بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید و فرج بی
فرجام با اهالی شهر دست از جان شسته فدای وار می کوشیدند و نقبچیان همچنان
در کار بودند و هرگاه نقبی تمام شده آتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز
اندرون بگچ و خشت پخته را بر آوردندی و بزخم تیر دلدوز و نوک ناوک جگر سوز نمیگذاشتند
که لشکر نزدیک حصار آید و فرج هنوز باور نمی کرد که حضرت صاحبقران تشریف آورده
قاصدی که آن حضرت را می دانست بیرون فرستاد و قاصد بپیش حضرت آمده
و مواجهه و بمشافهه سخن گفته و شنیده و بخلعت و نوازش مخصوص شده باز
گردید و صورت حال بتصویر و تقریر کرد و فرج نادان خود را بازی داده قاصد را هر چند
میدانست که راست میگوید بدروغ متهم ساخته محبوس گردانید و همچنان لجاج ورزیده

میگفت اگر آن حضرت بودی لشکر ازین زیاده نمودی و قرب چهل روز بدین گذشت و
آنحضرت در مقام تحمل صبر میفرمود هرچند امرا عرضه میداشتند که لشکر یکبار حمله کرده دمار
از روزگار ایشان بر آورند آنحضرت منع نموده فرمود بتعجیل مکنید شاید که از کرده پشیمان
شده در مقام اعتذار آیند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران نگردد از روز
برگشتگان اصلا متنبه نمی شدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد و رعیت و سپاهی تنگ
وده ده خود را از بارو انداخته بارکان دولت توسل میجستند و آنحضرت بر ایشان ترحم
فرموده نوازش می نمود و چون ارادت قادر مختار تعالی سلطانه بخرابی آن دیار
تعلق گرفته بود دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده بهم زود سپاه ظفر پناه روی بجانب
حصار نهاده نردبانها بر دیوارها استوار کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده
رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بحصار بر آمد و توق بر بالای
دیوار بر افراخت و متعاقب میرزادگان و امرا بر آمدند و از داد و برغو و نفیر زلزله
قیامت در دار السلام بغداد انداخت ذات العماد حرم خیر البلاد و عالم بیت الحرام
ثانی دار السلام اصغر که صفت الشهر بود سمت وکم من قریة اهلکناها یافت شاهزادگان
و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب بشهر در آمدند و
بغدادیان را صورت فزع الاکبر و نمونه دهشت محشر مشاهده افتاد و چون بالای
آب و زیر آب چنان که در سبق ذکر یافت مضبوط و محفوظ بود اهل بغداد به هر طرف
که روی می آوردند راه خلاص فی مناص مسدود خود را در میان بلا دیدند فریاد این المفر
از نهاد خلق بر آمد مهمل الی خروج من سبیل بر آوردند بسیار از باد پیمایان خاک شهر را از
بیم تیغ آبدار خود را در آب انداختند و از بیم جانستان سنان تن را ماهیان طعمه
ساختند فوج شقاوت وجام از دختر خود کشتی در آمده بجانب بالای آب گریزان شده سپاه

سپاه نصرت شعار کنار رشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد ملاحان جهد فرج را از آب
بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند و چون از سپاه ظفر پناه بسیار در جنگ حصار تلف
شده بودند نایره غضب صاحبقران اشتعال یافته قهرمان از موقف جلال بقتل بغدادیان
فرمان داد و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که لشکریان هر یعنی سری آورند مصداق اینما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاه کینه خواه
سر از خط فرمان شاه نهادند و بدست اجتهاد کمر انتقام دلبسته در طلب سرها پای کوشش
گشادند پیر هشتاد ساله کودک هشت ساله دلال اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن
و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان میسوخت تندبادی بی نیازی وزیده کشتی
اعمار را در دریای هلاک غوطه خورده و از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت
رود نیل از آب بقم سر بدجله نهاد **شعر** فما زالت القتلی تمج دماءها بدجلة حتی ماء دجلة
اشکل؛ آیه و یهلک الحرث والنسل خوانده شد و واقعه یوم یفر المرء من اخیه و امه
و ابیه و صاحبته و بنیه ظاهر گشت **بیت** ز بس کشتگان کوفتاده بدند؛ ز انبوه کس
مردگان را نشمرد؛ تواجیان بر حسب فرمان شمار سرها کرده از سرها منارها بر افراختند و
و عبرت عالمیان ساختند و اندک بقیة السیف که باقی ماندند بموجب حکم اسیر شدند و
علما و صلحا هر که توانست خود را بدرگاه عالم پناه رسانید سالم ماند و عاطفت پادشاهانه
همه را ملبوس و مرکوب و اخراجات تعیین نمود و چون کار مساکین با تمام انجامید
و نوبت بمساکن رسانید فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق
عمارات عالیه را قاعا صفصفا گردانیدند ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
آری فرمان قرآن باین عنوان است وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة
او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا چون حال برین منوال باشد

باشد حکم الهی گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید گفت ع هر چه از تو آید چو شکر

بود خواهی شفا خواهی الم ذکر وقایع که در اطراف ممالک واقع شده و آنچه در فارس

حادث گشته درین سال حضرت صاحبقران در وقت توجه بجانب عراق و آذربایجان

امیرزاده رستم را امرا سونجک بهادر و ولد شاه خان ملازم ساخته از ولایت جام

بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیرزاده پیر محمد ولایت لرستان بزرگ را قطعت

نموده احشام که یاغی باشند تاراج کنند امیرزاده رستم بشیراز آمده باتفاق امیرزاده پیر محمد

روان شدند و در منزل کدوان امیرزاده پیر محمد را مرضی عارض شده با تمارض کرده از یورش

باز ماند و امیر حسن جاندار در رکاب امیرزاده رستم فرستاد و ایشان حشم شولان را بیجرها

تاختند و چون سلطان احمد را در بغداد تمکین نشده بود حضرت صاحبقران شیخ ارسلان

و پیر علی تاز و بایزید بوربالدای را با چند تومان مدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان احشام

بت کی مه قبلی را غارت کرده و در ولایت خوزستان با امیرزاده رستم پیوستند امیرزاده رستم

امرا که از اردوی همایون آمده بودند مقرر فرمود که با اصیل بیک عازم مندلی شوند و

قتلغ شاه را که از جانب سلطان احمد داروغه آنجاست بدست آورند امرا صبحگاهی

از چهار طرف مندلی در آمدند و هیچکس را نیافتند چه قتلغشاه هر شب از مندلی بیرون رفته

روز باز می آمد امرا در مندلی بفراغت و استراحت آرمیده و اسپان بچرید گذاشته

ناگاه شخصی آمده خبر داد که از طرف بغداد سپاهی سپاهی پیدا شد امرا بتعجیل سوار شدند

و هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون آمده بر دشمن حمله کردند و اولان قتلغشاه که گجنه

بطرف عزقول خود رفتند و امیر حسن جاندار در عقب ایشان تاخته امیر پیر علی از تاز باز

ایستاده تا همه جمع شدند و یکبار حمله کرده قتلغشاه را با سپاه او بر داشته چند سوار

نامدار او را زخمی کردند و قتلغشاه تا بغداد و جایی نه ایستاد و امرا مندلی و آن نواحی

نواحی را غارت کرده با میرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده پیر محمد در وقتی که از موضع
کدوان بازگردید جمعی که او را بران تخلف داشته بودند از بیم حضرت صاحبقران او را به
تهمت یاغی گری منسوب کردند و امیر سعید برلاس با ان ملاعین یار شده و امیرزاده پیر محمد را
از مسند امارت فرود آورده در قلعه قهندز باز داشت و صورت بر حسب دلخواه عرضه
داشت اردوی اعلا کرد ازی چون قلم در دست غداری بود لاجرم منشور برداری
بود امیر صاحبقران ان خبر موحش شنیده و امیر الله داد و خواجه مظفر الدین نطنزی را
بامارت و ضبط مال فارس مقرر داشته فرمود که تحقیق خبر موحش کرده اگر ان سخنان بهتان
باشد اتفاقان را سیاست کنند و امیرزاده پیر محمد را بر سر فارس نشانده بازگردند و اگر واقع
باشد هر کس دران دخلی داشته باشد بیاساق رسانند و امیرزاده پیر محمد و اتفاقان را باردوی
اعظم فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بمعامله بغداد التفات نکند و امرا که بمدد
او آمده اند باز گردانیده خود با امیر حسن جاندار و حسن جغداول بشیراز رفته اختیار ملک
و مال امیر سعید برلاس و امیر حسن جاندار و حسن جغداول و خواجه مظفر الدین مسعود نطنزی را
باشد امیرزاده رستم امرا را از دور باز گردانیده بشیراز آمد و پیش ازین امیر الله داد بشیراز
آمده اتفاقان که زبانشان بریده باد چون اختیار خزاین امیرزاده پیر محمد بدست ایشان
بود الله داد را برشوت فریفته جمعی بیگناهان را سیاست کردند از ان جمله مسوی بن محمد
جنید را که از امرای جاوری اندکان بود یکدست و یکپا بریده و اتفاقان و امیرزاده
پیر محمد را بند کرده باردوی اعظم فرستادند و با آنکه دو حرم همراه شاهزاده بود نهاده از
هیچ شش کس نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال
معلوم کرده خبر باز آورد و در وقتی که صاحبقران عازم فتح ممالک شام بود و امیر الله داد
و امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردوی کردون اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود.

معروض گردانید آنحضرت از فحوای سخن عرض فهم کرده اتفاق را با سابق بر ساینداد
امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی مسافر را به
شیراز گردانیده فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جهداول که فی الحقیقه مردی
مسلمان نیکوسیرت بود و سعید برلاس را در شیراز گذاشته خود با اردوی آید و بعد از
فتح روم فارس را باز با میرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن آید انشاء الله
ذکر وقایع ماوراء النهر و ترکستان درین سال حضرت صاحبقران در وقت عزم جانب
آذربایجان و امیرزاده محمد سلطان را در سمرقند قایم مقام گذاشته امیر حاجی سیف
الدین را پیش او باز داشت و امیرزاده اسکندر را در جانب مغولستان و اندکان
نشانده و چند امیر مثل خداداد حسینی و شمس الدین عباس را از طرف متعین نموده و آنکه
مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرا سرحد بشوند امیرزاده اسکندر چون خبر وفات خضر
خواجه اغلان شنیده و لشکر بمغولستان کشیده کارهای نیک بها دارانه کرده و توقع نوازش داشت
و در کاشغر فرمود که باز لشکر را تغار دهند که بار دیگر عازم مغولستان بود و چون در اثنای
یورش ختن و آقسو و دیگر قلاع و بقاع الحدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده بود مظفر
و منصور مراجعت نموده آن زمستان در کاشغر گذرانید و از برای بیگران مغول و خوردنیهای
ختن دو تقوز مصحوب شیخ لیساول بدرگاه عالم پناه فرستاده و عرضه داشت که بقوت
دولت قاهره اغلب مغولستان را تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم امیر خضرشاه
حاجی ملک آغا و دختر شمس ملک و غیرهما را اسیر کرده و فرستاده در اثنای یورش
شام باردوی فلک احتشام رسید و بوسیله امرا بیلاکات و عرضه داشت بعرض رسید
و بغایت ملایم مزاج همایون آمد و امیرزاده اسکندر یک تقوز دختر و یک تقوز بهت
پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد اما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود

بنود چه او بعزم یورش جته ترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نموده
بیشتر رفته بود اینمعنی بر خاطر شاهزاده گران آمد و ییلاک او را در کرده بجانب سمرقند باز گشت
و حکم فرمود که امرا بخارا و ملی را امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر تفرقه ندهند و لشکریان
یورتها خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر بهار باندکان آمده متوجه سمرقند شد
و در آن کوتل نوکران بیگمی سلطان رسیده گفتند آمدن شما موافق طبع امیرزاده
محمد سلطان و میخواهند که جهم شما را بر سر ملا بموجب توره برسد امیرزاده اسکندر گفت
من باخلاص می آمدم تا هرچه واقع شده باشد عرضه دارم چون او در بند اهانت منست
مصرع همان گیرم که خود این ره نرفتم وفی الحال بجانب اندکان باز گشت و نوکر خود را
بیان نمود بعذرخواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی قتانان منسوبه ایلچیه
و پیان همو را گرفته سمرقند آوردند و گفتند بجانب مغول میرفت و نمودند که از عزیمت
امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند و بازگشتن او از راه انقلاب در مملکت افتاد
و چون امیرزاده اسکندر باندکان در آمد امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوغا و پیر حاجی
پیر ملش اینمعنی را بر مخالفت حمل کرده با لشکر آنجا حصار اندکان را در میان گرفتند
و امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمده و در باغ گلستان که امیرزاده عمر
شیخ احداث فرموده بود نزول کرد و امرا و نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند
فرستادند که او اندیشه مخالفت کرده بقلعه در آمده بود ما او را بیرون آورده نوکران او را
مقید ساختیم و امیرزاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را
در باغ گلستان با جمعی ملازمان در قید آوردند و او پرسید که چیست وجه حادث شده
گفتند تو خلاف توره قاهره کرده و دیگر او را هیچ اختیار نماند و امیرزاده محمد سلطان
قاضی جلال الدین را از سمرقند باندکان فرستاد و امیرزاده اسکندر را محبوس بسمرقند

رسانیدند و بابان تیمور بکلبیکی را که اتابک امیرزاده اسکندر بود با نوکران دیگر بقتل
آوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت واقعه بحضرت صاحبقران عرضه داشت و آن
حضرت بسیار متألم گشت و بعد از فتح شام امیرالله داد با پیش برده فرستاد و کار از آن حدود
باخبر باشند چنانچه در سبق ذکر یافت و در ایام فتح بغداد موسیکه را فرمود که با اغرق
بزرگ بسلطانیه رفته با امیرزاده عمر بن امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق شود و عازم سمرقند
گشته ضبط المملکت نمایند و امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس
الدین عباس متوجه اردوی اعلی گردند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمائه در قراباغ
اران باردوی همایون رسیدند و شرح خواهد آمد انشاءالله وحده و تاریخ سنه اربع و
ثمانمائه **ذکر معاودت از بغداد بجانب تبریز حضرت صاحبقران** در ذوالحجه سنه ثلث از بغداد
نهضت فرمود و یک فرسخ بطرف بالای آب رانده در مزار منور انوار بحر عمان و حبر نعمان
ابوحنیفه رفت و در آن نواحی موکب همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا برسم
ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرف نجف امیرالمؤمنین علیه السلام تاختند
اما در آن مقام با احترام جز باستلام عتبه علیه عرض نیاز تعرضی نرسانیدند و واسط و آن
نواحی تاخته و مخالفان را مستأصل ساخته سالم و غانم باز گشتند و بعز بساط بوس فایز شدند
و آنحضرت از راه شهرزور و قلاعی عازم تبریز شده ضبط اغرق را بعهده امرای بزرگ باز
گذاشته و فرمود که باهستگی عزیمت نموده هیچ آفریده از تومان و قشون خود جدا نشود
و آنحضرت بنفس شریف شاهزادگان امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم
موکب همایون ساخته ایلغار فرمود و از کردان گمراه که در آن راه بقطع طریق اقدام می
نمودند بسیاری گرفته سی نفر را الحلق از درختهای بلوط که بر سر راه بود آویختند و چون
رایات مظفر آیات بکنار آب جغتو رسید حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر

و دیگر جهها پادشاه زادگان امیرزاده الغ بیگ دیگر دراری سپهر سلطنت بر سم استقبال
استعجال نموده در مقام سینه بر غبرا بساط بوس نهادند و زبان استبشار به تهنیت فتوح
نامدار گشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آن
جا موکب همایون روان شده در صحرای و ییلاق آق شهید نزول فرموده و سادات
و اکابر ممالک ایران بتخصیص اعیان تبریز باستقبال آمده دیدها بغبار در و مواکب
منور گردانیدند و آخر وقت که در عقب شتابی می آمد بپایان می رسید و مدت بیست روز
دران نواحی توقف نمود و چون علما و فضلا اطراف ربع مسکون در اردوی همایون
جمع بودند اکثر مجالس که در پایه سریر اعلی منعقد میگشت بشرح مسایل دینی و بحث دلایل
یقینی میگذشت و علماء که اشراف الناس در دین و ملت را اساس اند بعواطف و انعام
و نوازش و اکرام مخصوص شدند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده
بشیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جهدار از فارس متوجه موکب ظفر قرین
گردند و از آنجا اعلام ظفر اعلام بجانب اوجان نهضت فرمود و از فر وجود آن حضرت
چند روز کوشک غازان غیرت غرفه جنان و رشک روضه رضوان بود **ذکر فرستادن حضرت
صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب ارزنجان روم** حضرت صاحبقران دران زمان که فتح ممالک شام میسر بود
قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد و امیر قرا یوسف که از بیم سپاه منصور
پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده و
با طهرتن جنگ کرده و شهر را فتح نمود و متعلقان طهرتن را کسان قرا یوسف اسیر
کردند و اهالی قلعه ارزنجان امان طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر
ارزنجان را بطهرتن باز گذاشت و زن و فرزندان او را نیز رها فرستاد و خود نیز مراجعت
نموده بود و درین وقت که اردوی همایون از صحاری آن مشهد عازم اوجان بود در منزل

بهشت رود خبر آمد که قیصر بار دیگر متوطن آن طرف شد آنحضرت را از استماع این خبر نایره خشم
اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمانشاه و
امیر شاه ملک و دیگر امرای ملازم رکاب شاهزاده ظفر انتساب باشند و امیر مضراب بجانب
قلعه النجق رود و امرا مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه
بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارزن الروم شوند و مجموع بموجب فرموده کاربند شدند
و چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی خواهرزاده
طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر روم از مجاورت عاقبت خسارت رسیده
و طهرتن را شفیع ساخته نیت با حضرت صاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست
و بعد ازین ارسال رسل و رسایل و هر گونه وسایل در استرضای آنحضرت خواهد کشید
و عهد کرده که چون قضیه مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که بنوا
باز دهد حضرت شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و صورت حال عرضه
داشت و شاهزاده هم در آن محل توقف نمود

ذکر آمدن مهد علیا توماان آقا و شاهزادگان ارجمند از جانب سمرقند

صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت
و اهتمام قاصد بطلب آقایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال
امر نموده از راه بخارا و کذار آموبه بماخان آمدند و از ولایت تجن و ولایت طوس
گذشته بسلطانیه آمدند و به اوجان نزدیک رسیدند آن حضرت از غایت شفقت
عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشته
و دیده امید را بدیدار ایشان روشن گردانید و مهد اعلی توماان آقا و دیگر آقایان
بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و چند روز دیگر
در اوجان توقف نمودند و حضرت صاحبقران عازم تبریز شده رایت دولت برافراخت

افراخته و در راه نثار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول اجلال
فرمود **بیت** فلک میگفت مرا دوش تا مجلس بیارایند که خورشید جهان آرا بدولتخانه می‌آید
دوران دولت صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین تونی
از سبزوار بدولت پای بوس رسیدند و چون عماد الدین مسعود سمنانی در بغداد تیر خورده
شهید شده بود عاطفت آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را منصب دیوانی عنایت
فرمود بعد از آنکه الق قان بانکیز امیر جلال الاسلام در دیوان یک قلم بود چون خواجه علی دیوان
شد جمعی را متابع او را امیر جلال تقریر کردند و خواجگان بنه دیوان حکایت ایشان بعرض
رسانیدند و آنحضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرد روزی دیگر همان جماعت سخنان
گذشته را در میان آوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته کرده قطعا ملتفت جواب
نشد و حضرت صاحبقران از نخوت او بسخت آمده بود فرمود ایقاقان محل فتنه دروغ
و بسیار در هم بافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب فرموده مقید شدند و محصلان
گرفتاران در شکنجه کشیده زر بسیار بخزانه فرود آوردند و مهم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را
بعد از وجوه که داده بود بدو بست سر اسب آخر کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر دروازه دولتخانه
نشسته بود و در امانت سوال برخود گشاده از همه کس چیزی میطلبید زهی مذلت و خواری
بیت خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
و آنچه خواجه اسمعیل از دوست و دشمن میگرفت خرج محصلان بیش نمی بود و چون امیر
جلال از دربوزه ایامی بمود محصل او را ایذا میکرد تا کارد باستخوان رسید و امیر جلال کارد
از میان برکشید و چنان بر خود زد که قریب یکدست در شکمش نشست جمعی دست او گرفته
کارد بستاندند و او افتاده غش کرد و فی الحال خبر بصاحبقران رسید آنحضرت از غیرت
و تهور او تعجب نموده فرمود چرا جا را که خود بنا داد و چرا جا را کفت احتیاط فرماید اگر

علاج پذیر باشد معالجه کنند والا او را بآتش بسوزید تا عبرت دیگران شده کسی خود این نوع
حرکت نکند و جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر
تا زیک تعلق باو داشته و در مهم مال مدخل نکند و رایات ظفرآیات از تبریز حرکت فرموده
در منزل قوم تپه خواجه اسماعیل خوافی را بعد از شکنجه بسیار بر سر دار دو تا بر کشیدند و موکب
همایون از آب ارس گذشته به نخجوان معسکر ظفرقرین شد و حضرت صاحبقران با خواص
ملازمان تفرج قلعه النجق که در آن روزها فتح شده بود فرمود و بالا برآمده فراز و نشیب
آن را احتیاط نمود و باردوی همایون بازآمد و در آن محل امیر طهرتن بسعادت بساط بوس
رسید و زانو زده رسالت ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار بعرض رسانید
و شعله خشم جهانسوز حضرت را بآب تقریر دلپذیر تسکین گردانید در آن محل ایلچی بگرجستان
پیش ملک گرگین فرستاده باج و خراج طلب داشت و شاهزادگان و امرا که بموجب
فرموده از حوالی منکول با میرزاده شاهرخ ملحق شده بودند ع بدرگاه عالم پناه آمدند
و حضرت صاحبقران از جلگای نخجوان بطرف کوهستان روان شد و در نواحی
کوکچه تنگیز نشاط شکار فرمود و از انواع حیوانات بتخصیص گوزن چندان جمع آمده
بود که زبان خامه شرح آن هنگامه نتواند نمود و حضرت بعد از فراغت از شکار عزم
رزم گرجستان جزم فرمود و خواست که بار دیگر حسام اسلام بخون اعدای دین گلگون
سازد و رایت ملت احمدی در آن دیار برافرازد و عنان همت پادشاهانه بر استیصال
آن زمره ضلال معطوف گردانید و بهمت خسروانه بدین سپاه ظفرپناه را بولایت
شمکور رسانید و در آن مقام امیر الدکوی پسر غیاث الدین ترخان از کرمان آمده بشرف
پای بوس رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده و گرجیان از پرتو نور آفتاب چتر عالمتاب
در کنج ظلمت خزیدند و از آوازه رکاب نصرت انتساب جز فرار چاره ندیدند اما ملک گرگین

کرکین را در خود را همراه محصلان که بگرجستان رفته بودند با بیسی اموال و تنسوقات
و تبلاکات و اسبان و جانوران فرستاده بود عرضه داشته که حضرت صاحبقران
سایه رحمت رحمانیست و حضرت رب العالمین چنانچه رحمت او شامل حال مومنان
است همچنان کرم این روزی رسان و نگهبان کافران است ملتمس آنکه ذیل عفو بر جرایم
ما کشیده از گناه درگذرد تا فیما بعد بر طریقه که با سلاطین پیش سلوک داشته ایم معاش
کنیم مال خراج و باج بخزانه رسانیم و لشکر بهر جه مقرر شود برنشانیم و چون احتیاج برسانیده
وانیم لشکر دهیم ولی دین بر خواهیم آن حضرت ملتمس ایشان مبذول داشته هدایا
ایشان قبول فرموده مقرر ساخت که وظایف نیکو بندگی بجای آرند و مسلمانان را
در بلاد خود عزیز دارند و برادر ملک گرگین را نواخت و خلعت پوشانیده باقی را
خوشدل باز گردانید و دانه خواجه اقبوقا را بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده
عمر بوده باتفاق امرا ضبط آنجا قیام نماید و دران مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون به تبنا پور رسید امیر حاجی سیف
الدین که ملازم او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود آنحضرت را از قدمت خدمت
و سوابق ملازمت در خاطر همایون متألم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود
و بکریمه انا لله و انا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلی فرمود **ذکر قشلاق فرمودن صاحب
قران جهانستان در قراباغ اران** حضرت صاحبقران چون قضایای گرجستان را
سرانجام فرموده بعد از یکماه که در قراول تپه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ
اران شد و از گنجه و بردع گذشته اواخر ربیع الاول بیمن و یسر بدیار در قرا
باغ نزول فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان و امرا و ترمانها بسته درآیدرون
آن خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و دران ولا از طرف دشت

قبچاق ایلچیان رسیده از زبان خویش دعا و ثنا بادا رسانیدند و نایرهٔ قهر آنحضرت
تسکین یافته عزم جانب دشت قبچاق فرمود و در آن اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم
آرای از ممالک ماوراءالنهر با عظمتی تمام از اردبیل گذشته باق تام رسید مجموع شاه
زادگان و امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده امیر احمد و امرا
امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و غیرهم باستقبال
استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته بر کنار آب آق قولیغ ملاقات کرده بدیدار
یکدیگر شاد شدند و از جانبین طریق نثار و پیشکش بجای آوردند و باتفاق بدرگاه
عالم‌پناه آمده شاهزاده بدستبوس پدر بزرگوار مستسعد شد آنحضرت ع ز مهر تنش
گرفت اندر آغوش تنگ ∴ و باتفاق بدرگاه عالم‌پناه و شاهزاده در مقام ادب زانو
زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار نظیر آن کم دیده باشد بمجلس عرض رسانید و
امرا که ملازم شاهزاده بودند چون امیر شمس‌الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو
زده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن اجتماع بدیع در موسم زمستان طراوت ربیع
یافت و انوار یمن آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند روز منقضی بعیش
و عشرت گذرانیده گوش هوش را مضمون این دو بیت شنوانیدند بیت زمانی
ز شغل جهان بگذریم ∴ بجان پرورده جان پروریم ∴ برسم فریدون و آیین کی ∴ بتابیم
داد دل اندر دمی ∴ و حضرت صاحبقران از جمله نوازشی که درباره امیرزاده محمد سلطان
فرمود نه بغور اسب نقره خنک مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت
با امور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر

اسکندر را میرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان به تهمت عصیان مقید کرده بود چنانچه
سبق ذکر یافت و همچنان باردوی همایون آورده حضرت اعلی فرمود که بنا او را بر داشتند
و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و حضرت صاحبقران بعد از مجالس عیش و نشاط شکار
فرمود و بهادران تسلط شعار دران صحراها شکاری بسیار و آهوی بیشمار انداختند و
تمام عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران کامکار
بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین نامدار مانده بود و دست روزگار و حوادث لیل
و نهار اطراف آنرا در هم ریخته و چون از دریای کبریا جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد
سلاطین جم نشان جریان مییابد و از آن طایفه بزرگوار در هر بلاد و دیار غرایب آثار
عجایب اطوار بر روی روزگار یادگار می ماند بنابر آن حضرت صاحبقران که در علو همت
و رسیدن بکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار و منافع پادشاهان عدالت شعار
اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه ما آثار سلاطین گذشته مشاهده میکنیم
باید که از ما نیز بر صحیفه روزگار بماند و باقتضای همت پادشاهانه و بامضای شب خسروانه
از آب ارس عبور نموده بحفر نهر فرمان فرمود تواجیان زمین را بر امرا و لشکریان قسمت
کردند بمدت یکماه جوی کندند که پادشاهان بمدتها از عهده آن بیرون نیایند و آن جوی
از آب ارس موضعیست بکوشک خلکیبی معروف در ده فرسخ طول و پهنای محلی که آنرا
شهر ضبل گویند پهنایش چنانچه محل جریان کشتی باشد و آن جوی را نهر برلاس نام شد
تا بواسطت آن جوی جاری نام آن شد و دودمان بزرگوار باقی ماند اکنون بر منوال دریاچه
ایست ولایت از آن معمور و بر آن آب آسیاها جاری و باغات و عمارات معتبر ساخته
اند و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همایون بانتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات
بمعظمات خیرات جاریه مبذول میفرمود که حفر نهر مذکور نسبت با او جو بینی خود با عمان تواند بود

بیت خدارا بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است ذکر ایلغار حضرت

از هم لشکر منصور در روم صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان بباید مذکور شد که سلطان احمد

از هم لشکر منصور بروم رفته باتفاق ایلدرم بایزید بمحاصره ارزنجان آمد و عازم بغداد

شده چند روز در دار السلام بود و بعد از فتح شام از نهیب ماده بهرام انتقام بغداد را

بنوکر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصور اینهمه جرآت با جوال آن ولایت

رسید درین محل ایام بمسامع جلال پیوست که باز سلطان احمد بان دیار آمده بعمارت

و مرمت آن مشغول است و بقیه که در اطراف مانده بودند پیش او جمع میشوند حضرت

صاحبقران از سپاه عالم ستان چهار فوج را فرمان داد که هر یک براهی روان شوند

امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی تازبجانب

لرستان و خوارستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی

امراء تومان عازم بغداد شدند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان

و دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد آمدند و امیر برندق و قوچی بهادر ان نامدار بناحیت

جزیره و آن نواحی تعین یافت و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد

اکراد بسبیل قطع طریق بد فرصتیها کرده بودند در باب قتل و اسیر ایشان مبالغه عظیم

فرمود و هر چند فصل زمستان بود و برودت هوا در مرتبه اعلا و از کثرت برف تا نمد

نمی انداختند در راه عبور میسر نمیشد شهزادگان و امرا بموجب فرموده عمل نمودند

هر فوج براهی که مقرر بود روان شدند و در حواشی در هانیکی کردان مفسد بسبب

برف و سرما از کوه فرود آمده در صحرا بودند ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیده

گروهی انبوه بقتل آوردند و جمعی خواستند که از شرر آتش غضب گریزند و دست در دامن

فرار آورند اما بهیهات تیغ قضایی که بدست خود نشانده بودند میوه پشیمانی بار آورد

آورده وثمره نداد و آتش فتنه که خود افروخته بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد این
امیرکوبان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت برف وحدت سرما راه رفتن نیامده باز آمدند
و اماها طلبیدند الان قد ندمت و ما ینفع الندم نوح نوح عوضه تیغ بیدریغ شده عالم
سفید کار و چشم ایشان چون برغاب گشت و روی برف چو اصل بوبین از خون ایشان
چون بال تذرو و منقار طوطی شد بیت زبس کشته کافکنده بد کوه و دشت جهان گفت
بس کن که از حد گذشت و از انجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شدند ایلچیها
چنانچه برپستند که کبوترها دیرا از ان وادی مجال جواز و محل پرواز نبوده علی الغفله
اخر روز ببغداد رسیدند و سلطان احمد بجانب تکتو خود را در کشتی انداخته از دجله
عبره کرد و ازانظرف آب با پسرش سلطان طاهر بر اسپان باد پای جان بجانب در برد
و بتعجیل راه حله گرفت و سپاه ایلغار اتفتیش توقف نموده بامداد چون توجه سلطان
احمد بطرف حله شنیدند امیر جهانشاه بتکامیشی تا حله رفت و چون احمد جسر بریده
بود و بر آب فرات بجزیره خالد و مالک رفته جهانشاه بهادر هم انجا توقف نمود
و سواری جهت رفع صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده خلیل از راه چنجال درآمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر
که از قبیل سلطان احمد انجا بود گریخته از شط گذشت و احشام و مردم پراکنده جمع
آورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله بپای جلادت بفشرد و امیرزاده خلیل سلطان
پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای آب شپره کشته
از قفای مخالفان درآمدند و خود که در برابر ایستاده بود چون از آب زده عبور نمود
و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه احشام
شناکی و فیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز به شوشتر آمده بموجب

فرمان بایشان پیوست و باتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در معبد بزیارت سلطان سید
احمد کبیر قدس سره را دریافتند و اعراب عباده را تاخته و غنیمت بسیار گرفته باز گشتند و بششتر در
آمدند و امیر سلیمانشاه دواو عکان و عامل خوزستان جون دوقم داروغه ششتر و محمد
عجب شیر داروغه دزفول و تیمور خواجه داروغه حویزه و شمس الدین ده دار و عامل خوزستان
این مجموع را گرفته و معزول کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم
شیراز شد و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در آن
خالص نزدیک جبل حمرین که در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قتبا ابراهیم لک است مجموع
بهم رسیدند شیران و غا بهم رسیدند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشتند ذکر آمدن ایلچی
قیصر روم ایلدرم بایزید بدرگاه حضرت صاحبقران در قراباغ اران
حضرت صاحبقران بجهت آنکه امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده بود در خاطر داشت
که عازم روم شود و این آوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و اهالی روم چون سطوت
هیبت آنحضرت و سطوت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم بایزید را بر صلح
ترغیب می نمودند و ناصحان مشفق بعبارات مختلف متفق میگفتند و می شنیدند و
صلاح در اصلاح میدیدند ایلدرم بایزید نصیحت قبول کرده یکی از ثقات روم را با امیری
برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران رسیده بوسیله شاهزادگان و امرا
شرف بساطبوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند
چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحبقران فرمود که من بالطبع خواهان
یورش بروم نیستم چون رومیان دایم با فرنگیان غزا میکنند نمیخواهم که دیار خراب و ضعیف
شود و موجب قوت و شماتت بدنهادان شود اما قرا یوسف که مضرت او بسیار است و از
ناکرده او حمایت کرده و جای داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند یا زبان تیغ قصه

قصه او بتفصیل رسانند یا اورا بحضرت ما فرستند تا کنا داو برسیده جزای عمل او با و رسانیم و
ازین دو مرتبه تنزل کردیم اورا از مملکت خود براند آنگاه میان ما پدر فرزندی باشد و یگانگی
بیگانگی مبدل شود بجهت غزای فرنگ هرچه مقدور باشد مساعدت نمایم ایلچیان روم اوامر
عالیه را قبول کردند و اعلیحضرت بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور کرده و در اطراف
آق تام خدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کردند و بعد از چند روز چون جرکه
بهم رسید و از کثرت حیوانات مصدوقه واذا الوحوش حشرت مشاهده شد شاهزادگان
بمیان جرکه در آمدند و بعنایت حضرت اعلیحضرت و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان
موافقت نمایند و بنوک پیکان آتش فشان صید فراوان انداختند و بسی شکاری را از حله
حیات عاری ساختند و چون دایره شکار بهم رسید و هیچ کس از صف لشکر در قفای
یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرای خود باز گشتند یکبار نقارها فرو کوفتند و از هیبت
آن صدمت شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشتها از ایشان پیدا شد و عامه سپاه
رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست گرفتند چون خاطر همایون
از نزهت شکار بر آسود به ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را حاضر
ساخته خلعتهای فاخر پوشانیدند و بانعامات وافر نواخته و بکلاه و کمر سرافراز گردانید
و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمیدارم زمستان اینجا قشلاق
و اول بهار تاکید کرد که پا حد و در روم آمده منتظر جواب والی شما می باشم اگر جواب صواب
نشست فهو المراد و الا نه بیت به بینم تا خود بهنگام جنگ که باشد چو موم که باشد چو سنگ
و پادشاه جمجاه ایلچیکدا اواز سم رسالت با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون مکتوب
آنکه اگر سخنان ایلچی راستست باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم کار بند شوند و یکی
از خواص خود را فرستند تا درین جانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانب .

مفتوح کرد و مسلمانان در میان زحمت نباشند والسلم **ذکر توجه حضرت صاحب قران**
بجانب روم و موجبات آن اول بهار که موسم یورش سپاه نامدار بود صاحب قران کامکار
شاهزادگان و ارکان دولت را طلب فرمود و در باب عزم جانب روم مشورت نمود و
فرمود که خاطر من برانست که لشکر بجانب روم کشیم بسبب آنکه ایشان با فرنگ غزا میکنند
اما ایلدرم بایزید چند حرکه کرده که دفع آن بر ناموس سلطنت واجبست اول آنکه گریختگان
ما را به مملکت خود راه میدهد دیگر آنکه طهرتن که ما او را تربیت کرده ایم و بجهت ماست
در وقت فتح شامات لشکر بولایت او آورده با او حرب کرد و دیگر درین مدت که پیغامها
فرستاده حد خود نگاه نداشته امرا درین مجلس دانستند که آنحضرت عزم بلاد روم دارد
اما هیچ نگفتند چون بیرون آمدند با هم گفتند که روم مملکتی عریض است با لشکری مستعد ما
سه سال شد که یورش میکنیم اکنون صلاح آنست که هر که را هر چه بخاطر رسد بعرض رسانیم
عاقبت بران اتفاق کردند که شمس الدین الالغی که بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سریر
اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال بمسامع جلال رساند که امرا بر آنند که در عزیمت
روم تاملی میباید فرمود و نیز اهل نجوم میگویند که آسیب لشکر جغتای از روم خواهد بود شمس الدین
مصلحت دیده امرا بعرض رسانید در رواج این سخن بکلام اهل احکام موکد گردانید و آنحضرت
سبب اهل نجوم پرسید شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال اسلام زانو زده عرضه
داشت که این یورش بر خلاف رای امرا و منجمان اختیار کنیم امید بتایید الهی و قوت
دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نحوست او از حد گذشته
هنگام زوال دولت اوست صاحبقران مظفر لوا جهت دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین
عبدالله لسان را طلب فرمود و بمبالغه تفحص احکام نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده
هیچ باز مگیر مولانا گفت که تقویم امسال نوشته ام و احتیاط تمام بجای آورده طالع این دولت

دولت در غایت قوت و از دشمن در نهایت ضعف و در آن ایام ذو ذوابه در برج حمل
ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق می‌نمود و بعد از چند روز بوقت صبح در مشرق هویدا
شد مولانا عبدالله کتابی از مولانا محی الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت آن گذشته بود
بمجلس همایون آورده نقل نمود که هرگاه که ذو ذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیل است بر آنکه لشکری
از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد و آنحضرت را تسلی حاصل آمده عزم
رزم روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان محاوره باو گفت
این واقعه تقدیر یزدانی و تاثیر آسمانی بود و مرا منجمی هست که چنین چنین حکم کرده بود
ایلدرم چون از مجلس برخواست التماس نمود که آن منجم را ساعتی پیش من فرستید آنحضرت
منشا را پیش او فرستاده فرمود و هرچه پرسد جواب گوی مولف زبدة التواریخ میگوید
که همراه مولانا پیش ایلدرم رفتیم و بواسطه ترجمان سخن گفتیم از این واقعه سخن کرد و مولانا
گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سوال دیگر کرده سوال شنیده و بطریق التماس
گفت گاه گاه ساعتی پیش من آیید که مرا با این طایفه انس تمام هست فی الجمله باز سر سخن رویم
حضرت صاحبقران هفتم ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی و مطابق آب ییل از قراباغ
اران متوجه صحاری سمکور گشت رسم ستوران کشتی نورد را از کر دشت کنید لاجورد و امیرزاده
محمد سلطان بموجب فرمان از آب کر گذشته کنار آب روان شد و آنحضرت مولانا عبدالله صدر را
بنفود اصفهان و ضبط اموال او فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین صدر قمی را جهت
نسق معاملات دیوانی بشیراز روان فرمود و رایات همایون از روع کنجه گذشته و حصاری
شمکور معسکر لشکر منصور گشت و از آنجا صاحبقران آفاق عازم صوب الناق و سرحد گرجستان
گشته آب شد موکب نصرت و ظفر نزول فرمود در آن مقام از دریای دولت روز افزون گوهر
گران مایه نسل شجر سلطنت گشت روز آدینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری

امد بطالع سرطان و حضرت صاحبقرانرا اتفاق و این بشارت بهجت و مسرت افزوده و سبب
بتقاضی بجای اوردو او را محمد جوکی نام کرد و تمام آقایان و شاهزادگان دست استبشار بتهنیت
و نثار برگشادند و محافظت او بمجد اعلی خواهرزاده قرار گرفت امیرزاده محمد سلطان که از طرف
آب کردان شده جماعت لشکریان البرز تاخته و غنایم گرفته درین منزل باردوی همایون ملحق
شد فرمان اعلی نفاذ یافت و حضرات عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان و فرزندان ارجمند
امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر امیرزاده اجل و
امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر شاهزادگان باکر دند و آوردند باد ربیح سنه
قبلچی ملازم ایشان بوده بتبریز آمدند تابستان آنجا توقف نموده اول بهار بایز بسلطانیه
رفتند و مقیم شدند و آنحضرت از حوالی منکول بازایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد و پیغام
داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم آنجانب است اما قول همانست که پیشتر مقرر داشته‌ایم اگر
آن سخنان را بسمع رضا اصغا نمایی و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده در و میان تصرف
کرده‌اند بگماشتگان ما بازگذاری ممالک روم ترا مسلم باشد و بعد از آن در غزای فرنگ
هرچه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت فرماییم و با تو در ثواب غزا شریک باشیم بیت بگفتم
ترا آنچه بهبود تست اگر بشنوی این سخن سود تست و درین اثنا چنان آمد که امیر قرا یوسف از
ایلدرم روگردان شده از روم بیرون رفت اینمعنی اگرچه احتمال مواضعه داشت حضرت
صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که خانه او را بدین طرف فرستد تا قواعد مقرر موکد شود
و درین ولا بعرض رسانیدند که درین نواحی حصنی است بقلعه الروم موسوم و طغای
نام حاکم آنجا نایب است و نایب او کرجیک نام با دویست نفر کرجی در آن قلعه متحصن شده
مسلمانان را از ایشان زحمت می‌رسید آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و امیر موسی
تیمور بیک و سعادت متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر مطیع گشته مال و جزیه ادا کنند در امان

باشندان تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساخته حرب و قتال گشته تا بجروز
جانی کنند تا بروز ششم مهره ایشان در شکسته رضا بگرفتار شده نفیر شان در طاق گردون
اثیر افتاد و کبرا ازا بیابان ساختند قلعه را از بنیاد بکندند و طغای که حاکم آنجا بود بعد از وقوع
الواقعه بپایبوس آنحضرت رسید و عاطفت آنحضرت او را بجان امان بخشید و موکب همایون
در آن نزدیکی جهت وصول شاهزادگان که بجانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از منبع
معین دو ماه گذشت ع و ازان گروه نیامد خبر هیچ سبب :: حضرت صاحبقران را نایره
غضب اشتعال یافته متوجه روم شد و ارزنة الروم گذشته بارزنگان آمد که قلعه کماخ
در رفعت و سنگی آنست **ذکر فتح قلعه کماخ و آمدن ایلچی قیصر روم ملتمس بار ثمر** کماخ قلعه ایست
حصین و حصاری متین و در اقطار آن باغات بسیار و بساتین بیشمار و آب فرات در تحت
قلعه نمونه از جنات تجری من تحتها الانهار **بیت** بساتین او بر کنار فرات :: نمونه از فردوس
و آب حیات :: و از بدایع المواضع هر سال در فصل بهار بمحض قدرت آفریدگار رشته زور بسته
صغار طیور فرخنه عصفور که تازه بر آمده از هوا فرو می آمده و مردم آنجا آنرا گرفته نمک سود
میکنند و در ظروف کرده ذخیره می سازند و هر چه و در آن حصر و شکرند با بزرگی ساخته
می ریزند و چون این حکایت از غرایب بود ثبت نمود و امیرزاده محمد سلطان از نوزده تسخیر
قلعه کماخ التماس نمود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول فرمود شاهزاده نامدار
برسم ایلغار در روز با سپاه جانسوز متوجه شد و درین وقت شاهزادگان و امرا که در لرستان
از توابع اران تا خرت ارستان و خوزستان و بغداد و عراق عرب و بر بلادان رفته بودند
با غنایم بسیار در کوکبه فتح و ظفر بار و نوبی اجل آمدند و شرف بساطبوس یافتند و آنحضرت
امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر
جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق را از عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد تا

باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش
قتال و جدال التهاب می‌یافت **بیت** تا بده روز تاب آتش جنگ ** همچو موم روان کرد آهن سنگ
بلیاقت بهادران نامدار و دلاوران ظفرشعار چون کبک کوهسار بر آن حصار استوار
دویدند آوازه نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت از طرفین عراده و منجنیق
در کار آمده در اثنای آن امیرزاده محمد سلطان دستان رستم دستان را قلم نسیان زده
قصه زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربوده نوکران
او پیشتر از همه با طوق و علم بر قلعه برآمدند و چنان حصنی منیع و قلعه رفیع بیک جنگ
سلطانی مسخر ساختند و خبر فتح بحضرت صاحبقران فرستادند آنحضرت پای دولت
در رکاب سعادت آورده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار بپای حصار نامدار و فراز و نشیب
آن را بلحاظ نظر عالی ساخته محافظت او را به امیر طهرتن که والی ارزنجان بود رجوع
فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن ممالک
مقصد همت عالی ساخته و جمعی از یاغیان و صنیاغان که در کنج غارهای محکم را پناه
کرده بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور
تواچی متوجه ایشان شوند آن جماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا
مشاهده نمودند خوف و هراس بر ایشان غالب شده بتضرع و انکسار زینهار خواستند
امان یافته **ع** جان از آن ورطه هایل بسلامت بردند و چون جلگای سیواس لشکرگاه
گردون اساس شد پایزید چیمبای ایلچکیدای که برسم رسالت روم رفته بود با رسولان
قیصر آمد و چون مجاری امور عالم با ارادت آفریدگار بسته و وقوع حوادث بتقدیر فاعل
مختار جل شانه و سابقه حکم ازل موجب آنکه مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید
بعد از اطاعت و انقیاد جواب نه بر وفق سداد و صواب باز فرستاد و سخنان زیادت

زیادت از حد خود و چون بخت بد آشفته و عذرهای نامقبول در باب قلعهٔ کماخ گفته
بود فرستاد و کان قیصر روم بوسیلهٔ شاهزادگان والا بعز بساطبوس رسیدند
و چند چهار پنجه شکاری و دو سر اسب بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران از سخن قیصر
نا ملایم بود و پیلاکات را رد کرده فرمود که چون دولت کسی را بازی نکند نصایح
مشفقانه سود ندارد و قرا یوسف را میفرستاد و خانه و اوده خود را امید او و اگر و با
قلعهٔ کماخ مبارک مرده آزاد میکرد کردن او از طوق مذلت خلاص میبود بالحمد که
دولت قاهره ما بی منت ایشان قلعه را مسخر ساخت اکنون او را بگوئید که هر وقت پای بستید
بیت اگر مرد جنگی سپاه منی من اینک رسیدم نگه دار جای ذکر جنبانیدن حضرت
صاحبقران تأیید ملک مستعان حضرت صاحبقران عالم ستان چون عزم یورش
روم جزم فرمود فرمان قضا مضا نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای
سیواس جیبا نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که شامیانهٔ خسروانه بر افراخته بودند
بر مسند اقبال نشست و فوج فوج چون دریای آهن پر موج میگذشتند و هر
فوج که در برابر آنحضرت که در جهان کسی برابر او نبود میرسید زانو زده اسب میکشید
تومان تومان و هزاره هزاره و قوشون قوشون بدینسان میگذشتند صحرا بر
صحرا جوشن و برگستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک و سنان
می نمود بیت تو گفتی که روی زمین زآهن است ز نیزه هوا نیز در جوشن است
از درخشیدن آینهای جیبی هر طرف خورشیدی طالع شد و از پرتوشان در هر
گوشه برقی لامع گشت و چون نوبت بلشکر میرزاده محمد سلطان رسید که در آن
نزدیکی از دار السلطنت سمرقند آمده بود و سپاهی چنان آراسته هنگام عرض نمود
که تا چشمهٔ خورشید شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانگاه شاه و ماه و

سپاه انجم چنانچه کواکب بر زینت مثل آن مواکب نیفتاده و سپاهیان با آن تجمل روی بمجامعت
بزرم کلاهی ننهاده و چون صورت یکرنگی در میان مبارزان جنگی آینه فتح و ظفر است
شاهزاده بالهام دولت هر طایفه فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجوق و زین و
تجمل و ترکش و نیزه و سپر و چماق و غیر آن همه یکرنگ باشند جمعی سرخ و فوجی سفید
و طایفه بنفش و دیگر افواج بر همین نقش و بعضی تمام جوشن پوش و جمعی زره دار
همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شاهزاده سپاهی چنین بعرض گاه رسید
و دعای دولت حضرت از دیوان کیوان گذرانید بیت که جاوید بادا جهان سر بسر
بفرمانت ای خسرو تاج ور به نیروی بخت تو در یک هجوم برآریم گرد از همه بوم روم
و چون از اول صباح تا آخر نماز پیشین لشکر بدین زیب و آیین گذاشت حضرت
صاحبقران برای ادای نماز برخواست و فرمان فرمود که ایلچیان را تا آخر صف
بردند تا ازان کثرت و عظمت دیدهاشان تیره و عقلها خیره روز دیگر ایلچیان را فرموده
اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید که از جهت غزای گرجستان
میشویم جانب تو عزمی نمیدارم اکنون طهرتن را باز فرست و فرزند خود را پیش ما
فرست تا در حق تو نوعی احسان فرماییم که از تو که پدر اوی مشاهده نکرده باشند
و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت با صفا
تبدیل رعیت بر فاهیت باشند و سپاهی از عبور لشکر ما بایشان نرسد و نواب
آن بر وفق کار همایون واصل شود ذکر فتح قلعه هاروک چون ایلچیان روم مراجعت
نمودند بعرض همایون رسید که درین نواحی قلعه ایست هاروک نام جمعی چتناغان پناه
بآنجا برده اند و سر از جیب سرکشی بر آورده تمردی مینمایند صاحبقران ظفر قرین امیر شیخ
نور الدین و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امرا با لشکر جدا شوند تا بپای آن قلعه

قلعه آتش قتال اشتعال یافته و تیراندازان دیده بر روزن و نوک ناوک جگرسوز حصاریان را از سر
سور دور ساختند و نقبچیان از اطراف درکار آمده دیوارهای قلعه را بیند اختند و
سپاه نصرت شعار بحصار درآمده حبیبا خان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار و
حصار را با خاک ره برابر کردانیدند و خبر فتح بحضرت صاحبقران رسانیدند ذکر نهضت
رایت علیه بجانب قیصریه و انکوریه در حوالی سیواس بسامع جلال رسید که راه توقات
جنگستان صعبست و قیصر توقات آمده و سراب گرفته و حضرت صاحبقران آن راه
گذاشته وعنان بجانب قیصریه معطوف داشته روان شد و امیر سلیمانشاه را
با لشکر بسیار بر سبیل یلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواجی را فرمود که پیش رفته
لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز نمایند و موکب همایون از سیواس ششم منزل بقیصریه
آمد و در باره رعیت رعایت فرموده چند روز آنجا توقف نمود و جمعی روگردان
شده پناه بغارها و سوراخها برده بودند همه از صدمه سپاه منصور غارت یافتند
و بسیاری از حیا غار بقتل آمدند و غلات آن ولایت را بهنگام ارتفاع نمود فرمان
همایون نفاذ یافت که لشکریان جهت علوفه ذخیره بردارند و رای کشورگشای
امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین را بقراولی معین ساخته رایات فتح آیات
در جنبش آمد و لشکر منصور جبا پوشیده و یبال کرده بعازم انکوریه شدند
منزل بر کنار آب یولغون سوی که بغایت بزرگست رفته روز چهارم رایت خورشید
طلعت سایه دولت بر ظاهر قرشهر انداخته و در آن مقام قراولان خبر دادند
که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آن حضرت فرمود که لشکر صف شکن روی بسوی
دشمن آورده بوده فرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف
آنرا محکم ساخت و امیرشاه ملک را با هزار سوار زبان گیری فرستاد و اول شب چون

باز در فتنه هنگام خور بدین نسیم صبح باز دو سپاهی جقمرنند دیگر باز پسید و در کمین گاه منتظر ایستاده و اولات

از قشول بیرون آمدند و از طرفین بر هم زده جنگی سخت کردند و فقیر خبر با قبه لشکر خود باز رسانیدن

لشکر و حوالی و هیبت و حیرت بر آشفته وقت طلوع آفتاب در اضطراب آمده بجانب جانب

ترشیز شدند و امیر شاه ملک قاصدی پیش حضرت فرستاد و از حال جنگ و توجه ایلدرم خبر داد

الحضرت الیاس خواجه و صاین تمور و دولت خواجه و حسین تواجی و سلطان ملک برلاس اوچ

قرا با شست دلاور دیگر باز بر بالای کری روان کرد و امیر شاه ملک ع بفتح و ظفر باز آمد

باز ⁂ و حضرت صاحبقرانی با شاهزادگان و امرا مشورت نموده فرمود که درین محل دو

صورت در آئینه اندیشه روی می نماید یکی آنکه هم اینجا توقف کنیم تا رسیدن مخالف و مراتب مردم

و چارپایان آسوده شوید ع زره سود کی لشکر آسوده کرد ⁂ و دوم آنکه ما به مملکت یاغی در

آئیم و غارت کنان می رویم و ایلغار باطراف میفرستیم تا او به تعجیل در عقب ما آید و لشکر او

بسیار پیاده اند مانده و بیراق شود و رای ثاقب اختیار فرمود و کوچ کردند و امیرزاده سلطان

حسین او ده هزار سوار در یورت مقرر شد و امیر برندق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف

انکوریه روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب بیشتر چاه فرو

برند و عبد الرحمن خوسقی که سر لشکر پیاده بود پیادگان را همراه امرا برد و امیر الیاس خواجه

و باقی امرا که بر بالای کری رفته بودند بمخالفان رسیده جنگ کرده و کسی را گرفتند و سرکی بر

گردن نکی او بجنبید و حی آوردند بسیر قیصر باد و هزار مرد هم بر بالای کری آمده بودند و در دره

پنهان شده امرا اندر وقت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوستند و سپاه نامدار شکست

بسوار پیش شود و مخالفان غلبه بسیار نمود که سپاهی امیرزاده سلطان حسین رسید آنجا و بهادران

بسلامت به لشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انکوریه بودند بآنجا رسیده احشام و ایل و الوس

آن نواحی را تاخته اموال بسیار گرفتند حاکم انکوریه یعقوب نام با لشکری در برابر آمد و جنگی سخت

بحث کرده از طرفین داد مردی دادند و امیر بندق کمال دلاوری بظهور آورد عاقبت نسیم
فتح و ظفر بر عادت مقرر از جانب لشکر منصور وزیده جنباغان روی بهزیمت نهادند و لشکر
پیاده در عقب ایستاده راه بکندن چاه و بیرون آوردن آب شتاب کردند و سپاه نصرت
پناه بهمه شهر انکوریه آمد و اطراف آن را احتیاط کرده شیران بیشه شجاعت روی جلادت
بحصار نهادند و آتش قتال اشتعال یافته در اطراف حصار نقبها زدند و آب از خندق باز بستند
و فتح نزدیک شد ناگاه خبر آمد که قیصر بچهار فرسخی رسیده و حضرت صاحبقران فرمود که لشکر
کوچ کرده و یک شب تا صبح میرفته آب را در عقب گذاشتند و موره فرود آمده خندق
کندند و استحکام دادند و چشمه آبی که در ممر لشکر مخالف بود خراب ساختند و آنحضرت هنگام
آنکه همه کس بر بستر فراغت غنوده و بخواب و راحت میل نموده زبان تضرع انکسار گشاده و
با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاده ع چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
الهی هر چه مراد در همه عمر از نصرت و بهروزی روزی شده از فتح و ظفر روی نموده عنایت
و مرحمت تو بوده و اگرنه از من چه آید و از همان وقت عاجزی که با زلسته ارادت نشست چه
گشاید لطف و کرم والهی چشم میدارم و بعنایت و مرحمت معهود امید دارم بیت ای همه
هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده ذکر تعبیه لشکرهای آن دو پادشاه
دادگر و طرف از آشتی سپاه چون قیصر روم با لشکری که وهم محاسبان از احصار آن
عاجز آید و فکر و بیان از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور را
از هجوم لشکر روم عقل دوربین در وادی اندیشها سرگردان بود و خاطر از دغدغه غبار و
نمود و در آن شب که عرصه عالم جولان گاه سپاه زنگ آمده جبین جبین از پیشت کره خاک
روی بسوی افلاک نهاد بیت در فرق نقش سپاه حبش را ز دوانده که ماه از کوه اکثیب
مواکب وهم تیزتک در بیداء ضلالت باز مانده و خیال صورت کر عنان تفرق گسترده داشت

بیت تیره شبی گرد و به وادی نشان هر زاویه * چون قطرها از راویه پیدا کواکب از سما چه

ایلدرم بایزید لشکر بسیار داشت و همواره در عز و ناز روزگار گذرانیده و پیوسته در برابر دشمن
بسر آورده و در دیار خود مرفه و آسوده بودند و لشکر ما از راه دور آمده و اسبان ضعیف
و لاغر شده و قوت نمانده و از این جهت حیرت بر نفوس غالب شده بود اما جماعتی که
برکات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر آیات دیده بودند و دانسته که آنحضرت
مؤید من عند الله است دل بر جای داشتند و حضرت صاحبقران تمام شب بمسکنت و نیاز بر
درگاه پادشاه کارساز گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرقی انتساب آفتاب
رایت ظهور بر افراخت و لوای حبش و زنگ را چون علم روم و فرنگ نگونسار ساخت
آنحضرت از سر ثبات قدم و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی به ترتیب لشکر التفات کرد
و هنگام آنکه سپهر هوا گردون تیغ لعل پیکر از نیام بر کشید و سپر شگرفی از روی سپهر زنگاری
بر آورد فرمان داد تا صفوف بیاراستند بیت دل جان پر از کین و سر پر همه * بکف گرز و شمشیر
و خنجر همه * و قول گردون توان باقتاب طلعت حضرت صاحبقران آرایش یافت و امیر
زاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر
زاده پیر محمد بهادر و امرا شیخ نور الدین و علی سلطان و منبشر و امیر طهرتن و علی قوچین را
در میمنه باز داشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده
رستم بهادر و امرا سلیمانشاه و شاه ملک و برندق و سونجک و جلال و طایتوق و یوسف
و حاجی و خواجه علی و حسن و محمد بهادر و سرای خواجه و اوریس خواجه محمد و امیرزاده احمد
و ایلک اوغلان و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد بیک و ولی و جماق و دولتخواجه و عبد الله
و صوفی خلیل و محمد تواجی و الیاس تیمور و شیخ محمد و قراماان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهان
شاه و برودی بیک و احمد و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک متعین آمدند و بر دست چپ

جب سلال اسلام و توکل قرقرا و علی و محمود شاه و ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و پاینده
بجشنی و لقمان زرد و سلطان و برلاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و
بایزد کاوه و بکری برمن و محمد خلیل و خجند و جهان ملک و توبلاق و عبد الصمد و تاش ده
و پیر محمد جشنلوم و شیخ ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان زیرک
و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و بادشاه بوران هر یک در مقامی
مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده اسکندر
بهادر و امیرزاده احمد میرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر قرا عثمان
ترکمان و حاجی عبد الله عباس و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمر تابان و توکل
برلاس و پیر علی سلدوز در مواضعی که لایق ایشان بود تعین یافتند و حضرت صاحبقران
پهلوی فنون مرد جنگ دیده کار آزموده در ظل رایت ظفر آیات باز داشت و هر جا مدد باید
فرستاد و هر دو صف آماده باشند و جنید زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان بدرگاه پادشاه
جهان ستان بود که هر یک ببر خرطوم دمار از بر بیان و شیر ژیان بر آورده و دندان
کینه بسینه دشمن رسانند ببلا جها و جمیلها آراسته تیر اندازان و آتش بازان بر بالای
آن و دست به تیر ناوک و کمان رعد کشوده و در آثار جلادت کمال سنخی غیرت نموده که
از هیبت و هراس آن دل در سینهٔ دشمنان می طپید و جان خصمان بلب میرسید در
پیش لشکر باز داشتند بیت فیل چو کوهی که بود بی ستون ٭ چار ستون زیر کهی بیستون ٭
زان سپر انگیزی سهمناک ٭ در ره تا بش سپری گشته خاک ٭ روی چو در حمله نهد گاه کین ٭ از دمیان
حامله گردد زمین ٭ لشکر ظفر قرین بدین ترتیب و آیین زینت یافته نایب نصرت شعار
در مراتب خود قرار گرفتند شاهزادگان و امرا جمیعاً و برادر ستند و از آن جانب قیصر روم
سپاه خود را آرایش داده همه چون ماه خود زرومی بجای کلاه نهاده بستان هر هر مغفر چینی

افسر ساخته و برمثال کبوتر در میان رزه تنگ حلقه پنهان شده و بشکل شیرهای آهنین جوشن
خطایی بر تن راست کرده و بعضی جسم مار و چشم ملخ درع داودی سلب ساخته از فرق تا قدم
غرق آهن و چون بحر جوشن و در تیغ زدن و طریق ایشان در پوشیدن سلاح آنست
که از سر تا پا بفولاد و آهن می پوشید که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندها
آن از پشت ببسته قفل می زنند و تا آن قفل باز نمیکنند جبه و خود از ایشان جدا نمی
شود ایلدرم بایزید از تمام ممالک روم و جبه غان آن بوم و سپاه فرنگ لشکری
عظیم گرد آورده بود بیت پراکنده چندان گروه گروه ∴ که از آب دریا برآید گره ∴ در میمنه
بسر لاس فرنگی باز داشت و در میسره فرزند خود را مسلمان چلبی با لشکر روم تعیین
کرد و خود قول اختیار کرده سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب قول جای داد
و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بکرسیجی مشهور شده و امرا مثل قوج و پادشاه و علی
پادشاه و حمید بیک و تیمورتاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پادشاه و خلیل و مراد و
یعقوب و یوسف و تنگری برمش و بلبان و داود و تاتی و شاهین و ملیح و احمدی
و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پادشاه جوق و لشکر وا دان در جای خود کرفتند و از جانبین
کورکه کوس فرو کوفتند و سورن انداختند و دو لشکر جرار بل دو دریای مردم خوار بیت
ز دو خسرو دو رستم دو فیروز جنگ ∴ دو لشکر دو دریا ز فولاد و سنگ ∴ روی بر یکدیگر
نهاده و چنگال قهر بخون یکدیگر باز داده مستعد جنگ و جدال و منتظر حرب و قتال ایستادند
ع تا ز آینه بخت که بیند رخ مقصود

ذکر محاربه حضرت صاحبقران با قیصر روم و ظفر یافتن بعون ملک قیوم

دران زمان که آن دو سپاه گران بسان دو کوه فولاد در برابر یکدیگر
ایستاد چون دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج آمد و فضای معرکه از جوش هر دو
رده دار آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت حضرت صاحب

همت ان پاک اعتقاد پیاده شد و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفر
بخش متضرع و استکانت فتح و نصرت مسئلت نمود و چون صورت نوید در مرات امید
معاینه دید توکل کل بر آفریدگار نموده و کل کرده و پای دولت در رکاب سعادت آورده
سوار شد و بدست تائید عنان مراد گرفته فرمان داد که دلاوران نامدار و بهادران
ظفر شعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز **بیت** بر دو از مابان بجوش آمدند * بنفر افلکی
در خروش آمدند * از خروش کورکا و نفیر و برغو و کوس حربی و نای روئین نفخ صور
در عالم انعقاد گرو از چکاچاک تیغ و تعاقب ضربها باد ریغ نمودند و رستخیز پیدا شد
بیت چو لشکر علمکر در آورد روی * دو دریای آتش نمود از دو سوی زمهر
زبس ضرب بران تیغ * توگفتی همی تیغ بارد زمیغ * هوا شد زگرد سواران سیاه *
پراگنده شد دشت آوردگاه * و در آن معرکه خونخوار امیرزاده ابابکر گوی سبقت
بچوگان شجاعت از همگنان ربوده داد مردی داده و بزخم تیر تفرق از و میان
بر آورد و بضرب سنان دست چپ دشمنان چون دل ایشان در هم شکست و امیر
جهانشاه و قواعثمان نیز حمله آورده جوانغار دشمن که به نیروی بازوی مسلمان
جلبی استوار بود بکلی برهم زدند و محمد جلبی که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم
بود و کربسجی میکفتند کر و فر بسیار نموده چون دانست که مقاومت با سپاه نصرت
شعار از حیز اقتدار بیرون است از میان کارزار بطریق الفرار بیرون رفت و امیرزاده
سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورد و چون
سیل بهر طرف که میل کرد از پیش برد و امیرزاده محمد سلطان نیز نموده حضرت صاحب
قران بعد جوانغار شتافته و برق تیغ جهانسوز بر مفارق مخالفان بافت
و سیر لامن فرکی که بیان غار دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران نامدار در

برابر آمده آثار جلادت بظهور آورد و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر جته
غلبه آمده چون ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت صاحبقران فرمود که شاهزادگان و
امرا یکبار جنگ پیش زدند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر
و امیر شاه ملک با مبارزان قول پیش رانده دشمنان را برشکستند و امیر شیخ نور
الدین و امیر برندق پیادگان میسره دشمن را از فراز کوه بزیر آورده تیغ گذرانیدند
و از میمنه امیرزاده میرانشاه و امیر جهان شاه و امیر ابراهیم و حاجی عبد الله
عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طرتن و مبشر و عمر تابان و پیر علی باقی
امرا از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان و رستم
طغای بوقا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوینان باتفاق حمله کردند بیت
چو لشکر بلشکر درآمیختند ∴ زکینه قیامت برانگیختند ∴ چنان گرم گشت آتش کارزار ∴ که
از نعل اسپان برآمد شرار ∴ درخشیدن تیغ آینه تاب ∴ درفشان تر از چشمه آفتاب ∴ از
جوشش دریای کارزار جوشن دلیران روزگار موج زد و از اشتعال آتش قتال
زره در بر مردان کارزار شعلهای نار گشت چشم هوا از سرمه غبار لبان چشمه فلک
تاریکی گرفت و چشمه آفتاب از حجاب گرد چون چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون
برق از میغ آتش می‌فشاند و گرد ابر باران خون می‌شاند و حکم تیر در تن
دلیران چون خواب در دیده روان میشد و نوک ناوک در سینه جنگیان خون را
از دور دل نهان میگشت از رماح نیزه وران در صحن صحرا انهار روان گشته بود
از عکس سنان خون فشان روی هوا پر شهاب درفشان می‌نمود و از تن کشته خون
خسته روی هامون بیشه و همچون کشته بیت زرنگ تیغ بنفشه شد زعفرانی ∴ زخون گرکهی
به گوهر ارغوانی ∴ و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش

هیبتش برداشت شش قشون از سپاه شاهزادگان مخالف را از بالای پشته ها باده جای
اینها از گرفتند و قیصر با لشکر قول انجا رفتند و لشکریان شاهزاده را فرود آورده بجای
برآمد و لشکر خود را احتیاط کرده بیشتر را شکسته و پریشان یافت جرئت برو غلبه کرد و بازار
سوار و پیاده جمعی به او پیوستند و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگ جوی
شد خوی در یکدیگر آمیخته بنوعی جنگ میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و
تورانیان را منسوخ ساخت و افسانه هفت خان را در وادی نسیان انداخت آیه
غلبت الروم بر لشکرهای آن مرز و بوم خوانده آمد حضرت صاحبقران بجانب بلندی
که قیصر بران بود روان شد و امیرزاده شاهرخ ملازم موکب همایون و امیرزاده
امیرانشاه با امرای برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه و از
جرانغار متوجه شدند و از جوانغار و ایلدرم را با لشکر او شکاری وار در میان گرفتند
و قیصر از وقت طلوع والشمس وضحیها تا هنگام واللیل اذا یغشیها پای ثبات و قرار
فشرده داشت و رایت محاربه و ستیز برافراشت بیت چنین بود تا روز بیگاه
گشت ز تشویش دامن روز کوتاه گشت * و قیصر که با لشکر موفور و حصانت حصار و
بلاد مغرور بود و بالت و عدت بسیار استظهار آورده چون کثرت اعدا و
فور امداد و آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد ترک تاز
غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخساره امید او تیره و چشم امل او را خیره
ساخت و مجال ستیز و آویز بسته آمد و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته
ظفر بر خواند و هنگام غروب آفتاب با دلی بر آتش و چشمی پر آب روی از رزم
مقاتل بر تافت و چون سیلی که از فراز نشیب آید از آن بالا فرود آمده بر صحن
سرای شتافت بنوعی که یکباره دو درسه غبار هم گرد پای او می شکافت

و سپاه ظفرپناه باران تیر باران کرده بیشتری را بر خاک هلاک انداختند بیت تیر از هوا

توران سپاه گرفتند بر لشکر روم راه شعر زبون گشت رومی زنبکار شان فلک کرد حمله گرفته

شان شعر و ایلدرم با پریده باب حیرت دست از ملک و سلطنت شسته مانند تیر از باب ادبی

پای و سریع تر از باد خاک پیمای تازان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر

منصور زبان تیغ چون زبان آتش کشیده و نوک پیکانشان چون تیر قضا بمدار رسیده

در قفای منهزمیان روان شدند بیت نه از تیرشان باک و نی تیغ تیز شعر نه از آب بیم

و نه از آتش گریز شعر بدل شیر تند و بتن پیل مست شعر نگین برق تیغ و به تیر ادب دست شعر و حضرت

صاحبقران مظفر و منصور بازوی همایون معاودت فرمود فرود آمد و بر تیسیر

این فتح نامدار که حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر گردانید مواجب حمد و ثنا با دا

رسانید و شاهزادگان و امرا که در آن معرکه وظایف دلاوری و شرایط جانسپاری

بجای آورده بودند بمواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص یافتند و در جمعه نوزدهم

ذوالحجه آوازه این فتح همایون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع جهانیان

رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق بر عالمیان روشن گردید شعر لقد علمت

الآفاق انواره فتحه ؛ و سار مسیر الشمس فی الشرق والغرب ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن

بدرگاه پادشاه هفت اقلیم چون سپاه روم و قیصر بهزیمت رفتند دلاوران نامدار

و بهادران شجاعت آثار بطریق یکامشی چون ابر و باد بر اثر ایشان روان شدند

و سلطان محمود خان با ایلدرم رسید و او را دستگیر کرده بدرگاه جهان پناه فرستاد بیت

همی تا بگردانی انگشتری شعر جهان را دگرگون شود داوری شعر و حضرت صاحبقران بیافت آنکه

بشارت مراسم شکر ایزدی بجای آورد و نماز خفتن او را دست بسته پیش بارگاه گردون

اشتباه رسانیدند بیت سری که گردن از امرت کشید گردون شعر در آستان تو اکنون

اکنون چون کشش اورا حسن مکارم اخلاق صاحبقرانی در حرکت آمده فرموده که
بند قیصر بر داشته بحضرت او روانه و بر حاشیه بساط جلالت منبسط در مقام عجز و مسکنت خود را
باز دید و آنحضرت تقصیرات او را عفو کرد و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش
ازین آورده بچشم مرحمت در و نگریست بیت شیر سهست روز حرب ولیکن چو بر عدو فیروز گشت
و گشت بر و مهربانتر بود و او را نیک در مقام پیش خود نشاند و در سبیل معاتبه فرمود اگر چه تقاریر
الهی را چاره نمیتوان کرد بیت هرچه بر لوح او نشته و نوشت طفل در مکتب آن نتواند
خواند اما که حقیقت این بد با خود کرده بیت اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیان ست
خود رشته تا پای از حد خود بیرون نهاده مرا ازان داشتی که کینه تو بر من واجب شد
و با این همه آنچه وظیفه مسلمانی ست بجای آورده پیغام دادم که نمیخواهیم که عنقا فرخ لقای
همای دولت با بوم شوم سایه اندازد تا تو از سر تمکین چون شاهین بر حیفه صفقای تو نکنی
همایون و مظفر ما بینی و خواستم که ترا بلشکر منازعت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم
یکی قلعه کماخ و دوم خزانه طهرتن سیم راندن بیخ قرا یوسف چهارم آمدن مرد عاقل که
عهود چابجنین موکد ساخته مودت بوصلت رسانند درین جوابات منافقه کردی لاجرم
روزگار عبرت کرده تا با تو نمود تا دانی که روزگار ستیزه بر نتابد اگر تو از حال دیگران اعتبار
میگرفتی امروز دیگران از حال تو اعتبار نمیگرفتند و با این همه عالمیان را معلوم
است که اگر قضیه بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا داده است ترا دادی
در حق من و لشکر من چه صورتها ~~واقع~~ شدی اکنون لشکر این نصرت یا تو جز نیکویی
نکنیم اربی کل اناء یترشح بما فیه از نشسته همان از تراود که در وست ایلدرم بایزید در مقام
تواضع و شکستگی بکیفیات عجز و معرفت شده کفت آن کیست که بدکرد نکوش آمد بیش
چون سعادت مساعدت نمود از قبول نصایح چون تو صاحبقرانی روی بر تافتم و بادافره

فعل خود رسیده جزاء عمل خود یافتم اما کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو عجب نی
تخریب فی مصر عمر کرم کریم نماید قهر کند قهری و گر رقم عفو بر جریده جریمه من کشی تا زنده
باشیم من و فرزندان من در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم صاحبقران رقم
عفو بر گناهان او کشیده و خلعت پوشانیده او را بعنایت و نوازش امین گردانید و بر
چون مکارم اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندم موسی و مصطفی در جنگ بودند
اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده چون زنده باشند بدین بنده رسانند فرزندی دیگر
انعامهاء خسروی خواهد بود فرمان همایون نفاذ یافت و تفاجیان تفحص نموده
بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت آوردند مرحمت پادشاهانه او را نیز نواخته
و بخلعت مشرف ساخته نزد پدرش فرستاد و خرگاهی خاص برای قیصر زد و یک بارگاه
عالم پناه مرتب داشته حسن برلاس و بایزید جیپای بمحافظت گماشته بودند ایلدرم را
با نواع اعزاز و اکرام امتیاز داده اصناف نزلها که درخور خانان مهمانی باشد روان
میفرمود و در محافظت مبالغه می نمود ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و آوردن
فتح نامها بممالک و اشتغال بعیش و عشرت حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر منصور و مظفر
بازگشته در مرغزار انگوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال آنجا بیرون آمده کلید قلعه
آورد و او را بعلی سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان در انگوریه بتحصیل مال امان قیام
نمودند و فرمان همایون شرف صدور یافت امیرزاده محمد سلطان بهادر در کوکبه نصرت
و فیروزی و طنطنه فتح و بهروزی عازم برسا که تختگاه روم است شده بطرف و بیست
توجه نموده نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک متابعت
او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نورالدین باشد و شاهزادگان
و امرا تا کنار آب سیره که بمغاره اسکندریه مشهورست تاخت کنند و پادشاه سلطان محمود

318

محمود شاه و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلطانشاه
و رستم طغای بوقا و سید خواجه و پیر علی سلدوز را بطرف قونیه و آنشهر و قلاع و حصار و
علائیه و منکالیه فرستاد و مثال اسمای امتثال بتحریر فتح نامها شرف نفاذ یافت و مولانا
شمس الدین منشی که دیگر کتّاب و دبیران که تیر فلک بندهٔ ایشان و رهین بیان ایشان بود
و هر یک در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا می نمود و زبان کلک او مقرر اسرار
بلاغت و صریر خامه عندلیب گلشن فصاحت چون کلک دبیر فلک جوزا و تیر کمر خدمت بسته
صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم عظم سلطان در استخلاص ممالک روم عنایت فرموده نموده
در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داده به ممالک ایران و توران بل تمام
جهان چون ماوراء النهر و ترکستان و ختای و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان
و کیچ و مکران و زابل و کابل و هندوستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران
عرب ۴ و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان روان
فرموده و دران سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط مال دار العباده یزد
بوده و تهمتی از قبل دیوان در عین بازار شهر بساخت چون خبر فتح روم رسید آنرا
دار الفتح نام کرد و حکم عالی نافذ شد که امیرزاده خلیل سلطان بجانب ماوراء النهر
و ترکستان رفته آن حدود را ضبط نماید و امیر شیخ و دولت تیمور بملازمت رکاب
او مامور شدند و چون در هرات امیر آقبوقا وفات یافته بود آنحضرت فرمود که امیر
میرزا ... بخراسان رفته آنجا باشد و صاحبقران عالم ستان از نواحی انکوریه بشش
منزل بسوری حصار آمد و از آنجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده
شاهرخ را با ده تومان از لشکر جوانغار بطرف کول حصار و استانوس و کتنه فرستاد و
از سوری حصار دو شب در میان آفتاب وار سایه همایون بر دیار کوتاهیه انداخت

شهری خوش و هوای دلکش در دست باد عنبرسارای بقیاس فضای پر از سبزه و
نسرین و صحرای پر گل و یاسمین صبا از زلف پرشبه و تاب بنفشه مشکناب مسکیشا و شمامه
از جعد شکن پرشکن نسترن عنبرتری داد و ریاحین بدست نسیم داد و تحفه پیام جان افزا
میفرستاد حضرت صاحبقران یکماه دران مقام توقف نمود و اهالی آنجا خلعتها
یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش در کوتاه مدت ضمیمه
مال امانی شد و آنحضرت شاه ملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و دیگر امرا طغرقین را
بطرف کراده و خواجه ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولان جای
لشکر جهانگشای گشته قیصر و فرزندان او بی شد و کژنا هم دران ملک در میان جو جنبان
در امان بودند و کمال استقلال و عنایت تمکن و اجلال بی قیل و قال همین تواند بود
که آنجناب را از محض عنایت حضرت متعال روی نمود حضرت صاحبقران میل عیش و
عشرت و نشاط انبساط فرمود و پادشاهزادگان گردون احترام و آقایان زمره
احتشام در صباح و رواح بجهت استرواح روح بشرب راح میگذرانیدند و چنگیان
خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش آواز صدای زیر و بم باوج آسمان
میرسانیدند **بیت** بیا تا بشادی دمی می خوریم ۞ چو فرصت نماند دگر کی خوریم ۞ بآیین
کیخسرو و کیقباد ۞ ستانیم از چرخ گردنده داد ۞ و سپاه ظفر پناه که باطراف تاخت برده
بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان شده کان بسیار و بجا استظهار ایشان شدند
آنحضرت اموال تیمورتاش را بر امرا قسمت فرمود **مصرع** به دنیا در زرم بیش چه خاک ۞

ذکر احوال میرزاده محمد سلطان که بجانب برسا رفته بود

میرزاده محمد سلطان از انکوریه چنان تعجیل نمود
شد که از سی هزار سوار بر سار رسید و چون آفتاب لوای شاهزاده بر اراضی برسا طالع
شد سلطان چلبی پیشتر آمده بود و در آن بر روی رفته و از اهالی مملکت هر که را قوت و

و گذشته بود بکوه کنشین که بر سا در دامن آن واقع است پناه برده بودند و فوجی
بطرف دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را گرفته و از آن جمله شیخ شمس
الدین محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته بتمکین امیر
شیخ نور الدین آوردند و زن و دو دختر قیصر و زنکی شهر بهبان بودند دختر سلطان احمد
جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده در برسا بود مجموع بدست لشکر
منصور افتادند و شرح آمدن سلطان و امیر قرا یوسف بروم و بازآمدن احمد به بغداد
پیشتر مذکور شد و رینولا چون سپاه ظفرپناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا
طرف حله و ترغب بیرون رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصرف بندگان
حضرت درآمد امیر شیخ نور الدین بقلعه رفته کنوز و اموال جواهر و لالی و لعلهای قیمتی
و یاقوتهای ثمین و سایر نقود و نفایس اجناس و باقی خزاین و دفاین که قیصر در مخازن
جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی و خواجه
سیف الدین تونی بمحاسبه آن قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر آتش افروخته تر
و خشک آنرا درهم سوخته و سران الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد و امیرزاده
محمد سلطان چندان توقف نمود که لشکریان در عقب مانده بودند رسیدند بعد از آن
بجانب ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست
بازنیک فرستاد که از بلاد روم بهوای سازکار و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد
چه دیوارها از سنگ تراشیده است در غایت بلندی و محکمی و بر یکدروازه آن دریاچه
ایست دوران دو روزه راه نزدیک تغار اسکندر و گذار غلطه و استنبول واقع و امیر سونجک
با سپاهی بجانب دست چپ بصوب کاننده و دریای کنار روان ساخت و آن نواحی آن
نواحی را تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید مسلمان چلبی باآنکه غلبه

عظیم از مخالفان در آنجا جمع آورده بود و دانست که قوت مقاومت در وسع و طاقت او

از هیبت لشکر بحر جوش ع دل بدریا کرده در کشتی نشست * و از آب تغار گذشته با بریقه رفت

و کوجین اسیر شد و چون لشکر نامدار در ازنیک مانکی چه آثار تسلط و اقتدار ظهور داد چند

امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک و شرح احوال آنجا بپایه سریر اعلی فرستاد و شنقاری چون

دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و ببال اقتدار در فضای

کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت صد مردم روانه ارسال نمود و امیرزاده

ابابکر نیز آق سلطان را با شنقاری بدرگاه عالم پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله

راه سخت عقبه سخت و بیشه پر درخت راهی چنان تنگ که اندیشه دانا راه ازو بیرون نبرد

و فکر مردم هشیار دران مضیق و ناهموار تنگ آمدی ناگاه غوغا برآمده جنیاغان که پناه

بان بیشه برده بودند بر دلاوران لشکر منصور ریختند درازی آن بیشه سه فرسنگ بود و جای

آن داشت که دلیران از دست رفته پای زیردستان سست شود اما بقوت دولت قاهره

بهادران نامدار محمد قومشی و ابراهیم و احمد و فخر الدین و محمد قلندر و خضر با باقی آن صد مرد

قدم مردانگی فشرده دست به تیر و کمان و تیغ و سنان برده با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم

زمانه دران کوشش مردانه حیران ماند ع که مهر و سپهر آفرین خواندند * و جنیاغان گریخته

بهادران بتعجیل راندند و کوتاهیه غبار بساط بوس یافته عرضه داشت و پیلاکات گذرانیدند

و امیر شیخ نور الدین از دفاین و خزاین قیصر جواهر و طلا جدا کرده مصحوب شمس الدین الالمغی

بپایه سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه بسعادت بساط بوس یافته و امیرزاده محمد سلطان

از ولایت فجالیج بازگشته ببرسا آمد و امیرزاده ابابکر غنایم اسباب هم انجا بشاهزاده سپرد

و امیر سونجک ساحل را تاخته و کافنده را ویران ساخته بپایه سلطان رسید و امیرزاده محمد سلطان

از برسا بعلت زارنکی شهر آمد که برسا بوستان است و امیرزاده ابابکر باجازت حضرت

حضرت صاحبقران دختر بزرگ قیصر را بموجب شریعت غرا نکاح کرد **ذکر پادشاه سلطان خان**
و امیرزاده سلطان حسین و باقی سرداران پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغی بوقا و سید خواجه و شیخ علی سلدوز
که بالغار رفته بودند کیک ترکمان را تاخته اق شهر و اخصار گرفته الالی الحی مال امان
انداختند و جنبه بلغ و قدم حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از راندن
آن عاجز آمد و شهر باته و آق سرای فتح شد مال امانی ستاندند و امیر سلیمان شاه در قونیه
نشست و از لشکر این خان ستانده اموال بسیار بدرگاه عالم پناه فرستادند و امیر سید
خواجه عازم ولایت ادین شد و مجموع آن نواحی را تا کنار دریا غارت و تاراج
کرده قتل بسیار کرد و امیر شیخ نور الدین خزاین و اموال قیصر با قطار قطار و مهار
مهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان جنگی آورده در کوتاهیه بعرض
رسانید و حضرت صاحبقران عنایت فرموده زن قیصر دسپینه نام دختر لاس فرنگی را
با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر لاس که تا غایت در خانه قیصر از دین بیگانه
بود چون مکارم اخلاق آنحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس
الدین محمد جزری را هم آورده بودند بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشته در سلک ارباب
عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد بیگ قرامان که دوازده سال در بند ایلدرم با
یزید بود **ع** چون بدرگاه شاه آوردند آنحضرت او را بخلعت و کمر نواخته و منظور
نظر عنایت ساخته ولایات قرامان چون قونیه ولارنده و اقشهر او انطالیه و علایه را
باو سیورغال فرمود و آق شهر نیز کرم نمود و سالها آن ممالک در تصرف او و فرزندان
او مسلم بود **ع** ولایت ببخشد کسی را که خواهد **ذکر نهضت همایون پادشاه ربع
مسکون از کوتاهیه** چون مدت یکماه قبه و بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه با وج مهر و ماه

برآمد صاحبقران عالم‌ستان از آنجا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان ضبط
اغرق خود را در شهر نو بعهده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر و امیر سونجک را ملازم
رکاب عالی داشته باردوی همایون رسیدند و دولت دستبوس یافته پیشکشها کشیدند و در
اثنا حضرت صاحبقران فرمود که صاحب تور و برادران و فرزندان او از جهت جرمی که ظاهر شده
بود بیاساق رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر بموجب فرمان بازگشته
در بسا و شهر نو باغرق بپیوستند و رایات ظفرآیات بطرف سنقر بلاغ عزیمت نموده و
از عقبه گذشته بجول آلتون تاش در صحرای خوش و فضای دلکش نزول اجلال فرمود
و چهار ماه شهر تقبیل خواه فیروزکه سرحلقه تعلق بآن داشت فرمان داد تا در آن فضای
دلکش و هوای جان‌فزا بزم عیش و مجلس نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته
و آماده و ابواب مسرت و بهجت گشاده گشت و مهر از بهر جشن همایون در صحراگاه گردون
از سیاره درم نثار دو اختر زهره طبع لسان ناهید عود می‌نواخت و از تار او دل را غذا
روح و جان را شربت فتوح می‌ساخت و نوای باربدی برخ نشاط و چهره انبساطی
افروخت و راه خسروانی که رهبر شادمانی ست رایت عشرت می‌افراخت و لعل خوشاب
ساقی از چشمه نوش آب حیات را مددی میداد و نرگس نیم خوابش از کمان ابرو تیر غمزه
میکشاد و از باده گلگونی بخار عنبر و بخور عبیر مشام روحانیان کره اثیر رسید و هوا از بوی
از بخور عنبر ع بگذشت جام و شب آلیبذیر و از گشت بید قدح مالامال و جام لبالب از دست
ساقیان نوشین لب دل‌انگیز نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی صبح امانی از مطلع مراد
طالع بود و آفتاب عیش از مشرق خرمی روی نمود و حضرت صاحبقران که در مجلس انس
و خلوت از کمال لطف و مردمی و غایت تواضع و بنده‌نوازی چنان باشند که تفاوت
میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و در وقت بادپیمایی بر سریر خسروی فرمان چنان فرماید که اگر قیصر روم

روم و فغفور چین در بارگاه عالم پناه درآیند از مهابت و سیاست آنحضرت در صف بندگان
دست در کمر زنند **بیت** بزم کیانی بنزد بهتر ازان کامران ؛ رزم نشانی نداد بهتر ازان
کامکار چون مجلس بزم بر مثال باغ ارم خرم و آراسته یافت پرتو آفتاب التفات آنحضرت
بر احوال قیصر یاد فرمود و فرمان همایون نافذ شد که ایلدرم بایزید را دران بزم حاضر سازند
تا چنانچه صدمه رزم اهل رزم کشیده جرعه نوش مشارب بزم نیز درکشند و چنانچه از هیبت
روز ناورد دلش در سینه طپیده در مقام روح و استیناس بروح و ریحان امن و امان
نیز رسیده باشد و امین باد و شاهی در رزم و بزم و لطف و عنف و هیبت و رحمت و
غم و شادی و اسر و آزادی و بست و گشاد و کوفت و داد بیاموزد بموجب فرمان
او را به حضرت آورده در مقام نوازش کیسه املش پر نقد امانی شده کاسه مالامالش
دادند ساقیان زهره جبین باده‌های نوشین باکواب و اباریق و کاس من معین
گردان ساختند و اطراف بزم همایون از سیب زنخدان و نار پستان و فاکهة مما یتخیرون
آراسته شد و خوان سالاران انواع اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و حورا
چهرگان بحرکات موزون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون پیرامون مجلس زنان
ربع مسکون بودند و دیگر ملتفت از جنه وعد برون **ع** ساقیان در مقام غنج و دلال
جام مالامال میکردند و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند و
از جمله الطاف موعود که حضرت صاحبقران درباره قیصر فرمود تفویض سلطنت مملکت
روم بود که از معهود بود و خشنودی مقالات معهود بران افزود و خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر
بعد از فراغت از مهمات التفات باحوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم
همایون شاهانه بصوب سایر ممالک بر افراخت **ذکر فرستادن قاصدان بجهه جا و آمدن**
ایلچیان از هر جا حضرت صاحبقران مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری

برسالت مصر فرستاد محصل رسالت انکه تایید الهی تمام مملکت روم را مسخر ما ساخت و با بهار

ممالک ایران و توران انضمام یافت می باید که خطبه سکه دیار مصر و شام و توابعهما من البلاد

العظام بنفز القاب ما ارایش دهند و اتمش را در زمان باین طرف روان سازند و اگر نه در

دمصور عقل و غرور و بغض در امور ما مورانه فتور جایز دارند بعد از امام قبه روم تسخیر

مصر خواهد شد تا دانند و قد اعذر من انذر و در ان ایام که از دو ملک احتشام کوشاهیه

مرکز اعلام نصرت اعلام ساخته بود چند قاصد بهر جا فرستاد و از ان جمله دو نفر بقسطنطنیه

که باسنبول مشهور است پیش حاکم انجا تاکور پیغام داد که جزیه و باج ما دار ساخته تا در امان

باشند و دو نفر دیگر پیش مسلمان چلبی که با برادر کرکجنه و در کرل حصار که پدرش در مقابل

اسنبول ساخته بود نشسته مضمون انکه بدرگاه اسلام پناه باید آمد با مال فرستاد و اگر نه لشکر

کامیاب عازم انطرف آب خواهد شد چون قاصدان باسنبول رسیدند و تاکور شرح فتوحات

انحضرت شنیده بود دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست ایلچی همراه قاصدان کرده

فلوری بسیار و تحف بیشمار و کردن را دای جزیه نهاده و مراسم بندگی و انقیاد و لوازم طاعت

کذاری بیغام داد انحضرت جزیه بر و مقرر کرده و ایلچی قبول آنرا متعهد شد و انحضرت فرستاده

تاکور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود و چون موکب همایون بموضع سغوزل

رسید قاصدان که پیش مسلمان چلبی رفته بودند باز آمدند و او شیخ رمضان را که در زمان پدرش

منصب قضا و مسند وزارت مستقل او بود همراه ایشان کرده و جانوران و اسپان و

فلوری فراوان برسم پیشکش روان ساخته بود و نوشته ~~و نامه~~ که من از بندگان کمترینم چون کمال کرم انحضرت پدرم را احترام فرموده در مجلس عالیمقام نشستن داد من نیز سر بر

جاده فرمان برداری دارم اگر فرمان شود بحضرت آمده مراسم بندگی بجای ارم انحضرت سخنان

پادشاهانه فرموده صورت نصایحی که مدتی پدرش هنگام وداع داده بود و تیز کرده تا بدین واقعه

واقعه موده‌ای شد اظهار فرمود و گفت گذشتنی گذشته آنچه در پرده غیب بود به ظهور آمد
اکنون از گذشته گذشتیم عفا الله عما سلف ع که گفته‌اند بزرگان که از گذشته نگویند
باز ماندگان چون [illegible] آنچه باید [illegible] باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آینه مصادقت
زدوده ایشان را بکلاه و کمر و خلعت مفوق بزر و اسبان راهوار و درم و دینار نواخته
رخصت معاودت فرمود و درین اثنا پادشاه سلطان محمود خان و امیرشاه ملک
و جمعی امرا بجیحون رفته بودند پادشاه را در اثنای راه عرض مرضی طاری شده اشتداد
یافت و بدار الملک بریلیغ بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحبقران را از استماع این
خبر ع دیده دریا گشت و دل آتش فشان شد در غمش : در زبان اصطبار بکریمه انا لله
و انا الیه راجعون گوهربار ساخت و امیرشاه ملک و باقی امرا بکنار بریلیغ و آق تغنه و عله
که بر کنار دریا واقع است تاختند و در عدالیه شیخ ارسلان و شیخ حاجی سولدوز بجنگ
هلاک شدند و امرا سواحل دریا و تمام ولایت من تشا و نکه ایلی را غارت کرده و غنیمت گرفته
باردوی همایون باز آمدند و دران زمان که نیر اعظم برج میزان تحویل نمود و سپاه مهرگان
حلل سبز کار اشجار می ربود آفتاب طلعت حضرت صاحبقران سایه دولت بر ثغور لعل انداخته
آمد جمعی لشکریان را که همراه او بودند بسبب اختلاف هوا غلط گفتم بموجب فرموده
یفعل الله ما یشاء مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات منقضی شد
و سید خواجه را نیز عارضه صعب طاری شد و حضرت صاحبقران سایه التفات بر عیادت
او انداخت و شدت رنج او را بسوز حضور ضعیف و نابود ساخت بیت مسکین اندوه
دل سوی عدم وا مانده او : معدوم سلطان در آمد در میان جان او : ذکر مقرر فرمودن سلطان
آق در ملکت ردم مواضع قشلاق چون فصل خزان آهنگ غارت نباتین و ریاحین کرد
و گلشن از زینت انوار و زیور ازهار خالی ماند و اشجار از حلیت ثمار و پیرایه برگ و بار عاطل شد.

در ور سیان حیدر رنگی عنان بسوی کوتاهی تافت و شب مانند زلف رومی درازی یافت حضرت
صاحبقران با شاهزادگان و نوئینان در باب یورت قشلاق مشورت فرمود و برای هر
شهری و ولایتی تعیین نمود تا قصد مینز امیرزاده محمد سلطان و بستانو که رایت ظفر پیکر
دست راست برافرازد و مخالفان را برانداخته مستاصل سازد در شهر معنی شبانکاره
کند و شاهزاده از شکی شهر عازم محالیج شد و از آنجا عزیمت بال کسری نمود و ولایت و شهر
او را غارت کرده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی گذشته الیاجو سوباشی
با جمعی جیباغان که در آن حوالی بودند شبخون آوردند و قراولان که چنداول رفته بود خبر
دیر رسانیدند و مخالفان ناگاه در اردو بجنبیدند و چون لشکر این جمعی بشبخون رفته بودند
و باقی غافل بوده شاهزاده از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرا و لشکریان در آن
جمع آمده بر مخالفان حمله کردند و جماعت زیاده سران را از پا در آوردند و امیر جهانشاه
هم در آن مرغزار فرود آمد تا اغرق شاهزاده از عقب رسیده و چند روز در آن محل توقف
نمودند شاهزاده امیر جهانشاه و امیر سونجک را بجانب برعم فرستاده ایشان شهر و
ولایت بغارت کردند و شاهزاده سواحل را تاخته بمعنی سیاه رفت و این معنی سیاه
در دامن کوهی واقع شده آبهای روان سازگار و هوای زمستانش خوش تر از
نسیم بهار و یورت قشلاق برای امیرزاده شاهرخ در خوانغار ولایت کرمیان
اربل مقرر شد و شاهزاده نزدیک الغ برلغ و کجک برلغ قشلاق فرمود و حضرت صاحب
قران بیورلیغ نهضت فرموده بشهر دیزبخ رسید که در کتب قدما آنرا املاذ نقیه
خوانند شهری با نعمتهای ارزان و میوه‌های فراوان آن بلده حضرت صاحبقران را
خوش آمده اهالی آنجا را بنوال امانی مترصی و بکر رسانیدند و مواکب همایون از آنجا بند و پس
که تموریان بران پل بسته بگذر فرمود و در آن محل امیران من جمله امیر محمد و اسفندیار ع

ع بدرگاه عالم پناه آمدند و هزار اسب پیشکش کشیدند و آنحضرت ایشانرا بمزید عنایت
امتیاز فرموده بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و اسفندیار ظفر کردار ملازم شد
و امیر محمد قبول مال امانی کرده محصلان التماس تواچی و فیروزشاه بیک روزشاه همراه
گرفته بمقام خود معاودت نمود و رایات کشورگشای از دوغلغ به منزل یکوزل حصار
آمده ازانجا نیز مال امانی گرفتند و چند روز مرابع و مراتع آن ولایت مطرح شعاع
اعلام خورشید پیکر شد و دران اثنا بعرض همایون رسانیدند که درین حوالی کوهی
هست و جمعی نفور از صحرانشینان آنرا پناه ساخته هرکه از لشکر جهة هیمه و علف آنجا
می روند بی باکانه مترصد نشسته بر قتل اقدام می نمایند حضرت صاحبقران فرمود
که شب هنگام آن کوه را درمیان گرفتند و چون صبح صادق بدمید اطراف کوه را
چون شفق بخون گلگون گردانید و یک متنفس ازان جماعت زنده نگذاشتند بیت
سموم تیغ تو هرجا که بگذرد روزی گیاه بر نزند صد هزار سال دگر و دران محل مولانا
عبدالجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان سالها چون فتح و ظفر ملازم موکب
صاحبقران مظفر بود بیماری کشیده متوفی شد وقایع سنه خمس و ثمانمائه ذکر آمدن حاکم
ماردین و بخشیدن گناه او حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت فرموده بشهر
ایایلیق آمد و چند روز آنجا توقف نموده مال امانی بحصول پیوست و از برای
محافظت اهالی داروغهای باز داشته نصرالله تمغاچی را بضبط مال گذاشت و رایات
خورشید پیکر بشهر برزه یاکه از بلاد مشهوره روم است منور ساخت و ازانجا نیز مال امانی
وصول یافت و درین محل جمعی که با امیر محمد منکشا بدرست کردن مال رفته بودند
بازآمدند و نقود و اوانی سیمین و اسپان و انواع هدایا که برسم پیشکش آورده بودند بعرض
رسانیدند مدتی المقام محل خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و اجلال آمد

و سلطان هارون بن ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس
بخود راه داده و بان جهت شهر ماردین و معرض هلاک افتاده درین وقت که از
کرده پشیمان شده بود و دانسته که دفع نکبت او را جز طبیب لطف الحضرت چاره
نخواهد کرد مخایل وهم از خود دور کرده و بوسایل عقل تمسک نموده روی تدارک بالم
آورد و التجا بجانب امیرزاده شاهرخ آورده او را شفیع ساخت و شاهزاده بمقتضی
مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی را بر شفاعت گناه داران
سر رشته بیش آورد و شفیع شد الحضرت ملتمس شفیع منبسط دل داشته شهباز کرمت
در هوای مرحمت پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و خلعت خاص
و تاج و کمر اختصاص فرمود و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت
و مخدره او را نامزد امیرزاده قطب الدین ابابکر کردانید بیت آن کرد با وی از کرم
لطف و مرحمت کاری بهار با چمن و بوستان نکرد تا عالمیان را از لطف و عفو
دانعام و انتقام معلوم شود و مضمون نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی
هو العذاب الالیم ظاهر گردد و چون پادشاه سایه اله است که السلطان ظل الله فی
الارض اگر افعال او بران منوال واقع شود غریب و عجب نباشد ع سایه خورشید را
بود تابع

ذکر فتح ازمیر کبران و شرح محاربه آن

درین اثنا مسامع جلال رسید
که بر کنار دریا قلعه ایست ازمیر نام بغایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده
و از سه طرف دریاست و در یک طرف ازخشکیست خندقی عمیق فرو برده و از زیر
تا بالا بسنگ و گچ برآورده مجمع صنادید فرنگست و ناموس ایشان بدان بازبسته و
ناقوس آن تا غایت شکسته و برهای آن معمور و اموال و خزاین موفور اگر در میان
ممالک روم است بر کنار دریا واقع شده و سواحل آن اکثر شهرهای معظم فرنگست و مکان

فرنگیان جهت آنکه اسیران بممالک روم می رفتند و راه دیگر نیست که بفرنگ بازروند
خودرا باین قلعه میرسانند و در کشتی نشسته بفرنگ میروند و فرنگیان برای این مصلحت
آن قلعه را معمور داشته و هزار مرد را اجرت ما یحتاج داده که نوال میسازند و ساکنان
آنجا محروم می باشند و از تمام ولایت فرنگ بآنجا نذر میفرستند و بمثابت کعبه بزرگ
و محترم میدارند و تا غایت از آنجا جزیه و خراج بکسی نداده اند و مراد ایلدرم بایزید
لشکر بقصد فتح آن کشیده و سعی تمام پوشیده و ایلدرم نیز هفت سال آنرا محاصره
کرده و بجایی نرسیده و مسلمانان نزدیک الحصار بر سر کوهی قلعه دارند و ازانیز
ازمیر می گویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزار است و بیشتر فرنگیان
غالب می آیند حضرت صاحبقران را از استماع این خبر عرق دینداری در حرکت
آمده همت خسروانه بر فتح آن قلعه گماشته و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده
پیر محمد و امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه این قلعه شوند و اول رسولی فرستاده
ایشانرا بملت اسلام دعوت کنند اگر بدین اسلام درآیند اعلام نمایند تا درباره ایشان
انعام و اکرام فرمایند و الا اقل فی الباب مطیع شده جزیه دهند شاهزاده و امرا رو
بدانجا ایلچی فرستادند و لطف و وعده و عنف و وعید و انواع بیم و اصناف امید پیغام
دادند اصلا مفید نشد و کفار بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال
ابا و امتناع کردند حاکم قلعه که ماه نوش نام داشت کس بشهرهای سواحل که در حکم
فرنگست مثل رهان و غلیطه و سلمیون و هردس و حبیل و غیره فرستاده لشکر استمداد
او آمدند و دو هزار مرد مکمل جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند چون رای
عقده آفتاب اشراق صاحبقران آفاق برین احوال اطلاع یافت اغرق را در وامنا
شهر بتره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و طغیان بارندگی آثار طوفان می نمود آنحضرت

پای دولت در رکاب سعادت آورده بنیت غزا و فتح ازمیر سوار شد و لشکر منصور
همه شیرمردان روز نبرد که از فوج دریا پر اندکرد روان شد و بموجب فرمان حضرت صاحب
قران لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده
ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند بصوب ازمیر توجه نمودند و چون دولت ظفرشعار نزدیک
آن قلعه فرمان آمد رسید از صدای نقاره و برغو و نفیر و کورگه و کوس و خروش سورن
زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا تنگ آمده و غلغله تهلیل
و زمزمه تکبیر جهان و چشم بی دینان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهانمطاع نفاذ یافت
که نقابان ظفرنشان از زیر دیوارهای قلعه که بسنگ برآورده بودند سنگها بیرون آرند
و چوبها بجای آن نهند و جنگ انداخته نقبچیان مشغول شدند و چند روز کار کرده
دیوارها بر سر چوب کردند ع پیوسته روز و شب همه پیکار و جنگ بود و امیر
شاه ملک از موکب در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود پایها بلند و چوبها استوار
کردند و بخس و خاشاک راهی ساخت که سپاه منصور بران ایستاده جنگ توانند کرد و بست
داد و میان دریا و قلعه سدی بسته راه آمد شد مخالفان مسدود گشت درین اثنا
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق معنی سپاه بودند اغرق را
بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب همایون پیوستند و بمحاربه فتنه نشستند
و سپاه ظفرنشان بموجب فرموده حضرت صاحبقران یکبار بعزم رزم و پیکار آهنگ کردند
از این طرف مسلمانان صف در صف و پشت بر پشت پیوسته زخم ناوک دلدوز و
خدنگ جگرسوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره پاره میساختند
و جاخوبان نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از آن جانب قلعگیان بضرب
کمان رعد و سنگ نفط و تیر تخش و کمان چرخ دمادم آتش جنگ آسمان میرسانیدند و از

ازطنین آواز نقارها و ناقوسها درهم افتاده خروش و نفیر و کوس که ناهی گوش
زمانه را کر می گردانید و درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربه اعدای دین نبی
علیه السلام بی آرام بودند تمام از بام تا شام و از شام تا بام چنان باهتمام باران
بود که جهان بلور آیینه اندیشه صورت طوفان می نمود بیت طوفان روان و رعد
خروشان و برق تیز وزد و دابر و دیده مردم سرشک ریز بحر محیط کف زده بر سر
ز بیم غرق از بسکه گشت روی زمین جمله موج خیز و صدمه شیران بیشه شجاعت و حمله
دلیران بیشه جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملت نبوی را متزلزل و مستاصل گردانیدند
عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران هفت کشور در وزیدن آمد و صبح سعادت
اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر چوبها گرفته
بودند و نفتها را که بر همه دفعه کرده بودند آتش زدند و دیوارها قلعه چون رایات
اهل ضلالت نگونسار شد و کفار مخاذیل عرصه تیغ آبدار و عوض سهام خونخوار گشتند رویهای
شان از بیم چون چشمان کبود و زرد گشته و گردنهاشان از زخم شمشیر حمایل شفق و
سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنها بحصار در آمده قلعه را مسخر ساختند
و اعداء دین مبین را به تیغ بیدریغ بکلی برانداختند و اندکی خود را در آب انداخته غریق
هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از آن ورطه هولناک بیرون بردند و سپاه
ظفر شعار قلعه کفار را با زمین هموار کردند ملک بر فلک این ندا می کرد که قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین و در کام زبان استبشار
میگفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین و از معظم بلاد فرنگ کشتی بزرگ
که آن را کوکه می گویند و دو بادبان و زیاده میدارد مشحون بمردان کار بمدد حصار
از پی آمده بودند چون از شهر و حصار اثر ندیدند سپاه لشکر منجر مانده کشتی را در میان

دریا بازگشتند و حضرت صاحب‌قران فرمود که رعداندازان چند سر از کشتگان از بر بجای کشتی انداختند
و چون آن بی‌بصران بعین الیقین سرهم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت دهشت بصوب
ولایت خود بازگشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون فلک قدر بمدت دو هفته فتح پذیرفت و اهالی
آن دیار که از حصانت آن حصار آگاه بودند بتخصیص ایلدرم بایزید حیران ماندند و بر همه روشن
شد که آنحضرت مؤید من عند الله است اگر نه تایید الهی است اینها کی شود انه حمید مجید **ذکر فتح قلعه**
فوچه و رسیدن ایلچیان از اطراف مملکت روم و فرنگ بعد ازین فتح مبین رفع رایات دین
مبین و قمع زمره مفسدین و قلع فرقه متمردین فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان بصوب
قلعه فوچه که بمسافت یکروزه راه از ازمیر در کنار دریاست و بعید فرنگ بآنجا پناه برده اند عزیمت
نماید و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل کوکبه همایون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده و
سطوت او را معاینه دیدند رندگان ایشان در مقام تضرع آمده بقبول ادای مال جزیه رفتند
و مظفر و منصور موجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق منتشا سپاه گذاشته بود باز
گشت ظفر و نصرت یمین و یسار و درین مقام باز از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان آمدند
شیخ رمضان که پیشتر از طرف امیر سلیمان چلبی آمده بود باز آمد و از برادر عیسی چلبی قطب الدین
نامی رسید و قاصدان بوسیله امرای عظام شرف بساط‌بوس یافته اسبان راهوار و تحف شاهوار
بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که امیر سلیمان چلبی و عیسی چلبی کمر عبودیت بسته باشارات
عالیه را مترصد نشسته اند و چشم امید بعواطف پادشاهانه گشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی
نموده چون فرستادگان این سخنان با دا رسانیدند آنحضرت چشم عنایت بر حال قیصر
زادگان گماشت و حکومت ولایت سرویه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت
و یرلیغ همایون بآل تمغا شرف صدور یافت و فرستادگان را بعنایات پادشاهانه بنواخته
خلعت و زیور و اسب و زر داد و از برای قیصرزادگان جامه طلادوز و کلاه و کمر فرستاد

فرستاده و اجازت مراجعت فرموده جبینها روشن شد از عین عنایت جمله را و حضرت صاحب
قران بعد از تسخیر از بیکران سایه مرحمت بر از مسلمانان انداخت و ساکنان آن از الخلعت و
الانعام و جنیبها و اسلحه از تیر و کمان و سنان و حسام بقوت فرمود و مال بسیار بر ایشان [illegible]
کرد و دست ایشان را قوی ساخت تا بقوت دین مسلمانی و معاونت حضرت صاحب
قران غزا کنند و نگذارند که بی دینان بازه این جانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند
الحق بازوی این بقوت مساعی آنحضرت قوی شد و نسبت اسلام باهتمام او متین گشت
و رایت عالم گیر بعد از فراغ از تسخیر اذربایجان بجانب اغرق همایون که در شهر تبریز بود عود فرمود
و از انجا بصحرای اباتلیغ آمد و امیر سلیمان شاه که از انکویه بطقون رفته بود و ازراه
اسواق آمده و از قرا ایعاج بمواکب فرخ امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده بدرگاه عالم
پناه شتافت و سعادت بساط بوس یافته روان بازگردید و بجانب شاهرخی ملحق شد و
در خلال این احوال یکی از ملوک فرنگ سیزنام که حاکم شهر سانو بود که مشکی از انجا ارند از
استماع اخبار سپاه منصور از مستی خواب بیدار و عو و رشید ارسنده ایلچی عاقل با مال بسیار
و تحف بیشمار فرستاد عرضه داشت که ما دادای جزیه و خراج منت دارم و انقیاد و اوامر و
نواهی را خدمتکار حضرت صاحبقران مضمون عرضه داشت او را بسمع رضا اصغا فرمود
عاطفت پادشاهانه شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهالی آن
دیار را ایمن گردانید و ایلچی را نوازش فرموده اجازت یافت و حکم همایون نافذ شد
که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواجی و دیگر امرا ایلغار کرده ایل برم را تاخت کنند و امرا
ان نواحی را غارت کرده غنیمت فراوان یافتند و از تمام آن ولایت مال امانی گرفته ع
بفتح و ظفر سوی اردو شتافتند و حضرت اعلی از اباشلیغ نهضت فرموده بجلگاه مغورلغ
آمد و امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق معینی سپاه برون آمده بود و ازراه محمد سلطان

ملازمت یافت فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه برانغار از طرف دست چپ عازم انکوریه شده در قیصریه باردوی اعلا بپیوندد و شاهزاده در بغورلغ توقف نمود تا لشکر او رسد حضرت صاحبقران از انجا عزیمت فرمود بسلطان حصار آمد و فرمان فرمود که جماعت چپناغان که در کوهها انجا متحصن بودند همه را عرضه تیغ هلاک ساختند و انحضرت عنایت فرموده کوتاهیه و بغورلغ و قراشهر و الوس کرمیانه را بیعقوب چلبی که حکومت ان ولایت بحسب ارث باو می رسید و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب شده ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع عنایت نموده بخلعت و کمر سرفراز گردانید و سالها حکومت آن دیار باو و پسر او قرار یافت و رایت ظفر نشان براه الغ برلق روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت کرمیان نزدیک الق برلغ و کیجک برلق قشلاق فرموده بود از انجا بیرون آمده بموکب همایون پیوست و سپاه ظفر پناه از گرد راه روی جلادت بفتح قلعه الغ برلق نهادند و کمر شجاعت بر میان سعادت بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر سینه امیر جلال اسلام امده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته **تاریخ** کان تاریخ منتصف رجب طیب الروح طاب مثواه و قلعه را بعد از قتل مردان و اسر زنان با زمین یکسان کردند **ذکر فتح قلعه اکری دز و ... نیز** درین ولا بسمع اعلا رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست بحصانت مشهور و در کتب تواریخ بفلک اباد مذکور و اکنون اکری در گویند و در ان حلکا دریایی است مسافت فرسخ طول و چهار فرسخ عرض چند رودخانه معتبر در ان می ریزد و در پایان حلکا از یک موضع بیرون میرود آبی در غایت عذوبت و هوایی در کمال لطافت اطراف آن همه باغستان و در میان آب قریب بشهر و قلعه دو جزیره یکی گلستان که کلیسا و معبد فرنگ بوده و یکی را جزیره نشین خوانند و در نشین که بزرگتر

بزرگترینست قلعه ساخته اند و عمارات برداخته و نقود و اموال و غلات و ارتفاعات دران
قلعه نگاه دارند و شهر اکری در سه طرف در آب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر ان در وهم
نمی گنجید و خود ان را بمیزان اعتبار با قلعه فلک بیک ترازوی می سنجید و حاکم آنرا ابا بوشاه نام
است خلق بسیار درانجا جمع آمده اند و باعتماد آب ایمن نشسته چون شرح این معانی بوقوف
حضرت صاحبقرانی رسید اغوق را بجانب آق شهر روان فرمود و ایلدرم بایزید را که عرض
مرضی طاری شده بود اطبای حاذق چون مولانا عز الدین مسعود شیرازی و مولانا جلال
الدین عرب ملازم ساخته همراه اغوق فرستاد و از الغ یرلغ بعزم تسخیر اکری بایلغار فرمود
صباح شنبه هفدهم رجب آفتاب رایت آنحضرت پرتو سعادت باطراف اکری در انداخت
و روز دیگر بموجب فرمان همایون امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان تواجی و
امیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه بر آمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک دروازه رفتند
و از اطراف و جوانب جنگ انداخته بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند و بسیاری
از مخالفان را به تیغ قهر گذرانیدند اما اکثر خود را در آب انداخته پناه بدان دو جزیره بردند
و اشارت علیه باحضار استادان نجار صادر شده در قرب سه روز پنجاه و شصت کشتی معتبر که
هر یک جای صد و دویست مرد مسلح بود مرتب شده و مردان در کشتیها در آمده چون کواکب
که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین دران دریا روان شد دریا بر اهل جزیره
آتش و نعل گشت مضمون و اذا البحار سجرت بظهور آمد درمیان آب دود از نهادها درمیان
برخواست مجموع بزنهار آمده بمال امان جان خود را بازخریدند و بعد از تسخیر قلعه و جزیره
که بملک آن در سر ملوک گذشته نگذاشته بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده
حاکم آنرا کوچ کرده از باقی بمال امانی قناعت نمود و تمام اموال آنجا را صاحبقران دریا نوال

بسپاه منصور عنایت فرمود و در یولا از جانب میرزاده محمد سلطان پیشتر آمده خبر آورد که شاه
زاده را عارضه روی نموده و خاطر آنحضرت نگران شده قاصد فرستاد که صورت حال نیکو بازدانند
و موکب همایون از کری و زنجانب آق شهر در حرکت آمد و عبور موکب منصور بر کنار جوانغار [؟] بود [ی]
امیرزاده شاهرخ بود شاهزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال بعرض رسانید و امیر
زاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات بجای آورده عز قبول یافت و درین ولا امیر
و امان بر رسم مال امانی و اسم تحفه و پیشکش چندان اموال و اقمشه آورد که زیاده از حوصله مملکت
او بود و آنحضرت که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص یافت جای پدرانش را مع الزیاده
با و عنایت فرمود چنانچه تقدم یافت باز او را بصنوف مکرمت اختصاص کرامت داده بولایت
او باز روانه ساخت و او محسود اقران در مملکت خود با من و امان قرار یافت **ذکر وفات
قیصر روم ایلدرم بایزید** ایلدرم بایزید را مرضی مزمن بود و اعراض نفسانی با آن
ضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشید و حضرت صاحبقرانی اطبا را بملازمت او امر [فرمود]
و شربتهای خوشگوار و غذای سازگار اشارت نمود اما هیچ یک از آن مفید و نافع نیامد
بیت دارو سبب درد شد اینجا چه امید است از ساختن ادویه و شربت بیمار صاحب
و آن کامکار در خاطر همایون چنان قرار داده بود که چون از قضایای ممالک روم فراغی
حاصل شود قیصر را معظم و مکرم بر سریر مملکت او نشاند تا عالمیان را عفو شامل و مرحمت کامل
آنحضرت معلوم شده دانند که **بیت** ملکها را به تیغ میگیرد بیتر بازیابه می بخشد اما **وله** من سعی
همیکنم قضا میگوید بیرون ز کفایت تو کاری دگر است تدبیر با تقدیر بازنخواند و عرض مرض
غالب گشته انفاس معدوده بانجام رسیده و متقاضی ودیعت حیوة باستیرداد مواهب خویش
برخواسته منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب احصی کل شیء عددا محاسبه عمر بش را بعد لک
انتها رسانید **بیت** اگر صد بمانی وگر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار اری کار دنیا همین است

سپهر دیر انجام دولت چنین هر که را ابر سر آسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلت
خوابانید هر جا نشستی را شامی در پست و هر آغازی را انجامی هست عاقل محبت این عجوز رعنا
را بر دل مستولی نه گرداند و بر عهد این عروس بیوفا اعتماد نکند که هر شب با یکی دست
در آغوش دارد و هر روز حلقهٔ مهر دیگری در گوش بیت مجو درستی عهد از جهان سست
نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است القصه آن نهال سروری از پای افتاده
در غربت و کربت بهزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه شنزدهم
شعبان در آق شهر قیصر روح او از کشور بدن ارتحال نموده از دار فنا بدار بقا
انتقال فرموده و در آق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند و حضرت
صاحبقران بحوالی آق شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید بتخصیص پسر او موسی
چلبی را نوازش فرموده بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص
بخشید و یرلیغ همایون آل تمغا عنایت فرموده صد جا اسب بیکر کرامت فرمود
و عورات ایشان را که امیر شیخ نور الدین از برغار آورده جامها پوشانیده اجازت
داد همه را دلجوی کرده پیش دیگر پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در آق شهر بامانت
سپرده بودند در محفه آراسته بآیین سلاطین برداشته به برسا بردند و در عمارتی
که ساخته بودند دفن شد بیت بگنج لحد گشت ماوای او برفت از جهان نام و آوای او
و آن حضرت اغرق را گذاشته از آق شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان
بتعجیل روان شد و در اثنای راه امیرزاده برندق بعرض رسانید که جمعی از تراکمه
در عقب که مصر بیک و ابراهیم شاه سرداران شدند از راه دولتخواهی روگردان
شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفر پناه نزدیک آن هست فرمان نافذ
شد که اطراف آن را گرفته هنگام طلوع آفتاب سپاه نصرت انتساب بشغل چپاول نوز

و بنوک پیکان آتش افروز آن سرکشان هر روز را از پا در آوردند و اموال ایشان
بغارت یافته زن و فرزند اسیر شد بیت هر کو خلاف رای تو در خاطرش گذشت
پا کشته شد به تیغ بلا یا اسیر گشت ذکر واقعه امیر مرحوم محمد سلطان بهادر بر عاقلان هوشمند و کاملان
هنرمند چون آفتاب روشن است و چون اولیات متبین که دنیا محل زوال است
و منزل ارتحال صفوت او بی کدورت و نه حلاوت او بی مرارت مرگ را بر شاخسار امانی
گلی شکفته با زین هزار خارها کامی در پای دل خلیده بیت کدام عیش که آن را زمانه تیره
نکرد کدام روز که آن را فلک به شب نرساند مقصود ازین سخن بیان حال انتقال
امیرزاده محمد سلطان است که شانزدهم ماه شعبان دولتخواه ایلچی بوغا به پایه سریر اعلی
آمده عرضه داشت که عارضه شاهزاده صعب شده اشتدادی عظیم دارد آن سریع تر حضرت
از باد بیالین بیمار آمد و شاهزاده را مجال سخن گفتن نبود آنحضرت را ملالی عظیم روی
نمود و او را در محفه خوابانیدند همان روز کوچ فرمود و سه مرحله [illegible] رفته و از قرا حصار
گذشته در منزل قرار گرفتند و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت
و جهانبانی که عالم را چشم بدیدار او روشن و چمن روزگار بوجود گلشن ناگاه ماه طلعت
او را روشنی نماند و نهال سرفراز دولت او از پای درآمد بیت فغان ز زحمت این چرخ
ساز راحت سوز فغان ز گردش این حجاب نگار جور پرست که صورتیکه بعمری نگاشت
خود بشست که گوهری که بسی سال سفت خود شکست و شاهزاده نامدار در حوالی سوری
حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست و وقوع این حادثه دل خلق عالم را سوخت
و حدوث این واقعه آتش حسرت در سینهها افروخت حضرت صاحبقران که او را ولیعهد
ساخته بود هرچند تقدیر چنان بود که مولی مرگ ولی نبیند اما درین واقعه بی صبر و قرار شده
لالی جواهر انداز از دریای دیده بر چهره بپاشید و قطرهای لعل رمانی بر محاسن نورانی جاری

جاری میکردند و بر زبان حال مضمون این مقال میگذرانیدند بیت دریغا که بژمرده شد
ناگهانی گل باغ دولت بشاخ جوانی و آنحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند
صعب بوده و مباعدت از جان دلبند بغایت دشوار می نمود اما چون عقلا عالم
از ضمیر ملهم آنحضرت دقایق حکمت می آموختند و آئین ثبات دل از اقوال و افعال آن
حضرت می اندوختند آنحضرت عقل را کار فرموده و در مقام فاصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن
قدم تمکن افشرده داشت و حکم قضا را گردن نهاده با تقدیر ربانی درساخت و تجهیز و
تکفین شاهزاده اشارت فرموده دانست حکم مرگ جاریست بر وضیع و شریف و عالی
و سافل انا لله و انا الیه راجعون و این واقعه هشتم ماه شعبان در مملکت روم در
حوالی سوری حصار واقع شد بیت بگذشت بهشتم ز ماه شعبان سلطان جهانیان
محمد سلطان چون نور قمر که گیتی جمع بنام تاریخ وفاتش کرد و ثبت جمله عیان عمر شاهزاده
بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت مشحون برحمت رحمن لا یموت را در
محفه نهاده الیاس خواجه و دانه خواجه و دیگر امرا با ده بیست سوار دو سه کوچ بجانب او
نیک برند مقرر آنکه در اونیک نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده و
بدل وارد و شاه بولایت سلطانیه برند و در جوار مزار بزرگوار جد امجد بامانت گذارند تا بعد
از آن بسمرقند نقل کنند و باقی امرا با محفه و تابوت خالی سر بسته در اونیک توقف نمایند

ذکر عزیمت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده مغفور را از منزل خود حضرت صاحبقران بموجب فرموده

اولاد و ناکیان و محبت جبلی نسبت با شاهزاده جان بجوانی داده داشت چون واقعه
صعب روی نمود با وجود کمال تمکین و وقار که آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و
قرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخواست و برسم تعزیت
و سوگواری بر سر خاک نشست و گفت بیت کارش از دست اختیار برفت حاصل عمر همه

بهنا ورسید ودر موسم بهار وایام اعتدال لیل ونهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین
وجویبار جامهای سبز وارغوانی معین وشادمانی می پوشیدند بروزگار غدار جهانیان
را لباس سیاه ونیلاس کبود دربرکرده بود وفغان وزاری سروار ولشکر بذروه برج
زنگاری میرسید تخصیص حرم محترم شاهزاده بعینی چنانکه چون مرغ نیم بسمل می طپیدند
ودر خاک وخون می غلطیدند اي مهر همچو صبح بدر جامه تابت واي ماه همچو تمام
بر موی تا بدوش واي تیر آسمان کمر سبز باز کن واي جرم آفتاب قبای سیه بپوش
چون فریاد وفغان از حد تقریر وبیان درگذشت وندبه ونفیر امرا ووزرا صبح صبح
محشر گشت ارکان دولت واعیان حضرت زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند
که سایه چتر عقاب سیمای همای آسای تا منقرض دوران بر سر جهان وجهانیان و
عالمیان باد روح مفارقت کرده که در تدبیر آن لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا
کیست که در ولایت خلعت جاودانی یافت وکدام وجود حدود عالم را قرارگاه
ابدی ساخت صاحبقران کوه وقار با سینه پرآتش ودیده اشکبار سخن دولتخواهان
بسمع رضا اصغا فرمود ولشکر بعد از چند مرحله که از مرغزار آق شهر در لباس سوگواری
نموده بود تا غایتی که بر اسب خنگ سواری نمیکردند وهر بامداد وشبانگاه بگریه و
زاری نوحه گذاری میکردند اشارت نمود که خلایق تغیر لباس کرده از جامه نیلگون
بیرون آمدند بیت چو نیست اساس لباس حیات بی بنیاد چه سود جامه دگرگون از اطلس و
سوا قرنج ملک خداست باقی وباقی همه فناست ذکر آمدن ایلچیان مصر وموشح ساختن
خطبه وسکه بالقاب همایون درین اثنا که رایت ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی
آق شهر بود ایلچیان مصر آمدند والتماس را که آنحضرت مدتها طلب میفرمود وایشان در فرستادن
معطل می نمودند آورده اند وسببش آن بود که چون فوج لشکر برنوق که دران ایام فرمان

فرمان ده مصر و شام بود خیمه فتح روم و قیصه ایلدرم را که عظمت و ابهت او و خواطر
اهالی آن بلاد و بغایت عظیم بود از ایلچیان اینجانب بشنید و صورت انتقام آنحضرت را
در تسخیر حلب و شام بمعاینه دید از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال
اتلمش تا آن زمان ورزیده بود پشیمان شد و بمشورت ارکان دولت اتلمش را از
حبس بیرون آورده و شرایط خاطرجویی بجای آورد و توسل هم نام اتلمش کرده
در تمام بلاد مصر و شام مهره دینار و درم را بنام خداوند جل و علا و نام پادشاه
جهان سلطان محمود خان و نام امیر تیمور کورکان بیاراستند و سر منابر بذکر عالی
ایشان بلند گردانید و اتلمش را شفیع ساخته با دو ایلچی دانسته احمد واقف بدرگاه
عالم‌پناه فرستادند و چون بولایت روم در آمدند اتلمش پیش از ایلچیان شرف
بساطبوسی یافته فتنه اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار بعرض رسانید و ایلچیان
بار دوی همایون آمده بوسیله امرا بمجلس اعلا رسیدند و اموال و افر از نقود
و جواهر و تنسوقات فاخره و اسپان حلبی بعرض رسانیدند و عرضه داشتند
که فرج نبیره برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه بلب ادب بوسیده معروض میدارد
که من بنده آن حضرتم و پشت و پناه من آستان دولت آشیان است اگر مراحم
پادشاهانه مرا بچاکری قبول فرماید من بعد بر خلاف گذشته مراسم خدمتکاری
بتقدیم رسانم و سکه و خطبه این مملکت بنام و القاب همایون آراسته داشته
مال و خراج بی اهمال بخزانه عامره فرستم آنحضرت عواطف خسروانه در باره او
فرموده بر زبان دربار حشمت بیان راندند که چون او در صدد آنست از سایه مرحمت ما محروم
نماند ابتغاء مرضات الله تعالی او را بفرزندی قبول کردم و چون بر جاده نیکو خدمتی
ثابت باشد بهر چه التماس کند مساعدت کنم و دست او را قوی دارم تا در مملکت خود

التماس نموده بود براسم خدمات حرمین شریفین را و بما انشاء الله تعالی اجرا تا قیام توانند نمود و شفاعت تا
آن بزرگوار همایون ما واصل شود و ایلچیان را بخلعت زر و کلاه و کمر سرفراز ساخته زهی
شرح تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشان را اجازت فرموده بعزیمت مراجعت از
بلاد روم تصمیم یافت ذکر کوچانیدن قوم قراتاتار از اراضی روم قراتاتار قومی اند که
در آن وقت که منکوقاآن هولاکو خان را بایران زمین میفرستاد ایشان را
از مغولستان کوچانیده داخل لشکر او کردانید و هولاکو ایشان را بسبب شرارت
نفس و طغیان اندیشی در سرحد روم و شام یورت و مقام داده بود در وقت
جلوس ارغون خان چون تکاب اغول ایشان را امیدوار یافت چون تکاب بسبب طغیان که نسبت بارغون
اندیشید بیاساق رسید ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید بهادر آقا انوغ اختیار و گاه گاه
ملازمت اردو می کردند چون سلطان ابوسعید فوت شده مملکت بی ضبط ماند این جماعت
بر قاعده اول بی سری بنیاد نهادند و بجاه و دوا یاق شده مرصده یورتی گرفتند و ناسازوار
ایشان را آنکه یکرخیان بود که قاضی برهان الدین سیواسی بعضی از ایشان را با خود متفق ساخته
هم از تقویت خودشان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنه ثمانمائه قاضی
برهان الدین را از میان برداشت قراتاتاریه را در نواحی سوری حصار واق شهر فشانده
داخل لشکر روم گردانید چون در آن ولایت جهات و متوجهات بغیر زکات تمغا که جریمه
شریعت احداثی دیگر نیست در اندک مدتی مال الخاعت از حد و بعد در گذشت و چون
حضرت صاحبقران مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشان را کوچانیده
در ولایت ماوراء النهر میان اوزبک و مغل یورت دهد و تا وقت مراجعت متعرض ایشان
نشده و سرداران ایشان را خلعت طلادوز و کمر و شمشیر نوازش فرموده وعدهای پادشاهانه
داد و آن قوم نیز خود را مطیع داشته در یورتهای خود ساکن بودند و چون آنحضرت بعزیمت

بعزیمت مراجعت از صحرای روم نزدیکی اراضی قیصریه آمد و سه شبان روز جهت ایلچیان مصر
توقف نمود و با شاهزادگان و امرا رسم مشورت رعایت فرمود و رای بران قرار گرفت
که قوم قراتاتار را کوچانیده بماوراء النهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانه‌وار بودند حکم
همایون نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هر کس بطرقی رفته آن قوم را در میان گرفته
نگذارند که هیچ آفریده از ایشان بیرون شود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض
اموال ایشان نشوند از برانغار امیر جهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای میرزاده محمد سلطان
بجانب توقات و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه ایلغار
کرده عازم صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که مساکن قوم قراتاتار بود شدند و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانبی دیگر درآمدند و سپاه نصرت شعار دایره‌وار
از اطراف و جوانب نقطه‌وار آن قوم را در میان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر
گذشته بایشان رسید قوم قراتاتار آن حال را مشاهده کرده بلا را از همه طرف بخود محیط
دیدند چاره جز التجا بحضرت صاحبقرانی نداشتند سرداران ایشان آخی میرک و آخی
مروت بنده‌وار پیش آنحضرت آمدند آنحضرت ایشان را بتقریر دلپذیر و کلمات پادشاهانه
و حکایات خسروانه مستوثق گردانیده سوگند فرمود که درباره شما جز عنایت و مرحمت
نیام سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از آن ولایت باین دیار آورده‌اند مدتی در مقام
غربت بوده‌اند اکنون در سایه عنایت ما حب الوطن من الایمان خوانده بموطن آبا و اجداد
خویش باز گردید مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم
و بدین بنده پروری بقصور رسند و دلشاد چه بهتر ازین که در سایه دولت چنین پادشاهی
بعد از عهد بعید مرفه و آسوده با زن و فرزند و مواشی و حواشی بملک خود باز گردیم آنحضرت
صدق ایشان باور کرده کلانتران ایشان را بمجدد خلعتهای طلادوز و کمرهای زرین عنایت.

فرسود و فرمود که اسمی القوم را بعور خانه همایون سپارند و هیچ آفریده متعرض مال ایشان
نشود و اندیشه فرا نکند و بر زبر از ایشان چیزی نخواهند تا موجب سبکباری ایشان نشود و جمعی
امرا را تعیین کرده که ایشان کرن کرن و جوق جوق ساخته از انواع تکالیف و عوارض
محروس و دیورنجیان ایشان را با برابهای خویش و علف خوارهای نیک فرود آوردند
بدین منوال سی هزار خانه با اموال و اتفاق از مملکت روم بیرون آمدند. ذکر مراجعت حضرت
صاحبقران از ممالک روم و طلب بیدن اغرق چون ممالک روم تمام مسخر احکام سلطان
فلک احتشام شده شهرها و قلعها محکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنهای فراوان
پادشاهان را دست نداده در کمتر از سالی میسر شد حضرت صاحبقران عنان مراجعت
انعطاف داده کوس بشارت آن نصر مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند بیت دشمن
که منخواست چنین کوس بشارت همچون دهلش پوست بچوگان بدریدند و رسل و رسایل
اطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همایون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک خانم و دیگر
آقایان و خوانزاده والده شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بحدود
[illegible]د و نیک آیند و سپاه ظفر پناه با خزاین موفور و غنایم نامحصور در سایه دولت آفتاب
رایت آنحضرت بقیصریه رسیدند و اهالی آنجا از مصور عقل در نقبها که کنده بودند علی سلطان
تواجی با فوجی از لشکر منصور روی بقهر ایشان آورد و آن جماعت بدافعه قیام نمودند
جنگ قایم شد علی سلطان در سوراخی که محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه خدنگ بلا از
کمان قضا نشانه رگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد ع همین هست پایان کار جهان
لشکر منصور تمامان کم گشتگان را پیدا ساخته محمد را در عمل سلطان مجموع را به تیغ انتقام
بگذرانیدند و موکب گردون اساس از سیواس گذشته ترا عثمان را صنوف انعام فرموده
بولایت او فرستاد و چون مرغزار زرنجان از فر نزول حضرت صاحب قران رشک باغ

بهشت ارم و غیرت بوستان جنان گشت امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای آورده آنحضرت
بعد از طی یکدو منزل آن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود
قاصدان که بطرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات
رسانیدند و چون آنحضرت بارزروم رسید قاصدان باز فرستاد که شاهزادگان بیشتر آیند
و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص
آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود و چشم دولت از نجوم سعادت
روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت داغ
واقعهٔ پدرانشان امیرزاده محمد سلطان تازه شد شعلهٔ درون محزون زبانه کشید و
سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهرهٔ صاحبقران کوه وقار می دوید اما چاره نبود ع
چاره این واقعه جز صبر نیست **ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان مادرش خانزاده را**
آغایان و خواتین که بموجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی همایون بودند در تبریز
لباسهای تعزیت ترتیب داده باونیک آمدند و چون حضرت صاحبقران نزدیک اونیک
رسید خانزاده را واقعهٔ شاهزاده شنوانیدند تا ملک گشتن و کر بودن آرزومند است
زبان و گوش کسی زین حدیث گفت و شنود خانزاده از استماع این خبر هایل و از اطلاع بر آن
واقعهٔ جانگسل ع رغم آن بود که دیوانه شود و دیوانه بیت بر داده شد وزان خبر بجز تو گفتی
کش از دو بن کنند تا بسر تمام آغایان ماه سیما لباسهای نیلگون در بر انداختند و مجموع حرم
چنان خورشید لقا چهرها نیلگون ساختند زمین از لباس ازرق و کبود بنات آسمان گرفت
و آسمان از این سوگ چون زمین بخاک بر سر کرد کوه و دشت از ناله و آه بر گشت و تلال و جبال
از آب دیده مالامال شد و تابوت خالی آن درج معانی را پیش خانزاده آوردند و آن
بانوی زمان از آتش دل و سوز جان چون مار بیچان می پیچید و روی و موی کنده در خاک و خون

چنان می نالید که سنگ از سوز او ز دیده خون میچکید عاقبت چون معلوم و محقق گشت که از جزع
و فزع کاری نمیگشاید و درین واقع جز صبر و تسلیم نمی شاید رضا بقضا داده انا لله و انا الیه
راجعون خواندند و حضرت صاحبقران روح او را صدقات و صلات بفقرا و مستحقان ارزانی
و ترتیب آش بزرگ فرموده و ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست و عظما و امرا ایستادگی
نموده خوان سالاران خوانها نهادند و سماطها کشیدند و کورکه شاهزاده مرحوم را که خویش
درآورده و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه و زاری درآمده صدای فریاد و فغان در گنبد
آسمان انداختند و بعد از آن کورکه را پاره پاره ساختند و سادات و علما و مشایخ که از اطراف
ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بصیقل موعظه زنگ ملال از آینه ضمیر منیر می زدودند
تا خاطر همایون فی الجمله تسکین یافت و پرتو آفتاب عنایت آنحضرت مجددا بر جماعت تافت
و همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت هر یک بمواضع ایشان ارزانی
فرمود ذکر فرستادن امیرزاده مظفر الدین ابابکر بجانب بغداد حضرت صاحبقران از اونیک
نهضت فرموده چون حوالی قرش که بمیامن ع سری منه مولود و مولد اختصاص یافته
منزل همایون ساخت شاهزادگان کرام و امرای عظام را جمع فرموده بلفظ دربار ارانکه حضرت
عزت نشانه ممالک ربع مسکون را مسخر احکام ما گردانید وقت آنست که عالمیان همچنان
که آثار قهر ما دیدند انواع لطف ما را نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار را اوراق لیل و نهار
بافعال اخیار ز انتقام اشرار نگاشته باد و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف در شبستان
خواطر احبا افروخته گردد و چون حال رعایای بغداد و مال عباد آن بلاد چنان شد که بیت
باز دید شهرشان نگرگی :: وز گلبن شان نماند برگی :: اکنون وقت آنست که شهباز عنایت بال
کرم گشوده آن مرز و بوم را نشیمن همای معدلت سازد و سایه همایون بر حال عمارات آن
ولایات شاهزادگان و امرا دلها متفق و زبانها مختلف مراسم دعا و مناظم ثنا باد ارسانیده

رسانیده عرضه داشتند که بغداد از مهمات بلاد اسلام است علوم از آنجا انتشار یافته و مدتی
از آنجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب ابقاء ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب
بی‌زوال باشد آنحضرت ایالت آن ولایت بامیر درج سلطنت و شهر بند شجاعت امیرزاده مظفر
الدین ابابکر تفویض فرموده و از عراق عرب و کردستان و دیاربکر و ماردین تا واسط و
بصره و اویرات ضمایم و ملحقات آن ساخت و امرا نامدار مثل بنده سلطان برلاس و پیر حسین
و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواه اتباق ملازم رکاب او ساخت
و امرا و لشکرهای آن بلاد را بمتابعت او فرمان داد و فرمود که از راه دیاربکر در آمده بقیهٔ مفسدان
را عرصهٔ تیغ سیاست سازد و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان اندازد بدفع امیر قرا یوسف
که دران زمان بر عراق عرب فرمان روا بود پردازد و چنانچه در سال آینده محمل حجاز باکرام و
اعزاز از دار السلام روان سازد ان شاء الله تعالی و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق عرب
آنست که او از بیم لشکر منصور چنانچه سابقا مذکور شد پناه بروم برده بود و چون موکب همایون
بقیصریه رسید او باز از روم عزیمت عراق عرب نمود و الجا جمعی با خود موافق ساخته در نواحی
هیت می بود سلطان احمد از بغداد بحله رفته اق فیروز را که مدار کار بیبر او سلطان طاهر بود
بگرفت و سلطان طاهر متوهم شده از حله بیرون آمد و امرا بدو اتفاق نمود و از جسر گذشته باین
طرف آمدند و یاغی شدند سلطان احمد خبر یافته و جسر بریده در برابر بیبر و امرا نشست و امیر قرا
یوسف را طلب فرموده چون بهم رسیدند از آن که نشستند و محاربه کرده شکست بر سلطان
طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسب و جبه در جوی آب مغاک افتاده هلاک شد و سلطان احمد
از امیر قرا یوسف اندیشناک ببغداد رفت و امیر قرا یوسف لشکر بدر بغداد آورده شهر بگرفت
و سلطان را شخصی قرا حسن نام از بغداد گریزانده پنج فرسنگ بر دوش خود برد تا به گاوی
رسیده سلطان بران سوار شد و بتکریت آمده سارق عمر اویرات که در تکریت بود چهل سر

اسب و از نقود و اسلحه پیشکش بار بر سبیل پیش سلطان کشید و از امراء سلطان جمعی باو پیوستند
عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیرزا ابویوسف آمد القصه امیرزاده ابابکر بموجب
فرموده حضرت صاحبقران روان شد و حکم جهانمطاع در روجرد با میرزاده رستم رسید
که توکل ارس بوغا را از همدان و تمور سوجی را از نهاوند و شاه رستم را از منقور و بیوز
سرکرده با میرزاده ابابکر پیوندند و امیرزاده ابابکر بعظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب
دارالسلام شده باردبیل رسید عبدالله حاکم الجی و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند
همه را گرفته بند کرده بدرگاه همایون فرستاد و اسپان تازی در صحبت آق سلطان ارسال
نمود و دران مقام اساس حیات باینده سلطان برلاس انهدام یافت و امیرزاده ابابکر
اعراق را که داشته بایلغار متوجه امیرزا ابویوسف گشت و امیرزاده رستم از راه وجرد براه قبه
ابراهیم لک شتافته و از بغداد و گذشته در حوالی حله با میرزاده ابابکر ملحق شد و تتمه این داستان
در سال اینده مذکور شود انشاء الله **وقایع سنه ست و ثمانمائه ذکر عزیمت حضرت صاحب
قران بغزو گرجستان** حضرت صاحبقران را همیشه همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بران مصروف
و معطوف بود که از جوهر اسلام دفع کفار گرجی نماید و در سال گذشته که ان حضرت عازم
روم بود حکام ایشان مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت موکب طبوس باینده
فرمان جهان مطاع را مطیع باشند و درین فرصت بان عهد وفا ننمودند غیرت اسلام
باعث ان شد که بقعه مملکت را از لوث وجود ان بی وجودان پاک فرماید و در اعلام اعلاء
دین محمدی علیه السلام سعی تمام نماید بنابران انحضرت عازم منکول گشت شکارکنان بولایت
گرجستان درامد **بیت** بارش درامد چو دریای تند صبا را شد از گرد راه پای کند و در منکول
نزول فرمود **ذکر تفویض ایالت شیراز با میرزاده پیر محمد نوبت دوم و اصفهان با میرزاده رستم**
درحوالی منکول نظر عنایت حضرت صاحبقران بر چهره احوال بر بیشین امیرزاده پیر محمد عمر شیخ

مستمالت شده او را با انواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دار الملک شیراز را مجددا به او ارزانی
داشت و یرلیغ جهان مطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرمود و جلبان شاه برلاس ملازم او ساخته
بعضی از امیران تبعین امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی اعلا شود و فرستاده در قصر زرد با میرزاده
رستم رسید و او بی توقف بموجب فرموده متوجه اردوی اعلا گردید و در خونسار از اعمال جرباذقان
باز از موقف جلال نشان آمد که اصفهان را بتو دادم الغ ق را به ابجی فرست و خود به بروجرد رفته
دیوار میان را معمور ساز و هم در خواب را میرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود در رسیده برادران
یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نموده استکشاف احوال کردند و هر یک روی بمقصد خود آورده
امیرزاده رستم کماشته بضبط اصفهان فرستاد و متوجه بروجرد شده قلعه را معمور ساخت

ذکر در آمدن مواکب ظفر نشان حضرت صاحبقران در حدود گرجستان موکب ظفر نشان از منکول روان شده بولایت
گرجستان در آمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که وظیفه خدمتکاری و طریقه جان سپاری همیشه
پیشه دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت درین
ولا چون ملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از عزیمت آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس
سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجه آنحضرت دمار از روزگار او بر خواهد آمد ایلچیان
با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه حد آن باشد که چنین حضرتی را بتو التفات
بر قضیه من انداز و بنفس مبارک بمهم من پردازد اگر مقصود عبودیت است فرمان بردارم و اگر
ارسال مال است بموجب اشارت بجای آرم اما سایه آنحضرت بزرگست دلیری آنکه درین وقت
بپای بوس بیم ندارم اگر مرحمت آنحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان ها رودین ایمن شده
بخدمت آیم و هر چه فرماید انقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت بمزخرفات کلمات او التفات
نفرموده هدایای او را بی التفات به حاضران مجلس همایون تفرقه کرد و بر هیچ یک رقم قبول
نکشید و فرمود که او را بگوئید عفو تو به یکران نمی ماند که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و آثام

ایشان میکند اگر میخواهی که از عقاب عقاب ما بازرهی اندیشه متوجه شو چون بدولت بساط بوس ر
باشی اگر توفیق الهی رفیق تو گردد و بنور ایمان متحلی شوی عالمیان ببینند که درباره تو چه سلطان
بتقدیم افتد و اگر بتوفیق نیابی تکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین بفرمان شریعت جزیه بر تو مقرر داریم
و ترا منصور ساخته مملکت بتو باز گذاریم چنانکه والی قسطنطنیه که باستنبول مشهورست و بر دین تو بود
چون التجا بدولت ما نمود و جزیه قبول کرد شنیده باشی که از انعام و احسان ما او چه کردیم با تو
نیز همان کنیم و غیر ازین عذری دیگر مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته بازگشته و به نولا
داروغه تبرزبان توجین و از نویسندگان که در مجلس همایون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید
زین العابدین جنابدی بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و بعز قبول یافت
و از جانب خراسان امیر علی شقانی که مدتی از قبل خواجه شرف الدین علی سمنانی ضابط دیوان آن
ممالک بود باردوی همایون رسید و پیشکشها کشید و عنایت پادشاهانه همراه دولتخواهان بخشید
و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک غلات گرجیان است مناسب چنان
است که ایشان را نگذارند که غله بردارند حضرت امیر شیخ نورالدین و امرا نامدار و لشکر بسیار
بر سبیل ایلغار فرستاد و گرجیان را صدمت سپاه منصور گرفته لشکریان بمواضع مزارع ایشان
در آمدند به فراغت غلها را درویده و کوفته برداشتند و سالما و غانما ع بدرگاه عالمپناه
آمدند **ذکر فتح قلعه که از متحصنات قلاع گرجستان است** صاحبقران ظفرنشان چند کوچ در ولایت
گرج بدولت و سعادت فرموده بحوالی قلعه رسید و آن قلعه بر کوهی بلند درمیان دو دره عمیق
در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدار صد و پنجاه
گز سر ارتفاع بسپهر دوار بر آورده و از جنوب شعبه هم از آن کوه سر بعیوق بر افراشته چنانچه از
بالای قلعه بدان محکمی جز بدبان با ریسمان بر فراز آن شعبه جدا گشته نتوان رفت مسافت آن روی
زمین قلعه از آن سخت تر نشان نمیدهند و لشکر منصور که قلاع عالم گشوده اند در هیچ موضع قلعها

...ستغنها از آن صعبتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بر آن بالا رود تا از بالا طناب
فرو نکذاشتندی ممد نکردی امکان بالا رفتن نبود و جز یک راه باریک پیچاپیچ نی و بر کرد آن
بکره‌ی بسبب درهای مغاک جای نشستن لشکر نیست و آن کوه را قلعه ساخته اند و مسکنها برداخته
و دروازها محکم کرده که بخود سر قلعه بود و درچنین جایی زال نام از امرای کرج حاکم بود و سی نفر
از نام آوران و صد و پنجاه نفر از کرجیان و ذخیره بسیار و آبکیرهای آب خوشکوار و چند کله
کوسفند و خوک می چریدند و خمهای شراب ناب و در بیرون قلعه آب بغایت نایاب و در کرما
هوای آن فضا چون سورت آب حضرت صاحبقران پیش از این تاریخ بنواحی آن رسیده
بود و زیارت اتفاقی نفرموده مردم را کمان چنان شد که بواسطه مناعت سایه بر آن نمی
اندازد و الحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه سخت فایق بر قله کوه شاهق
بود آنحضرت را بموجب ارباب الدول ملهمون در خاطر همایون خطور کرد که بر آن قلعه عبور
نموده درباره فتح آن فکری فرماید و مردم استبعاد میکردند باتفاق میکفتند که تسخیر آن ممکن
نیست مکر بطول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر می نماید اکر لشکر انبوه محاصره کنند
آب و علف بیرون والی نیست و اکر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمی
دانستند که اتمام مهام بمحض عنایت ملک علام سرانجام می یابد و عقول فحول بر آن اطلاع
نمی یابد و میر توسغور جمهور بر آن نمی تابد العوض آنحضرت عنان ظفر و نصرت بر آن صوب
معطوف داشته خ سعادت قرین بخت و اقبال یار روز جمعه چهاردهم محرم اطراف
قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضرع باظهار بندکی کشادند و چون
دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت جوان و اقتضای رای پیر در تسخیر قلعه ثابت است
بنداز محافظت حصار باز داده دست با فروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ
برکشادند امرا بموجب فرمان همایون بر امون قلعه فرود آمدند و امیرشاه ملک دربرابر دروازه

بسه روز قلعه ساخت که سه هزار مرد در انجا میگنجند والحضرت باقی امرا را فرمود که از اطراف الحصار زود
دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیر شود جمعی دران قلاع محاصره قیام توانند نمود و حضرت صاحبقران
از برابر در قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عراده و قوابنواو نردبانها مرتب ساختند
و دران محل که منزل همایون بود ملجوزار سنگ و چوب چندان براوردند که در قلعه نگاه میکردند
و کرجیان فراغ بال بر فراز جبال نشسته میگفتند مرغ بلند پرواز بزبران قلعه پرواز نمی تواند
کرد از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون یک هفته قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم
محرم از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا بقاف نظر ندارند بکیجک نام بهر حیله بربالای
ان سنگ رفت که در جانب جنوب قلعه بود و بقلعه شب رفته و زبی گرفته به بالای ان
سنگ برآورد و هم انجا گشته بنشانی گذاشت و بپایان آمده روز دیگر افسانه شبگیر شنه
بر باره سر را علی عرضه داشت حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند
و چوبها سری در یک طناب و سری دیگر در دیگر طناب محکم کرده نردبان ساختند و اشارت
نمود که چهار کس از مکریتان بران کوه باره بر ایند شب یکشنبه بیست و سیم بکیجک و سه نفر
دیگر از مکریت با طناب در غایت اطناب برامدند و طناب فروگذاشته نردبانها را برکشیدند
از حسن اتفاق بر سر ان قله درختی بود سه نردبان بران درخت بستند و امیر شاه ملک
در پایان ان قله ایستاده پنجاه مرد از ترکمان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلا قلمی شده
بود از جمله ارغدان بکیک را به نردبان بالا فرستاد و ان شاطران کمنداندو عیاران
سرباز چون شیر ژیان و برمایان بالا رفتند و کرجیان چون دولت خود در خواب غفلت
غنوده و ازین حال بیخبر واسوده بودند و در ضمیر ایشان نمانده که کسی ازین طرف بالا تواند
امد ناگاه سرایت افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نایمون سرایت کرده درحق
ان طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که سنجق نور از قله قاف مشرق ظهور کرد کرجیان گران جان

محمود جان کرجی که چون بخت بدو در خواب نکبت خفته بودند در حرکت آمدند یکی از پهلوانان
خراسان نعره تکبیر بر آورده بر خاتم انبیا صلوات فرستادند والحق جای آن بود که ملائکه
که قلعه نشینان قله افلاک‌اند از آن فتح تکبیر گفتندی و غلغله تسبیح در عالم افکندندی و محمود
نفرجی از بندگان جناب شاهرخی بر آن قله نفر گشته که کرجیان چون از آن حال که اصلا در
خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه دست به تیر و کمان و تیغ و سنان
برده بکارزار نشستند و حضرت صاحبقران از طرف دروازه در برابر آن قله آمد که مجاهدان
بالا رفته بودند و بر فراز بلندی فرود آمده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی از غلغله
تکبیر الله اکبر الله اکبر الله اکبر بر آورده کورکه فرو کوفتند و شور انداختند بیت چو لشکر
همه شور انداختند ∴ همه گوش افلاک کر ساختند ∴ بر قله آن قلعه جای سه کس زیاده نبود
و با اهل قلعه مجال قتال نداشتند نخست از مجاهدان دلاوری سپری پیش گرفت و دو بهادر آن
سپر را پناه ساخته تیر می انداختند و به تیری جان کافری بدوزخ می فرستادند و داد
جهاد می دادند ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دل آن حامل سپر آمد چنانچه از صدمه
زخم سپر انداخته باز پس افتاد و کرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر عبدالله سبزواری نیز وار
و صاعقه کردار بقله کوه بر آمد و شمشیر می زد تا او نیز ده دوازده کس زخم خورده از کثرت
جراحت بی طاقت شد و از ترکان محمود نامی که یساول حضرت اعلی بود با گرز گران پیش
رفته از ناوری راکه روی بزمه کرجیان و لینت و بنیاد آن سرکشان بود بیکدست بزد
بهادرانه پای شکست و از این پنجاه مرد که از اطراف لشکر بر آمده بودند جمعی بجانب دروازه
قلعه رفته آنجا نیز جنگی سخت در پیوست و در هر دو جا آتش جنگ چنان بر افروخت
که بهادران تیغ زن را جوشن در بر بسوخت و هر طرف چندان خون روان بود که هر سنگ
برنگ لعل بدخشان دیگوه یاقوت رمانی بود و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار از جانب .

غازیان بنصرت شعار دربند دروازه را چون قواعد عقاید گرجیان درهم شکستند و بر
ملک که بر دروازه منظر فتح باب دولت بود با همراه قلعه درآمدند و مکابره ببالای آن
قلعه که با فلک دوار دعوی برابری میکرد و با کواکب سیار اسرار می گفت برآمدند و شیخ الحضار از کوه بر
ضمیر سلاطین روزگار می گنجید یکشنبه بیست و سیم محرم منبر شد اعلام دین محمدی سر بفلک سائیده
و صدای ندای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة گوش هوش گرجیان را
کر گردانید و از آن روز که آفتاب چتر سعادت سایه بر آن قلعه انداخت تا آن وقت که بتأیید
عنایت پروردگار و قوت دولت صاحبقران کامکار آنرا مفتوح ساخت نه روز بود
بیت صف شکن قلعه گشای همه گیتی گردید ٭ گفت او قلعه کن کافه کفار آمد ٭ گرجیان از دست
رفته یکبار از پای درآمدند و انگشتی که به شهادت نجنبانیده بودند ع پایان خواستن
بر آوردند ٭ لشکر منصور چند نفر از نامرادان از بالای کوه فرو انداختند و زال بعد خال
و باقی کفار فجار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ
القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بیت هیچکس راه گریزی نتوانست گرفت ٭ وانکه
بگرفت سرانجام گرفتار آمد ٭ همه را گردن بسته پیش حضرت آوردند و حکم جهان مطاع از مظهر
جلال نفاذ یافت که مردان ایشان را به تیغ گذرانیده شمشیر سبزفام را به خون آن سیاه رویان
بنقش خود ساخت و ملت بیضای احمدی را بآب فتح گلگون درخشان گردانید بیت
به تیغ تیز هر کس را که دیدند ٭ سرش چون طره گرجی بریدند ٭ و از سرهای ایشان منارها ساخته
اعلام اسلام سر بعیوق بر افراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مومنان شده
آوازه تکبیر بفلک اثیر برآمد و زن زال را بوالی شروانات امیر شیخ ابراهیم عنایت فرمود
و عراده و منجنیق و بلچور همه را آتش زدند و سلطان ربع مسکون باردوی همایون بازآمد
و بیکلیچک و دیگر بهادران که بقلعه برآمده بودند همه را اسب و جامه و شمشیر و کمر و زر و استر و خیمه

خیمه و خرگاه و قطار و مهار و دویه و باغ و بستان عنایت فرمودند و آن قلعه را یکی از
سرداران خراسان محمد توران مشهور بپادشاه توران سپرده بهادران نامدار با او گذاشت
و اطراف قلعه که ولایت و مزارع بود بوجه اقطاع بر دو مقرر داشت تا آن حدود را از خبث
وجود کفره بجزه پاک ساخته بر جای ناقوس ناموس محمدی را قایم دارد و در عوض حاج
و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلثه کلمهٔ توحید گویند **ذکر قضایا که در خلال احوال
گذشته وقوع یافت** درین اثنا مولانا اعظم قطب الدین قرمی که از صدور روزگار بمزید
اعتبار اشتها داشت از شیراز با تمام عمال و نویسندگان باردوی همایون رسیدند
و اسبان و استران و نفایس اثواب و طرایف دیگر اسباب برسم پیشکش بعرض رسانیدند و از
مینا میرزاده رستم حاجی مسافر متعاقب رسیده و پیشکش کشید و از اصفاهان خواجه مظفر
طزری آمده پیشکشی چند گذرانید که چشم روزگار ندیده اعتبار مثل آن کم دیده باشد و همت
عالی الحضرت از آن پیشکشها شاهزادگان و نوئینان را انعام تمام فرمودند و از کرمان
امیر ایدکو برلاس و خواجه نظام الدین احمد داود که ضابط مال بود بعز بساط بوس رسیدند
رسم پیشکش بجای آوردند و سایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ
صدر الدین که منصب قضا داشتند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم که کتاب جوبن و خروش
که بعضی از صاحب قران سنت نظم اوست همراه ایشان بودند و شیخ محمود در پل تفلیس
که بر آب کرسته اند در آب افتاده آب که مدد حیات کائنات است سبب ممات او شد ع
غریق دریای کرم باد اهمیشه جان او. و پسر او شیخ قطب الدین که ذیل آن کتاب ساخته
باردوی همایون رسیدند و الحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت
ماتمش را بمرهم مرحمت التیام فرمود و امیر یوسف جلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین
سالار که ضابط مال آنجا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکام و علما و اعیان

می آمدند و زمین عبودیت بوسیده تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و زبان تمنا مضمون

این بیت بر خاطر میگذرانیدند که **بیت** همه بضاعت خود عرض میکنند اما قبول حضرت او

تا کدام خواهد بود. **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بصوب ابخاز بعزم غزو ارمنیه** چون همای همت

صاحبقران از فتح قلعه فارغ شد بال سپهر ظل بلند پرواز نهمت الحضرت باز در اهتزاز آمده

بجناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد ازان عالی تر فرمود و قورلتای بزرگ ساخته

و جهت کنکاش پادشاهانه پرداخته با شاهزادگان و نوئینان بطریق مشورت گفت غرض

کلی و مقصود اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و ابانت سنن

بغی و اطفای شرر شر و دفع ضرر ظلم است و خواطر کرای انور ما ایده الله تعالی

باشراق روی می نماید مبنی بر اثبات قواعد دین و احکام شرع مبین سید المرسلین است

علیه السلام اکنون بشکر آنکه کوکب موکب ما را اقبال استقبال می نماید و کار فرمای

قضا و قدر درهای فتح و نصرت بر روی دولت ما میگشاید و امید بعنایت ازلی و

کفایت لم یزلی آنکه مواد این معانی در تزاید باشد و اساس این مبانی هر روز رفیع

تر شود و افزون کردد چون بولایت رسیده ایم یکبارگی خاطر خطیر از قضیه این بی دینان

فارغ می باید کرد و اینها تا تمامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان و نوئینان

رای عالی را پسندیده داشته رایت عزم بغزو کفره ارمن و روم و فجره کرج برافراشتند

و امرا نامدار امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک با تومانات از پیش روان شدند

و فرمود که اطراف آن ولایت را تاخته و الجاء که پناه کرجیان است تازند

و شیران بیشه شجاعت در آن راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه می ساختند

و دیارهای دشمنان را تاخته بقاع ایشان را از آبادانی می پرداختند و رایات همایون

متعاقب در آمده منازل و مراحل می پیمود تا بدان ولایت رسیده مرابع و مراتع ایشان

النیه فی مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی فلک احتشام گشت **ذکر آمدن امرا**
کرجستان ایوانی و کستندره درآن زمان که حضرت صاحبقران با عظمت جهان بمبان
ولایت کرجستان درآمد کرجیان را از آتش اندوه دود حیرت بسر درآمد و چاره جز
التجا به درگاه اعلی ندانستند ایوانیکه ابا عن جد دو دانک مملکت کرجستان در حکم او
بود روی امید بدولت آنحضرت آورده با تیغ و کفن باردوی همایون آمد و مسکنتها
لایق بعز عرض رسانید و همچنین کستندره برادر کرکین که مخالف او بود بسعادت بندگی
مستسعد شده هر دو باتفاق عرضه داشتند که اگر آنحضرت متوجه ابخاز شوند ما در بندگی
همراهی باشیم صاحبقران دین دار ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود و ایوانی زانو زده
عرضه داشت که رعایا و ولایت بسیارند و بر ملت خود قرار دارند و ذریعه انا وجدنا
آبانا علی امة متمسکی وثیق و معتصمی قوی می شمارند و اگر من دین اسلام قبول کنم
آنجا نتوانم معاش کرد تا حکومت چه رسد آنحضرت علما را حاضر ساخته استفسار فرمود
مجموع متفق اللفظ و المعنی گفتند که این جماعت منکران نبوت محمدی و معاندان ملت
احمدی علیه السلام اند و بعد از دین عیسوی به نزول جبرئیل و نبوت وحی اقرار ندارند
اما چون جزیه قبول کنند در امان داشتن آنحضرت بموجب فتوی شریعت جزیه مقرر داشته
فرمود که نیک خواهان دولتمند ولیکن نیکبختان پند پذیر و کستندره و ایوانی را
به کمر و کلاه سرفراز ساخته عنایات پادشاهانه فرمود و از عبور لشکر منصور قریب
هفتصد کس دیر و مزرعه و قصبه غارت یافته مخالفان را بر تیغ قهر گذرانیدند و کلیساها
و معابد ایشانرا که از سنگ ساخته بودند چون قواعد عقاید ایشان باطل و منهدم
گردانید و جمعی بی دینان پناه بکوهها و درها و مغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر
نشان در صندوقها نشسته و زنجیرها و ریسمانها که صندوقها را بآن بسته بودند دلاوران

رفته در برابر مغارها فرود می گذاشتند و بهادران به نیزه شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند
و مخالفان را مقهور گردانیده به تیغ جهاد میگذرانیدند و مساکن و اشجار و باغات را سوخته
و کنده آتش زده هرجا امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند و دوازدهم ربیع الاول امرای ظفر
شعار که بجانب ابخاز بایلغار رفته بودند مظفر و کامکار بازگشته بموکب همایون پیوستند
و صاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده در فصل خزان از خون جانوران صحرا و مرغزار
بسان لاله زار در موسم بهار شده و بار دیگر رایات ظفر قرین عازم جانب گرگین گشت بیت
چو لشکر از آن کمرها کین گشته دگر ره سپه سوی گرگین کشید در آمد بزین خسرو دین
شعار گرفت قوم بی دین را دمار ذکر بازگشتن موکب ظفرنشان حضرت
صاحبقران از مملکت گرجستان موکب ظفرنشان صاحبقران جهانستان چون بار دیگر عزم
جانب ابخاز و نهایات گرجستان فرمود لشکر قیامت اثر عزیمت آن طرف نمود امرای
گرج که در اردوی همایون بودند و جمعی اسیران که هیبت و صلابت لشکر منصور معاینه دیدند
گرگین را خبر دادند که گرگین با آن حضرت در حرکت آید هزار گرگین را گرگان بطش او
بچنگال قهر ناچیز گردانند و اگر دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که فلق بینهم بجنود و لا قبل لهم
بها صفت ایشان است بنواحی ابخاز رسند از بوم و دمن از بستان و ارمن اثر نماند
گرگین چون این سخن از ایشان بشنید او را معقول و مقبول نمود و در مقام بیچارگی
و انقیاد آمده ایلچیان را فرستاد و بزبان خضوع و خشوع ابرام و تشفیع ساخته پیغام
داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و مرحمت فرمایند مقرر آنکه تحف
و هدایای مناسب حضرت گذرانند و اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خراج از سر قبول
و هوا بدیوان همایون رسانند و در یورت بنه لشکر هرچه مقرر شود برسانند و ایلچیان
باردوی همایون آمده سخن ملک گرگین بامرا رسانیدند امرا بعجز و بیچارگی ایشان ترحم

زجر نموده فرستادکان در محل نیک کذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در کفایت
مهم کرکین بهم داده هنکام فرصت و مقام رخصت سخن او در انداخته و زانو زده عرضه
داشتند که چون نظر آنحضرت بر اعلاء معالم دین و احیای شرع مبین است والحمد
لله که ناموس شرع قایم شده کرکین بقبول جزیه منت می پذیرد اگر رای اعلی صواب
بیند از مصلحت و ملت دور نخواهد بود و نیز این طایفه با عظمای سلاطین کذشته
چنان معاش میکرده اند که هر سال بارسال اندک هدیه و اسبی چند و کاهی معدودی
جهت اتفاق بپورشش میفرستاده اند و بجهت این دلیرانه از تفلیس کذشته بممالک اسلام
در می آمدند و سالها بدین طریق سلوک میکردند اکنون بعز دولت قاهره بآن راضی شده
اند که در نهایت مملکت خود ایمن نتوانند بود و اهل اسلام در حدود دار الملک ایشان
بر سبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از ادای
جزیه بهر چه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند و هر چند امرا مبالغه نمودند آنحضرت جهت
حمیت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب فتوی علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت
دید علما سرکرم بقبول ملتمس کرکین جنبانید و ایلچیان در مقام خوف و رجا بازکشته صاحب
قران کامکار چند روز بنشاط بنکار کذرانیدند و ایلچیان به تعجیل باز آمده یکهزار اسب و هزار
تنکه زر مسکوک بالقاب همایون و اقمشه و امتعه و اسلحه و اوانی زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل
خوش رنک هزده مثقال که چنان و چندان در همه جهان نادر توان یافت کذرانیدند
و ادای جزیه و خراج قبول کرده بعهود و مواثیق موکد کردانیده اند و حضرت صاحبقران عنان مراجعت
معطوف داشته و مراحل کذشته بتفلیس رسید و در آن نواحی و کلیساها را با زمین هموار
ساخت و از آب کذشته جهت عمارت بیلقان بصوب بیلقان بصوب قراباغ ازان
روان شد و از راه بردع بسرعت تمام بقراباغ آمد و اغرق و بقیه لشکر تا دو هفته میرسید و

کمتر متنفس بی نصیب رسیدند **ذکر شمه از آثار عدل و احسان حضرت صاحبقران که در این ایام
مشاهده افتاد** روزی که مجلس همایون بعلمای کبار ایران و فضلا و صنادید توران بل تمام جهان
مشحون بود و حضرت صاحبقران از بساطین فضل ایشان گل مراد می چیدند و از مشکلات
علوم می پرسیدند و سخنان میفرمودند که زیور کلام الملوک ملوک الکلام طرازان تواند بود و در
اثنا گفت و شنید سخن بعدل و احسان و لوازم آن کشید و آنحضرت نخواست که بمجرد
گفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل آن مجلس
باشد روی بعلما آورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای زمان بعدل و خیر ارشاد
میکرده اند شما نیز هر چه بمن واجب میدانید بگوئید و مرا تحسین مکنید که مزاج خویش نمی آید
و این سخن از آنجهت میگویم که شما معتقد من شده فایده ملکی باشد چه بحمد الله که بسطت
مملکت که حضرت عزت ما را ارزانی داشته از امثال این تملقات مستغنی است بلکه نظر راست
که شکر بعضی نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده باشیم علما چون دانستند که این سخن
از سر صدق است بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم
در آن مجلس مفتیان و معتمدان را با مینی دیوان اعلی نامزد اطراف ممالک ربع
مسکون گردانید تا بغور قضایا رسیده خارخار ازپای مظلومان بر آورده هر چه بنا
واجب گرفته باشند از مال خزانه که در آن طرف باشد باز دهند و صورت حال نوشته
و با خود آورده بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منعدم شود و فرمود که در مراسم جهانبانان
سعیهای بلیغ رفت بعد از این همت و عزیمت بر شعار جهانداری مصروفست و قولی
فرمود که رعایای اندیشه قضایا بعرض رسانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و رفع جور اهمال
نورزند عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز بدرگاه
کارساز بر آورده میگفتند دعاهای روشنتر از آفتاب با همین روشن دلان مستجاب

مسخر بود ز هفت اختر بود چون یاوری * که هر هفت کشور بدست آوری * بسکندر صفت
ملک عالم زان خضروار تا دور عالم بمان * سعادت مطرز قبای تو باد * سر سروران
زیر پای تو باد * تو شاه جهان و جهان یار تو * جهاندار مطلق نگهدار تو ع این
جهان و آن جهان یابی از فضل حق یا دشن بکام **ذکر عمارت نمودن حضرت صاحبقران شهر بیلقان را**

چون بسال همت صاحبقران عالی همت بر جمعیت عالمیان مصروف بود و داعیه
ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع معمور و عمارت
فرموده در بلاد ایران نیز آثار حضرت باشد تا به **شعر** ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و بموجب فرموده هو انشأکم من الارض واستعمرکم فیها عمارت
عالم امری مطلوب و شغل مرغوب است بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام
آنکه بر توالقات جمشید و خورشید بر بروج حزیقی تافت شهر بیلقان را که چنان ویران
شده بود که از عمارتش اثری نمی نمود معمور گردانند و مهندسان تیز هوش و معماران
سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار
بازار و خانهای بسیار و حمامات و خانات و ساحه و بستان و عمران دور باروی
آن بذراع شرع دو هزار و چهارصد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع بارو تا سر قبها
پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز و از عرض بارو جهت پاسبانان
خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه بروج افراختند تمام آنرا به طناب
پیموده و بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان بسعی تمام بکار مشغول شدند و
چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع را از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسانیدند
واز دو طرف دو دروازه گشادند و کاری که در یکسال استادان باستقلال سرانجام
نتوانستند کرد آن حضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما تمام فرمود و عقلا

نفخت نموده بران کار فرمای قرین خواندند و جهان دیدگان ازان فرمان روای حیران
ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالی حق سبحانه تعالی و تقدس گاهی که
شیر انتقامش سرپنجه قهر گشاید عالمی را جان رباید و هرگاه که لب انعامش تبسم شیرین
نماید جهانی را حلاوت حیات جاودان عنایت فرماید و آنحضرت بیلقان و بردع
و گنجه تمام اران و ارمن زمین ناظر رجوع نا فرزند امیرزاده خلیل سلطان فرموده و
مولانا الاعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از منشآت
اوست در تاریخ عمارت بیلقان فرماید تاریخ گذشته هشتصد و شش سال و کسری از
هجرت که در مراجعت خوارزم و گرکین شد بساخت شهری از منشآن بدست یگانه تیمورخان جهان
قطب ملک و ملت و دین **ذکر محاربه امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیرزا یوسف در عراق عرب**
سابقا مذکور شد که امیرزاده رستم در حوالی حله با میرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان
کارزار رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از فرات گذشتند و با میرزا یوسف رسیده شد
و پادشاهزادگان سه هزار کس بود و مخالفان بسیار وجوی را خندق ساخته و جنگ را آماده
ایستاده امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم را که بسال از او بزرگتر بود از روی ادب گفت شما در
قلب لشکر باشید امیرزاده رستم گفت من بکومک آمده ام دو قول یاران و هر یک از طرفی در هم
و برین قرار گرفت امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و بایعلی
برادر امیرزا یوسف از اسب فتاده از پا درآمده و دستگیر شده سرش از تن جدا کردند و
باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمه
شیران بیشه شجاعت مشاهده نمودند روباه وار جز فرار چاره ندیدند و امیرزا یوسف نامعلوم
روی انهزام بصوب شام آورده تمام خیل و حشم قرب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب
و حواشی در قبضه تسخیر و تصرف آمدند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیرزا یوسف مادر امیر اسکندر

341

اسکندریه و بکر اتباع و اشیاع امیر گرفتند و تمام اعراب بریه که تا غایت انقیاد نموده نبودند
مقهور گردانیدند و در اثنا عمارت بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت
فتوحات مذکوره بموقف همایون رسانیدند و سرهای خیل را نیز بپای همایون آوردند
و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغول
ساخت و کسری که در طاق و رواق بولایت افتاده کسری وار بعدل شامل جبر می‌فرمود و امرا و ارکان
دولت مابین مملکت را بوطن مألوف ترغیب می‌نمود امید آنکه بغداد که عروس بلاد دنیاست باز در
منصه معموری در جلوه آید و اسباب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحبقرانی نوکران شاه
زادگان را انعام فرمود و برای شاهزادگان خلعتهای خاص و نوازش نامها ارسال نمود و امیرزاده
ابابکر در معموری بغداد غایت اجتهاد بجای آورد ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده امیرانشاه
گورکان از سمرقند باذربایجان در خلال این احوال امیرزاده عمر پسر شاهزاده امیرانشاه
که بدارای سمرقند مقرر بود و از احفاد آنحضرت بمزید شوکت و قوت جلادت موصوف بعدل
و انصاف و بموجب فرمان جهت ایالت ممالک آذربایجان از سمرقند متوجه شده بود در بیست و
جمعه غره جمادی الاولی در حوالی دیوعل بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف
گردید ع پابوس شاه اگر کرد میسر دولتست درین اثنا حضرت اعلی باحداث نهر
بیلقان امر فرمود چون از اسباب ابادانی و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت
تمدن و سکنه ضروریه مقرر داشته اند یکی آبست که قوام معیشت بآن منوط و اصل خلقت بران
مربوطست که وجعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان نعمت عظمی و لذتی کبری بودی
لسان قرآن بطریق امتنان در ذکر جنات جاودان بآن تصریح نمودی چه بنا بتن هر چند
خوبتر باشد و جمیع چیزان که مرغوب باید موجب بهجت نواظر و مسرت خاطر و سبب نشاط
مقتضی انبساط و فرحی نتواند بود که آب روان در آن نباشد و اگر قصر انس اعظم و سرور آن نخواهد بود

بمنزلهٔ اشباح‌اند که ارواح ندارند و صورتها اند که حیوانشان منبت و از این جهت که وصف روضهٔ
رضوان بذکر جوی روان مقرون است و نعیم بهشت باب روان سرشت چنانچه فرموده است
حضرت پروردگار جنات تجری من تحتها الانهار بنابران حضرت صاحبقران از بهر ساکنان آن
مقام و رفاهیت خاص و عام فرمود که از نهر ارس جدولی احداث کردند که در بیلقان گذرد و هرچه
از استعمال و استعمار آن زیادت آید مصب آن نهر کر باشد طول این جدول شش فرسنگ و عرض
پانزده گز شرع و عمقی از هشت گز تا ده گز و بنظار حاجیان که حکما میزان الارض خوانند بلندی
و پستی آن را احتیاط نمودند و امرا به کار فرمائی و یاساقی و لشکری به کندن مشغول شدند و
بمدت یکماه باتمام پیوست و اراضی آن نواحی از مساعی آن خیر جاری معمور و مسکون شد
و وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجت گردانیدند و امیر بهرام شاه اسلام برادر امیر جلال اسلام
اسلام را حکومت بیلقان و کوتوالی قلعه آن معین ساخت و او تا زمان حکومت امیرزاده
عمر آنجا بود چنانچه شرح آن آید ان شاء الله ذکر بعضی قضایا که در اثنای نهر بیلقان بوقوع پیوست
در اثنای حفر نهر شهر بیلقان شحنهٔ عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین قمی
خند زنا بند فرمود و سببش آن بود که مولانا همراه جمعی عمله بشیراز رفته بود بموجب حکم و
بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همایون مبلغ سیصد هزار
دینار کپکی برسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه گرفته همراه آورد و مولانا صاعد از شیراز آمده
صورت حال عرضه داشت نمود و آن حضرت فرمود که شحنهٔ دولت الهی مولانا را ازاولاته و
دوشاخه کرده با مبلغی که برسم نثار و پیشکش آورده بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان باز
دهد و ارغون نوکر مولانا که بر خلق ظلم کرده بحلق آویزند و جناب صاحب اعظم خواجه معزالدین
ملک سمنانی را به ضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز باز گردانید و ایشان بشیراز
آمده ارغون را کشتند و روز جمعه که مردم شهر و ولایات در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا

342

مولانا را باز از ولایت و دوشاخه در پای منبر شکین باز داشته مولانا صاعد بپای منبر برآمد و
آواز برآورد که هرزه درایی که مولانا قطب الدین درین مملکت ارتکاب نموده از بین او بوده
حضرت صاحبقران تغیر نمود و بیت خواجه عماد فقیه را تغیر داده گفت بیت اگر خراب شود
مملکت ز شاه بدان ** که نزد مردم دانا گناه مولاناست ** و مجموع رعایا و جمهور برایا غلغله
دعا و ثنای آنحضرت بمسامع ملأ اعلی رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدت دو ماه
بموجب خطوط قضات و امنا بصاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده آثار بر اوراق
روزگار یادگار ماند ع کار نکو به که ماند یادگار ** و امیرزاده پیر محمد بعد از مدتی مولانا را
از ولایت و دوشاخه بر داشته بسمرقند فرستاد و همدرین ولا نوکر چرکس بسر تومن از جانب
نهاوند آمده سر ملک عزالدین ارکوجک که درین مدت از جهالت دم از مخالفت می زد بدرگاه
جهان پناه آورده عرضه داشت که تن او را پوست کنده و بکاه آکنده او بخته تا باعث عبرت
مخالفان دیگر ساخته تا هر کسی حد خویشتن داند ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران در
قراباغ اران و شرح بعضی قضایا حضرت صاحبقران چون خاطر خطیر از کار ییلاقان فارغ ساخت اعلام
آفتاب اشراق بجانب قراباغ بعزم قشلاق برافراخت و تواجیان بموجب بیان قورلتای
ترتیب داده بودند آنحضرت در قوریلتای همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا
هر یک بمقام خود قرار گرفتند و پیش از این فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ
بقوریلتای که برای تفویض الوس هولاکوخان با میرزاده عمر مقرر است حاضر شود درین
ولا از راه قلاغی آمده بعز بساطبوس مستعد گشت و چون خبر مخالفت اسکندر شیخی که رخصت
آنحضرت بمقام خود فیروزکوه و دماوند رفته بود بمسامع جلال رسید فرمود که امیرزاده
رستم و امیر سلیمان شاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند اگر اسکندر را خضر هدایت راهبر آید و از
ظلمات ضلالت بقدم ندم پیش آید کام جان او را بعین عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی

گمراهی مانده باشند پیادگان آن حدود جمع آورده بنیاد وش براندازند و امیرزاده رستم و امیر سلیمان
شاه بموجب فرموده عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان و
بزرگی دودمان او سبق ذکر یافته طوی پادشاهانه کرده خدمات پسندیده بجای آورد و شاه
زادگان و امرا و ارکان دولت را هدایا فرستاد و دران ایام هر هفته به بهانه و هر چند روز
بسببی طویهای عظیم فرموده داد عیش دادند و مرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود بیاردوی
همایون آمد و حضرت صاحبقران جهت تعظیم و اجلال آن زبده عترت و آل از خرگاه و خیمه
برسم استقبال بیرون فرموده و مرتضی مشار الیه برای تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از
سر بر داشته گریه و زاری کرد و آنحضرت او را در کنار گرفته بسیار گریستند و همچنین از بلخ و ماوراء النهر
سادات و اکابر مثل خوانزادگان ترمذ و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه
افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش خواجه عبد الرحمن و خواجه عبد الحمید بشرف دستبوس
مشرف گشته مراسم تعزیت باقامت رسانیدند و بآیات و احادیث خاطر همایون تسکین
دادند و چون از ممالک ایران و توران بل تمام عالم از ترک و تاجیک و عرب و عجم سادات
عظام و علماء کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر ایام و مفاخر انام دران مقام جمع آمده بودند
حضرت صاحبقران بعد از فراغ مهمات کلی و قضایای ملکی علماء و اشراف و فضلاء اطراف را
در مجلس اعلا حاضر فرموده تحقیق علوم دینیه و تدقیق معارف یقینیه می نمود و ایشان
از کمال دانائی مجلس آرائی کرده حریفان بزم روحانی را از شراب ابحاث حیات جاودانی
میدادند و بدین معنی جانب لا اصنعه و للملک و منی و السیاست جانب نظم زمانی در بحث
علم و بحث نزیل ؛ که باشد نقش ایشان را کمال ؛ زمانی نرد و شطرنج و حکایات ؛ که باشد شخص را
دفع ملالی ؛ حبذا بیت آنکه ذات باکمالش ؛ نگردد هرگز از حالی بحالی ؛ و در خلال این احوال
بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان معوذ امیر ایدکو برلاس کرده مبلغی خطیر نام

3213

بنام او رقم زده اند و آنحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت علیه قرابت داشت آن مبلغ را بصد تومان کپکی آخر ساخت و آن را کو قبول کرد که بخزانه عامره رساند و باز حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت و انوشروان ببر بهادر آق بتحصیل اموال آذربایجان رفت و پیر محمد بولا که از امرا امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک آغا حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر از جانب قزنین و قندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمده سه پسر شاهزاده مشارالیه خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که هنوز در صغر سن بودند همراه آورده بتوبساطبوس فلایز شدند و نفایس اجناس از منسوقات هندوستان پیشکش کردند **ذکر آوردن نورالورد و پسر سلطان احمد پیش آنحضرت** دران ایام که بارگاه فلک احتشام هنوز در قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نورالورد پسر سلطان احمد را در قید اسر او قل بحمل بهر بر هنه بدرگاه جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شد و فرمود که زولانه از پای او بر داشته عمامه اش بر سر نهادند بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار بادامی رسانید دوستان را کجا کنند محروم تو آنکه با دشمنان نظر داری اما غنچه عمر نورالورد که در گلشن اقبال بیش از هشتده سال استحکام نیافته بود نا شکفته از تندباد وبا در خود فرو ریخت و هم دران اثنا خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر بولایت شام رفته و او را با امیر قرا یوسف گرفته اند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف را که قافله حجاج را غارت کرده بموجب حکم شرع جزا دهند و سلطان احمد را بدین جانب فرستند **ذکر آمدن ملوک و امرا گیلانات و موفر گردانیدن اموال آن ولایت** چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلانات تا غایت بدرگاه عالی نیامده بودند و بفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف جزم کرده و قراولان مثل دریا قو جبق و بلال و محمد برا در علی سلطان تواجی و بایزید بورایداجی و بهلول برلاس روان ساخته فرموده که در حدود گیلان بجنگل درآمده قشلاق کردو

وامیرزاده شاهرخ را امرا نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه
و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب
گیلان عزیمت نماید و شاهزاده تا قزل اغاج توقف نمود و حکام گیلان از توجه سپاه نصرت
نشان خبر یافته مبلغی خطیر رسم خراج فرستادند و شاهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت
اعلا کرده محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان روان فرمود و اموال
نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا کیا که
از ولایت دیالمه و گیلانات بشرف علو نسبت و سمو حسب و فضایل علمی و ملکات ملکی
ممتاز بوده ابدا متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظما ملوک آن مملکت بوده پیشکشهای
لایق مرتب داشته بپایه سریر اعلی آمدند و دیگر حکام هر یک قاصدی با اموال بسیار ارسال
نمودند و مجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری
باج گذاری ایم حضرت صاحب قران همه را بتشریف سرافراز گردانیده جناب امیر سید
رضا کیا را بموجب انما یعرف ذو الفضل من الناس ذووه بزرگان شناسند قدر بزرگان
خواست که ترتیب بنوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جمله کرمها که در باره جناب
مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من
باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود آنحضرت فرمود که آنچه متوجه جناب مرتضوی
مشار الیه و امیر محمد رشتی بود بتصدق و آنچه بقیه ملوک گیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان
همایون صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی
محسوب داشته تفریق رسانند و مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت و شمس الدین
نام از اتباع امیر عباس که ضبط قلعه کاخ در سرحد روم بعهده او بود و رسولا او را با جمعی
بانجا فرستاده و درین اثنا مرتضی اعظم سید برکه را عرض مرضی طاری شده و تدبیر اطبای حاذق لایق

لایق و موافق نیابد و از نشیمن انقلاب بگلشن حسن المآب انتقال فرمود و آنحضرت را خاطر
همایون محزون شده دست دست اعتصام بحبل المتین انا لله و انا الیه راجعون استوار
ساخت و فرمود که نعش او را مانند خود نقل کرده بامانت بسپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت
ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع دیگر کوچک را بامیرزاده اسکندر عنایت فرمود

ذکر آمدن حکام ماردین و سلطان و آئین دادن برای تزویج روح امیرزاده محمد سلطان

در آن اثنا که هنوز صاحبقران مظفر بود در قراباغ بود و فصل زمستان روی بانقضا
آورد سلطان ماردین ملک عیسی بدرگاه سلاطین پناه آمده مخدره تتق عصمت را که نام
زد امیرزاده ابابکر شده بود آورد و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و ملک عزالدین
شیر نیز از سلطان با احسان و تحفهای فراوان آمد و فرمان جهانمطاع نافذ شد که تمام
امرا و سرداران اولوس هولاکو خان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک
بهرهی بار آوری خانه کوچ در سمرقند فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده
کارکنان شدند و چون ماه مرحمت شعار مغفرت و ثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
صفت کمال اوست طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سپهر فام
آسمان کشیدند و فرمان علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شاه
زاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت فرمود که روح روان او را بصدقات و خیرات شاد
گردانند و مجموع خلایق را آش دهید در قراباغ ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری مملا
میل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما در مراتب صف صف نشاندند
بختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مایدهای عام کشیده بدعوات صالحات مختتم گردانیدند
و خانواده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاه زاده از مزار بزرگوار قیدار نامدار
پیغمبر علیه السلام نقل سمرقند کنند

ذکر شکار فرمودن صاحبقران کامگار و اجازت دادن ارکان نامدار

حضرت صاحبقران چون آتش ملال امیرزاده محمد سلطان خاطر همایون فارغ ساخت پرتو
التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ اران تواجیان بموجب فرمان
جار رسانیدند که لشکرها جهت نرکه حرکت کرده دشت و کوه را در نوردیده و حیوانات را
بدان صحرا اقتحام رانند و آنحضرت پادشاهزادگان ماه پیکر و امرا و تولیت لشکر و وزرای
عطارد منش و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حمله و یوزان پلنگ نهضت
و جوارح سموم حرکت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار و لشکری که کوه
از شکوه آن کالعهن المنفوش نمودی و زمین از سم مراکب بصفایح حدید منقوش
بودی و آنحضرت در خوشتر ساعتی سوار شد آفتاب سعادت رخشان و کوکب
بخت درخشان عنان اقتدار در دست کامرانی و پا یاری در رکاب قهرمانی نظم
روزی از آسمان مبارک رخ ∴ که بود بهر صید را فرخ ∴ صبحدم کافتاب شیر شکار ∴
گشت بر تیز خنگ چرخ سوار ∴ در سپیده نموده شد خورشید ∴ از زر روشن چو چشم باز سفید ∴
صد از آن سیاهی چو صبحگاه نمود ∴ سکم آهوی سیاه نمود ∴ خواست چون از هوا نوای کلنگ ∴
چرخ شد نای ساخت شاهین خنگ ∴ طعمه خواران سوی شکار شدند ∴ صید جویندگان
سوار شدند ∴ راند عزم شه ممالک گیر ∴ آهوی خویشتن بسوی نخچیر ∴ صد هزار دگر
بر آهو تیر ∴ شیر بالا و آهو اندر زیر ∴ چند روز در آن اراضی بعیش و شادمانی و نیل
امال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبز را لاله ستان گردانیدند بیت
جهان در جهان جانور فوج فوج ∴ چو بحری که از باد آید بموج ∴ ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت ∴
گرفتن ز اندازه اندر گذشت ∴ و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت
بسوی اردوی همایون تافت و سادات و علمای ماوراءالنهر بتخصیص سمرقند از طرایف
تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای شاهوار و اسبان راهوار و زر و جامه و لباس

لباس و عمامه و احمال و اثقال بخشید و داعی و ذاکر و منشی و ثناگر اجازت فرموده ببلاد

خود مراجعت نمودند **ذکر نهضت حضرت صاحبقرانی از قشلاق قراباغ** اول بهار که موسم

اعتدال لیل و نهار بود و جهانگیر فلک از آخر منزل شتائی باول حمل شرف و پادشاهی انتقال

نمود حضرت صاحبقرانی بدولت و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم

رمضان بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قریه نقب اباد که از قری شهر ابرس است و خلوت

آنحضرت از احارجی ساخته از نزول همایون غیرت بلاد ربع مسکون شده و در آن مقام

امیرزاده شاهرخ که بجانب قزل اغاج سرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت

نموده بموکب همایون پیوست و در آن ایام احتشام تربیت طوی پادشاهانه سرحد

گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت نمود و بموکب همایون پیوست و در آن ایام

احتشام تربیت طوی پادشاهانه و جشن خسروانه قیام نمود **عنایت فرمودن سلطنت هفت**

کشور الوس هولاکو خان را بامیرزاده عمر حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان در

حوالی اردبیل امیرزاده عمر را بحکومت الوس هولاکو خان مقرر فرمود ممالک عراقین

عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمنیه و منسوبات آن بلکه ولایات

روم تا استنبول و شام و تا مصر بجانب او رجوع نمود و برلیغ عالم مطاع بال تمغا ارزانی

داشتند فرمان فرمود که شاهزادگان که حاکم فارس و عراق باشند بکار و قورلتای

او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن جاکو را با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل باکار

برلاس و چند بورلدای و ده هزار سوار ملازم او کردانیدند و سفارش فرمود که حل و

عقد و قبض و بسط ممالک برای رزین و عقل دوربین امیر جهانشاه مفوض دانند

و امیرزاده عمر امیرش خوانند و بزبان فرخنده بیان راند که در مصارف اعمال و تصاریف

احوال باید که پرهیزکاری را زاد معاد و عقبی و یوم التناد و ساز دو بیقین داند که هر که بر

خصال گزیده و خلال پسندیده و خلوای پادشاهی و تحری رضای الهی مواظبت نماید

همه آئینه و آگینه اعمال جز چهره آمال نه بیند و از شجره امانی جز ثمره شادمانی نچینند و باید که اتفاق

اتفاق بر خدم و حشم بر جاده خیر الامور بود تا بسبب اعتدال مزاج اعمال از صحت بجانب

اعتدال انحراف و انتقال نخواهد تا عارضه دل مشغول حادث نگردد و امراض ناکامی

روی ننماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط مصادر جرخ با مور

واجل یکسان دارد تا مصالح و ولایت ملک آسان شده ظلم ضروری نگردد و ان الظلم

بر قعه و جیم و باید که ثغور و حدود را بمردان گزیده و دلیران کاردیده که بمردانگی مذکور

و بفرزانگی مشهور باشند مشحون و معمور دارد و از جماعت که رتبت رای و شجاعت

عالی باشند خالی نگذارد تا اگر حالی پیش آید و صورتی رخ نماید از وصمت غفلت و سمه

ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و باز رگانان را بهیچ طریق

مشوش خاطر ندارد و باقی احوال بحسن فراست و لطف کیاست بجای آرد و شاهزاده مشار الیه

را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و امرا را نیز بتشریفات

خاصه عزیز ساخت ع شه زاده را و معتبر آتش بر گرفت و تمام حکام آن ممالک را بهم

دران مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان ماردین و ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و

گو سفند گرجی و تبرک و حالق و بسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر

روان ساخت و او بجانب ییلاق الداق توجه نمود و حضرت صاحبقران کوچ فرموده

طرح شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار آب علق که بلاد روش گویند معسکر همایون

شد و ماه مبارک رمضان بدرود فرمود و غره عید و آداب آن روز سعید قیام نمودند

آنحضرت صدقات و صلات و جلایل انعام و جزایل اکرام بخواص و عوام عنایت فرمود

ذکر احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب سیلی رفته بودند چون از ین خامه عنبرین شمامه

نمایه شکستهای شده و قلم گوهر قسم سخن آرائی گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف
ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر شیخی نماند
و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و بنه و خویشان خود را
آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادون و رستمدار گریخته شاهزاده دلیر و امیر
تا شمشیر در قریه طهران ری منت رود نشستند و از آنجا و کابن قم و کاشان و آوه و ساوه
و سایر مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب رستم اسکندر رستم و ار رستمدار در
آمدند و قلعه نور را بنیروی دولت تا بهره محاصره کرده کشودند و ملک کیومرث پیش آمده
چون میان او و اسکندر دشمنی بود بر حسب الحرب خدعة او را گرفته پیش اسکندر فرستادند
و زبان فریب بپیغام دادند که دشمن ترا تسلیم تو نمودیم بی توقف و اندیشه توجه نمای
ع بازای کز آنچه بودی افزون باشی* چون کیومرث باسکندر رسید و اسکندر در قوت
باز آمدن در خود ندید با کیومرث صلح نموده او را بترسانید و متفق گشته بحصانت
کوههای سخت و بیشهای پر درخت و ارتفاع قلاع جبال اختیاری در خیال آوردند و
صورت واقعه از آنجا و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب اتلق اوایل شوال
بعرض همایون رسید حضرت صاحبقران از آنجا روان شده قاصد بخراسان پیش امیر
مضراب فرستاد که با سپاه آنجا براه ساری در آمل عزم رزم اسکندر کند و هفدهم شوال نوکر
امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسید احوال استقامت بعرض رسانید ذکر
فرستادن امیرزاده و امیرشاه ملک بجانب ری فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر
و امیرشاه ملک از حدود میانه بطرف ری روانه شدند و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده
بامیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیوستند و آنحضرت از پل میانه گذشته بموضع سرجم
نزول فرمود و آنجا دو دلدای که در اوتنگ بود رسیده سعادت بساط بوس دریافت

عاطفت آنحضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نموده خلعت و کمر
داد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روزی نماید از احوال این جانب نیک با خبر باشند
احمد جلایر با جبلت مزاج افتاده از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف اصلا غافل نباشند و دو لذائی
وداع فرموده بازگردانید و موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید و جمعی که بتحصیل اموال
گیلانات رفته بودند آنجا باز آمده نقود و اسباب و اقمشه و منسوجات فراوان آوردند و
رایت ظفر نشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قزوین از فر نزول موکب
نصرت قرین رفعت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر دواسپه رانده از بغداد بده روز
بصحرای قزوین آمد و دولت دستبوس یافته بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست
کرد که شاهزاده امیران شاه را که پدر اوست آنحضرت رخصت فرماید که در بغداد با او باشد
آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در مملکت عراق عرب و دیار بکر که تعلق
بامیرزاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که فرزند دیگر او امیرزاده عمر
مفوض بود هر جا خاطر او میل نماید بنشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته
چهار صد هزار دینار کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی با طرایف و نفایس دیگر
انعام فرمود و رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق بسوق
بلاق آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد هزار دینار کپکی و صد دست جبه انعام
فرمود و در عقب امیرزاده رستم و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را که دختر
امیر سیف الدین بود و جبل که از توابع بغداد است سیورغال فرموده و رخصت نموده بطرف
سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبه طالقون رفت کوه چرار آمد و در کچور با امیرزاده رستم
و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و آنجا بیست روز بحزم و احتیاط می بودند تا از عقب
لشکر آمده فرمان شد که رفقای اسکندر روان شدند و سپاه ظفر نشان در جنگلستان درخت

درخت انداخته راه میکشودند و کندها را که در کمرها خراب کرده بودند بچوبها و تختها است
مب ساختند و در جست و جوی اسکندر بهر طرف میشتافتند و مخالفان از بیم او در پی ماند خفتند
و موکب سلطان آفاق از سوق بلاق روان شده بجلگاه ولکتا بسوی ورامد و مرغزار
ساری قمش منزل همایون ع دران شهنشاه فریدون فر کیخسرو منش گشت و نیک ملک آقا
جو امیرزاده پیر محمد را با فرزندان اشتس اجازت داده بجانب قندهار و غزنین فرستاد
و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر امرا نقل اهل قراتاتار و خانه کوچان مملکت
آذربایجان در عهده ایشان بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند و امیرشاه
ملک که برای جمع لشکرها آمده بود باردوی همایون پیوست و رایت ظفر آیت از مرغزار
ساری قمش نهضت فرموده بقلعه گل خندان که قدر داماون دماوند ویران شده بود
رسید و فرمود که آنرا ایلچی و سنگ معمور گردانیده و از دماوند عبور نموده بفیروزی دولت
بناحیت فیروزکوه رسید **بیت** فیروزه چرخ در نگینش خورشید منور از جبینش **ذکر**
فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قصبات قلعه فیروزکوه بر قلعه کوهی واقعست که برج
آن در برج دو پیکر میبود و شعاع بصر از تشخیص آن ارتفاع نمی نمود شهباز بلندپرواز
از دهم از ذروه آن نمیگذشت و فکر عالی همت فهم در بلندی آن حیران میگشت اسکندر
شیخی آنرا اسکندر کمین کرده بود و به تیر خود و جمعی قراتیان سپرده و حفیظه نمودار
دیو صفتان مازندران دران جا باز داشته و چنان میدانستند که لشکرهای روی زمین
فتح و تسخیر آن نتوانند کرد حضرت صاحبقران با جمع فوجی قعده باکنار رسید لشکر منصور
چون آتش خروشان و مانند بحار از باد جوشان غبار زمین با بوان کیوان رسانیده
در رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه چتر فام گردانیده و از اطراف و جوانب آن سازجنگ
ساختند و کورکه زده سورن انداختند و در حمله اول شهربند و شهر ایشان را با زمین هموار کردند

روی به تسخیر قلعه آوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده و باروی آن تا بالا
برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا برمی داشتند دلاوران نامدار آب را از پای کوه بریدند
و آنچه باقی ماند نجس و ملوث گردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را
از صلابت لشکر ظفر شعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آنحضرت امان نجویند
دست بخون خود شویند بضرورت سرداران قلعه از اوج غرور به حضیض عجز و قصور آمده
عفو شامل آنحضرت را شفیع ساختند مرحمت پادشاهانه همه را خلعت پوشانیده باز گردانید
و بیر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و آن حضرت از جرایم و زلات
ایشان گذشته همه را بعنایت رعایت فرمود و لشکر فیروزی اثر بقلعه درآمده ساکنان آنجا را
با کوچ بیرون آوردند و عاشر ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بفیروزی میسر گشت و چنان قلعه
بیک روز میسر شد و آنحضرت کوتوالی قلعه را با میرزنگی تونی داد و حضرات عالیات سرایملک
خانم و تومان آقا و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و باقی مخدوم
زادگان را از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اغرق امیرزاده شاهرخ
از راه نشاپور عازم هرات شده اغرق بزرگ براه جاجرم و اسفراین بجانب سمرقند عزیمت
نمودند ع عزیمت نمودند با کام دل **ذکر عزیمت نمودن حضرت صاحبقران بجانب جلا و شرح آن**
بعد از فراغ از فتح آن قلعه نامدار رایات نصرت شعار میمنت قرین و بیرق سیارهای ظفر
در قلب طایر نجاح پر جناح عنان عزیمت بصوب جلا و معطوف گردانید در منهوا سمع
اعلا رسید که والیان تارابت غوایت و لوای ضلالت برافراختند و نایره شر که در دل و چشم
ایشان روشن بود برافروختند و ماده فتنه و فساد که پیشه بود گشتند و عنان خذلان بدست
شیطان دادند و شرح این حال بطریق اجمال آنست که یک گروه از تاتار که ضبط ایشان بعهده
خواجه عسکری برمش بود در ظاهر دامغان دست عصیان برآورده و آوازه خهبار زده انداختند

انداختند و سر خود گرفتند و داروغه کرلی که در عقب می آمد لشکری پرسش را که زخم دار بجز
افتاده بود شناخت و چون از حیات رمقی باقی داشت او را بدامغان در آوردند که
معالجه کنند گرنهای دیگر این خبر شنیده عزم گریز کردند و امیر شمس الدین عباس و التمش
و شاه ولی و باقی امرا که داروغه گرنها بودند تیغ بی دریغ بران بی عاقبتان نهاده
در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار بقتل آوردند و چند گروه از بی باکان بطرف
جنگلهای استراباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین با خود برد و چون رای جهان
آرای که صبح نور افزای رموز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است
برین حال اطلاع یافت بیان قوجین و فاضل را با پانصد سوار نامدار در قفای گریختگان
فرستاد و متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق را نیز نامزد آن طرف فرمود
و این گروه بدامغان آمده چون تاتار جمعی کشته و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین
برده بود از دامغان بازگشته بموکب همایون پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران
در آمده در مواضع قرابغان کنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه بیان و فاضل با عدد
پانصد سوار بودند و تاتار بغلبه بسیار بسپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و الجمع ایشان را
ساخته ده هزار خانه وار بدست آوردند و هزار کس بقتل رسانیدند و بیان قوجین
باردوی همایون آمده صورت حال معروض گردانید صاحبقران کامکار چون خاطر
اصحاب شعار از دغدغه تاتار جمع فرمود مجددا بصوب استیصال اسکندر شیخی
عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر آیات بود او را اندک عارضه
طاری شد بجانب هرات فرستاد با جمعی از خواص فرمان داد که لشکر باتیس در اردوی
همایون باشند و موکب منصور عازم جانب جلاد شده و بر شواهق جبال که کس
ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای خیال بجهد فرمود و به بالای کوه

جلادت فرود آمدند سکندر از غایت شقاوت روی بجهنم دره نهاد **بیت** هرکه بنا بشند بخداوند
راست هیچو سکندر بجهنم دره رفت حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذی قعده بجلادت رسید
و اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر منصور رفتند و بکرانه آن محل کوچ کرده ماه و دره
عمیق و درخت بسیار و بوسته بیخ و بارندگی و دو تنگ آن آب بزرگ بغایت تیره که
با سپ و شناه از و عبور نتوان کرد و این صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای
آن بسته بودند اسکندر از آن گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت آنجا رسید و عبور
دشوار نمود فرمود که پل بستند و چهل سواره با بصد هزو بر سم قراولی گذشتند و بعد از آن
یوسف برلاس در عقب سید خواجه و در قفای امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور
الدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره بر آمده درختها می انداختند و راه میساختند
و آنحضرت نیز گذشته بر بالای پشته که درخت بود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم
سید اسمعیل که سلطان کارتوی ترمذ بهت بندگاه همایون آمد و شرف دستبوس یافت و لشکر
منصور مشغول بجست و جوی اسکندر هر طرف میرفتند و سادات مازندران بحرجی بودند و
از قراولان دریا قوچین و شاه ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد
توچین و بیک تمور توچین و خدا داد جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک کنار دریای
قلزم با سکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی زخم کرده به بهانه آوردند و یوسف برلاس باز
گشت و اسکندر با دو بیست پیاده و سی سوار از قبول خود چون شیر زخم خورده بیرون آمد
و قراولان لشکر منصور بیست نفر بیش نبود و شجاعت اسکندر را بارها دیده بودند
و در واقع او را پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن است که پدرش گیو بود و مادرش
بانو گشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید **بیت** نیا شیر جنگی پدر گیو گرد
هم اکنون به پیش زمین دست برد با وجود این حال قراولان از هم باز خواست حضرت صاحب

صاحبقران دست جلادت به تیر و کمان بر بودند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت
حمله آوردند و آتش جدال اشتعال یافته نیز رهبران بطرف اسکندر منتظر شده و از شعاع
اقبال حشم امید او خیره شده زلال آمال او تیره گشت وفاداران روز داد مردی داده سنان
دشمن چنان بر روی او آمد که سنان او بیرون فتاد و با زخمی چنین جنگ بسیار میکرد بیت
سران را بریدی همی سر ز تن ٭ پر از خاک جنگ و پر از خون دهن ٭ اسکندر پشت داده روی
بهزیمت نهاد ٭ بگفتا ان نعمت دلیری که کرد ٭ که رخش حیاتش سکندر نخورد ٭ سکندر که بد رستم
روزگار ٭ ز کفران نعمت چنین گشت خوار ٭ و سکندر که از نعمت قبول خود گذشته بجنگل
گریخت و قراولان بجای خود ایستادند ندانستند که او بکدام طرف رفت و یوسف برلاس و
حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان بتعاقب سکندر در
آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه
بود بیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ بجست و جوی اسکندر بجنگل در آمد و هم
زاده او پیر پشت رسیده امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و متعلقانش را اسیر گرفته
و امیرزاده سلطان حسین بقراولان رسید **ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با اسکندر
شیخی و ناپدید شدن اسکندر** امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه را مقتادیها دران
بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمدند و در میان بیشه و دریا کنار با اسکندر دو چار
شدند و او با پنجاه سوار و دویست پیاده جنگ را آماده ایستاده بود امیرزاده سلطان
حسین بر ایشان حمله کرد بطریق فریب گریزان شده مخالفان دلیر گشته سواره و پیاده
از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان ریختند و بیشتر را خون با خاک بر آمیختند
و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلادت یافته دو سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر
به جنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او معلوم نشد بعضی گفتند لباس فقر پوشیده

وجمعی گفتند از جام ناکامی زهر هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین ازان دو نفر جلاودی
یکی را زنده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و موکب همایون هنوز بر فراز این پشته بود که بسبق
ذکر یافت فرستاده پیش حضرت آوردند و احوال اسکندر به تفصیل بعرض رسانید و امیرزاده
سلطان حسین باز گشت در کنار دریای قلزم بجانب گیلان دو سه فرسخ رفته فرود آمدند
و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه آمل و ساری آمده طلب اسکندر
نماید درین محل بشاهزادگان و امرا پیوست و باقی امرا که بطلب اسکندر بهر طرف رفته بودند
همه بهم رسیده جمع آمدند و چون اسکندر چنان ناپدید که از و اثر و خبر پیدا نبود شاهزادگان
و امرا باتفاق باز گشته ع عازم درگاه همایون شدند و چون رسیدند حمیت پادشاهانه
همه را معاتب ساخته فرمود که چرا در قفای اسکندر بجانب گیلان نرفتند و باز ایشان را
بطرف گیلان فرستاد و لشکر یک شبان روز در میان جنگل و لای زمینهای برنج کاشته
و زحمت بسیار رفتند و از باران و لای جای فرود نمی یافتند مرحمت الحضرت فرمان فرمود
که مجموع مراجعت نمایند و لوای منصور از بالای پشته مذکور حرکت نموده و از آب جهنم دره
به پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع مشهور رستم دار است نزول فرمود و لشکریان ببرد
برادرزاده اسکندر و اتباع او را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند مرحمت الحضرت
ایشان را جان امان بخشید و از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شاهزادگان و امرا خبر آمد که به
کنار آب جهنم دره رسیده ایم و عبور از آن متعذر و استعداد پل بستن نداریم حضرت
فرمود که مجمدا از روی توکل با ورحی و سی کشتی با آن جیحون مقر مهم اردو ساه عزیمت نموده
رفتند و پل بستند و لشکر گذشتند و موکب ظفر نشان بطرف گیلان و قلعه سین روان
شده چند روز در جلگاه کلاره دست توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال
الدین علی را تربیت نموده ولایت آمل را باو داد چه میان ایشان و اسکندر شیخی از قدیم

از قفا هم الایام عداوت تمام بود **وقایع سنه سبع و ثمانمائه ذکر معاودت حضرت صاحب
قران بجانب سمرقند** حضرت صاحبقران را در جلگای کلاره دشت عزم مراجعت
بجانب سمرقند جزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین بعهده ایشان بود همه را
نواخته و بمزید التفات خاصه مشرف ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر بضبط بغداد
فرستاد و امیر سعید برلاس را در رکاب امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و
امیرزاده اسکندر را بجانب ولایت همدان فرمان داد و سادات ساری و مازندران
را بعنایات پادشاهانه مخصوص گردانید سید عز الدین را رخصت هزار جریب فرمود
و امیر غیاث الدین علی را بجانب امل اجازت نمود و از جلگای کلاره دشت کوچید
منزل بولایت لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارت ساخته و [illegible]
ارغون معروفست و یکشنبه هشتم ذی الحجه از آنجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروز
کوه رسید و امیر سلیمان شاه را بخلعت طلا دوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده
بحکومت ری و فیروزکوه بازداشت و بیان توجین را که داروغه ری بود بضبط قلعه
کلخندان فرمان داد و بیست و چهارم ماه در بسطام نزول فرمود و سعادت زیارت
یافته بافاضت نذور و صدقات مبادرت نمود و حاکم استراباد پیر پادشاه که چون
فتح و ظفر درین سفر فرخنده از ملازم درگاه عالم پناه بود و بموجب رخصت حضرت
پیشتر باستراباد رفته و درین ولا باز آمده بود نقوز اسب و پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت
او را خلعت داده گرگ گردانید و هم آنجا دانه خواص که از عقب ایل قرااتار رفته بود
رسید و شرح واقعه ایشان بعرض رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را
بند کرده بسمرقند برند و اروغکان و الاابات ایشان را بدرقه کرده رسانند و همان
روز از بسطام روان شد و چهارشنبه غره محرم از نیشابور عبور نموده بعشق اباد آمد و جمعه

سیوم نهار شنبه که جام شتافته شهر الحلیه زیارت المقام دریافت و از آنجا بلب آب جیحون
آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشارت علیه بآنجا رسیده بود پیشکشهای
پادشاهانه کشید و همت حضرت صاحب قران همه را بجمعی که در رکاب عالی بودند بخشید
و آقبوقا و قرابوغا چون قربانی که در غیبت آنحضرت خیال محال در دماغ داشته اند
بر در رباطی که آنجاست هر دو را بحلق آویختند و خواجه احمد طوسی را بجهت ضبط اموال
و مفرد عمال خراسانات تفحص فرمود و او در مدت چهل روز دویست تومان
کپکی نقد کرده و در ربیع الاول در سمرقند شرف بساط بوس دریافت و خزانه بوضع
رسانید و محل قبول یافت و حضرت صاحبقران همان زمان از لب آب جیحون روان
شده و امیرزاده شاهرخ را در کنار گرفته گردانید و در کلان نزدیک رباط سر چشمه
فرود آمد و تمور خواجه اقبوغا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده در آنجا رسید
و نه سرست را هواز کشید و از آنجا بکنار آب مرغاب آمده رعایا از داروغه حکیقوا
ایانج شکایت کردند و فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویختند و
از آنجا بتعجیل روان شده در اثنای راه بکام دوار و عکان ولایت پوشنه میرسیدند
و اسپان میکشتند و بلا زمان رکاب عالی اسپان مانده را می ماندند و اسپان تازه
سوار شده می راندند و آن حضرت از لشکر شیخ زاده بایزید و آنه خود دوگروانده
گرگذشته بعلیاباد فرود آمد و از آنجا نزدیک نزدیک قریه دینه مسجد رسید و زرکان
بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بسپاه کر نزول فرمود و بکنار آب آمده از جیحون بکشتی
عبور نمود و در ترمذ در خانه خانزاده علاء الملک فرود آمده موقعی مشار الیه رسم
طوی و پیشکش بجای آورد و از ترمذ روان شده و از فهلعه و جکبد الیک گذشته موضع
دول برجی منزل ساخت و از آنجا بکش و از ترمذ روان شده و از فهلعه و جکبد الیک گذشته

گذشته موضع دول برجی منزل ساخت و از آنجا بکش رانده آق سرا محل نزول همایون شد و همان
زمان بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رفته بزیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد
و از عقبه کش گذشته بباغ تخت قراچه فرمود و از آنجا بباغ قراتوبه در قصر جهان نما نزول
نمود و خواجه یوسف و ارغون شاه امیرزاده بید و پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را آورده نثار
و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا بگل خانم با تمام خواتین رسیده شرایط تهنیت قدوم
بجای آوردند و چون موکب همایون چنان بشتاب آمده بود که اکابر آن دیار خبر نداشتند
در این محل سادات و قضات و اکابر بیرون آمده سعادت دستبوس یافتند ذکر وصول
موکب ارجمند بدار السلطنه سمرقند حضرت صاحبقران از قصر جهان نمای سوار شده در
ماه محرم بباغ چنار نزول فرمود و از آنجا بسمرقند در آمد و بمدرسه امیرزاده محمد سلطان
که ساخته بودند در نظر آنحضرت نیامده بود در آمد و زیارت فرمود و بباغ چنار عود
نمود و چند روز پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط انداخت و چون حضرات
عالیات و شاهزادگان با اغروق از فیروزکوه عزیمت نموده بودند و هنوز نرسیده آنحضرت
قاصد فرستاده ایشان را بتعجیل طلب داشت و سرای ملک خانم بباغ چنار آمده تومان آقا
بباغ بهشت فرود فرمود و چون موکب همایون از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش
تسخیر ممالک شام و مصر و روم بود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه
خواست که برای دفع عین الکمال خال عارضه بر چهره ذات بی مثال کشد ناگاه از سبب سپهر
جنبش زخم زمانه بی مهر عارضه حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج از منهاج اعتدال
عدول نمود و کلفتی بذات همایون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه دار و امر ضت شفقتی
شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزندی
که آن بکیسی منسوب شده بود ترتیب نمود و بار دیگر ع باز در آمد بشهر کوکبه شهریاری و خانه امیر

زاده محمد سلطان خصه الله بمواهب الغفران نزد دل همایون مخصوص شد و حضرت صاحبقران فرمود
که در پیشگاه خانقاه که متصل بمدرسه ایست که بهمت عالی شاهزاده اختراع نموده و در پیشان صفه
جنوبی گنبدی فلک مثال بر افراختند و سردابه جهت خوابگاه شاهزاده بر داختند و خانه چند
که در حوالی آن بود ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغچه بهشت آئین ساختند و آنحضرت بمسجد
جامع جدید که حضرت صاحبقران سعید بنا فرموده در آمد و ایوان و درگاه آنرا که در مدت
غیبت آنحضرت بر آورده بود هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت بلند بغایت تنگ و کوتاه
نمود بنایان فرمود که آنرا ویران ساختند و گشاده و بلندتر افراختند و خواجه محمود داود
که در مدت غیبت آنحضرت در سمرقند و ما وراء النهر فرمان روان مطلق بود بتقصیر ایوان قصر
گرفتند و محمد جلد را که از عظماء نویسندگان بود مقید گردانید و بعد از چند روز هر دو را در کان
گل جهت طلبی که ز رعایا کرده بودند بیاسا رسانیدند و درین اثنا ایلچی ایدکو از طرف دشت آمده
شنقار و جلاکات گذرانید و پیغام او که اظهار انقیاد بود بعرض رسانید و همچنین از پیش
فرمان روای مملکت فرنگ ایلچی رسیده و تبرکات خاطر و تنسوقات نادر معروض گردانید و در آنها
منقش مصور آورده بود که نظیر آن در آینه خیال مانی هرگز جمال ننمود و در لطف صورت
او حیران بماند ما نجا و آنحضرت پیش ازین بچند سال فرموده بود که در جنوب باغ شمال
طرح باغی اندازند طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی و بنایان شام در
میان القصری پادشاهانه بر افرازند و درینولا آن عمارت در غایت لطافت باتمام پیوست
و چون زینت عمارت شام از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مساکن عموم تمام دارد
و بنایان آنجا در سنگ تراشی و خصوص کاشی و فوارت جاری جنبان ماهرند که مرصع خاتم
بندان در ابنوس و دندان بسازند ما لیشان در دیوار و فرش و عمارت از سنگهای رنگ
رنگ بر دازند القصه بنایان از سنگ مرمر درون آن کوشکی خوش منظر کمال مهارت

مهارت نموده بودند و در فواره بسیار از اهل هنر ایشان فرود آمده بودند و استادان فارس و عراق بل هنرمندان
تمام آفاق غایت رقت و نهایت صنعت بکار آورده بودند حضرت صاحبقران ترتیب
طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه مهیا شد و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام
بمراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند **شعر** و اندران طوی الجمان فرنگ ۞ ده انعام شاه
جفت اورنگ **ذکر طوی فرمودن حضرت صاحبقران برای تزویج شاهزادگان** چون علو همت
صاحبقران ظفر قرین بسیط روی زمین را بغایت مختصر میدانست بوسته صورت تمام
ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همایون می نگاشت و با وجود فتوحات ممالک روم و
شام که بعنایت ملک علام الغیوب اکرامت فرمود میل فراغت و آسایش و اقامت
و آسایش و مستقر دولت سریر سلطنت نمی نمود و عزم جزم بر دنبال خطا و خوبت
پرستان آنجا عازم بود و چون دغدغه این یورش در خاطر خطیر آن جهانگیر جایگیر شد
خواست که فرزندان نامدار و شاهزادگان کامکار که سلوت دل و راحت روح و قرهٔ عین
و قوت ظهر بودند هر یک را هم از احفاد خود کفوی نامزد فرماید و بفرمود تا کنکاج آرالد وا
بکنند و اعمل نمایند از الجمله بیک کورکان ورا درسش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزند امیرزاده
جهان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر بن محمد سلطان و فرزندان امیرزاده عمر شیخ ابابکر و
سیدی احمد و امیرزاده ایلنگر بن امیرزاده امیرانشاه کورکان هر یک را بیکی از احفاد
موسوم گردانید و باطراف و اکناف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل
تمام جهان بنور لقای حاضر شدند و شاهزادگان چنگیزی عرضه داشتند که اگر
آنحضرت اجازت فرماید و امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاه رخ از خراسان
معقور لقای آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاه رخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیر
زاده پیر محمد فرستاد و کانگل محل طوی بزرگ معین شده غره ربیع الاول از نزول همایون

رشک اوج گردون گشت و دوران فضای دلکش و هوای جانفزا از کان گل تا دهن شاه و دارو
یلغا اغاج که قریب ده فرسنگ باشد اردوها و قشلوها آقایان و شاهزادگان و امرا و سرداران بمحل
و مادوال خود فرود آمدند و دور و کرباس خاص یک فرسنگ بود و برای منزل همایون چهار سراپرده
بر امون هامون کشیده و خرگاه و دویست سری و دوازده پایی عالم آرای که ظاهرش از سقلاط
هفت اورنگ و درونش از مخمل ملون بود و به طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با فقرهای
زرین گروهی از فراشان بیک هفته برپای کردند و آن دوازده پای چنان گشاده بود که
در سایه آن قریب دو هزار کس می آسود بیت سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهانش
انداخته و فرشهای ابریشمین و از غالیهای فرنگی در غایت لطف و تزئین انداخته و بکجه
زر و نقره بگوشهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع ساخته آراسته بودند و
آقایان و شاهزادگان سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه ع بابر شهنشاه عالم پناه از
سقلاط برافراشته و با چرخ اطلس برابر داشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران
و مهمانان و ایلچیان و ارباب مواجب و جرگه در عقب ایشان سایر لشکر بترتیب و یوسون مور
جوق جوق فرود آمده و صنایع و محترفه هر اقلیم تعبیهای گوناگون بسته و چارطاق بدنمای
آدم و زربفت چینی آراسته مرصعات و نفایس قمته و غرایب اسلحه و تحفه و لعبهای و شعبدهای
عجیب انگیخته بودند بیت زایران بلاد و زنوران زمین ز هر بقعه کان بود مردم نشین
خلایق ز هر سو فراز آمدند همه خوشدل و عیش ساز آمدند و کنکال بزرگ سپهر شکوه گردون
گردون منظر و شادروان کیهان محل کیوان متو بغوش و دوانی مجلس هر یک از آقایان
و کلینان اغول و شهزادگان و سلاطین و جوجیان عظیم الشان مناسب مراتب قرار دادند
و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس دولت آغوش
یافت و عظام امرا مثل امیر ماد کار برلاس و برندی بیک و خداداد حسینی و داود ملک برلاس.

برلاس و میر محمد طغی بوقا برلاس بسعادت تمور باش و دولت تمور تواجی ع بدرگاه
عالم پناه آمدند و امیرزاده پیر محمد از جانب غزنین آمده آنحضرت اورا در کنار گرفت
و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد آورده ع چو شمع از آتش دل گریه‌های
سوزان کرد و چون ایام سوگ معظم بود بهنگام گریه و ماتم سلطان فلک جناب شاه
زاده را لباس آفتاب جامه زربفت پوشانیدند و لباس شبگون اورا چون اطلس ملمع
صبح بخنجر خورشید بر هم دریدند و ایام ماتم بعیش و عشرت بخاص و عام بساخته مجلس انس
و بساط نشاط بسان بهشت برین آرایش یافت و انوار بهجت و مسرت بر وجنات
کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان جوان بخت که شایسته تاج و بایسته تخت
بودند مجلس عالی از قضات و اکابر و موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و
شرایط آن وجود گرفت و امام و ائمه شیخ شمس الدین محمد جزری قرائت خطبه نکاح
فرموده و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین تلقین کلمات ایجاب و قبول نموده
و شاهزادگان را عقد بست و روزگار زبان تهنیت و دست نثار بگشاد و زر و
گوهر و در عمانی و فیروزه بکانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند بیت
زبس گوهر و زر که افشانده شد زبرجد فرش و شبها مانده شد و حضرت صاحبقرانی
چون آفتاب درخشان بر سریر سلطنت آسمان رفعت برآمد و بخار عنبر و بخور عنبر تا نسیم صبا
جان فزای شد و شمیم مشک اذفر مشام آن جشن بعطر و غالیه سای و نافه گشای
گشت ماه رویان زهره جبین با لطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت
آیین حور عین بودند با سپهری بر ماه و مشتری و زهره و پروین می نمودند فروغ آتش
رخسار خوبان آب روی گل می برد و لاله از رشک عارض گل رنگ نکویان مردم چون
غنچه بصد رنگ خون دل می خورد ع غنچه پر خون جگر از حسرتشان و شاهزاده و نوئینان در

مقام خویش قرار گرفته سادات و ائمه و محجوبان و ایلچیان که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند

در سایهٔ دوازده پایهٔ فلک فرسای جای یافتند و امرای تومان و هزاره و اعیان و امرا

ممالک و سایر خلایق مقدار یک اسپ تاختن بساوری نشسته و بهادران بهرام صولت با

حلقه‌های زره نعت برزینهای مرصع سوار شده وظایف خدمت بجای آوردند و فیلان

کوه شکوه با نواع زینت آراسته در محل مناسب باز داشته بودند و شیرهای مرصع با جهای

زرین و تتقهای سیمین و بر فراز هر یک کاسهای سیم و بلور و زر مرصع به لالی و درر و طبقها

طلا و نقره در زیر دوازده پایه مهیا و آماده به ترتیب نهاده و انواع مشروبات

و مسکرات آماده و قمر و بال و مثلث و عرق و بهر جا مرتب داشته و قلم مشکین رقم را

صفحهٔ روزگار این بیت یادگار نگاشته که بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست و شاهزادگان و نوینان جام مدام بر باده

یاقوت فام بر سیم توزین و قار رود در گردش آوردند و خان سالاران اطعمهٔ گوناگون زیاده

الاغذیه و چون پیش آوردند و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون چندان اتفاق می

افتاد که تحریر شرح نتوان داد و بعد بر سراپای سلطانی بسا ارجهای خسروانی برا ز باده

ادو سرکشده آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و ساقیان سیمین ساق شیرین

مذاق باده‌های تلخ ع به طعم تلخ چو شیر بود لیک مفید میان نرگس با ساغرهای زرین

بر ساغرهای بلورین نهاده و چون قمر در هر منزل از فروغ بادهٔ احمر نور دیگر داده

بیت ساقی بمنزلی که رسد میکند چو ماه از تاب آفتاب می ناب روشنی و سلطان گردون

احتشام بنوشیدن ترخانی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس بهر چه قیام

نماید هیچ آفریده مانع نشاید بیت بفرموده شاه صاحبقران منادی گری شد بشارت

رسان که هنگام سواری است و ایام عیش می ناب نوشید از جام عیش دریغ است چنین گر کس را

کس را نگوید سخت ⁂ اگر تیره روز است اگر نیک بخت ⁂ چو این مژدگانی بهر دم رسید گل شادمانی
ز دلها دمید گرفتند آنان سوز هر کس مدام ⁂ ز رود و سرود ز ساقی و جام ⁂ و رامش گران زهره
طبع سیمین ناهید چنگ و بربط می نواختند و مغنیان خوش الحان غذای روح و شربت
فتوح می ساختند و بطریقه فرس و ترتیب عجم و قاعده عرب و یوسون ترک و ایا لغوی مغول
و رسم ختای و راه الاتای صدای الحان از اوج آسمان میگذرانیدند و بساز نواختن و نغمه
ساختن و نقش پرداختن آواز رود و سرود بچرخ چنبری میرسانیدند و بسیار ع مطربان
چون بلبلان صد دستان می ساختند ⁂ و شاهزادگان را بغوز نغوز جامها پوشیده
کمر مرصع و تاج ملمع سرافراز میشدند و اقمشه زربفت برسم پای انداز در راه انداخته
ایشان نیز شرایط الحاشیتی بجای می آوردند و هر طرف چندان زر و گوهر نثار کردند
که دست روزگار از شماران باز ماند بیت شد عطارد عاجز از تعداد ذرهای نثار ⁂ زهره
هم نواندان درها بمیزان برکشید ⁂ و چون خورشید جهان فروز جمال عالم آرای روز در
پرده اختفا پنهان کرد و شب عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهان عیان ساخت
و گنبد فیروزه فام به لالی ثوابت و سیارات آرایش یافت و مونداران چندین هزار
قندیل و مشاعل دار روی زمین تافت و درگاه فلک اشتباه صاحب قران گردون
مواکب مناسب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب آمد شاهزادگان در امتی اوقات
و احسن ساعات هر یک برج وصال و اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران
سعدین فرمودند و شرح آن که در چه سان بودند ع تو فهم کن که مرا نیست طاقت گفتن ⁂
ولد نازد درون پرده فلک چون زند رقم ⁂ و روز دیگر حضرت صاحبقران بمنازل شاه
زادگان تشریف آورده چون آبای علوی نظر تربیت و عاطفت بر موالید سفلی انداخت
و چون مهر و ماه انوار سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرد و آقایان داد ام اتقد اخلاص را

بشرف موافقت سکه بر زر زده برسم سابق نقود بسیار باشیدند بیت فرو ریخت خورشید اسباب

زر بهوا فشاند ماه گردون بدامن گهر و صدای کوس و نقاره غلغله بر گنبد گردون انداخت و آواز طبل

و نفیر باوج کره اثیر برآمد وله چنان شد جهان پر صدا صبح و شام که رفت از سپهر بلند غلغل بشام

و در اثنای آن جشن همایون که خلایق ربع مسکون بفال سعد و طالع میمون در عیش

و نشاط و عشرت و انبساط بودند و هر صورت که از فرح و لذت در آینه خیال جمال می نمود چهار

و ادراک آن میسر می شد حضرت صاحبقران فرمان فرمود که ایلچیان ختای و الاتای و کلمه

جیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و ناحیه هند و قاصدان جته و

دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم

ربع مسکون مشروح باز نمودند و امرا بزرگ بتفصیل اموال و خراج و تبرکات و تنسوقات

که از هر کشور آورده بودند بعرض رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات است و نه

شتر مرغ و نقود و جواهر و اقمشه فاخر و سایر نوادر که صاحب تخت مصر الملک الناصر فرج

بن الملک الظاهر برقوق در صحبت منکلی بوقای حاجب که از امرای ملک برقوق بود و فرستاده

بود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ بظهور آورده ایم و چون عنایت ایزد بیچون

عنان اختیار ممالک ربع مسکون را در قبضه اقتدار ما نهاد و زمام مهام آن را بکف ارادت ما داد

بعد ازین همت خسروانه را بر اعلای اعلام جهانداری مصروف و عزیمت پادشاهانه را بر امضای احکام

معدلت شعاری معطوف چنانچه دور و نزدیک را مقتضی احسان یکسان دانسته قوی و ضعیف

و وضیع و شریف در سایه آفتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را

بسوغات و تشریفات معزز و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز

ایام عیش و نشاط امتداد و انبساط یافت و بعد از آن انوار التفات بر مصالح دین و دولت

تافت و ملاهی و مناهی را بکلی برانداخت و بتفصیل کلکهای بزرگ نواحیان را فرموده عزم

عزم رزم بت پرستان خطای مصمم ساخت ذکر مشورت فرمودن با پادشاهزادگان و امرا و
عزم صواب بجانب فتح چین و خطا حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را در مجمع خاص
طلبیده فرمود که عنایت پروردگار عز سلطانه ما را اقتدار آن داد که جهان را به شمشیر مسخر
سازیم ساختیم و پادشاهان روی زمین بغلبه و قهر برانداختیم و ممالک را از تسلط ملوک
طوایف و مسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم و آنچه تأیید الهی ما را کرامت فرموده کم
پادشاهی را داد تیغ را بقرار باید کرد هرآینه در اثنای جهان گشایی بضرورت صورتی
چند روی نماید که شاید نشاید و ضرر آن جهان را شامل آید اکنون در خاطر چنان است
که به کاری قیام نماییم که تدارک آن آثام فرماییم و کاری که از دست هر کس نمی آید و از ما
توفیق تمام می باید قلع و قمع کفار است و غزو چین و خطای که دیار کفرست صواب است
که همان لشکر که از ما ایشان ضرر بمسلمانان رسیده بدیار کفر کشیم و مراسم غزا و جهاد بتقدیم
رسانیم و بتخانها و آتشکدها خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که
بمیامن نیات این حسنات محاسن و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات
بظهور آید و از گناهان گذشته تجاوز نماید شاهزادگان و نوئینان بران فکر صواب و بر
غزای خطا و چین نواب ثنا و دعا گفته ستایش نمودند بیت که چون روم شد فتح و قیصر
غلام بچین نیز خاقان در آید بدام و فرمان همایون صادر شد که تواچیان سپاه را از هزاره
شماره کرده هرجا که قابل اضافت باشد از سر تحقیق بیان زیادت و امرا بموجب فرموده
کاربند شده و ور وفا ثبت کرده و کلانتران الوس بنسخه تونقال از تواچیان نزدیک شدند
بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر آنکه به یلجار معین حاضر شوند و حضرت
صاحبقران ارکان گل سپهر فرمود و مدرسه سرای ملک خانم بمنزل همایون آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را
بتاج و کمر و اسب مکرم ساخت و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که در بن طوی بمصاهرت شاهزاده

اختصاص یافته بعواطف پادشاهانه نواخته ملازم رکاب او اجازت داد که بهرات متوجه
شده روانه شوند و ایلچی مصر را رعایت و عنایت نموده و مولانا عبدالکریم را رفیق او فرموده
با مکتوبی در عرض سه گز و در طول پنجاه و گز تمام زر نوشته بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط ع
ابن مقله صیرفی نوبت یاقوت زمانش بود روان فرمود و بیلاکات پادشاهانه و تنسوقات
خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود ع هدایا بجولی چنان کس ندیده و مهد علیا ملکت
آغا را که بموجب فرموده بطوس آمده بود اجازت داد و صدف لعل ملکی سلطان بابا بیگی که تا
حجله سپهر بودین ناهید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان
فرستاد و عنایات پادشاهانه تاشکنت و سیرام و ینکی اینره و ولایت جته تا ختای بامیرزاده
الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسکت و طراز و کاشغر تا ختن بامیرزاده ابراهیم سلطان
کرامت نمود و امرای شاهزادگان بضبط لشکرها حاضر ساختند و منوچهر خواجه آقبوقا را
بسبب جریمه بند کرده بجانب مغولستان باسول کول فرستاد و آنحضرت از مدرسه خانم
بزرگ عالی آمده در کوک سرای که معمار همت حضرت ساخته بودند دولت و اقبال نزول اجلال
فرمود و همت عالی بترتیب اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت همایون بجانب ممالک
چین و خطا بعزم غزو با بت پرستان الخ چون عنایت حضرت پروردگار تعالی احسانه در همه حال
شامل روزگار آن موید کامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم
جانب چین و خطا که بلاد کفرست جزم فرمود و باوجود برودت هوا و حدت سرما
تاخیر و تعلل ننمود و از مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت
آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان ارادت بقبضه عنایت سپرده و بمقتضی
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و
کان الله غفورا رحیما امید قوی میدهد که چون نیت آنحضرت در آن عزیمت ادراک فضیلت

فضیلت جهاد بود برانه مغفرت ورحمت بران مترتب خواهد شد. ان الله یغفر الذنوب جمیعا
ع خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود ش والحضرت امیر برندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط
نموده بیانی که در کان کل مقرر شده بعرض رسانند امیر مشار الیه عرضه داشت که از ماوراء النهر
وترکستان وخوارزم وبلخ وبدخشان وخراسان وسیستان ومازندران وقوم قراتاتار که
ایشانرا از روم کوچانیده باخانه کوچ بایران زمین وعراقین وآذربایجان آورده اند
دویست هزار سوار وپیاده جلد جمع میشوند بیت شهنشاه دریادل ابردست ش فلک
دار تاج سرهر که هست ش سرگنج بگشاد ودست کرم ش بسی یافت گنج فریدون وجم ش وامیرزاده
خلیل سلطان وامیرزاده احمد عمرشیخ واز امرا خدایداد حسینی وشمس الدین عباس و
چند امیر تومان بموجب فرمان شد که در تاشکند وشاهرخیه وبرام قشلاق کنند وامیرزاده
سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار در بسی وصبران زمستان گذرانند وضبط سمرقند را
بعهده ارغونشاه گذاشته محافظت گنجها را بشیخ جهره حواله فرمود ورایت جهان گشا
بعزم جهاد بجانب ترکستان خطا پنجشنبه بیست وسیوم جمادی الاولی از سمرقند نهضت
فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود ومقدمه
سپاه سرما تیغ شتا از نیام شتا برآورد وطلیعه لشکر برد دست تخیر افراختن بود بیت
ببازار دهقان درآمد شکست ش نگهبان گل گشت در باغ بست ش بالشکری که شهباز فکر
در هوای ادراک کمیت او از پرواز بازماند. وشهسوار وهم دواسبه از سرحد احصای آن
برجای ماند ماند. کوه آهن از کوه تا کوه روان شدند بیت درآمد زجای آن سپاه
گران ش تو گفتی که شد کوه وبیشه روان ش ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمده
سقف آسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم پذیرفت ولوای آفتاب اشراق نقرا
یلاق آمده براه ایلاق اوتی روان شد. ومنازل ومراحل پیموده اقسولات از نزول رایات

طغوامیان طراوت جنان یافت بیت زمین چند فرسنگ لشکر گرفت زلشکر جهان دست بر سر گرفت

اطناب سراپرده شاهی بسپهر مینوفی افراخته و از خیام گوناگون در آن هامون صحرا گردون

ساخته بودند بیت از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهر است هر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

و بیشتر بموجب فرمان قضا جریان در آن موضع از برای قشلاق قوریها ساخته و عمارتها پرداخته

شده بودند چون موکب همایون با لشکری از حد و قیاس بیرون بآنجا رسید هر کسی بقوریای

مناسب در آمدند ع هر کس گرفت مسکن و ماوای خویشتن و درین اثنا امیر سید خواجه

شیخ علی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و آنحضرت امیربردی

را فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفرشعار ترتیب تغار نماید و حکم همایون نفاذ یافت

که امرای تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود باخبر بوده چنان سازند که

دران راه جهت مایحتاج ضروری بازماندگی نباشد و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بتوابها

برده در راه بگذارند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چندین هزار شتر آبستن همراه بود که اگر احتیاج

شود شیر شتران مدد قوت لشکریان شود ع تا قوت و قوت لشکری کم نشود ذکر جنبش رایات

ظفرآیات از آق سولات حضرت صاحبقران در میان زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی

بود و در آن ایام آخر قران علویین در مثلثه هوائی در برج دلو روی نمود و در آق سولات نهضت

فرمود و از احوال راه و آب و هوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بوادی و فیافی استفسار

و استخبار نمود و منزل بطریق مختلف ثبت فرمود و عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که اوایل

حوت اترار رسیده همه علوفه اسبان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف

صحراست راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند

و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان حسین که در طرف و یسی

ینچاق درسی و صبران بود با اول حوت بجنبش در آیند و مجموع بجانب اردوی همایون

همایون توجه نمایند و موکب ظفر بنیان از آقسولات روان شد در موسمی که کوه و صحرا
لباس زرنگاری کمیسه بستری سیمابی مبدل کرده و زرگر تقدیر رود سیحون را مانند سبیکه سیم
گردانیده و صحن صحرا و روی دریا از انبساط برف سطح مستوی گشته بود بیت مگر
کیمیا اندازمیان نشان برف: کفنی که لقمه ایست زمین در دهان برف: مانند پنبه
دانه که در پنبه تعبیه است: اجرام کوه هست عیان در میان برف: و دران ایام عجزه و خدام
از شدت برودت هوا هلاک شده دیگر اعضا را اعضا سرما دریافت و از اوایل
قوس تا اواخر حوت در گذرهای سیحون و جیحون لشکر و عرابه و کاروانی بر روی یخ
میگذشتند و سیحون نوعی بسته بود که تا مقدار دو جو که یخ را سوراخ میکنند آب بر نمیتوانستند
برداشت سرمائی که زبان در دهن بی سخن بفسراند و جنین را در شکم بی ستم مزرساند
معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون
روز چهارشنبه دوازدهم رجب در بازار که از آنجا تا سمرقند هفتاد و شش فرسنگ سرای
امیر بردی بیک برادر امیر شیخ نورالدین را بسعادت نزول مشرف ساخت و در همان
روز وصول در سرای نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل
گشت و اگر چه فی الحال فرو نشانیدند اما موجب مزید تفرقه خاطرها شد چه دران ایام بیشتر
خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان بودند و از واقعه نزدیک رسیده می
ترسیدند بیت از آن که بود همه کار سلطنت به کمال: که آفتاب در اوج کمال یافت زوال:
و آنحضرت موسی ترکمان را براه فرستاد که احتیاط کند که میتوان گذشت و دیگری بطرف
سیرام و عقبه قلان بهمان مهم روان داشت و موسی ترکمان باز آمده بعرض رسانید که عبور
متعذر نیست و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه برف نشسته است
و درینولا از جانب تقتمیش خان که از دیر باز در دشت و بیابان سرگشته و سرگردان میگشت

و خواجه نوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه آمد بوسیله امرا مثل امیر روحی بیک و امیر شیخ نورالدین
و امیرشاه ملک و خواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلن از نژاد اوکدای قاآن و تاشتمور اغلن
از نسل جوجی خان بطرف دست راست نشسته بودند و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و
امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل جانب چپ آراسته بودند شرف بساط بوس یافت
و بزبان اعتذار عرضه داشت که توقتمش میگوید جزای خود دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت
آنحضرت رقم رحمت بر جریده جریمه من کشد تا زنده باشم ممنون منت بوده سر از ربقه طاعت
و گردن از طوق اطاعت نه پیچم آن حضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین
یورش بعنایت الهی الوس جوجی مسخر ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران عالمگیر
چنان بود که دوران رود بعزم غزو کفار از ابراز همت نماید و خوانین و شاهزادگان را که
ملازم بودند اجازت مراجعت فرماید و قرا خواجه را لطف و عطایا داده باز گردانید اما در لوح
تقدیر غیر آن نقش پذیر بود بیت از سر غیب قضا رو نمود * نقش خیالی که مصور نمود ذکر وفات
حضرت صاحبقران ابیض علیه الغفران قال الله تعالی سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون لوامع اشارات و سواطع بشارات ازین کلام معجز نظام و خطاب کرامت احتساب
چون آفتاب جهانتاب میدرخشید و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد
انسانی که بتشریف و جعلناکم خلایف فی الارض اختصاص یافته اند و خلعت افتخار بنشان طراز
اعزاز چنان منصبی مطرز و ممتاز آمده بیت بر قد بشر آمده تشریف خلافت آری * جامه بود
که بر قامت او دوخته بود * چنان باید که پایه دولت رفعت منزلت ایشان ازان بلندتر که
میدان جولان بکران ظهور و اظهار و مکث و اقتدار ایشان همین مرحله بسیار خارها دار
باشند که نه از وا امید وفا توان داشت و نه بر وی رقم ثبات و بقا نگاشت بیت گیتی که اولش
عدم و آخرش فناست * در حق او گمان ثبات و بقا خطاست * دانی مثل بعمر که در خواب غفلت

غفلتست آنکس که جا بر بالش ارکانش ملکاست مشکل زانکه کز مثل دو در روزگار روزی دو
مهلتی و مدت کوتاهی آن بقاست از منک کره یمین و ملوکان ترشیح است وز کوه نالهٔ دونان
و مبدا ارکان صدمه است و بر آسمان که جوهر علویست نام او نیکو چگونه قامتش از بار غم
دو تاست پس مناسب سعت قابلیت و علو شان اینان خطاب رجالی و منازل روحانی و جاه
جاودانی باشد که بموده فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون ساخته اند
و پرداخته و هر چند ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و انتقال بان نزهت آباد و قربت و
وصال عین سعادت است و اقبال چه از ملک ... جان فزای کل الینا
راجعون که نامتناهی است باز میگردد و در دریای رحمت و رحمتی وسعت کل شیء غریق
نعمت و ناز میشود بیت بحر کرمش هر که در ایمان یافت اگر چه غرق گناه است برد و به بهشت
اما بازماندگان را که بواسطه حجاب ارتیاب از مشاهده انوار آن آفتاب غافلند چندان حیرت آن
اضطراب میشود که نهایت بیان بدان نرسد تتمه ازان رسد القصه حضرت صاحب قران بعد از
یورش هفت ساله که معظمات ممالک ربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده مستقر دولت
عود فرموده و هنوز پنج ماه تمام نگذشته بود که بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلات
گذشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی برتابد و باقی عمر از برای عمر باقی
دریابد بیت دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی و بدین عزم غزو کفار
جزم کرده متوجه غزای بت پرستان آن دیار شد ع بنوعی که مشهور و مذکور گشت و در
اثنای آن که خطه اترار از فروغ قبه چتر آفتاب نگار رشک طارم فیروزه حصار گشته بود چهار شنبه
عاشر شعبان عارضه بذات بزرگوار اسکندر روزگار فریدون جهاندار راه یافت ع چه راه
یافت که ای کاش راه گم کردی حرارت او اشتداد یافته موذی بمرض قوی شد و مزاج از
جاده اعتدال عدول نمود و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجه یکی دیگری قوی شد و مزاج

اطبا از علاج عاجز گشتند نه انواع معالجت ناجع و نه مواد امراض راجع شد مرض چون
اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوت گرفت و قوت ضعف پذیرفت آنحضرت بیقین
دانست که حال دیگرست و گریبان جان در قبضه قضا و قدر نخست بتیغ توکل قطع علایق
خلایق کرده به نیت درست روی نیاز بدرگاه خالق آورد و بطریق نصیحت و شیوه وصیت
با خواتین و شاهزادگان و نوئینان که حاضر بودند فرمود که مارا بنور یقین و دیده حقیقت
بین روشن است که ازین مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین مقام پر دام خوار بجوار ملک
غفار خواهیم پیوست والموت شریف لکل وارد ولا یطلع علیه واحد الا بعد واحد و ازین سبب
تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار در وجود آمده اما عرصه لا تقنطوا من رحمة الله وسیع است و درگاه
توبوا الی الله بغایت فسیح و توبه نصوح موذنه فرمان فرمود که مجموع آلات مناهی و ادوات
ملاهی را درهم شکستند فرمود که میخواستم که در تمشیت بنیت جهاد و تقویت عزیمت غزا با اهل
کفر و عناد شروع نمایم عمر وفا نکرد و کم فی حجاب الارض من حسرات و امید رحمت آفریدگار
واثق است و صبح امل صادق که بشارت بشارت نیة المومن خیر من عمله از احزان
آن مثوبت بی منقصت نمایم اکنون پناه بدرگاه اله بردم و شمارا بلطف او سپردم روح مرا
بفاتحه و تکبیر شاد گردانید و جان مرا بدعا یاد و فغان مکشید و فرزندان را فرمود که در باب
مصالح ممالک باتفاق سعی نمائید و قبضه تیغ شجاعت را بدست جلادت محکم گیرید و از حال
رعایا و زیردستان غافل مشوید و هرچه بصفت نصفت و عدل داشته باشید بحوالی خاطر
راه مدهید تا درین جهان کامیاب و نیکنامی باشد و در آن جهان ثمره توتی اکلها کل حین
گرامی آید و فرزند ارجمند پیر محمد جهانگیر را قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت
فرمان او باشد باید که باتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سعی چندین ساله من ضایع
نشود شاهزادگان و نوئینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از جان

از جان بر داشته آب حسرت از دیده حیرت گشاده و چهره خونین بر زمین نهاده زبان
بعجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای یکساعت زندگانی آنحضرت باد تا نفسی فرصت و
رمقی از جان باشد طریق خدمتکاری مسلوک داریم و وظیفه جان سپاری بجای آریم چون
این وصایا بانتها رسید آنحضرت عازم جنان فتحنا گشته والله یدعو الی دار السلام شد و در
خطه اترار که سرحد منزل دار القرار بود آنحضرت را قواقی عظیم روی نمود و حفاظ و موالی
بتلاوت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده میان شام و خفتن قوت حانیه
و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاد پیوست و ودیعت حیات را
باز داد و بلبل گلستان جان به گلشن علوی فرستاد و ازین سرای سپنج و منزل عنا
و رنج بریاحین انس و حدایق قدس خرامید انا لله و انا الیه راجعون فی المرثیه دریغ
آن شهنشاه صاحبقران ⁂ جم تاج بخش ممالک ستان ⁂ دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر ⁂
نظیرش در آئینه ماه و مهر ⁂ و این واقعه قامعه شب چهارشنبه هفدهم شعبان وقوع
یافت بیت همه عالم چو سر بسر بگرفت ⁂ رفت تا عالمی دگر گیرد ⁂ و شعرا تاریخ واقعه را
بانواع نظم کرده اند. مولانا بهاء الدین جامی گوید رباعی سلطان تمور آنکه چرخ بسا
دل خون کرد ⁂ وز خون عدو روی زمین گلگون کرد ⁂ در هفدهم شعبان ز سوی علیین
تاخت ⁂ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد ⁂ دیگری گوید فی التاریخ شهنشاه که ما دانش
بهشت جاودان آمد ⁂ وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد ⁂ و مولانا علی بدر الدین
هروی گوید دله میر اعظم تمور خان ز جهان ⁂ رفت سوی بهشت و تحت بهشت ⁂ قبر او شد
بهشت و تاریخش ⁂ سر قبر نموده است بهشت ⁂ باد قائم مقام او بر تخت ⁂ شاه رخ خسرو
فرشته سرشت ⁂ و عمر آنحضرت هفتاد و یکسال بود و مدت سلطنت باستقلال سی و
شش سال و سی و شش پسر و پسرزاده چنانچه شرح داده شود انشاء الله تعالی ذکر وقایع

بعد از انتقال صاحب قران مغفرت به ظهور آمده و شرح مصیبت راه نفسم تنگ است

از ناله جگرتاب * که هم نفسی تا نفسی زنم ازین باب * جز ناله کسی همدم من نیست درین غم * جز سایه کسی محرم من نیست درین باب * گرم است دمم چون نفس کوره آهن * بشکست دلم چون دهن کوزه پر آب * شرح این داستان جانسوز که صریر قلم در ضمیر نمی آورد و بکدام زبان بوز بتوان کرد عرض این واقعه غم اندوز که صفیر قلم رقم از تحریر آن دم نمی زند چه سان با دار رسانند قلم کو خون گریی اگر بعد از وقوع این حادثه عمر کاه اوراق روی کاغذ باید دید و کاغذ کو روی بدود اندوه خاک بر فرق ریز اگر بعد از این واقعه این صریر قلم باید شنید زبان بناله و افغان سزاوار اگر بنا بر ادای حروف و کلمات پرداز و دل بغصه جان گسل ارزانی اگر بعد از مشاهده این حالی چه نگر بال بیمر صغیر بعد از **دبیت** ای کجاست کاتش این غم جگر بسوخت * وین برق جان گداز همه خشک و تر بسوخت * مرغ سپیده دم که خبر دادی از سروز * اکنون نمی دهد که مرش بال و پر بسوخت * از هول واقعه صاحب قران مغفور صدای نفخه صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت آشکارا گشت صیحه صبح روز محشر و فزع اکبر در عالم اصغر برخواست ندبه و نفیر و نوحه میر و وزیر کو شواره کنگره کیوان آمد چتر عقاب سیار اتا بنهیار سدره و طاوس فردوس بسر فرو نمی آورد برابر زاغ ماتم زده دادند تاج ابتهاج شن چون از سر حسرت دور افتاده بودند مانند خلخال خوبان در پای افکندند ما کب خبانه دنبال بریدند و نیل مصیبت بر بالها بیندیدند زینها که به عقود ستاره جوزا و عنقود ثریا مرصع و ملمع بود بازگونه نهادند فیلان خاص را چون فیل شطرنج گوش شکافتند و علمها سروسا را بسان سرو اسارا دراب نگونسار ساختند خواتین زهره جبین را بغناق وادر در گوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل گرفتند ماه رویان چون شب بلاس بپوشیدند در وزان بود خورشید عارضان چون سایه بر خاک نشستند و جای آن و بنیت شاهزادگان قمر بادی

شاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و آقایان رویها خراشیده و مویها
بریده و امرا گریبان کتان دریده و در خاک و خون طپیده فلک نیز چشم از ابر در گریه و زاری
و لباس سوگواری در جیب زنگاری بوده و هنگام آنکه صبح از سوز آن واقعه جامه جان چاک
زده آتش اندوه در زوایای افلاک میزد مراسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب
شرع بجای آوردند ع تابوت جای و جامه کفن لطف حق پناه ؛ و امرا مثل بردی بیک
سار بوغا و برادر او شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده
سوگند خوردند که متفق بوده در جمیع امور تخصیص وصایای صاحبقران مغفور تمهید نمایند
و امرا بمشورت آقایان قاصدی پیش امیرزاده خلیل سلطان بتاشکند فرستاده از وقوع
واقعه خبر دادند و بجانب یسی و صبران کس فرستاده امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند
و نمودند که مرض حضرت قوی شده با سعادت متوجه گردد و نوشته بجانب غزنین روان داشته امیر
زاده پیر محمد را از واقعه آگاه و وقوف داده وصیت ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند تا روان
بتختگاه سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتبات ارسال نمودند
و شرح واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات و دیگری باذربایجان و یکی ببغداد و چند کس بعراق
عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حد و مملکت خود خبردار بوده بهیچ حال اهمال
ننمایند تا بقیه مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی می برند خیال محال در دماغ
نیارند **ذکر نقل نعش موذوالالوا از اترار بجانب سمرقند جنت نشان** شاهزادگان و امرا
شب پنجشنبه هشتم ماه مذکور تابوت صاحبقران مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف
و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه نیکو برحذر باشند و ایشان
در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب رخش او روان کرده بود روان شدند و در اتمام آن شغل
خطیر بجان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان در داخل سمرقند درآورده همان شب.

بآیین شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد شعر ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی
التراب تغور و ازین جنازه باز جراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمهای چشم خون روان
آمده زمین و زمان پر ناله و افغان گشت بیت ز فریاد و افغان جهان جوش کرد ز کوکب فلک
پنبه در گوش کرد و چون غلغله و ولوله ساکن شد امرا مشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرات
عالیات سرای ملک خانم و بیگی خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادگان پیشتر به سمرقند فرستند و ایشان
در عقب محفه روان شدند و امرا کبار هنوز داعیه یورش خطای و عزم غزو کفار داشتند و از اجتماع
لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار و نبرد آزمایان تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و تالی
رستم و اسفندیار می پنداشتند بقلم تدبیر رقم تسخیر آن ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمیدانستند
که هر تیر تدبیر که از شست تقدیر گشاد نیابد هرگز بر نشانه غرض و هدف مقصود نیاید درینولا شعبده
باز سپهر بازیی بر انگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و آن چنان است که چون خبر واقعه
صاحبقران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبله
او سرشته بود و شرح شمه از آن در یورش شام مشروح است باز در جنبش وفتنی در حرکت
آمد و لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخته و با هزار سوار دو اسبه تاخته و از آب خجند
گذشته متوجه سمرقند شد بامید آنکه اهالی آن را فریب داده بشهر درآید و ایلچی که بطرف او رفته
بود ع باز آمده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حرکت ناصواب
او خبر یافته مکتوبی پیش امیرزاده ارغون شاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او
خبر دادند و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارد و اگر تواند او را گرفته نیکو نگاه دارد
و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشت روان کرده و عصیان او اعلام نموده مصلحت چنان
دیدند که هر جا رسیده توقف نمایند تا بندگان از عقب رسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان
و امرا بزرگ و ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت امیرزاده سلطان حسین و فسخ یورش خطا باز

باز نمودند و امرا از انزار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیک هم آنجا توقف نمود و در خنین
امرا از سیحون بگذشت شکسته سه شتر خزانه با بار بزر در آب فرو رفت کیفیتی که موقوف
گذشتن ایشان بپای ثبات فسرده بود دستها و پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرت
عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه امیرزاده خلیل سلطان حسین لشکر پریشان شاهرخ
باجمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاهی طاقت کنند و چاره آن دانستند
که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بر داشتند ذکر مشورت کردن امرا و نوئینان و
اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان چون ملک ممالک کنش تعالی و تقدس در ازل خاتم
عدل و صارم فضل به بیاری و یمین بایمن و یسار خاتم آخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الحق
والدنیا والدین خلیل سلطان بهادر مقرر کرده و صدای سلطنت او اسماع جهانیان
رسانیده بود و لشکرها که جهت یورش ختا ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق
میکردند صواب آن دیدند که او را بپادشاهی بردارند امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدای داد
حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر برندق و باقی امرا تیک و
تاجیک و عراق و رومی زانو زده بلغات مختلف و دلهای مختلف او را دعا گفتند و
امیرزاده جهانگیر را که فرزند امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیر پیر محمد و ولی عهد بود بجانب
معزول کرد و خود بر مسند دولت و مسند سلطنت متمکن گشت خورشید دولت همایونش
بر اقطار آفاق و امارتافت و خاتم ملک و دین نگین تمکین او ارتباط یافت منابر اسلام بذکر
القاب او رفعت گرفت و منشور دولت او بقلم عنایت ازلی طغرای توتی الملک من تشاء
بنوید رفت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند
در اثنای راه خبر بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش
بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون آنکه صاحبقران مغفور فرموده که قائم مقام او امیرزاده پیر

محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نگردانیم **بیت** ما سر از عهد شهنشاه

جهانگیر نپیچیم ⁂ بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود ⁂ و از شما غریب است که از سخن و صواب دید ولی نعمت

تجاوز نمایند و هر واقعه چنین رقم کفران نعمت بر صفحه حال خود کشید و نقش این عار بر بیاض و

سواد لیل و نهار بتمادی روزگار بماند اگر نادانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناس

اید بایستی که او را منع فرمودید زنهار که با ناراستان همداستان مباشید و چهره عهد قدیم بخاخن

بیوفایی مخراشید و نامه را چهره کرده مصحوب الوک جوره فرستادند و چون نامه بدیشان رسید و

مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد و الآن قد

ندمت و ما ینفع الندم **ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و آوردن مکاتیب** در اثنای آنکه شاه

زادگان و حضرات عالیات و امرا قشلاقات فرو آمدند امیر برندق بن امیر جهانشاه از طرف

تاشکند رسید و مراسم سوگواری و گریه و زاری بجای آورده با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه

ملک در میان خلوتی درآمدند و مکاتبت امیر خداداد و امیر شمس الدین در میان آورده مضمون

سخن آنکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم چه واقعه هولناک بود در رسیدیم که فتنه روی

نماید که در آینه خیال نموده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردن کشی نماند و سلطنت

درین خاندان بپاید و جهان بهم بر نیاید **ع** صلاح کار جهان را درین گمان بردیم ⁂ و گمان

آن بود که شما را نیز با این مصلحت موافق باشید اکنون که وصیت صاحب قران مغفور

غیر این است ما تا زنده باشیم از فرموده آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضاء وصایای

او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک امیر برندق را گفتند ما بازی خلاف

فرموده خاقان مغفور جایز نخواهیم داشت و اتفاقا امیرزاده خلیل سلطان مقدور ما نشسته

امیر برندق رای ایشان را پسندیده در حضور شاهزادگان بایمان عهد کرد که از مضمون

وصیت درنگذرد و از انجا بشتاب بنزد امیر خداداد و امیر یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس

عباس و باقی سرداران نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و هنوز
که خون او بطرف نشده فرموده او را دیگر مسازید و دامن عرض خود را بعاری میالایید که بهیچ
آب پاک نشود **بیت** عاری که کنند دامن عرض آلوده صد بار بآب اگر بشوئی نزدود و نوشتها
در صحبت امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خطا را تدارک نمائید و همه در مقام متابعت
حضرت ولی نعمت آئید و درین باب عهدنامها نوشته فرستید چنانچه در سمرقند بما رسد تا پیش
شاهزاده ولی عهد فرستیم و امیر برندق روان شده شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند
امیرزاده الغ بیک و امیرشاه ملک با سپاه مکمل بجانب دست راست روان شدند و امیرزاده
ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی آراسته بطرف دست چپ راه عزیمت نمودند
و هر دو شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیک چهار ماه و بیست روز بزرگتر
بود و چون منازل نموده بموضع قرجق رسیدند صواب چنان دیدند که امیرشاه ملک
از پیش روان شد و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها بسته بود و حصار استوار
کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه و فرستاده و سفارش نموده که امیر شیخ نور
الدین و امیرشاه ملک را در شهر نگذارند و احتیاط نگه دارید امیرشاه ملک از دروازه شیخ زاده
که بر سر راه هشت بدروازه چهار راهه رفت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه در نگشاد
گفت بموجب وصیت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام پادشاهزادگان
و امرا جمع آمده ولی عهد را بپادشاهی بردارند من در گشاده شهر تسلیم نمایم امیرشاه ملک
دانست که آن ترکان زاد بوعدها فریفته شده در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد
عنان برتافته گریان گریان بازگشت و بشاهزادگان و حضرات رسیده و آنچه دیده و شنیده
بود باز نمود و جراحت آن مصیبت زدگان تازه شده آتش الحالت و داغ حسرت بر دلها
نهاده بسیار گریستند **مع** سرشک اینچنین روز آمد بکار و بعد از آن مصلحت دیدند که

عازم بخارا شوند و باز گفتند امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن بی عاقبتان را نصیحت کند
شاید که قبول افتد و امیر شیخ نور الدین غره رمضان از علیاباد که از قری سغد کلانست بتعجیل
روان شده بدروازه چهار راهه آمد و هرچند شهریاران را نصیحت کرد مفید نیفتاد و از اسپ
فرو آمد و از پل گذشته بر دروازه بایستاد و گفت بازیچه قصه نیست که پیش آمده است مرا بشهر در
گذارید تا بحضور سخن گفته صلاح و فساد این کار باز بینم و چون هیچ وجه سخن اثر نمی کرد
بضرورت بعلیاباد باز آمد و صورت حال باز گفت ع نادان گمان مبر که نصیحت کند قبول

تتمه داستان امیر برندق که جانب تاشکند رفته بود

چون امیر برندق با نوشتها امرا
بتاشکند رسید و مکاتبت رسانید امرا مضمون نامها معلوم کرده همه را مسلم داشتند و از
بیعت پشیمان گشته بزبان اوغان گفتند که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحب قران مغفور
او را ولی عهد ساخته و ما را نیم و هرگز از و رو نگردانیم و مجموع عهدنامه نوشتند و هر کس مهر
خود بران نهاد و امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان رضا داد و عهدنامه را مهر کرده
اتلمش را برسالت فرستاده اما همگی همای همت او در هوای سلطنت پروازی کرد و مرغ
نهمتش در فضای سودای مملکت پر باز داشت و بعضی امرا نیز با سر ضمیر او همراز بودند تا عاقبت
او را بران داشتند و صورت امنیتی بر لوح خاطرش انگاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت
می باید نشست و گنجها را گشاده خاص و عام را بانعام شاکر و ملازم میباید ساخت و بچستی و
چالاکی این کار بزرگ را از پیش برد بیت از سستی و کسالت کاری نمیگشاید بیداری طریق دولت
چالاکی هست و چستی و فرصت غنیمت باید دانست که اگر فوت شود بصد قرن باز نتوان یافت
و خاطر را بان اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرر شده بود که امیر برندق با لشکر
دست راست از پلی که بکهنتی و بالای شاهرخیه بسته اند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید
و متعاقب امیر خداداد و امیر شمس الدین برسم منشورات در میان نهاده بود که چون پادشاه زادگان

زادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عهد کرده‌ام در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن
او را پسندیده گفتند ما نیز با امیرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بران عزمیم که از وی گسسته
بطرف آق فرکت رویم و امیر برندق با ایشان قرار داده که در حوالی تاشکند توقف نمایند
تا هرچه واقع شود اعلام کند **ذکر مخالفت امرا و نوئینان با امیرزاده خلیل سلطان** امیر برندق و رستم
طغای بوغا و عبد الکریم حاجی سیف الدین از پل گذشته جسر بریدند تا کسی را از آب سیحون ردان
نکند و آلات پل بستن را بر ایشان کردند و عازم سمرقند شدند که بشاهزادگان و امرا رسند
و امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود بجانب آق فرکت رفتند و امیرزاده خلیل
سلطان از این حال خبر یافته بکنار آب رسید و فرمود که تا جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر عبور
نمود و امیر برندق در اثنای راه دانست که امیر شاه ملک بسمرقند رفته و او را راه نداده‌اند
فی الحال بازگشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان که شیوه مردان و شیمه
خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوقا از وی جدا شده و علیحده باو در ملازمت
شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق بعرض رسانید و امیر برندق شرمنده و
منفعل بموکب امیرزاده خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نموده بیعت تازه کرد و شاه
بقصد سلطنت و تلاش مملکت عازم سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده پیر محمد
نوشته بودند نابوده انگاشت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک این خبر شنیدند
بیشتر از پیشتر ملول و محزون گردیدند و نالهای حزین از دلهای خونین برکشیدند و گوهر اشک
بالماس مژه می‌سفتند و بگریه و زاری میگفتند که این درد چگونه توان نهفت و این
سخن چنان باز گفت که جمعی را که تا آفتاب عنایت پادشاه مغفرت پناه ذره‌سان
از خاک راه بر داشته و سالها سایه همایون بر تربیت احوال ایشان گماشته در این فرصت
کار او در گذشته و هنوز از واقعه او چندان نگذشته حقوق نعمت او را نابوده انگارند و وصیت

ادرا هیچ بر دارند جای آنست که کوه سنگین دل زار بنالد واز آسمان سنگ بارد و ما بارها به لطف
الهی امید واریم که تا جان در تن داریم از فرموده او تجاوز ننماییم و از عهده وصایاء او حسب
المقدور بیرون آییم والله الموفق ذکر توجه شاهزادگان بجانب بخارا و عزیمت حضرات
عالیات بطرف سمرقند امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با حضرات عالیات مشورت
نموده مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرات عالیات بجانب
سمرقند روند و برین رای اتفاق نموده جمعی خواص صاحب قران مغفور را حاضر ساخته با ایشان
نیز مشورت کردند گفتند همه را معلوم است که راه و رسم ما پیش پادشاه مغفور از دیگران زیاده
بود واگرچه بعد از واقعه آنحضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیش ما نمی آید ما دست از فرمان
و دل از پیمان او بر نخواهیم داشت و تا رمقی از حیات ما باقیست طریق وفا مسلوک خواهیم
داشت اکنون با عازم بخارا شده حضرات عالیات بسمرقند میروند شما که نزدیکان آنحضرت
بودید درین قضیه چه میگویید ایشان با دل فگار و چشم اشکبار زار زار گریه بسیار کردند گفتند ما کمر
متابعت شما باخلاص بسته ایم و هرچه از دست ما آید بجان خواهیم کوشید و اصول آن زمره
همگی [illegible] التمش و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان خواجه ترخان و استوی و شمس
الدین الماغی و موسی رکمال و منبدی وفادار بودند بیت هزار آفرین بر چنین بنده بیش
که باشد بنده مخدوم خویش و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده الغ بیک
و امیرزاده ابراهیم سلطان پنجشنبه سیوم رمضان در علیاباد حضرات عالیات را وداع
کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد جویهای خون از دیدها روان شد و حالتی روی نمود که از
تحریر آن بیم است که آتش در خامه گیرد و از تقریرش وهم آنکه پیوند جان و تن جدائی پذیرد سرای الملک
خانم و تومان آقا چندان دست بر روی و سر زدند که جراحات بسته بتازگی خسته شد و سیلاب
اشک با خوناب جراحت آمیخته گشت و شاهزادگان را در کنار گرفته و بعنایت پروردگار سپرده سوار

سوار شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالی‌شان متعال مکان روان شدند و رستم طغای بوغا را بشهر بخارا فرستادند **ذکر رسیدن حضرات عالیات بسمرقند و تعزیت داشتن** حضرات عالیات و باقی شاهزادگان امیرزاده بایقرا و امیرزاده الجل و امیرزاده بسعد و قاصر امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علبا با کوچ گرده طوق و طبل خانه عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریان بدروازه چهار راهه رسیدند و آن روز اندرونیان از خبث درون در بستند و تو هم بخود راه داده ایشان را راه ندادند و آن شب در باغ امیرزاده شاه رخ که نزدیک دروازه چهار راهه بود با خاطری پریشان از غبن دیده اندیشان گذرانیدند **بیت** روز دیگر که باز چرخ بلند ❊ پر تو مهر در جهان افکند ❊ حضرات بشهر درآمده در خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد مغفور الیه بود نزول فرمودند و مراسم عزا آشکارا ساخته و سرها کشاده و موها کنده و رویها خراشیده و خود را در خاک افکنده و لولو در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امرا و اعیان مملکت مثل امیر سید شریف جرجانی و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و امرا و دانشمندان مجموع نمد لباس کرده حاضر شدند و تمام بازارها بسته زبان بفریاد و فغان گشادند و بیابری رویها سیاه کرده و نمدها در گردن انداخته صورتی روی نمود که گفتی هنگام وقوع فزع اکبر بود **بیت** عالمی مرد و زن بماتم شاه ❊ همه چون ماه در لباس سیاه ❊ والحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود و سیاه **بیت** افلاک را بلباس مصیبت بساط گشت ❊ و اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد ❊ اما چون فرمان قهرمان کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه جاریست بر کبیر و صغیر و عالی و دون انا لله و انا الیه راجعون **ع** آری بود رضا بقضا کار کاملان ❊ والله المستعان **ذکر تتمه داستان شاهزادگان و امرا بجانب بخارا** شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند نزدیک حصار بوبهی رسیده قاصدی از طرف

سمرقند آمد و از خواجه یوسف و ارغون شاه نامه آورد مشتمل بر سلام و پیغام آنکه ما دروازهٔ شهر
که از برای شما نگاه داشته‌ایم اندیشهٔ یاغی‌گری نداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان آید با او نیز
همین طریق سلوک خواهد بود و بر آن جازمیم که لشکرگاه را به ولی عهد سپاریم و در آخر مکتوب
سوگند یاد کرده که موجب نوشته عمل خواهیم کرد و امرا نوشته مطالعه کرده دانستند که بنیان
سخن اگرچه به سوگند مؤکد ساخته اند اعتمادی نیست لیکن از برای مصلحت ایشانرا در آن مقام
داشته فرستاده را گفتند که همه را از ما سلام برسان و بگوی که فکر شما عین صلاح و صواب است.
بیت ای آنکه لاف مهر نی از دل که عاشقست ⁂ طوبی لک اگر زبان تو با دل موافق است ⁂
بر همین رای ثابت می‌باید بود و بضبط شهر قیام نمود و برخلاف این وسوسه کسی را نشنود
تا پیش خالق و خلایق پسندیده افتند و ذکر مردانگی و شرح فرزانگی شما بر روی روزگار
و اوراق لیل و نهار یادگار ماند و اگر عذر این ارتکاب نمایید و اندیشه دیگر در خاطر آرید عهد
دولت شکسته و سررشته وفا گسسته غبار گمنامی و زشت‌نامی سرانجام پشیمانی باشد
بیت کر درخت عهد را بیوفایان برکنند ⁂ عاقبت این شاخ را بار پشیمانی بود ⁂ و بر ضمیر
منیر آینهٔ کیاست و تدبیر امثال این سخنان در غایت وضوح و عیان خواهد بود و مکتوب
را مهر کرده بیان تمور خان که نامه از سمرقند آورده بود روان کردند و در آن اثنا امیر شیخ نور
الدین و امیر شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرهای
جهان از تاشکند بعزم تسخیر لشکرگاه صاحبقران روان شده در غایت بهجت و اهتزاز و کمال
اقبال و عز بقریهٔ شیراز آمده که از آنجا تا سمرقند چهار مغار راهست و در آن مقام امیر خواجه یوسف
سعادت دستبوس شاهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش بجا می‌آورد و اکابر و اشراف سمرقند
نیز بر رسم استقبال استعجال نمودند و از آنجا به طالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت در حین
آورده بر سمت دار السلطنت سمرقند که مرکز رایات سلطنت و مستقر سریر خلافت و قبلهٔ جهانیان است

365

جهانداران و کعبهٔ تاجوران روی زمین بهت روان شدند و امرا کبار که شکر از ذکر ایشان
بر زبان قلم گوهر بیز گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و چون کنار آب کوهک منزل
مبارک شد ارغون شاه کلیدهای شهر و قلعه و مقالید خزاین و گنجها که بود تسلیم نمود
و محل قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند بی توقف [illegible] بجانب بخارا شتافتند و امیر رستم
طغای بوغا برلاس که اورا پیش برادرش حمزه برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند
استقبال نموده نزدیک بخارا بموکب شاهزادگان پیوست و در ظاهر شهر بمزار متبرک ایوب
پیغمبر علیه السلام فرموده استمداد همت نمودند و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک ملازم
شاهزادگان و امیر رستم برلاس دران مقام با احترام بتجدید عهد بسته بسوگند موکد ساخته
و ازانجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا درآمدند و بعمارت و زیادتی حصانت آن مشغول
شدند و براق چنان دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک ملازم شاهزادگان در قلعه
باشند و ضبط دروازه طرف شهر با نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیرشاه ملک
داشته باشد و دروازه دیگر که بطرف بیرون است با نصفی دیگر از قلعه مفوض بمیرزاده ابراهیم
سلطان و امیر شیخ نور الدین باشد و رستم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل [illegible]
و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند برین
نسق قرار یافت کارساز شدند و کلی احوال بتفصیل و اجمال بجانب خراسان ارسال نمودند دیگر

جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت بعنایت ملک منان جل جلاله

میرزاده خلیل سلطان ع ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه چون بعون عنایت
یزدانی و تایید دولت آسمانی اسباب سلطنت و جهانبانی مرتب یافت و انوار آفتاب طلعت
او بر مملکت ماوراء النهر تافت روز چهارشنبه شانزدهم رمضان بدار السلطنت سمرقند آمده در ارک
عالی نزول فرمود و مطابق تحاویل سال که آفتاب در بیستم درجه حمل بود ع چو آفتاب ببرج شرف

قرار گرفت و بر ربع مسکون که بی سخن زیادت از وصف چند و چون بود تصرف نمود و باتفاق
مهندسان مقادیر اجرام یعنی علماء نجوم که در قسمت اجرام فلکی روان بطلیموس از ایشان پریشان
باشد و عطارد از غنک فکر مستقیم هر یک که خورشید لامع است در تحت الشعاع محترق کرده
اختیار جلوس همایون کردند بساعتی که سعود در حد و صعود مسعود بود در فراز تخت گوهر نگار
خورشید وار بر آمد شعر سریر کرمن العلا بذرا العلیا ۞ وتاج کلیل علی مفرق الشمس ۞
تاج سلطنت را از گوهر تاج دولت او ابتهاج روی نمود و سریر خلافت را از شرف پابوس
او سر عزت بر آسمان سود و بساط بارگاه از زر نثار و جواهر آبدار کان بیار و بحر استظهار گشت
و از آثار کار در نظر اولو الابصار چون دیده بر سر آمد و حقیقت لی در شأن او معجزه و القیت
علیک محبة منی اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و در سن جوانی بتجربه پیران
کاردیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از مقعر خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و آیات عطایا و مواهب باقلام شهب ثواقب بر جباه نجوم کواکب نگاشت بهمت بحری
موج زن که در کثرت نوال از قلت بیندیشد و بتهور سیلی کوه کن که از فراز و نشیب نترسد
[illegible] بروز عطا و بخشش چون ابر همه لطف و گاه نبرد و کوشش و جوشش همه عنف است لوامع
انوار سلطنت از فروغ طلعت او لامع و سواطع خورشید دولت از مطالع عظمت او طالع
گشت و چنانچه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کردند و در آن وقت نه ساله بود
و نام او را بر سیم و زر چهره رسم شیر نبشت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان تا نائبه ملک مستعان
باستقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراء النهر
و ترکستان بشرف القاب و زیور نام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس همایون گفته
اند ع تاج زر بر سر خلیل نهاد ۞ و میرزا خلیل سلطان بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد
سلطان رفته که مرقد صاحبقران مغفور آنجا بود و شرایط زیارت بجا آورده مراسم تعزیت مینمود

پیشه گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و بزرگان و عامه برایا و کافه
رعایا با لباس سیاه و پلاس سوگواری بنوحه و زاری درآمدند بیت دگر ره بعالم درآمد
خروش ؛ فلک را ز بس ناله گشت گوش ؛ بگردید عالم ز آیین خویش ؛ که آمد عجب مشکلی سخت
پیش ؛ و بعد از اقامت رسم تعزیت جماعت کلام ملک علام با تمام رسانیده فقرا و مستحقان
را صلات و صدقات محظوظ گردانیدند و چند روز اسپان و گاوان و گوسفندان قربان
کشته و بجهت ایشان دادند و بعد از آن کودکه خاص را به فغان و زاری درآورده چون زمانی
بمویه و افغان بار و بکر مصیبت زدگان موافقت نموده پوستش پاره پاره ساختند
و از کار منداختند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزگار قصیدها خواندند
و مرثیها گذرانیدند از جمله خواجه عصمت الله بخاری این ترجیع در سلک نظم کشیده
بعرض رسانید فی المرثیه ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست ؛ تخت گوهر
خاک نشین چون سلیمان غایبست ؛ آخر ای مردم بسان اختران بارید اشک گر
سپهر سلطنت خورشید تابان غایبست ؛ شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان گو مباش
چون شه فرزانه ملوک از کاخ و ایوان غایبست ؛ چرخ را جامه کبود و علم زد فیرست
ملک را سر تا بپای و عدل را جان غایبست ؛ شد شه گوی و شکست چوگان هلال ؛
شه سوار ملک و ملت تا ز میدان غایبست ؛ شاید ار سرگشته گردد هر طرف اسکندری ؛
کاندرون ظلمت خاک الحیوان غایبست ؛ آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بگشت ؛
یوسف مصر شرف در چاه زندان غایبست ؛ میکند رنج غصه دایم شتر طایر پرمال ؛
تا همای ملک توفیقش ز فرمان غایبست ؛ ای خزان بنیاد باغ و بوستان درهم
شکن ؛ کان درخت میوه دار از باغ و بستان غایبست ؛ خسته میخ حوادث بر فراز رخ
و غم ؛ گو ببر از درد نومیدی که درمان غایبست ؛ منبری کو خطبه دولت بنام کس مخوان ؛

گز سر بر مملکت شاه سخن دان غایب است : آنکه بار اید دیده چون گنج گهر کم کرد و ز دستش
چو از کواکب چون قمر کم کرد : دوش سوی عرصه افلاک میکردم نگاه : عرش را دیدم ز ماتم کرده
بر اختر بسته آه : تا سحر خیل نجوم از ناله کردی بیان : بر سپهر هشتم از سرگشتگی کم کرده راه سیارات
بارگاه معظمی نعمی زحل را : پاسبان بارگاه پادشه کم کرده میگشتی بگرد بارگاه : مشتری از
اوج رفعت رفته در برج زوال : چون قد هلال از غم دوتاه : پنجه ماتم شکسته
نیزه مریخ را : مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف بچاه : خیل انجم کرده بر گردن نمدهای
سیاه : صبح غرق خون شده مردم گریبان میدرند : ماه هر ساعت ز گردون بر زمین
میزد کلاه : با هزار اندیشه از پیر خرد کردم سوال : سر بر آورد و بزاری کرد سوی من نگاه : گفت
روز ماتم شاه سلیمان رفعت است : شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه : آن جهانگیر که
افسری داوری انصاف او : دست بسته ظلم را داوی بدست دادخواه : شاه دین تیمور
نو باوه آن سرافرازی که شد : عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه : کلاه تدبیر امور ملک
دارای عقل : بنور رای انورش میکرد و عرش اشتباه : گرد عالم بر سپاه خصم بودی غم نداشت
ایکه نیست آنکه حفظ ایزدش دارد نگاه : هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار ز کهربا از بیم
دایم بر حذر بودی ز کاه : توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی : عرصه نه طارمش بودی
کم از یک وزنه راه : آن ملک خوی که هرگز دشمن صد ساله را : می نرفت از بیم عفوش بر زبان
نام گناه : عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری : تا کند پیش از همه تدبیر ملک آن سری
شکار آخر گشت و گردان باز گشتند از سفر : ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر : شهسواران روز
و شب سرگشته در میدان غم : در فراق او بجای گوی می بازند سر : بیفروغ فرق میپوشند
و مثل بازگشت : خاک بر سر کرده تاج و حلقه شد بر خود کمر : تیر بشکست و کمان مانند پیر استخوان
تا قیامت هر دو افتادند دور از یکدگر : خنجر مصری ز ماتم کرده پیراهن سیاه : میخورد مردم بجای

گاهی آب به خوناب جگر: بارگاه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد: چتر و خرگاه شد چو اجرام
فلک زیر و زبر: موی چو بنان کرد توق و نیزه زانگشت بند: تیغ شد بی آب و تیر محنت پذیر
تیر روز در ناله زار ندایم هم گوش و نای: چاکران را امید بند انعام سلطان ز بر دوش بستند
ارباب دولت دیده بر راه امید که خطا آید بگذرد و مژده فتح و ظفر از کابلی نبودی که گردون
بعد چندین انتظار: می نهد از ناامیدی بر مرو دلی داغی دیگر: که رفت آن آفتاب اوج بخت
زیر ابر: باز باقی سایه شهزادگان نامور: و چند روز از تهنیت جلوس گذشت و رسوم تعزیت
بر آخر گشت میرزا خلیل سلطان فرمود که شاهزادگان و خواتین را از کسوت عزا چون آفتاب
و ماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف بیرون آوردند و همه را خلعتهای مرصع و نثر نفائس تلبیع
بپوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب رعایت تقدیم رسانید و ارکان دولت
و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم و ذریات بنی آدم و سلک انعام و عقد اکرام انتظام
داده معزز و مکرم گردانید در خزاین و کنوز برگشاد و لشکرها را الکاکا داد و اسراف و اتلاف
بنوعی واقع شد که بطریق عذر که از خرمن نقل کنند تراز و کیل بخشش نشید و بجز و ارمی بروند
مصرع سپاه شد ز اسراف او صاف خبر **ذکر مجملی از احوال میرزا خلیل سلطان و اختلال دولت او**
هر چند احوال میرزا خلیل سلطان در سالهای آینده مشروح خواهد آمد انشاء الله تعالی اما درین
محل مجملی از آن بتفصیل مسطور می شود تا آینه باشد اهل اعتبار که صور وقایع روزگار را مشاهده
نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار و اعوان و انصار اعتماد نفرمایند و دانند که
شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی و معاونت تایید
آسمانی بصورت نبندد و از صواب و پنداری فرمینده ترا زنهار ع نگر تا حلقه اقبال ناممکن
نجنبانی: و آنچه میرزا خلیل سلطان را در جهانبانی و ملک ستانی پیش آمد عجب که از ابتدای آفرینش
کسی را دست داده باشد از روی نسبت و نتایج از نبیره صلبی صاحبقران جم اقتدار و هنگام ارتحال آن

حضرت مدار الفوار اکثر امرا و نوئینان نامدار و لشکرهای فیروزی آثار در تاشکند بودند و چون آن

نزدیکی از اولاد و اسباط کسی از دنبال ترکه نبود او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند

باتفاق او بجانب سمرقند فرمودند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین بعهده ایشان بود با تمام بزرگان

آنجا بقدم انقیاد بیرون رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و دران وقت مملکتی بدان معموری

و شهری بآن غلبه در ربع مسکون نبود از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و فضلا و هنرمندان

و پیشه وران در هر صنعت و حرفت فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق دران مصر جامع مجمع

بوده و خزاین سروران دوران و دفاین گردنکشان ایران و توران از قلماق تا اقصای روم

و هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ

با سایر فتوحات و غنایم هر بلاد و دیار بآنجا انتقال یافته بود از نقود و جواهر و امتعه و ظروف

و نفایس فاخر و تجملات پادشاهی اسلحه و جبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان و بارگاه که

محاسبان ما با هزار حصر و احصاء آن عاجز و قاصر بودی و بوسیله تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی

و مدت سی و شش سال خراج و مال ممالک عالم بآنجا آورده بودند و ضمیمه خزینها ربع مسکون

گردیده و با آنکه چنان شهری بآن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده بدست میرزا خلیل

سلطان افتاده بود باندک زمانی رقم زوال بدان اموال کشید در عرضه چهار سال از آن شوکت

و جلال اثری باقی نماند و بیشتر اموال بر جمعی صرف کرد که بعاقبت زوال ملکش از ایشان شده

شایسته دیناری قنطاری می برد و مستحق محقری آرزوی عشر عشیر آن می مرد و بعضی مردم

بیگانه فرومایه را بمزید عنایت اختصاص بخشید و هر یک را قارونی ساخته بمرتبه امارت رسانید

و از آن جهت خاطر امراء کبار تغیر یافته دماغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت و باغواء شاد ملک

عورتی از سرای امیر حاجی سیف الدین که میرزا خلیل سلطان در زمان حضرت صاحبقران پنهان

او را در نکاح آورده بترس و بیم نگاه میداشت در هنگام سلطنت و استقلال چنان فریفته غنج و دلال

ولایات او شد که زمام تصرف اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرموده خواتین و
سرایهای حضرت صاحبقران را که نسبت با او بمنزلهٔ مادر بودند به تکلف و زر داد هر یک را کسی
وا در حد خدمتکاری آن آستان نداشت جوی فرشته زاد در دام کام اهرمن انداخت و همای
فرخ لقا را در آشیان ازدواج جفت زغن ساخت و دانهٔ قیمتی در [illegible] که با خرمهره کم بها کشید
و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید ع زین کارها طباع جهان شد نفور از و ذکر
تعداد اولاد و امجاد و اعقاب سعادت انتساب اولاد و امجاد و اعقاب سعادت
انتساب که حضرت صاحبقران در زمان حیات دیدهٔ امید بروی ایشان روشن داشت سی
و شش پسر و نبیره زاده بودند برین تفصیل از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده [illegible] غریق
بحر غفران محمد سلطان سه پسر محمد جهانگیر نه ساله و سعد وقاص شش ساله یحیی پنج ساله و امیرزاده
پیر محمد جهانگیر بود در سن بیست و نه سالگی با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله خلیل هفت
ساله بود بحر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزاده سعید شهید عمر شیخ هفت ساله رستم
بن عمر شیخ بیست و چهار ساله با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر
شیخ بیست و یکساله احمد هژده ساله سید احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده
امیرانشاه سی و هشت ساله با هفت پسر و نبیره ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر النگر نه ساله
عثمان چلبی چهار ساله عمر بن امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده
ساله سیورغتمش ساله و شاهزاده شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر
الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله بایسنغر هفت ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلن
دو ساله بابری یکساله از نسل صاحبقران مغفور این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از
ذکور اولاد و امجاد هنگام طول واقعهٔ ضروری آنحضرت موجود بودند و سه شاهزاده سعید
مبرور میرزاده جهانگیر بن امیر تیمور گورکان بجوار رحمت رحمن پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه

هریک در محل آن شجره پیوست و از اولاد اناث هفده مخدره در پرده عصمت و عفاف اتصاف

داشتند خاصه حضرت مغفرت مآب خدرعفت جناب سلطان بخت بیگم بود و از شاهزاده

محمد سلطان پسر نخجوبه و در حریم جلالت امیرزاده ایران شاه چهار و از امیرزاده شاهرخ یکی

و از امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان هریک یکی و از امیر

زاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحبقران مغفرت مآب پیر محمد بیک بن امیر موسی د

در آن وقت بیست و پنج ساله بود اینست تفصیل اعقاب حضرت صاحبقران و چون شرح

مفاخر و نشر مآثر صاحب قرن سعید بدستیاری قلم تا ببدیا تمام رسید بعد ازین شروع در

بسط صادرات افعال مرتفع و واردات احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب الحضرت خواهد رفت

خصوص شعبه شاهرخی که آن نهال برومند را دوحه فروغ بسیار است و ثمره ان بیشمار و نهال

دران روزکار همایون از گردش سپهر زنگار گون و روش ایام بوقلمون وقایع و بدایع گوناگون

بظهور آمده است امید به کرم الله تعالی واثق است و صبح امل صادق که اگر سپهر بی مهر فرصت رخصت

فرماید و ایام با نجام معاونت و مساعدت نماید مولفی مضبوط و مصنفی مربوط مرتب سازد

در کیفیت ا داران هرگونه سخن پردازد والراجی من الکریم لاتخیب انه مجیب . کتبه الفقیر

الراجی الی رحمت ربه سید اسد علی رضوی در سنه یکهزار و دوصد وسی و شش هجری

روز دوشنبه ماه ربیع الثانی

[illegible]